



نثر دری افغانستان

مقاله‌ها، نقد‌ها، بررسی‌ها و سفرنامه‌ها

علی رضوی غزنوی

جلد دوم ۱۳۸۰

۴۹۹	طور معرفت بیدل	نادری - پرتو
۵۰۷	آغاز يك پايان	عاصی - قهار
۵۱۶	کوتاه سرایی و جلوه های آن	سیاهسنگ - صبوراالله
۵۲۸	زن در فاصلهء زنجیر و سوزن	حامد - عبدالسمیع
۵۳۴	فهم عوام و پسند خواص	کاظمی - محمدکاظم
۵۴۰	بهار است از فراموشان رنگ رفته هم یادی	مظفری - سیدابوطالب
	بررسی شیوه های وضع و تصویب قوانین	دانش - محمد سرور
۵۴۶	اساسی افغانستان	

سفرنامه نویسان

۵۶۲	سوغات کابل	رهین - سیدمخدوم
۵۸۶	شهر غزنین نه همانست که من دیدم	فخری - حسین

تقديم به کتابخانه مرکز ابریک
خیز

۱۵/۷/۲۰۰۱

نثر دری افغانستان

مقاله ها، نقد ها، بررسیها و سفرنامه ها



علی رضوی غزنوی

جلد دوم ۱۳۸۰

شناسنامه کتاب

- ★ نثر دری افغانستان (جلد دوم)
- ★ علی رضوی غزنوی
- ★ کمپوز و دیزاین: میرویس
- ★ تیراز: ۱۰۰۰ نسخه
- ★ سال چاپ: بهار ۱۳۸۰
- ★ ناشر: بنیاد انتشارات جهانی
- ★ محل چاپ: صبور لیرز کمپوزینگ ، تلفون ۸۴۳۳۸۲
- ★ حق چاپ برای ناشر محفوظ است

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را
آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان
را و بد کرداران را پاداش و پادافراه برابر داشت. و درود بر
برگزیدگان و پاکان و دین داران باد، خاصه بر بهترین خلق
خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و براهل بیت و
فرزندان او باد.»

(ابومنصور المعمری، از مقدمهء قدیم شاهنامه).

فهرست

رضوی - علی مقدمه های جلد دوم و اول ۱

مؤرخان

۴۴	تسخیر کافرستان	کاتب - فیض محمد
۵۲	کشتار دسته جمعی	غبار - میرغلام محمد
۶۵	تعلیقات طبقات ناصری	حبیبی - عبدالحی
۷۱	فروع فرهنگ	کهزاد - احمدعلی
۸۱	انتقال آرام	فرهنگ - میرمحمد صدیق
۹۱	مذاکرات تهران و تجدید مناسبات با پاکستان	رشتیا - سیدقاسم

فلسفی نویسان

۱۱۱	هبوط و سقوط عقیده و فکر از تجلی خدا در آفاق و انفس	سلجوقی - صلاح الدین
۱۱۸	عشق و فلسفه یا فلسفه حوادث	صفا - محمدابراهیم
۱۲۳	تعلیق بر سلامان و ابسال جامی	مبلغ - محمد اسماعیل
۱۴۷	در جستجوی سواحل گمشده	مجروح - سید بها الدین
۱۵۵	یک نه شکوهمند در برابر همه آریهای دروغین	باختری - واصف
۱۶۸	مجرد و مشخص از نظر ملاحادی سبزواری	غوریانی - سمندر

پژوهندگان و مقاله نویسان

۱۷۶	زمستان، غم و سرور و غیره	قاری - عبدالله
۱۸۲	فن معانی، بلاغت	بیتاب - صوفی عبدالحق
۱۹۰	ایاز از نگاه صاحب‌دلان	خلیلی - خلیل الله

۱۹۵	تاریخ ادبیات افغانستان	نزهی - کریم
۲۰۹	رسانس افغانستان یا دور جامی و بهزاد	ژویل - محمد حیدر
۲۲۰	زاد سروی از بوستان جهان آرا	جاوید - داکتر عبدالاحمد
۲۳۵	چگونه کتب درسی و محد درسی باید برای پوهنتون ترجمه شوند	الهام - پوهاند محمدرحیم
۲۴۸	حکایات تاریخی و طنز ترجمان	بشیر هروی - علی اصغر
۲۶۰	مولانا در میدان مناجات	روان فرهادی - عبدالغفور
۲۷۵	دوره های نشر دری	نگهت سعیدی - محمدرحیم
۲۸۱	سیمای ابوالفضل بیهقی	همایون - پوهاند سرور
۲۹۱	مآخذ کاتب	پوهاند میر حسین شاه
۲۰۳	جمع و تصحیح دیوان حافظ در عصر تیموریان هرات	رضا مایل هروی
۳۱۴	چهار عنصر بیدل	حبیب - داکتر اسدالله
۳۳۷	گپ هایی درباره نقد ادبی	رهنورد زریاب - محمداعظم
۳۴۶	شیوه تولید آسیایی	عثمان - داکتر محمداکرم
۳۵۴	حکایتگر «سرنی» درگذشت	ناظمی - لطیف
۳۶۵	خاصیت اینگی «نقد حال، گزاره آراء و گزیده»	مایل هروی - نجیب
۳۷۴	آثار فارسی عین القضاة همدانی	نایل - حسین
۳۸۹	پژوهشی درباره سراج التواریخ و نویسنده آن	پویا فاریابی - عبدالغفور
۴۰۲	نگاهی گذرا بر پیشینه پژوهشهای فولکلوری در افغانستان	مولایی - محمد سرور
۴۰۸	مقدمه‌یی بر تجلی اسطوره در شعر خواجه شیراز	رهبان - ناصر
۴۲۵	بررسی داستان نویسی معاصر دری (دهه دوم و سوم و چهارم)	فکرت - محمدآصف
۴۵۲	لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولوی	فایض محمد شریف
۴۶۳	مولانا انسان کامل و شاعر پیامبر گونه	داکتر سلطان حمید
۴۶۸	مقدمه‌یی بر معراج نامه ها در ادبیات	پرخاش احمدی - ولی
۴۷۹	ز بام سرخ شقایق	جواد - سیدطیب
۴۸۶	جمع پریشان	آذرخش - سرور
	درنگی بر آفریده های داستانی حسین فخری	

مقدمه

بیشتر از دو دهه از انتشار کتاب نثر دزی افغانستان: سی قصه می گذرد. در نظر داشتیم تا دفتر مذکور بخش آغازین طرحی فراگیرتر و گسترده تری در زمینه ادبیات معاصر افغانستان باشد. پس از نشر آن کتاب، در قدم اول، بر آن بودیم تا نمونه هایی از نثر غیر داستانی افغانستان را نیز تدوین کنیم، تا باشد که بازتاب کاملتر و دقیقتری از کلیت نثر معاصر افغانستان ارائه کرده باشیم. همچنان با درک این نکته که نثر دری افغانستان: سی قصه در برگیرنده تجربه های اولیه در زمینه نثر داستانی کشور بود، می خواستیم تا تجربه های بدیعی را که در عرصه داستان نویسی افغانستان - پس از انتشار دفتر مذکور - به عمل آمده است، و به خصوص چهره های تازه تری را که در این عرصه عرض اندام کرده اند، معرفی نماییم.

رویدادهای سیاسی کشور، به خصوص حمله قشون سرخ شوروی سابق، هجرت هموطنان به نقاط دور افتاده، عالم (که بدون شك تشمت و پراگندگی فرهنگیان و نویسندگان را در دنبال داشت)، و جنگ خانه بر انداز جاری، همراه با انبوه دشواری های دیگر، مانع پی گرفتن طرح مقدماتی شد که بدان اشاره ورزیدیم. اینک، با چاپ دفتر حاضر، سرانجام قادر شدیم تا نمونه هایی از نثر غیر داستانی افغانستان را فراهم آوریم. تدوین و گزارش و انتشار نمونه های تازه ادبیات داستانی کشور امیدواریم در آینده، نه چندان دور صورت گیرد.

خواننده کتاب حاضر متوجه خواهد شد که نثر معاصر افغانستان نثری یکدست و هماهنگ نیست. نمونه هایی که در این دفتر گرد آورده شده اند، به خوبی نشان می دهند که هم از نظر دیدگاه و انتخاب موضوع، و هم از نظر زبان و شیوه پرداختن موضوع، نویسندگان افغانستان سبک ها و سیاق های متفاوتی را دنبال می کنند. این نکته نشان دهنده پویایی و پهنای ژرفای نثر دری افغانستان است. اگر همه يك سان بیندیشند و از آن مهمتر، يك سان بنگارند، زبان نثر قالبی و محدود و محصور خواهد شد و زمینه پرورش تجربه های نوین از میان خواهد رفت.

در دفتر حاضر، خواننده چهل و چند نمونه از نثر معاصر افغانستان را می یابد. این نمونه ها به مسایل و موضوعات گوناگون می پردازند و در مجموع، به نیکویی ابعاد و آفاق مختلف نگارش نثر را در کشور نشان می دهند. این نوشته ها زمینه های تاریخ، سیاست، جامعه

شناسی، فرهنگ و رسوم مردم، فلسفه و عرفان، فنون ادبی، تاریخ ادبیات، نقد ادبی، خاطره نگاری، کتابشناسی و... را احتوا میکنند. این نوشته ها به وسیله نویسندگان مختلف، در فاصله زمانی قریب صد سال، نگاشته شده اند. صد سال در راستای ادبیات دراز دامن فارسی دری، شاید برهه کوتاهی بیش نباشد، ولی صد سال پسین در تحول و تطور نگارش دری در افغانستان سخت مهم و مؤثر شمرده می شود؛ و این گونه استنباط از دیدگاه تاریخ ادبی نیز موجه و قابل پذیرش است. با نگرش دقیق در شیوه نگارش هر نوشته، خواننده، این دفتر می تواند سبک های مختلف نویسندگی را تشخیص دهد و ارزیابی کند. همچنان، با توجه به انتخاب موضوع نگارش در هر نوشته (که هم به تخصص فنی هر نویسنده مربوط می شود و هم بیشتر دلمشغولی و عواطف چند نسل را که در فاصله این صد سال ظهور کرده اند، نمایش می دهد) می توان به دیدگاه های کم و بیش مسلط فرهنگی و ادبی در این دوره پی برد.

ناگفته هیداست که این مجموعه به هیچ روی همه اهل قلم میهن ما را در بر نمی گیرد و آنچه برگزیده شده نیز بهترین نوشته، هر نویسنده نیست بلکه بنا به موافقت ناشر به همین مقدار بسنده شده و نمونه ها هم از آنچه در دسترس بوده انتخاب گردیده است. به امید آنکه این رشته سر دراز یابد.

دفتر نثر دری افغانستان: سی قصه محصول روزگاری بود که با روزگار کنونی مان فرق های فاحش داشت. آن کتاب در تهران، به واسطه بنیاد فرهنگ ایران، منتشر شد. یکی از منظورهای اساسی انتشار آن دفتر در ایران دقیقاً معرفی ادبیات معاصر افغانستان به فارسی زبانان آن کشور بود. مهمتر از آن، نشان دادن این امر بود که نثر دری فارسی افغانستان شاخه یی است بالنده از قامت نخل تنومند ادبیات گرانمایه معاصر فارسی. آن کتاب توانست با مطرح کردن داستان دری فارسی به معرفی نثر داستانی معاصر افغانستان، تا آنجا که لازم می نمود، بپردازد. برای نخستین بار، ادبیات داستانی کشور مان، در قالب سی قصه از نویسندگان مطرح دو دهه، پیش، در گستره وسیع جغرافیای فرهنگی فارسی پخش شد و مورد پذیرش قرار گرفت.

اکنون که خواننده نمونه هایی از ادبیات غیر داستانی افغانستان را در دست دارد، روز و روزگار دیگری است. روزگاری آشفته و اندوهناک. تیر به دستان تیره، تاریکی و تاریک اندیشی به جان فرهنگ و ادبیات مان افتاده اند و عملاً در قلع و قمع آن میکوشند. کتابخانه ها به غارت رفته است و تاراج بیرحمانه میراث های فرهنگی فارسی دری جریان دارد. تلاش های محسوس برای دور کردن و حتی حذف فرهنگ فارسی دری از خانه طبیعی آن وجود دارد.

تاریخ ادبیات فارسی دری می رساند که چند سده پیش، افغانستان در جغرافیای وسیع فرهنگ فارسی مرکزیت بلاتنازع داشت. همین چند دهه پیش، با وصف حرکت های رسمی و غیر

رسمی چند برای تضعیف زبان فارسی دری، قلمزنان هم میهن صمیمانه به کار و کوشش خود می پرداختند و در شعر و نثر دری به آفرینش آثار گرانقدری می پرداختند. اکنون دیگر همه چیز متغیر و مخدوش شده است. وقتی جامعه، ما در مجموع، و مخصوصاً جامعه فرهنگی ما، دستخوش آشفتگی، از هم پاشیدگی و فرو ریختن شده است، بی گمان فرهنگ زدایی و فرهنگ ستیزی نیز به گونه های مختلف جریان یافته است. بدین جهت، امروز تلاش مان در معرفی ادبیات معاصر فارسی دری در کشور دو بعد وسیع را در بر میگیرد. از یک سو، مثل همیشه، برآنیم تا نثر دری افغانستان را به عنوان بخشی زنده در پهنه ادبیات فارسی مطرح کنیم؛ و از سوی دیگر، در پی آنیم تا به خود مان - به همه فرهنگیان و قلمزنان هموطن - ثابت کنیم که نویسندگان ما نیز تا هنوز هستند، و باوقوف کامل به سنگها و صخره هایی که فرا راه شان قدمی افزازند، بی وقفه می نویسند. مگر يك نویسنده، هویت خود را به وسیله نوشتن و آفریدن و خلق کردن تثبیت نمی کند؟ مگر آفرینش آثاری بکر و بدیع تعهد اصلی و اولی يك نویسنده نیست؟ با نوشتن است که ما - به خود و به دیگران - نشان می دهیم که میراث خواران فرهنگ دیرینه ایم: فرهنگ گرانبار و گرانسنگ فارسی دری. ما می نویسیم، پس هستیم؛ و تا که هستیم، می نویسیم.

علی رضوی غزنوی

دلو ۱۳۷۹، کالیفورنیا، امریکا

مقدمه جلد اول

نثر دری بیش از هزار سال عمر دارد. «قصه» در همان نخستین نثرهایی که به دست ما رسیده است، اگر بنیاد کار اهل قلم نبوده باشد، بی گمان مهم ترین رکن اندیشه آنان بوده است. زیرا تاریخ، آن هم در شیوه مرسوم و معهود هزار ساله اش، جز بیان وقایع و حوادث و بیان کردارهای آدمیان نیست حال آنکه قصه با درون آدمیان و بیان دقیق احساسات و عواطف مردمان کار دارد و آن نه در حد تاریخ است.

در مقدمه نمونه هایی از نثر معاصر دری، بجاست نخست از چند نثر نفز کهنگی ناپذیر کهن یاد کنیم که از نثر نویسان دانشور و آگاه و خردمند و استاد خراسان، میراث داریم - میراثی حلال. این نثرهای گزیده در رشته های گونه گون فرهنگ و زندگی چون حماسه سرایی و تاریخ و تفسیر و کلام و جغرافیا و پزشکی و گیاهشناسی و آیین و حکمت عملی، سرمشق ساده نویسی و درست نویسی در زبان فارسی توانند بود.

مقدمه شاهنامه: کهن ترین نثری که از زبان فارسی دری برای ما باقی مانده است، مقدمه منشور ابو منصور است بر شاهنامه ای که به نثر بوده است، چه باک اگر اصل آن در ناهنجاری های دوران از دست رفته باشد، زیرا فرودوسی بزرگ، کاخ بلند نظم خود را بر اساس همان طرح گمشده، پی افکنده است که هرگز از باد و باران و گذشت روزگاران گزندی نیابد.

تاریخ بلعمی: آن که ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر خراسان رنج بسیار برد و جهد و ستم بر خویشان نهاد تا «تاریخ نامه بزرگ» پسر حریر (تاریخ الرسل و الملوك) را پارسی گردانید هرچه نیکوتر، چنان که اندر وی نقصانی نباشد.

ترجمه تفسیر بزرگ محمد بن جریر طبری: که علمای ماوراء النهر به زبان پارسی دری راه راست ترجمه کردند، زیرا خواندن آن به زبان تازی بر امیر سامانیان دشخوار می آمد. و دیگر آن بود که - بنابر باورداشت آن علما - «از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل همه پیامبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی».

ترجمه السواد الاعظم: از فاضل ناشناخته ای که تصنیف حکیم سمرقندی را به فرمان امیر نوح سامانی (در حدود ۲۷۰ قمری) از تازی گزارش کرد و «آن نخستین کتاب شناخته شده

در تراجم کتابهای دینی و کلامی در زبان دری است، و قدیم ترین نشر پارسی دربارهٔ اوضاع علمی و ادبی و اعتقادی هزار سال قبل و نامهای فرق و اهواء و عقاید ایشان. « ابوالقاسم اسحاق سمرقندی عالم حنفی و صوفی و قاضی سمرقند، در بلخ نزد محمد بن خزیمه، قلاص (متوفی ۳۱۴) دانشمند برجسته، حنفی تحصیل کرد و در همین شهر به حلقه، مریدان ابوبکر محمد بن عمر حکیم و راق صوفی درآمد. (۱)»

حدودالعالم: از مؤلف گمنامی از فریغونیان، که نوشتن نثر دری را در جغرافیا به فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر گوزگانان و سعادت روزگار وی در سال ۳۷۲ آغاز کرد و گفت: « پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و پادشایی های وی با حال هر قومی که اندر ناحیت های مختلف اند و رسمهای ملوک ایشان با هر چیزی که از آن ناحیت خیزد. همه شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان و یاد کرد حکیمان با حال آن شهر به بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن شهر خیزد. نهاد دریاها هم، جهان با هر چیزی که از آن دریا خیزد. همه جزیره هایی که بزرگ است از آبادان وی و ویران و حال مردم وی و هر چیزی که از آن جزیره خیزد. همه کوههای اصلی که اندر جهان است و معدنهای گوناگون که اندر وی است و جانورانی که آنجا باشند، همه رودها که اندر جهان است بزرگ، از آنجا که پیدا شود تا آنجا که اندر دریا افتد یا به کار شود اندر کشت و برز.»

هدایه: کهن ترین و مفصل ترین متن پزشکی در زبان دری «هدایة المتعلمین فی الطب» است تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری که در آن از گفته مردمان دانا می آید که: بر هر مردمی واجب است اندکی از علم پچشکی بیاموزد تا تن را بر درستی نگاه دارد تا مفتعلان پچشکان تن او را هلاک نکنند.

الابنیه: «الابنیه عن حقایق الادویه» بنا کرده، خواجه موفق هروی در مفردات طبی و خواص ادویه و گیاهان و معالجات امراض گوناگون از بهر خزانه، «ملکی بزرگوار و دانا و حکمت شناس و حق دان و دانش جوی و داد ده و سخی دست و کریم طبع و سخن دان و زایر نواز و یزدان پرست و هنرورز.»

زین الاخبار: فراز آورده، عبدالحی گردیزی که «نشر روان و ملیح و لطیف دارد» و در دوازده باب است: پیشدادیان، ملوک الطوائف، ساسانیان، اکاسره، تواریخ خلفا و ملوک اسلام و اخبار آنان، اخبار امرای خراسان، استخراج تاریخ ها از یکدیگر، و اسباب عیدهای هندوان و جهودان و ترسایان.

تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی: تصنیف گزارشگر حقیقت خواجه ابوالفضل بیهقی که در روزگار گردیزی در غزنه می زیست و گردیز از توابع غزنه بود. تاریخ بیهقی، سراسر، تاریخ غزنه است و تاریخ شهرهایی که به نحوی با غزنه پیوند داشت. غزنه، پایتخت بزرگترین شاهنشاهی آن زمان در این منطقه از جهان بود و بیهقی خود گفت: غزنه اصل است.

سفرنامه: سفرنامه دانای یگان که «جوینده یابنده، باشد» از اوست و آن، شایسته است که شعار همه، مردمان در همه اعصار باشد. حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی در جستجوی چیزی که «خرد و هوش را بیفزاید و اندوه کم کند» از جوزجانان و شهرگان و از خانه و کاشانه اش بیرون رفت و به عزم قبله راه حجاز در پیش گرفت. ره آورد او از این سفر دراز هفت ساله و از راه خانه خدا، شیرین و نمکین و ساده و دلنشین است.

کلیله و دمنه: آن که ابوالمعانی نصرالله منشی غزنوی از کتاب پسر مقفع ترجمه و نگارشی آزاد پرداخت و خردنامه نغز به شعر شیرین دری، کار پدر شعر فارسی، رودکی سمرقندی - به فرمان ملک خراسان، نصر سامانی، برآستی «اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلدات پرداخته شود، هنوز حق آن به واجبی گزارده نیاید - هر که از خرد بهره ای دارد و فضیلت آن بر وی پوشیده نگردد و آن که از جمال عقل محبوب است خود به نزدیک اهل بصیرت معذور باشد.»

آری، از همان گاه سامانیان و غزنویان باز تا امروز زبان پرتوان دری در خاستگاه و پرورشگاه خود شکوفا و پر بار مانده است - و چنین و به ازین بماناد تا ابد. اما کدام زبان هست که در پی چندین فرخنده روزگاری، دوره ناتوانی و فتوری نداشته، بویژه که عمری بدین درازی یافته باشد؟

دریغا که این دوران در دیار ما بسی دراز بوده است. از آن روزگاران که شعر و شاعری با خاتم الشعراء جامی پایان گرفت و نوایی لب از نوا فرو بست و دیگر هرات مهد دانش و فرهنگ و هنر و ادب و همتای دوره درخشان بغداد نبود، کانون علم و ادب تیموریان پایمال مناقشات جاه طلبانه شاهان و امیران و زورمندان و هواداران این و آن گردید. امن و امان با جوش و خروش اهل بینش و جنبش و حرکت پرچمداران دانش یکباره از این دیار رخت بر بست. تأثیر این پیش آمدهای ناگوار به نهضت علمی و ادبی مجال بازگشت نداد و بار دیگر انوار درخشان آن مشعل تابان بر ما نتابید. این دوران را به حق دوران انحطاط علمی و فقر ادبی خوانده اند زیرا سرزمین ذوق پرور و علم خیز ما از شاعران و نویسندگان توانا و ارجمند خالی شد. (۱)

خداوندان قریحه و استعداد از آشوب زمان گریختند. جمعی راه ماوراء النهر در پیش

۱- محمدابراهیم صفا: تاریخ ادبیات افغانستان (به قلم چند نویسنده) قسمت چهارم (از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمدزانیها ص ۲۴۴-۲۴۵) از نشرات دارالتالیف وزارت معارف. کابل ۱۳۳۰.

گرفتند، چون کمال الدین بنایی هروی، زین الدین محمود واصفی، صاحب بدایع الوقایع و فخرالدین علی صفی پسر واعظ کاشفی صاحب رشحات و حافظ سلطان علی اوبهی صاحب فرهنگ اوبهی و دیگران. و بعضی به هند رفتند چون خواند میر، مؤرخ صاحب حبیب السیر و فخری هروی ترجمان لطایف نامه و صاحب روضة السلاطین و جز اینان... و چراغ هنر و ادب و دانش و دین را در آن سرزمین ها روشن کردند.

در مدت نزدیک به نیم قرن از عهد احمدشاه ابدالی و پسرش تیمور شاه که امنیتی نسبی در کشور بود زراعت و تجارت اندکی جان گرفت و مساجد و مدارس در شهرها نیم رونقی یافت. اما همینکه در عهد زمان شاه آتش جنگهای داخلی روشن شد، تا انقراض دولت ابدالی، دیگر قدمی در راه فرهنگ و اقتصاد برداشته نشد. ملوک الطوائفی سراسر کشور را فرا گرفت. همه شئون زندگی اجتماعی افغانستان اعم از اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به انحطاط گرانید. آنچه از قدیم هم مانده بود متلاشی گردید. (۱)

بنابر تقسیم بندی متداول در تاریخ افغانستان - هرچند در ادبیات می توان تقسیمی دیگر کرد - در پی ابدالیان، دوره محمد زائیان است. از سال ۱۲۳۳ قمری بعد از کور شدن وزیر فتح خان به دست شاهزاده کامران و مغلوب شدن شاه محمود به دست برادران وزیر، دوره حکمرانی برادران فتح خان شروع شد. تنی چند از این برادر ها بیست و یک سال به طور ملوک الطوائفی بر مملکت حکومت کردند و در این مدت یازده جنگ با چند برادر دیگر و نیز با ابدالی ها و امرای سند و پنجاب و بین خود داشتند.

امیر دوست محمدخان مؤسس سلسله محمدزائی در سال ۱۲۵۴ قمری پادشاه افغانستان شد و سال دیگر اولین جنگ افغان و انگلیس در گرفت. امیر برکنار شد، مردم افغانستان این جنگ را چهار سال ادامه دادند تا انگلیسها را از خاک راندند. درین چهار سال نبرد و پیکار، هزاران جوان از سراسر افغانستان در خاک و خون غلطید اما «یک دسته سرداران و شهزادگان گریخته و فراری - که وطن را در برابر شمشیر دشمن ترك کرده و به دولت های خارجی پناه برده بودند - از هندوستان و ایران در کابل و قندهار برای به چنگ آوردن سریر حکومت ریختن گرفتند. امیر دوست محمد خان باز بر تخت کابل نشست (۱۸۴۳) و چند سردار دیگر بر مسند حکومت قندهار تکیه زدند. دوست محمدخان به نماینده انگلیس تعهد سپرد که هرات و قندهار را خارج قلمرو خود بشناسد و بدون اجازه انگلیس با هیچ دولت خارجی ارتباط مستقیم برقرار نکند. او رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سر هر یک جایزه تعیین کرده بود، مصادره و تاراج و متواری

۱- میرغلام محمد غبار: افغانستان در مسیر تاریخ. از نشرات مؤسسه چاپ کتب. شماره ۳۲. مطبعه دولتی کابل -

و زندانی کرد و از بین برد. کشور را میان پسرانش قسمت کرد (دوست محمدخان پنجاه و دو فرزند و بیست برادر داشت و چهارده زن نکاحی و صدها سراری) در عهد امارت او يك قدم در راه تمدن و فرهنگ و زراعت و تمدن و تجارت و عمارت برداشته نشد. او در بیست سال پادشاهی اش دوازده جنگ در داخل کشور داشت. (۱)

دوست محمدخان سواد درستی نداشت و بنا بر این با شعر و ادب و امور ذوقی و علمی اساساً بی علاقه بود. اگر هم وی از کودکی به این مسایل بی علاقه نمی بود، انقلابات پی در پی و ورشکستگی اقتصادی مجال تشکیل محافل علمی و ادبی را به آن سطح که در دربارهای مروج شرق معمول بود، برای او بجا نمی گذاشت بنا بر این آنچه علی رغم این همه عوامل نامساعد در این دوره به نظر می رسد يك چند دیوان شعر و تالیفات محدود در تاریخ و تصوف می باشد. (۲)

بعد از مرگ دوست محمدخان پسران او چندین سال بر سر سلطنت جنگیدند تا امیر شیرعلی خان به پادشاهی رسید. مردم در دورهء تسلط برادران محمدزایی از آغاز تا عهد شیرعلی خان، در مدت بیشتر از نیم قرن، در زیر فشار خانخانی و خانه جنگی های این خاندان ناتوان گشتند. مدعیان تاج و تخت، شیرعلی را هم آرام نگذاشتند. چنان که باری سردار محمدافضل خان دعوی شاهی کرد و با مرگ او سردار محمداعظم خان خود را پادشاه نیمی از افغانستان اعلام کرد. پسران محمداعظم خان به قول مؤرخ معاصر شان «دست تعدی و ظلم را به حدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخاسته و خشک و تر یکجا در آتش جور و اعتساف می سوخت. (۳) سرانجام شیرعلی خان بعد از پنج سال خانه جنگی ده سال دیگر پادشاهی کرد و فرصت اصلاحاتی یافت. او در دورهء سلطنت خود دوازده جنگ داخلی با خاندان خود داشت تا خود نیز در جنگ دوم افغان و انگلیس از میان رفت. ملت افغانستان باز دو سال دیگر با نیروی استعماری انگلیس پیکار کرد تا انگلیسها مجبور شدند افغانستان را تخلیه کنند. امیرشیرعلی خان اولین پادشاه سلسلهء محمدزایی بود که هیچ معاهده بی را با خارجی امضا نکرد که ناقض استقلال افغانستان باشد و نه هیچ پارچه زمینی را از افغانستان به يك دولت خارجی واگذاشت. (۴)

اولین قدم در راه ایجاد آشنایی مردم افغانستان با دگرگونی های دنیای خارج در زمان این امیر به وسیلهء انتشار جریدهء شمس النهار برداشته شد. نگارندهء شمس النهار، قاضی عبدالقادر پیشاوری بود. او منشی نظامی و مصاحب شیرعلی خان و سرکردهء کارخانه های حریری و به قول

۱- م. غبار: افغانستان در مسیر تاریخ ص ۵۷۳-۵۷۵.

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۳۱۱ ج ۱.

۳- نورمحمد نوری: گلشن امارت، کابل ۱۳۳۵ ص ۱۲۷.

۴- افغانستان در مسیر تاریخ ص ۶۰۷.

مؤلفان «تاریخ معارف افغانستان» (اولین وزیر افتخاری معارف افغانستان) و همه کارهء دربار بود. اکثر مقاله ها و وعظ نامه های عسکری را او می نوشت و در تحولات ادبی آن روز مؤثر بود. کلمات انگلیسی را بر رسم معمول هندوستان در زبان فارسی داخل کرد. او زبان های فارسی، پشتو، پنجابی، اردو و انگلیسی می دانست. نخستین کتاب چاپ افغانستان (۱۲۹۴ قمری) کار همین واعظ نامتعض است که وقایع جنگ عثمانی و روس را از جریدهء «تایمز لندن» ترجمه کرد و آن را «وعظ نامه» نامید و در مطبعهء شمس النهار که جریدهء شمس النهار نیز در همان چاپخانه به طبع می رسید، چاپ کرد. قاضی گماشتهء آنانی بود که امیر بانفوذ شان مخالف بود. او در دورهء عبدالرحمن خان به صورت اسرار آمیزی از کابل گریخت. چون مطالب مربوط به کشورهای دیگر از هر قبیل در شمس النهار از طریق ترجمه چاپ می شد می توان گفت اساس ترجمه نیز در همین عهد گذاشته شد.^(۱) امیر دو مدرسهء نظامی و ملکی تاسیس نمود. برای نخستین بار چند چاپخانهء سنگی از هند وارد کرد. برای نخستین بار روزنامه در افغانستان انتشار یافت و چند کتاب برای تعلیم عساکر و غیره ترجمه و طبع گردید. اما این همه در اثر تعرض انگلیسها به زودی از بین رفت.

پس از شیرعلی خان که در مزار شریف درگذشت، بعضی از سردارها پسرش سردار محمد یعقوب خان را به امارت برداشتند. از دورهء کوتاه چند ماههء حکمرانی او - که جوانی را در زندان پدر از کف داده و هوش و همتی دیگر نداشت - لکهء ننگی در تاریخ افغانستان ماند و آن معاهدهء مشهور به معاهدهء «گندمک» است که کشور را پارچه پارچه کرد و نام سیاه تاریخی برای امضاکنندهء آن باقی گذاشت.

اینک نوبت عبدالرحمن خان است که در تاشکند فراری بود. او با شتاب از آمو گذشت و به یاری انگلیسها بر تخت کابل مستولی شد. امیر عبدالرحمن خان هنگامی به امارت نشست که در نتیجهء دو هجوم وحشتناک انگلیس بر افغانستان، دستگاههای منظم اداری کشور فرو ریخته و تشکیلات نظامی از بین رفته بود. حکایت لقب «ضیاء الملت و الدین» هم شنیدنی است.

این لقب را سرداران محمدزایی، از روی قومی، در تغایی از طلا نقش کرده در ضمن عهدنامه و عریضه ئی بدو دادند. به فرمان امیر «به شکرانهء این لقب میمون، از سپاه و رعیت، زمیندار، هر واحدی یک روپیه و بی زمین نیم روپیه و افسر بزرگ نظام از پنجاه تا صد و کوچک از پنج تا ده و سپاهی از نیم تا یک روپیه، هر قدر نفوس مردانه که در افغانستان بودند به دولت دادند.» (سراج التواریخ ج ۳ ص ۱۲۱۷) البته سرداران که اعطاء کنندهء این لقب بودند از پرداخت پول شکرانه معاف شمرده شدند (افغانستان در مسیر تاریخ ص ۶۶۲) امیر مردی قبیله

پرست بود. برای همه افراد محمدزایی، از زن و مرد، تنخواه مستمری سرداری، تا دم مرگ، معین کرده بود که بدون انتظار هیچ کاری از آنان، مرتب به ایشان پرداخت می شد. البته او سرداران تابع و مطیع را می نواخت اما آنان را که داعیه بی داشتند یا اظهار وجودی می کردند به سختی می کوبید. چنانکه گروهی از سرداران تبعیدی در هندوستان در عریضه بی خواهش بازگشتن به کابل کردند «حضرت والا استدعای ایشان را اجابت نموده بقلم خاص بر نوشت که:

«چون گرسنه می شوید سگ می شوید

چون که گشتید سیر بدرگ می شوید»

(سراج التواریخ ص ۸۴۲)

این «سپهدار قابل و اداره چی ماهر و سیاستمدار سنگدل»^(۱) اساس دولت خود را بر قدرت و سپاه گذاشت و اداره، سخت استواری بنیاد نهاد و سازمان های مخوف استخباراتی و کوتوالی و کشتار فردی و گروهی پنهان و آشکار پدید آورد. چندان که «رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخت»^(۲) امیر سنگدل وقت کار کارمندان را از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب قرار داد که قصه آن باید به اختصار گفته آید: از هیبت امیر کسی جرئت نداشت شکایت مأموران را به عرض برساند. سرانجام هم که عریضه، پنجاه و دو تن سر رشته دار و سر دفتر، عنوان ملکه بوبو جان، به وساطت او، در جشن ختنه سوری شهزاده عمرجان به حضور، عرضه شد، به لعن و طعن امیر گرفتار آمدند. نوشته، این سررشته داران و دفترداران نمونه نثر اداری هشتاد سال قبل است و عیناً نقل می شود:

«تصدیق علیاجناب مقدسه، معظمه، مکرمه، محترمه، مخدیره شویم. نویسنده های دفاتر مبارکه به عز عرض ملازمان حضور مبارک می رسانند اینکه: از عنایات بلانهایت ایزد جهان آفرین در سایه دولت قوی شوکت حضرت ضیا، الملت و الدین آسایش داریم. شب و روز دعای دوام عمر و بقای سلطنت و لینعمت خود را نموده خدمتگذاری می نمائیم. مگر اینکه از سبب قید حاضری همه، مایان به مرگ خود راضی می باشیم. چند مراتبه در باب تخفیف حاضری عریضی ارسال حضور معدلت ظهور نموده ایم لیکن از سبب آنکه نویسنده های حضور جرئت نکردند که عریضه را سر تا پا به حضور مبارک بخوانند و حالی رأی عالی نمایند، سرکار والا غمخواری غلامان و خدمتگاران خود را نفرموده اند. لهذا در این روزها که چهارده ساعت کامل به دفترها نشست، تحریر می نمائیم همه بیمار و از زندگی خود بیزار شده ایم. لاچار شده خدمت حضرت شهریار عریضه نگار شدیم. از آنجا که حضرت مهد علیا را به مانند مادر مهربان دلسوز و

۱- غبار، ص ۶۵۳.

۲- فیض محمد، ص ۸۳۲.

غمخوار خودها می دانیم، استغاثه و التماس داریم که مرحمت فرموده در ساعت سعید و ایام نکوتر از عید - لیکن قریب نه بعید - عریضه غلامان خود را از نظر مبارک ظل الهی سر تا پا بگذرانند و مریی حال غلامان خود شوند که در حاضری مایان تخفیف عنایت شود تا بیشتر از پیشتر دعای مزید عمر و بقایای سلطنت ولینعمت و دعای مزید عمر و جاه و عزت علیا جناب مهد علیا و شهزاده، والاشان اقبال بنیان سردار کامگار سردار محمدعمرجان را نموده به خدمت گذاری قیام و اقدام نمائیم. باقی:

جهانت به کام و فلک یار باد

جهان آفرینت نگهدار باد»

امیر در زیر عریضه به قلم خود چنین نوشت: «بر پدر همه، شما مرزاهائیکه در این کاغذ مهر و دست خط کرده اید لعنت و بر شماها هزار لعنت بر هر کدام شما باد به برکت ارواح پاکان درگاه خداوند دل شماها هرگز کار نمیخواهد (نمی خواهد) همه شما مردار و پدر آزار و مادر آزار استید. تمام مرداری دفترها از شما بیان است. فقط امیر عبدالرحمن بقلم خد (خود) نوشتم فقط. (۱)»

او در سیاست خارجی سازشکار و برگزشت و نرم و بردبار بود. نمونه بی از این گذشت و سازش، «پیمان دیورند» است. اگر خلف زبون عبدالرحمن، سردار دیوانه (یعقوب خان) پیمان شوم (گندمک) را به اجبار و در حال اضطرار پذیرفته بود، این امیر قهار قوی شوکت و زرننگ در حال هشیاری و کمال عقل، به رغبت و اختیار، پیمانی را با (دیورند) وزیر خارجه هند بریتانی دستخط کرد که «پیمان گندمک» را استوار می داشت.

مؤرخ برجسته، بیدار، سید روانشاد غبار، به درد و اندوه و به طنز می نویسد: معاهده، دیورند را در بین معاهدات دول، می توان «معاهده، ملانصرالدینی» نامید. زیرا دولت انگلیس قبلاً سرزمین هایی را که در داخل افغانستان واقع بود، ملکیت مسلم افغانستان شناخته بود ولی امیر عبدالرحمن آن قسمت از خاکهای افغانستان را که انگلیس بر آن تسلطی نداشت با تقریباً سه ملیون مردم آن دل بالا به دشمن داد و به آز و آرزوی استقرار و دوام تاج و تخت شخصی و خانوادگی خود از استقلال افغانستان گذشت.

معاهده، دیورند را انگلیسها به انگلیسی نوشته و نوکران هندوستانی شان آن را به فارسی مستکره مخصوصی، تحت اللفظ ترجمه کرده بودند و امیر بدون آنکه کلمه بی را تغییر دهد - تا چه رسد به اینکه کم و زیادی کند - آن را چشم بسته امضا کرد. (از دیورند در متن معاهده چنین یاد می شود: سرهنری ماتیمر دیورند کی، سی، آی، سی، اس، ای فارن سکرتری دولت عالییه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالییه طرف دیگر) «دولت بهیه برتانیه» در برابر غصب سرزمین

هایی از مملکت افغانستان، شش صد هزار روپیه بر حقوق عبدالرحمن خان افزود تا تنخواه سالانه ۱۸ لک روپیه شود. در سیاست داخلی ناشکیبا و خشن و بی مدارا و خونخوار بود. چندان که «در خونریزی و کشتار مخالفان نظیر نداشت» (۱) در عهد او، چنانکه محمود طرزی نوشته است «هیچ کس بر جان خود، بر مال خود، بر مأموریت خود، هیچ امنیتی نداشت. روزی نبود که قتل ها، اعدام های رقم رقم با عقوبت ها و عذابهای گوناگون و نهب ها و تاراج های از حد افزون به وقوع نمی آمد. ضبط املاک، مصادره اموال، فراری ساختن با عیال و اطفال از وقایع دایم الاجرائی بود. مأمورین و حکام بعد از عزل، سر و مال می شدند.» (۲) روزی که امیر چشم از زندگی پوشید و هنوز تنها در زندانهای شهر کابل دوازده هزار مرد و هشت هزار زن به یادگار اداره او باقی بود و این تعداد به نسبت تعداد نفوس آن روز رقمی بسیار درشت است. رویهمرفته مرحوم غبار بحق داوری کرده است که مجازات فجع عبدالرحمن خان در روح مردم مخصوصاً شهرنشینان افغانستان اثر منفی خطیری گذاشت و به رشادت و هوش ملی مردم افغانستان صدمه هولناک زد.

او مالیات های مستقیم و غیر مستقیم گونه گون وضع کرد که هرگز سابقه نداشت. از سال دوم سلطنت امیر شورش هایی بر ضد او آغاز گشت. برخی از این شورش ها به علت زیادی بیش از حد مالیات و تحصیل آن به وحشت و بیداد بود. برخی دیگر جنبه سیاسی داشت و از سوی رهبران جهاد ملی رهبری می شد - از سوی مجاهدانی که با کفار انگریز غزا کرده بودند و اینک همگان خود را در معرض تهدید امیری می یافتند که با دشمن ساخته بود و آهنگ جان غازیان داشت. از باب مثال او از سر هزار مرد «اندری» هوادار «مشک عالم» قهرمان ضد انگلیسی، در کابل، کله مناری بر افراشت.

امیر به خطاب رفعت انتسابی از برطن کلان (بریتانیای عظمی) نامزد و مقرر بود. مؤرخ رسمی دولت (میرزا فیض محمد کاتب) شرح این لقب را از طرف ملکه ویکتوریا به امیر عبدالرحمن خان چنین نوشته است:

«در روز بیست و دوم رمضان از جانب مواحدت جوانب ملکه معظمه علیا حضرت ویکتوریا یا قیصره، سواد اعظم هند، رفعت انتساب (رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلائی ستاره هند) با نامه ای به دستخط علیا حضرت معظمه که این خطاب در آن مندرج بود با صندوقچه، ملفوف به مخمل ابریشمین بنفش از راه دوستی دولتین و اتحاد جانبین به مطالعه، ساطعه، اعلیحضرت والا پیوست. ترجمه، نامه، انگلیسی او به فارسی این است:

۱- عبدالمجیبی: تاریخ مختصر افغانستان ص ۱۲۸.

۲- محمود طرزی: سراج الاخبار، سال سوم، شماره ۹، عقرب ۱۲۹۲ مقاله، امن و آسایش.

علیا حضرت ملکه معظمه قیصره، هند، ویکتوریا، به فضل الهی ملکه، ممالک متحده، برطن کلان و ایرلند حامی دین و قیصره، هند و شاهنشاه طبقه اعلای ستاره هند به عالی جناب عبدالرحمن خان میر افغانستان و حدود متعلقه، آن سلام می رساند که چون ما به دولت مناسب دانستیم که شما را (رئیس دلاور اعظم احترام طبقه اعلای ستاره، هند) نامزد و مقرر سازیم لهذا به ذریعه، خط هذا شما را خطاب (رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلای ستاره هند می دهیم و شما را مأذون و مجاز می کنیم که شما رتبه، مذکور را نگهدارید و به حقوق جزئی و کلی که لازم و ملزوم رتبه مذکوره می باشد مستفید و متمتع شوید. به دست خط ما، به دولت و مهر طبقه، مذکوره، امروز یازدهم اپریل ۱۸۸۵ عیسوی و سال چهل و هشتم جلوس میمنت مانوس فرمان هذا به صدور پیوست. (۱)

امیر خواب ده پشت سلطنت را در «رؤیای صالحه» دیده بود که حکایت آن سخت حیرت انگیز و از این قرار است:

رؤیای صالحه، جناب شهریار: در تاریخ شب جمعه بیست و هشتم ذیقعدة الحرام سنه ۱۳۰۴ هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بندگان ظل الهی خلدالله ملکه و دولته فرمودند که به وقت صبح صادق، به عالم رؤیا، مشاهده می فرمائیم که: يك قالین بسیار گلدار که پشم های آن پست و بلند است با نه عدد قالین های دیگر که گل های آن بسیار صاف و روشن است بالای همدیگر افتاده است. محمودخان به حضور سرکار والا حاضر می شود و می گوید که از «جاجم» است. سرکار والا به فکر سلیم و رای متین می فرمایند که «جاجم معنی ندارد، جای جمع است» تعبیر خواب مبارک را بدین گونه فرمودند که: از اولاد و احفاد و ذریه بندگان ظل الهی ده پشت باید سلطنت و حکمرانی و فرمانروایی در ممالک محروسه، خدا داد افغانستان و غیره بلاد بنمایند...» (۲)

مردم در حالی که از شنیدن نام عبدالرحمن بر خود می لرزیدند و مرگ او را به دشواری باور می کردند (۳) در مرگش شادیهها کردند و در گورش آتش افروختند (۴) و آوازه در افتاد که «خدایی سوخته است.»

مرحوم غبار فرموده است که شاه امان الله باخواندن این قصه چنان ناراحت و عصبی شده است که امر سوختاندن کتاب سراج التواریخ را صادر کرده است.

۱- سراج التواریخ ج ۳، ص ۴۶۸ کابل، ۱۳۳۳ هجری قمری.

۲- تقریم الدین، ص ۲۵۸-۲۵۹.

۳- عبدالمجیبی: تاریخ مختصر افغانستان ج ۲، ص ۱۲۳.

۴- میرغلام محمد غبار: افغانستان در مسیر تاریخ ص ۶۹۹.

و اما در مورد فرهنگ: هیچ نقطهء درخشانی در تاریخ این عهد دیده نمی شود. بی اعتنایی امیر در این زمینه تا جایی بود که می توان آن را تعمد و تعمد او در جلوگیری از فرهنگ نامید. زیرا او خود از تمدن و فرهنگ جدید جهان آگاه بود اما یک مکتب نساخت و یک روزنامه تأسیس نکرد، در حالی که افغانستان با هر دو سابقه داشت. تنها چند چاپخانه وارد کرد. چند کتاب و رساله بر مبنای اطاعت اولوالامر و تحویل دادن مالیات در سر موعود و چند نظامنامه اداری چاپ نمود. برعکس مطبوعات و رسالات مسموم کننده، خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیل در افغانستان می ریخت و نسل جوان کشور را به رجعت قهقرایی به جانب فالگیری و اوهام و تاریکی-وهنمونی می نمود. امیر خودش نوشته است که «قبل از من در افغانستان کدام مطبعه و تعلیم وجود نداشت. من خواستم که سی نفر کاتب را در تمام کشور بیابم، محض سه نفر پیدا شد که به کتابت دسترس داشتند ولی امروز هزاران نفر می توانند بخوانند و بنویسند و هزارها نسخه کتاب در کابل نشر شد.» (۱)

باری، امیر عبدالرحمن خان از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۱۹ قمری ۱۳ شورش و قیام داخلی را سرکوب کرد. از آن جمله قیام های بلخ و هرات و هزارجات دامنه و وسیع تر داشت زیرا در ولایت وسیع گسترده می شد. اجمال آن ازین قرار است:

چون سردار محمداسحق خان والی بلخ، پسر عموی امیر، نخست دعوی سلطنت کرد و سپاه آراست و سپس گریخت و با صد تن از خواص خود از رود آمو گذشت و در چهارباغ سمرقند مأوا گرفت و به روس پناهنده شد و از دولت تزار سالانه دوازده هزار منات تنخواه یافت. امیر، بلخیان هوادار او را به اسارت کشید و بفرمود تا هر روز، پانزده تن از آنان را با شمشیر در میدان مرادخانی کابل، تکه تکه کردند. اما ستم هایی که بر هزاره ها رفت، ماندنی در تاریخ کشور نداشت. او نافرمانی این قوم را رنگ مذهبی داد و شیعیان را کافر خواند و بدین بهانه بر خانه لانه، شان لشکر کشید تا تنها در «یکاولنگ» یک صد خانوار روحانی اسیر شد و یک هزار خانوار روحانی از کشور فرار کرد و دو هزار و یک صد روحانی در جنگ کشته شد. به فرمان امیر هزارها دختر و پسر بیگناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند (افغانستان در مسیر تاریخ ص ۶۷۰). امیر پس از دور کردن سران و مردان هزاره و بریاد دادن هستی آنان، اعلامیه هایی انتشار داد و دلجویی ها کرد. در یکی از این بیانیه های «خطاب به مردم» گفت: «با مردم هزاره عداوت نداشته و ندارم و اگر می داشتم یک نفر آنها را در افغانستان نمی گذاشتم و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دختر شان را ممنوع قرار دادم...» آنان در جواب منشور امیر نوشتند: «... اما حکام و قضات و ضباط و افسران نظام

که در هر موضع و مقام بوده و هستند، مال و خون و زن و فرزند هزاره را حلال دانسته از سفک دماء و اسر نسا و تاراج مطاع ایشان دریغ نمی نمایند.»^(۱)

«مضرترین روش امیر در سرکوبی شورش های داخلی این بود که از مناطق مختلف کشور به جبر قوای مسلح تشکیل می داد و بر ضد شورشیان به کار می انداخت و به این صورت تخم دشمنی را در میان طوایف و مناطق مختلف افغانستان می کاشت و اتحاد و وحدت ملی را زخم دار می ساخت.»

از روزی که قسمتی از شرق کشور به جبر از افغانستان مجزا و به نام سرحد آزاد و صوبه، سرحد داخل حدود دولت انگلیسی هند گردید، در طول يك قرن صدها جنگ محلی بر ضد نیروهای انگلیسی و شانزده جنگ بزرگ از طرف تمام قبایل افغانی علیه تجاوزهای استعمار صورت گرفت. این چنین بود که افغانستان در مدت نزدیک به يك قرن «نود سال» گرفتار «نود جنگ» داخلی و خارجی گردید. دیگر مجال و توان تنظیم امور داخلی را، چنان که باید، نداشت تا چه رسد به ترقیات علمی و مدنی و پیشرفت حیات اجتماعی و پرداختن به مسائل ادبی و فرهنگی.

امنیت و اقتصاد و زراعت و صنعت و تجارت و علم و ادب، همه، دستخوش حوادث شوم نظامی، نفاق های داخلی و جنگهای خارجی بود. شهرها ویرانه و کاریزها خشک شد. ثروت ملی و آرامش زندگی از میان رفت. مدارس و موقوفات قدیم که منبع انتشار علوم قدیمه و عربیه بود مختل شد. درسگاههای تفسیر و حدیث محدود و متوقف گردید. مدارس انگشت شماری که در بعضی از شهرها باقی مانده بود فقط به تدریس فقه و صرف و نحو عربی و بعضاً حدیث و گاهی هم حکمت قدیم می پرداخت.

کودکان افغانستان در مسجدها، دیوان خواجه حافظ و گلستان و بوستان و انوار سهیلی و بهار دانش و کریمیا و نام حق را میخواندند و در صرف و نحو و فقه: صرف بهائی، صرف میر، خلاصه، قدوری، کنز، منیه و مستخلص و چند کتاب دیگر ازین قبیل را. طبیبان کتابهای طب را به عربی نزد ملاهای عربی دان که ابدأ از طبابت چیزی نمیدانستند فرا می گرفتند. محاسبین مملکت رساله های خلاصه الحساب و انشای ترسل می خواندند.

در شهرها مردم باسواد، شاهنامه، فردوسی، اسکندرنامه، نظامی، امیر حمزه، شهزاده ممتاز و چهار درویش مطالعه می کردند. برای شاهنامه خوانی محافل مخصوص با تشریفات منعقد می شد. مردم بی سواد قصه های ابومسلم خراسانی را از دهان قصه خوانها در سر بازارها می شنیدند. در دهات مملکت افسانه های چهارپری و ورقه و گلشاه خوانده می شد. صوفیان مثنوی مولوی، قصص الانبیا و تذکرة الاولیا و ادیبان بیدل و یوسف و زلیحا و امیران تاریخ فرشته و

روضه الصفا مطالعه میکردند. پادشاهان کتابخوانهای مخصوص و افسانه گوین حضور داشتند که یکی کتابهای تاریخی می خواند و دیگری افسانه می گفت. بزرگ زادگان بیشتر از سواد و تحصیل به شکار و سواری و تیر اندازی مایل بودند.

در تمام این دوره قدرت ادبی و علمی مردان عالم و فاضل در سرتاسر مملکت انگشت شمار بود. اغلب رجال بزرگ بی سواد بودند. دیگر عالم و فاضل بزرگ یا شاعر و صنعتگر زبردستی مثل دوره تیموریان افغانستان پیدا نشد اگر فردی پیدا شد مثل سیدجمال الدین افغان، یا دیگر آن هم نادر بود.

به شرحی که باز آمد، علوم قدیم رو به انحطاط رفت و دانش نوین که چهره جهان را دگرگون می کرد به افغانستان راه نیافت. در تمام کشور یک مدرسه امروزی و یک کتابخانه عمومی و یک مؤسسه علمی ایجاد نشد.

پس طبیعی بود اگر در چنین اوضاعی نظم و نثر شاعران و نویسندگان معدود، ضعیف باشد. غزل ها که به تقلید متأخران ساخته می شد، مبتذل شود و قصاید کم مایه و بی پایه و نثرها یک نواخت و تقلیدی و فاقد متانت و سادگی قدیم و عاری از صنایع بدیعی. با همه این احوال ذوق بدیعی ملت از میان نرفته بود. یک تعداد شاعران، نویسندگان، ادیبان و دانشوران، پیدا شدند که نگذاشتند روشنایی علم و ادب در سرزمینی که روزگاری کانون فضل و علم و فرهنگ آسیای میانه بود، خاموش شود. البته این آثار به پایه و مایه گذشتگان نمی رسید. بخشی از این آثار متأسفانه، در اثر اغتشاش ها و جنگ های داخلی و خارجی نابود شده اند. در میان آنچه مانده است به ندرت اثر قابل اعتنایی دیده می شود. (۱)

اهل تحقیق از خانواده های چندی خبر می دهند که در عهد ابدالیان و بعد از آن صاحب علم و فضل بوده اند. چون خانواده خان علوم بارکزائیان قندهار، خانواده علمی سلجوقیان هرات، خانواده وکیل الدوله علم خان، خانواده میرزایان برناباد، خانواده مجددیان نقشبندی و خانواده شیخ سعدالدین احمد انصاری و جز اینها. و نیز از شاعران و نویسندگان چندی نام و نشانی در دست هست. (از آن جمله در دو کتاب مفصل «تیمورشاه» و «درة الزمان» به قلم عزیزالدین وکیلی چاپ انجمن تاریخ).

پس از تاریخ احمدشاهی محمود منشی حسینی، منشی دربار احمد شاه ابدالی که دو سال قبل در دو جلد در مسکو انتشار یافت، ذکر نام چند نویسنده و آثار آنان از آغاز دوره محمدزائیان تا حصول استقلال ضرورت دارد.

۱- میر غلام محمد غبار: تاریخ ادبیات افغانستان از نشرات دارالتالیف وزارت معارف (به قلم چند نویسنده)، قسمت پنجم (از دوره محمدزائی ها تا امروز)، ص ۲۲۸-۲۳۳، کال ۱۳۳۰.

- ۱- میراحمد اظهر (۱۲۰۶-۱۲۶۹): طریق الطالبین، طنزالسالکین، سبیل الرشاد.
 - ۲- حسن علی (از معاصران امیر دوست محمدخان) حبیب القلوب، مجموعهء خوارق.
 - ۳- میر یاریگ (۱۲۹۸) تذکرهء لعل بدخشان.
 - ۴- حبیب الله قندهاری (۱۲۱۳-۱۳۱۹) حاشیهء زیچ الغ بیگی، محبت الهی و غیره.
 - ۵- میر محمد نبی احقر (۱۲۶۹) حدایق الحقایق، تکملة الرياض.
 - ۶- یعقوب علی کابلی (۱۲۰۷) تاریخ پادشاهان متأخر افغانستان.
 - ۷- نور محمد قندهاری (۱۲۸۲) گلشن امارت.
 - ۸- شاه شجاع (۱۲۵۸) واقعات شاه شجاع.
 - ۹- محمد یوسف ریاضی (۱۳۲۰) بحرالفوائد.
 - ۱۰- سید عبدالکریم حسینی (۱۳۰۲) بهار بدخشان، تذکرهء مفرح الاحباب.
 - ۱۱- سلطان محمد خالص، تاریخ سلطانی در احوال سلاطین درانی.
 - ۱۲- قاضی عبدالرحمن خان علوم: رد عقاید وهابیه غویه، ترجمه.
 - ۱۳- ملاعبدالرحمن مشهور به خان ملاخان (۱۳۰۹) حجة قویه در ابطال عقاید وهابیه.
 - ۱۴- امیر عبدالرحمن خان (۱۳۱۹) پندنامهء دنیا و دین و تاج التواریخ.
 - ۱۵- جمعی از علماء: تقویم الدین که به امر امیر عبدالرحمن خان تألیف شده.
- در پایان این کتاب که در صفر ۱۳۵۶ در مطبع دارالسلطنه کابل طبع شده و به دست خط امیر عبدالرحمن رسیده و او نوشته است «از نظر من گذشت صحیح کردم فقط» حکایتی آمده است، که باندکی تلخیص درینجا نقل کنیم. بیگمان خالی از لطفی نیست: به تاریخ سوم جمعه بیست و دوم برج اسد بود، سرکار شهریار در پمقان نزول اجلال داشتند. عظمای علمای افغانستان را به حضور بار داده بودند. فرمودند: تألیفاتی که در خصوص ترغیب جهاد و صیانت عقاید عامه، مسلمانان از آمیزش اعتقادات طوایف گمراه مانند وهابیه و غیره نموده اید همه را حرفاً حرفاً در حضور من بخوانید تا تهذیب و ترتیب آن بر حسب استصواب رای صواب نمای فطانت اقتضای ما بشود و بعد از طرح زواید و شرح فواید تألیف جدید از آن درست شود. هر يك از علما عبارات تألیف خود را شروع به خواندن کردند. اعلیٰ حضرت حك و اصلاح می فرمودند. در این اثنا به تعیین بعضی از آیات کلام الهی احتیاج افتاد. چون در رکاب ظفر انتساب همیشه طایفه یی از حفاظ کلام الهی مقرر و ملازم اند اعلیٰ حضرت فرمودند که حافظ را بخوانید. ایستادگان پایه، سریر در اطاعت امر سراسیمه وار دویدند. سهو کردند و از نزد کتابدار سرکاری کتاب دیوان خواجه حافظ علیه الرحمه را عرضه، حضور نمودند. اعلیٰ حضرت فرمودند که هر چند ما دیوان حافظ را نخواستیم بودیم، چون خواجه ناخواسته حاضر شدند لاجرم از لسان الغیبی

ایشان تفرول می نمائیم. چون کتاب را به دست کرم پیوست خود به فال همایون گشودند، این غزل بشارت مضمون هویدا شد.

بریدباد صبا دوشم آگهی آورد
 که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
 به خیر خاطر ما کوش کین کلاه نمذ
 بسی شکست که بر افسر شهی آورد
 رسید رایت منصور بر فلک حافظ
 چو التجا به جناب شهنشهی آورد

طبیعت فیض طبیعت اعلیٰ حضرت خیلی انبساط یافت ...

۱۶- عبدالسبحان (طبع ۱۳۰۸) جنگ روم و روس ترجمه.

در امارت هجده ساله، امیر حبیب الله خان دو شورش روی داد یکی در پکتیا و دیگری در قندهار. او که کشوری خاموش، سپاهی قوی و دولت منظم را به میراث یافت، زندگانی را در کامرانی و خودکامگی گذراند. او مردی دوچهره بود. آن روز که بر تخت نشست، زن پنجمین خود را طلاق داد و گفت «بیش از چهار زن در اسلام حرام است.» اما روزی که در تابوت خوابید، بیش از صد زن در «حرمسرا» بر جای هشته بود و هم آن روز که تاج بر سر نهاد منشور آزادی صادر کرد ولی روزی که سر بر خاک نهاد زندانهایش از آزادیخواهان بسته در زنجیر انباشته بود. گفت که غلامان و کنیزان موجود در افغانستان که یادگار دوره پدرش بود، خرید و فروش نشوند اما امر آزادی آنان را نداد.

یکی از تقوای مذهبی امیر این بود که به فرمان او «الواح سنگی و تاریخی قبور و مزارات کابل که نوشته های قرآنی داشت بنام احترام قرآن کریم جمع و حکاکی شد و در سنگفرش و پایه های مسجد عیدگاه برده شد. چنین کاری اگر از جهالت و خشک اندیشی و ظاهرسازی نبوده باشد، خیانت عظیمی است و نتیجه اش از میان رفتن لوح مزار صدها شخصیت است که به همین آسانی و سادگی گمنام می شوند و تاریخ از شناختن آن محروم می گردد.

او چند مدرسه تأسیس کرد که مهمتر از همه یکی مدرسه، ملکی بود به نام «مکتب حبیبیه» و دیگری مدرسه نظامی به نام «مکتب حرابه». مکتب حبیبیه اگرچه بعد از چهارده سال فقط نوزده فارغ التحصیل بکلوریا داشت اما از جهت نهضت های نوینی که از این مرکز آموزشی مایه گرفت، خیلی مهم بود. چندین جمعیت کوچک و بزرگی که دست به فعالیت های سیاسی زدند، افراد شان به نحوی با این مکتب در ارتباط بودند.^(۱)

مهمترین کتابی که در این دوره و در واقع زیر نظر مستقیم امیر تألیف شد «سراج التواریخ» است که مفصل ترین تاریخ افغانستان نوین است. در مقدمه از گفته امیر می آید: «... فیض محمد کاتب بن سعید محمد معروف به هزاره، محمد خواجه را مأمور فرمودم که سرگذشت پادشاهان افغانی را مرتب سازد تا در روزگار یادگار بماند... جزو جزو که از تحریر می برآید خود من شخصاً ملاحظه کرده حک و اصلاح نموده اجازه چاپ را می دهم. هرگاه سهوی ملاحظه شود آن را از باعث گرفتاری زیاد که دارم تصور دارند. چه:

زنده، جاوید گشت آن که نکو نام زیست

کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

براستی «امروز چاپ مجدد سراج التواریخ و پیوست کردن به آن فهرست اشخاص و اماکن و مطالب و اضافه کردن لوحه، کرنولوژی یکی از شرایط عمده، پیشرفت تحقیقات جاریه، تاریخی افغانستان دربار، قرون معاصر باشد. (۱)

از بیست و نه شماره کتاب دیگری که در عهد حبیب الله خان به چاپ رسیده است، «پنج جلد تاریخ «محاربه، روس و جاپان» ترجمه، محمود طرزی است در نزدیک به هزار و پانصد صفحه. این کتاب نیز از این دوره یاد کردنی است. قواعد سراج در خریداری مال از دول خارجه. سراج ارکان اسلام که توسط چند تن از علمای دارالسلطنه، کابل تألیف شده و به تصدیق قاضی القضاة بلاد افغانستان (سعدالدین) و نیز به توشیح امیر رسیده است، از نظر سادگی و روانی نثر جالب است «پنج ارکان به طرز لهجه، مردم این زمان و ترجمه، آسان است که محاوره، روان فارسی زبانان دولت علیه خدا داد افغانستان است.» سراج الاحکام در چند مجلد بزرگ - سیرت شیخ ابوعلی سینا.

«ریاض الالواح غزنه» هرچند در این دوره به چاپ نرسیده اما به امر همین امیر با هنرمندی شیخ محمد رضای خراسانی تألیف و تحریر و ترسیم شده است که در نوع خود اگر بی نظیر نباشد کم نظیر است. این اثر تاریخی و هنری در سیمینار نسخ خطی در کابل از طرف انجمن تاریخ افغانستان به طور عکسی در سال ۱۳۴۹ به طبع رسید.

سراج الاخبار و محمود طرزی:

برجسته ترین پدیده، مطبوعاتی این عهد «سراج الاخبار افغانیه» است که هر ماه دوبار در ۱۶ صفحه، بزرگ انتشار می یافت. جنبش اصلاح طلبی و تجددخواهی در افغانستان با همین جریده که محمود طرزی در اکتوبر ۱۹۱۱ بنیاد نهاد، چشمگیر شد و اوج گرفت. این جنبشها در

تاریخ اندیشه هایی از این دست، در شرق میانه، معاصر و جهان اسلام - چنان که باید - بررسی نشده است. (۱) در این مختصر از گفتگوی کوتاه درباره نقش این جریده و مؤسس و مدیر آن در مبارزه های ضد استعماری و در بیداری و آگاهی مردم و به ویژه در تطور نثر دری گزیری نیست.

در نخستین شماره، سراج الاخبار در باب ضرورت و فایده، روزنامه در روزگار ما آمده است که: در وقت حاضر، بجز اقوام وحشیه و بدویه، هیچ يك دولت و قومی از هیئت های اجتماعیه موجود نیست که مالك اخبار نباشد، اخبارها در این عصر به مثابه زبان ملکها و ملت ها است. اخبار آئینه جهان نمایی است که انسان را از احوال جهان باخبر می گرداند. اخبار تیغ عربان برانی است که زبان بدخواهان غلط اندیش وطن را مقطوع می سازد - تحمل سوز است که انسان در حق خود سخنان راست و دروغ از دور و نزدیک و از خود و بیگانه بشنود و زبان رد کردن و توان دفع کردن آن را نداشته باشد. اخبار معلم ادیبی است که انسان را بدون قید و فشار به تحصیل علوم و فنون، شوق و رغبت می دهد. اخبار گلزار پر از هاری است که هرکس موافق طبع خود گلی از آن بر می چیند. و الحاصل از مطالعه اخبار همه صنف مردم مستفید می شوند...

سراج الاخبار کوششی بود، در توجیه و جهت بخشی جنبش های ملیت خواهی و ضد استعماری افغانستان. در سرمقاله ها سعی می شد تا در مردم علاقه به تغییر و پیشرفت ایجاد شود. بدین منظور با درک عمیق روحیات خوانندگان نویسنده، مقالات را با آیات قرآنی و احادیث نبوی می آراست و با اشعار و گفته های بزرگان در می آمیخت.

هدف جریده از نشر اخبار داخلی تشویق مردم به زندگی عصری بود از انتشار اخبار خارجه، مراد آن بود تا همه مردم افغانستان را از آنچه در جهان می گذرد بیگانهاند و هم بیداری و آگاهی افغانیان را به گوش جهانیان برساند. از باب مثال وقتی خبر توصیه پتر کبیر را در مورد اشغال هندوستان به دلیل اینکه «هند گدام جهان است» نشر می کند، در ضمن آن می نویسد: افغانستان تا جان داشته باشد هیچ دولت اجنبی را از خاک خود گذار نخواهد داد. پس سیاست خارجی این نامه رد و نفی استعمار بود و تلاش برای آزادی و استقلال. (۲)

استقلال و آزادی بنیان و ایمان این جریده بود. طرزی استقلال را رگ حیاتی دولت خواند و گفت: «سراج الاخبار افغانیه بدون استقلال زندگی نمی خواهد.» او اعتقاد داشت که دولت افغانستان از عهد احمدشاه ابدالی مستقل بوده و مستقل هست و نمی تواند مستقل نباشد، هرچند در واقع استقلال افغانستان اندکی بعد از این اندیشه ها و نوشته ها عملاً حاصل شد. بدینسان

۱- ورتن گریگوریان: مجله میدل ایست، شماره، تابستان ۱۹۶۷ ص ۳۴۵-۳۶۸ چاپ واشنگتن.

۲- محمدکاسم آهنگ: سیر ژورنالیسم در افغانستان نشر کرده، انجمن تاریخ و ادب افغانستان اکادمی، ص ۴۶ کابل ۱۳۴۹.

نمایات ضد برتانوی سراج الاخبار مشکلات سیاسی ببار آورده بود. آرشیف حکومت برتانوی، گواه ناراحتی شدید برتانیه از نشرات سراج الاخبار و آوردن فشار سیاسی بر حکومت افغانستان بود.

حکومت هند برتانوی (به تاریخ ۱۴ اگست ۱۹۱۴) تصمیم گرفت که: نخست، جلوگیری از ورود سراج الاخبار در هند بی سر و صدا ادامه یابد. دوم، اقدام آشکاری علیه این جریده به عمل نیاید. سوم، تا زمانی که امیر دربار، این اقدام چیزی نپرسیده است، موضوع با او در میان گذاشته نشود. چهارم، اگر کارمندان افغانی چیزی پرسیدند به آنها گفته شود که حکومت هند در این مورد اطلاعی ندارد. (۱)

طرزی همیشه از مداخله انگلیسها بیمناک بود، و نوشت که «از اواسط سال سوم تا به حال چند بار از طرف حکومت انگلیزیه، هند تشبثات و اقدامات مجذانه در خصوص قلع و قمع این گرامی نامه از بیخ و بن شده و می شود. حتی در این روزها بعضی مسموعاتی است که سراج الاخبار افغانیه در هندوستان به قرار سابق آزادانه سیر و سیاحت می تواند.»

محمود طرزی در ضمن مصاحبه، سراج الاخبار با روزنامه «ایدوکیت» (جدی ۱۲۹۰) پیش بینی کرده بود که انگلیسها در پی برانداختن سراج الاخبار خواهند آمد، بدین شرح: ایدوکیت می گوید: «سزاهای افغانستان نسبت به سزاهای عهد کمپنی در هندوستان دربار، مطبوعات سخت تر است.»

سراج الاخبار می نگارد: به این فقره «ایدوکیت» در ظاهر حال گویا يك خیرخواهی و رهنمایی برای حکومت ما نموده ولی ضمناً حکومت را بر سراج الاخبار بدگمان کردن می خواهند. محو کردن آن ایما کرده اند.

... ایدوکیت می نویسد «امکان دارد که بعد از چند مدت اخبار جدید کابل آزادی حاصل نماید مثلی که در ایران بعد از حکومت شورایی به وقوع آمده است...»

سراج الاخبار در جواب می نگارد: «انعقاد حکومت شورایی ایران برای افغانستان يك نمونه، امتثال نی بلکه يك درس عبرت شمرده می شود. تقریباً چهار سال است به غیر از خرابی و تزلزل هیچ ثمره ای از آن آزادی دیده نشده هیچ يك از اثر ترقی در ملك شان پیدا نشد. آخر الامر تعرض دولتهای اجنبی را نتیجه بخشید. اگر این گونه افکار واهی و بی اساس در افغانستان سرایت کند، به غیر از محو و بی نشان شدن افغانستان از صفحه کائنات دیگر هیچ نتیجه نخواهد بخشید... قلمی که در این گونه فساد و فتنه صرف تحریر نماید، دشمن

۱- لودویک آدمک: تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن تا استقلال ترجمه، علی محمد زهما استاد پوهنتون کابل، انتشارات افغان کتاب ص ۱۳۳، کابل ۱۳۴۹.

ملت و وطن خواهد بود. الحمدلله که قلمی که سراج الاخبار از آن می برآید عاشق وطن و محب ملت است.

در تضعیف سراج الاخبار از هر وسیله ای کار گرفته می شد. جلوگیری از رسیدن روزنامه های خارجی به کابل یکی از این وسایل بود. زیرا در آن زمان یگانه راه رسیدن خبرهای خارجی، جراید خارجی بود. در اثنای جنگ جهانی که يك عده ملت های شرقی در آن اشتراك داشتند و مردم تشنه دانستن نتیجه جنگ بودند، حکومت هند برتانوی جراید عثمانی را که از راه بنادر هند ارسال می شد توقیف کرد. تنها جراید هندی به زبان های انگلیسی و اردو و جراید ایرانی از تهران یا مشهد می رسید. بر نشرات هندی نیز سانسور شدید مسلط بود. در سالهای اخیر، جریده چمن چاپ مشهد مورد توجه محمود طرزی قرار داشت اما چمن هم در اثر فشار سیاسی دولت تزاری تعطیل گردید. محمود طرزی، همان سرنوشت را با ایما و اشاره برای سراج الاخبار نیز پیش بینی کرد. (۱)

ترس روس از سراج الاخبار کمتر از ترس انگلیس نبود. بنابراین در سرزمین تزار همچون قلمرو انگریز، از ورود این اخبار جلوگیری شد.

جریده سراج الاخبار که مکتب جدیدی در ادب اجتماعی کشور گشود و راه نشرات تازه ادبی و سیاسی را با دریچه ای از زندگی جهان نوین بر رخ خوانندگان باز کرد گاهگاه از هرج و مرج اداره داخلی نیز انتقاد میکرد. لهذا بزودی مرکز علمی آزادیخواهان و اصلاح طلبان کشور گردید. البته جریده که در يك محیط مطلق العنانی شدید زیر نظر مستقیم دولت منتشر می گردید، نمی توانست بااستبداد و روش شخصی امیر قماش بگیرد. بنا بر این برای بقای خود او را ستایش می کرد و برای دلخوشی او گاهی جنبش های دموکراتیک ترکیه و ایران را نیز بد می گفت. (۲) در نتیجه انتقاداتی بر او وارد می آمد که خودش آن را بدینسان بازگو می کند: بعضی در افراطم کوشیده، مرا شیطان، فساد پیشه، فتنه انگیز، جنگ پسند، امن ناپسند، دشمن دوستان و دوست دشمنان می پندارند ... گاهی، بانگ های مرا به بانگ «شزیه» تطبیق دادن خواسته، بعضی کلیله دمنه خوانان زمان که از احوال جهان، تنها همان گونه سیاست ها را آموخته و پسندیده اند، از قوه به فعل آوردن آن را به چار چشم انتظار نگران می باشند...

بعضی، در تفریطم کوشیده، مرا به خوش آمدگویی و تملق جویی، مداحی، ناحق گویی و حق پوشی متهم نموده می گویند: اخبار آن است که آزاد باشد و هر چیزی را آزادانه بگوید. از مظالم ها، رشوتها، ناحقی ها، غدرها، غبن ها، خرابی ها، ویرانی ها، احتیاج ها، ضرورتها و چه ها و

۱- روان فرهادی: مقالات محمود طرزی ص ۸۳۱.

۲- میرغلام محمد غبار: افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷۲۳.



چه ها، بحث کند...

اهتمام محمود طرزی در «چراغ پیام های افغانی» به زبان و ادبیات تا بدانجا بود که برنامه یی طرح کرد و از نویسندگان کشور خواست با جریده همکاری نمایند. بدین شرح:

۱- اقسام شعر - در هر موضوعی که باشد. شعرها از مردم خود وطن باشد - خواه از شعرای گذشته و خواه از شعرای حال.

۲- اقسام نثر - مکتوب های ادبی، علمی، اجتماعی و مقاله های ادبی که موضوعش عالم طبیعت باشد.

۳- ضرب المثلها - به هر مضمونی که باشد.

۴- فقرات حکمت آمیز مانند فقرات گلدسته، حکمت و بعضی فقرات لطیفه آمیز با نزاکت.

۵- به لهجه و شیوه، اقوام مختلفه، وطن عزیز ما - مثلاً به لهجه هزاره گی، پنجشیری، کابلی، قندهاری، هراتی، اوزبکی و غیره به لهجه، افغانی اقوام مختلف.

۶- فقرات تاریخیه، عبرت آمیزی که مختصر و مفید باشد و به تاریخ افغانستان تعلق داشته باشد.

استعمال زبان گفتار در نوشته: نخستین بار محمود طرزی، این مبحث را در سراج الاخبار مطرح کرد که چرا ما همان طور که سخن می گوئیم ننویسیم؟ خودش این تجربه را کرد اما چنان که انتظار می رفت به مخالفت برخورد. یکی از نویسندگان به امضای «پرشان» که ظاهراً عبدالهادی داوی بوده است در آن باب نظر مخالف خود را به سراج الاخبار نوشت (جناب داوی به جای اینکه نوشته را همرنگ نمایند، به طوری می نویسند، حرف می زنند یعنی لفظ قلم) طرزی به تفصیل پاسخی داد که خلاصه اش این است:

... هر قوم از خود جداگانه سخن گفتن دارد. سخن گفتن هر ملت خصوصیت علیحده دارد.

ما هم فارسی می گوئیم، مردم ایران هم فارسی می گویند. اگرچه در لغات و کلمات هر دو فارسی یک چیز است ولی «لهجه» و «شیوه» این هر دو فارسی آنقدر از همدیگر دور افتاده اند که هیچ مشابهت به هم نمی رسانند. (۱)

اریاب عقول ملت های زنده، مترقبه، این عصرهای اخیر، در خصوص اصلاح زبان های ملتی خود شان کوششهای زیادی به کار بردند و از نتیجه، آن بر بسی کامیابی ها دست یافتند.

هرگاه زبان تحریری یک ملت چیزی باشد و زبان سخن گفتن شان چیزی دیگر، آیا در مابین

۱- دری و تاجیکی و فارسی که سه لهجه، عمومی جغرافیایی یک زبان است؛ از نگاه ساختمان اصلی، اصوات، کلمه ها و جمله ها، فرق اساسی و کلی ندارد اما از رهگذر برخی خصوصیات صوتی، استعمال و تلفظ کلمه ها و پاره یی ساختمانهای نحوی، از یکدیگر فرق دارد. (دستور زبان معاصر دری، انتشارات دانشگاه کابل، میزان ۱۳۴۸، ص پیشگفتار).

علوم و فنون - که نتیجهء تحریر است - و زبان مکالمهء شان بیگانگی پیدا نمی شود؟ می شود. چون این مغایرت در مابین سخن تحریری و سخن گفتگویی پیدا شود ترقی علمی و ادبی آن زبان محدود می ماند. چون خوب تدقیق کنید «نوشته» را بجز همان گفتگوی زبانی دیگر چیزی نخواهید یافت.

تصور فرمائید: می خواهید با يك دوست خود در يك خصوصی گپ بزنید، این «گپ زدن» چسان خواهد بود؟ هیچ شبهه نیست که در اثنای گفتگو فرهنگ و قاموسی در میدان نخواهد بود که شما هر کلمه را به آن تطبیق داده بگوئید. قواعد صرف و نحو فارسی، هر دم، در پیشگاه ملاحظهء شما نخواهد آمد که شما به آن قواعد و ضوابط، تطبیق قول نموده مکالمه کنید. بنا بر این مجبور هستید که به همین زبان و شیوهء لهجهء مروجی وطنی خود حرف بزنید تا داد و ستد مدعای خود را کرده بتوانید...

رأی عاجزانهء من همین است که تا می توانیم تحریر و تقریر خود مان را به هم نزدیکی بدهیم. یعنی باید هر آن چیزی را که می خواهیم به زبان بگوئیم همان چیز را عیناً به قلم گفته بتوانیم. کلمات: گرمباس، ترقاس، گرم گرم، ترق ترق و امثال آن ها را به کمال آزادی و به صوت فراوان در تحریر استعمال باید کرد.

تا کلمات عوام - عامیانه - زبان ملت در تحریر شان استعمال نشود، آن زبان را، وسعت و فراخی حاصل نمی شود، و برای اصطلاحات و استعارات زبان علم و فن حاضر، کلمات و لغات پیدا نمی شود. اما این را آسان نباید پنداشت. بسیار زحمت و خواری می خواهد. اروپائیان با سعی ها و کوشش های بسیاری که از عصرها کردند بر این فکر خود کامیاب شدند. در زبان های شرقی از يك عصر به این طرف تنها زبان ترکی عثمانی توفیقی یافته است درین وقت ها ادبای عرب نیز درین خصوص بسیار کوشش ها کرده اند تا زبان خود شان را با تحریر شان يك سان ساخته اند....

محمود طرزی توسط سراج الاخبار و کتابهای خود خاصه «روضهء حکم» و «از هر دهن سخنی» ادبیات ترك و عرب و از راه ترجمه های ترکی، ادبیات بعضی از زبانهای اروپا را به خوانندگان خویش معرفی کرد. نخستین مترجم ناول های اروپایی او بود. ما نمونه یی از نوشته های او را دربارهء زبان فارسی در این مجموعه آورده ایم که نخستین سخن را درین باب، شصت سال قبل هم گفته است.

طرزی، پدر نثر معاصر ما، در سراج الاخبار «نگارش ساده و علمی را وارد زبان دری کرد. سبک انشای نو را درس داد. زبان عامیانهء دری مردم را در نوشته آورد. تحقیقاتی در تاریخ و ادبیات افغانستان کرد و در ضمن تحقیقات ادبی از زبان دری و تکامل آن در افغانستان بحث به

عمل آورد. آثار طرزی گرچه از حیث لفظ و ادب متوسط است اما از نظر معنی و مضمون حق تقدم در دورهء تجدید ادبی افغانستان دارد که تا جنبش چند سال اخیر و بازگشت به سبک نشر کلیده و دمنه و بیهقی نشر ما را تحت تأثیر دارد.»^(۱)

هنکاران سراج الاخبار:

سراج الاخبار گذشته از محمود طرزی، که جریده را اداره می کرد، و سرمقاله ها را می نوشت و غالب مطالب دیگر را ترجمه و تحریر می کرد، نویسندگانی دیگر نیز داشت که یادی از آنان در این جا واجب می نماید:

نخست، مولوی عبدالروف مدرس مدرسه شاهی که مردی عالم بود. نخستین بار نشر جریده را همو پیشنهاد کرد و منظوری گرفت و بنام «سراج الاخبار افغانستان» به انتشار آن پرداخت (۱۵ ذی قعدة ۱۳۲۳) اما به شمارهء دوم نرسید تا آنکه شش سال بعد، از نو به نویسندگی طرزی آغاز یافت.

سخنی از مولوی: «... آنان که قرآن را هادی خود نموده باشند قرآن نیز خود را به ایشان می نماید و اخذ فوائد از آن می توانند کرد:

عروس حضرت قرآن حجاب آنکه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

از زبان معارف ترجمان والد ماجدم روحی فداه وقتی شنیدم که یکی از عرفای علما در نماز تراویح قرآن را تلاوت می نمود و معانی جدیده بر وی فیض می شد. تا اینکه تفسیر کاملی را از همان معانی تألیف نموده و گویا آن معانی محض در وقت نماز تراویح فیض شده بود...» (سال ۳ شماره ۲ سراج الاخبار - مقالهء باب تفسیر).

دوم عبدالرحمن لودی: محرر سراج الاخبار که به سوی امیر حبیب الله خان تیر اندازی کرد و گرفتار آمد و به زندان افتاد اما کشته نشد. زبانهای عربی، اردو، ترکی و انگلیسی می دانست. در زبان دری نویسنده و شاعر مبتکر و مستقلی بود. تحصیلات رسمی او در لیسهء حبیبیه تا درجهء رشديه بود. شرح حال رجال عمدهء ادارهء عصر خود را نوشته بود که از دست رفته است. در عهد امانی به سفارت فوق العادهء افغانستان در شوروی رسید و مقامات دیگر یافت. در سال

۱- محمد حیدر ژوبل: نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان. از نشرات ریاست مستقل مطبوعات. کابل

۱۹۳۰ در ۳۷ سالگی گلوله باران شد. (۱)

نمونه نثر لودی: «... نصرانیانی که چند صد سال قبل از علم و عرفان و تهذیب و تمدن هیچ وقوف و آگاهی نداشتند و مانند وحوش و سباع در بادیه ها و صحراها می زیستند و بدون بت پرستی پابند دیگر مذهب نبودند، اکنون هر فرد شان علم و هنر و صنعت و حرفت را مالک گردیده است. انجینیرها (مهندس ها) کان شناس ها، دکتراها - موجدین و مخترعین - دارند دیگر اقوام را به صنایع و دستکاری های خود محتاج ساخته اند و اکثر حصص کره، زمین را نه تنها به استعمال قوه، حریبه، خود بلکه به بهانه، ترقی دادن تجارت و صنعت خود متصرف گردیده اند. تنازعات و محاربات ممالک غیر را در حضور خودها تصفیه می نمایند. بر معاهدات و مسالمت نامه ها، موافق افکار و مطابق آرای ایشان امضا کرده می شود. يك طرف تجویز «امن عمومی» را در عالم انسانیت قرار می دهند و دیگر طرف هنگامه های فتنه و فساد را برپا می نمایند...»

(مقاله، ترقی بر کدام چیز مبتنی است؟ سراج الاخبار سال ۳ شماره ۸)

سوم، عبدالهادی داوی پریشان، سپس داوی که با عبدالرحمن لودی در اداره، سراج الاخبار رقیب همدیگر بودند. داوی نویسنده، حساس و شاعر دردمند بود. از منظومه های مشهور او «بلبل گرفتار» بود. در عهد امانی مدیر جریده «امان افغان» شد و به مقامات بلندی رسید چون سفارت فوق العاده به دربار بخارا، وزارت مختاری افغانی در لندن و وزارت تجارت.

در طول این دوره داوی به حیث يك آزادیخواه وطن پرست و اصلاح طلب احترام شد. در سال ۱۹۳۰ به سفارت افغانی در برلین رفت ولی به زودی استعفا کرد و برگشت و در ۱۹۳۳ بندی سیاسی شد و ۱۳ سال در زندان ماند. چون از حبس رهائی یافت شکسته شده بود. از مبارزات سیاسی دست کشید و از مامورین عالیرتبه دولت شد. چند دوره، رئیس مجلس اعیان بود، هنوز در قید حیات است.

نمونه نثر داوی: «... ما در دنیا زنده می گردیم اما آنها ما را از مرده بدتر پنداشته در خانه های خود بر طبق رضای خود، ممالک ما را تقسیم می کنند. ما چون گله ایم، نصارا، قصاب. به سبب خودبینی و خودپسندی خود به چنگ شان افتاده ایم. می ببینند که ما در غمگساری برادران ساعی نیسیم يك يك حصه ممالک ما را در ید تصرف خود درآورده کلیساها می سازند - آه بر این حمیت...»

امروز نظر شان بر ایران افتاده است. زیرا دانسته اند که درین ایام از همه بیشتر شکار ایران آسان است. ایران میان روم و افغانستان است، چون آن را فرو برند، افغانیان و ترکان را از هم جدا نموده و آخر در میان خود تقسیم نموده اسلام و اسلامیان را مضمحل می گردانند - خاکم به

دهن» (سراج الاخبار سال ۳ شماره ۶ رساله عبرتنامه).

چهارم، علی احمدخان (متولد ۱۸۸۳) دو سال نامش در سراج الاخبار «سرنگران جریده» ثبت است. او تحصیل یافته، موریه، هند بود. زبانهای انگلیسی، اردو و پشتو را خوب می دانست. در سال ۱۹۰۵ ایشک آقاسی ملکی شد. در عهد امانی به وزارت داخله رسید. شوهر خواهر شاه امان الله بود. در دوره اغتشاش به توپ‌پراندن شد. اعلامیه ای به تحریر و امضای او، که ایشیک آقاسی (شاغاسی) حضور بود، در سراج الاخبار زیر عنوان «برطرف شدن سیاه چاه و شکنجه و عذابها» چاپ شده است که در آن آمده است:

«سیاه چاه - آیا آن بنای دهشت افزا چه نوع بود؟ و باشندگان آن دوزخ دنیوی چه گونه در آن مقام منحوس زیست می نمودند؟ لازم شد مختصری از حالات منحوسیت سیاه چاه و بود باش آن زندانیان دوزخ ثانی بیان کنیم. این زندان موسوم به سیاه چاه از سالهای ماضی و زمان سلطنت سلاطین سابقه بوده است. از جمله این بناها یکی در بالاحصار دارالسلطنه، کابل بود و یکی در بلخ و یکی در هرات.

هرات زندانش از بناهای عجایب است که در هیچ شهری زندانی به آن وسعت و ظلمت دیده نشده. یحتمل کک و شبش سی ساله و چهل سانه در سیه چاه آن می باشد (بحرالفروائد ریاضی هروی ج ۱۳۲۰) سیاه چاه های کابل و هرات با اقسام شکنجه های "ولچک، غره بغرا، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضاء، بیدار خوابی دادن، سنگسار، به توپ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره کشور را بطور بی سابقه یی زیر کابوس وحشت قرار داده بود. (۱)

سیاه چاه بالاحصار کابل، در جوف یک پشته، خاکی به طرز گنبد ساخته شده بود. بدون روزنه ای که در سقف آن به سطح پشته موجود بود، دیگر منفذی نداشت. زندانیان را که در آنجا می بردند از همان روزنه به ذریعه ریسمان فرود می آوردند. نان و آب که از برای زندانیان آن محبس داده می شد، از همان روزنه بود. بالای روزنه خانه ای بود که در آن نفری عسکری محافظ آنها بودند. این خانه، دهن روزنه را پوشیده بود. آن زندانیان از روزی که داخل سیاه چاه می شدند الی زمان ممات نه از تابش آفتاب عالم تاب، خبر داشتند، و نه از پرتو ماهتاب، اثر. نه از روح افزائی نسیم، بهره یاب بودند و نه از پذیرایی و دلجویی دوستان قدیم، کامیاب. روز و شب در آن ظلمت کده به هزار رنج و تعب به سر می بردند. از کثرت رطوبات و خرابی هوا به اندک فرصتی بی حس و حرکت گردیده معیوب می شدند. با رنگهای باخته و دل‌های گداخته محبوس و از لذت دنیوی مایوس بودند....»



امیر حبیب الله خان در سال ۱۹۱۹ نیمه شبی در شکارگاهی به دست قاتل ناشناسی از پای درآمد و پسرش امان الله خان پادشاه افغانستان شد (او نخستین شاه سلسله محمدزایی است. فرمانروایان پیش از او «امیران» بودند) چند روز پس از آن، سومین جنگ افغانستان و بریتانیا در گرفت تا استقلال افغانستان شناخته شد. شاه امان الله غازی بعد از تصفیه حساب با دولت انگلیس مشغول اصلاحات داخلی گردید. شاه امان الله خان از آغاز سلطنت خود با روشنفکران از در صمیمیت و همدردی وارد شد. او همهء مجوسین سیاسی و مشروطه طلب را از زندانهای پدر آزاد ساخت و روشنفکران دیگر را در امور دولت شرکت بخشید. در نخستین قانون اساسی افغانستان که در دوره او تدوین شد به صراحت آمده است که: «حریت شخصی از هرگونه تعرض مصون است. هیچ کس بدون امر شرعی و نظامات مقننه توقیف و مجازات نمی شود. شکنجه و انواع زجر ممنوع است. کافه تبعه افغانستان در امور دینی و مذهبی و نظامات سیاسی دولت پا بند بوده و آزادی حقوقی شخصی خود را مالک هستند. در افغانستان اصول اسارت بالکل موقوف است. اهمیت و ارزش این مواد قانونی در آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت و از لوث ریا و مردم فریبی و کذب و نفاق مبرا بود. چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاههای پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد و بردگان هزاره، میراث دوره، امیر عبدالرحمن خان از بردگی نجات یافت. (۱)

هرچند در مرحله اول توفیق هایی یافت اما سپس در اثر تضاد درونی دولت، يك نمونه از این تضادهای درونی دولت، اختلاف نظر صدراعظم عبدالقدوس خان با وزیر امور خارجه محمود طرزی بر سر «مشروطیت» بود. نامه ۲۶ سرطان ۱۲۹۹ صدراعظم به عنوان دو روحانی بنام (شمس المشایخ مجددی و برادرش نورالمشایخ) این اختلاف را نیکو نشان می دهد. قسمتی از آن نامه چنین است: «... اینک شمه یی از نظر خود را به واسطه آن جنابان خلاصه می نمایم: نصارا در مورد مسلمانان دو نوع حمله دارند یکی با شمشیر و دیگر با قلم و فریب. از حمله اول ملت و دولت را در حساب می گیرند و در حمله دوم شخص شاه در نظر است که ملت را به گردن دولت می اندازند و نتیجه آن هم (اصول مشروطیت) است که سیزده سال پیشتر (پایونیر) از آن ذکر کرد و گفت: مشروطیت در ترکیه و ایران به سببی مستحکم شد که مردم لذت آزادی چشیده بودند و اما در افغانستان، برعکس ترکیه و ایران، مشروطیت ثمری نداد، برای ویرانی این دولت کدام سردار نامدار یا ملای بیرقदार و یا خان بااعتبار به کار است. من می دانم که برای دولت انگلیس قوت حمله و حواله شمشیر بالای ملت و دولت افغانستان نمانده، و آنچه مانده فریب است که عبارت از «مشروطیت» است و علاج آن این است که: از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید «واجب قتل» دانست و بعد از آن برای تعلیمات علوم جدیده دست و آستین بالا نمود. خواستم که در

قندهار نیز تعلیم علوم جدید را جاری نمایم لیکن به حکم شرع باید میکروب «مشروطه» از بین برده شود. از آنست که از علمای اینجا سوالی نموده و جواب گرفتم و به غرض استحضار شما فرستادم اگر لازم بدانید تقدیم حضور نموده و دروازه این «فریب» را بند نمایید...

علمای مذهبی قندهار استفتای صدراعظم را به تفصیلی که در نامه بدان اشارت رفته است جواب گفته و در آن نوشته بودند که «... اقسام سلطنت ها را که در مباحث تحریرات موصوفه مجملاً نشان داده شده است، چهار قسم نموده اند: (۱) استبداد، (۲) مشروطه، (۳) جمهوری، (۴) بالشویکی. پس ملخص سوال اینست که از اقسام اربعه کدام آن مشروطه و معقول و مفید و کدام غیر معقول و غیر مشروع و مضر است... خلافت برای استواری دین است... انتخاب خلیفه و نصب امام واجب است. شرایط خلافت بدین ترتیب است: خلیفه مسلمان، عاقل، بالغ، مرد، آزاد، بینا، شنوا، گویا، شجاع، صاحب رأی، مجرب، عادل، مجتنب از کبایر، بامروت، عالم و مجتهد باشد. شخص جامع این صفات مستحق خلافت است و اگر غیر جامع باشد، انتخاب کنندگان او عاصی هستند. شرعاً و عقلاً همین یک قسم خلافت و امامت است که اتباع قانون آسمانی و اجرای قواعد سیاست الهی در افراد بشر است. و باقی اقسام هرچه باشد سیاسی و یا طبیعی، مشروطی و یا جمهوری، بلشویکی و یا منشویکی و غیره و غیره که اساس آنها بر غیر ناموس الهی و قانون محکم آسمانی باشد... مرددالعقل و الشرع می باشد...»

علمای مذهبی قندهار با این جواب خود گرچه رژیم مشروطه را طرد کردند، با وجود این از دادن فتوایی مبنی بر قلع و قمع مشروطه خواهان چنانکه صدراعظم می خواست، سرباز زدند. این علماء سه ماه پیش ازین، هم فتوایی در مورد شیعه مذهبیان افغانستان داده و در آن گفته بودند که... مردم قزلباش به قبله نماز می خوانند و تلاوت قرآن می نمایند و کلمه شهادت بر زبان جاری می دارند. لهذا احکام ملت بیضا این است که اینها همه مسلمان و اهل ایمان و جایز الشهادت و النکاح می باشند و در حقن دماء و حفظ ناموس و اموال فرقی بین ما و ایشان نیست و آنچه در تاریخ ۲۸ شعبان سنه گذشته (اشاره به نزاعی که هنگام جنگ استقلال بین سنی و شیعه شهر قندهار به دسیسه عمال خارجی به وقوع رسیده بود) سنوح و ظهور یافته از نهب و قتل و غارت همه خلاف شرع و ناجایز است و مرتکب آن لایق زجر و سیاست سلطانی است... آنچه از روی کتب مذهبی حنفی ملاحظه شد به معرض عرض رسانده شده (امضای ۲۴ نفر مدرس، ۷ نفر قاضی و مفتی و ۳ نفر سید).^(۱) و بی کفایتی مأمورین که هر امر حیاتی و مقدسی را بارشوت خواری و خیانت آلوده می کردند و هر حرکت مترقی را به شکل مستکبری تمشیل می نمودند و نیز در اثر توطنه های استعمار و دسایس ارتجاع ناکام شد.

در دوره، امان الله خان مدارس ابتدایی و عالی چندی تأسیس شد. یکی از این مدارس زیر نظر استادان فرانسوی بود و دیگری زیر نظر معلمان آلمانی و سومی زیر نظر استادان انگلیسی و هندی. صدها شاگرد افغانی در ممالک شوروی، جرمنی، فرانسه، ایتالیا و ترکیه به هزینه وزارت معارف مشغول تحصیل گردید و چند تن از دختران افغانی جهت تحصیلات عالی به ترکیه اعزام شد. سیزده جریده و مجله به مصرف دولت در کابل و ولایات انتشار یافت که از آن جمله بود:

- ۱- امان افغان به مدیریت عبدالهادی داوی و سپس به مدیریت میر سید قاسم خان.
- ۲- معرف معارف (بعدها آئینه، عرفان) به مدیریت هاشم شایق افندی.
- ۳- ستاره، افغان به مدیریت میر غلام محمد غبار.
- ۴- ارشادالنسوان به مدیریت و سرمحرری روح افزا.
- ۵- نسیم سحر به مدیریت احمدراتب که از نظر نثر ادبی ممتاز بود.
- ۶- انیس به مدیریت و صاحب امتیازی محی الدین انیس. (نسیم سحر و انیس) جراید شخصی و آزاد بود یعنی غیر دولتی.

از کتابهای درسی دوره، امانی تالیفات قاری عبدالله مرحوم در بحث ما از اهمیت خاصی برخوردار است. بدین نامها: قرائت فارسی برای سال چهارم و پنجم ابتدایی، منتخبات ادبیه برای سال اول مکاتب رشديه، قواعد فارسی اول رشديه، اصول انشاء برای صنف پنجم ابتدایی، قرائت فارسی برای پنجم نسوان.

از دیگر کتابهای این دوره، نخست از دوره ده جلدی «تاریخ ملل» باید یاد کرد که ترجمه سید رضاعلی زاده است. بدین عنوانها: ژاپونیان کوره یائیان، چینیان، فرانسویان، آلمانیان، انگلیسیان، ایتالیان، خیوه و بخارا.

دیگر شعر العجم جلد اول و پنجم ترجمه، انصاری و جلد چهارم ترجمه، کشکی (جلد سوم را در دوره بعد، سرور گویا ترجمه کرد) و تحفة الامان فی سیرة النعمان ترجمه، برهان الدین کشکی و راهنمای قطفن و بدخشان تنظیم و تألیف کشکی.



نمونه‌یی از نثر (پنجاه سال قبل) پایان دوره، شاه امان الله و استیلای حبیب الله (که خود را «خادم دین رسول الله» خواند و پس از مرگ به «بچه سقو» معروف شد) در دست است به قلم يك افسر تحصیل کرده در فرانسه (محمد یعقوب خان). بخشی از آن از کتاب مستطاب سعید فقید، سیدنا «غبار» در اینجا نقل می شود:

«... سکوت و ظلمت برین قبرستان وسیع حکم فرماست. این سکوت و ظلمت لایتناهی به

قدری وحشت آور است که آلام دیگری در برابرش ناچیز است. ترس و وحشت سراپای ما را گرفته. بدگمانی و بدبینی بالای سر ما سایه افراشته. دیگر از سایه خود بیمناک و از برادر خود بدگمانیم. همه از هم و با هم رنج می بریم. همه از هم و باهم می ترسیم. همه از هم و باهم فریاد می کشیم. همه از هم و باهم ناراضی نیم. همگی از هم متنفر و بیزاریم ولی همگی باهم این جهنم واقعی را به وجود آورده ایم.

راستی و درستی، وطنخواهی و نوع پروری کلمات متداولهء ماست، ولی در عمل جز ترس و کینه و رنج و بدبختی حاصلی نداریم. آنچه در محیط ما وجود دارد برای تشدید شکنجه و افزایش رنجهای ماست. علمای اعلام از عمل نیک محروم اند. پاسبان دزد است. قاضی، راشی است، دولت هم دشمن جان ماست. فرهنگ کانون جهل و فساد گشته و عدلیه مرکز ظلم و قساوت. همه میدانیم و همه آهسته این قضایا را صحبت می نمائیم. باوجود آن با متعالمان و ملا نمایان احترام می گذاریم. از پاسبانان می ترسیم، به قاضی التماس می کنیم، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم و برای دفع ظلم به حکومت پناه می بریم، اما:

احترام ما به عالم نمایان، ترس ما از پلیس، التماس ما به قاضی، دادخواهی ما به حکومت و عدلیه همه ریاکاری و دروغ است، و دعای علما، محافظ پلیس و عدالت قاضی از آن دروغتر است. دروغ هیزم آتش جهنم ماست. دروغ مادهء اولیه این کارخانهء رنج و عذاب است. دروغ محصول تمام نشدنی این مزرعهء آفت و الم است. آری دروغ تخم پر حاصلی است که لاینقطع در سرزمین بلاگاشته شده و میوهء آن بر خرمن کینه و عداوت، تنفر و بدبینی افزوده می رود. دروغ کانسرت شیاطین و آهنگ غرابی است که در سرتاسر این قبرستان نواخته می شود. دروغ سرود جهنمیان است.

زندگی ما چیست؟ در میان شعله های جهنم می خندیم، گریه می کنیم، می ترسیم، مایوسیم، امیدواریم، می روئیم و نمو می کنیم. گل می دهیم و پژمرده می شویم. لیکن لهیب این آتش سوزنده، ما ابدی است، مگر نسل های آینده، ما نیز درین جهنم برای ابد خواهد سوخت؟ اصلاً زندگی ما به معنی حال وجود ندارد، زندگی ما به فردا حواله می گردد و ما به فردا علاقه مندیم. فردایی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری دارد، با وجود آن این فردا مرجع امید ماست. فردا آهنگ یکنواخت و تنها امید بخش است که در سرتاسر جهنم ما طنین می اندازد. فردا سرور دایمی ماست. فردا نان خواهیم خورد، فردا دفع ظلم خواهد شد. فردا آلام و مصایب ما کمتر خواهد شد. فردا دژ خیمان ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهند کشید. فردا صدای شلاقی که استخوانهای ما را خورد می کند، شنیده نخواهد شد. ما منتظران این فردا هستیم.

هر سطری ازین نوشته شامل یکی از مواد قانون جزایی ماست. درین کشور «حرف بد» جزء خیانت است، لیکن «عمل بد» مباح است. درینجا همه کارهای بدعملی می شود، بدون آنکه حرفی از آن به زیان آورده شود و کلیه حرفهای خوب زده می شود بدون آنکه ذره یی عملی گردد. ندای فضیلت و تقوی از زمین به آسمان می رود، ولی فضیحت و رسوایی از در و دیوار می بارد. راستی و درستکاری اولین الفبای درس مکاتب است، ولی این نخستین دروغ و نادرستی است که به اطفال ما تعلیم داده می شود. قهقهه ما زهرخندی از بغض و عداوت است که هر طرفی متوجه گردد، چون شعله، آتش، سوزنده و کشنده است. منظره بدبختی و بینوایی دیگران سبب نشاط ماست. گرچه ظاهراً با چهره معصوم و غمناک می گوئیم: آه بیچاره. اما در باطن موجی از مسرت آتش سبعیت درونی ما را تسکین می نماید. اینجا سرزمین عجایب و اسرار است. مادامی که سر دیگری را از بدن جدا می نمائیم، با آهنگ پدران می گوئیم:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است



در گفتگو از چگونگی سیر تحول نثر دری افغانستان امروز از انجمن ها و نشریه هائی که در این کار سهم ارزنده داشته اند باید یاد شود. نخستین گام را در این راه - پس از سراج الاخبار - مجله تحقیقی «علمی، ادبی، اجتماعی و تاریخی» (کابل) برداشت که از سوی «انجمن ادبی» انتشار می یافت.

انجمن ادبی در سال ۱۳۱۰ شمسی تأسیس شد. مرامنامه این انجمن در نخستین شماره کابل انتشار یافته و در هدف انجمن گفته شده است، توحید (یکسانی) املا و انشا و اسلوب - تشبیت اصول تنقیط و اعجام - وضع و توحید اصطلاحات علمی - مراده و مکاتبه با ادبا و صاحبان ذوق ادبی در داخل و خارج کشور - تعیین حدود برای القاب و عنوان های رسمی خصوصی.

ناشر در مقدمه مرامنامه دربارۀ وضع موجود ادبیات می نویسد: مملکت عزیز ما در مرور زمان و طی حوادث و انقلابات روزگار چنان به فقر ادبی گرفتار گردیده است که نه از اساس علوم و قواعد ادبی ازمنه گذشته، این سرزمین علم و ادب، جز اندکی، باقی مانده است و نه شیوه ادبیات عصری در ادبیات موجود آن تطبیق شده است. و بدین گونه بحران ادبی محیط علم و ادب وطن را استیلا کرده است.

باز در همین شماره می خوانیم: «ادبیات امروزه، مملکت بی نهایت معیوب و مضحك است... اسلوب ادبای متقدم با اسلوب عصری نما بطور ناقص آمیخته شده. لغات، کلمات، جملات و مصطلحات مخصوص زبان اجنبی داخل زبان و تحریر فارسی کوهستانی افغانی گردیده است. در صورتی که غالب اینها در زبان فارسی وطنی کلمات صحیح و مترادفی داشته و از قرنهای مانوس و مستعمل بوده است. اغلاط صرفی، نحوی، لغوی و املائی زبان امروز ما را آشفته و پریشان ساخته است. باید لغات بی لزوم اجنبی نفی و تبعید شود. آنچه قبول می شود تابع قواعد خود زبان گردد. زبان و قلم عوام به هم نزدیک، بلکه یکی شود. قواعد زبان تقریباً به اصول مغرب زمین تدوین و لغات وطنی جمع شود. اغراقهای گذشته و وهمیات بی فایده دور شود. سلاست و روانی کلام و انشاء معمول گردد...» (۱)

انجمن ادبی که با چنین آرزوهای سرشار از ادب دوستی و میهن پرستی و باعزم استوار آغاز به کار کرد، با تلاش پیگیر چندین ساله به چنان توفیقی دست یافت که سالها بعد ناقدی در باب پیروزی های آن نوشت: انجمن ادبی با داشتن بزرگترین فاضلان و عالمان و نویسندگان و شاعران و اهل هنر مملکت، کانون فعالیت های فرهنگی گشت و مجله، وزین و زیبای کابل برای ده سال چه از نظر طباعت و صحافت و چه از نظر مطالب و مضامین عالی ادبی و تاریخی و تحقیقی و ذوقی و هنر عکاسی و نقاشی، رشک دنیای فارسی زبان بود. (۲)

بعد از انجمن ادبی نوبت به انجمن تاریخ می رسد: نشریه، انجمن تاریخ (جز افغانستان که به زبان انگلیسی و فرانسوی نشر می شود) آریانا است که اینک سی و پنج ساله می شود. (فهرست بیست و پنج ساله، آن در شماره، چهارم سال بیست و ششم چاپ شد و نگارنده ترتیب کرده بود.) در اساسنامه، انجمن تاریخ افغانستان که در سال ۱۳۲۷ ترتیب یافت آمده است که مرام انجمن تاریخ افغانستان تحقیق و تتبع در مسایل تاریخی و ثقافتی و هنری قرار ذیل است:

- تدوین يك دوره، مکمل تاریخ افغانستان.
- تتبع و تحقیق در زمینه های باستانشناسی، هنری، ادبی، جغرافیائی، ثقافتی و غیره.
- جمع و نشر اسناد، وثایق، مدارک و متون خطی و غیر خطی.
- تحقیق در فلکلور و جمع آوری معلومات مربوط به رسم و رواج و افسانه ها و داستانها و ادبیات عامیانه.
- قایم کردن روابط با مؤسسات فرهنگی و مراکز علمی.
- انتشار نتایج تحقیقات و تتبعات به صورت نشریه های موقوته (مجله، آریانا - مجله،

۱- میر غلام محمد غبار، ادبیات افغانستان، مجله، کابل شماره، اول.

۲- محمد حیدر ژوبیل، نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ص ۱۶ و ۶۹.

افغانستان) و نشریه های غیر موقوته به صورت کتب و رسایل و غیره.

انجمن تاریخ در مدت سی و هفت سال بیش از يك صد جلد کتاب و رساله چاپ کرده است. این رسایل و کتب، یا متون تاریخی است که نسخه های خطی آن به دست آمده و طبع شده است یا آثاری است که از طرف اعضای انجمن تاریخ یا مؤلفان دیگر تألیف گردیده و یا از زبان های خارجی ترجمه شده است. فهرست ۸۶ جلد از این آثار در شماره ۱۳۴۷ آریانا ثبت است. برای نمونه از چند اثر نام می گیریم:

۱- تاریخ افغانستان قبل از اسلام، تألیف احمدعلی کهزاد و محمد عثمان صدقی در دو جلد.

۲- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی جلد اول.

۳- طبقات ناصری، منہاج سراج جوزجانی.

۴- طبقات الصوفیه، خواجه عبداللہ انصاری (هر دو ترتیب و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی).

۵- پادشاهان متأخر افغانستان، تألیف میرزا یعقوب علی خانی.

۶- عروج بارکزاتی ها، ترجمه، پژواک و صدقی.

۷- افغانستان در قرن نوزدهم، تألیف سیدقاسم رشتیا، ۸- سلطنت غزنویان، تألیف خلیل اللہ خلیلی.

در باب مرام نشراتی «آریانا» نگارنده که افتخار خدمتگزاری آنرا داشت، چنین نوشت:

«... مهنامه، آریانا که از انجمن تاریخ افغانستان منتشر می گردد خدمت به تاریخ وطن و حفظ ارزش های ملی را بر عهده دارد. پس مرام آریانا خلاصه می شود در «نشر آثار و مآثر پیشینیان» بدین توضیح: میراث پدران عزیز است، هرچه که باشد. از فرسوده عصایی که پیر ظهیری را بنشاساند و پشمینه قبایی که یادآوری صوفی صافی طینتی باشد تا به تاج و نگینی که تاجداران و گردن فرازان را باز شناساند و زره و جوشنی که تناوری و توانایی جنگاوران را بنماید. شکسته سبوی که از آن بر لب آریایی جرعه ای سوما رسید تا آن دسته کوزه ای که دیدن آن در دست نگار خراسانی، خیام را آفسان به وجد آورد و ساتگین میده ای که روزی بر شور و شوق زنده دلان دیار لایخوار افزود. توتہ بی که از چنگ چنگیان بامیان به چنگ افتد و زرین پیکری که ما را به یاد سگاوندیان افگند. عاج و شیشه ای که عظمت بگرام را به خاطر دهد و زیبا مجسمه ای که از چیره دستی هنروران گندهارا نمایندگی کند. پاره آجری که از تن ویران ستوپه یاران و پیروان فیلسوفی روشنگر جدا شده باشد. تصویری که اهل فن از بررسی و تحقیق در آن به چگونگی اندیشه های سمج نشینان بامیان کهن پی توانند برد. سوخته چوبی که بیان دارد چه آتشی در کار بوده که

کلبه و کاشانه یا کاخ کاشانه بی را از دیار ما نابود کرده است. سکه، زنگ آلوده بی که کنجکاوینهای عالمانه، باستانشناسی از دل زمین بیرون می آورد یا گاو آهن دهقان ساده بی به تصادف بدان بر میخورد. آتشی که اجاق بهدینان تخرار و جز آن را گرم و روشن کرد و از آن جز مشتکی خاکستر بر جای نیست و نشانه بی که از ستایش مردمان کاپیسی در برابر مهر درخشنده حکایت کند همه و همه برای مجله «آریانا» تواند بود...

هر سنگی که به دست پدر تراش خورده و مشت خاکی که در کف او خشتی شده و اندر بنایی به کار رفته، نگهداشتنی و دوست داشتنی است. سمند اندیشه، همکار آریانا جولانگار بسیار پهناور دارد: او می تواند از قله های شامخ بام دنیا تا اعماق غارهای طبیعی و مصنوعی هزار سم و شمشیر غار و همانند اینها بتازد. و از آنچه می بیند و می شنود سخن گوید. درین نامه از برج و باروی دژهای استوار غور توان گفت و هم از سنگنبشتهای گل اندود گور.

سرودی که ریشیان فرزانه، باختر با ترنم آن به نیایش آفریدگار جهان پرداخته یا در اصلاح حال معتقدان خود کوشیده اند. نغمه، دلآویزی که پیروان حکیم بزرگوار بلغ را بدان آهنگ پرستش یزدان پاک بوده است. غزلی که هم شهریان مولوی را به رقص آورده و چکامه ای که پیر هری به آوای آن پای کوبیده است و دست افشانده. نقشی از کاروان حله که از سیستان بازگشته. نظمی از نامه های گمنامی که حکایت گردان زابل و کابل فرایاد آرد. بییتی صوفیانه که هم میهنان بزرگ ما در گوشه و کنار کشور با آن شبها تا سحر سر در جیب مراقبت و تفکر فرو برده اند. افسانه بی که خردمندی یا خیال پردازی ساخته و پروردگان این آب و خاک قرنهای بدان دل داده اند. قصه، دلدادگیها و دلبرها، قصه، پیروزی ها و شکستها، قصه، جشن ها و سوگواری ها و هرگونه قصه بی که از زنده داری ها و مرده داری های گذشتگان این مرز و بوم بدست آید، مورد توجه دقیق قرار می گیرد.



انجمن «دائرة المعارف آریانا» در سال ۱۳۲۷ تأسیس شد.

نخستین مدیر «دائرة المعارف آریانا» میر علی اصغر شعاع بود، او در مقدمه، نخستین مجلد این دایرة المعارف که در هزار صفحه انتشار یافت، نوشت که این مجلد به همراهی و معاونت یک دسته جوانان عالم و فضلالی متتبع و فقهای متبحر ترجمه، تحریر، تدوین، اصلاح و تردیف شده است. او ضمناً آرزو کرد که اشتباهات و نقایص این چاپ در طبع دیگر برطرف گردد و به اصلاح و تکمیل آن کوشیده شود و افزود که اگر چاپهای اول دایرة المعارف بریتانیکا را با پانزدهمین طبع آن مقایسه کنیم از هر جهت فرق فاحشی در آن می بینیم.

تأثیر آریانا دائرة المعارف در پرورش و تکامل نثر دری، خاصه نشر علمی چندان پرارزش و ستودنی است که هرگز فراموش نتواند شد. در این دوره کتاب که در طی ۲۰ سال (از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸) در شش مجلد بزرگ منتشر شده و بیش از پنجهزار صفحه را در بر گرفته است دهها پزشک و مهندس و استاد دانشگاه و دانشمند روحانی و متخصصان رشته های گوناگون علمی و محققان و نویسندگان مباحث تاریخی و اجتماعی و ادبی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی همکاری داشته اند. ذکر جمیل این خدمتگزاران دانش و ادب و فرهنگ و هنر فرض ذمت هر کسی

است که به سیر تحول نثر دری در افغانستان اشارتی دارد. محمد عثمان صدقی

نویسندگان دائرة المعارف، در جلد اول، اینان اند:

محمد نبی

احمدعلی کهزاد

میر علی اصغر شعاع

خلیل الله خلیلی

میر نجم الدین انصاری

سید مسعود پوهنیار

حبیب الله فرح

عبدالباقی لطیفی

سید قاسم رشتیا

عبدالحکیم رستاقی

شاه عبدالله بدخشی

عبدالغفور برشنا

عبدالرشید لطیفی

علی احمد نعیمی

عبدالروف بینوا

قاری عبدالله

عبدالوهاب شهاب

محمد خالد روشن

غلام صفدر اعتمادی

محمد سرور جويا

محمد ابراهیم صفا

محمد قدیر تره کی

محمد روحی

میر امان الدین انصاری

محمد قاسم واجد

میر محمد صدیق فرهنگ

میا حسین مجددی

برهان الدین کشکی

میر غلام محمد غبار

سید احمدشاه هاشمی

هاشم شایق

سید وحدت شاه

محمد ابراهیم خلیل

عبدالحق بیتاب

محمد رسول وسا

عبدالرحمن محمودی

غلام جیلانی جلالی

عبدالقدیر شهاب

در جلد دوم این نام ها زیاد شده:

میر آقا حسامی

غلام حسن مجددی

محمد سرور گویا
میر علی اکبر سجادی

عبدالغفور روان
محمد عارف غوثی
سید مبشر طرازی
فیض محمد ذکریا

مہندی فرخاری
بلبل شاہ شجاع
سید شریف شرف
عبدالظاہر سامی
عبدالواحد سراہی
علی محمد شنواری
محمد حکیم ناہض
محمد رفیق حبیبی
محمد صالح
محمد قاسم فاضلی
میر حسین شاہ
محمد رحیم الہام
محمد صادق فطرت
محمد موسی شفیق
ماگہ رحمانی

محمد کبیر لودین
محمد ابراہیم عقیفی
و در جلد سوم این نام ہا:
احمد جاوید
عبدالحق والہ
محمد حسین بہروز
خال محمد خستہ

و در جلد چہارم این اشخاص افزودہ شدہ:
احسان اللہ رشتیا
حبیب اللہ بہجت
ضیا احمد ذہین
عبدالغفور احمدی
علی رضوی
عنایت اللہ انور
محمد حیدر ژوبیل
محمد زمان ظاہری
محمد علی میوندی
محمد نبی کھزاد
اسماعیل مبلغ
سردار محمد منگل
عبدالحی حبیبی
عبدالنبی منصور
محمد علی زہما

و در جلد پنجم این نویسندگان نیز نوشتہ دارند: (در مجلد ششم اسم دیگری اضافہ نشدہ

است)

محمد انور رسام
محمود ترہ کی
غلام جیلانی معلم

احمدشاہ جلال
خواجہ داودشاہ عینی
عبدالعلیم توفیق
محمد یوسف روشنفکر

نظام الدین تهذیب

اخترمحمد خوشبین

عبدالحکیم شرعی

عبدالعظیم کریم

محمد یعقوب واحدی

وحید الله منصورى

برات على تاج

عبدالعزیز دانشیار

غلام محمد دستگیر

میر محمد حسین هدی

یکی دیگر از نشرات یادکردنی، مجله «ادب است که از دانشکده ادبیات دانشگاه کابل نشر می شود. فهرست ۱۹ ساله این مجله که از طرف آقای عبدالرسول رهین به ترتیب موضوعی الفبایی و نیز به ترتیب الفبایی نام نویسندگان تهیه شده و از همان مؤسسه به (مقالات مجله ادب فهرست نویسنده و موضوع ۱۳۵۰-۱۳۳۲) انتشار یافته است، موضوعات ذیل را در بر می گیرد: «اجتماعیات، اخلاق، ادبیات (تاریخ ادبیات - عامیانه)، املا، انشا، باستانشناسی، پارچه ادبی، تاریخ، تصوف، تعلیم و تربیه، تقریظ، جغرافیة، خطابه، داستان، داستان کوتاه، داستان نویسی، دستور زبان، دین، روانشناسی، معما، معماری، منطق و هنر».

مجله (عرفان) را به هیچ روی نباید فراموش کرد که نشریه وزارت معارف (اکنون وزارت تعلیم و تربیه) است و ماهانه انتشار می یابد. مسایل تربیتی و آموزشی در صدر مقالات آن جای دارد و در باب فرهنگ و تاریخ و ادب گفتارها و جستارهای بالارزشی چاپ کرده است.^(۱)

مجله ماهانه علمی، ادبی، تاریخی و اجتماعی هرات، یکی دیگر از مجله های معتبر است که در ۱۳۲۷ تأسیس شد و در چند سال اول انتشار خود از اعتبار خاصی برخوردار بود. مرام آن در ضمن مقاله ای در دو اصل خلاصه شده «که اولش حفظ و توسعه محیط ادب و نگارش است و دومش عمل ایقاظ و انتباه عواطف و احساسات مردمی».

از دو مجله هفتگی «ژوندون» نشریه روزنامه انیس و «پشتون ژغ» نشریه رادیو کابل، نیز باید نام برد که در رواج نشر ابداعی سهم بسیار دارند. پس از دو روزنامه معروف انیس و اصلاح، نقش چند روزنامه غیر دولتی در تطور نشر دری و تغییر طرز تفکر خوانندگان آن نشریه ها از یاد نبردنی است. چون ندای خلق، وطن، انگار، افغان ملت، خلق، پرچم، شعله، جاوید، افکار نو، ترجمان و چند نشریه دیگر.

نمونه یی از نشر طنزآلود هفته نامه ترجمان که ده سال قبل نوشته و نشر نشده است در اینجا نقل می شود:

۱- از آریانا و ادب و عرفان - این سه مجله تحقیقی تاریخی و ادبی و تربیتی - بارها در مجله سخن در ردیف مجله های دانشگاهی و پژوهشی به نیکی یاد شده است و از این ذکر خیرها، در آن سه مجله، سپاسگزاری شده است.

آزادی، برادری، برابری:

گویی شیطان کر، چشمش هم کور، در سرزمین پیشرفته، ما اگر به علت بدبینی مفرط ما نویسندگان منفی باف، بعضی از امور غیر ضروری و غیر حیاتی مثل کار و صنعت و زراعت و تجارت و حفظ الصحه و سواد و امثال آنها - با وصف اینکه در کمال خوبی و فراوانی وجود دارد - به نظر نمی رسد، سه رکن مهم خوشبختی يك جامعه یعنی آزادی، برادری و برابری تا آنجا که دلتان بخواهد، در هر گوشه و کنار حتی در کوچه و پسکوچه های دهات دور افتاده هم موجود است و هم در کمال وضوح به چشم می خورد به طوری که هیچ آدم چشمداری نمی تواند انکار کند. درین مملکت، آزادی آنچنان حکمفرماست که هر کسی می تواند بدون ترس از بازخواست، در خانه، خود از شوری یا بی نمکی شوربا ایراد بگیرد و ننه اولادها را به آوردن انبغ تهدید نماید. درین کشور رسوم برادری به طوری رعایت می شود که کارفرما خود را برادر کوچک کارگر محسوب می کند و آقا پیش از نوکر خود دست به سفره دراز نمی نماید و همه مردم اختلافات قومی و محلی و زبانی و غیره را يك سو گذاشته، با هم آهنگی تام در جستجوی نان به يك راه روانند.

درین سرزمین حس برابری بدانگونه در رگ و ریشه، مردم جای گیر شده است که همه افراد در حقوق و وظایف ملی باهم برابر می باشد، البته می دانید که مقصود از برابری، برابری در حقوق و وظایف است نه در ثروت و مالکیت... بلی مقصود از برابری، برابری در حقوق و وظایف است که - گوش شیطان کر - همه، ما از مزایای آن برخوردار هستیم و به قدر سر سوزنی هم شکایت نداریم. فی المثل، در قسمت حقوق مساوی، هیچ کس به هیچ صورت نمی تواند انکار کند که از قاچاقبر زیر دار گریخته یا دزد سر گردنه تا حاجی آقای قائم اللیل و صائم النهار و مأمور عالی رتبه وزارت، همگی بدون استثنا می توانند، داوطلب وکالت ملت شوند و اگر بخت یاری کرد، خود را برای خدمت به کشور و جامعه چهار ساله بیمه نمایند...



به اعتقاد گروهی، ما از روزی که استقلال خود را بازیافتیم، اصالت زبان خود را نیز باز یافتیم. زبان الهام بخش پیشینیان بزرگوار خود را و زبان استوار و سخته، دوره های سامانیان و غزنویان و تیموریان را و زبان بلخیان بزرگ چون پورسینا و شهید و بوشکور و دقیقی و مولانا و دانای میگان را و زبان رودکی و بوریحان را و زبان مختاری غزنوی و جبللی و پیر هرات و حکیم غزنه و بوالفضل بیهقی و بونصر مشکان و ربیعی پوشنگی و واعظ کاشفی و ملامسکین و جمعی کثیر دیگر و زبان «دری راه راست» را. و کاش چنین بودی!

از اوایل دوره معاصر، در هرگوشه و کنار افغانستان گویندگان و نویسندگان آگاه و نوپرداز با ذوق و پرشور و محقق به کار دانش و ادب و تاریخ پرداخته اند که از آن میان برخی روی در نقاب خاک کشیده اند و برخی دیگر زنده هستند و از تحقیق و تألیف و نگارش و ترجمه و تدریس و راهنمایی باز نایستاده اند و به تعقیب آنان نسل جوان معاصر پا به عرصه وجود گذاشته اند که در عین آنکه راه گذشتگان و پیران خردمند و دانش پژوه خویش را با بزرگ داشت و قدردانی از آنان می پیمایند، کارهای آنان را تکمیل می کنند و متوجه ابتکار و نوآوری نیز هستند.^(۱)

نثر امروزی دری جلوه های گونه گون و ابعاد گسترده دارد. همچون: مکتوب ها و رسایل و فرمانهای رسمی و دولتی، نگارشهای استدلالی (نثرهای علمی و فلسفی) نثر تاریخی و تراجم احوال، قصه های دراز و قصه های کوتاه حکایت های اخلاقی، حکایتهایی که از زبان حیوانات و پرندگان گفته می شود و حکایت های عامیانه، مقامه، مناظره، شرح حال خویشتن و سفرنامه. همچنین داستان یا ناول یا رومان (به مفهوم غربی آن). داستان کوتاه، مقاله ادبی (که به داستان کوتاه اندکی مشابهت دارد) نمایشنامه، شرح حال نویسی (هر به مفهوم غربی آن)، یادداشت ها و خاطرات، نقد و تبصره، پارچه های ادبی یا نثرهای شاعرانه، نوشته های اجتماعی و سیاسی، نگارش به زبان عامیانه و محاوره، نگارشهای طنزآمیز و انتقادی دارای مفاهیم جدی، نگارشهای روزنامه ای و انواع گوناگون ترجمه از زبانهای مختلف شرقی و غربی و نثری که نوعی خاص از اندیشه های سیاسی - اجتماعی نو زمان را بنابر باورداشت هواداران آن جز در واژه ها و تعبیرات ویژه آن به نیکوئی و روشنی بیان نتوان کرد چنانکه اهل بحث را خشنود گرداند و پسند افتد. نثری نیز داریم که آن را بعضی از جوانان خاصه در نقدهای ادبی بکار گیرند که مشخصات خود دارد. بعضی از این انواع نثر در گذشته های دور و نزدیک نیز بوده است و برخی از پدیده های دوران معاصر است.

در هر یک از انواع نثر گروهی قلم زده اند و آثاری پدید آورده اند که آن آثار را باید دید و خواند و قصه آن در جای خود باید گفته آید. اما اگر قرار باشد فهرستی از نامهای نویسندگان چند دهه اخیر به ایجاز هرچه تمامتر ترتیب گردد، می توان صورت ذیل را ترسیم کرد:

۱- کسانی که تحقیقات تاریخی و ادبی کرده اند:

قاری عبداللہ ملك الشعراء، صوفی عبدالحق بیتاب، هاشم شایق افندی، نجیب اللہ توروایانا، میرغلام محمد غبار، احمدعلی کهزاد، حافظ نورمحمد کهگدای، عبدالحی حبیبی، محمدکریم نزیهی، غلام جیلانی اعظمی، غلام جیلانی جلالی، احمدعلی درانی، خلیل اللہ خلیلی،

۱- پرهاند نگهت سمیدی: متن های قدیم فارسی- نثر فارسی دری- مقدمه از انتشارات دانشکده ادبیات کابل.

مؤرخان

عبدالروف فکری، سیدقاسم رشتیا، علی احمد نعیمی، عبدالروف بینوا، سرور گویا اعتمادی، محمدعثمان صدقی، سید ابراهیم عالمشاهی، دکتر عبدالغفور روان فرهادی، دکتر احمد جاوید، محمد حیدر ژوبیل، میر حسین شاه، محمد حسین بهروز، رضا مایل هروی، عزیزالدین وکیلی، عبدالعلی شایق، عبدالکریم احراری، خال محمد خسته، علی اصغر بشیر، محمدنسیم نگهت سعیدی، محمدرحیم الهام، سرور همایون، عتیق الله معروف، شاه علی اکبر شهرستانی، احمدعلی محبی، علی احمد جلالی، عاطفی، عبدالقیوم قویم، دکتر محمد یعقوب واحدی، دکتر اسدالله حبیب، محمد انور نیر، محمد اعظم سیستانی، دکتر سید مخدوم رهین، دکتر محمد سرور مولایی، دکتر محمد حسین راضی، دکتر قیام الدین راعی، دکتر وفائی، دکتر بنووال، جلال الدین صدیقی، حسین نایل، حیدر لهیب، محمد آصف فکرت، نیلاب رحیمی.

۲- نویسندگان مباحث سیاسی و اجتماعی:

محمود طرزی، محی الدین انیس، عبدالهادی داوی، محمد صدیق فرهنگ، عبدالحکیم طیبی، محمدهاشم میوندوال، علی محمد خروش، سرور جويا، برات علی تاج، دکتر عبدالرحمن محمودی، عبدالحمید مخمور، فیض محمد انگار، بېرک کارمل، سلیمان لایق، بارق شفیعی، عبدالحکیم شرعی، سلطان علی کشتمند.

۳- نویسندگان فلسفه:

صلاح الدین سلجوقی، محمد ابراهیم صفا، دکتر سیدبهاء الدین مجروح، غلام صدف پنجشیری، علی محمدزها، محمد اسماعیل مبلغ، محمود فارانی، واصف باختری.

۴- نویسندگان رمان و نمایشنامه و ناول و داستان کوتاه:

رشید لطیفی، محمد یوسف آئینه، محمد حسین غمین، ابراهیم رجائی، محمد اعظم عبیدی، محمد موسی نهمت، محمد موسی همت، عبدالرحیم سرخوش، سراج وهاج، رشاد وسا، حبیب الله بهجت، دنیا غبار، ملالی موسی، کریم روھینا (و نیز نویسندگانی که درین مجموعه قصه های شان آمده است).

۵- روزنامه نگاران:

محمد قدیر تره کی، سید فقیر علوی، محمدقاسم واجد، محمد ابراهیم عباسی، محمد علم غواص، محمد شفیع رهگذر، عبدالحمید مبارز، محمد خالد روشن، صباح الدین کشکی، سید

شفیع راحل، محمد کاظم آهنگ، غلام حضرت کوشان، محمد یونس حیران، سرشار شمالی، میر نجم الدین انصاری، میر امان الدین انصاری، غلام علی آئین، بشیر رفیق، محمد حسین هدی، امین برین و گروهی دیگر.

«فهرست کتب چاپی دری در افغانستان» تألیف حسین نایل از انتشارات انجمن تاریخ مرجع مفتنمی است برای نمایاندن کتابهایی که در افغانستان به چاپ رسیده است. در آن می خوانیم که «از هنگام ورود ماشین چاپ به افغانستان تا امروز یعنی در ظرف قریب یکصد سال تعداد کتابهای مطبوع به زبان دری در داخل کشور بدون کتب درسی و قوانین و پامفلت ها تخمین به دو هزار عنوان بالغ می گردد و این فهرست تعداد ۱۲۰۰ کتاب از فرا آورده های فکری نویسندگان و مترجمان و شاعران وطن را احتوا می کند.»

بی گمان، این اثر که بادقت و بصیرت کامل تدوین گردیده است، همه دری زبانان را سودمند است و برخورداران را سپاسگزار مؤلف خواهد ساخت. (۱)

ناقدی صاحب نظر سی سال قبل نوشت که ادبیات مملکت مراحل ذیل را طی می کند:

اول: دورهء مجامله و مداهنه و مدیحه سرانی با اسلوب ترجمهء تحت اللفظی از السنهء بیگانه.

دوم: دورهء عصبیت ذوقی و تعصب خشک حسی با اسلوب مخلوط نیمه قدیم و نیمه جدید.

سوم: دورهء آغاز انتقاد علمی و اجتماعی، اسلوب نسبتاً ساده نویسی جدید که هنوز در مرحلهء تولد و نشر و نما است. (۲) و امروز با امید به آیندهء درخشان توان گفت که ادبیات ما بسوی کمال پیش می رود.

ناقد دیگری نوشته است که خصوصیت نثر عصر حاضر افغانستان از يك طرف تمایل به روانی و سادگی از «صنایع لفظی» است و از طرف دیگر ظهور افکار نوین موجب برآزندگی نثر گردیده است. امروز نوشته ها دو صدمهء بزرگ بر ادبیات وارد نموده است: یکی این که نویسندگان دیگر، آن دقت و توجه گذشتگان را در نوشته ها ندارند و بنا بر این اکثر نوشته ها در جراید و مجلات، سست و پرغلط است. و دیگر این که زیاد شدن رشته های گوناگون علوم، لغات و مفاهیم جدیدی را هر روز طوری در زبان وارد می کند که برای یافتن و برگزیدن معنی دقیق لغات و ترکیبات و تعبیرات و اصطلاحات مجالی کمتر یافت می شود. بعضی از نویسندگان از سر تفنن به استعمال کلمات خارجی قلم گشوده اند و بعضی از مترجمان هم در اثر ضعف علمی و نیز برای آسان شدن کار، صورت تلفظی کلمه های خارجی را در نوشته های خود می آورند. گاهی هم طوری بی دقتی دیده می شود که جمله های خارجی در زبان ترجمه وارد می گردد و این خود یکی

۱- همانجا.

۲- میرغلام محمد غبار، تاریخ ادبیات افغانستان ص ۳۳۲.

از خطرهایش این است که بر نویسندگان دیگر تأثیر می گذارد. (۱)

در باب ترجمه و طریق جلوگیری از به کار بردن کلمات خارجی در زبان فارسی نقل نظر استاد پیش کسوت و آگاهی در اینجا مناسب می نماید که نزدیک به هفتاد سال قبل در سراج الاخبار افغانی نوشت، یعنی محمود طرزی که در این رساله ها بارها او از یاد شده است:

« چیزی که بر خود این مدیر عاجز، در خصوص ترجمه به تجربه ثابت گردیده این است: مترجمی که میخواهد از زبان غیر به زبان خود چیزی ترجمه کند، شرط اعظم آن همین است که اول اصول تحریر و انشای زبان خود را به درجه اعلی بداند. یعنی همان که امروز می گوئیم «دستور زبان و آئین نگارش» بدون تردید مطالعه و تمتد در آثار استادان مسلم زبان را می توان بر این «شرط اعظم» افزود که غالب مترجمان ما کمتر به آن التفات و عنایتی دارند.

محمود طرزی از خطر هجوم واژگان بیگانه آگاه بود و نوشت که:

«از دخول کلمات و لغات اروپایی - اگر ادبای شرق به خود نیابند و یک چاره قبل از وقوع نیندیشند - هیچ زبان شرقی رهایی نخواهد یافت... خلاصی اگرچه سراسر ممکن نیست، ولی تعدیل و اصلاح و آسانی بخشیدن ممکن است و آن به هیچ صورت نمی شود، مگر که هر قوم و ملت، انجمن های لغوی، مانند «انجمن لغوی مصر» تشکیل نمایند و ادبا و علما و ارباب قلم شان در آن خصوص مذاکره و مبادله افکار نمایند. یک چاره بی که برای آسانی تحریر زبان فارسی وطنی خود اندیشیده ایم همین است که کلمات و لغات عوامی وطن خود ما را در نوشته های خود بسیار کنیم زیرا ما برای بسیار چیزها در فارسی فصیح خود، کلمه ای در مقابل یک لغتی که از زبان بیگانه در زبان ما داخل شده است پیدا نمی کنیم. حال آنکه عوام، معنی آن را در میان خود شان یا از روی کیفیت آواز آن، یا از شکل و هیئت آن می دانند و نامی برای آن کلمه پیدا می کنند. لهذا آن کلمات را استعمال کردن لازم است.»

در سپاس از بنیاد فرهنگ ایران که این مجموعه را صمیمانه و کریمانه در سلسله انتشارات خود قرار داد، نقل سخن دانستی مرد ارجمند پوهاند عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل بجاست که در مقدمه ترجمه، سواد الاعظم گفت و زبان حال اهل تحقیق ما را باز گفت «درحقیقت بنیاد فرهنگ ایران با طبع و نشر کتب گرانبهای زبان دری از متون قدیم و دیگر آثار مفید خدمتی فراموش ناشدنی را به دنیای دانش و فرهنگ انجام داده است که همواره موجب سپاس و خوشنودی دانشمندان و مردم سهیم درین ذخیره عظیم و مشترک فرهنگی آسیا خواهد بود»

علی رضوی غزنوی

تهران - نوروز ۱۳۵۷



کاتب

فیض محمد کاتب (۱۲۷۹ق-۱۳۴۹ق/۱۳۰۹ش) نویسنده و مورخ شهیر کشور فرزند سعید محمد از طایفه محمد خواجه هزاره از روستای زردسنگ قریباغ غزنی است. در نوجوانی با خانواده اش به ناور کوچید. دروس مقدماتی را نزد استادان محلی آموخت. سپس برای ادامه تحصیل به قندهار و لاهور و کابل رفت و دانشهای متداول روزگار را فرا گرفت.

استادی و مهارت فراوانش در خوشنویسی و نویسنده گی موجب شد تا به دربار امیر عبدالرحمن خان راه یابد و به سمت منشی حضور امیر و پسرش شهزاده حبیب الله تقرر حاصل کند. امیر حبیب الله با آگاهی از مراتب علم و دانش کاتب به ویژه در زمینه تاریخ نویسی به کاتب دستور داد تا کتابی در تاریخ افغانستان از روزگار به قدرت رسیدن احمد شاه درانی تا زمان خود امیر حبیب الله بانظارت و ممیزی خود امیر بنگارد که حاصل کارش کتاب ارزشمند سراج التواریخ است.

فیض محمد کاتب اندیشه های آزاد یخواهانه داشت. چند بار مژه تلخ زندان را چشید. در زمان امیر امان الله مدتی در وزارت معارف و لیسه حبیبیه خدمت کرد. در امارت حبیب اله کلکانی در اثر سوءظنی ضرب و شتم فراوان دید. برای مداوای آن به ایران رفت اما سودی نبخشید و در نتیجه آسیب های وارده چشم از جهان پوشید. آثار مهمش همان سراج التواریخ و تحفة الحبیب است که دلیل روشنی است بر فضیلت کاتب. تالیف های دیگر وی تاریخ حکمای متقدمین، تاریخ عصرا مانیه، فیضی از فیوضات، فقرات شرعیه، یادداشت ها و تذکر الانقلاب و مقالات و آثار پراکنده است.

تصمیم عزم نمودن اقدس والادبر باب تسخیر کافرستان و فرمان فرستادن بنام سید شاه خان

در روز شانزدهم ماه ربیع الاول از حضور سعادت دستور حضرت والاسیدشاه خان جنرال و مقیم بدخشان را فرمان رفت که با دویایک فوج پیاده از سپاه نظام که در تحت رایتش قیام دارند از بدخشان تا علاقه «منجان» رهنورد شده و راه را از آنجاتا موضع مذکور مرمت نموده از سنگ و خاک پاک ساخته نشیب و فرازش راهموار نماید و هر قدر از لشکر که به کار باشد در منجان فراهم کرده جای اقامت دهد و علوفه و آذوقه از برای سپاه مهیا نموده قلعه ای جهت سکناي قشون احداث کرده سر کرده درستی را بالایی کار قلعه و جهت اجرای امور سپاه بگمارد که زمستان را در آنجا مقام گزیده در بهار از طرف پنجشیر و کنر و منجان روی تسخیر بسوی کافرستان نهاده سواد کفر را به آب شمشیر ویا به رأی و تدبیر از چهره مملکت بردارند و باشد که از توجه سپاه نصرت همراه بدون محاربه و مقاتله آن مردم نیز به مثابه طوائف هزاره یاغیستان سر بر خط فرمان نهند.

و هم در این وقت اشتهارات عدیده در باب نهضت فرما شدن حضرت والا از راه سررشته مهمام دولتی جانب لندن شرف اصدار یافته از بزرگان تمامت طوایف سکنه مملکت افغانستان مشورت رفتن و نرفتن خواسته شد. و چون بزرگان تمامت اقوام تشریف بردن حضرت والا را رضا نداده و همگنان عریضه ها به پایه سریر سلطنت فرستاده مانع شدند، حضرت والا که در امور مهمه دولتی همواره از قوم مشورت می جستند وامری را که عموم رعایا خیر ملت دانسته به عرض می رسانیدند در محل اجرامی آورد، انگلیسان را که طالب این مدعا بودند به جواب قومی از خواهشی که کرده بودند باز داشت و ترک سفر لندن گفت.

و در خلال این احوال چند تن از بزرگان طائفه قرغزمتوطن این سوی آب مرغابی عهده نامه مشتمل بر اطاعت و انقیاد نگار داده نزد سید شاه خان جنرال فرستادند که اطاعت پادشاه اسلام را به جان و دل خریدار واز مطیع و منقاد بودن دولت وملت مخالف بری و بیزارند. و او این عریضه آنان را که از دولت ختای روی برتافته رهسپاریدن اطاعت این دولت را خواستار شده بودند ارسال پایه سریر سلطنت نموده بر طبق امر حضرت والا که به نامش شرف صدور یافت برای آن مردم نامه فرستاده پیام داد که چند تن از معتمدان و بزرگان خود را برگزیده نزد او گسیل دارند که از بدخشان

زاد و راحله راه به ایشان از دولت اعطا گردیده رهسپار تقبیل سده علیای سلطنت شده هرامری را که حضرت والا با ایشان قرار دهد پذیرفته راه باز گشت جانب مسکن و موطن خود پیش گیرند. اما ایشان از خوف بازپرس کار گزاران دولت روس که هنوز تصفیه تعیین حدود نشده بود در این وقت از آمدن نزد سید شاه خان جنرال تقاعد ورزیده معطل به فرصت گذاشتند.

و هم در این آوان ملامحمد علی قزلباش برادر زاده حاجی آخوند قندهاری را با آنکه سر پارسایی می جنبانید رقه ای بنام چند تن از بزرگان قزلباشیه قندهار نگاشته دعوت فراهم شدن در نزد میرزاتقی خان قزلباش که از جانب دولت انگلیس مامور وقایع نگاری قندهار بود کرد، و آن نوشته او به دست سدانند برادر نرنجین داس هندو که به سر رشته داری دفتر قندهار مایه اعتماد و پایه اعتبار داشت افتاده، او به تحریک و ترغیب عبدالشکور خان بن سعدالدین خان حکمران هرات که به قضاوت محکمه شرعیه آن دیار افتخار داشت رقیمه ملامحمد علی را به سردار محمد علی خان حکمران قندهار رسانیده چون نوشته بود که ارجمند میرزا رضا قلی خان را خداوند و حضرت شاه نگاهبان باد، مایان چند نفر که به طریق غربت در مابین این قوم افتاده ایم و اکثر اوقات از دست اوشان خراب ویرم می شویم باید که یک فکر بر اصل بکنیم و در مابین خود نشستیم غمخواری کار خود را بنماییم، الیوم آقاسید مومن خان و محمد نبی خان و میرزا علی گوهر خان و جانوخان و غیره چند نفر آدمان غم شریک به عمل ده بجه شب به جای میرزاتقی خان وعده کرده شما نیز به عمل ده بجه به خانه میرزاتقی خان بیایید، فقط. حکمران قندهار این رقیمه را ارسال پایه سریر سلطنت نمود و حضرت والا برآشفته فرمان طلب بنام ملامحمد علی و ملاعلی جان و ضبط مال و منال ایشان و دیگرانی که نام ایشان درج رقیمه مذکوره بود چون میرزا امیر محمد و میرزا ولی محمد و میرزا رضا قلی و میرزا علی گوهر و میرزا حیدر قلی و سید مومن که از تغییر میرزا محمد اکبر مامور سرشته داری داکخانه قندهار شده بود و کپتان جانوو محمد نبی خان اجیدن و غیره اصدار فرموده، و پس از وصول هردو تن ملا در کابل ملاعلی جان در پمقان به امر حضرت والا که بساط عشرت انبساط بیلاق در آنجا گسترده بود به یاسار رسیده، ملامحمد علی در میدان کنار قلعه محمود خان به دارسیاست کشیده شد. و هم نقل رقیمه موصوفه از حضور اقدس والا به ویرای کشور هند ارسال گردیده برای او ارقام رفت که میرزا تقی خان از طرف دولت بهیه موجب خواری بوده بیش از آن نیست و بجز وقایع نگاری و ارقام اخبار قندهار به دیگر کاری مامور نه، هر گاه وجود او واسطه اغراض غاپنان دولت قرار داده شده باشد زود خواهد بود که آتش فساد افروخته گردد. پس می باید که از جانب دولت برطانیه شخصی مامور وقایع نگاری هرات و قندهار شود که از طائفه قزلباش نباشد و دامن احوال روزگارش از آرایش اغراض نفسانی پاک باشد و با این طائفه آمیزش نکند و با ایشان طبعاً راه و روش ننماید.

فوت امیر علم خان قاینی و وقایع ماه ربیع الثانی:

چون در سفر غربت اثر حضرت والا و ورودش در سیستان امیر علم خان قاینی اعزاز و اکرامی نسبت به ذات اقدس والا به تقدیم رسانیده بود. و هم گاه گاهی عریضه و هدیه اش - چنانچه گذشت - به پایه سریر سلطنت می رسید او را دوست دولت دانسته ذکر واقعه کربت زای غم افزای فوت آن خان نامدار را ترك نکرده ثبت کتاب کرد که در ماه ربیع الثانی پدرود جهان فانی کرده از عریضه وقایع نگار علاقه چخانسور به گوش راست نبوش حضرت والا رسیده باعث اسف و آه خاطر جهان آرای اقدس گشت.

و همچنین در روز شانزدهم ماه ربیع الثانی سردار محمد علی خان حکمران قندهار را پیمانۀ زندگانی از زهر مرگ لبریز گردیده از دار فانی روی به جنۀ النعیم جاودانی نهاد و در صحن حوالی خرقة متبرکه قافله سالاران نبیاء - صلوات الله وسلامه علیه و {علی} آله و اصحابه وسلم - مدفون گشت.

و مقارن این حال سپهسالار غلام حیدر خان که افواج قاهره نظام را از سبب سانحه هایله ویا که در ماه صفر به جلال آباد حادث شده بود مامور مواضع بیلاقیه کرده و مرض مذکور تا روز هشتم ماه ربیع الاول از جلال آباد و نواحی آن دفع و رفع گردیده در روز بیست و یکم ماه ربیع الثانی دو صد تن از مردم تیراهی که عریضه ارسال پایه سریر سلطنت نموده و چنانچه گذشت - فرمان اندرز بیان بنام ایشان اصدار و عز ارسال یافته بود نزد سپهسالار مذکور حاضر آمده ، و او همه را گسیل در گاه عالم پناه کرده، چون وارد کابل شدند مخارج روزانه و شبانه ایشان به رسم مهمانی از دولت معین گردیده در پایان کار که شرفیاب بارگشتند بر وفق فرمانی که شرف اصدار یافته بود حضرت والا ایشان را اندرز و نصیحت کرده رخصت باز گشت داد. و در این اثنا مرض ویا که از جلال آباد زایل شده بود در کابل حادث گشته باعث هلاک جمعی گردیده زود قطع شده، در اواخر ماه حمل سال آینده باز ظاهر گردیده - چنانچه در محلس رقم می گردد - شش ماه در کابل و اطرافش پایدار مانده خلق کثیر و جم غفیری را زهر هلاک چشانید.

و در روز بیست و سوم ماه ربیع الثانی سردار شیریندل خان حاکم «خوست» که به فرمان طلب وارد کابل شده بود شرف بار و عز دیدار شهر یار تاجدار را حاصل کرده، و حضرت والا یک تن دختر نیک اختر ستوده منظر ده ساله او را به شهزاده آزاده سردار حفیظ الله خان ویک تن دختر دوساله اش را به سردار امین الله خان نامزد فرموده از حلویات متنوعه اهالی باررا شیرین کام نموده سردار معزی الیه را از این وصلت سر مفاخرت به سپهر مباحثات رسانید. و سردار شیریندل خان چندی خرمانه در کابل درنگ کرده پس از حصول رخصت انصراف باز گردیده در خوست رفت. و از آن سوی سپهسالار غلام حیدر خان چرخ می که مامور تسخیر کافرستان شده و از حضور اقدس

والا- چنانچه گذشت- چار صدراس یابو برای حمل و نقل احوال و اثقال سپاه، که بار گیر کامل نداشت، استدعا نموده بود، در روز غره ماه جمادی الاول به امر حضرت والا بارگیر در نزد او رسیده عزم تسخیر کافرستان را تصمیم داده فوج پیاده نظام طائفه خوگیانی را با فوج پیاده تحت رایت کرنیل بابوجان خان و توپخانه تحت نظارت عبدالکریم خان و دو صد تن از سواران نظام تحت لوای کرنیل محمد علی خان مامور اقامت شنوار کرده خود او شش ماه از سال را موجب به تمامت سپاه نظام داده کیسه آرزوی همگنان را از زرنقد برانکنده و دل بجای آورده شاد خاطر ساخت، و فوج پیاده نظام قوم وردک را با فوج پیاده نظام تحت رایت کرنیل بهاءالدین خان و توپخانه زیر نظارت عبدالرشید خان و دو یست تن سواره نظام با خود برداشته لوای تسخیر «اسمار» و «شیکل» و «دره» پیچ» و کافرستان که بعضی فرود ورزیده و برخی تاکنون رهنورد طریق بغاوت بودند افراشت. و از این سوی حضرت والا در روز ششم ماه جمادی الاول غلام حیدرخان نواده رجب علی خان هزاره غزنین را که از جانب دولت به منصب صد سواری و طبل و علم سرافرازی داشت از کابل نزد سپهسالار غلام حیدر خان گماشت و امر کرد که در تحت رایت او بوده هر چه بفرماید به تعمیم آن گراید، و سپهسالار که از شنوار رهسپار اسمار شده بود از نهر جلال آباد لشکر را عبور داده در موضع «شیوه» فروکش کرد.

شرح رفتار افسران و سپاهیان نظام با هزارگان جدید الاطاعه:

و از آن سوی پس از مطیع و منقاد شدن تمامت هزاره یاغیستان و خراب کردن قلاع و گرفتن اسلحه ایشان سرکردگان لشکر و آحاد و افراد عسکر پادشاهی چشم آز به مال و جان آن مردم باز کرده دست ستم به گرفتن دختران و پسران ایشان دراز نموده اسلحه پالیدن و تمام ندادن آن را بهانه جستجوی خانه های آنها ساخته هر چه به قوه داشتند به فعل آوردن آغاز نهادند. و سردار عبدالقدوس خان از این امر عریضه نگار پایه سریر سلطنت شده به کارکنان حضور معدلت دستور آگهی داد که مردم لشکر ملکی و نظامی که مامور جمع آوری اسلحه مردم هزاره جدید الاطاعت بوده و هستند از راه خودسری و هرزه دری به هر دره در شده و دو دو و ده ده نفر از هزارگان را به قتل رسانیده و بسیاری از ایشان را غارت و تاراج و اسیر و دستگیر کرده در لشکر گاه غل به گردن و پایه زنجیر انداخته اند، و من به لحاظ اینکه افواج قاهره دلگیر شده فتنه ای به روی کار نیاورند هیچ نکته و هر روزه دهقانان و گرفتاران را که مرد وزن پنجصد تن دستگیرند ضامن گرفته از حبس رها می دهم. و آنگاه که این عریضه، سردار موصوف به شرف وصول پیوسته از مطالعه ساطعه حضرت والا عز گزارش یافت از حضور انور او ارقام و ارشاد رفت که آدمان بیکاره و بیچاره را رهایی داده کسانی را که آثار شرارت و مفسدت از ناصیه حال و گونه احوال ایشان مشاهده نماید بی آنکه محبوس باشند در آنجا نگذاشته و روانه کابل کند.

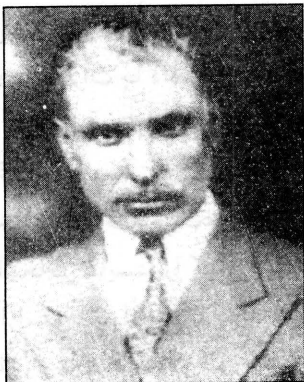
و مقارن این حال اسلحه مردم جاغوری و مالستان را که طریق حرمت دولت پیموده و می پیمودند به انواع زجر و توییح نیز بدون صدور حکم والا بگیرفتند و همه را در ارزگان فراهم کرده به اراده آنکه به کابل ارسال دارند در خانه و قلعه ای انداخته محافظ به حفاظت آن گماشته قلاع این دو قوم را هم خراب و بابام خانه های اندرون هر یک برابر ساختند. و پس از نظم و نسق علاقه جات هزاره یاغیستان کرنیل فرهاد خان به امر سرداز عبدالقدوس خان با فوجی که همراه داشت مامور اقامه «سنگماشه» جاغوری گردیده امر شد که اسلحه مردم بوباش و شوی قلندرو پشه و شیر داغ را نیز گرفته در سنگماشه فراهم کند. و او اسلحه قامت مردم علاقه جات مذکوره را منزل به منزل گرفته در روز دهم ماه جمادی الاول بافوج پیاده هزاری و چهار ضرب توپ و صد سواره نظام وارد سنگماشه جاغوری شده اقامه گزید. و همچنین کمیدان عبدالصمد خان بافوج پیاده بهلولی و دو ضرب توپ و سواران کشاده، او زبکیه مامور اقامت مالستان شده در آنجا جای گرفت. و در خلال این احوال برادران و پسران بنیادخان مالستانی سند تصدیق خدمت از سردار عبدالقدوس خان حاصل کرده با بزرگان مالستان و محمد نبی خان مالستانی که با مردم مالستان راه خدمت پیموده بودند از راه زیارت عتبه علیای سلطنت حاضر کابل شده چون شرف بارحاصل کردند از عرض محمد نبی خان که با بنیاد خان و پسران و برادرانش معاند بود و به حضور اقدس عرض نمود؛ که اگر افواج قاهره پادشاهی نمی بودند ایشان راه اطاعت نمی پیمودند ایشان به اقامه کابل ما شور گشته زنان و دختران جوان و اطفال خورد سال ایشان را فرمان شد که در کابل آمده و زنان پیر زمین گیر ایشان در مالستان سرافراز گردیده با بزرگان آنجا رخصت بازگشت یافته در مالستان رفت، و برادران و پسران بنیاد خان درسراچه علی عسکر خان قرت جای اقامت گزیده مترصد رسیدن عیال و اطفال خود نشستند.

و از آن سوی سپهسالار غلام حیدرخان که با سپاه همراه در موضع «شیوه» فروکش کرده بود در روز شانزدهم ماه جمادی الاول از آنجا برخاسته راه کتر پیش گرفت و در موضع «چغتان سرای» - مشهور به چغان سرای - رسیده رحل توقف انداخت. و هم در این ایام سیدشاه خان جنرال که به امر حضرت والا - چنانچه گذشت - از «فیض آباد» راه «منجان» برگرفته بود بالشکر ظفر پیکر که همراه داشت وارد «خنجان» شده، در اینجا بیست تن از بزرگان کفار سکنه «دره ویران» از راه اطاعت به سلام او آمده رشته انقیاد به گردن نهادند، و او همه را اعزاز و اکرام نموده رخصت مراجعت داد و تعلیم و تلقین کرده امر کرد که دیگر مردم کفره سکنه آن جبال را دلالت بر اطاعت کنند که کار از صلح زیان به سیف و سنان نکشد. و هم در این وقت کرنیل محمد عمر خان که با سپاه نصرت همراه در موضع «پروان» - حال موسوم به جبل السراج - جهت تنبیه و تهدید مردم کوهستان که همواره سر فتنه می جنبانیدند از راه حزم و احتیاط اقامت داشت به امر حضرت والا

راه اندراب برگرفته در روز هجدهم ماه جمادی الاول وارد آنجا شده به عزم تسخیر کافرستان فروکش کرد.

و مقارن این حال سید اسماعیل خان بن شاه سلیمان برادر زاده شه یوسف علی خان بدخشی که راه بدمنشی می پیمود و مردم «روشان» اش دستگیر کرده به سید شاه خان جنرال سپرده و او روانه کابل اش نموده بود از حضور اقدس مامور هرات گردیده حکمران آنجا را فرمان رفت که او را در اربک هرات جا داده مراقب حالش باشد که راه فرار به جانبی اختیار نکند.

و هم در این ایام رای جهان آرا اقتضای آن فرمود که جهت حصول منفعت دولت ورعیت امور تجارت را وسعت دهد، چنانچه در هر شهر از شهر های مملکت افغانستان شخصی را که از ناصیه حالش آثار صلاحیت هویدا بود به خطاب تاجر باشی ان بلده مخاطب و معین فرموده امر کرد که اشخاص شایسته را که از خود استعداد و سرمایه تجارت نداشته و در شرافت نسب و نجابت حسب آراسته باشد از پنج تا پنجاه هزار روپیه نقد از خزانه دولت که در هر شهر است به او داده و ضامن از وی بگیرند که در صورت زیان مال دولت نقصان نیافته ضامنانش مراقب حال او باشند و وجه را بر ذمه خود دانسته او را از اسراف و تبذیر باز دارند. چنانچه پس از صدور این حکم که در روز بیست و چهارم ماه جمادی الاول شرف نفاذ و عزانتشار یافت و این باب منفعت مملکت رخ به ترقی و تزاید نهاده ماکول و ملبوس ایشان اعلی پایه لطافت و نزاکت را پذیرفته، و هم از محصول مال التجاره تا عرصه ده سال مساری وجهی که از خزانه عامره داده شده و می شود نفع عاید دولت گردیده اصل وجه همچنان در دست تجار بر قرار می ماند که هر وقت دولت خواهش کند آن را به خزانه می رساند، و تاکنون این امر جاری و این منفعت ساری است. (*)



غبار

میر غلام محمد غبار فرزند مستوفی سید محبوب خان کابلی (۱۲۷۶-۱۳۵۶ش) ادیب، روزنامه نگار و مورخ. دروس مقدماتی را نزد بزرگان خانواده آموخت. مدتی مشاغل دولتی و دیپلماتیک داشت. در لویه جرگه های ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷ وکیل مردم کابل بود و از دمکراسی و حکومت قانون حمایت میکرد. چند سالی عضوانجمن ادبی کابل بود و مقالاتی برای مجله، کابل مینوشت.

در جوانی به جنبش جوانان افغان پیوست. از ۱۳۱۱ش تا ۱۳۱۵ به دلایل سیاسی در زندان سرای موتی کابل محبوس ماند. دو سال در بالا بلوک فراه به حال تبعید گذراند. پس از آن به عضویت انجمن تاریخ درآمد. در انتخابات دوره هفتم شوری به وکالت مردم شهر کابل برگزیده شده و حزبی را به نام «وطن» و نشریه بی به همین نام تاسیس کرد. بار دیگر چهار سال زندانی شد. پس از رهایی در سال ۱۳۳۵ در خانه نشست و در واقع تا هنگام وفات در حالت «زیر نظر» قرار داشت. به تحقیق و پژوهش پرداخت و حاصلش اثر برجسته و مهم «افغانستان در مسیر تاریخ» است که با استقبال فراوان خوانندگان روبرو شده است.

از آثار دیگر غبار: تاریخ ادبیات دری دوره محمد زایی ها در افغانستان، احمد شاه بابای افغان و افغانستان به یک نظر، امرای محلی افغانستان، افغان در هندوستان، نفوذ اسلام و عرب در افغانستان، تاریخ قرون وسطی، خراسان، جغرافیای تاریخی افغانستان و مقالات متعدد در عرصه تاریخ، رجال و کتاب شناسی است.

غبار در ماه جدی ۱۳۵۶ برای معالجه به آلمان رفت و در همانجا در بیمارستانی چشم از جهان پوشید و پیکرش را به کابل انتقال دادند و در آرامگاه خانوادگی خود در شهدای صالحین به خاک سپرده شد. در مراسم تشییع جنازه او هزاران تن از شهریان کابل شرکت ورزیده بودند. آن روز ساکنان شهر کابل به نمایندگی از همه مردم افغانستان مراتب احترام عمیق خود را در برابر یکی از فرزندان شایسته و خدمتگزار کشور که در راه خدمت به مردم رنجهای فراوانی را متحمل شده بود، ابراز داشتند.

کشتار دسته جمعی

بعد از کشته شدن نادرشاه و حبس عبدالخالق همینکه اردوی کابل به طرفداری خانواده حکمران بایستاد، سلطنت ظاهر شاه اعلام شد و شاه محمود وزیر حرب (تارسیدن محمد هاشم خان صدراعظم به کابل) زمام امور را در دست گرفت. هیئت مشاورین او اشخاص ذیل بودند:

الله نواز هندوستانی، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات. پیشکار این هیئت عبدالغنی قلعه بیگی ارگ و طره باز قوماندان کوتوالی کابل بودند. حکومت نظامی سابق اینک به یک حکومت جنگی و جلاهدار مبدل شده و تمام شهر کابل در تاریکی تهدید و ترعیب حکومت فرورده شده بود. وقتیکه محمد هاشم خان وارد کابل شد، شاه محمود خان از سایر امور اداری فارغ و بیشتر مصروف امور حکومت نظامی گردید. تا اینوقت او دهها نفر روشنفکر را در زندان های متنوع انداخته و در عمارت فوقانی دروازه شرقی ارگ سلطنتی، شکنجه خانه هولناک و فجیعی تشکیل کرده بود. هر شبی درین اتاق جوانان افغانی در زیر ولچک و زنجیر احضار و بمشابه مرتدین اسپانیای قدیم زیر شکنجه های گوناگون قرار میگرفتند. آلات شکنجه در اتاق اولین قرار داشت که متهم باید آنها را در ورود خود دیده و باز داخل اتاق دومین گردد. در اتاق شکنجه چوب بیت، میخ و رسمان و چکش، قین و فانه، آلات تیلداغ، گلوله های آهنین با دسته چوبی، منقل آتش و امثال آن قرار داشت. جلاهدارهای شکنجه کننده با عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره بازخان کوتوال و سپاهیان مسلح در اتاق استاده بودند. در اتاق دوم که با دروازه گشاده یی با اتاق اولین مربوط بود، میز بزرگ و مستطیلی در وسط خانه گذاشته شده، و روی آن اقسام میوه و خوراکی چیده شده بود. در صدر شاه محمود خان با لباس نظامی سپه سالاری و در دو جناح او الله نواز خان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات قرار داشتند. هنگام لزوم قاضی و شهودی نیز حضور بهم میرساندند، تا اعترافات اجباری متهمین را بشنوند و یا بخوانند و هم شهادت شهود ساختگی را استماع نمایند. زیرا حکومت اینبار مجبور شده بود که در سلاخی خود، زیر چادر شریعت و فتوای قاضی قرار گیرد و محاکم و مجالس جعلی را در مسئولیت این کشتار شریک خود سازد، به جهتی که از انتقام روشنفکران به تنهایی سخت ترسیده بود.

هر متهمی را که درین سلاح خانه احضار میکردند قبلاً او را گرسنه گی میدادند و آنگاه از اتاق شکنجه عبور داده داخل اتاق تحقیقات مینمودند. متهم زنجیر دار نخست مورد سوالات شاه محمود خان و اعضای مجلس قرار میگرفت و اگر اعتراف نمیکرد، او را به اتاق شکنجه عودت داده و زیر شکنجه میگرفتند. البته در وقت شکنجه دادن متهم دروازه اتاق تحقیقات رامی بستند، تا منظره شکنجه و آلات قتاله را نه بینند. الله نواز خان بحیث مشاهد، جریانات را ساکتانه تعقیب میکرد و با دیگران حرفی نمیزد، جز با فیض محمد خان زکریا که پیوسته صحبت و گاهی هم مزاح و مطایبه مینمود. تطبیق شکنجه ها نظر به اشخاص متهم تفاوت داشت، بعضی را گلوله های آتشین زیر بغل می گذاشتند تا بوی زنده گوشت متصاعد میگردد. برخی را پاها با ریمان بسته و با میخ فانه میکوفتند تا انگشتان پا شرحه شرحه میشد. یکی را پشت برهنه کرده تحت ضربات چوبهای کوتاه «بیت هندی» قرار میدادند.

دیگری را از رانهای برهنه با تیل جوشان میسوختند. آنگاه اینها را روی پشت عسکر ویا روی چهارپایی به زندانها بر میگشتانند و تحت معالجه داکتران هندوستانی می گذاشتند تا قبل از استنطاق و اعدام نمیرند. همینکه جراحات این معذبین اندکی رو به التیام میرفت مجدداً در محبس احضار و مورد بازپرسی قرار میگرفتند و اگر باز از جوابهای دلخواه سپه سالار سرباز میزدند. به اتاق شکنجه تحویل داده میشدند و تعذیب آنها تکرار میگردد. نمایش این امفی تیاتر سلطنتی تقریباً چهل روز طول کشید.

در طی آمدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند، معهذا او تا آخر زندگی هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهایی عزم کشتن نادرشاه نمودم و کشتم. وقتیکه رفقای او را زیر شکنجه قرار دادند، باز هم یگان یگان آنان از معرفی کردن رفقای خود انکار نمودند. یکنفر محمد اسحق خان گفت من از اصل نقشه مطلع استم و اگر مرا با عبدالخالق مواجه کنید، تمام را به تفصیل بیان خواهم نمود. شاه محمود خان عبدالخالق را روی چهارپایی بخواست و همینکه عبدالخالق رسید، رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق خان مجروح تر نگرست و با تاثر و هیجان شدید گفت:

«ای رفیق نا جوان! چرا بمن و رفقایست اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و اگر اینطور نمیکردی حالا ازین حکومت یکنفر هم زنده نه میبود. سخن آخرین خود را به تو گفتم خدا حافظ»

«عبدالخالق خان جواب داد: «راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود، از تو عفو میخواهم.» از مشاهده چنین صحنه جوانمردانه رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید، زیرا اینان تمام مردم را در آئینه نفس محقر خویش میدیدند، و شهامت و مردانگی را نمی شناختند. تردیدی نیست

که اگر قسمتی ازین شکنجه های وحشیانه بالای خود شاه محمود خان ویا رفقای او تطبیق میشد، به گناهان ناکرده نیز اقرار میکردند. در یکی ازین جلسه های تحقیقاتی، شاه محمود خان از يك جوانك متهم پرسید:

« شنیده ام بالای مانامهائی گذاشته اید، آیا این درست است؟ »

متهم جواب داد:

« بلی نه تنها بالای شما بلکه بالای شاه و صدراعظم و دیگر نفری شما، اگر میخواهید میگویم؟ »

ولی فیض محمد خان زکریا فرصت نداد که آن اسمای با مسما به میان آید.

وقتی که از میرسید قاسم خان (معین وزارت معارف) پرسیدند: « شما که معین يك وزارت بودید چگونه از سلوک و افکار شاگردان مدارس مطلع نشدید تا شاه را بکشند؟ ». میر صاحب جواب داد:

« این سلطنت به مشابه سقانی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش میدوزد، آنگاه رویش نشستته بقدری میفشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجه اعمال وروش خود شما نسبت به مردم افغانستان است، اگر عبدالحق اینکار را نمیکرد. دیگری مینمود، در آینده نیز چنین خواهد بود. »

از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری رادرین شکنجه خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتانند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پاهایش را به واسطه فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیره مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدینخان بها بود که بقلهایش را سوختانده بودند. عبد الفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردنش و برنگشت. شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمد زمان خان جوانك هفده ساله دیگری بود که هنوز خط بر رخساره اش ندمیده و در زندان سرای موتی همان شطارت ولبخند های ایام صباوت را داشت. این پسرک بی پروا را نیز بردند و بعد از فشار و تعذیب مثل گنجشکی از حلق بیابویختند.

بالاخره یکماه بعد تر ازین ماجرا ها و فاجعه ها روزنامه اصلاح در شماره ۱۰۳ تاریخی قوس خود چنین نوشت که: « تحقیقات ابتدائیه عبدالحق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمه عدلیه میسپارد. » همین روزنامه اضافه نمود که: پولیس در اثنای تحقیقات عبدالحق، منبع بعضی نشریاتی را که بر خلاف حکومت میباشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود، ناشرین نشریات مضره هم بعد از « تجسس و تحقیقات بسیار به جرم خود اعتراف نموده اند. » برهان الدین خان کشکی متعاقباً در شماره ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان « محکومیت مفسدین » نوشت

که: میر عزیز، میر مسجدی، محمود، محمد زمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمه وزارت عدلیه، محکوم به اعدام شدند، ومدعی اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه مشر (قلعه بیگی ارگ) بود. برهان الدین خان در همین شماره زیر عنوان «اجرای امر اعدام» گفت که: «فیصله اعدام عبدالخالق جانی ودیگر اشقیاء» که قبلاً از طرف محاکم ابتدایی و مرافعه و تمیز صادر شده بود، به امضای شاه هم رسید و امروز در محل اجرا گذاشته میشود. اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یکهزار نفر مرکب از کابینه وزرا، افسران نظامی تا درجه کتدک مشر، روسا و مامورین ملکی، اعضای مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلما، کلاتر ها و روشناسان شهر کابل و ماحول آن، حتی مامورین معزول، در میدان قصر صدارت عظمی تشکیل، وقضیه محکومین را طرح کرد.

روسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و بحیث مدعیان اثبات جرم، احمد علیخان لودین رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سربلند خان جاجی نایب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیانی، محمد غوث خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده میشدند.

فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافت میانجیگری بخود گرفته بودند. صدراعظم سعی میکرد که خودش رانسبت به شاه محمود خان بیطرف و رحمدلتر نشان دهد و هم این خونریزی دولت را در زیر سپر فتاواای محاکم شرعی و قضاوت شاملین این مجلس بزرگ پنهان کند.

اعضای مجلس، مثل صحنه تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند، وصف های مقدم مخصوص رجال در باری، مامورین بزرگ، افسران عالیرتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود. تمام مباحثات و قضاوتها نیز فقط در بین صفوف همینها بعمل می آید و صفوف وسطی و عقبی که شامل کلاتران و روشناسان شهری بودند حتی جریانات صفوف مقدم را نمیدیدند و قرائت اوراق تحقیقات و مذاکرات بازیگران مجلس را نمی شنیدند، لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرو رفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم بایستاد و گفت: «وزیر صاحب حریه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا راداده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص مینماید تا رای شما نیز معلوم گردد».

متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: «محاکم شرعی قاتلین شاه شهید رامحاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آنرا بشما عرضه مینماییم ونظریه شما را میخواهیم.»

بعد از آن عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریه هیئت تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی رادر سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی بهم مخلوط کرده بودند که محکمه شرعی تنها دو نفر را محکوم به اعدام و دو نفر را محکوم به حبس دوام نموده بود و پس، در حالیکه حکومت میخواست یکعده زیاد را اعدام نماید، پس توسل به اوراق تحقیقات شاه محمود خان، و اخذ آرای یکدسته جیره خواران خود مینمود. طبق این اوراق تحقیق شکنجه نی بایستی نفری ذیل کشته میشدند:

عبدالخالق خان هزاره کشته نادر شاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، محمد زمانخان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد خان هزاره، مولادادخان هزاره، خداداد خان هزاره، قربانعلی خان هزاره، مصطفی خان چرخی، عبدالطیف خان چرخی، ربانی خان چرخی، علی اکبر خان غند مشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد ایوب خان معاون لیسه نجات، محمد زمانخان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میر مسجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان و میر سید قاسم خان معین وزارت معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم، تنها یکنفر قاضی دلیر و با ایمان ننگرهایری (ملا عبدالملک خان) بایستاد و گفت: «بر طبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدامند و پس...»

عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: «وقتیکه مردم دری خیل شورش کردند، زن و مردشان کشته شدند، حالانیز باید تمام نفری سابق الذکر همراه کلانتران شهر کابل يك جا کشته شوند، زیرا از توطئه ها خبر داشتند و به حکومت اطلاع نکردند.»

شاه محمود خان گفت: «مادر نتیجه تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام نبی با خانواده عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند لهذا همه اینها واجب به قتلند، تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم به اعدام شده اند باید کشته نشوند زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.» در ینوقت يك «جنگ زرگری» میان رجال حکومت شروع شد.

محمد هاشم خان گفت: «قسم قرآن شخصی شما مطرح نیست، باید اول همین دو نفر کشته شوند که با توطئه کنندگان شرکت داشتند و با شما سرجنبانده اند.» صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند: «همه کشته شوند.»

اما شاه محمود خان اصرار کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بلاخره صدراعظم گفت حبس عمری باشند. گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: «همه کشته شوند.» اما صفوف عقبی تنفر و انزجار نشان دادند. درین میان فیض محمد خان زکریا گفت: «ما راجع به

میرسید قاسم سند نداریم. گرچه جنایت از معارف سرزده باشد به میر ریطی ندارد چنانکه منمهم وقتی وزیر معارف بودم اما از حرکت یکنفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتیم. « شاه محمود خان گفت: « اگر چه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه حکم کرده باید کشته شود. »

احمد علیخان رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، سرلند خان و اصیل خان و سرکی خان جنرالان پاکتیانی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میرسید قاسم خان شدند. متعاقباً محمدغوث خان نایب سالار بارکزیایی و یکنفر ملای عضو جمعیت العلماء (نامش معلوم نشد) فریاد کردند: « اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر نیز استند که کشته شوند، تا اینوقت هیچکس نمیدانست که آن چند نفر دیگر کیها استند.

عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه بیگی و محمد غوث خان نایب سالار به عجله داخل صفوف شده و هر یک را تحریک میکردند که به اعدام این چهار نفر مجهول رای دهند. در حالیکه هر یک از دیگری میپرسید این چهار نفر کیها خواهند بود. غریبوی در مجلسیان بلند شد، فیض محمد خان زکریا به عجله دو پله زینه عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

« شما غلغله نکنید! من ازین چهار نفر مثلاً یکنفر رامیشناسم و میدانم که او با جامه کریاس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را فریب داده نمیتواند (مقصد او از عبدالهادی خان داوی بود) و ممکنست در بعضی توطئه ها شریک باشد، اما قابل کشتن نیست زیرا مادر موضوع شهادت شاه حرف میزنیم و او و امثال او درین قضیه دخلی ندارند. امان الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علیرضا خان کند کمشر بود)، بناحق ریخت و کیفر خود را هم دید، من نمیخواهم که اعلیحضرت جوان ما در اول سلطنت بریختن خون بیگناهی اقدام کند. خصوصاً که در بین این چهار نفر یک دو نفر سید هم داخل است. ». عبدالغنی خان قلعه بیگی بعداً در جواب فتح محمد خان فرقه مشر عضو مجلس، نام این سه نفر را به اینقرار ذکر نمود: محمد انورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا. بسمل مثل داوی در زندان ارگ و من و جویا در زندان سرای موتی از قبل محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه جوابداد که: « اگر اینها به جرم کشتن پادشاه هم اعدام نشوند باید بجرم دهریت کشته شوند. ».

صدراعظم گفت: « حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین میگویند؟ ».

مجددی گفت: « من به گوش خود عقیده دهریت آنها را شنیده ام و شاهد هم دارم. ».

فیض محمد خان زکریا گفت: «هیچکس راجع به کفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمیتواند، اگر شما شاهی دارید بیاورید.»

مجددی به عجله مولوی عبدالرب خان تره کی رئیس محکمه تمیز و مولوی محمد ابراهیم خان کاموی عضو جمعیت العلما را احضار کرد و گفت: «شما دیده گی و شنیده گی خود را راجع به دهریت میرسید قاسم بیان کنید.»

ملاعببدالرب خان جوابداد که: «من و مولوی کاموی روزی بدیدن میر رفته بودیم، میر در ضمن صحبت گفت که قرآن کلام خدا نیست و محمد آنرا خود گفته است.»

فیض محمد خان زکریا گفت: «خوب شاید سید قاسم گفته باشد اما شما از دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟» هر دو جواب دادند که نی.

میرزا محمد خان زکریا گفت: «باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما سنجیده رای داده بتوانیم.»

عبدالغنی خان قلعه بیگی و احمد علیخان رئیس اردو و محمد غوث خان نایب سالار یکجا صدا کردند که: «وزیر صاحب شما نیز جزء همین نفری استید و باید با آنها یکجا اعدام شوید.»

عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: «اگر قراین گرفته شود ما وشما همه گنهکاریم، ورنه چند نفر بچه کامیاب نمیشد، حال بگذارید که والاحضرت طوریکه تحقیقات کرده اند همانطور

اجزات نمایند، ماروی شفاعت سید قاسم را نداریم زیرا او زیر دستان خود را اداره نکرده است.»

فیض محمد خان زکریا مجدداً اصرار کرد که: «اگر میرسید قاسم به گناه یکنفر زیر دست خود کشته میشود پس مراهم به گناه چند نفر مامور وزارتخارجہ بکشید که مرتکب جرایمی شده اند لاله الاله محمد رسول الله.»

احمد علی خان رئیس اردو، محمد غوث خان نایب سالار، عبدالغنی خان قلعه بیگی و سربلند خان نایب سالار بالای فیض محمد خان زکریا هجوم نموده و احمد علی خان زودتر از دیگران

یخن او را گرفته پائین کشید و گفت: «تو هم خاین ولایق کشتن هستی.»

صدراعظم پیشآمد و به احمد علیخان گفت: «رئیس صاحب اردو ایقدری اندازه را نگهدارید.» آنگاه شخصا لباس فیض محمد خان را تکانداده و گفت: «اینهمه از احساسات پاک

است که غلغله میشود پروا ندارد.»

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله هایی کرده بود و این غریبها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و ضمناً میخواست خانواده سلطنتی را نسبت

به سایر افسران و روحانیون و مامورین عالیرتبه دولت، دربرابر قشر روشنفکر، با گذشت تر و اغماض کننده تر نمایش دهد. چنانی که در طی این مجادلات فیصله اصلی حکومت در سه ورق

مرتبا در بین صفوف به غرض امضا گرفتن گشتانده میشد این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول: اعدام شانزده نفر بقرار ذیل: عبدالخالق خان هزاره کشنده نادرشاه، محمودخان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولادادخان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قربانعلی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعدها گفته شد که مادر و خاله و خواهر صغیر عبدالخالق خان در زندان زنانه سرای بادام بنام تداوی از بین برده شده و اجساد شان شبانه درگورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل مدفون گردید و به اینصورت چراغ خانواده او خاموش گردید)، علی اکبر خان غند مشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام ربانی خان و مصطفی خان و عبدالطیف خان پسران خانواده چرخ، محمد ایوب خان اداری لیسه بی که عبدالخالق خان در آن تحصیل میکرد (لیسه نجات)، میر عزیز خان و میر مسجدیخان و محمود خان دوم و محمد زمانخان و میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شبتامه ها.

دوم: عفو شده گان از اعدام که به حبس محکوم گردیدند: محمد اسحق خان شیر دل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان، اعظم خواجه خان، میرسید قاسم خان، عبدالهادی خان داوی به شمول سه نفر دیگر (محمد انورخان بسل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جويا) حکومت دو نفر محبوس تسلیم شده خودشرا نیز از اعدام معاف نمود و محبوس نگهداشت: محمد اسحق خان هزاره و محمد عزیز خان توحی.

سوم: حکومت فیصله کرد که آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگهداشته میشوند که عفو ایشان نیز از اختیارات شاه است. این فیصله ماده سوم، نتیجه مستقیم مبارزه روشنفکران افغانستان و مخصوصا حاصل جان بازی و گلوله عبدالخالق خان شهید بود که صد ها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلاتیزه و حتمی آینده نجات بخشید، زیرا حکومت میترسید که با دوام ترور، اعضای خانواده سلطنتی نادری از بین خواهد رفت.

اوراق سه گانه فیصله حکومت در صفوف مقدم افسران و مامورین عالیرتبه و جمعیتهای علما و شورا گشتانده و امضا گرفته میشد و صفوف عقبی که از کلانتران و روشناسان شهری و ماحول آن متشکل بود در حالت سکوت و انزجار و تنفر بحیث تماشاچی باقیمانده بودند. در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت آماده بودن طعام ظهر را ابلاغ کردند. به اینصورت مجلس خاتمه یافت و کلانتران و روشناسان با مامورین پایان رتبه به عجله وشتاب مجلس را ترک نموده به خارج شدن از دروازه صدارت شروع کردند تا از ثقات این دکان قصابی و سرزنش ضمیر زودتر نجات یابند.

صدراعظم و شاه محمود خان با وزرا و افسران عالی‌رتبه معاریف جمعیت های شورا و علما رو بجانب میز های طعام گذاشتند، گو اینکه حادثه قابل اعتنایی واقع نشده بود. شاه محمود خان در حین رفتار امر کرد: «نفر بفرستید که کشتنی ها را به دهمزنگ برده اعدام نمایند.» در حالیکه قبلا ترتیبات حزن انگیزی در قتلگاه گرفته شده، و امر گردیده بود که حتی المقدور مردم شهری برای دیدن این منظر خونین در میدان مقتل جمع آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پایتخت بسوزد و هم اینصدا در تمام افغانستان مثل ناقوس مرگ طنین اندازد.

عبدالغنی خان قلعه بیگی از معیت شاه محمود خان برگشت و توسط تلیفون امر اعدام محکومین را صادر کرد. درینوقت فیض محمد خان زکریا در راه سالون طعام، خودش را به قدمهای شاه محمود بیانداخت و بالاحاف عفو میرسید قاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش زکریا را رد کرد و گفت: «من اختیار ندارم، صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید استند.» فیض محمد خان زکریا به سرعت پیش شد و پاهای صدراعظم را گرفت و عفو میر را بخواست و اضافه کرد: «اگر میر را میکشید مرا هم بکشید.» صدراعظم رو به جانب شاه محمود کرد و گفت: «بیانید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید، به نظر من هم آلوده کردن سلطنت به خون یکنفر سید مناسب نیست.» در حالیکه صدراعظم در همین مجلس اعدام دو نفر سید، میر عزیز خان و میر مسجیدی خان را امضا کرده بود. اصلاً خانواده حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه از انتقام روشنفکران کشور به هراس اندر شده و نمیتوانست شخصی مانند میر سید قاسم خان و چند نفر دیگر را که در آروزگاران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند به سهولت اعدام نماید. در هر حال شاه محمود خان خواهش فیض محمد خان زکریا و برادر را پذیرفته امر تعطیل اعدام میر را شفاها صادر کرد و باز عبدالغنی قلعه بیگی برای اجرای امر ثانی شاه محمود دوید و ساعتی غایب شد. از همین جا دانسته میشد که اختیار اداره کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دوبرادر (محمد هاشم خان و شاه محمود خان) است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد، و نه کدام شریعت و قانونی. صرف نهار در میز صدارت عظمی یکساعت طول کشید، صحبت های سرمیز همه عادی بود در حالیکه کاروان کشتنیها در بین دیواری از سر نیزه، جاده های ارگ و کنار دریا را به استقامت سیاستگاه، پای پیاده و زنجیر دار طی میکردند. البته هیچکس حتی خانواده های محکومین مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و یا اقلا وصیت آخرین آنانرا استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی میر سید قاسم خان نیز به آرامی حرکت میکرد، زیرا حکومت با آنکه او را نمیکشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود، میخواست او پایه دار را به بیند و ذایقه موت را بچشد. سالها بعد نگارنده وقتیکه از میر صاحب احساس این دقایق کمیاب او را

پرسیدم، گفت: «همینکه از زندان ارگ خارج شده و با جمعیتی از محکومین به جانب مسلخ ده مزنگ رانده شدیم، تاموضع ماشینخانه کابل (نیمه راه ده مزنگ) فکر من مشغول به مرگ بود و مجال تصورات دیگر رانداشت. از آن بعد حالتی آرام به من دستداد و گمان کردم در قله های کوه آسمایی و کوه شیر دروازه (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشست به جانب قافله مانظاره میکنند. بار دیگر در پایه دار احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست به شانه ام نهاد و گفت: شما از کشته شدن معاف شدید به بندیخانه ارگ بر گردید.»

روز ۲۶ قوس ۱۳۱۲ برابر ۱۸ دسمبر ۱۹۳۳ به وقت عصر بود که این کشتار جمعی به شکل فحیمی در میدان ده مزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان بنام سلطنت خانواده نادر باز نمود. در میدان دار عده زیادی از عسکر و پولیس مسلح و افسر با وزیر دربار سلطنتی سردار احمد شاه عمو زاده نادر شاه، معین دربار سردار محمد حیدر اعتمادی، سریاور نظامی شاه سید شریف خان، حاجی نوابخان لوگری ندیم شاه، قوماندان کوتوالی طره باز و سایر مامورین پولیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمد شاه وزیر و معین دربار و سید شریف خان یاور حریبی، عبدالحالق نیمه جان را پیش کشیدند و از او پرسیدند:

«با کدام چشم سینه شاه را نشانه گرفتی؟» آنگاه باتیغه برهنه چشمش را از کاسه سر بدر آوردند. باز پرسیدند: «با کدام انگشت ماشه تفنگچه را کشیدی؟» وانگه انگشتش را بالبه تیغ بردند. بدینصورت این متظاهرين شریعت اسلامی کشتن به طرز «مثله» را ترویج نمودند. عبدالحالق خان آخ نگفت و آرام باقیماند. آقایان در باری امر کردند تا عسکر مسلح پیشامدند و با برچه تفنگ آن موجود شکنجه دیده و زحمت کشیده را مانند جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند، در حالیکه مرد مرده بود، و به قول شهزاده احمد علی هندوستانی (که جزء مشاهدین رسمی دولت قرار داشت) جسدش در خاک آغشته به خون به شکل مشکوله بی در آمده بود که به هر طرف لول داده میشد. از آن به بعد پانزده جوان محکوم دیگر بدار کشیده شدند.

سه روز بعد از این فاجعه در شماره ۱۱۶ مورخه ۲۹ قوس ۱۳۱۲ جریده دولتی اصلاح يك سند جعلی بنام اقرار نامه عبدالحالق نشر گردید که مملو از اتهامات دروغ خلاف اخلاق بود. نشر این سند جعلی نماینده اخلاق سیاسی خانواده حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد. آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه میدهد که کس خصم خویش را با چنین اسلحه نامردانه و تقلبی بکود؟ مردم کابل خانواده چرخ را از نزدیک میشناختند و میدیدند که عبدالحالق خان و خانواده اش مثل فرزندان در خانواده چرخ پروریده میشدند. عبدالحالق خان درین خانواده

طفولیت خود شرا گذشتانده بود، در آخرین سال سلطنت امان الله خان فقط يك كودك دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل میکرد. هنگام کشته شدن غلام نبی خان چرخي، عبدالخالق خان شانزده سال داشت و از آن بعد را که تمام زنان و اطفال خانواده چرخي در زندان زنانه سرای بادام کابل افتاده بودند، عبدالخالق خان تا دم مرگ خود ایشانرا ندید.

حکومت این سند جعلی رانه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت. چنانیکه این تقلب را در مورد محمد عظیم خان منشی زاده نیز بعد از اعدام او به کار برد. مردم کابل از خود میپرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق به عشق زنی نادرشاه را کشت، آیا محمد عظیم خان هم به عشق زنی در سفارت انگلیس دست به اسلحه برد و یا سید کمال خان در محبت زنی برادر نادرشاه را در برلین بکشت؟ اینهمه شب نامه هایی که در کشور ضد خیانتهای دستگاه حاکمه پخش میگردد آیا همه در نتیجه عشق به زنان است؟ این تقلب و دسیسه خانواده حکمران تنها خیانت به محمد عظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب میشد. البته حکومت که شاگرد استعمار بود، در برابر سود شخصی خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی شناخت. آیا همین حکومت يك حادثه عظیم و با افتخار مردم افغانستان یعنی اعلان استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان و انگلیس را در کتاب فرمایشی «نادر افغان طبع کابل سال ۱۳۱۰ شمسی» به حرص سلطنت خواهی يك فرد (امان الله خان) تعبیر و تفسیر نه نموده؟ تعبیر و تفسیری که ترجمه تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. (رجوع کنید به صفحات ۹۷-۹۸ کتاب مذکور).

عبدالخالق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو، نادرشاه را بکشت و خودشرا تسلیم نمود، نه در اوراق تحقیقات شکنجه نی و نه در برابر قضات شرعی ازین عمل خود انکاری داشت، او اگر چیزی گفته و یا چیزی نوشته و او در اثر شکنجه های نامردانه و باور نشدنی، منحصر به اوراق سوال و جواب هیئت تحقیق و باز منحصراً در محضر قاضی بوده است، نه در یکپارچه کاغذ بی عنوان و بدون سوال و جواب هیئت تحقیق، اوراق سوال و جواب با عبدالخالق را زنگوگراف نه نموده ولی این سند جعلی را به غرض معتبر ساختن، برای امضای عده ملاهای جیره خوار بفرستاد. معهذا این ملاها در حاشیه این سند تنها اینقدر نوشتند: «يك ورق ملاحظه و نشانی شد: عبدالرب، محمد عبدالکریم، عبدالحی، نصرالله.» البته این «امضا و نشانی شد» ببرد حکومت نمیخورد، زیرا خط و یا اقرار خود عبدالخالق خان را تصدیق نمیکرد پس حکومت بر ملاهای مذکور فشار وارد کرد تا دو نفر آن تن دادند و در پهلوی امضای جعلی عبدالخالق خان این عبارت رانوشتند: «بقلم خود عبدالخالق تحریر شده: عبدالرب، محمد عبدالکریم قندهاری.»

نمیتوان تردید نمود که اگر سید کمال خان در جرمنی توسط يك حکومت قانونی بدون شکنجه و دسیسه کشته نشده، و بدست حکومت افغانستان می افتاد، حالتی بهتر از محمد عظیم خان و عبدالحالق خان نداشت، یعنی بعد از تحمیل تعذیبات وحشیانه و کشته شدن، طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر میگردد.

حکومت افغانستان که از نشر اوراق تحقیقات و سوال و جواب عبدالحالق خان (به ترس از افشای اعمال خویش) عاجز بود، تنها فیصله محکمه شرعی را در همین شماره ۱۱۶ تاریخی ۲۹ قوس ۱۳۱۲ روزنامه اصلاح نشر کرد. در اخیر این فیصله محکمه، مامورین قضایی آتی امضا و مهر کرده بودند:

ملا احمد خان غزنوی قاضی محکمه ابتدائیه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبدالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضو اول تمیز، محمد علیخان مفتی اول ابتدائیه، خیرالله خان مفتی محکمه ابتدائیه، حضرت نورخان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصرالله خان عضو دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضو تمیز. (*)

(*) افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، میرغلام محمدغبار، جون ۱۹۹۹، ویرجینیا.

افغانستان بعد از اسلام، طبقات الصوفیه و طبقات ناصری و جنبش مشروطیت در افغانستان» را در ایران تکثیر کرده اند.

سایر آثار مهمش: قاموس پشتو، تاریخ ادبیات پشتو از دوره قبل از اسلام تا سال هزارم هجری در دو جلد، راهنمای تاریخ افغانستان در دو جلد، تصحیح دیوان احمد شاه درانی، تصحیح و ترجمه فارسی پته خزانه و...

حبیبی برزبانهای فارسی، پشتو، اردو و عربی و انگلیسی تسلط داشته است.

از پوهاند حبیبی صدها مقاله در نشریه های مختلف داخل و خارج کشور به چاپ رسیده است. او از دانشمندان برجسته و کم همال در کشور و حتی در سطح منطقه میباشد و در دهها سیمینار و کنفرانس ملی و بین المللی حضور موثر و برازنده داشته است.



حبیبی

پوهاند عبدالحی حبیبی فرزند عبدالحق آخوندزاده، قندهار (۱۳۲۸ق تولد، ۱۳۶۳ خورشیدی فوت) مورخ شهیر، چهره ممتاز در تصحیح متون و پژوهش.

تحصیلات خویشرا در قندهار به پایان رسانده، سالها آموزگار، معاون و مدیر نشریه طلوع افغان قندهار، مجله کابل، وکیل تجار و نماینده مردم قندهار در شورای ملی بوده است. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۱ در پاکستان به حال تبعید به سر برده است.

اولین رئیس فاکولته ادبیات پوهنتون کابل بوده و سالها ریاست پشتو تولنه، معاونت ریاست مستقل مطبوعات و مشاوریت وزارت معارف رابه عهده داشته است. مدتی هم رئیس اکادمی علوم بوده است.

حبیبی محققى کتابخوانده و پرکار و عمرى به تاریخ و فرهنگ کشور خدمت کرده، در هر دو زبان ملی (دری و پشتو) استاد مسلم بوده و به هر دو زبان آثار باارزش بسیار بر جای گذاشته است.

حبیبی «طبقات الصوفیه» خواجه عبدالله انصاری «و طبقات ناصری» قاضی منهاج سراج جوزجانی را از انجمن تاریخ افغانستان نشر کرد. و «زین الاخبار» عبدالحی بن ضحاک گردیزی (به خط مولوی خسته) ترجمه (سواد الاعظم) حکیم سمرقندی و «فضایل بلخ» حکیم مومن در شرح احوال مردان بزرگ شهر بلخ را از طریق بنیاد فرهنگ ایران.

یکی از آثار گرانقدر استاد حبیبی «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» است. در افزون از هزار صحیفه، از نشرات انجمن تاریخ. و دیگر «هنر در دوره تیموریان هرات» به همان بزرگی از انتشارات فرهنگ ایران. چهار کتاب چاپ افغانستان از کارهای مرحوم حبیبی «تاریخ

روش تاریخنگاری منهاج سراج و بیهقی

مورخان شرقی که همواره به دربارهای سلاطین و امراء سروکاری داشته اند، شالوده تاریخ نگاری خویش را بر ستایش ممدوحین خویش نهاده اند، ولی مهمترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ ابوالفضل کاتب بیهقی است، که در ماخذ مولف ذکر رفت. از خلال مسطورات بیهقی پیداست که این مورخ دانشمند از بزرگترین نویسندگان عصر است، و هم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری خویش را مانند مورخین اسلاف برنقل قول و سماع موثوق بنا کرد، و وقایع تاریخی را در نهایت دقت و انصاف و عدالت نوشت، و حقایق را طوری روشن کرد که گزاف و انحرافی را در آن راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد. نتایج اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تا توانست ازین حقایق چشم نپوشید، به عقیده این عاجز از مورخین دربار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است که در تاریخ نگاری روش تدقیق و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می توان از ملاحظه تاریخ به بسی از حقایق تاریخی پی برد و معایب و محاسن اشخاص و رجال و شاهان و حکم داران را از روی نوشته های وی تحلیل و انتقاد کرد.

گردیزی هم از نویسندگان عصر غزنویان است، که زین الاخبار را در حدود (۴۴۰هـ) نوشت ولی از یک حصه کتاب وی که طبع گردیده، و به ملاحظه نگارنده این سطور رسیده، گویا مشارالیه حوادث را بدون نقد و استنتاج تاریخی در قلم می آورده است، و بنابراین به پایه بیهقی نمی رسد. اسلاف مشهورتر مولانا در وطن خودش همین دو نفر مورخ اند که هر دو به دربار غزنویان پیوستگی داشته، و از کتب شان هم حصص مهمی موجود است. یکنفر مورخ دیگری که از اسلاف مولانا بشمار خواهد آمد، همان صاحب قصص و تواریخ نابی ابوالحسن هیصم بن محمد است. ولی دست روزگار عنود آن کتاب را از بین برده و به ما نرسیده و معلوم نمی شود که به کدام زبان نوشته شده بود، مولف آن در تاریخ نویسی از کدام روش پیروی کرده؟

وقتیکه ما کتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه و تدقیق قرار میدهیم، چنین نتیجه بدست می آید که در روش تاریخ نویسی و نقد تاریخی به پایه بیهقی نمی رسد. ابوالفضل خیلی

صریح اللهجه و درست کار و راست کردار است، و با وجودی که به دربار غزنه وابستگی دارد، از حقایق تاریخی و استنتاج آن چشم نمی پوشد و خامه وی از جاده صداقت و تحقیق انحراف نمی ورزد، و سیاق تاریخ نویسی وی پسندیده و مشحون به حقایق تاریخی است. برای نمونه صورت نگارش برخی از وقایع را که خامه توانای بیهقی کرده است، در ذیل می آورم، تا برین مدعا دلیلی باشد، و سخنی بی برهان نرفته باشد.

بعد از آنکه سلطان محمود به سال (۴۲۱هـ) درگذشت، و لشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکیناباد شد، و در آنجا سلطان محمد پسر سلطان محمود ماخوذ شد، و در قلعت کوهتیز محبوس گشت، و علی بالشکر بسوی هرات روی آورد، درین وقت بیهقی پیش گویی های علی حاجب را صراحتاً مینویسد که گفت:

« همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی و کژی نیامده است و به حقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افکند پیش شما مرا نه بیند. این نامهای نیکو و مخاطبها به افراط و به خط خویش فصلی نوشتن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است، و بر چون من مرد پوشیده نه شود، و همه از آنست تا به میانه دام رسم، که علی دایه به هراتست، و بلکاتگین حاجب و گروهی دیگر، که نه زناتند و نه مردان. و اینک این قوم نیز به سلطان می رسد، و او را بر آن دارند که حاجب در میان نیاید. »

(تاریخ بیهقی ص ۵۳)

این فکر علی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتیکه به هرات شد سلطان مسعود در اول وهله او را گرامی داشت، ولی بعد از کمی او برادرش را ماخوذ کرد و به گفته بیهقی: «و کان آخرالعهد بهما».

مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات خویش را نگاشته و مهر سلطان را فریب خوانده است و رجال معروف و مقتدر دربار را به عبادت (نه مردانند و نه زنان) از گفته علی حاجب تصویر کرده، و هم صراحتاً گوید: «که چون علی مرد کم رسد، این است که علی روزگار درازش و قومش به پایان آمد: و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفته کار بندد، و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد، و خردمندان بدو فریفته نه شوند، ... و علی را که فرو گرفتند، ظاهر آنست، که بروزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنانچه در کتب پیداست، و اگر گویند که در دل چیز دیگر داشت خدای عزوجل تواند دانست ضمیر بندگان را، ما را با آن کاری نیست، و سخن راندن کار من است، و همگان رفتند، جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود...»

(بیهقی ص ۶۱)

در اینجاست که ابوالفضل تمام اسرار واقعه را بیان کند، و در کمال ثقت و بی پروایی سخن راند، و باصراحتی این کیفیت را نویسد که گویا از پادشاه عهد، و آن سلطانی که وی به دربارش منسوب است، ترسی و بیمی ندارد و اظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان، و جیبه ذمت خویش می داند.

موقعی که سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش، حسنک وزیر را در بلخ بردار میکشد، باز ابوالفضل جزویات این واقعه را می نگارد، و احساسات عامه را در حادثه چنین به قلم می آورد:

«هر کس گفتند: که شرم ندارید، مردی را که می کشید و به دار چنین می برید؟ و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند. و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز نه نشسته بود، نشانیدند، و جلادش استوار بیست، و رسن ها فرود آورد، و آواز داد که سنگ زنند، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد، که همه زار می گریستند، خاصه نیشاپوریان. پس مشتی رند را زر دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خپه کرد...»

(بیهقی ص ۲۱۴)

بدین طور ابوالفضل تصریح میکند که «او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند» و بعد از آن بوسهل را که پدید آورنده این پرده تاریخی است، تلویح میکند و گوید که استادم بونصر در آن روز که حسنک را بردار کردند، روزه بنکشاد و سخت اندیشمند بود، و هم بعد از ختم داستان، این قضیه را باحادثه عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند، داستان پسر یحیی برمک را هم درینجا می آورد و گوید:

«در تاریخی که من کنم سخن نرانم که آن به بغضی و تریدی کشد، و خوانندگان این تصنیف گویند که شرم باد این پیررا (مقصد خود بیهقی است، که در این وقت ۶۵ سال عمر داشت) بلکه آن گویم که تاخوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند...»

(بیهقی ص ۲۰۴)

ازین تصریح ابوالفضل پیدا می آید که این مرد خردمند به مسئولیت خامه خویش ملتفت بود و همواره حقایق را به قلم آورد، و از راه حق گویی عدولی نمی کرد. در جای دیگر خودش گوید:

«اگر چه این اقصای از تاریخ دور است، چه در تواریخ چنان میخوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد، و فلان روز جنگ یا صلح کردند، و این آنرا یا او این را بزد و برین بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم...»

(بیهقی ص ۴۲۹)

باین طور مورخ دانشمند همواره ملتفت بود که واجبش چیست؟ و تاریخ خود را تنها ضبط وقایع قرارند ادویسی از زوایای تاریخ راد ر پرتو تدقیق و کنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی از افکار و ذهنیت های عامه آن وقت را به پیرایه بس لطیف نوشت، و حقایق را بصورتی در تاریخ خویش بیاورد که انسان به عفت خامه و امانت و سیاحت صحیح تاریخ نگاری ملتفت میگردد. مثلاً در آن عصر ایاز و احمد ینالتگین را مردم به سلطان محمود نسبتی دادندی، مولف این دو نفر را در پیرایه لطیف ادبی «عطسه امیر محمود ماضی» خوانده و راجع به شخص اخیر الذکر با صراحت تام و در کمال صداقت و درستی چنین نگاشت: «این احمد مردی شهم بود، و او را عطسه امیر محمود گفتندی، و بوده بود میان وی یعنی آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، و حقیقت خدای عزوجل داند، و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود، در نشستن و سخن گفتن....» (*)

(بیهقی ص ۴۵۵)



کهزاد

احمد علی کهزاد فرزند میرزا محمد علی خان، کابل (۱۲۸۷، ۱۳۶۱ش) باستانشناس، مترجم، مورخ و پژوهشگر.

از شاگردان ممتاز مدرسه اتحاد و جیبیه و امانیه بوده. از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ش به سمت مترجم دارالتحریر شاهی و منشی سفارت افغانستان در رم کار نموده. در انجمن ادبی کابل، انجمن تاریخ و در ریاست مستقل مطبوعات ایفای وظیفه کرده، مدیر و رئیس موزه کابل و رئیس انجمن تاریخ و مشاور علمی و فرهنگی وزارت معارف بوده و در سال ۱۳۵۰ باز نشسته شده است. بر زبانهای انگلیسی، فرانسوی و ایتالوی مسلط بوده و به نمایندگی از کشورش به بسیاری از کشورهای جهان سفر کرده و در کنفرانسها و سیمینارها شرکت ورزیده است. در کاوشهای باستانشناسی و کشف منار چکری، معبد سوریا در خیرخانه مینه، شناسایی نو بهار بلخ، شاه بهار غزنه، سرخ کوتل و غیره همراه با باستان شناسان فرانسوی و ایتالوی و غیره، شرکت داشته است.

از آثارش: مهمترین و مفصل ترین تاریخ (افغانستان قبل از اسلام) در دو مجلد است و نیز شاهنامه و مقایسه بعضی پهلوانان آن و اوستا، بگرام، لشکرگاه، امپراطوری کوشانی، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، کنیشکا، رهنمای بامیان، مسکوکات افغانستان در عصر اسلام، از سربوی تا اسمار، واقعات شاه شجاع، افغانستان در پرتو تاریخ، رجال و رویدادهای تاریخی، مسکوکات افغانستان قبل از اسلام، بالاحصار کابل و رویدادهای تاریخی در دو مجلد.

از کهزاد بیشتر از دوصد مقاله و رساله و ترجمه چاپ و منتشر گردیده است.

فروغ فرهنگ

خاک های افغانستان از نظر موقعیت جغرافیایی در دل آسیا افتاده و نویسندگان اروپایی غالباً این حقیقت را به صفت «چهارراه آسیا» تعبیر کرده اند. شبهه بی نیست که جریان های فکری از شرق و غرب و از شمال و جنوب از اینجا گذشته و در اینجا بهم تقاس کرده و از برخورد آن با یکدیگر و با آنچه از خود این سرزمین بوده جرقه هایی تولید شده که گاه به گاه تابش آن از مرزهای ما گذشته و تا دورترها رفته است.

در صفحه هایی که بعد ازین میآید کوشش شده است تا جایی که مقدور باشد خطوط بزرگ این جریان های فکری و مدنی را بصورت ایجاز ترسیم کنم و پیرایه های سیاسی و تعصبات منفی و جدل های لفظی و مناقشه های نظامی بکلی دور کنم. باید که در فروغ آن جلوه های فرهنگ این سرزمین کهنسال با تعلقاتی که در روزگاران باستان با مدنیت های خاک های همجوار داشته روشن تر شود.

تاین بی مورخ معروف معاصر انگلیسی که اینجاد در دیار ما هم آمده و سخن رانی ها کرده و کتابی هم در مورد افغانستان زیر عنوان (بین اکسوس و جمنا) نوشته در تحلیل مطالب تاریخی نظر خاصی دارد در نظر این مورخ معاصر انگلیسی تاریخ فقط همان تحول ذهنی و فرهنگی و مدنی بشری است که در اثر آن وضع فرد و جامعه و سرزمینی از مرحله به مرحله بهتری گراییده. فرانسوی ها یک سلسله مفصل تاریخ جهانی دارند که زیر عنوان عمومی (ارتقاء بشریت) نشر شده و در ذیل آن برای هر ملت و کشوری جلد هایی وضع کرده و هر جلد را یک یادو یا چند نفر دانشمند بنام آن سرزمین نوشته و روی هم رفته علاوه بر ذکر وقایع تاریخی که شکل تحلیلی دارد هدف نهایی این دوره تاریخ معرف نقش فرهنگی و سهم مدنی و اجتماعی هر ملتی است در خانواده بشری که همه یکسان از آن مستفید میشوند.



آیا میشود ما هم ولو بصورت ابتدائی باشد خطوط عمومی جلوه های مدنی فرهنگی و هنری

وادی سرزمین های دیار خود را در روز گاران باستان (این مطالعه تحلیلی محدود به دور پیش از اسلام است) رسم کنیم؟ این کار هر قدر مختصر هم باشد خالی از اشکال نیست و اسنادی که سخنان مابدان تکیه کند بسیار محدود است و آنها در اکثر موارد فقط از روی پژوهش های باستان شناسی و کاوش ها کم و بیش بدست آمده میتواند.



درین کوه ها، درین غار ها، در کرانه های این رودخانه ها، درین تپه ها و دشتها درین دره ها و بیسه ها و وادی ها که پیرامون همه ماگسترش یافته چه وقت مراتب شعوری بشری آغاز و چه سان تحول یافته؟

سوالی است که در وضع حاضر هیچ کس بدان پاسخ گفته نمیتواند. در آق کپرك و در برخی دیگر از دامنه های کوه ها، در واخان، و بدخشان و پامیر، در نزدیکی های دره صوف و در (قره کمر) در نزدیکی سمنگان، باستان شناسان امریکائی مانند (لوی دیوپری) (کارلتن کون) در تپه های (سرخ داغ) و (سفید داغ) (زرنج قدیم هیرمند سفلی) علمای فرانسوی (گیرشمن) و (هاکن) و در حوزه ارغنداب در (ده مراسی غندی)، (مندیکگ) و (شمشیرغار) باستان شناسان امریکایی و فرانسوی (فیرسرویس) (لوی دیوپری) و (ژان ماری کزال) کاوش ها کردند. این چند جای در شمال و جنوب و جنوب غرب کشور بیش از چند نقطه بی نیست و بدان میماند که در صدها جریب زمین دو سه ضرب کلند زده شود معذا لك چاره بی نیست جز اینکه عجالتاً به همین چند ضرب کلند که به زمین خورده اکتفا شود و از نتایج آن نتیجه بی اتخاذ گردد.



دانشمندانی که ذکر کردم، در جاهایی که یاد آوری نمودم، میخواستند مراتب اولی و قدم های اولیه زندگانی شعوری بشری را تعیین کنند و در تجلیات بسیار ضعیف آن پیش پای خود را بینند. قراریکه در تمام جهان دیده شده جرقه های اولی از پارچه های سنگ چقماق پریده و دیده بشر را روشن کرد.

اگر به افسانه های اختراع آتش گوش دهیم یا قصه های ساختن ابزار سنگی را بخوانیم همه جا سر آغاز داستان از دوره قدیم سنگ یا دوره قدیم حجر شروع میشود. پیش ازینکه انسان، با شعور خود سنگ را بشکند و از آن یا برای تولید آتش و یا برای بدست آوردن آله و افزار کار بگیرد خود طبیعت آنرا شکستانده و پارچه های لبه دار و برنده و تیز و نوک تیز ساخته. در «آق کپرك» و نقاط دیگری در دامنه های کهنسار طبیعت این کار را کرده و انسان با شعور ابتدایی از آن ابزار طبیعی برای بریدن و سوراخ کردن کار گرفته، آنهايي که در غار های طبیعی در آق کپرك

یا در غار قره کمرسنگان یا در شمشیر غار در نزدیکی پنجوایی قندهار بین ۵۰ و ۳۰ هزار سال قبل زندگی میکردند (صرف نظر از مراتب اولی آن کپرک که طبیعت با عوامل طبیعی خود هزاران پارچه سنک را ترکانده و تاریخ تخمینی آن به دوره های طبقات الارضی میرسد) در راه زندگانی شعوری قدم های اول را به همین منوال برداشته و از افزار سنگی طبیعی استفاده کرده اند.

غار نشینان هندوکش تاحدی که از روی شواهد باقی مانده ایشان در (قره کمر) معلوم میشود مردمانی بودند شکاری، آتش را می شناختند و حتی با زدن پارچه های سنگ چقماق بهم آتش می افروختند، افزار آنها پارچه های سنگ غیر صیقلی بوده و محتملا با تبر های خشن سنگی برخی حیوانات وحشی، بیشتر قوچ های کوهی را میکشتمند و این چند جمله بسیار کوتاه شرح حال بسیار محدود زندگانی، آنهم زندگانی شعوری غار نشینان هندوکش است که بیشتر در پناه گاهای طبیعی سلاسل جبال افغانستان زندگانی می نمودند.



انسان بعد از هزاران سال درک کرد که سنگ رابه سنگ دیگر بمالد و صیقلی کند. همین کار بسیار کوچک که امروز خورد و پیش پا افتاده معلوم میشود مبداء يك دوره جدید در ارتقاء فکر بشری شد که آنرا در تمام جهان دوره (نیولی تیک) یا دوره جدید حجر یا دوره سنگ صیقلی مینامند. به مجردی که انسان دارای افزار سنگی صیقلی میشود (کار دو تبر و پیکان و درفش واره سنگی وغیره) از غار ها می براید و در کرانه های رودخانه های بزرگ به خصوص رودخانه هایی که سواحل آن آب و هوای ملایم داشت مستقر میگردد.

اهلی ساختن حیوانات و آغاز کشت زمین دو عامل مشخص این دوره است. همانطور که قره کمر مراتب زندگانی قدیم حجر را به مامعرفی نمود. « مندیگک » در ۵۰ کیلو متری شمال غرب قندهار بین وادی ارغنداب و هیرمند مدارج تحول زندگانی دوره جدید حجر را با مراتب مختلفه آن در طی دوره (کلکولی تیک) (دوره ایست از دوره های جدید حجر که طی آن افزار سنگی صیقلی و ظروف سفالی یکجا مورد استعمال قرار داشت) و دوره برونز یا مفرغ را در مرور سه هزار سال ق م آشکارا میسازد.

اینجا مندیگک را بصفت (تپه) یاد کردم. در حقیقت اینجا کدام تپه طبیعی نبوده بلکه آنچه که شکل تپه بخود گرفته نتیجه تراکم گل و خاک و خشت و سنگ تسلسل آبادی ها و ویرانی ها است که اقلاد در طی ۳ هزار سال ق.م و ۵ هزار سال قبل از امروز سیزده مرتبه تکرار شده است. اگر تسلسل آبادی و ویرانی (مندیگک) و تپه های (سرخ داغ) و (سفید داغ) زرنج را در حاشیه سیستان مثالی برای نشان دادن مراتب تحول دوره جدید حجر در تمام افغانستان بگیریم عملی به

گزاره نکرده ایم بلکه ساحه تطبیق آن از چوکات مرزی افغانستان کنونی وسیع تر است زیرا عین همین تحول زندگانی که در حوزه ازغنداب و هیرمند نمودار شده در ماحول خاک های افغانستان چه در حوزه (اندوس) سند چه در حوزه (اکسوس) تپه ها و کورگان های سواحل راست آمو دریا در خاک ازبکستان و تاجکستان شوروی) و چه در تپه های ایران (وسیالک) و (جیان) م مشاهده شده است و دانشمندان ازین تشابهات چنین استنتاج کرده اند که یک موج مدنی وسیعی سراسر خاک های افغانستان و ایران و هند و پاکستان و ماورالنهر و خوارزم را فرا گرفته بود و عین این تحول قراریکه خود دیدم در ماورای گوبی در ماحول پیکن در خاک های پهناور چین هم مشهود است.



مندیک بمانشان میدهد که باشندگان پنج هزار سال قبل از امروز که حیوانات اهلی در اختیار خود داشتند به کرانه های رود خانه های بزرگ چون (اندوس) و (اکسوس) منجمله هیرمند که (نیل افغانستان) است و در قسمت های وسطی و سفلی خود هوای معتدل دارد، فرود آمده و به گله داری مشغول بودند و از مالداری و زمین داری و شکار امرار حیات می نمودند. ایشان هنوز ساختن سرپناه را از گل و خشت بلد نبودند بلکه در چپری هایی مرکب از ساقه و شاخسار درختان زندگانی میکردند. ساقه های درختان را به اصطلاح امروز مانند دیرک چپری در نقاطی دایره شکل در زمین گور میکردند و نوک های سرساقه های درختان را بهم با شاخه های دیگر می بستند و روی آن خس و خاشاک و برگ و بوته انبار میکردند و بدین ترتیب چپری بدست میامد که سر پناه و منزل آنها بود.

در آغاز هزار سوم (ق.م) خانه سازی باگل و پخته در مندیک شروع شد (شبهه یی نیست که در سوز «ایران» و در جلگه بین النهرین «عراق» مراتب ساختن سرپناه از گل و حتی خشت خام قدامت دارد و به ۴-۵ هزار سال ق م میرسد) یکنوع ظروف گلی بسیار بسیط و کلفت و خشن ایجاد کردند. از حوالی دو نیم هزار سال ق م در مرحله سوم تپه آبادی با خشت خام که در آفتاب خشک میکردند، شروع شد دیوارهای خشتی نمودار گردید، ظروف گلی نازک تر و خمیره آن بهتر شد. ادوات و افزار سنگ صیقلی بخصوص سرهای پیکان دندانه دار بسیار ظریف از پارچه های سنگ چقماق که در کوه های (شاه مقصود) و (کشک نخود) به رنگ های قشنگ زرد و سرخ موجود است میساختند. با این سرهای پیکان دندانه دار سنگی صیقلی شده که بر سر تیر های نئی و چوبی می بستند بسهولت حیوانات و مرغ های دشتی و پرندگان را شکار میکردند. در همین وقت افزار مفرغی هم نمودار شد و نمونه های آن مانند کارد، چاقو، درفش، تبر، جوال دوز

(استخوانی) هویدا گردید به نحوی که از مرحله سوم اشغال مندیگک به بعد تا مرحله سیزدهم در تمام طبقات زندگی آثار و شواهد آن مشهود است و به استناد آن میتوان گفت که دوره برونز (مفرغ) در افغانستان بسیار طولانی و در حدود سه هزار سال دوام کرده است. از مرحله چهارم آبادی به بعد از استخوان توله دست و پا و قبرغه حیوانات برای افزار سنگی و مفرغی خود دسته می ساختند که شواهد آن در موزه کابل موجود است.



از نظر معماری و هنری در جریان هزار دوم و هزار اول ق م در زندگانی مردم در وادی های ارغنداب و هیرمند تحول شایسته نمودار شد.

از نظر معماری یک آبادی نسبتاً بزرگ و یک دست با فیل پایه نماها ظاهر شده است. از نظر ساختن ظروف سفالی مراتبی را پیمودند که چگونگی مهارت ایشان در اشکال قشنگ آب خوره ها و قدها و ذوق هنری آنها در نقوش نباتی و حیوانی نمودار است. تبارز الهام از محیط طبیعی را در آثار حیرت انگیز (مارلیک) روی فیلمی در کنگره ایران شناسی در تهران دیدم. (مارلیک) تپه ایست در جنوب غرب سواحل خزر در استان گیلان. و در میان آثار مکشوفه غیر از ظروف سفالی نفیس اشیای طلائی زیبایی موجود است که به هزار اول ق م مربوط می باشد (روح الهام از طبیعت در نقوش و تزئینات ظروف سفالی مندیگک به کمال و وضاحت منعکس گردیده. در قندهار امروز بته های گل پیچک در هر باغ و کنار هر جویباری دیده میشود. اشکال برگها و بیاره های قشنگ این گل و برگ روی قدها و آب خوره های مندیگک به کمال زیبایی رسم شده که معرف ذوق و مهارت هنری است. هکذا روی جدار این آب خوره ها اشکال یکنوع قوچ کوهی؛ یادشتی؛ بآبدن نسبتاً طویل و شاخ های بزرگ و یکنوع مرغ دشتی شبیه فیل مرغ وحشی یا اهلی نقش گردیده. نسل این حیوانات و پرندگان امروز در وادی ارغنداب و هیرمند از میان رفته ولی در دوره برونز (مفرغ) بکثرت دیده میشود و مردم آنها را شکار میکردند، میگرفتند و تربیه میکردند (روی ظروف سفالی تپه های سیالک و جیان «ایران» عین نقوش برگهای پیچک و قوچ به سبک و استیل مندیگک دیده میشود.) مقصد از تذکار این مطالب معرفی قریحه هنری مردمان دوره مفرغ در وادی هیرمند و ارغنداب است و اسناد متذکره نشان میدهد که مردمان این زمان در وادی های رود خانه های بزرگ افغانستان چه در شرق و چه در غرب چه در شمال و چه در جنوب علاوه بر ممارست در شکار و تربیه حیوانات و رمه داری و گل داری و کشت و کار و زمین داری از نظر قریحه و ذوق هنری هم مراتب خوبی را پیموده بودند همانطوریکه بیشتر اشاره کردم دامنه این مدنیت در ساحه های بسیار وسیعی در شرق گسترش داشت و شباهت های نزدیک تر آنرا در شرق

و غرب فلات ایران، در افغانستان و ایران مشاهده میکنیم.

در اطاق قبل التاريخ موزه کابل سر انسانی حجاری شده در سنگ (مکشوفه از مندیگک) دیده میشود که علی العجاله آنرا قدیم ترین نمونه پیکر سازی در افغانستان پنداشته میتوانیم و ثابت میسازد که باشندگان حوزه ارغنداب در طی سه و نیم یا سه هزار سال قبل از امروز نه تنها در نقاشی بلکه در هیکل سازی و حجاری هم مهارتی حاصل نموده بودند. در (ده موراسی غندی) که تپه یا غندی است در (پنجوائی جنوب قندهار) هیکل کوچکی از گل پخته پیدا شده. البته پیدا شدن این پیکره (که اصلاریه النوع زمین و حاصل خیزی را نشان میدهد و آنرا الهه مادر یا (بغ بانو) یا (اناهیتا) یا (ناهید) و به نام های دیگر میخواندند) از نقاط مختلف آسیا از ماورای صحرای گوبی تا سواحل بحیره روم از همه جا چه از هندچه از پاکستان چه از افغانستان و چه از ایران و چه از عراق و بین النهرین و چه از شام و لبنان و جزیره قبرس پیدا شده و چیز متعارف است و نشان دهنده قسمتی از تشابه معتقدات مردمان این ساحه وسیع در روز گاران قبل التاريخ میباشد ولی وجود آن در افغانستان بخصوص در وادی ارغنداب (عین نمونه ای آن از وادی سند از مو هینجودیرو و هره په و از بلوچستان از نال و جاله وان پیدا شده) نمایان میسازد که زراعت و کشت و کار و زمین داری در وادی ارغنداب و هیرمند که اراضی آن تا امروز نهایت حاصل خیز است خوب متداول شده بود. اهالی مندیگک و ده موراسی غندی و باشندگان سرخ داغ و سفید داغ (زرنج قدیم) در وادی های این دورود خانه در طی سه هزار سال ق.م علاوه بر مالرداری به زمین داری و کشت و زراعت توجه خوب داشتند و حاصل زمین داری و مال داری ایشان را نسبتا آسوده تر ساخته بود و در دوره مفرغ ذوق قریحه هنری خوبی پیدا کردند.



تابلویی که تا اینجا رسم کردم متکی روی اسناد باستان شناسی است که در اطاق قبل التاريخ در موزه کابل جمع شده و نتایج بررسی ها به صورت رسایل و کتب در دیار مغرب انتشار یافته. پهلوی اسناد متذکره ادبیات شفاهی (بعدها به قید تحریر در آمده) نیمه اسطوره نیمه داستانی هم داریم. البته مقصودم عبارت از سرودهای ویدی و اوستایی است که مدتی شکل شفاهی داشت و بعد هم شکل تحریری بخود گرفت ولی چه شفاهی و چه تحریری فرق بارز و محسوس میکند جز حرف و جز شعر و جز داستان نشان مادی که ثابت کننده آن همه حرف ها باشد تا حال از جایی دستگیری نکرده یعنی ذره بی از آنچه سرو دویدی و اوستائی میگوید عملاً از دل خاک ما و خاک های کشور های مجاور ما کشف نشده. منتها در بعضی جا یا در ایران یادر ماورالنهر یادر نیم قاره هند و پاکستان بعضی لجام و دهنه مفرغی اسپ یا استخوان بندی اسپ یا برخی چیز

های دیگر را یافته و استناد میکنند که این اسپ هارا آریاها اهلی کرده و با خود آورده اند البته تاجایی درین حرف ها حقایقی هست ولی مقصودم اینجا از آریاهای عصر ویدی و اوستایی و داستان هایی است که در ادب این دو دوره و دو منبع به چشم میخورد و بگوش میرسد پیش ازینکه آریاها از (اران وج) یعنی از شمال آمو دریا از حوالی فرغانه بر ساحه وسیعی بین سر دریا و دریای مازندران (خوارزم به معنی وسیع) پراگنده شوند و به خاک های کنونی افغانستان و ایران پایان شوند چه در وادی سند و چه در کرانه های جنوبی بحیره خزر مدنیت های عالی و پیش رفته وجود داشت که مدنیت (موهنجو دیرو) و (هره په) از یکسو مدنیت های (سیالك) و (جیان) از سوی دیگر مدنیت (مندیگک) در نفس افغانستان مراتب آرنشان میدهد و آثار تپه های (مارلیک) و (چراغعلی) و (کلاردشت) در روز گاران نزدیکتر در حوالی ۱۱ قرن تا هزار ق م مال ذوق و نفاست هنری پیش از ظهور قبایل (امادی) و (پارسوا) را در آن حدود ظاهر میسازد.

متاسفانه مقارن ظهور قبایل آریایی در افغانستان نظیر آنچه از تپه های (مارلیک) و (چراغعلی) از گیلان و مازنداران و کلاردشت نزدیک چالوس پیدا شده هنوز ظاهر نگردیده. پس عجالتاً از تمام آنچه سرود ویدا و اوستا بشکل داستان از روز گاران قدیم آریاها نقل میکند میگذریم و بدان نمیپیچیم.

شکی نیست که پیش از (مادها) و (پارسه ها) بعضی عناصر دیگر آریائی در غرب ایران ظهور کرده که شرح جزئیات آن کار این مختصر نیست. هکذا به اوایل ظهور قبایل (مادی) و (پارسه) در حواشی جنوب غربی بحیره خزر بر خورد آنها بطرف غرب با عناصر سامی کاری نداریم.



تا اینکه در حوالی قرن های ۷-۶ ق م قبایل آریائی (ماد) و (پارسه) در غرب ایران روی صحنه می آیند و بقدرت میرسند. قلمرو سلطنت مادها در نیمه غربی خاک ایران کنونی محدود می ماند ولی قلمرو دولت (پارسه) (هخامنشی) از خاک ایران کنونی و از آنچه که در اصطلاح جغرافیائی طبیعی فلات ایران گویند هم وسیع تر میشود و از سیحون و جیحون تا دانیوب و نیل در سه قاره آسیا و اروپا و افریقا گسترش پیدا میکند و طوریکه در صفحه های بعد مختصراً خواهیم دید در طی دو صد سال (قرنهای ۵ و ۴ ق م) تحول اوضاع فرهنگی و هنری و ادبی خاک های افغانستان با خاک ایران پیوست و مربوط است.

مقصود من اینجا نشان دادن ساحه و وسعت قلمرو امپراطوری هخامنشی نیست بلکه باروشی که در این اثر تعقیب میکنم شرح تحولی است که در زندگانی بشری بخصوص در محیط خود ما در

پرتو فرهنگ و هنر بعمل می آید. امپراطوری هخامنشی ها مدت دو صد سال دوام کرد درین مدت طولانی در مراکز ایالات باختریش (یعنی باختر به مفهوم تمام صفحات شمال هندوکش ماریوه (حوزه هری رود) ها راویتی (حوزه ارغنداب و ترنگ) زرنکا (در انجیان یعنی حوزه سفلی هیرمند و سیستان) گندارا (ننگرهار به معنی وسیع کلمه که از کابل تا تاکزیلا تمام دره رود کابل را در بر می گرفت) ناناگوش یا (نث گوش) یا (کهساران مرکزی افغانستان) قلعه های بزرگ باباره و بروج برای رهایش (خشتریاوان) یا (شهریان) یا (استان بان) یا نایب الحکومه که یونانی ها (استان بان) یا نایب الحکومه که یونانی ها (ساتراپ) میگفتند بشیوه معماری، هخامنشی با دیوارهای کنگره دار و مرتبه دار که نمونه های آن در (پرسه) یا (تخت جمشید) دیده میشود ساخته شده بود. ترکیب خشت خام و سنگ تراشیده و فیل پایه های حجاری شده در آن مشهور است شبیه یی نیست که هخامنشی ها، رسم الخط را از بابلی ها فرا گرفتند ولی اصلاحات فراوانی در آن کردند و بجای صدها حرف میخی و «ایدو او گرام» الفبای ساده ئی فقط با ۳۶ حرف برای نگارش فارسی باستان اختراع کردند که هر حرف صوتی را ادا میکرد. در کتیبه های تخت جمشید سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی دیده میشود. این دو زبان دیگر هم در حروف میخی نوشته میشد ولی الفبای آنها فرق داشت.

اگر چه زبان فارسی باستان زبان در باری بود و یالینکه رسم الخط میخی با حروف محدودی برای آن اختراع کرده بودند معذک در دیوان و دفتر و مراوده و مکاتبه مورد استعمال نداشت بیشتر در کتیبه های آبدات و عمرانات بکار میرفت و زبان اداری و دفتر داری و مکاتبه زبان و رسم الخط (آرامی) بود که در پایتخت هخامنشی و در اقطار قلمرو مربوطه بحیث زبان رسمی و واسطه مفاهمه بین الاقوامی بشمار میرفت و چون این زبان نقش بزرگی در ادب و فرهنگ افغانستان بازی کرده و کتیبه هایی بدان زبان از دیار ما پیدا شده از آن مفصل تر صحبت میکنیم.



آرام هاقومی بودند سامی نژاد که خویشاوندی قریب با یهودها داشتند. ایشان مانند اغلب اقوام سامی نژاد در اواسط هزاره دوم ق م از صحرای عربستان شمالی برخاسته به شمال سوریه و از آنجا به خاک های بین النهرین پراکنده شدند و بعد ازیک سلسله جنگ ها با کلدانی ها و آشوری ها و غیره در حوالی قرن دهم ق م به اوج قدرت رسیدند و بعضی مراکز سیاسی هم پیدا کردند ولی در میان قدرت های بزرگ بابلی و آشوری کسب سیادت نتوانستند و بعد از ۴-۵ قرن (از حوالی قرن ۱۳ ق م تا ۸ ق م) همه جا استقلال سیاسی خویش را از دست دادند اما در ساحه یی که پراکنده شده بودند زبان و رسم الخط ایشان موجودیت خود را حفظ کرد و تقریباً هزار سال دیگر تاملتی

دوام نمود که زبان و رسم الخط عربی جانشین آن شد.

زبان آرامی مانند زبان آشوری و بابلی و فنیقی و عبرانی يك زبان سامی است که با فنیقی و عبرانی شباهت دارد ولی از بعضی نقاط نظر به زبان عربی نزدیکتر است.

مبداء اصلی رسم الخط آرامی به فنیقی ها میرسد که در حوالی هزاره دوم ق م که الفبای ۲۲

حرفی را اختراع کردند و آرامی ها فوری آنها اتخاذ نمودند و چند حرف علت بدان افزودند.

و باز هم از حروف الفبای فنیقی و آشوری استمداد جستند و الفبای زبان خود را اصلاح و تکمیل نمودند و در اواخر قرن ۸ ق م رسم الخط ایشان برتری خویش را به رسم الخط های میخی آشوری و غیره ثابت کرد و بعلت سهولت طوری در معاملات دفتر داری و داد و ستد بازرگانی وارد شد که در اواخر قرن ۷ ق م شکل زبان سیاسی بین المللی را بخود گرفت و قتیکه کوروش موسس سلاله هخامنشی بابل و خاک های کلد را متصرف شد زبان آرامی در دستگاه اداری ایرانی وارد شد و با داریوش اول (۴۸۵-۵۲۱ ق م) در قلمرو وسیعی بین نیل و سند گسترش یافت چون امپراطوری هخامنشی مرکب از خاک های گوناگون، ایالات متعدد و اقوام و ملل متمایز بود و زبان های مختلفی در آن حرف زده میشد برای استقرار روابط باهمی احتیاج به زبان و رسم الخط واحدی احساس می شد و زبان و رسم الخط آرامی این احتیاج را رفع کرد هخامنشی ها در تمام ایالات مربوطه حتی در داخل پایتخت خود از منشی های آرامی کار می گرفتند و بدین ترتیب آرامی زبان بین الاقوام و بین الملل داخل قلمرو ایشان شد چنانیکه انگلیسی امروز زبان مشترک (کامن ولت) است.

زبان و رسم الخط آرامی طی قرن های ۴، ۵ ق م در تمام افغانستان از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب معمول شد و کتیبه هائی که از (درونته) ولایت ننگرهار و از (سریوزه) قندهار کشف شده و احکام اخلاقی (آشوکا) امپراطور بزرگ موریای هندی را در نیمه اول قرن سوم ق م به مردم گوشزد میکند به زبان و رسم الخط آرامی نوشته شده و نشان ده انست که این زبان و این رسم الخط که ارمغان ادبی عصر هخامنشی بشمار میرود در دوره های یونانی و موریای باقی بوده و دوام داشته و با انتشار زبان و رسم الخط یونانی (بعد از فتوحات اسکندر در ۳۳۰ ق م) کما کان در پهلوی آن موجودیت خود را حفظ کرد. این دو زبان و این دو رسم الخط طوریکه بعدها خواهیم دید قرن های دیگر باقی میمانند و از آرامی رسم الخط دیگری در افغانستان بمیان می آید که بنام (خروشتی) شهرت دارد و در جایش از آن صحبت خواهیم نمود و خود رسم الخط آرامی عل العموم تا ظهور رسم الخط عربی دوام میکند. (*)



فرهنگ

میر محمد صدیق فرهنگ فرزند مستوفی سید حبیب خان متولد سال ۱۲۹۴ خورشیدی در چهلستون کابل. پس از تحصیلات ناقص در لیسه استقلال کابل، کارمند دولت شده است. مدتی سردبیر جریده وطن بوده، از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ خورشیدی حبس سیاسی را گذرانده و در دوره دوازدهم و کیل شهر کابل در شورای ملی بوده است. فرهنگ در پستهای ریاست، معینیت و سفارت افغانستان در بلگراد نیز اشتغال داشته است.

فرهنگ به ادبیات رغبت فراوان داشت. هر چند با تواضع خود را در این زمینه متفمن میدانست اما ادیب و شعر شناس بود. شعرهای زیادی از حافظ، مولانا، بیدل، صایب تبریزی و اقبال لاهوری در حافظه داشت. بسیاری از شکارهای ادبیات جهان را به ویژه در عرصه ادب داستانی خوانده بود و نیز متون دست اول منظوم و منثور زبان فارسی را از نظر گذشتانده بود. در فلسفه، اقتصاد سیاسی، جامعه شناسی و تاریخ مطالعات گسترده داشت. او کتاب «سیاست» را ترجمه کرده بود اما بعد که ترجمه آن را که در ایران صورت گرفته بود، از نظر گذراند، میگفت که هم من و هم مترجم ایرانی مرتکب اشتباهات شده ایم و باید این کتاب مهم توسط شخص صالحتری به زبان فارسی اندر آید.

فرهنگ زبانهای فرانسه و انگلیسی را در حد اعلا میدانست و نیز از زبانهای عربی و مبادی علوم اسلامی بهره داشت.

از نوشته ها و ترجمه های چاپ شده فرهنگ:

فصل «صغاریان» در تاریخ افغانستان، آیین نگارش قوانین، «افغانستان در دایرة المعارف اسلامی» ترجمه از انگلیسی، منطق و فلسفه علمی اثر گریگوار ترجمه از فرانسوی و مسأله افغان

ترجمه از انگلیسی.

شهرت اصلی فرهنگ مرهون کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» است که با استقبال
زیادی روبرو شده و نیز نقدهایی در باره آن نگاشته شده است.

فرهنگ چند سال اخیر عمرش را در امریکا گذراند و در همانجا در سال (۱۳۴۹)

درگذشت.

انتقال آرام

انتقال پادشاهی از امیر عبدالرحمن خان به پسر ارشد او سردار حبیب الله خان بر خلاف معمول سابق، آرام و بدون سروصدا صورت گرفت، زیرا از يك سو امیر ماضی در دوران حکمرانی خود پسر مذکور را در اداره امور سهیم و وارد ساخته و بدون آنکه رسماً اعلان ولایتعهدی کند، به عنوان جانشین خود به اعیان و ارکان دولت معرفی کرده بود و از دیگر سو، وی از رسم امیران گذشته مبنی بر انتصاب پسرانشان به حکومت ولایات که يك نوع تقسیم غیرمستقیم کشور بود و زمینه را برای جنگ داخلی و خانوادگی مساعد می ساخت، خود داری کرده بود.

امیر طوری که دیدیم به تاریخ اول اکتوبر ۱۹۰۱ در قصر بیلاقی باغ بالا وفات یافت و پس از آنکه شهزادگان و اعیان دولت و سران لشکر بر جانشینی پسر ارشد او اتفاق کردند. مرگ امیر سابق را با امارت امیر لاحق یکجا اعلان کردند و چون منازعی در بین نبود، برای بار اول در تاریخ دولت افغانی، این عمل بدون جدال و خونریزی پایان یافت.

امیر حبیب الله خان به تاریخ ۲ جولای ۱۸۷۲ در سمرقند تولد شده خط و کتابت و علوم متداول عصر را از استادان لایق فرا گرفته بود و چنانچه از یادداشت‌های قلمی اش معلوم می شود به تناسب سطح عمومی دانش عصر خود مرد صاحب سوادى به حساب می رفت.

تخفیف فشار:

به هر حال یکی از اولین کارهایی که امیر جدید پس از حصول بیعت از ارکان دولت روی دست گرفت، رسیدگی به احوال زندانیان بی حد و شماری بود که در دوره پادشاهی پدرش محابس کشور و حتی سیاه چاههای مهیب و مخوف از آن پروا گنجه بود. امیر فرمان داد تا آنانی که فیصله یا اتهام مشخص علیه شان وجود نداشت بلادرنگ رها شوند و قضیه سایرین در مجلسی که خودش بر آن ریاست می کرد، مطرح گردد. در نتیجه هزاران نفر که اغلب بی گناه بوده و در نتیجه اشتباه یا دسیسه سازی عمال دولت گرفتار قید و زندان شده بودند رها شدند و صدها نفر بعد از آنکه مدتهای مختلف را در اعماق تاریک فمناک سیاه چاهها در بین مدفوعات خودشان و انواع حشرات بسر برده بودند، دوباره از نعمت آزادی و آفتاب مستفید گردیدند.

در عین حال وی مقرر نمود تا کسانی که در دوره امیر ماضی به داخل یا خارج تبعید گردیده و

یا از ترس متواری شده بودند، به وطنشان مراجعه نمایند و نه تنها کسی از بابت اتهامات گذشته مزاحم ایشان نشود، بلکه ملک و جایداد شان هم به آنها اعاده گردد راجع به مردم هزاره که از همه بیشتر زجر و عقوبت کشیده بودند، فرمان جداگانه مورخ دوازدهم رمضان ۱۳۲۲ (۱۹۰۴ میلادی) صدور یافت که عکس آن در کتاب «افغانستان» تالیف همیلتن عیناً چاپ شده و در آن تذکار رفته که:

«ملک و زمین شما مردم که تا حال به مردمان مهاجر و ناقل افغان داده می شد، حکم کردیم که بعد از این به دست خود شما باشد و هر قدر ملکی که از مردم هزاره قبلاً به افغان داده شده باشد... در بدل آن از زمینهای خالصه نو آباد سرکاری ملک و زمین داده شود.»

معلوم نیست در اثر این فرمان و فرمانهای همانند آن، چه تعداد از مردم هزاره که به خارج پناه برده بودند به افغانستان باز گشتند و چقدر از آنها توانستند زمینهایشان را دوباره به دست آرند و یا زن و اطفالی را که از ایشان به اسارت رفته بود بازیابند، اما وجود کتله های هزاره در خراسان و ایران و بلوچستان انگلیسی و ترکستان روسی نشان می دهد که یک عده کافی از ایشان این کشور را برای همیشه ترک گفتند. از جمله سایر طبقاتی که اجازه باز گشت به افغانستان حاصل کردند یک تعداد خانواده های اعیانی بودند که در اثر رقابت در داخل دودمان شاهی با دسته مغلوب به خارج رفته و یا توسط قوای اشغالگر انگلیس به هند تبعید شده بودند.

همچنان امیر حبیب الله خان فرمان داد تا جزای کورکردن و بریدن گوش و دست (جز در موارد شرعی) ممنوع گردد و به جای آن مدتهای مختلف حبس را تعیین نمود و در همان فرمان به اخلاق خود هم سفارش کرد تا از باز گشت به این اعمال وحشیانه خود داری کنند. روی هم رفته از طرز اداره سابق را که اساس آن بر ایجاد خوف و ترس در قلوب افراد از طریق قساوت و بی رحمی بود، به یک اداره نسبتاً معتدل و ملایم تبدیل نمود که هر چند آن هم بر استبداد شخصی استوار بود و هوا و هوس شخص امیر و اعیان در بار در آن نقش مهم داشت، اما از خشونت و قساوت بی پایان دوره قبلی مبرا بود. توأم با این اقدام، امیر جدید یک سلسله احکام را در جهت تطبیق اوامر مذهبی نشر نمود و به اثر آن از جمله هفت زنی که در آن وقت در حرم خود داشت سه زن را که اضافه از نصاب مذهبی به شمار می رفت، طلاق داد. همچنان وی امر داد تا زنان بدون کار واجب از خانه بیرون نشوند و در وقت بیرون شدن از خانه برقع خاکی به سر نموده و از پدیدار ساختن هر گونه زیب و زینت خود داری نمایند. سرایتندگان و رقاصان زن به امر او از شغلشان باز داشت شدند و هندوان مجبور ساخته شدند تا برای تمیز از سایر مردم دستار زرد به سر کنند و برای هر هندو که مسلمان می شد، انعام مقرر گردید. هر چند برخی از این احکام خصوصاً احکام مربوط به زیب و زینت و رقص و آواز خوانی زنان با رفتار بعدی خود او ظاهراً در تضاد معلوم می

شد، اما باید به خاطر داشت که میلان مفرط امیر به سوی نسوان مربوط به دوره بعدی زندگانی اوست و مانع از آن نیست که در مرحله اول چنین سختگیر بوده باشد.

روابط با برتانیه:

در ساحه مناسبات خارجی در بخش اول پادشاهی امیر حبیب الله خان اختلاف نظری بین او و حکومت هند رخ داده برای چند سال تا انعقاد معاهده جدید در بین دو کشور ادامه یافت. و این تفصیل که در سالهای اخیر زندگانی امیر عبدالرحمن خان، لارد کرزن به عنوان ویسرا به هند آمد. وی که شخصی بی نهایت مفرور و خود خواه بود، در اکثر موارد بر اجراءات ویسراهای گذشته خط بطلان کشیده و در صدد آن شد که به ابتکارات جدید دست بزند. در مورد افغانستان وی عقیده داشت که دولت برتانیه از قدرت خود به قدر کفایت استفاده نکرده است (!) و نکات مهم را اهمال نموده است. بنا بر این اساس شعبه اطلاعات حکومت هند فهرستی مرکب از شش فقره از مطالبات انگلیس تهیه نموده که باید بر افغانستان تحمیل می گردید و اهم مطالبات فهرست مذکور عبارت بود از (۱) تجدید نظر بر خط دیورند از نقطه نظر سوق الجیشی حکومت هند، (۲) مراقبت بر ورود اسلحه به افغانستان و استعمال آن، (۳) خودداری افغانستان از کمک به قبایل واقع در سمت انگلیسی خط دیورند در گفتار و عمل، و بالاخره (۴) تعیین صاحب منصبان برتانوی در افغانستان برای اتخاذ ترتیبات دفاعی علیه روسیه.

پیش از آنکه این پلان در محل اجرا گذاشته شود، امیر عبدالرحمن خان فوت نموده از ماجرای تازه رهایی یافت. چون خبر مرگ او و انتقال پادشاهی به پسرش به لندن رسید، وزیر امور هند به ویسرا هدایت داد تا از هر گونه حرکت و اقدامی که در افغانستان رد عمل تولید کند در چنین وقتی خودداری کند. با وصف آن، ویسرا در تعزیت نامه ای که به امیر جدید فرستاده ضرورت اعزام یک هیات از هند به افغانستان برای موافقه های قبلی اشاره نمود. امیر که معلوم می شد مقصد این اشاره را دریافته بود، در جواب خود از مذاکره مزید طفره رفته در عوض به ویسرا اطمینان داد که تا وقتی که دولت برتانیه به تعهداتی که در برابر پدر او داشت وفا نماید او هم احکام آن را محترم خواهد شمرد.

در سالهای بعدی لارد کرزن مکرراً به این موضوع رجوع نموده و اصرار ورزید که چون قرار داد ۱۸۸۰ با امیر ماضی (تبادل مکاتیب بین امیر عبدالرحمن خان و گرفتن که قبلاً مذکور افتاد)، جنبه شخصی داشت، با مرگ امیر موافقه مذکور از اعتبار ساقط گردیده و دوام مناسبات دو کشور انعقاد قرار داد جدید را ایجاب می کند. وی تقاضا کرد که امیر شخصاً به هند آمده و سوء تفاهمی را که بین دو دولت موجود است رفع نماید و قرار داد جدید را امضا کند. اما امیر این

استدلال را رد نموده و اظهار داشت:

«طوری که مرگ ملکه ویکتوریا بر اعتبار قرار داد تاثیر نداشت، مرگ امیر افغانستان هم نباید بر آن موثر باشد.»

باینکه ویرا در جریان این مباحثات قدمی از استدلال دوستانه فراتر گذاشته ارسال معاونت مالی مقرر و سلاح و مهماتی را که افغانستان خریداری کرده بود، معطل نمود. اما امیر بر موقف خود ایستادگی کرد و به نصر الله خان هدایت داد تا برای اثبات استقلال کامل افغانستان موضوع تعیین سفر را به یک تعداد از کشورها به شمول انگلستان، روسیه، فرانسه، آلمان، ایران، ترکیه و امریکا در نظر بگیرد، اما چون کرزن از اصرار بر انعقاد فوری معاهده جدید صرف نظر نمود، دفع الوقت بحران تخفیف یافت.

حکمت دوم سیستان:

قبلاً از اختلافات افغانستان و ایران در سر ولایت سیستان و حکمت انگلستان در آن باره در عصر امیر شیر علی خان ذکر نمودیم. هر چند امیر موصوف از نتیجه حکمت ناراضی بود و آن را غیر عادلانه می شمرد، اما موضوع مطابق رای هیات حکمت فیصله و در واقع سیستان بین دو کشور تقسیم شد.

در سال ۱۸۹۶ رود هیرمند که به موجب تقسیم فوق در مسیر سفلی خود سرحد بین دو کشور را تشکیل می داد، بسترش را به سوی غرب تبدیل کرد و به جای مجرای سابق که سیخ سر نام داشت، مسیر جدیدی را به میان آورد که به رود پریان شهرت یافت، به این صورت باز اختلافی راجع به خط سرحدی ظهور نمود، در مرحله اول دولتین خواستند آنرا از طریق مذاکره مستقیم حل نمایند و قرار بر این شد که نمایندگان جانبین (موسی خان هراتی از طرف افغانستان و مین نظام از طرف ایران) در این باره باهم مذاکره کنند، اما نماینده ایران به تحریک قنصل روسیه از مذاکره ابا ورزید و افغان ها قلعه میان کنگی را که ایرانی ها بر آن ادعای مالکیت داشتند، اشغال کردند.

ایرانی ها در مقابل بر اساس معاهده ۱۸۷۵ پاریس از دولت انگلیس تقاضای مداخله نمودند. بعد از یک سلسله مذاکرات قرار بر این شد که هیاتی از طرف انگلستان به سیستان اعزام گردیده و اوضاع را در خود محل معاینه و در موضوع مورد اختلاف حکمت نماید. در عین حال از روی سخاوت این حق را هم برای جانبین دادند که در صورت عدم موافقت برای حکمت از وزیر خارجه انگلستان مرافعه خواهی نمایند!

هیات حکمت مرکب از ۱۵۰۰ نفر در تحت ریاست مک ماهون که قبلاً خط دیورند را در جنوب افغانستان تعیین کرده بود، در اوایل جنوری ۱۹۰۳ از شهر کویت به حرکت کرده از طریق

صحرا به رود خانه هیرمند رسید و از آنجا به سیستان رفته مدت دو سال و سه ماه برای اجرای وظیفه در آنجا توقف نمود. در جریان مذاکرات که به علت عدم همکاری مامورین ایرانی به کندی پیشرفت می کرد، افغانها عمدتاً بر نقشه ای که توسط گولد اسمیت در عصر امیر شیر علی خان ترتیب یافته بود اصرار ورزیده مسیر کنونی هیرمند را سرحد دو کشور می شمردند، ایرانی هابر عکس نقشه را کنار گذاشته و بر تفصیلات کتبی هیات اتکا می نمودند و به این صورت مجرای سابق را که حالا خشک بود سرحد قرار می دادند. هیات پس از معاینه و سروی اراضی و اندازه گیری آب بالاخره به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۰۵ قرار خود را صادر نمود. به موجب این قرار خط سرحدی مسیر رودخانه را ترک نموده و در تپه ای که در بین مجرای سابق و مجرای جدید واقع بود به شکلی تثبیت شد که تغییرات احتمالی آینده، مسیر دریا بر آن بی تاثیر بماند. علاوه بر آن هیات راجع به مقدار آبی که در مسیر سفلی رود خانه می رسد برای ایران تخصیص داده شود و دوثلث برای افغانستان و طرفین از هر اقدامی که به این تقسیم صدمه وارد نماید، خود داری کنند.

قسمت اول حکمیت مربوط به خط سرحدی بود که از طرف افغانی قبول شده امیر هم آن را تایید کرد. چون ایرانی ها هم پس از يك اندازه تعلق به آن موافقه نمودند، موضوع سرحدی پایان یافت، اما قسمت دیگر قرار که مربوط به مقدار آب بود، از طرف ایران به عنوان اینکه موضوع مذکور خارج صلاحیت هیات می باشد، اعتراض قرار گرفت و بدون آنکه طرفین به صراحت در آن باره اظهار نظر کنند به عنوان موضوع متنازع فیله و فیصله نشده باقی ماند. قبول حکمیت انگلستان در مورد سرحد سیستان بدگمانی شدیدی را که در بین ویسرا و امیر جدید ظهور نموده بود، تا حدی تخفیف داد. لاردرکزن که لحن او در برابر افغانستان در این وقت لحن لاردرلیتن را در برابر امیر شیرعلی خان قبل از جنگ دوم به خاطر آورد پس از آنکه از تایید دولت مرکزی انگلستان مایوس شد، لهجه تهدید را ترک گفت و قرار بر این شد تا هیاتی از هند برای مذاکره با اولیای امور افغانی و عقد معاهده جدید به کابل بیاید.

سفارت دین و عهدنامه نوروز:

این هیات در تحت ریاست لوئیس دین سکرتر امور خارجه هند، در نوامبر ۱۹۰۴ به افغانستان آمده و به مذاکره با امیر و مشاورین او آغاز نمود. در این وقت اوضاع عمومی جهان نسبت به دو سال قبل هنگامی که ویسرا برای بار اول مذاکره راجع به انعقاد معاهده جدید را پیشنهاد کرد، تا حدی تغییر یافته بود. در آن وقت انگلیس ها هنوز از پیشروی روس ها به سوی هند در اندیشه بودند و برای جلوگیری از آن می خواستند سرحدات افغانستان را يك بار دیگر از نظر دفاع هند تغییر بدهند، اما بعد از آن قوت روز افزون دولت آلمان خصوصاً نیروی دریایی آن هراس جدیدی را

در لندن ایجاد نمود که خوف تاریخی از روسیه را تاحدی تحت الشعاع گرفت. فرانسه هم که در ۱۸۷۰ از آلمان شکست خورده و همیشه به فکر انتقام بود، سعی داشت تا روس و انگلیس را که باهم نزدیک نموده و به این صورت محاذ وسیعی علیه قدرت فایق آلمان تشکیل بدهد. از طرف دیگر، جاپان که تازه در جرگه دول بزرگ قدم گذاشته بود، پس از درهم شکستن قوای چین اینک در شرق دور با روسیه شاخ به شاخ شده و در آغاز سال ۱۹۰۴ با یک حمله ناگهانی به پورت آرتر در منچوریا قوای بحری آن را فلج نموده و در خشکی ضربات شدیدی بر اردوی آن وارد کرد. در نتیجه انگلستان مرتناً از ناحیه عملیات روسیه علیه هند اطمینان یافته و در صدد آن شد تا با استفاده از ضعف کشور مذکور اختلافات تاریخی اش را با آن در آسیای مرکزی حل نموده و به اتفاق آن به مقابله با آلمان بپردازد.

این بود اوضاع جدید در بین کشورهای بزرگ. اما شکست روسیه در برابر جاپان در بین ملل آسیایی تاثیرات دیگری وارد نمود. اینها از هزیمت یک دولت بزرگ غربی در برابر یک نیروی جوان شرقی با خوشی استقبال نمودند و آن را به فال نیک گرفتند. در افغانستان اخبار مربوط به جنگ که به صورت مبالغه آمیز مواصلت می کرد، چنان هیجانی به وجود آورد که در دربار و بازار همه جا صحبت از عملیات بر ضد روسیه و فتح بخارا و سمرقند در میان بود و تصور می شد که با اندک کمک از طرف انگلیس این مامول بر آورده خواهد شد. بنابراین پیشنهاد ویرا مبنی بر مسافرت دین به خوشی پذیرفته شد و چون مشار الیه به کابل رسید، با پیشنهادهایی که اصلاً برای آن آماده نبود مواجه گردید در جلسه اول، مذاکره در ۱۵ دسامبر ۱۹۰۴ صورت گرفت. امیر موضوع گرفتاری روسیه را به جنگ جاپان مطرح نموده و پیشنهاد کرد تا معاهده اتحادی بین افغانستان و انگلستان به مقصد حمله به ترکستان روسی و فتح آن انعقاد یابد.

دین این پیشنهاد را رد نموده اظهار داشت که با وصف گرفتاری روسیه در شرق دور، قوای موجود دولت مذکور در ترکستان برای مغلوب ساختن افغانستان کفایت می کند. امیر در جواب گفت که اردوی افغانستان قدرت آن را دارد که پیشروی روس ها را به استقامت کابل متوقف سازد، تنها در سمت غربی (جبهه هرات) محاذ افغانی ضعیف است، اگر دولت برتانیه پیشنهاد او را دایر بر اتحاد دو دولت قبول کند، وی موافقت خواهد کرد که انگلستان خط آهنشان را در آن قسمت تا سیستان و حتی تا هشتادان واقع در سرحد بین هرات و ایران تمدید نمایند و محاذ مذکور را تقویت کنند. دین پس از مشورت با ویرا این پیشنهاد را رد نمود و در نتیجه مذاکرات به سردی گرایید. امیر هم از امضای متنی که دین با خود آورده بود، امتناع کرد. متن مذکور که مخلوطی از نظریات ویرا و حکومت مرزی بود برای اصل بنا یافته بود که نظارت علیای برتانیه بر مناسبات خارجی افغانستان محفوظ مانده زمینه برای مداخله آن کشور در امور لشکری

و اداره داخلی افغانستان از طریق تعیین نمایندگان اندر نقاط مختلف کشور و تمدید خط دیورند صرف نظر نماید.

در اول جنوری ۱۹۰۵، طرف افغانی متن جدیدی را از طرف خود پیشنهاد کرد مبنی بر ادامه وجایب و تعهدات جانبین بر اساس موافقت‌های قبلی بین امیر عبدالرحمن خان و دولت انگلیس. تصادفاً در این وقت امیر مریم‌شاد و مذاکرات از طرف افغانستان توسط سردار نصرالله خان برادر او، و سردار عبدالقدوس خان که اولی سخت مخالف انگلستان بود، ادامه یافت. اما بعداً امیر صحت یافت و در عین حال پسر ارشدش سردار عنایت‌الله خان که به دعوت حکومت هند به آنجا رفته بود با خاطره نیکو از پذیرایی گرم و وسرا و اعضای حکومت هند به کابل بازگشت و در نتیجه مذاکرات با اعتماد و گرمجوشی بیشتر از سابق از سر گرفته شد و بالاخره در ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ مطابق به اول حمل ۱۲۸۴ هـ.ش به امضای معاهده جدید منجر گردید. این معاهده در نزد دیپلمات‌های انگلیس به معاهد خال شهرت دارد، زیرا هنگامی که امیر می‌خواست نسخه انگلیسی معاهده مذکور را امضاء کند، یک قطره رنگ از قلم او بر کاغذ ریخت، وی گفت که این ورق خراب شد و باید متن دیگری تهیه شود، دین که به ادبیات فارسی آشنا بود جواب داد:

«عیبی ندارد، این قطره رنگ خالی است که بر رخ زیبای معاهده نشسته و این بیت خواجه را مثال آورد:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

سردار عبدالقدوس خان که از جمله مشاورین امیر و در جریان مذاکره از هوا خواهان عملیات علیه ترکستان روسی بود، گفت:

«امیر صاحب دقت کنید که دین صاحب سمرقند و بخارا را به شماهدیه می‌کند»، اما دین با حاضر جوابی اظهار داشت:

«ببخشید خال بر روی نسخه انگلیسی نشسته، لهذا این امیر صاحب هستند که سمرقند و بخارا را به ما بخشیدند.»

معاهده ۱۹۰۵ به شکلی که در پایان کار به امضاء رسید، مرکب از یک مقدمه و متن متشکل از دو فقره است که طی آن هر یک از طرفین پابندی‌شان را به موافقه و تعهدات منعقد شده بین امیر عبدالرحمن خان و دولت برتانیه تأیید می‌کنند. بنابراین این معاهده مذکور مناسبات افغانستان را درست در همان نقطه ای باقی گذاشت که بیست و چند سال پیش از آن در هنگام تفویض تخت شاهی از طرف انگلیس‌ها به امیر عبدالرحمن خان به آن موافقت شده بود، یعنی نظارت برتانیه بر مناسبات افغانستان با کشورهای خارجی و عدم مداخله اندر امور داخلی که امیر عبدالرحمن خان

خطاب به ویسرا در راولپندی آنرا چنین تعریف کرده بود:

«در امور خارجی بی مصلحت شما کار نمی کنیم و در امور داخلی مصلحت شما را در کار

نداریم.»

شکی نیست که این دونکته از هنگام سقوط امپراتوری سدوزایی و تماس افغانستان با نیروی انگلیسی در هند به بعد تامدتهای دراز مرکز ثقل سیاست خارجی زمامداران و قشر حاکمه افغانستان را تشکیل می داد، اما طوری که قبلاً دیدیم، امیر عبدالرحمن خان با وصف فرمول بندی بالا در اواسط دوره پادشاهی اش به معایب این سیاست که تا سلب استقلال حقیقی افغانستان سرنوشت آنرا به هوا و هوس متحول ویسراهای هند مربوط می ساخت، پی برده در صدد آن بر آمد تا با قائم نمودن مناسبات مستقیم بالندن آن را تعدیل نماید. هرچند وی به این آرزو توفیق نیافت، اما اقدام او در این باره بدون شبهه گامی به سوی استقلال تام افغانستان بود و جای آن را داشت که توسط جانشینش تعقیب می شد.

از جریان مذاکرات با دین معلوم می شود که امیر جدید و مشاوران او (سردار نصرالله خان و سردار عبدالقدوس خان) به این نکته متوجه نشدند و یا اینکه جرات نکردند آن را مطرح سازند. بلکه مصرح ساختن موضوع با حل نمودن آن فرق داشت و شاید دولت افغانستان نمی توانست این مطلب را بر دولت آن روز بر تانیه بقبولاند. اما این هم واضح است که طرح نمودن موضوع میتواند مقدمه مناسبی را برای تجدید آن در فرصت مساعد فراهم نماید، فرصتی که اتفاقاً چند سال بعد از جنگ اول جهانی در پیش پای افغانستان و سایر کشورهای مستعمره و نیم مستعمره قرار داد.

اما پیشنهاد امیر راجع به عملیات مشترک علیه روسیه در ترکستان معلوم نیست که از برداشت خود او و مشاورینش راجع به اوضاع داخلی روسیه و جنگ آن دولت با جاپان نشأت می گیرد یا به عنوان یک حرکت تاکتیکی در برابر مطالبات احتمالی انگلیس طرح شده بود. به هر حال قدر مسلم این است که پیشنهاد مذکور طرف انگلیس را در مقام دفاعی قرار داد و از این نگاه برای جلوگیری از مطالبات مزید آن مفید بود. (*)



رشتیا

سید قاسم رشتیا فرزند سید حبیب خان، متولد ۱۲۹۴ ش در کابل تاریخ‌نویس و دولتمرد. پس از اكمال تحصیلات مقدماتی در ۱۳۱۰ ش در مدیریت مطبوعات به کار پرداخت. مدتی ترجمانی کرد و در ۱۳۱۳ به عضویت انجمن ادبی کابل پذیرفته شد. سالیان دراز رئیس مستقل مطبوعات، وزیر مالیه و سفير افغانستان در چکسلواکی، مصر و جاپان بود.

رشتیا مقالات زیادی در آریانا، انیس، اصلاح و سایر نشریه‌ها به چاپ رسانده است. پس از ثور ۱۳۵۷ به امریکا کوچید و تا پایان زندگی «۱۳۷۷ ش» در همان جا بود.

از آثار مهمش: افغانستان در قرن نژده در کابل و خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا در امریکا به چاپ رسیده است، ترجمه آثار عتیقه کوتل خیرخانه مینه، سه ا. ا. وفادار، سید جمال الدین افغانی و افغانستان، نادر چگونه به سلطنت رسید.

رشتیا بر زبانهای فرانسوی و انگلیسی تسلط داشت و چند اثرش به زبانهای اروپایی ترجمه شده است.

مذاکرات تهران و تجدید مناسبات با پاکستان

طبعاً این ماموریت از هر نقطه نظر يك کار بسیار مشکل بشمار می رفت و خودم همیشه آنرا مشکلترین و یار یکتترین کار دوره ماموریت خود تلقی می کنم. زیرا قطع نظر از اینکه مناسبات افغانستان و پاکستان با موجودیت قضیه بغرنج پشتونستان، اساساً دارای جنبه های پیچیده سیاسی و احساساتی بود. اکنون پس از قطع شدن مناسبات روی همین موضوع پیدا کردن راه حلی که مناسبات سیاسی و اقتصادی بدون وارد کردن کمترین صدمه به اصل موضوع مایه اختلاف بین دو کشور دوباره برقرار گردد، کار بس دشواری به شمار میرفت. خصوصاً که پیش از مادر خلال یکسال گذشته چند مرتبه شاهنشاه ایران شخصاً برای اجرای همین موضوع بین کابل و راولپندی مسافرت هایی نموده ولی نتیجه حاصل نشده بود. و سپس فقط شش ماه قبل به اثر مساعی جمیله حکومت امریکا، سردار محمد نعیم بحیث وزیر خارجه و معاون صدراعظم افغانستان حین اقامت شان در امریکا جهت اشتراك در جلسات سالانه اسامبله عمومی ملل متحد در نیویارک با محمد علی بوگره وزیر خارجه وقت پاکستان ملاقات و برای یافتن راه حلی که برای طرفین قابل قبول باشد. داخل مذاکره شده، ولی باز هم توافقی به میان نیامده بود.

از این رو بعد از مشوره با آقای اعتمادی، پیشنهادی به مجلس وزراتقدیم و در زمینه طالب هدایت گردیدیم و آقای اعتمادی سوابق موضوع و مخصوصاً رونویس مذاکرات اخیر سردار محمد نعیم را با وزیر خارجه پاکستان به مجلس ارائه نمود. مجلس پس از غور هدایت داد تاسعی شود که استقرار مجدد روابط بدون هیچ يك قید و شرط عیناً به همان شکل سابق مطابق قرار داد تجارت و ترانزیت منعقد سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۸) قبول گردد. لیکن اگر تامین این هدف نظریه تغییر شرائط ممکن نباشد همان شکل و شرایطی که سردار محمد نعیم در مذاکرات با وزیر خارجه (سابق) پاکستان از طرف حکومت افغانستان قبول نموده بود و در پروتوکول مذاکرات نزد هیئت موجود می باشد، به حیث حداقل شرایط افغانستان تلقی و بر آن اصرار بعمل آید. چنانچه این تصویب و ضمیمه آن بعد از تصویب مجلس وزرا به صحنه شاه نیز رسانیده شد. ضمناً من و آقای اعتمادی تصمیم گرفتیم تاباری در زمینه با سردار محمد نعیم نیز تماس گرفته و مشوره شان را حاصل

فنانیم. حین ملاقات که در منزل شان صورت گرفت، پس از کسب اطلاع از جریانات و هدایتنامه مجلس وزرا در مورد شرایط گفتند که اکنون شرایط فرق کرده است و پاکستان خود را بیشتر مجبوره توافق احساس میکند، بنابراین به عقیده من شما باید موقف سخت تری نسبت به موقفی که روی شرایط همان زمان در نیویارک اتخاذ شده بود، انتخاب کنید. من عرض کردم از مذاکرات شما و محمد علی بوگره که در ماه دسمبر ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) صورت گرفته بود هنوز شش ماه نگذشته است، گمان نمی کنم شرایط و اوضاع آنقدر فرق کرده باشد که پاکستان همه مطالبات ما را به صورت تام بپذیرد، باز هم اگر ماموفق شویم که علاوه بر سفارت و قونسلگری ها، وکالت تجاری های پشاور و چمن را که در مذاکرات نیویارک باز شدن مجدد آن قبول نشده بود و در قرارداد تجارت و ترانزیت ۱۹۵۸ (۱۳۳۸) موجودیت آن هم به نسبت احداث خط آهن و تمدید آن به داخل خاک افغانی تا تکمیل کار احداث و تمدید خطوط آهن مذکور جنبه موقتی داشت. برهیت پاکستانی بقبولانیم. درباره وکالت تجاری پاره چنار کدام دلیل قابل استناد ارائه کرده نخواهیم توانست. سردار محمد نعیم در جواب گفتند اگر اوضاع تغییر نمی کرد حکومت ایران و پاکستان و در عقب شان حکومت امریکا این اقدام را نمی نمودند. در موضوع وکالت تجاری پاره چنار اهمیت اقتصادی آن موضوع بحث نیست. اما حرکت کوچی ها از افغانستان به داخل پاکستان و هند قدیم يك حق عنعنوی مامی باشد. دوباره گفتم این کار عملاً مشکل است زیرا ما در تمام مذاکرات ماقبل به حکومت پاکستان پیشنهاد کرده ایم که مناسبات بر اساس قرار داد ۱۹۵۸ (۱۳۳۸) تجدید گردد. در حالیکه وکالت تجاری پاره چنار اصلاً در این قرار داد ذکر نشده است. بنابراین کدام شانس کامیابی در این قسمت مشکل خواهد بود. باز هم سعی نهایی را در تمام قسمت ها خواهیم نمود.

پذیرایی در تهران به سویه بلند به عمل آمده وزیر خارجه آقای آرام در میدان هوایی از ما پذیرایی کرد و بر علاوه چون من در آن زمان وزیر مطبوعات بودم. وزیر اطلاعات ایران آقای جهانگیر تفضلی (که بعد ها در کابل بحیث سفیر کبیر اعزام شد) نیز از روی نزاکت در پذیرایی اشتراك ورزیده بود. موتر حامل مابا بیرق های افغانستان و ایران تزئین و با موتر سایکل های تشریفاتی بدرقه میشد و در هر قسمت در سر راه ما ترافیک را متوقف می ساختند. محل اقامت مادر هوتل جدید التعمیر هیلتن تعیین گردیده يك سمت کامل یکی از طبقات آن کاملاً برای ما و سمت دیگر برای هیئت پاکستان تخصیص یافته بود.

فردای روز ورود به ما اطلاع دادند که مراسم ملاقات دو هیئت در حضور شخص شاهنشاه صورت میگردد، چنانچه حین ورود به کاخ اختصاصی، آقای آرام سراسر است ما را به تالار پذیرایی به حضور شاهنشاه رهنمائی نمود. هیئت پاکستانی قبل از ما در آنجا حضور داشت. پس از معرفی شدن ما شاهنشاه مراسم شناسایی و در حقیقت آشتی دادن دو هیئت را شخصاً به عهده گرفتند

وسپس مارا دعوت به نشستن نمودند.

شاهنشاه در صدر مجلس قرار گرفته به يك طرف شان هیئت افغانی و به طرف دیگر هیئت پاکستانی اخذ موقع نمودند. هیئت پاکستان مرکب بود از ذوالفقار علی بوتو وزیر خارجه، شفقت مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه پاکستان و اختر حسین سفیر پاکستان در ایران. همچنین محمد عثمان امیر سفیر افغانستان در ایران با هیئت افغانی همراه بود. شاهنشاه ضمن بیانیه مختصری که به زبان انگلیسی ایراد کردند، مسرت خود را از اینکه بالاخره موفق شدند نمایندگان دو کشور دوست و همسایه را به دور يك میز برای حل مشکلاتی که سبب قطع روابط بین آنها گردیده بود جمع نمایند، اظهار و ابراز امیدواری نمودند که در نتیجه این تماس علائق دوستانه و برادرانه بین کشور های افغانستان و پاکستان تجدید و زمینه برای همکاری های مثمر فراهم گردد.

بعد از بیانات شاهنشاه من به آقای بوتو اشاره کردم که حق اولیت از ایشان است و او هم در چند جمله مراتب تاسف و تاثیر حکومت پاکستانی را از قطع شدن مناسبات بین دو کشور همسایه و مسلمان اظهار و از مساعی جمیله شاهنشاه برای ایجاد فضای مناسب جهت از سرگرفتن روابط بین افغانستان و پاکستان حسن استقبال نمود. سپس من هم تقریباً به همین مفهوم در چند جمله به زبان فارسی از حصول فضای مساعد و ابتکار دوستانه و برادرانه شاهنشاه حسن استقبال نمودم و از طرف حکومت افغانستان اطمینان دادم که از هیچگونه مساعی برای رسیدن به يك موافقه آبرومندانه جهت تجدید مناسبات دریغ نخواهم کرد. بعد شاهنشاه از روسای هر دو هیئت دعوت به عمل آوردند تا اگر مطالبی در اطراف تجدید روابط بین دو کشور گفتنی داشته باشند اظهار نمایند چون مرتبه اول من نوبت سخن را به آقای بوتو گذاشته بودم. اکنون ایشان به رویه متقابل با سر اشاره کردند که اولتر من اظهار مطلب نمایم و این مراعات نزاکت به من موقع داد تا اساس اختلاف موجود بین دو کشور را که بالاخره موجب قطع روابط گردید. از ریشه به حضور شاهنشاه بیان نمایم. در حالیکه آقای بوتو از شنیدن آن بسیار ناراحت شده و هر لحظه سعی می کرد حرف مرا با جمله های «این مداخله در امور داخلی پاکستانی است» و امثال آن جملات اعتراض آمیز قطع نماید، اما من اصرار می ورزیدم که باید تمام موضوع به صورت واضح و روشن به حضور شاهنشاه که دوست هر دو کشور می باشند و از همین جهت با کمال لطف و وظیفه میانجی گری را به عهده گرفته اند شرح داده شود، و شاهنشاه هم که شاید موضوع را به این شرح و تفصیل با سوابق تاریخی و جریانات سیاسی مربوط به آن قبلاً نشنیده بودند، از وزیر خارجه پاکستان خواهش کردند تا بگذارد طرف افغانی تمام مطالب خود را بیان کند و بعد هر چه دلیلی که برای تردید آن داشته باشد اظهار نماید. به این صورت آقای بوتو به جزاینکه هر لحظه روی چوکی خود مثل مارپیچ و تاب بخورد کار دیگری کرده نمی توانست. در اخیر بیانات خود گفتم نظریه این

تشریحات که هر قسمت آن متکی به ماخذ معتبر و تاریخی و اسناد رسمی و دولتی می باشد که در آرشیف های طرفین موجود است. موضوع پشتونستان برای افغانستان از وقت امیر دوست محمد خان یعنی از یکصدوسی سال به این طرف يك مسئله ملی بوده و در تمام ادوار یکی از اساسات عمده سیاست خارجی دولت های گذشته افغانستان را تشکیل داده است، بنابراین يك اختلاف عارضی و سطحی نیست که حکومت افغانستان پیش از رسیدن به يك راه حل آبرومندانه و قناعت بخش از آن محض برای حصول توافق روی موضوع تجدید روابط یا کدام امتیاز موقتی دیگر صرفنظر کرده بتواند. در اینجا باید توضیح کنم که در اول می خواستم برای ادای مطلب به زبان فارسی حرف بزنم و آقای ناصر ضیا که در حقیقت برای همین مقصد در هیئت شامل ساخته شده بود آنرا به انگلیسی ترجمه کند. لیکن با تعجب مشاهده شد که آقای ناصر ضیا قادر به ایفای وظیفه ترجمانی نبوده خودش عذر خواست و حتی یکی دو جمله اول مرا خود شاهنشاه به زبان انگلیسی برای هیئت پاکستانی ترجمه کردند، لهذا من اجازه خواستم تا مطالب خود را به انگلیسی بگویم و خواهش نمودم هر قصوری که در انگلیسی گفتن من مشاهده فرمایند به دیده اغماض نگرسته و اگر لازم شود به تصحیح آن بپردازند، لیکن بر خلاف انتظار خوشبختانه دچار مشکلاتی نشدم و تا اخیر مطالب خود را به انگلیسی بیان کردم. پس از ختم بیانات من آقای بوتو شروع به سخن نموده گفتار مرا از اول تا اخیر به حیث مداخله در امور داخلی پاکستان وانمود کرد که محض به احترام شخص شاهنشاه و به خاطر علائق بسیار نزدیک که بین ایشان و رئیس جمهور پاکستان وجود دارد. به استماع آن حاضر شده است. و سپس با چند جمله همان موقف غیر موجه پاکستان را تکرار نمود و ادعا کرد که هند سابق به اساس مذهب تقسیم گردیده و تمام مناطق دارای اکثریت مسلمان به پاکستان تعلق گرفته است و بر علاوه در ولایات شمال غرب را یگیری هم به عمل آمده که اکثریت مردم الحاق خود را با پاکستان تائید کرده اند. بنابراین اگر افغانستان ادعایی داشت بادولت برتانیه بود و باید در همان موقع حل و فصل می کرد اما امروز تاجایی که به پاکستان تعلق دارد هیچ پروبلم سیاسی بین دو کشور موجود نمی باشد و فقط با شناختن این واقعیت از طرف افغانستان است که دولت هتبعوه او برای تجدید مناسبات اظهار آمادگی می کند.

چون بار دیگر موقع گفتار به من رسید دلایل آقای بوتو را یکایک تحلیل نموده هر يك را با دلایل واضح و منطقی رد نمودم که باز هم در هر قسمت موجب اعتراض آقای بوتو می گردید. ولی من به سخن ادامه داده جواب هر موضوع را بار دیگر برای رد ادعای طرف توضیح می نمودم و قبل از آن که رشته سخن را رها نمایم از شاهنشاه خواهش کردم تا به آقای اعتمادی که متصدی امور وزارت خارجه افغانستان می باشند نیز موقع اظهار نظر داده شود که این خواهش هم از طرف

شاهنشاه قبول شده و موصوف به نوبه خود بر بعضی از سوابق موضوع مخصوصاً تماس های رسمی که در خلال سالهای اخیر روی موضوع پشتونستان با حکومت ها و زمامداران سابق پاکستان به عمل آمده و همه آنها موجودیت قضیه را چه در مذاکرات و چه در اعلامیه های رسمی اعتراف نموده اند، روشنی انداخت که موجب ناراحتی مزید آقای بوتو گردید، و در جواب پس از تکرار سخنان سابق خود ضمناً اشاره کرد که اگر زمامداران سابق پاکستان بر موضوع داخلی پاکستان با مامورین و زمامداران يك دولت دیگر مذاکره کرده باشند از نقطه نظر قانون اساسی پاکستان مجاز نبوده مسئولیت شخصی آنها را باری آورد، لیکن برای حکومت فعلی پاکستان هیچ يك پابندی و یا تعهدی را به وجود آورده نمی تواند و علاوه نمود که مادر اینجا از روی علایق دینی بنابه لطف اعلیحضرت شاهنشاه که زمامدار يك کشور بزرگ اسلامی همسایه هر دو کشوری باشند آمده ایم تا همچو اختلافات بی فایده را که سبب جدایی، دوری ما گردیده و اساساً مخالف روحیه اسلامی است کنار گذاشته راه دوستی و برادری را در بین مردمان خود دوباره باز نماییم.

باشنیدن جمله اخیر بلافاصله از حضور شاهنشاه اجازه خواستم تا بار دیگر به من موقع اظهار چند کلمه داده شود و چون شاهنشاه با اشاره سرخواست مرا قبول کردند گفتم که با این قسمت گفتار آقای بوتو که به رعایت روحیه اسلامی اشاره کرده اند کاملاً موافقت دارم. دین مقدس اسلام حکم کرده است که وقتی بین دو برادر مسلمان روی کدام موضوع نزاع و اختلافی رخ بدهد باید مانند دو برادر با هم نشستند موضوع نزاع و اختلاف را بی پرده و کماهو حقه مورد بحث و گفتگو قرار دهند. اکنون ماهم چیزی که از حکومت پاکستان تقاضا داریم همین است که بجای انکار مطلق و یکجانبه حاضر شوند تا برادر وار با روحیه اسلامی باهم بنشینیم و آنچه را که موجب جدایی و اختلاف ماشده است صاف و پوست کنده مطرح نماییم مخصوصاً که خوشبختانه امروز شخصیت بزرگی مانند اعلیحضرت شاهنشاه که دوست و خیراندیش هر دو طرف می باشند جهت کمک برای یافتن يك راه حل دوستانه و منصفانه و آبرومندانه در اینجا تشریف دارند. به عقیده من ما باید از این موقع بسیار با ارزش استفاده نماییم. هیئت افغانی به سهم خود برای این کار کاملاً آماده است و امیدوارم هیئت محترم پاکستان نیز به قرار اظهار خودشان با روحیه اسلامی از این فرصت استقبال نمایند. این گفتار آقای بوتو را بی جواب ساخته تنها این قدر گفت که به جز مداخله در امور داخلی پاکستان روی هر موضوع دیگر که خواسته باشید ما برای مذاکره حاضر می باشیم.

در اینجا شاهنشاه مداخله کرده گفتند منسرورم که مشاهده میکنم هر دو هیئت برای رفع اختلافات خود اظهار آمادگی می نمایند بنابراین خواهش من این است که شما باهمین روحیه دوستی و تفاهم که در این مجلس منعکس گردیده باهم نشستند اساسات مقتضی را جهت رسیدن به يك

توافق کلی برای تجدید مناسبات که قدم اول در راه انکشاف سالم علائق دوستانه و برادرانه آینده بین دو کشور مسلمان افغانستان و پاکستان خواهد بود به موافقه هم تهیه نمائید. البته مسایل عمده که هر دو طرف به آن به نام میراث قرن گذشته وعصر استعمار اشاره کردند، فرصت و گفتگو و آمادگی های بیشتری لازم دارد که در آینده هر دو جانب باید به آن توجه خود را مبذول دارند. مرحله اول در هر صورت قیام مجدد روابط عادی است که بدون آن هیچ قسم پیشرفتی برای بهبود مناسبات میسر نخواهد بود. آقای آرام در مذاکرات به حیث نماینده شخص من برای فراهم کردن تسهیلات مقتضی حضور خواهد داشت.

چون هیچ قسم یادداشتی در جریان مجلس گرفته نشده بود شب من و آقای اعتمادی آنچه را از جریان مجلس به خاطر داشتیم یادداشت ویا هم مقابله کردیم که اصل آن در وزارت خارجه افغانستان ضبط شده است مجلس اول به این قسم پایان یافت. فردای آن در خود هتل هیلتن ترتیب ملاقات گرفته شده بود آقای آرام پیشنهاد کرد که مطابق خواسته شاهنشاه اصل موضوع اختلاف که روی آن کافی بحث به عمل آمده است دو باره مطرح نگردد و صرف طرق تجدید مناسبات بین دو کشور مورد مطالعه قرارگیرد. هر دو هیئت به این پیشنهاد اظهار موافقه نمودند جلسه اول بنا به پیشنهاد ما در سالون اپارتمان آقای بوتو صورت گرفت ما پیشنهاد کردیم که مناسبات سیاسی اقتصادی به همان سویه و همان ترتیبی که قبل از قطع روابط وجود داشت عیناً و به صورت تام در یک زمان اعاده گردد. آقای بوتو به صورت پرنسیب این پیشنهاد را قبول کرد اما بنا بر تذکرات رفقاییش که به جزئیات موضوع آشنایی بیشترداشتند موضوع عدم ضرورت دفاتر وکالت تجاری افغانی را در پشاور و چمن نذکر داده و در باره علم وخبر یعنی (انویس) اموال افغانی و مخصوصاً به اخذ محصول از واردات افغانی توسط دفتر وکالت تجاری در خاک پاکستان (که به عقیده آنها در هیچ کشوری سابقه ندارد) اظهار عدم موافقه نمود و در این قسمت به معاهده ۱۹۵۸ اشاره کرد.

ما که از پیش آماده این سوال بودیم سعی نمودیم موضوع سطحی بگذرد زیرا از یکطرف حقیقتاً طوریکه آقای بوتومی گفت این حق که از طرف انگلیس ها بعد از استقلال افغانستان به کشور ماداده شده بود در روابط بین کشور های مستقل یک امر بی سابقه بوده و در واقع یک نوع امتیاز خارج الارضی Extra territoril به شمار می رفت که هر طوری بود این امتیاز تا حال بجامانده بود اما استناد آقای بوتو به معاهده ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) به ماموقع داد تا موقف خود را در پشت جملات و الفاظ این معاهده تقویه نمائیم زیرا در معاهده ۱۹۵۸ اگر چه باقی ماندن دفاتر وکالت تجاری افغانی در پشاور و چمن به صیغه موقت قید شده بود. لیکن از بین رفتن آنها با امتداد خطوط آهن از پشاور به دکه و از چمن به سپین بولدک^(۱) در خاک افغانستان که در آن وقت

مصارف آنرا حکومت امریکا به هر دو کشور تعهد کرده بود. منوط قرار داده شده بود و به اثر قطع روابط کار تمدید خطوط آهن مذکور صورت پذیر نگردیده بود اکنون با افتتاح مجدد وکالت تجاری هاتا زمان تمدید خط آهن مذکور اصرار ورزیدیم و گفتیم که شرط موافقه ما اعاده مناسبات به همان شکل سابق به صورت تام و تمام است و هیچ تنقیصی را نخواهیم پذیرفت پس از مذاکرات دور و دراز که قسمت زیاد آن بین آقای اعتمادی و آقای شفقت مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه پاکستان روی معلومات اختصاصی شان صورت می گرفت، بالاخره پاکستانی ها این را پذیرفتند، لیکن شرط گذاشتند که این توافق تا ختم مدت اعتبار معاهده ۱۹۵۸ که برای پنج سال منعقد شده و تا یکسال دیگر اعتبار داشت معتبر خواهد بود البته بعد از آن طرفین روی این موضوع بار دیگر مذاکره خواهند کرد.

از نقطه نظر ما این کامیابی بزرگ بود ولی موضوع وکالت تجاری پاره چنار که در قرارداد ۱۹۵۸ اصلاً ذکری از آن به میان نیامده بود و سردار محمد نعیم خان در ملاقات اخیر خود به آن اشاره کرده بودند باقیمانده بود باوصف این که اتکا و استتلا مادر تمام این مباحثات تنها و تنها بالای معاهده ۱۹۵۸ بود باز هم قبل از ختم جلسه موضوع را مطرح نمودیم و سوابق تاریخی رفت و آمد عنعنوی کوچی های افغان را به خاک های پاکستان و نه تذکر داده آنرا به صورت يك واقعیت انکار ناپذیر معرفی نمودیم اما آقای بوتو و رفقاییش در این حصه سخت ایستادگی کردند. اولتر تذکار این موضوع را تنقیض موقف اصلی ما که استناد به معاهده ۱۹۵۸ بود و انمود و بر علاوه در حصه رفت و آمد کوچی ها که بعد از قطع روابط حکومت پاکستان پالیسی و مقررات جدیدی را در این مورد به سوبه عالی تصویب نموده اند، یادآوری کردند و بالاخره آقای بوتو شخصاً عدم صلاحیت خود را در این قسمت اظهار و از بحث مزید انکار نمود.

باز هم با ذکر این حقیقت که رفت و آمد کوچی ها در هر حال و در تحت هر شرایط و مقرراتی که باشد دوام خواهد کرد، خواهش نمودیم موضوع وکالت تجاری پاره چنار اگر فعلاً طرف موافقه قرار نمی گیرد به مذاکرات آینده در وقت تجدید معاهده ۱۹۵۸ موکول ساخته شود آقای بوتو تقریباً حاضر شده بود که این نکته را در پروتوکول مذاکرات داخل نماید اما رفقاییش اظهار کردند ذکر همچو يك مطلب در پروتوکول فعلی کاملاً بی لزوم است زیرا در وقت مذاکرات آینده طرفین حق خواهند داشت هر موضوعی را که خواسته باشند از طرف خود پیشنهاد نمایند. در اینجا آقای آرام که با مراعات نزاکت از اول تا آخره جز کلمات تشویق آمیز اظهاری نکرده بود، خواهش کرد برای رسیدگی به موضوع اصلی که طرز اعلان استقرار مجدد روابط می باشد به این مباحثه خاتمه داده شود.

باز هم خواهش کردم در خواست مادر قسمت وکالت تجاری پاره چنار در پروتوکول مذاکرات

گنج‌انیده شود چون پروتوکول مشترك مطرح نبود و هر هیئت صورت مذاکرات را برای خود جداگانه یادداشت می‌گرفت. هیئت پاکستان گفت البته همه مطالب در یادداشت مادرچ خواهد شد. جلسه به همین جا پایان یافت و آقای آرام وعده کرد که وقت انعقاد جلسه دیگر را جداگانه به ما اطلاع خواهد رسانید.

درین روز هم من و آقای اعتمادی با حضور آقای ناصر ضیا که این دفعه مسئول گرفتن نوت بود، یادداشت‌ها را ملاحظه و مقابله نمودیم و رویهمرفته باز هم از جریان و پیشرفت مذاکرات هر دو رضایت داشتیم زیرا نسبت به حدودی که از طرف مجلس وزرا تعیین گردیده بود موفقیت بیشتر بدست آورده بودیم.

فردای آن آقای آرام ما را به وزارت خارجه دعوت نمود و از موفق بودن مذاکرات روز گذشته اظهار رضایت کرد. از ما در اتاق کار خود پذیرایی نمود اما هیئت پاکستان حضور نداشت. آقای آرام گفت من شما را تنها دعوت کردم تا بطور خصوصی در باره اعلامیه کوتاهی که باید در مورد قیام مجدد روابط بین افغانستان و پاکستان نشر گردد تبادل نظر نمائیم و ضمناً مسوده ای را که از طرف خودشان ترتیب گردیده و شاید به هیئت پاکستان هم نشان داده شده باشد به ما پیش کرد در اعلامیه ظاهراً کدام مطلب قابل اعتراض به نظر نمی‌خورد و تنها از آرزومندی دو کشور همسایه و برادر برای از سر گرفتن مناسبات عادی و دوستانه و علاقمندی شاهنشاه به رفع مشکلاتی که منجر به توافق روی استقرار مجدد روابط دپلوماسی میان دو کشور مسلمان و همسایه می‌گردید جملاتی را در برداشت اما در اخیر تاکید به عمل آمده بود که هر دو جانب تعهد می‌نمایند که «در آینده چنان کاری نکنند که منافی انکشاف روز افزون علائق دوستی و برادری میان آنها گردد.»

البته جمله اخیر با الفاظی ارائه شده بود که گویا از يك امر بدیهی به شکل فور مالیته نذر می‌دهد، ولی مافوری درك کردیم که این جمله به شکلی که ارائه گردیده در موقع تعبیر می‌تواند معانی بسیار وسیع و جدی را القاء نماید و در حقیقت يك نوع تعهد غیر مستقیم برای صرفنظر کردن از مسئله اصلی یعنی قضیه پشتونستان می‌باشد به عبارت دیگر ترتیب‌کننده جمله هر کس که بود می‌خواست بطور پوشیده در اعلامیه تعهدی را بگنجاند که در آینده به استناد آن هر قسم تذکر از موضوع پشتونستان را چه در مذاکرات و مکاتبات رسمی و چه در نشرات و تبلیغات مطبوعاتی بحیث نقض اعلامیه وانمود نماید و چون به طوریکه در جریان مذاکرات دو روزه برای ما معلوم شد ناراحتی زیاد مقامات پاکستانی از ناحیه نشرات جراند و رادیوی افغانستان در موضوع پشتونستان بود بنابراین ملاحظه خود را به آقای آرام وانمود ساختیم و گفتیم اگر مقصد از ختم نشرات و تبلیغات مربوط به قضیه پشتونستان باشد قسمی که قبلاً به حضور شاهنشاه بصورت بسیار مفصل و واضح عرض نمودیم این کار تا زمانی که يك راه حل آبرومندانه و قناعت

بخش برای قضیه مذکور پیدا نشود صورت پذیرشده نمی تواند بنابراین ذکر چنین تعهدی در اعلامیه نه تنها مناسب بلکه در آینده موجب ظهور مشکلات و غلط فهمی هایی خواهد شد که شما یعنی دولت ایران را هم گرفتار جنجال خواهد نمود.

آقای آرام کوشش کرد که موضوع را بی اهمیت و محض یک وسیله ظاهری برای قناعت و جلب رضایت حکومت و عقاید عامه پاکستان که اقدام قطع روابط بصورت یکجانبه از طرف حکومت افغانستان صورت گرفته بود وانمود سازد لیکن ما اصرار کردیم و خواهش نمودیم این جمله کاملاً از اعلامیه کشیده شود. آقای آرام به جواب چنین اقامه دلیل نمود که از نقطه نظر منطق بسیط نیز اعلامیه بدون چنین جمله که اراده هر دو طرف را برای جلوگیری از تکرار اوضاعی که منجر به قطع مناسبات گردیده بود منعکس سازد ناقص و نامکمل می نماید نامیرده علاوه کرد: « آخر باید این رادر نظر بگیرید که اعلیحضرت شاهنشاه تا چه اندازه درین باره اعمال نفوذ نمود تا جنرال ایوب خان رئیس جمهور پاکستان که شما او را خوب می شناسید از آن موقف اولی خود تا اینجا پائین آمده و اینک استقرار مجدد روابط را بدون هیچ یک قید و شرطی مطابق خواهش و آرزوی شما قبول کرده است اکنون طرف افغانی هم باید حسن نیت خود را برای علاقمندی به دوام و انکشاف آینده مناسبات ابراز نماید. »

مباحثه ما تا احوالی ظهر طول کشید و جمله مورد بحث چندین مرتبه تعدیل شد تا آنکه شکل تعهد آن از بین رفت و فقط به قسم یک توصیه تعدیل گردید. بالمقابل ما اصرار ورزیدیم تا در اعلامیه علاوه از باز شدن سفارت خانه های دو طرف از افتتاح مجدد قونسلگری ها و دفاتر وکالت تجاری نیز به طور واضح تذکر به عمل آید.

در همین روز طعام چاشت را در حضور شاهنشاه صرف نمودیم به جز اعضای هر دو هیئت و سفرای شان و آقای آرام کسی دیگر درمیز ناهار حضور نداشت آقای بوتو رو بروی شاهنشاه و من به سمت راست شان قرار داشتیم صحبت ها روی مسایل عادی خصوصاً پلانهای انکشافی کشور ها دور میزد و شاهنشاه با علاقه خاص به سخنان ما تا آنجایی که به تشریح اوضاع کشور و پروگرام های عمرانی آن ارتباط داشت گوش می دادند و خود شان هم درباره پلان های وسیع و دامنه داری که در ایران روی دست داشتند ارائه معلومات می کردند. طرز بیان و فصاحت و وسعت اطلاعات شان در هر مورد قابل تمجید بود پیش آمد شان با ما بسیار متواضعانه و غیر رسمی بود حتی سگرت را خود شان تعارف می کردند اما طبعاً پیش آمد شان با ایرانی ها چیز دیگر بود که درین موقع و سپس زمانی که به معیت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در راه باز گشت از سفر امریکابه تهران نمودیم خویتر برایم معلوم گردید مثلاً وزیر خارجه در تمام مدت مذاکرات و موقع صرف غذا یکبار هم مگر در برابر سوال شاهنشاه لب به سخن نکشود و هر بار که سوالی به عمل

می آمد قدر است می ایستاد و بلی قربان می گفت همچنین تمام مامورین عالی رتبه در موقع داخل شدن و خارج شدن خود را دوقات کرده تعظیم می کردند که برای ما مایه تعجب بود.

شام این روز آقای اسد الله علم نخست وزیر در ویلای خصوصی خود از ما پذیرایی کرد مجلس بسیار خودمانی و مطابق روحیه و عنعنات ایرانی بود فضای مجلس (ریلکس) و صحبت ها در اطراف خوراکی ها و نوشیدنی ها و ساز و آواز دور می زد، نخست وزیر کوشیده بود خانم مرضیه سراینده معروف را در مجلس طلب کند اما او ظاهراً بیمار بود و چندین جای دیگر هم که مراجعه کردند به نسبت آغاز ماه محرم کسی حاضر نشد بالاخره یکی از حاضرین به نخست وزیر گفت که (لولوپرژیدا) اکتیریس مشهور در تهران است او را دعوت کنیم. نخست وزیر شخصاً به هوتل تلفون زد و چون ساعت یازده شب بود برژیدا را از خواب بیدار کردند و دعوت وزیر را برایش گفتند او دو شرط پیش کرد اول اینکه طیاره بی که قرار است ساعت هفت صبح حرکت کند معطل شود و دیگر اینکه چون امروز فرصتی برای دیدن جواهرات سلطنتی پیدا نکرده بود نخست وزیر در ساعات اول صبح برایش ترتیب بگیرد که از جواهرات سلطنتی دیدن نماید. آقای علم باخوش خلقی ذاتی که خاصه او بود هر دو خواهش او را قبول کرد و یک ساعت بعد لولوپرژیدا و شوهرش دویاره لباس پوشیده و به ویلای نخست وزیر وارد شدند و همه ما به استقبال شان رفتیم تا ساعت یک بعد از نصف شب مجلس شب نشینی بود. اینهم یکی از خصوصیات این دوره ایران است.

بعد از این مجلس گرم و دلچسپ هر چند بسیار خسته و محتاج استراحت بودیم لیکن هنوز خوابم نبرده بود که صدای دق الباب بگوشم رسید. دروازه را کشودم آقای اعتمادی بالباس خواب پشت دروازه بوده گفت بسیار ببخشید میدانم که بسیار مانده هستید و از شب هم چیزی نمانده است. لیکن مرا خواب نبرده می خواهم یکبار دیگر در باره این اعلامیه قدری صحبت کنیم، گفتم بسیار خوب بفرمایید. بعد در سالون متصل اتاق خواب نقل اعلامیه را که از آقای آرام گرفته بودیم دوباره تحت مذاقه قرار دادیم و اندیشه آقای اعتمادی تنها در همان جمله اخیر بود گفتیم ما و شما آخرین سعی خود را به عمل آوردیم و تا حد ممکن از جدیت این جمله کاسته شد لیکن شما می دانید که در مذاکرات دو جانبه بلکه سه جانبه یکطرف نمی تواند همه چیز را عیناً مطابق خواسته خود به طرف های دیگر بقبولاند ما تا حد آخر کوشش کردیم جمله را طوری تعدیل نمائیم که هیچ قسم پابندی را نسبت به دوام نشرات مربوط به پشتونستان افاده ننماید و عین مطلب را هم به وزیر خارجه ایران که وظیفه میانجی را دارد خاطر نشان ساختیم بنا بر آن فکر نمی کنم این جمله که بیشتر شکل توصیه را دارد در عمل موجب تولید کدام مشلات گردد و باز هم فرض محال اگر پاکستان بخواهد به آن استناد نماید پروتوکول تمام مذاکرات که در حضور شاهنشاه صورت گرفت

موجود می باشد اعتراض شان بالای طرز عمل ما در موضوع پشتونستان تأثیری وارد کرده نمی تواند و حکومت پاکستان پس از این همه جنجال بار دیگر به قطع مناسبات که مانند ما به ضرر خودش هم می باشد متوسل نخواهد شد. اما آقای اعتمادی هنوز هم قانع نبود و بسیار چرتی و اندیشناک معلوم می شد. درک کردم که مقصد او از تأثیر عملی نیست بلکه بیشتر از طرز تلقی سردار ها اندیشه دارد. بنابراین آن برای رفع تشویش او گفتم خویست فردا به کابل تلفون میکنیم و موضوع را به آنها شرح میدهم. اگر بهمین شکل موافقه داشتند دیگر تردیدی باقی نمی ماند و الا مطابق هدایت معذرت خود را به مقامات ایرانی پیش خواهیم کرد. این نظریه طرف پسند آقای اعتمادی قرار گرفت و سپس هر دو چند ساعتی خوابیدیم. چون از روز ورود ما مخابره تلفون بیسیم همیشه شب و روز با کابل باز بود همین که به مرکز تلفون هتل مراجعه نمودیم ما را به اتاق مخصوص رهنمایی نمودند و در چند لحظه مخابره کابل برقرار گردید. خوشبختانه سید شمس الدین مجروح در همین وقت نزد داکتر یوسف خان بود برای اینکه محرمیت موضوع حفظ شده باشد چنین موافقه به عمل آمد که من مطالب خود را به زبان پشتو به آقای مجروح بگویم و او جواب داکتر یوسف خان را به پشتو به من برساند اول رویداد دو مجلس اولیه را بیان کردم بعد درباره اعلامیه توضیحات داده جمله مورد بحث را با ملاحظات خود و آقای اعتمادی برایش شرح دادم. در جواب گفت بعد از يك ساعت به شما هدایت داده خواهد شد ما پس به آپارتمان خود آمدیم. تلفون آقای آرام رسید که وقت باریابی به حضور شاهنشاه به ما ابلاغ می کرد. مراجعه خود را به کابل و هدایت کابل را برایش گفتم بسیار ناراحت شد و گفت آخر من به اعلیحضرت اطمینان داده بودم که تمام موضوعات حل شده است و ایشان امروز بعد از ظهر هر دو هئیت را به حضور خود طلب کرده اند، حالا من به حضور شاهنشاه چه بگویم؟ شما مرا به وضع نامساعدی مواجه ساخته اید. به جواب گفتم ما مجبور بودیم جریان اخیر را به اطلاع حکومت خود رسانیده هدایت قاطع حاصل داریم و اکنون امیدوارم به زودی هدایت لازم برای ما برسد.

انتظار ما تا بعد از ظهر طول کشید بالاخره مخابره قایم شد. داکتر یوسف خان برایم گفت من و رفقا اکنون به حضور اعلیحضرت می باشیم موضوع را تحت بحث قرار دادیم نظریه ما این است که هیچگونه قید و شرطی به هر شکلی که باشد و برآزادی عمل ما در آینده در موضوع پشتونستان کمترین محدودیتی ایجاد نموده بتواند پذیرفته نشود. با در نظر گرفتن این اصل شما درباره الفاظ و عبارات اعلامیه صلاحیت دارید که مطابق قضاوت و قناعت خود عمل نمائید. باز هم اگر موافقه حاصل نشود شما باید بدون معطلی به کابل عودت نمائید. البته سخنان داکتر یوسف خان به زبان فارسی ادا شده بود تا مقامات ایرانی که مسئول مراقبت مخابره بودند به خوبی و به وضاحت موقف حکومت افغانستان را بدانند. مامی فهمیدیم که اتخاذ این موقف سخت و انعطاف

ناپذیر و نشان دادن اینکه موضوع در عالی ترین سطح در کابل مورد بازرسی قرار گرفته است برای تقویه موقعیت ما و تاثیر انداختن بر مقامات ایرانی و پاکستانی به عمل آمده است. بنابراین آن ماهم به نوبه خود يك آن اولتر موضوع را به همان صراحت به آقای آرام خیر دادیم که سخت مشوش شد و دوباره تمام جریانرا برایش شرح دادیم بیچاره آنقدر ابراز ترس و اندیشه می نمود که دل ما برایش می سوخت. مکرر می گفت: «اعلیحضرت شاهنشاه پدر مرا در می آوزد چرا که من برای شان به اساس مفاهمه ای که باشما بعمل آمده بود بکلی اطمینان داده بودم و حال چگونه می توانم به حضور شان عرض نمایم که افغان ها برای موافقه حاضر نیستند و تمام موضوع را دوباره مورد بحث قرار دادن می خواهند.» طبعاً ما نمی خواستیم در این مرحله برای رفع تشویش او کوشش نمائیم بالعکس برایش گفتیم که اراده داریم فردا به کابل برگردیم که این سخن موجب پریشانی بیشتر او گردید. بهر صورت همین شب يك محفل هنری از طرف وزیر اطلاعات و کلتور ایران به افتخار ما در تالار هتل ترتیب شده بود که عده ای از ادبا و نویسندگان نامی ایران امثال داکتر خانلری و رهی معیری و اکثر وزرا و رجال دولتی نیز در آن دعوت شده بودند. بیانیه هایی مبنی بر علاقت تاریخی و فرهنگی دو کشور بین من و آقای تفضلی وزیر اطلاعات و کلتور ایران تعاطی گردید و هنرمندان رادیو-تلویزیون ایران با وصف روزهای عزاداری عاشورا به هنرنمایی پرداختند. در همین محفل وحید عبدالله سکرتر اول سفارت افغانی در تهران بطور خصوصی برایم اطلاع داد که مستشار سفارت امریکا در جریان يك کوکتیل دپلوماتیک برایش گفته است که سفارت امریکاو دیگر سفارت خانه ها از مشکلاتی که در مذاکرات رخ داده آگاه شده اند و سفیر امریکا به حکومت خود خبر داده است تا برای جلوگیری از ناکامی مذاکرات هر چه زودتر با حکومت پاکستان در تماس شوند و ممکن است پیامی از طرف رئیس جمهور امریکا برای ایوب خان ارسال شده باشد بنابراین شما باید حرکت خود را معطل نمائید تا نتیجه این اقدامات معلوم گردد. از طرف دیگر در جریان همین شب نشینی آقای آرام بار دیگر خواهش نمود تا حرکت خود را به تاخیر بیندازم و اضافه کرد که در هر صورت فردا هواپیما برای کابل موجود نیست. به جوابش گفتم اگر هواپیما نباشد با اتوموبیل سفارت حرکت خواهیم کرد. بسیار مشوش شده گفت آیا میخواهید بدون اذن گرفتن و خدا حافظی بااعلیحضرت شاهنشاه تهران را ترك نمائید؟ گفتم خیر البته قبل از حرکت برای اظهار سپاسگزاری و خداحافظی به حضور شان استدعای باریابی خواهیم نمود. گفت خواهش می کنم شما هیچ اقدامی نکنید بگذارید من يك کوشش دیگر هم بنمایم موضوع به سمع همایونی هم رسیده است. انتظار هدایت شان را دارم در هر حال باز استدعا می کنم تا من جریان را به شما اطلاع ندهم هیچ قسم اقدامی ننمائید به او اطمینان دادم که منتظر احوال او خواهیم بود.

رویه‌مرفته بازی هر چند به شیوه دیپلماسی قدیم بود اما موثر واقع شده بود فردای آن تا ساعت ده صبح هیچ خبری به ما نرسید. اعضای تشریفاتی و سفیر کبیر ایران آقای ذوالفقاری که همیشه با ما می بود هر طرف برای بدست آوردن معلومات در تکاپو بودند، تا اینکه آقای آرام تلفونی اطلاع داد که ساعت یازده به حضور شاهنشاه باریاب می شویم پرسیدم به غرض وداع؟ گفت من نمی دانم شما بیائید بعد معلوم می شود. بزودی معلوم شد که شاهنشاه هر دو هیئت را بحضور خود طلب کرده اند.

وقتی به تالار قصر رسیدیم آقای آرام بقسم سرگوشی خواهش کرد تا مانند هیئت پاکستانی قضاوت را به شخص شاهنشاه بگذاریم به جوابش گفتم البته اراده ما هم همین است لیکن وعده قطعی داده نمی توانم. هیئت پاکستان از ما پیشتر به حضور شاه رسیده بود و معلوم می شد که مذاکره خصوصی بین شان صورت گرفته بود. شاهنشاه به استقبال ما از جا برخاسته با کمال ملاحظت با ما مصافحه کردند و مثل روز اول به جا های معین خود قرار گرفتیم. شاهنشاه شروع به سخن نموده خطاب بمن پرسیدند بگوئید ببینم نکته ای که روی آن توافق حاصل نشده چیست؟ من گفتم سوابق اختلاف اصلی بین دو کشور به حضور شاهنشاه مفصل عرض شده است گمان میکنم ضرورت به تکرار نباشد. نکته ای که اکنون در باره آن بین ما و دوستان پاکستانی مع اتفاق نظر حاصل نشده عبارت از این است که آنها می خواهند ما از موضوع اصلی مورد اختلاف بکلی و بطور رسمی صرفنظر نمائیم در حالیکه در مجلس اول در حضور اعلیحضرت شما چنین موافقه به عمل آمده بود که موضوع اصلی عجالاً به جای خود بماند و تنها روی موضوع تحدید مناسبات بحث به عمل آید فقره یی که در اعلامیه نهایی گنجانیده شده چنین تعبیر میشود که گویا افغانستان در آینده در باره حقوق مردم پشتونستان هیچ اظهار و هیچ گونه نشراتی نخواهد کرد که البته این مطلب برای ما ولو که به هر شکلی افاده شود قابل قبول نمی باشد بنابراین ما می خواهیم جمله ای که این معنی را افاده می نماید از اعلامیه حذف شود.

شاهنشاه بطرف آقای بوتو اشاره کردند از حسن تصادف برای ما آقای بوتو بجای آنکه به مضمون اعلامیه عطف توجه نماید به اصل موضوع برگشته و بار دیگر موقف افغانستان و تبلیغات آن را در باره مردمان شمال غرب پاکستان عبارت از مداخله در امور داخلی پاکستان و ادامه آن را برای حکومت پاکستان غیر قابل قبول وانمود کرد و بار دیگر برای ما فرصت میسر گردید تا نکاتی را برای تائید موقف افغانستان که در مجلس اول موقع اظهار آنرا نیافته بودیم جهت تردید گفته های آقای بوتو ابراز نمائیم. از جمله او می گفت که علاقت نژادی و فرهنگی ای که افغانها ادعای کنند به اساس حقوق بین الدول دلیلی شده نمی تواند که به امور يك کشور مستقل مداخله نمایند. من به جواب او گفتم اگر این اظهار نظر جناب شما جدی باشد پس موقف رسمی دولت متبوعه خود را

در مجالس بین المللی داتر بر پشتیبانی از مردمان هندی الاصل افریقای جنوبی که به فاصله هزارها کیلو متر از پاکستان زندگی میکنند چگونه توجیه می نمائید؟

همین قسم بسانکات جاندار دیگر چه از نظر تاریخی و چه از نظر حقوقی و بشری در مقابل گفتار آقای بوتو از طرف آقای اعتمادی و من ارائه شد و مباحثه دو ساعت وقت را دربر گرفت بالاخره شاهنشاه به ملاحظه موقف محکم ما آقای بوتو را مخاطب قرار داده گفتند به طوریکه مشاهده می شود برادران افغانی ما نظر به مشکلاتی که دارند از موقف اتخاذ شده خود حرکت کرده نمی توانند درین صورت من از شما خواهش می کنم تا برای رسیدن به توافق که تمام جزئیات آن مورد موافقه قرار گرفته است درین قسمت اخیر هم به اساس روحیه تفاهم و حسن نیت از اصرار مزید صرف نظر نمائید.

آقای بوتوپس از اندک تأمل به جواب خواهش شاهنشاه اظهار کرد که اگر چه موقف ما واضح و روشن است و از ابتدا تا کنون علاقمندی خود را برای رسیدن به موافقه با قایل شدن یک سلسله امتیازات یکجانبه به اثبات رسانیده ایم لیکن به مقابل این تقاضای اعلیحضرت نظر به احترام و اعتماد بزرگی که رئیس جمهور پاکستان به اعلیحضرت شاهنشاه دارند هیئت پاکستان موافقه می کند که ترتیب جمله مورد بحث مورد تجدید نظر قرار گیرد.

باشنیدن این کلمات شاهنشاه به آقای آرام هدایت دادند تا جمله مورد بحث را قرائت کند و بعد از استماع آن رو به من فرموده پرسیدند که پیشنهاد ما برای تعدیل جمله چیست؟ ما قبلاً شکل جمله را مطابق میل خود روی کاغذ نوشته بودیم آنرا قرائت کردم جمله پیشنهادی ما چنین بود: «هر دو جانب باکمال علاقمندی صرف مساعی خواهند نمود. تا این روحیه دوستی و حسن تفاهم که موجب برقراری مجدد مناسبات بین دو کشور مسلمان و برادر گردیده است بر قرار مانده مد انکشاف علاقت دوستانه گردد.» شاهنشاه کاغذ را از من گرفته به دقت مطالعه کردند و ضمناً آنرا بامتن پیشنهادی پاکستان که رویروی شان بود مورد مقابله قرار دادند تا نکات مورد اختلاف را خویتر درک کرده باشند.

پس از اندکی رو به طرف آقای بوتو نظر او را پرسیدند. آقای بوتو و رفقاییش هم در همین فرصت متن پیشنهادی ما را تحت غور گرفته بودند مخصوصاً آقای شفقت چند نکته را در آن نشانی کرده توجه بوتو را به آن جلب کرده بوتو باز بنای کج بحثی را گذاشته معنی می نمود تا چنان نشان بدهد که هر دو متن باهم فرقی نداشته و شکل اول منطقی تر و روشن و قویتر است و متن دوم شک و تردید امضا کنندگان را به دنیا ارائه می نماید که چنین طرز تلقی برای هر دو طرف مخصوصاً در حالیکه اعلیحضرت شاهنشاه شخصاً از مجلس ریاست می فرمایند مناسب نمی باشد.

گفتار آقای بوتو شاید خالی از حقیقت نبود. لیکن با استفاده از این فرصت ما بار دیگر موقف واقعی خود را که عبارت از داشتن آزادی کامل در تعقیب موضوع پشتونستان و ادامه نشرات و تبلیغات مربوط آن باشد به صورت واضح به مجلس تکرار نمودیم و خواستیم درین باره هیچ يك شك و شبهه نه نزد آقای بوتو و نه نزد شاهنشاه باقی نمانده باشد.

پس از ختم جوابیه ما شاهنشاه قلم خود را از جیب کشیده در متن پیشنهادی ما دو سه کلمه را زیاد نمودند و بعد متن اصلاح شده را شخصاً قرائت کردند نکات اضافه کردگی یکی کلمه (همسایه) پیش از کلمه مسلمان در جمله (دو کشور مسلمان و برادر) بود که ما مقصداً آنرا مطابق موقف آن وقت که با موجودیت پشتونستان پاکستان به معنی کلمه همسایه افغانستان شناخته نمی شد حذف کرده بودیم و تعدیل دیگر عبارت از جمله بی مبذول خواهند کرد) به عوض (صرف مساعی خواهند نمود) که در متن پیشنهاد ما بود.

باشنیدن آن من و آقای اعتمادی بان گاه از یکدیگر استشاره کردیم معلوم شد این اصلاحات که اندیشه آنرا داشتیم خیلی ضعیف تر بوده و هم به یکدیگر فهمانیدیم که گنجایش تردید باقی نمانده است آن من با تبسم که علامت رضایت بود به حضور شاهنشاه عرض کردم که نظر به عوالم دوستی و برادری که اعلیحضرت پادشاه افغانستان و اعلیحضرت شاهنشاه ایران موجود است مت افغانستان به مقصد رسیدن به موافقه نظر خیر خواهانه اعلیحضرت را در مورد ترتیب جمله می پذیرد.

البته با این اظهار قاطع من برای آقای بوتو گنجایش مداخله دیگری باقی نمانده بود و شاهنشاه هم بدون مراجعه به هیئت پاکستان توافق هر دو جانب را درباره متن اعلامیه اعلام و مسرت خود را از انجام موفقانه مذاکرات ابراز داشتند که طرفین با کلمات امتنانیه از آن استقبال نمودیم و قرار شد بعد از ظهر همان روز اعلامیه امضا و نشر گردد. چنانچه اعلامیه به ساعت سه بعد از ظهر ۲۷ می ۱۹۶۳-۶ جوزای ۱۳۴۲ در تالار وزارت خارجه ایران و در حقیقت بحیث شاهد در آن امضا نمود و بیانیه های مختصری بین آقای آرام به نمایندگی حکومت ایران و در حقیقت بحیث شاهد در آن امضا نمود و بیانیه های مختصری بین آقای بوتو و من مبنی بر اظهار مسرت از تجدید مناسبات ابراز امتنان از مساعی دوستانه و خیراندیشانه شاهنشاه مبادله گردید.

یکساعت بعد برابم در رادیو تلویزیون تهران وقت صحبت داده بودند مدت پانزده دقیقه در اطراف استقرار مجدد مناسبات بین افغانستان و پاکستان به مساعی جمیله اعلیحضرت شاهنشاه ایران و سوابق تاریخی و نژادی و فرهنگی دو ملت همسایه و برادر و سپس راجع به اوضاع افغانستان و تحولات اخیر که در امور ما رونما گردیده صحبت نمودم که به قرار اظهار افغانهای خود مامور د دلچسپی مردم قرار گرفته بود.

عصر همین روز (۶جوزا) مراسم جشن سالگرد استقلال افغانستان در سفارت افغانی دایر گردیده بود در آن تمام رجال رسمی و شخصیت های سیاسی و فرهنگی ایران و کور دپلوماتیک اشتراك داشتند و همه را با، گرمی خاص پذیرایی نمودند و هر يك از موفقیت مذاکرات تبریک گفتند خصوصاً وقتی که آقای بوتو و هیئت نمایندگی او با سفیر و اعضای سفارت پاکستان وارد محفل گردیدند هیجان به حد اعلی خود رسید. آقای بوتو و من برای بار اول بغل کشی و روبوسی نمودیم و در حقیقت مراسم آشتی در همین مجلس صورت گرفت، آقای اسدالله علم نخست وزیر ایران که همان ساعت از سفر ولایات خراسان و سیستان برگشته بود مستقیماً به محفل اشتراك نموده امضای اعلامیه را به هردو هیئت تبریک گفت. در همین مجلس با رجال تاریخی ایران از قبیل ضیاءالدین طباطبایی رئیس جمهوری کوتاه مدت قبل از رضا شاه و سید حسن تقی زاده نویسنده و مرد سیاسی مشهور و سابقه دار ایران که باچوکی عرا به دار حرکت می کرد فرصت شناسایی حاصل گردید.

در ختم مجلس آقای علم خواهش کرد تا پیام خصوصی را از طرف او به صدراعظم افغانستان برسانم بنابراین هر دو داخل عمارت شدیم آقای علم گفت همین ساعت من از علاقه زابل که متصل سرحد افغانستان است باز میگردم مردم از کمی آب دریا دچار مشکلات میباشند چه میشود اگر دولت افغانستان درین فضای صمیمیت که بین دو کشور برادر و زمامداران عالی مقام ما وجود دارد مقدار سهمیه آب هیرمند را از ۲۸ متر که قبلاً موافقه نموده بودند به ۳۰ متر مکعب برسانند شما لطفاً این خواهش را از طرف من بطور خصوصی به جناب آقای نخست وزیر افغانستان ابلاغ و خود شما هم در زمینه مساعدت فرمائید.

به جواب شان گفتم که البته پیام و خواهش شان را به صدراعظم افغانستان تقدیم خواهم کرد و لیکن تاجایی که به افزایش مقدار سهمیه ایران از آب هیرمند مربوط است قبلاً در دو نوبت دولت افغانستان برای اثبات حسن نیت خود یک یک متر مکعب به مقدار تعیین شده از طرف کمسیون بیطرف (که ۲۶ متر مکعب بود) افزوده که جمله ۲۸ متر مکعب میشود اما دولت ایران آنرا قبول نکرده بود گمان می کنم از همان مقدار اضافه تر گنجایش نداشته باشد.

آقای علم لحن خود را تغییر داده گفت شما میدانید من از اهل خراسان و جد اعلام میر علم خان قاننی در زمان احمد شاه درانی تیول بزرگی را که شامل هشتاد ده بود در ازای خدمت از پادشاه افغانستان دریافت کرده بود. بعد با زهر خندی علاوه کرد: « اکنون اعلیحضرت شاهنشاه در ضمن اصلاحات ارضی به جز یک ده باقی همه را از ما گرفتند. » مقصود این است که من خراسانی و مانند اجدادم دوست افغانستان و افغانها می باشم. خواهش من هم که محض به روی همین علاقمندی به نزدیکی دو ملت برادر بعمل آمده است یقین دارم طرف توجه مقامات دولت

افغانستان قرار خواهد گرفت.

من از این گفتگو چنین نتیجه گیری نمودم که گویا دولت ایران بلافاصله (بل) خود را برای میانجیگری بین افغانستان و پاکستان به ما پیش کرده است مگر موضوع در آن وقت بجایی نرسید. شام همین روز دعوت شامی از طرف آقای آرام به افتخار هردو هیئت که فردای آن تهران را ترک کردنی بودند در هتل هیلتن ترتیب یافته بود که در آن علاوه از رجال رسمی، روسای کوردپلوماتیک نیز دعوت شده بودند و بالای میزنان آقای آرام کامیابی مذاکرات و تجدید مناسبات بین دو کشور را به آنها تبریک گفته اظهار امیدواری نمود که این موافقه مقدمه انکشاف روز افزون و همه جانبه علائق دوستانه دو کشور باشد بعد از ختم بیانیه. آقا آرام آقای بوتو جانب من اشاره کرد من این دفعه نیز نوبت را به آنها گذاشته تا مطالبی را بدهد می خواستم درین مجلس اظهار نمایم بعد از ختم بیانات آقای بوتو بوده مجال تردید و تبصره برای او باقی نمانده باشد، اما آقای بوتو با استفاده ازین فرصتی که از روز اول ورود به تهران در کمین آن بود پس از اشاره مختصر به استقرار مجدد روابط بین پاکستان و افغانستان و اظهار امتنان از حسن توجه شاهنشاه ایران روی سخن را جانب حریف اصلی خود یعنی هند دور داده به الفاظ بسیار شدید اعلان کرد که «اکنون که اختلافات ما با افغانستان رفع گردیده فقط یک کشور است که با پاکستان از در دشمنی پیش می آید و آن هند است که از هیچ فرصت برای وارد کردن ضربه به کشور ما خودداری نمیکند من می خواهم به همه دوستان خود درین محفل اعلان نمایم که پاکستان برای مقابله با هر پیش آمدی از این طرف حاضر و آماده می باشد.»

فضای مجلس از این گفتار بی موقع و غیر منتظر آقای بوتو بکلی متشنج گردید و سفیر هند به رسم اعتراض مجلس را ترک گفت. اکثر حضار بعد از ختم بیانات آقای بوتو از کف زدن خودداری نمودند. آقای آرام باناراحتی زیاد به طرف من اشاره نمود تا برای رفع تشنج چیزی بگویم من بالهجه بسیار نرم از حصول توافق برای تجدید مناسبات بین دو کشور و مخصوصاً رول بزرگ اعلیحضرت شاهنشاه ایران اضهار مسرت و امتنان نمودم که هر جمله گفتار من با کف زدن های عمومی بدرقه میشد لیکن در اخیر بیانات خود تذکر دادم که توافق حاصله به مقصد تجدید مناسبات عادی بین کشور های افغانستان و پاکستان میباشد ولی ما امیدواریم که با استفاده از روحیه تفاهمی که در مذاکرات تهران به میان آمد زمینه برای حل موضوع اصلی که از سالها به اینطرف مانع انکشاف علائق حسنه آنطوریکه مردم مسلمان و برادر هر دو کشور آرزوی آنها دارند گردیده است مساعد گردد که باز هم این گفتار نیز با کف زدن بدرقه گردید. پس از ختم مجلس آقای بوتو در یک گوشه با من بطور خصوصی داخل صحبت شده اولاً پرسید که چرا آقای اعتمادی امروز اینقدر گرفته معلوم میشود مثلی که از امضای اعلامیه راضی نباشد. گفتم من چیزی

احساس نکردم و اگر هم نگرانی داشته باشد حق بجانب است زیرا در اثر اصرار شما و فیصله نهایی شاهنشاه ما مجبور شدیم از متنی که روی آن موافقه مرکز حاصل شده بود قدری منحرف گردیم و بعد با خنده افزودم: «از دست شماست که بی جهت اصرار کردید و چون آقای اعتمادی بحیث یک دیپلمات پروفشنل به هر کلمه اهمیت قایل میشود از تغییراتی که در متن بعمل آمد شاید بیشتر ناراحت شده باشد.»

منی دانم آقای بوتو این نکته را چرا یاد کرد آیا از مسایل داخل و ارتباط اشخاص اطلاع داشت یا اینکه دفعتهاً همین مفکوره به خاطرش رسیده بود اما در هر صورت آقای بوتو را شخص بسیار زرتنگ و پرادعایی یافتم که برای رسیدن به مقصد به هیچ پرنسیبی قائل و قائم نمی باشد سخن دیگری که گفت سرعت در تعیین سفر بود این دفعه از ناخن زنی هند یاد کرد برایش اطمینان دادم که مادر روابط بین المللی خود تحت تاثیر هیچ کشوری نمی باشیم. در اخیر خواهش کرد تا من شخصاً پست سفارت پاکستان را قبول نمایم. به جوابش گفتم که من در حصه شخص خود هیچ تصمیمی گرفته نمیتوانم و لوکه پست کراچی برایم بسیار دلچسپ است اما انتخاب سفیر مربوط به مقامات صلاحیتدار حکومت و دولت است پس مقصد تأیید دوستی به تعاطی هدایایی برسرم یادگار پرداختیم. من (بریکه) طلاکا، خه هر به آقای بوتو تقدیم کردم و او هم سگرت دانی نقره ای میناکاری بسیار قشنگی را به من داد و به این قسم باهم وداع نمودیم.

فردای آن که روز ۷ جوزای ۱۳۴۲ و ۲۸ می ۱۹۶۳ بود با طیاره تهران را به قصد کابل ترک نمودیم در میدان هوایی آقایان آرام و تفضلی با مراسم رسمی از مامشایعت نمودند. در کابل هم ترتیبات پذیرایی ما بطور خاص پیش بینی شده بود آقای علی احمد پوپل وزیر معارف و معاون صدارت باعده زیادی ازم امورین عالیرتبه از ما استقبال نمودند و سر راست برای ارائه راپور خود (۱) نزد داکتر محمد یوسف رفتیم. او نیز از موفقیت ما اظهار رضائیت نمود و توصیه کرد تا هر چه زودتر گزارش مفصل را به حضور اعلیحضرت تقدیم نمایم. از طرف دیگر مردم بصورت عموم از باز شدن راه تجارت و معاملات از طریق پاکستان که از یک و نیم سال باین طرف بکلی معطل و موجب خسارات هنگفت برای تجار و موتر داران و سایر معامله داران گردیده بود حسن استقبال و احساس مسرت نمودند و یک نوع جوش و خروش تازه در شهر کابل و اطراف دور و نزدیک به میان آمد.

فردای روز ورود وقتی به حضور اعلیحضرت رسیدیم ایشان نیز پس از استماع گزارش مفصل مراتب رضائیت خود را ابراز داشتند و از اظهارات ما و شکل آبرومندانه تجدید روابط ابراز خوشی نمودند. تنها در ختم مجلس با تبسم معنی داری گفتند: «وزیر خارجه (مقصد شان سردار محمد نعیم خان بود) در باره از میان رفتن وکالت تجارتی پاره چنار اظهار اندیشه نمود اما من و

حکومت مشکلات شما را درین زمینه به درستی درک کرده ایم.»

از این سخن فهمیده شد که در باره جریان مذاکرات اعلیحضرت از طریق سردار محمد نعیم خان مشوره هر دو سردار را تقاضا کرده بود و البته نکته ایکه آنها به آن اشاره کرده بودند همان نکته ای بود که قبلاً سردار محمد نعیم خان بما گوشزد نموده بود و ما دلایل عدم امکان ایستادگی را در این مرحله روی آن موضوع برای شان عرض کرده بودیم و باز هم در تهران در زمینه سعی زیاد نمودیم اما هیچ منطقی و دلیلی آن حالت را که در حقیقت در سال ۱۹۵۸ یعنی پنج سال قبل در وقت صدارت خود سردار محمد داود خان اساساً با عقد معاهده تجارتهی از بین رفته بود و از يك و نیم سال به اینطرف به اثر قطع مناسبات عملاً مسدود شده بود اعاده کرده نمی توانست. بهر صورت تذکار این نکته محض جهت ارتباط موضوع و یاد آوری این مسئله که تا این وقت سلسله مشوره در امور مهم بین مقام سلطنت و سرداران جاری بوده است درین جا بعمل آمد. (*)

قام تشریحاتی که در مورد مذاکرات تهران در خاطرات داده شده از روی حافظه و یادداشت های مختصر شخصی میباشد. اصل را پور که از طرف آقای اعتمادی ترتیب و به ملاحظه من هم رسیده بود در آرشیف وزارت خارجه موجود خواهد بود متن اعلامیه نیز در مطبوعات نشر گردیده است بنا بر آن اگر تفاوتی در ترتیب و تاریخ رویداد و یا الفاظ به مشاهده برسد علت آن همین است.

فلسفی نویسان

۱۱۶



۱۱۳

سلجوقی

علامه صلاح الدین سلجوقی فرزند مفتی سراج الدین سلجوقی (۱۲۷۴-۱۳۴۹ش).
مقدمات علوم عربی و ادبیات فارسی را نزد پدر و دانشمندان خانواده، علمی خویش در
هرات آموخت. در فراگیری آرای دانشمندان اسلامی، یونانی و اروپایی اهتمام فراوان ورزید و
فلسفه را با تصوف در آمیخت.

در زندگی دیوانی خویش مفتی، معلم، مدیر مطبوعات وزارت خارجه، مدیر معارف، جنرال
کنسول افغانی در بمبئی، نماینده مردم هرات در دوره هفتم شورا و سفیر افغانستان در قاهره بود.
دوبار به حیث رئیس مستقل مطبوعات کار کرد.

سلجوقی پژوهشگر ژرف نگر در زمینه های ادبی، عرفانی، و فلسفی بود. گهگاهی شعر
میسرود. در شناخت آرا و احوال بیدل، حافظ، مولانا و خاقانی دسترسی و تبحر فراوان داشت.

سلجوقی به زبان عربی تسلط داشت و به اردو و تاحدودی با ترکی عثمانی آشنایی داشت. او
با همت بلند علمی در میانسالی به فراگیری زبان انگلیسی پرداخت و احاطه و تسلطش بر این زبان
واقعاً شگفتی انگیز بود. دشوارترین متون را میتوانست از زبان انگلیسی به زبان فارسی دری
ترجمه کند. همین اکنون در اسلام شناسی، ادبیات کهن زبانهای عرب و فارسی، شناخت عرفان در
معنای عام آن، حکمت اسلامی و فلسفه عرب در افغانستان و کشورهای همجوار نظیر او را
بسیار کم میتوان یافت. استاد صلاح الدین سلجوقی نخستین غیر عرب بود که به عضویت مجمع
الغة العربیة پذیرفته شد.

آثارش: افکار شاعر، تجلی خدا در آفاق و انفس، مقدمه علم اخلاق، نقد بیدل، ترجمه کتاب
محمد در شیر خوارگی و خرد سالی، ترجمه اخلاق نیکومارکوسی، ترجمه تهذیب الاخلاق ابن
مسکویه، جبیره، نگاهی به زیبایی تقویم انسان، بخشی از جلد دوم تاریخ فتوحات اسلامی و

هبوط و سقوط عقیده و فکر

الحاد مرکب:

هبوط از آسمان به زمین و هبوط از شاه نشین عقل به صحنه تخیل و وهم. وقتیکه نظریه کیمیای عقلی که در انگلستان به میان آمد و باز فکرت «کرکیگارد» دنفارکی که او مقید و معین را بر مطلق ترجیح میداد یکجا شد و باز با فکرت «نیچه» که او بمانند «سپنسر» عالم بیولوجی بود و میخواست آسمان را در زمین بجوید آمیخت. آری در ینوقت میلان جدیدی به سوی اینکه از روح انکار نکنند ولی آنرا یکی از مظاهر جسم بشناسند کسب وجود کرد. آری این وقتی است که باید اساس سفسطه های جدیدی طرح شود از قبیل مکتب «تطور انبشاقی» و مکتب «وجودی» که میخوانند روح آسمان را در خاک تیره تعبیه بدانند. لاید مورگان (LLOYD MORGAN) مولود سال ۱۸۵۳ که تقریباً شاگرد سپنسر است و به نشو و ارتقا عقیده دارد میگوید که خصایص حیات و شعور در ماده از روز ازل نهاده شده است و هر چند این ماده بیشتر^(۱) کسب ترکیب میکند به همان اندازه آن خصایص بارزتر میگردد به اینطور که ماده در اصل خود بسیط است ولی حیات و شعور در اجزاء و اخلاط طبیعی و کیمیای آن و سپس در حیات و بالاخره در عقل که آخرین درجه ارتقای وجود است، تظاهر میکند که این مرحله آخرین ولو جدید معلوم میشود بازهم مولود یک خاصیت قدیمی است که باید ذره و جمادات و نباتات همه برحسب مراتب خود دارای عقل باشد ولی عقل کامل و نهایی عبارت است از آن عقلی که در آخر ترکیب یعنی در انسان تظاهر میکند.

این مکتب را مور گال بنام (SELECTIVE SYNTHESIS) ترکیب انتخاب کننده و صفا کننده و یا بنام دیگری (EMERGENT EVOLUTION) یعنی چیزی مانند «پیشرفت جهنده» نامیده که این نام اخیر واضحتر و معمولتر گشته است و تقریباً همین مکتب است و همین ملاکه درین قرن بیستم در انگلستان و امریکا حکمفرماست و اگر در بین این مردم کدام اختلافی موجود باشد همه ایشان درین متفق اند که حیات و عقل را از خواص ماده میدانند که ماده به عقیده ایشان ازلی است و از ازل این خاصیت خود را داشته است و تنها اختلافی که بعضی ها نموده اند درین است که آیا اراده خداوندی نیز با این خاصیت سهیم و یاد خیل هست یا نه؟

شخص دیگری ازین مردم سمویل الکسندر است که مولود سال ۱۸۵۵- است و او استرالیایی

است و این نویسنده نسبتاً از همه همقطاران خود علم و مطالعه بیشتری دارد ولی باز هم از نسخه «هیگل» يك كاپی مشبوهی گرفته است.

هیگل میگفت خداوند وجود مطلق است که در عالم تعیین تجلی میکند عقل انسانی روشن ترین آینه ایست برای انعکاس آن تجلی که اسکندر چیزی از تطور داروینی گرفته وهم چیزی را نیز از مسئله «ماده وانرژی اتموم» به آن پیوند کرده و قدری را نیز از ارسطو و از مسئله هیولی و صورت گرفته و میگوید که: ماده و مظاهر آن از يك مصدر به وجود آمده و آن عبارت است از دنیایی که مرکب از زمان و مکان است مکان عبارت از خلاء نیست الا در آن وقتیکه از زمان منفک باشد و نیز زمان عدم گفته نمیشود تا از مکان جدا نباشد اما وقتیکه هر دو جمع میشوند و باید برای همیشه جمع باشند (طوریکه ارسطو در باره هیولی و صورت میگفت) در آنوقت حرکت موجود می شود که اصل ماده و اصل همه موجودات است. سمویل سکندر بعد از چیدن مقدمات به این نقطه میرسد که ازین پدر و مادر ازلی یعنی مکان و زمان ماده بسیطه و باز مرکبات و باز شعور و عقل بوجود می آید که آخری مولود این جوهره خدایی است (تعالی الله عما یقولون) و این عکس آنهایی است که می گفتند وجود مطلق تنزلات خود را می پیماید تا به دنیای ناسوت میرسد.

اگر چه «مورگان» و «سکندر» به مطالعات طبیعی خود محصور مانده اند و دنیای الهی را در آینه مجتمع و حکومت خود ندیده اند

فلسفه بر پایه تخیل:

توهم طرف کله بشکن!

که بشکن بشکن است امشب

هر کس که دکانی از علم باز کرده است بر حسب فیشن امروزه باید و یترینی از فلسفه به همان مودل؛ پهلوی آن دکان بکشاید و چون اینکار مود شده است چراغها ازین فیشن محروم باشند و چرا به پهلوی ستودیوی فنی خود غرفه یی از فلسفه باز نکنند. که اینک فنان و یا فیلسوف ما «کروچی» (CROCY ۱۸۶۶-۱۹۲۵) نیز ازین مود به پیمانان پر بهره اندوز شده است.

نمیدانم کروچی رادر جمله فیلسوفان تخیلی بشمارم و یا حسی. ما بیشتر در باره حسیون طبقه نیم الحادی و یا به عبارت دیگر «اغماضی» شرحی دادیم که ایشان دسته یی از علماء بودند و نمیخواستند از تجربه علمی خود واز چله خانه لابراتوار خود به صومعه فلسفه پای نهند ولی کروچی آنطور نیست او حسی به این نیست که از راه علم به محسوسات سرو کاری دارد او حس و ذوق فنی دارد و میخواهد يك رواق فلسفی نیز داشته باشد و آن رواق فلسفی خود را در درون ستودیوی فن خود بنا کند.

کروچی در ایتالیا درین اواخر بزرگترین مرد ایشان محسوب میشد. او به خیال خود هم مفکر است و هم فنان و درین فیلسوف و عالم علم الجمالی حلقه وصلی است. عقاید او بدان میماند که گویی از سفر آمده است و دیدنی های سفر خود را شرح میدهد ولی سفر او در آن سرزمینی است که بیشتر خیالستان است او به اینکار خود معذور است زیرا سرو کار او با تخیل است و او میخواهد که به پهلوی ستودپوی فنی خود معبدی از الهیات بنا کند و در آن صنمی از انتاج فنی خود زیر طاقی که به ذوق فنی ساخته است بگذارد. معبدی که بر خلاف روح يك فنان نور حس و عاطفه و محبت و نیایش مانند روشنی خورشید در آن داخل نشده است.

جرمن ها در دوره مشالیت (IDEALISM) خود بهترین افکار فلسفی و قشنگترین شکل الهیات را که از اروپا توقع میرفت بیان آوردند. افکار ایشان تا حد خیلی زیادی مطابق بود به فکر خالص و عقل آزاد و فلسفه بیطرف و هم به کتب آسمانی و مخصوصاً به مبادی تصوف ولی بعد از آن باسقوط فلسفه در همه جا و حتی در جرمنی نیز مکاتب جدید قرن بیستم بصورت هذیان آمیزی آمدند و مانند مکتب علم الظواهر (PHENOMENOLOGY) و یا مشرب وجودی (EXISTENTIALISM) اینگونه مردم چون خود را در کنار عصر سرعت میدیدند خواستند که در بنای مدارس فکری خود نیز از سرعت کار بگیرند چند خشتی از دین و چند خشتی از بیدینی و گلی از طبیعت و آبی از ما بعد الطبیعه و گاهی هم از تصوف پوچ و بیدانه باهم جمع نمودند و مدرسه خود را بسرعت برق از آن بنا کردند که قبری برای نام ایشان باقی بماند که اینها قابل هیچ تذکری نیست.

کروچی نیز ازین مردمان عصر سرعت است که میگوید: فکر عبارت است از وجود محقق و فکر ابدی که در حلقه های متوالی که یکی دیگری را منسوخ میکند تجلی مینماید. این حلقه های ناسخ و منسوخ که به همدیگر ضدیت دارند ضد وحدت کاملی که شامل همه اضداد است نیستند. ادیان نیز اطوار این فکرند که با تقدم انسانیت در تطورند که کروچی ارتقای فلسفه کنونی را سر منزل آخرین دین می شمارد، گویا دین به عقیده او از اساطیر بر آمده و در فلسفه منتهی شده است. او در يك جای میگوید در اساطیر بعضی فضایل و ارزشها یی بود که از بین رفتن آنها قابل جبران نیست، ولی با اینهمه بهتر است که بهر قیمتی که باشد دین جدید یعنی دین انسانیت بیاید و مقام خود را اشغال نماید.

ولی دین انسانیت، اگر انسان را از مبادی عالی و مثل برین او عاری سازیم، بدون مجموعه یی از غرایز حیوانی در او چیزی باقی نمیماند و دین انسانیت آنگاه عبارت میشود از رفتار طوعی حیوانات و یا قانون تنازع بقاء که آن چیز دیگری نیست بجز از «آیین بیشه».

ایمان به زمین:

جان دیوی (JOHN DEWEY ۱۸۵۹-۱۹۲۵) شاید آخرین فرد دیجنری آن نوعی باشد که نام آن فیلسوف بود. که کنون بنای انقراض را دارد. این شخص هنوز نسبت به ولیم جیمز بیشتر متجدد و بیشتر امریکایی و نیز بیشتر پراگماتست است او شاید میخواهد دامنه دیموکراسی را تا فلسفه و فلسفه مابعد الطبیعی نیز امتداد بدهد. این امریکایی ها طوریکه گفتیم بیشتر حقوقی میباشند تا منطقی و فلسفی و ازین روشکل استدلالات ایشانرا اسلوب مباحثات محکمه قالب داده است.

جان دیوی میگوید:

پس نباید چیزها را براساس اسباب وعلل مابعد الطبیعی تفسیر و تعبیر کرد بلکه از روی مقام و وظیفه یی که در محیط خود دارند شرح داد. دیوی طبعاً از علمای طبیعی است به نظریه او اگر ما کاینات را دارای روح و معنی بدانیم معنی آن این است که ما نمیتوانیم براموری که بما مربوط است سلطه قایم کنیم...

او میگوید ممکن است اینطور چیزها در کاینات موجود باشد اما حاجتی به تمجید و نیایش آنها نیست. زیرا این نیروی مبهم «روح جهانی» آنچه را که محصول دست و بازوی ما بوده است بیاد فنا داده است. زیرا الوهیت در ماست نه درین نیروهای معنوی و طبیعی جهانی «عقل که دور از اشیا مانند محرك غیر متحرك و خیر مطلق، کاینات را اداره میکرده است کنون تنزل کرده و فرود آمده است تا مقام حقیقی خود را در کارهای متداول جهانی اشغال کند. ما باید بعد ازین به زمین ایمان بیاوریم.»

ما با جان دیوی تماماً موافقیم که دنیا تماماً بدل شده است و حیات میکانیکی و عصر سرعت دستور های نوین و عادات تازه بکار دارد. و نیز مادر آن چیز هایی که جان دیوی درباره سلوک گفته است تماماً موافقیم طوریکه با ولیم جیمز در مسایل علم النفسی او با تمام احترام همنوایی داریم. ولی ماعقیده داریم هر چند شهر های زمین پر نفوس تر میشود و هر چند تراحم و تراکم حیات زیاده تر میشود، فرزندان بشر بیشتر به مبادی آسمانی که ایشانرا بهم مرتبط و بلکه متحد کند و با تفرق موارد و منافع اهداف، ایشانرا در مبادی و ایدیالوجی ها نزدیکتر نماید، نیازمند تر میگردد. اگر ایشان درفش سفید و مقدس و آسمانی خدایی را از فراز دروازه شهر های کوزمو پولیتن زمینی خود پایین می آرند باید یقین دانند که شهر بدون درفش مانده نمیتواند و به یقین است که آن فراغ را درفشهای رنگین و نیمرنگ دیگری اشغال خواهد نمود.

جان دیوی میگوید: «این نیروهای مبهم روح جهانی آنچه را که محصول دست و بازوی ما بوده است بیاد فنا داده است.» که ما به این جمله با او موافق نیستیم. شاید او چند راهبی را دیده که

از مجتمع بر آمده و یا مردم را به انعزال دعوت میکنند. اما این راهب هاحتی در نصرانیت نیز که دین محیط جان دیوی است پایگه اصیل و عمیقی ندارند زیرا دینها به شمول نصرانیت برای سعادت و رستگاری بشر آمده است. و بشر که موجود اجتماعی است هیچگاه روی سعادت رادیده نمیتواند الا در آیینه مجتمع. وازین است که دین بذات خود بزرگترین مفکوره اجتماعی است و هیچ دینی نیست که مانع سعی و عمل شده باشد و بلکه هنوز هیچ دینی نیست که به سعی و عمل و آن هم در روشنی فضایل امر نکرده باشد. امروز اگر جان دیوی و ولیم جیمز زنده میبودند میدانستند که ویرلین نمودن حصار دین و آنهم به اینگونه سفسطه ها و آرزوهای طفلانه چه خساره هایی که به بار نمی آورد. (خدایان کوچک) و (ایمان بزمین) کلمات ارزان و آسانی است. بشرطی که انسان در کلمات خود هدفی نداشته باشد و یا خود را از گفته های خود مسئول نداند. «سرالف» آن دزد دریایی که ناقوس اخطار دهنده کشتی ها را که بر ساحل سنگلاخ اسکاتلند از طرف یکی از کشتی های نوع خواه نصب شده بود، محض به هوا و هوس ویران کرده و خبر نداشت که فردا کشتی خودش نیز بران سنگلاخ ها میخورد، و تخته تخته میشود. حین غرق شدن خود هر چند «خدا» و «عیسی» میگفت سودی نداشت، زیرا این کار را به دشمنی خدا (ج) و عیسی (ع) ارتکاب کرده بود. (*)



صفا

محمد ابراهیم صفا، فرزند محمد صفر خان، کابل ۱۲۸۵ شمسی.

پدرش از رجال مهم دوران امیر عبدالرحمان خان، امیر حبیب الله خان، اعلیحضرت امان الله خان، و محمد نادر شاه بوده، علی رغم تقرب به دربارها به دانش و فضیلت و شعر شناسی و وطنخواهی اشتهار دارد و مورخان نیز بدین مسأله اشاره کرده اند.

صفا در علوم اسلامی، ادبیات کهن زبانهای فارسی دری و عربی، فلسفه و منطق از استادان مسلم و متبحر بوده. او از دودمان بافضیلتی است. برادر بزرگش مرحوم استاد محمد انور بسمل از نامورترین دانشمندان، عرفان پژوهان، ادیبان و شاعران و آزادخواهان چند دهه پسین کشور ماست. صفا علوم رایج ادبی و عربی را در زادگاهش فراگرفت. برای ادامه تحصیل به کراچی رفت. وی در این شهر گذشته از تحصیل در رشته مخابرات، انگلیسی و اردو را نیز فراگرفت. چند سالی در وزارت های مخابرات و خارجه کار کرد. در ۱۳۱۱ش به دلایل سیاسی زندانی گردید. پس از رهایی در ۱۳۲۵ مدیر عمومی ترجمه و مدیر چاپ و نشر وزارت اقتصاد شد. در ۱۳۲۸ کاردار فرهنگی سفارت افغانستان در کراچی بود و پس از آن معاون رئیس مطبوعات شد. در ۱۳۳۲ مدیر روز نامه اصلاح بود.

صفا علاقه فراوان به فلسفه و منطق داشت. از آثار مهمش «مختصر منطق» و تالیفات و ترجمه هایی در فلسفه است و نیز نگارش فصل مشبعی از تاریخ ادبیات افغانستان مجموعه بی از سروده هایش به نام نوای کهسار چاپ و انتشار یافته است و جز این مجموعه نسبتاً کوچک چند هزار بیت شعر منتشر نشده هم دارد.

عشق و فلسفه یا فلسفه حوادث

همه شعله ها هرجا آتش ... آتش است. بالا آنجا شعله به شعله می پیچد... لهیب بدور لهیب میگردد، سنگ به خاک مرا در آغوش بگیرد! من مانند اخگر میسوزم... بلی یکباره آتشم. قرص تابناکی که بر آن نظر نمیتوان کرد... نی نی این خاک افسرده این سنگ خمود و خموش این آب خروشان... کیست آنکه میگوید نمی بینم وحس نمیکنم....

در این همه اسراری است پیچیده به آتش... توای موجود زیبا که مرامی سوزی خورشید سوزانی... مرا به نور سوزنده خود پیچیده یی و نمیدانی... من بتو گفتم که يك نگاه بی هدف تو مرا سوخت. آری نمیتوانستم به تو بگویم راز من با من در دل امیدوار من بخاک میرود... دیدم که او را رنج دادم. معذرت خواسته بدون شنیدن جواب از او جدا شدم.

امروز باز میخواهم بدیدن این عاشق نامراد بروم، او را دوست دارم. از صحبتش مستفید شوم. همیشه آرزو دارم بدانم که عشق با او چه کار دارد. چرا زندگی او را که باید وقف «تحقیقات» می بود به پریشانی دیگری همراه ساخته است.

بلی! قلب درد مندی که به عشق آشنا نباشد از فلسفه چیزی نمیتواند بفهمد، لیکن در مورد این مرد عجیب قصه دگر است برای ما گویا پراکلتیس فیلسوف مریضی سوس است که موسوم به فیلسوف گریان شده بود. ازین مرد هم میتوان مستفید شد... کلام او در حال صحو منسجم است به فلسفه خود اتقان دارد.

وجود چنین اشخاص در چنین عصر غنیمت است. مادیت جهان مارا احاطه کرده است. بزرگان ملل می گویند هر چه هست ماده و مادی است. کامپ سوسیالیزم پیرو اصل مارکسیست یعنی «نظریه ماده تاریخ» و محاذ کاپیتالیزم پول خود را برای خریداری دل ها و دماغها در کیسه نی بلکه در کف دست دارند....

در چنین جهان وجود اشخاصی مانند این مرد آزاده روش را قدر باید کرد. این مرد فقیر واقعاً شخصیت عجیبی دارد و زندگی او نیز قابل قدر است زیرا نزد همگان مطعون، دیوانه و کم فکر تلقی میشود. لیکن بالاخره همان مرد با مقاومت و قوی است. او را بی اختیار می پسندید... مگر

تا زمان پسندیدن او چندین بار تصمیم خواهید گرفت با او برای همیشه وداع کنید. باز هم شمارا بخود جلب میکند. خود او نمیداند باخود و با دماغ فلسفی خود و یا عشق مرموز خود داخل مشغله عجیبی است. زمان با او رفتار کج دارد. مگر در رفتار او کجی نیست، او را گاهی به نشه اتهام می نمایند، گاهی مریض دماغ می گویند، او خود این را میدانند، میدانند که بدور او خط محاصره عجیبی کشیده شده است و پروا ندارد.

روزی به من گفت:

عجب است. دیروز یک نفر که بدبختانه با کذب و افتری یادغا و دغل با تنزلات بی مشیل، با سوگند های غلط و شداد برای خود کسب موفقیّت و موقعیتی نموده است و نمیدانم چرا هر بادی را آبادی خود میدانند از من ملاقات خواست. حیران شدم ازن چه میخواهد... تعیین وقت نمودم، خداوندا! من به عاقبت قانلم، میدانم این زندگتی... این سرغیب الغیب که در مانهاده بی... این زایش و بالاگیری و فروری و بالاخره از بین رفتن... است میدانم بعد ازین هنگامه و هیاهوی پوچ و چند روزه خمود سرمدی در پیش است... میدانم این همه از جانب تو است... میدانم آخر هم جز تو به دیگری باز گشت نمیکند، یعنی هر چیز باز باید همانجا برود که از آنجا آمده است...

این شخص آمده همین که نشست گفت: آیا من و تو از یکدیگر نیستیم؟ آیا هر دو به یک نظر دیده نمیشویم؟ آیا ربط و نسبیتی که «آن دگر» بیان آمده است یک حادثه یک پیش آمد ناگوار و پیشه ناگوار را بر من تحمیل نموده است... من تحمل ندارم جان خود را دوست میدارم. می ترسم. دام فریبی گسترده ام، دو حرف پوچ را ستر قرار داده ام... بامن چه کار داری؟

دانش را ببرید و به او نسبت دهید مخالفین میخورند. گفتم هیچ... اندکی خاموش شدیم یک دو جرعه از چای گرم گرفت و گفت ترا به قرآن پاک بمن اطمینان بده. مانند آن موسفید که نزد تو آمده دست ترا بوسیده که برنوشته من اعتراض مکن. من هم آرزو میکنم و به قرآن پاک سوگند میدهم که اشعار مرا تنقید مکن.

گفتم من از تنقید بر اثر کسی نفعی ندارم اما طالب علمی هستم. اگر آثار مرا تنقید کنند ابدأ ناراض نمیشوم. نقد علمی یک وظیفه علمی و ملی است... یکباره گفت: کمر تو با این علم بشکند (سابقاً با هم آزادی در ظرافت داشتیم) مراخنده گرفت به تسلیت او پرداختم و رفت....

زیر لب در حال تنهایی گفتم خدایا این چه حال است. آن موسفید را به خاطر آوردم که واقعاً نزد من آمده است مرا بوسید. مرا رقت گرفت. باوی هم آغوش شدم ولو اینکه مانند این شخص او هم فروتنی کرد....

اینک جهان ما و تو! اینک جهان بشر... اینک عالم آنان که خلیفه الارض باید میشدند. اینک زندگی شرم آوری که با آن خورسندیم در جهان من و تو حق بدست غالب است. غالب هم آنست که

آلوده باشد. بد باشد منتزل باشد. در اکتساب حرام مهارت به هم رسانیده باشد....

بلی! جهان ماوتو همین است... من ازین فکر بخود می لرزم که چه کرده ام. از من کی و در کجا خواهند پرسید... حسابی باید باشد. اگر نباشد پس چیست که مرا به راه راست سوق دهد. اگر به راه راست نروم به کدام راه میتوانم رفت.

یارب! می روم! هر آن در رفتارم! توقفی در بین مانیست که میتواند بگوید از کدام سکون به حرکت گراییده ام و بسوی کدام سکون روانم.

بلی! از حرکت نیامده در حرکت و از حرکت به حرکت روان نیستم. آه که این را نمیتوان فهمید... مگر میتوان فهمید که باید از خاک را کد باشم... حرکت مستمر و در عین استمرار قرین باحرکات وضعیه دیگر و حرکت به جانب حرکت؟ نی نی نمیتوان فهمید!

از خاک یعنی سکون به حرکت و حرکت ها در خلال حرکت به جانب خاک یعنی سکون؟ تفسیر زندگی ما را چنین کرده اند... سکون؟ آری سکون... سکون برای آنکه موقفی عرض وجود میکند. آنان فهمیده نشده شکل حل بخود میگیرد... خدای من! این چه بلایست که به آن گرفتاریم؟ این عقیدت چیست؟ من نمیدانم... سوختم آخر این همه این همه رنگها ودرنگ ها آن عدم اعتقاد که با موی سفید بر راه خطا پویان بود. آن لرزه، آن رنگ باخته آن بوس که بردست من ناچیز زد... ای خدا غلط را به «قول» غلط خود جبیره میکند. همین دو روز خورد و نوش، دو روز قناعت و خش وار دل را غنیمت می شمرد آینده نزد او وجود نداشت اگر آینده پیشگاه حق و تحقیق است باز هم ایمان نداشت....

بخود لرزیدم چه حقارت را برای چه بی ارزشی ها پذیرفته بود و چه ارزش ها را از کف داده بود. چشم های بیقرار او از روح مضطرب نمایندگی داشت از من به خوف بود... خدایاتو میدیدی... تو می بینی که من چیستم. تو میدانی که من کیستم... حالا آن همه بار بدنامی را چه میکند؟ آیا همه را نمیگذارد؟ آیا همین اکنون نگذاشته است! از من... از من که حیران خودم حمایه میخواست. طالب سکوت بود... در حالی که به نصیب شوم و بر نزول اخلاقی او مرا رقت گرفته بود ناگاه بخنده شدم. اشک برمژه و خنده بر دهان من بود... باز بخود تاب خوردم.

بیچاره مادی نادیده قانع به دروغ خورسند به پرده داری وهمی و آئی؟ اینک میرود، برعقبه مرگ ایستاده است. خدایا اگر ترا وآن محبوب مقبول ترا می شناسد، چرا مبادرت میکند. زن آن موجود هیچ وپوچ که اساس حقارت او شده بود، بعد از او مال کی میشود؟ خانه آن ماندنی وگذاشتنی را چه میکند. خوراک آنچه اصلاً به خوبی نخورده است، برای او لذت دارد؟ عفت جیا

عقیدت به حق را به قیمت چه مزخرفات ساخت... خدایا بتو چه جواب خواهد داد؟

آن دگر... لرزان و مضطرب منتزلانه چه میگفت. الهی تو سمیعی!... گفت اینان را می فریبم با

دو حرف پوچ می فرییم. از سخن دروغ استفاده میکنم. اگر نمیدانند نادانند و اگر میدانند همانند من اند. میدانند بر راستی فضیلتی ندارند. ستایش دروغ را مفتنم می شمارند... اینک خیانت در خطا! خدای من! آنچه من دارم خویتر از من میدانی!... دگری را چه بگویم واز او چه تقاضا کنم. الهی آنکه به پیشگاه قضاوت تو می آید و میدانم می آید، چگونه میتواند بر بیگناهی خود بنازد بلی! سخت است بیگناه زیست واز قصور بر کنار بود. آسان نیست گفته شود که به حضور تو با دوش خالی از بار وزر میتوان رسید... لیکن بارپیری توفیق تو اگر بنده به قدر استطاعت به لطف تو و نجات بخشایی تو به اطاعت قوانین اخلاقیه یعنی آنچه عنوان «او امر قطعیه» را به آن میدهند پرداخته بتوانند... این هم منتهی است که بروی گذاشته ای....

خدایا! تو مددگار ما شو، تو ما را دریاب! من ازین شخص و گفته های وی بخود می لرزم....
می گویند تو ما را به مجازات می سوزی....

درینجا یکباره بی اختیار شد. رشته مضمون را از دست داد. سیل سرشک بر گون های پریده رنگ وی جاری شد وگفت:

آخ... او را برایتو... به امید تقرب به تو، به عقیده وصول به آغوش مهربانی تو می سوزند! این موجود زیباست خدایا! زیبا است چگونه میشود این کار را کرد؟ همینکه تویه او جمال دلفریبی داده ای بس است....

دسته گل ترا گل تازه و رنگین ترا چرا باید سوخت. آه گل را کس نمیسوزد... تاب این تصور را ندارم. اگر چنین شود نمی گزارم. اگر نباشم و نبینم... نی نی اگر زیر هزارها من خاک سیاه افتاده باشم او بامن خواهد بود. همین اکنون از من خبری ندارد. نمیداند با یک نگاه آری یک نگاه و آن هم نگاه گریزان در من حلول نموده است. مگر من او را دارم یا اویم. غیر وی دگر ندارم. اوست که هستی من است. از او نمیتوانم غافل بمانم یا جدا شوم و دور افتم. (*)



مبلغ

محمد اسماعیل مبلغ متولد در حصار بهسود. چند صنف ابتدایی در مدرسه رسمی ابوحنیفه خواند. الفبای صرف و نحو را نزد مرحوم سید انورشاه آقا فراگرفت. همو بود که لقب مبلغ به وی بخشید. چندی هم در تکیه خانه عمومی چندول به تحصیل مقدمات ادامه داد. مطول تفتازانی را نزد مولوی قریت که مرد فاضل و ملای وارسته و اهل تحقیق بود، خواند. شرح لمعه شهید ثانی را بر سبیل درس و مغاوضه از مدرس شهید سید علی احمد عالم فرا گرفت. تحصیلات اساسی و عمیق مبلغ در سطح و خارج و در فلسفه در خدمت شیخ محمد امین افشار به کمال رسید و مبلغ توانست به گنجینه نجات و شفای بوعلی سینا و شرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری و مهمتر از همه اسفار اربعه صدر المتالهین شیرازی دست یابد. کفایه شیخ محمد کاظم خراسانی در علم اصول فقه آخرین کتابی بود که مبلغ نزد شیخ افشار خواند. مبلغ در فراگیری دانشهای دینی، فلسفه و ادبی اهتمام بسیار ورزید و از همگنانش پیشی گرفت. مبلغ در دوازدهمین دوره انتخابات به نمایندگی از مردم حصه اول بهسود به مجلس شورای ملی راه یافت. سخنرانیهای او در تکیه عمومی، تکیه میر اکبر، تکیه کشمیری ها، تکیه کاکافقیر حسین و حسینیه ها و محفل تدریس او در منزلش و در بین محصلان و روشنفکران و در سیمینارها و کنفرانسهای علمی و در پارلمان همواره تحسین شنوندگان و حاضران را بر میانگیخت. مردی چنین درسخوانده و آگاه و بیدار چگونه میتوانست اهل سیاست نباشد. او خود را به هردری میزد تا اگر بتواند در نجاتی بیابد ولی مبلغ بیدارتر و آگاهتر از آن بود که باغ سرخ و سبز نشان دادنها او را بفریبد و به جریان سیاسی چپی و یاراستی وابستگی پیدا کند.

مبلغ چندی عضو انجمن تاریخ بود و مدت کوتاهی در فاکولته ادبیات تدریس کرد. اما حسودان

حضور او را در آن کانون علمی برنتابیدند. شخصی که جداً از حضور مبلغ در فاکولته ادبیات دفاع کرد، استاد عبدالحی حبیبی بود که از زنده یاد مبلغ دفاع جدی و آتشین کرده بود.

مبلغ بیش از هشتاد مقاله تحقیقی در مجله‌های گوناگون دایرةالمعارف آریانا به چاپ رسانده و آثار بسیاری را با نامهای مستعار منتشر کرده است. مبلغ زبان عربی را نیکو میدانست. در زبان و ادبیات فارسی نیز تبحر داشت. نشر را به شیوایی و زیبایی مینوشت. در يك دهه آخر عمر خویش با همت شگرف و باور نکردنی زبانهای انگلیسی و تا حدودی فرانسوی را نیز آموخت. مبلغ از فلسفه پژوهان دست اول روزگار ما شمرده میشود. او همانگونه که افلاطون و ارسطو، اسپینوزا و هیگل و کانت و دیکارت را میشناخت از جدیدترین مکاتب فلسفی غرب چون آراء و اندیشه های هایدگر، یاسپرس، سارتر، کارل پوپر، استراوس و مارکوزی نیز اطلاع وافیه و گسترده داشت. فلسفه اسلامی قلمرو جولان او بود. شاید کمتر کسی به اندازه او در باب شیخ الرئیس فارابی، ابن رشد، ابن عربی و ملاصدرا مطالعه و وقوف داشته است.

از آثار مهمش: جامی و ابن عربی، نقد فلسفه از نگاه جامی، تعلیق برنگاهی به سلامان و ابسال جامی، نظری بر تاریخ آل کرت، دین تریاک نیست، دین و معارف اسلامی، در متا فزیک ارسطو و مابعدالطبیعه شیخ الرئیس، سیمای فلسفی ابوریحان بیرونی و رساله در باب هور قلیا.

مقالات وزین «تعریف فلسفه» «طبقه بندی علوم فلسفی» «علم برین» «شک غزالی و شک دکارت» «اپستمولوجی در فلسفه ابن سینا» «ابوریحان بیرونی»...
مبلغ در سال ۱۳۵۷ بازداشت و شهید شد.

۱۳۴

تعلیق بر سلمان و ابسال جامی در باره شرح رموز داستان

خوانندگان عزیز!

رساله بی که اکنون از نظر شما گذشت از نتایج خامه توانا و ثمر بخش دانشمند و محقق محترم شاغلی حبیبی دامت برکاته است، وقتی آن رساله به وسیله ایشان در «انجمن جامی» قرائت شد، چون در قسمت تاویل رموز داستان مورد بحث، به اجمال گذشته بودند، شاغلی مایل هروی پیشنهاد کرد که باید این اجمال تفصیل داده شود تا در پهلوی فواید تاریخی و ادبی رساله مذکور فایده فلسفی نیز بدست آید. در اثر این پیشنهاد و موافقت جناب حبیبی حضرت دانشمند بزرگوار استاد خلیلی دامت افاضاته از حسن ظنی که نسبت به این ناچیز دارند امر فرمودند که اجمال تاویل رموز داستان را تفصیل دهم تا به رسم «تعلیق» در پایان آن رساله چاپ شود بنابراین مطالبی که در زیر از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد به همین منظور از سواد به بیاض آمده و به فصل «تاویل رموز داستان» آن رساله ارتباط دارد. پس اگر این تعلیق بتواند متمم رساله مذکور شود، افتخار من است و الا عذر تقصیر است و من.

معنای لغوی و اصطلاحی رمز:

فرزانگان بشر همواره از مافی الضمیر خود به دو گونه تعبیر کرده اند. یکی به زبان روشن، صریح و ساده که برای همه قابل فهم است و از توجه به ظاهر کلمات معنی و مقصود بدست می آید و دیگری به اسلوب رمز که فقط کسانی مقصود را در می یابند که از دقایق رمز آگاه هستند و داستان سلمان و ابسال از همین سنخ دوم است که به اسلوب رمزی نگارش یافته و هدف واضعانش در و راه ظواهر الفاظ و کلمات آن نهفته است. ازینرو از تأمل و مرور در آن داستان و نظایرش دو پرسش بدینسان در میان میآید که:

(۱) رمز چیست؟

(۲) و چرا دانشمندان مطالب فلسفی، اخلاقی و عرفانی را در قالب رمز بیان کرده اند؟

اما پاسخ پرسش نخستین ازینقرار است:

کلمه «رمز» در زبان عرب به معنای اشارت و ایما آمده است^(۱) بنابراین، اشارت به وسیله لب، چشم، ابرو، دست و زبان و کلام خفی را که تقریباً دور از فهم باشد رمز خوانند.^(۲) این کلمه از آغاز دوره عباسی که در تاریخ اسلام عصر تحول در حیات اجتماعی و نهضت علمی و ادبی بشمار می آید، معنای اصطلاحی به خود گرفت و نخست دانشمندی که در باره معنای اصطلاحی رمز گفت و گو کرد قدامه بن جعفر است وی در کتاب «نقدالشر» اگر انتسابش به وی درست باشد، بابتی در بیان معنای «رمز» پرداخته و در آن راجع به معنای اصطلاحی این کلمه گفته است:

«گویندگان آنگاه که میخواهند مقصود خود را از کافه مرد بیوشانند و فقط بعضی را از آن آگاه کنند در کلام خود رمز به کار میبرند بدینسان برای کلمه یا حرف نامی از نامهای پرندگان یا وحوش یا اجناس دیگر یا حرفی از حروف معجم را «رمز» قرار میدهند و کسی را که بخواهند مطلب را بفهمد آگاهی میکنند پس آن کلام در میان آند و مفهوم واز دیگران مرموز «است.»

رمز در فلسفه:

رمز به همان معنای اصطلاحی خود، از دیر باز مورد توجه فیلسوفان و صوفیان اسلام بوده است و این دو طایفه گاهی در تعبیر از مقاصد خود به اسلوب رمزی متوسل شده اند. و این که حکماء چرا سخن بر سبیل رمز میگفتند، علامه قطب الدین شیرازی چند وجه ذکر کرده است که خلاصه و مضمون کلمات او چنین است:

- (۱) یا از جهت تشحیذ خاطر و ذهن خوانندگان تا در اثر حل رموز فکر آنان ورزیده شود.
- (۲) یا از جهت تشبیه و همانندی به کلام باری تعالی و اصحاب نوامیس که دارای کتب مرموزه بودند و هر طبقه از آن کتابها استفاده میکردند. بدین معنی که خواص از باطن آن کلمات مرموز و عوام از ظاهرش بهره مند میشدند.
- (۳) یا از آن جهت که نااهلان بر مقاصد حکما واقف نشوند و حکمت را افزار و وسیله اکتساب شورو و فجور قرار ندهند چه این کار منجر به فساد عالم میشود.
- (۴) یا آنکه طالب ذکی و هوشمند به خاطر ظهور مطالب حکمت از بذل جهد و کوشش در اقتناء آن خود داری نکند زیرا وقتی کلام مرموز بود، لابد غامض است و جوینده هوشیار با کوشش هر چه تمامتر بدان روی میاورد تا حقیقت مطلب را دریابد و شخص بلید و تنبل و نااهل از جهت غموض کلمات به مشکل مواجه میشود و از نیرو بدان اقبال نمیکند.^(۳)

۱- ر.ک به: المنجد فی اللغة والادب والعلوم ص ۲۷۹، چاپ جدید بیروت.

۲- ر.ک به: القاموس المحيط - فقه اللغة ص ۲۷۸-العمدة: ۲۱-الرمزية فی الادب العربی: ۴. قاهره.

۳- ر.ک به: شرح حکمة الاشراق ص ۱۷-۱۸، ج ۱، ایران ۱۳۱۴.

اشکوری باحذف یکی از جهات بالایی برای راه نظر حکما در الغاز و رمزه وجه دیگر را چنین بیان کرده است:

۱- آنکه اشخاص نالایق براین اسرار واقف نگردند تا آنرا حربه مقاصد فاسد خویش قرار دهند

۲- آنکه طالبین در تحصیل آن عنایت کامل مبذول دارند و پس از تحمل رنج برای فهم آنها لذت وافر برند و اشخاص سست و کسل به گرد آن نگردند.

۳- آنکه فکرها و رزیده گردد. (۱)

رویه‌مرفته، جهاتی که در بالا مذکور افتاد بر سبیل مانعة انخولو فلاسفه را بر آن داشت که گاهی مقاصد خود را در قالب رمز بیان کنند و ممکن است که آنان تمام این جهات را در تعبیر از مافی الضمیر خویش در نظر داشته‌اند، وقتی که ما تاریخ فلسفه اسلامی را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که در میان جمعیت اخوان الصفاء اسلوب رمزی سخت شایع بوده است چنانکه دی بور گوید:

«اخوان الصفاء هر چیز از اشیاء ناپایدار و فناپذیر این عالم را، رمزی برای چیز دیگر در جهان پسین میدانستند و میخواستند بر آثار دین موروث و آراء ساده، فلسفه روحی برپاسازند که بر معارف و کوششهای انسانی به قدری که دانش اخوان بدان رسیده مشتمل باشد. هدفی که ایشان را به تفلسف برمی‌انگیخت عبارت بود از تخلق نفس به اخلاق الهی به اندازه طاقت انسانی. اخوان الصفاء آراء انتقادی خویش را در رسایل خود تاحدی مخفی ساخته‌اند.

و این کار اسبابی داشت که از بیان ما بی‌نیاز است لیکن حمله اخوان به اجتماع و عقاید موروثی در رساله حیوان و انسان تجلی کرده است و در همین رساله آراء خود را به لباس رمز پوشانده‌اند و بزبان حیوان مطالبی را گفته‌اند که اگر آن مطالب از دهان انسان خارج میشد، شکوکی در پیرامون آن ظهور میکرد» (۲) اخوان الصفاء در پایان آن رساله اظهار داشته‌اند که نباید این رساله را از بازیهای کودکان و شوخی برادران دانست زیرا عادت ما بر آنست که حقایق را در لباس الفاظ، عبارات و اشارات می‌پوشانیم. (۳)

اما در میان فلاسفه اسلام در حقیقت فارس این میدان شیخ الرئیس ابن سینای بلخی است. چه وی در بسا اوقات برای تعبیر از افکار خود اسلوب رمزی را استخدام کرده و در چند رساله این شیوه را به کار بسته است که از آن جمله رساله «سلامان و اِبسال» است. عجب است از دکتور یحیی مهدوی که قصه سلامان و اِبسال را در جزء آثار مشکوک و آنچه نسبت آن به شیخ مسلماً

۱- ر.ک به: مقدمه رهبر خرد، چاپ روم ۱۳۳۹.

۲- تاریخ الفلسفة فی الاسلام ۱۲۷۰ تعریب محمد عبدالهادی ابودیده چاپ دوم ۱۹۵۴.

۳- رسایل اخوان ۲ ر ۳۷۷ بیروت.

باطل است، آورده و گوید:

قنوتی در زیر این عنوان- قصه سلمان و اِيسال- فقط به تاویلی که خواجه نصیرالدین طوسی از این قصه کرده است اشاره کرده است. (۱)

اگر آن نویسنده فاضل به قول قنوتی بسنده نمی‌کرد و به شرح محقق طوسی بر اشارات نگاه مینمود، می دانست که خواجه داستان سلمان و اِيسال ابن سینا را خلاصه کرده و گفته است که ابو عبید جوزجانی آنر در فهرست تصانیف شیخ آورده است (۲) پس با شهادت محقق طوسی و ابو عبید جوزجانی که شاگرد شیخ بود و آثار استاد خود را فهرست کرد و به حکم اهل البیت ادوی بمافی البیت، مجالی برای شك در صحت انتساب داشتن سلمان و اِيسال به ابن سینا باقی میمانند؟ ازینرو تا برهان قوی براین معنی اقامه نکنند ما همچنان آنها از آثار مسلم شیخ میدانیم.

فیلسوف مادر قصص فلسفی خود اسلوب رمزی را به روش شعری در آمیخته و از همدستی این دوشیوه قطعات ادبی دلکشی نتیجه شده است که نظیر آن را نه تنها در ادب عرب بل در ادب جهانی نیز کمتر میتوان یافت. (۳) پس از ابن سینا بیان مطالب فلسفی در قالب رمز مورد توجه بعضی از مفکران اسلام همچون امام غزالی و سهروردی قرار گرفت و هر يك داستانهایی به اسلوب رمزی نوشته اند که گفتگو در باره آنها از موضوع بحث ما بیرون است.

باید گفت که دانشمندان اسلام اسلوب رمزی را به بسیاری از حکمای یونان نسبت داده اند چنانکه قدامه گوید: «در کتابهای حکمای قدیم رموز بسیار آمده است و افلاطون بیش از همه در گفتار خویش رمز به کار می بست.» (۴) فارابی در میان روش افلاطون در آغاز کار از تدوین علوم خود داری میکرد و معارف فلسفی را در سینه های پاك به ودیعت میگذاشت آنگاه که از غفلت و فراموش کردن علوم بر خود ترسید در بیان مطالب و تدوین حکمت خویش راه رمز و الغاز را پیش گرفت تاجز اشخاص اهل و لایق و مستحق کسی دیگر بر آن واقف نشود اما روش ارسطو مبتنی بر ایضاح، تدوین، ترتیب، تبلیغ و بیان بود. (۵) و بعضی از متاخران اظهار کرده اند که ارسطو نیز به رمز سخن میگفت چنانکه حکایت کنند که اسکندر استاد خود ارسطو را ملامت کرد که چرا پرده از اسرار حکمت برداشت و آنها را به نجبای هوشیار منحصر نکرد. وی در جواب گفت: حکمت را

۱- ر.ک به: فهرست نسخه های منفات ابن سینا بخش دوم آثار مشکوک و آنچه نسبت آن به شیخ مسلما باطل است... ص ۲۹۰ تهران ۱۳۳۳.

۲- ر.ک به: شرح اشارات ۳ ر ۷۹۶ تحقیق دکتور سلیمان دینا قاهره.

۳- ابن سینا ص ۱۷۹ تالیف تیسیر الارض بیروت.

۴- ر.ک به: نقد النثر ۶۱.

۵- ر.ک به: الجمع بین رائی الحکیمین ۷۴ چاپ دکتور البیر نصری نادر بیروت ۱۹۶۰.

ظاهر کردم و ظاهر نکردم یعنی خواست بگوید که آنرا در قالب رمز آورده ام تا جز خرد مندان زیرک کسی دیگر بر آن اطلاع نیابد. (۱)

شیخ مقتول پیشوای اشراقیان معتقد است که سخنان فلاسفه قدیم مرموز بوده است چنانکه گوید: «و کلمات الاولین مرموزة» (۲)

رمز در تصوف:

صوفیان اسلام پیش از فلاسفه در تعبیر از اذواق و مواجید خویش اسلوب رمزی را بکار برده اند تا آنجا که این روش، کلام آنان را غامض و مبهم ساخته و از حیظه فهم عموم بیرون کرده است. عارفان از امور محسوسه مانند رخ، زلف، خط، خال، شراب، شمع شاهد، خرابات، بت، زنا و رجز آن معانی خاص را اراده کرده و این کلمات را رموز مقاصد عالیه عرفان قرار داده اند. چنانکه امیر حسینی هروی از شیخ محمود شبستری معانی را که مراد عارف از آن کلمات است چنین پرسیده است:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال
کسی کاندر مقامات است و احوال
شراب و شمع و شاهد را چه معنی است
خراباتی شدن آخر چه دعویست

۱- ر.ک به: تسهیل المجاز الی فن المعما والالغاز ص ۸۰۸ چاپ سوریه.

۲- مراد از «اولین» حکمای یونان است مانند انبیا قلس، فیثاغورس، سقراط و افلاطون. (ر.ک: شرح حکمه الاشراق ۱۷ فرزندگان اسلام در اصطلاح خود کلمه «اوائل» را بر فلاسفه یونان و کلمه «متاخرین» را بر حکمای اسلام اطلاق کرده اند. چنانکه شهر ستانی پس از بیان عقاید فلاسفه یونان میگوید: «المتاخرین من فلاسفه الاسلام مثل یعقوب بن اسحاق الکندی... سپس يك يك را نام میبرد تا به ابن سینا میرسد و او را به لقب علامه قوم میخواند (الملل والنحل ۲، ۲۵۸ چاپ محمد سید گیلانی قاهره) دکتر ذبیح الله صفا را در فهم عبارت شهر ستانی سهوی دست داده است چه وی آن جا که در کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۹۶ راجع به ابوسلیمان منطقی سجستانی بحث کرده گفته است: «شهر ستانی او را در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی و فارابی و ابن سینا قرار داده و در شمار فلاسفه متاخر اسلام ذکر کرده است» از جمله «فلاسفه متاخر اسلام» برمی آید که فلاسفه متقدم اسلام نیز بودند در حالیکه شهر ستانی از الکندی که او را میتوان نخستین فیلسوف اسلام خواند تا ابن سینا همه را از متاخران میدانند پس اگر ایشان فلاسفه متاخر اسلام باشند، فلاسفه قدیم اسلام کیانند؟ و گویا این لغزش از عدم تامل در عبارت شهرستانی برای او دست داده است. زیرا کلمه «من» در اصل عبارت او بیانیه است و به اساس همان اصطلاح بالا ابن سینا را به لقب «افضل المتاخرین» یاد کرده اند.

بت و زنار و ترسایایی در این کسوی

همه کفر است و رنه چیست بر گوی (۱)

به جرئت میتوان گفت که ما به الامتیاز ادب صوفی همین اسلوب رمزی است چه وی تمام مظاهر جهان را به شکل رمز می فهد یعنی آنچه را که می شنود و یا به حواس دیگر خود در می یابد همه رموز است و عارف از آنها غذای عواطف و مشاعر خود را بست می آورد و بدینسان جهانی شگفت انگیز و مملو از زیبایی در برابر او گشوده می شود، ازین رو در نظر صوفی کلیه موجودات ولو هر قدر کوچک باشد کتابی است انباشته از اسرار و حکم و یا زبانی است که پیوسته از دانش و حکمت سخن میگوید.

صوفی عقیده دارد که در وراء هر ظاهری باطنی و در هر چیزی اشارتی و در هر سطحی عمقی و در پشت هر پرده ای جمال زیبایی نهفته است. عقل روان را از ادراک آن زیبایی باز میدارد و بایست پرده را از رخسار حقیقت به وسیله ذوق و الهام برداشت. صوفی با چشم «رمز» به عالم نگاه میکند و حقیقت را «لیلی» می نامد. (۲)

اکنون باید بدین نکته توجه کرد که چه عاملی صوفیان را برآن داشت که از مقاصد خود به کسوت رمز تعبیر کنند و به عبارت دیگر ایشان چرا مکاشفات و اذواق خویش را به الفاظ صریح و عبارات واضح بیان نکردند و بجای آن روشی را بکار بردند که موجب خلط و اضطراب در فهم و شرح مقاصد آنان گردید؟

کشیری از آن پرسش بدینسان جواب گفته است که:

« هر طایفه ای از علما الفاضلی را به کار میبرند و در اثر استعمال آن الفاظ از طایفه دیگر امتیاز پیدا میکنند... و این طایفه - صوفیه - در مابین خود الفاضلی استعمال مینمایند که بدان وسیله میخواهند برای خود از مقاصد خود پرده بردارند و از کسانی که در راه و رسم با ایشان اختلاف دارند. ارا اخفا و ستر کنند تا معانی الفاظ آنان بر بیگانگان پوشیده بماند زیرا صوفیان غیور اند از اینکه اسرار شان در میان کسانی که اهلش نیستند شایع شود. » (۳)

این عربی میگوید:

« باید دانست که اهل الله اشاراتی را که در میان ایشان مصطلح است، برای خود وضع نکرده اند، زیرا ایشان حق صریح و روشن را در آن اشارات میدانند بلکه آن اشارات را برای منع از ورود بیگانه ساخته اند تا آن شخص به حال اهل الله پی نبرد و این کار را از باب شفقت بر او کرده اند چه ممکن است اصل مطلب را نفهمد و بز اهل الله انکار ورزد و در نتیجه معاقب شود. » (۴)

۱- ر. ک به: گلشن راز که در آخر کتاب مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز از صفحه ۷۲۴ به بعد چاپ شده.

۲- ر. ک به: فیض الحاضر ۲۵۲۳ چاپ سوم قاهره ۱۹۵۸.

۳- ر. ک به: الرسالة القشیریة ۴۰ طبع بولاق ۱۲۷۴.

۴- محی الدین بن عربی ص- ۱۸۷ تالیف استاذ طه الباقی سرور مصر.

عارف ماجامی در اینکه صاحب‌دلان معانی خود را در لباس صور و اشارات بیان کرده اند چهار وجه ذیل را آورده است:

« نکته در ادای معانی به لباس صور چند چیز تواند بود. یکی آنکه آدمی در بدایت حال به واسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات به معقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته.

پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس و مالفو طبع او نباشد. اگر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم او به آن نرسد و طاقت ادراک آن نیارد «ریاعی»:

هر چند ترا رای جفا کاری نیست
در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده سوی عاشق خود مگذر
کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

دیگر آنکه از ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد. اما چون به لباس صور مودی گردد نفع آن عام باشد و فایده آن تمام-ریاعی-:

معنی است که دل همی ریاید دین هم
معنی است که مهر می فزاید کین هم
لیکن به لباس صورتش جلوه دهند
تابه‌رہ برد دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را به مناسبت آن بعضی معانی در لباس صور مودی شده باشد، به استماع آن میل افتد، جمال معنی از پرده صورت پرتو اندازد «فهم او را تیز گرداند و سراو را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد»

بس کس که کشد بر مردهء بیهوده رنج
ناگه به رهش فرورود پای به گنج
بس کس که به قصدسنگ بشکافد کوه
ناگه شود از کان گهر گوهر سنج

«دیگر آنکه هر کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفاء آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان

مستور:»

دی شانہ زد آن ماه خم گیسورا
 بر چهره نهباد زلف عنبربورا
 پوشیده بدین حیلہ رخ نیکورا
 تاهر کہ نہ محرم نشناسد اورا

«دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چون به لباس اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد که به صریح عبارت در آید.» (۱)

نظر به جهت بالا جامی خود مانند عارفان دیگر در «غزلیات» خویش شیوه رمز را بکار بسته و از حقایق عرفان به کسوت صورت عبارت کرده است فی المثل در یک غزل از باده و می دم زده و یقیناً مرادش از آن نکته دیگر است زیرا در یکی از ابیات آن تصریح میکند:

من آن می را میخوام که کنیتش ابوالطیب است و اینست آن غزل:

مرا نیست بر خوردن باده باعث
 بجز غفلت از عالم پر حوادث
 چه جمعیت آید ز گردنده چرخ
 که بر وضع واحد دو آن نیست لاث
 بده ساقیا می که پی بهره از وی
 بود در همه شغل لاهی و عابث
 از آن می که کنیت ابوالطیب است
 سزاوار باشد نه ام الخبائث
 از آن می که سوگند تائب نگردد
 ز شربش بشرع خرد مند جانث
 از آن می که معنی است بر کسب دانش
 ز سبط اقاویل و طول مباحث
 به می صرف کن جامیا هر چه داری
 مکن صرفه چون مسکان بهر وارث (۲)

به عقیده نگارنده باید خواننده غزلیات جامی این نکته را در نظر داشته باشد که وی بر سبیل رمز سخن گفته و از هر صورتی معنایی اراده کرده است.

۱- لیامع ۱۸-۱۹ چاپ هند.

۲- دیوان جامی نسخه خطی متعلق بدوست فاضلم شاغلی رضوی عضو انجمن تاریخ.

رویه‌مرفته یکی از مواردی که فلسفه و تصوف در آن کنار می‌آیند همین اسلوب رمزی است که فیلسوف و صوفی هر دو از آن در ادای مقاصد خود بهره‌مند می‌شوند و به همین جهت است که می‌بینیم افسانه‌های سلمان و ابدال گاهی از خامه‌های این سینا تراوش می‌کند و زمان دیگر در پرده نغمه‌های دل‌انگیز جامی منعکس می‌شود. گویا جامی با نظم کردن داستان سلمان و ابدال خواسته است در میان فیلسوف و صوفی تاحدی آشتی دهد. امری که این نکته را قوت می‌دهد، آنست که جامی در پایان داستان آنرا به شیوه فلسفی تاویل کرده است و به عبارت دیگر همان تاویل فلسفی داستان را آورده است. حالا که بدینجا رسیدیم به تاویل رموز داستان می‌پردازیم.

تفصیل تاویل رموز:

در سابق گفته شد که قصه سلمان و ابدال يك داستان رمزی فلسفی است که ظاهرش مراد نیست و به قول جامی:

زان غرض نه قیل و قال ماوتست
بلکه کشف سر حال ماوتست

ابن سینا در این مورد گوید:

«فاذا قرع سمعك فيما يقرعه و سرد عليك فيما تسمعه قصة سلمان و ابدال فاعلم ان سلمان مثل ضرب لك و ان ابدالاً مثل ضرب لدرجتك في العرفان، ان كنت من اهله ثم حل الرمز ان اطقت.» (۱)

یعنی: چون در اموری که می‌شنوی داستان سلمان و ابدال به گوش تو رسد. بدان که سلمان مثلی است که برای تو زدند و ابدال مثلی است که برای درجه تو در عرفان زدند. اگر تو از اهل آن باشی پس اگر میتوانی این رمز بگشای.

امام فخرالدین رازی که در شرح اشارات بر عقاید شیخ نظرهایی وارد کرده است راجع به گفتار او در باب حل رمز داستان سلمان و ابدال چنین اظهار نظر میکند:

«باید دانست که قصه سلمان و ابدال در شمار امور عقلیه نیست که عقل بتواند به تنهایی بدان راه یابد و به معرفت آن نایل شود؛ بلکه این داستان مانند «احاجی» (۲) هم نیست زیرا که در احاجی صفاتی را ذکر میکنند که مجموع آن بیک چیز اختصاص دارد جز آنکه اختصاص آن صفات بدان چیز بعید از فهم است پس لاجرم عقل میتواند بسبب تأمل در آن صفات بر آن چیز استدلال کند. اگر چه اینکار مشکل است و نیز این داستان از وقایع مشهور و معلوم نیست تا

۱- الاشارات والتهنیهات ۳ ر ۲۲۵ چاپ سلیمان دنیا.

۲- جمع اجمیه است و قسمی از الفاظ را گویند (التحد. ۱۲) اجته بالنعم و جیم مکسوره و تحتانی مشدده یعنی چیستان... (غیاث اللغات ۱۷).

مراد شیخ را از آن بتوان استنباط کرد بلکه سلامان و ابدال دو لفظی است که شیخ آن دو را برای بعضی از امور از خود ساخته است چون امر. بدین منوال باشد استقلال عقل در وقوف بدان محال است. آیا نمی بینی که اگر کسی لفظ سواد و بیاض را مثلاً بری آسمان و زمین وضع کند وقوف به غرض متکلم بدان اصطلاح محال است مگر بعد از آنکه متکلم غرض خود را از آن اصطلاح روشن سازد. از آنچه که گفتیم روشن شد که قول شیخ: «ثم حل الرمز ان طقت» ظلم است و امر به حل آن در حکم تکلیف به معرفت غیب است.»^(۱)

فخرالدین رازی پس از ذکر ایراد بالا در تاویل رموز آن داستان میگوید:

شایسته ترین کلامی که در تاویل داستان گفته اند اینست:

«مراد از سلامان آدم علیه السلام و از ابدال بهشت است پس گویا گفته است که مراد از آدم نفس ناطقه توست و از جنت در جات سعادت تو و چون آدم گندم تناول کرد و از بهشت خارج شد و مقصود از این سخن آنست که وقتی نفس ناطقه به نیروهای شهوانی التفات کرد از درجات عقلی خود ساقط شد و از سعادات نفسانیه ای که شایسته وی است محروم گردید. اینست تفسیر و تاویل مناسب و خداوند به غرض شیخ از آمد و نطق دانا تراست و بالجمله این از امور است که به اغراض علمی ارتباط ندارد.»^(۲)

محقق طوسی که در شرح اشارات به دفاع از شیخ کمر بسته است به رد انتقاد رازی پرداخت.^(۳) و چنین نتیجه گرفت: فاذن الامر بحل الرمزیس تکلیفاً بمعرفة الغیب....^(۴)

و اینک برای آنکه به رموز فلسفی این داستان آشنا شویم، نخست بعضی از دقایق و نکات را که فهم رموز آن توقف دارد، بطور اختصار شرح میدهیم.

عقل فعال:

فلاسفه مشاء که در دوره اسلامی، ابن سینا رئیس ایشان است به اساس قانون تخلف ناپذیر علیت و به حکم قاعده «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» درباره ایجاد و خلقت عالم و صدور و حصول کثرت چنین عقیده دارند: نخستین موجودی که خداوند ایجاد فرمود، جوهریست مجرد و روحانی و او را «عقل اول» خوانند و این عقل دارای سه گونه تعقل است نخست آنکه خالق خود را تعقل میکنند و به وجود او دانا است. و دو دیگر آنکه ذات خویش را ازین جهت که به سبب واجب الوجود، وجود یافته تعقل مینمایند و سه دیگر آنکه امکان ذاتی خود را میدانند پس از جهت تعقل

۲- ر.ک به: شرحی الاشارات للخواجه نصیرالدین الطوسی و للامام فخرالدین رازی ۱۰۱۲ چاپ مصر ۱۳۲۵.

۲- شرحی الاشارات ۱۰۱۲.

۳-

۴- شرح اشارات ۷۹۳ چاپ سلیمان دنیا.

اول او «عقل دوم» و از جهت دوم «نفس» صدور یافت و این نفس نیز مانند عقل جوهریست روحانی جز آنکه در ترتیب از او فروتر است و از جهت سوم که امکان ذاتی خود را تعقل میکرد جوهر جسمانی که عبارت از «فلك اقصی» است پدیدار گردید و آن نفس بدین جسم تعلق گرفت. پس از عقل دوم به همان ترتیب عقل و نفس و جسم دیگر صادر شد و سرانجام سلسله عقول به «عقل دهم» که از آن به عقل فعال عبارت میکنند منتهی شد و ازین «عقل فعال» از مبدا فیاض در عالم عناصر فیض تراوش کرد و در نتیجه عالم عنصری بوجود آمد و از عناصر اربعه موالید سه گانه یعنی معدن، نبات و حیوان و سرانجام انسان که کاملترین حیوانات است ظهور کرد. (۱)

به عقیده حکما، واجب الوجود کدخدایی عالم عناصر را به عقل فعال عنایت فرموده و هر کمال و فعلیتی که در این عالم به نظر میرسد از وی تراوش میکند. (۲) و اینکه «عقل فعال» را «فعال» نامیده اند سه وجه ذیل را در نظر داشته اند:

اولاً آنکه موجد نفوس ما است و آنها را از حد عقل با القوه بیرون کرده و به مرحله عقل با الفعل میرساند.

ثانیاً آنکه این عقل از تمام جهات فعلیت دارد و کامل است ثالثاً آنکه موجد عالم عناصر و مبدا صوری است که از وی به مواد عالم طبیعت افاضه میشود و از باب مبالغه در فعل او را «فعال» گفته اند. (۳) باید گفت که مقصود حکما از اینکه عقل فعال را موجد عالم عناصر میدانند، آنست که وی واسطه فیض از فیاض مطلق است نه اینکه حقیقه موجد باشد زیرا آفریدگار حقیقی و مطلق خداوند یکتا است. عارف ماجامی وظیفه عقل فعال را در ابیات زیر چنان به سادگی و روشنی شرح داده است که اگر فیلسوف شاعر هم میبود نمیتوانست از آن نیکوتر بیان کند:

صانع بیچون چو عالم آفرید
عقل اولو اما تقدم آفرید
ده بود سلك عقول ای خرده دان
وان دهم باشد موثر در جهان
کار گرچون اوست در گیتی تمام
عقل فعالش از آن کردند نام

۱- ابن سینا والنفس البشریه: رساله فی معرفه النفس الناطقة و احوالها ۳۴-۳۶ بیروت.

۲- شرح منظومه ۱۸۶۲.

۳- الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه جلد اول از سفر چهارم ۳۹۸.

اوست در عالم مفیض خیر و شر
 اوست در گیتی کفیل نفع و ضرر
 نیستش پیوند جسمانی جسم
 گنج او مستغنی آمد زین طلسم
 او بذات و فعل خود زینها جداست
 کرد بی پیوند اینها هر چه خواست
 روح انسان زاده تاثیر اوست
 نفس حیوان سخره تدبیر اوست
 زیر فرمان ویند اینها همه
 غرق احسان ویند اینها همه
 اوشه فرمانده است و دیگران
 زیر فرمان وی از فرمان بران
 چون بنعت شاهی او آراستست
 راه دان از شا او را خواستست
 بر جهان فیضی که از وی میرسد
 بروی از بالا پیاپی میرسد^(۱)

فلاسفه عقیده دارند که خداوند از روی حکمت اصول- یعنی عناصر اربعه را بیافرید و از ترکیب و فعل و انفعال آنها مزاجهای مختلف را خلق کرد و آنگاه که مزاج انسانی به حداعتدال خود رسید «نفس ناطقه» در آن آشیانه گرفت چنانکه ابن سینا گوید:

انظرالی حکمة الصانع بذا فخلق اصولا ثم خلق منها امزجة شتى و اعد كل مزاج لنوع و جعل اخرج الامزجة من الاعتدال لاجرا الانواع عن الكمال و جعل اقربها من الاعتدال السمکن، مزاج الانسان لتسوية نفسه الناطقه.^(۲)

یعنی: نظرکن به حکمت صانع تعالی که ابتدا کرد و اصول را بیافرید. دگر از آن اصول مزاجها را بیافرید و هر مزاجی را برای نوعی بساخت و آنچه از مزاجها دورتر از اعتدال بود از آن نوعی پدید آورد که از کمال دورتر بود و آن مزاجی که به اعتدال ممکن نزدیک تر بود، آنرا مزاج مردم کرد تا آشیانه نفس گویا باشد.^(۳)

۱- هفت اورنگ: مثنوی سلمان ۳۶۳.

۲- الاشارات ۳۰۱۲.

۳- ر.ک. ترجمه اشارات ۱۴۲.

این نفس ناطقه یکی از موجوداتی است که در هنگام اعتدال مزاج انسان از عقل فعال بر آن افاضه میشود و به قول جامی: روح انسان زاده تاثیر اوست.

نفس ناطقه:

نفس ناطقه را که اختصاص به انسان دارد، حکما چنین تعریف کرده اند: «هی کمال اول جسم آلی من جهة ما يدرك الامور الكلية و يفعل الافعال الفكرية و الحدیسة»^(۱) فیلسوف ما تعریف مذکور را به عبارت دری بدینسان بیان کرده است در کمال اولست مرجسم طبیعی آلی را از آن جهت که فعل به اختیار عقل کند و رایهای کلی را استنباط کند و صنعتها را اختراع کند و معقولات کلی را دریابد»^(۲) در این تعریف چنانکه دیدیم قیودی آورده اند که باید در تجزیه و تحلیل آنها پرداخته شود تا مقصود از تعریف درست بدست آید:

کمال به اصطلاح فلاسفه عبارت است از اینکه چیزی از قوه به فعلیت خود برسد و همان فعلیت را کمال می نامند. مثلا در نطفه انسان قوه و استعداد انسانیت است نه فعلیت آن و هر گاه آن استعداد از قوه به فعلیت رسید همان فعلیت که عبارت از انسانیت بالفعل باشد «کمال اول» برای انسان است. کمال اول در مقابل کمال دوم است و کمال دوم عبارت است از آثار و انفعالات کمال اول فی المثل فعلیت و تحقق علم طب برای طبیب کمال اول و تشخیص مرض و معالجه آن که از آثار علم طب به شمار میرود، کمال دوم برای اوست. شکل مخصوص شمشیر کمال اول و بریدن کمال ثانی برای آنست حرکت از روی اختیار و اراده و تحصیل علوم و صنایع کمال ثانی است برای انسان چه تحقق اینها بر تحقق انسانیت یعنی نفس ناطقه که کمال اول اوست توقف دارد.

کلمه جسم در مقابل مجرد است و با این قید کمالات مجردات از تعریف خارج شد زیرا که اطلاق نفس ناطقه بر آنها درست نیست. جسم طبیعی در اینجا در برابر جسم صناعی است و با این قید کمال صناعی جسم صناعی خارج شد. مثلا مرعییت که کمال صناعیست برای میز اطلاق نفس ناطقه بر آن صحیح نیست.

لفظ «آلی» صفت کمال است یعنی نفس ناطقه که کمال اول جسم طبیعی است به وسیله قوای نفسانیه که آلات اویند مبداء آثار و افعال میشود و میخواهند با این قید صور عناصر و معادن را خارج کنند چه صور آنها اگر چه کمال اول است ولی آلی نیست.

دو قید اخیر را برای اخراج نفس حیوانی ذکر کرده اند. زیرا در میان حیوانات فقط انسان

۱- ر.ک به: المبیدی ۲۹۰هـ.

۲- رساله نفس ۱۳ تهران ۱۳۳۱.

کلیات را درک میکند و افعالی که ناشی از تفکر است از وی صادر میشود و به کارهای فکری و حدسی میپردازد. (۱)

در باره قدم و حدوث نفس ناطقه فلاسفه اختلاف نظر دارند. از حکماء پیشین افلاطون قایل به قدم نفوس است و عقیده دارد که روانهای آدمی که با اجسام اتصال دارند، ارتباط آنها فقط از باب تدبیر و تصرف است و پیش از وجود اجسام موجود بوده در جهان مجرد میزیستند. ارسطو شاگرد وی با گروهی از حکما در این معنی با او مخالفت کرده و گفتند که نفوس توأم با حدوث ابدان حادث میشود (۲) از سلسله جنبانان عقیده حدوث نفس توأم با حدوث ابدان فیلسوف ما ابن سینا است. وی این عقیده را که نفوس ما پیش از پیدایش بدن مفارق از آن میزیست و قائم بخود بود. و آنگاه که بدن تشکیل یافت بدان تعلق گرفت با اقامه برهان ابطال کرده است (۳) و ذکر برهان ابن سینا از حوصله این تعلیق خارج است. حسین علی راشد در کتاب «دوفیلسوف شرق و غرب» (۴) سهواً قول به قدم نفوس را به ابن سینا نسبت داده گفته است: «عقیده شیخ الرئیس ابن سینا و پیشینیان وی بر این بود که نفس انسان در ازل آفریده شده و هنگام پیدایش بدن، نفس برای انجام دادن افعال خود تعلق تدبیری به بدن پیدا میکند» (۵) اگر دانشمند مذکور به آثار شیخ مانند نجات شفا مراجعه میکرد آن نسبت نادرست را به فیلسوف مامیداد.

ناگفته نباید گذشت که مطلع قصیده «عینیه» که یکی از آثار ابن سینا است ظاهراً میرساند که نفس پیش از تشکیل کالبد موجود بوده و پس به سوی آن هبوط کرده است. دوکتور احمد فواد الالهوانی که از ابن سینا شناسان معاصر جهان عرب است در مقدمه رساله (احوال النفس) (۶) در صحت انتساب آن قصیده به ابن سینا از همین راه شك کرده است و گفته مطلب قصیده عینیه با آنچه که از آراء اساسی شیخ در رساله نفس و آثار دیگر او آمده مخالف است زیرا نفس چنانکه در این رساله آمده با حدوث بدن حادث میشود و قبلاً موجود نبوده تا بسوی بدن بیاید و در جوارش الفت گیرد به عقیده این ناتوان شك دانشمند مصری با آنکه ظاهراً نیرومندی نماید، نمیتواند اعتماد مارا از صحیح انتساب آن قصیده به ابن سینا سلب کند. زیرا فیلسوف مادر آن قصیده رای اساسی خود را اظهار نکرده است. بلکه خواسته عقیده شاعرانه افلاطون را در قالب

۱- برای تحقیق تعریف نفس ناطقه رجوع کن به: الشفاء بخش طبیعیات ۲۷۸ به بعد چاپ ایران و اسفار ریمه جز اول از سفر چهارم ۳-۱۱.

۲- الملل و النحل ۹۱۲ چاپ مصر.

۳- طبیعیات شفا ۳۳۵ ج ایران و النجاة ۴۰۰ چاپ مصر.

۴- صفحه ۵۰ چاپ دوم ۱۳۳۲.

۵- درباره این قصیده رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله ژوندون.

۶- ر ک به احوال النفس، ص ۳۴ با مقدمه و تصحیح الهوانی چاپ مصر ۱۹۵۲.

زیبای شعر فرو ریزد و بدین وسیله زبان شعر را از زبان فلسفه امتیاز بخشد. چه وی در کتاب شفا و نجات که با زبان فلسفه سخن گفته است حدوث نفس را ثابت کرده. (۱)

بهر حال به عقیده محققان فلاسفه نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا است بدین معنی که پس از مفارقت ازین کالبد خاکی به عالم علوی ملحق میشود و فنا و زوالی برایش نتوان تصور کرد. این نفس ناطقه دارای دو قوه است یکی عالمه و دیگری عامله از قوه نخست به عقل نظری و از قوه دوم به عقل عملی عبارت کرده اند.

عقل نظری:

عقل نظری آنست که معانی کلیه و صور عقلی را درک میکند و این عقل را از جهت ادراک آن معانی مراتب و درجاتی است به عبارت دیگر عقل بشری در سیر کمالی و قوس صعودی خود چهار مرتبه را سیر میکند و در هر مرتبه نام خاصی بخود میگیرد. توضیح اینک: انسان هنگامی که تازه پا به عرصه هستی میگذارد هیچگونه نشانه تعقل و تفکر در او وجود ندارد جز آنکه اگر به حیوانات مقایسه شود، می بینیم که در انسان قوه تعقل است که حیوان فاقد آنست عقل در این مرتبه قوه و استعداد محض بوده از تمام معقولات خالی است به همین جهت او را به هیولی تشبیه کرده نامش را «عقل هیولایی» گذارده اند چون عقل از این مرتبه گذشت به مرتبه دیگر نایل میشود و در این جا اولیات یعنی معقولات بدیهی و مطالب ضروری را از قبیل اینکه «کل بزرگتر از جزء است» درمی یابد و بنام «عقل بالملکة» خوانده میشود عقل متکامل در این مرتبه نیز متوقف نگشته به جایگاه عالیتری صعود میکند و درین مقام معقولات نظری و کسبی را بدست می آورد یعنی معارف بدیهیه را برای حصول مجهولات نظری مقدمه قرار میدهد اگر چه بالفعل به مطالعه، معقولات خود شتول نیست اما هر وقتی بخواهد می تواند به مشاهده، آنها بپردازد. این مرتبت را «عقل بالفعل» خوانند. سرانجام عقل انسان به مرتبه ای میرسد که صور معقولات در نزد او حاضر میشود و او بالفعل همه را مطالعه و مشاهده میکند و بدون ترتیب مقدمات واجد تمام علوم میشود این مرتبه را عقل بالمستفاد گویند چه عقل در این مقام مستفاد از عقل فعال است که همواره در راه تکامل، نفوس را از قوه به فعلیت میرساند تا بعد اعلی و اوج ترقی و کمال مطلوب خود نایل آیند و عقل فعال همچون آتشی است که چراغهای عقل از آن مشتعل و روشن می شود. (۲)

۱- ر. ک به: مقاله نگارنده زیر عنوان ابن سینا و افلاطون مجله ژوندون.

۲- ر. ک به: شرح اشارات، ۲، ۳۶۴-۳۶۸.

عقل عملی:

عقل عملی آنست که بدن انسان را از روی رویت و فکر برای انجام کارهای جزئی حرکت میدهد^(۱) بدین معنی که انسان وقتی در امور عملی به تفکر پرداخت لا بد فکرش به رای و عقیدتی که به عملی از اعمال مربوط است منجر میشود. این عقیدت صدور آن عمل را از نیروی عامله اقتضا میکند. آنگاه قوه عامله بدن را به ایقاع آن عمل بر وفق عقیدت مذکور حرکت میدهد. فی المثل شخصی بدین فکر افتاد که سفری انجام دهد این اعتقاد به انجام دادن مسافرت و ادار مینماید بنابراین عقل عملی نیرویی است که بر بدن تسلط دارد و به تدبیر و سیاست آن میپردازد و از تدبیر و تسلط وی اخلاق به وجود می آید چنانکه فیلسوف ما گوید:

«و اما قوت عامله آن است که وی را عقل عملی خوانند و اخلاق نیک و بد از وی آید و استنباط صنعت، و هر آنکه وی قاهر باشد بر قوت شهوت و غضب و دیگر قوتها و پس از وی قوت اخلاق نیکو آید و هر آنکه وی مقهور شهوت غضب باشد از وی اخلاق بد آید»^(۲)

بعضی از عرفای اسلام برای عقل عملی نیز چهار مرتبه قرار داده اند چنانکه ملا هادی سبزواری گوید:

«و اما مراتب عمل که بواسطه آنها عقل عملی چهار میشود:

تجلیه و تخلیه و تحلیه و فناسی پس اول تهذیب ظاهر است به استعمال نوامیس الهیه و شرایع نبویه امتثال او امر و نواهی آنها دوم تهذیب باطن از ملکات رذیله و نشاندن غبار ره. سیم آرایش یافتن به ملکات حمیده روحانیین به سبب ملکه اتصال آنها.

چهارم انفصال او خود بالکلیت و اتصال به حق به قصرنظر بر ملاحظه جمال و جلال او که فنا فی الله و بقا بالله گویند»^(۳)

این بود شرح دقیقی که با رموز داستان سلامان و افسال ارتباط دارد. حالا در پرتو آن میتوانیم رموز داستان را دریابیم.

تاویل رموز آن مطابق با تلخیص محقق طوسی از ترجمه حنین^(۴) چنین است:

پادشاه: عقل فعال است.

حکیم که مدبر مملکت پادشاه بود فیضی است که از عقول مافوق بر عقل فعال میرسد.

سلامان: نفس ناطقه است که عقل فعال بدون استعانت به جسمانیات او را افاضه کرده است.

۱- ر.ک به: طبیعیات شفا.

۲- رساله نفس ۲۴، به تصحیح و مقدمه دکتور موسی عمید، تهران.

۳- اسرارالحکم ۳۰۹، تهران.

۴- همین رساله دیده شود.

ابسال: قوه بدنیه حیوانیه است که نفس ناطقه بدان قوه کمال پیدا میکند و به او انس میگیرد. عشق سلمان به ابدال: میل نفس ناطقه است به لذات بدنی.

فرار سلمان و ابدال به ماوراء بحر مغرب: انغماس و فرورفتن نفس انسانی و قوای بدنی اوست در امور فانیه بعید از حق و به جهت آنکه عمر گرانبهای خود را به واسطه اشتغال به کار های دور از حقیقت بیهوده تلف کردند.

مراد از عذاب کردن ملک و به حرمان انداختن او با آنکه با هم تماس داشتند آنست که نفس بافتور و ضعف قوای بدن از افعال خود پس از سن انحطاط میل دارد که در قالب بدن باقی بماند. رجوع سلمان بسوی پدرش: دریافت نفس ناطقه است کمال خود را و پشیمانی از اشتغال به باطل. انداختن آندو خود را در بحر ورو بدن و نفس است در ورطه هلاک اما هلاک نفس از آنجهت است که قوا و مزاج او منحل میشود و هلاک نفس از آن جهت است که بدن را بدرقه میکند.

و مراد از نجات سلمان: بقای نفس است پس از خروج از بدن و اطلاع او بر صورت «زهره» التذاذ و یست به کمالات عقلیه و مقصود از جلوس او بر سریر پادشاهی: وصول نفس است به کمال حقیقی خود. آند و تا هر دمی که باگذشت زمان باقی مانده اند: عبارت است از صورت ماده جسمانی.

محقق طوسی در پایان این تاویل میگوید: «این بود تاویل قصه.

سلمان با آنچه که شیخ (در کلام خود در آغاز مقامات العارفین) قصد کرده مطابق است اما ابدال با مقصود وی مطابقت ندارد زیرا وی به ابدال درجه عارف را از عرفان و کمال باز میدارد پس بدین وجه این داستان با آنچه که شیخ بیان کرده مناسبت ندارد و این بر قصور فهم واضع آن از وصول به فهم غرض شیخ از قصه سلمان و ابدال دلالت میکند.»^(۱)

پس محقق طوسی حاصل قصه سلمان ابدال خود ابن سینار آورده است^(۲) و آنرا بدینسان تاویل کرده است:

سلمان:

نفس ناطقه است.

ابسال نظریست که از مرتبت عقل هیولایی ارتقا کرده تا به درجه عقل بالمستفاد رسیده و همین است درجات او در عرفان اگر بسوی کمال خود ارتقا کند.

۱- شرح اشارات ۳، ۷۹۵.

۲- ترجمه آن در همین رساله خوانده شود.

جفت سلامان:

قوه بدنیه است که انسان را به شهوت و غضب امر میکند و این قوه بانفس اتحاد دارد. عشق جفت سلامان به ابدال میل آن قوه است به تسخیر عقل، آنسان که قوای دیگر را تحت فرمان خود آورده تا عقل او را در حصول آرمانهای فنا پذیرش فرمانبرد.

امتناع ابدال از وی: انجذاب و قایل عقل است بسوی عالمش.

خواهر زوجه سلامان عبارت است از: قوه عملیه که عقل عمل نامیده میشود و مطیع عقل نظریست و آن «نفس مطمئنه» است.

جلوه دادن وی خویش را عوض خواهرش در مواصلت ابدال تواند بود از: وسوسه کردن نفس اماره مطالب پست خود را و ترویج آنها را بصورت مصالح حقیقت دار.

برقع لامع و درخشان که از ابر تیره انکشاف نمود عبارت است از: کشش و جذبیه الهی در اثنای اشتغال به امور ناپایدار دنیوی از عالم قدس سانس میشود و آن جذبیه ای است از جذبات حق.

اعراض ابدال از آن زن: اجتناب عقل است از هواهای نفسانی.

فتح ابدال اقالیم و بلاد را برای برادر خود سلامان عبارت است از: اطلاع نفس به سبب قوه نظریه بر جبروت و ملکوت و ترقی وی بسوی عالم الهی و قدرت وی به سبب قوه عملیه بر حسن تدبیر وی در مصالح بدن و در نظم امور منازل و تمدن.

مراد از ترك عساکر ابدال را در معرکه جدال: انقطاع قوه حیه، خیالیه و وهمیه است از نفس هنگام عروج عقل نظری بسوی عالم قدس و ملاء اعلا.

فتور وضعف آن نیروها از جهت عدم التفات نفس ناطقه است بسوی آنها.

تغذی به شیر و وحش: افاضه شدن کمال و علوم معارف است بر نفس از مجردات و مفارقات عالم بالا اختلال حال سلامان و غم و اندوه وی جهت فوت ابدال: اضطراب نفس است در هنگام اهمال او در امور مملکت بدن.

رجوع ابدال نزد سلامان عبارت است از التفات عقل به انتظام مصالح و تدبیر بدن آشپز «طابخ» قوه غضبیه است که هنگام طلب انتقام مشتعل میشود.

خروانسالار «طاعم»: قوه شهویه است که مایحتاج بدن را جذب میکند اتفاق آندو بر هلاک ابدال اشارتست به اضمحلال عقل در پایان عمر با استعمال نفس اماره آن دو را و هلاک سلامان هر سه را اشارت به ترك نفس است قوای بدنی را در آخر عمر و زوال هیجان غضب و شهوت و انکسار عادت آنها.

گذاشتن سلامان ملك را و تفویض آن به غیر عبارتست از انقطاع نفس از تدبیر بدن و گردیدن بدنست تحت تصرف غیر او.

هدف فلسفی داستان:

داستان رمزی سلامان و ابسال نبرد نفس ناطقه را با قوه شهوت و غضب و سیر کمالی او را و اینکه چگونه به کمال و سعادت خود نایل میشود، نشان میدهد. پس هدف فلسفی این داستان و به عبارت دیگر آنچه ما از آن حکایت می آموزیم، مطابق بامشرب ابن سینا کیفیت رسیدن انسان است به کمال واقعی و سعادت حقیقی خود.

آدمی وقتی که به کمال خود رسید از حصول کمال برای او لذت دست میدهد آنگاه از دریافت لذت حقیقی به سعادت میرسد و «نیکبخت آن جهانی» میشود. در تحقق لذت باید نخست انسان ماهیت شی لذیذ را ادراک کند. چون ادراک بر دو قسم است:

حسی و عقلی از یئرو لذت نیز بر دو گونه است؛ یکی لذت حسی و دیگری لذت عقلی و ادراک حسی ظاهری و دیگری ادراک حسی باطنی از یئرو لذت حسی دو قسم میشود: نخست لذت حسی ظاهری که به حواس ظاهر تعلق دارد مانند قوه باصره از احساس جمال معشوق لذت میبرد، دوم لذت حسی باطنی که به قوای باطن از قبیل واهمه و مخیله و ذاکره ارتباط دارد مانند امید، شوق و نظیر آن^(۱) بنابراین به عقیده ابن سینا هر قوه نفسانی دارای لذت و خیر و کمالی است مخصوص به خود فی المثل لذت و خیر قوه شهویه در لباس و طعام مناسب و ملایم و لذت غضب در ظفر و غلبه بر غیر و لذت وهم در امید و لذت حفظ در تذکر امور مناسب گذشته است.

وی گوید: «هر قوتی گم هست او قوتهای نفسانی آن را لذتیست و المی، چون قوت بصر و قوت سمع و دیگر قوتها. پس لذت بصر آنست که صورتهای متناسب نیکو ادراک کند و لذت سمع در الحان منتظم است و الم ایشان در ضد این.

در اینجا پرسشی در میان می آید که کدام يك از این لذات قویتر و عالیتر است تا از ادراک و حصول آن به سعادت نایل شویم؟ فیلسوف ما عقیده دارد که لذت به حسب تفاوت ادراک و مدرک و قوای مدرک تفاوت پیدا میکنند از یئرو هر قوه که کمالش تامتر، بیشتر، درازتر و خود آن قوه نیز کاملتر و در عین حال ادراکش هم قویتر باشد لابد لذت آن قوه برتر و شریف تر و قویتر از لذات دیگر خواهد بود. مثلاً لذتی که چشم سالم از جمال معشوقه در می یابد از لذتی که چشم مریض و ضعیف از وی حاصل میکند قویتر است همچنان ادراک قوه هر قدر قویتر باشد، لذت آن نیز بیشتر است. فی المثل وقتی عاشق معشوقه خود را از مسافت نزدیک ببیند لذت بیشتر برایش دست میدهد تا از مسافت دور. همچنین مدرک «به فتح را» هر قدر کاملتر باشد لذتی که از حصول آن حاصل میشود، برتر و عالیتر خواهد بود. مثلاً معشوقه هر اندازه زیباتر باشد لذت دیدارش نیز بیشتر است (۱) پس باقبول این اصول لذات باطنی از لذات حسی ظاهری قویتر و لذت عقلی از

تمام آنها کاملتر و شریف تر و عالیتراست زیرا عقل از آن جهت که مجرد است از قوای حسی که مادی هستند شریف تر است و از سوی دیگر ادراک قوه عاقله از ادراک قوای حسی قویتر باشد زیرا عقل بذات خود و بدون وساطت چیز دیگر به تعقل میپردازد. در حالیکه قوای حسی بوسیله آلات محسوسات را ادراک میکند علاوه بر آن مدرکات عقل چون امور کلیه است و کلیات از مدرکات حواس که جزئیات است قویتر میباشد به عقیده ابن سینا هر گاه لذت عقلی را بالذات حیوانی مقابله کنیم بدین نتیجه میرسیم که لذت عقلی از لذت حسی در کیفیت و کمیت قویتر و عالیتراست اما از نظر کیفیت عقل خود را به کنیه معقولات میرساند و از خلال ظواهر به اعماق ماهیت اشیا، نفوذ میکند و حقیقت را آن سان که هست ادراک مینماید در حالیکه حواس در تنگنای ظواهر گرفتارند و فقط به احساس اموری که به سطح و ظاهر اجسام ارتباط دارد نایل میشوند و بحریم حقیقت اشیا، راه ندارند. ازینرو ادراک عقلی مجرد از شوب و غش و ادراکات حسی همه اش شوب است. اما از لحاظ کمیت میتوان گفت که عدد تفصیل معقولات تقریباً نامتناهی است چه عقل کلیات را درک میکند و معقولات کلی بر تمام افراد نامتناهی خود محیط و صادق است. مثلاً قوه عاقله در اثر ادراک این قضیه که آتش سوزاننده است بر تمام افراد گذشته، آینده و خارجییه و ذهنیه آتش احاطه پیدا میکند. در حالیکه مدرکات حواس در چند جنس معدود محصور است و اگر تکثر یابد تکثر آن لذت و صفت خواهد بود مانند دو حلاوت مختلف. (۱)

ابن سینا اظهار میدارد: عوام گمان میکنند لذات قوی و عالی لذات حسی است و جز آن لذت دیگری اصلاً وجود ندارد و خیالی بیش نیست و اگر وجود هم داشته باشد، نسبت به لذات حسی ضعیف و ناچیز خواهد بود، وی در ابطال این زعم فاسد و اثبات این مطلب که لذت باطنی از لذت حسی ظاهری قویتر است، تا چه رسد به لذت عقلی، چند وجه آورده است که خلاصه اش اینست: نخست آنکه در میان لذات حسی لذت طعام و نکاح از همه قویتر است. معذک کسی که بیازی نرد یا سطرنج فی المثل مشغول باشد اگر در اینحال برایش طعام یا منکوحی را حاضر کنند وی بسبب آن لذت وهمی که ممکن است از غلبه بر حریف برایش دست دهد هر گز بدانها توجه نمیکند و با کمال دقت بیازی خود ادامه میدهد. پس اگر این لذت و حس قویتر نباشد چرا وی آنرا ترجیح داده است؟ دیگر آنکه انسان در بسا اوقات به طعام یا پول یا لباس خود سخت نیاز مند است معذک آنرا به محتاجی انعام میکند پس اگر لذت ایثار قویتر نباشد چرا وی آنرا بر لذت طعام و جز آن برتری داده است (۲) این سینا در پایان آن وجوه نتیجه میگیرد که: وقتی لذات باطنی، اگر چه عقلی نیست، از لذات ظاهری عظیم تر باشد پس لذت عقلی چگونه خواهد بود؟ از اینرو به گفتار

۱- شرح اشارات ۳، ۴۴۷.

۲- در باره تفصیل آن وجوه زجوع شود به الاشارات ۳، ۲۱۳ شرحی الاشارات ۲، ۸۶.

کسی که سعادت انسان را در خوردن و آشامیدن و جماع کردن منحصر میداند سزاوار نیست گوش فرادهیم زیرا در این صورت لازم می آید که حال چار پایان لذیذتر و خرم تر از حال فرشتگان باشد ذلك لا یقولہ الا الحمار^(۱) چون لذت عبارت از ادراك کمال است و گفتیم هر قوه کمال و خیر مخصوص به خود دارد پس به عقیده فیلسوف کمال عقل آنست که بقدر توان خود ذات خداوند را بشناسد و معلومات و مخلوقات را به ترتیبی که از واجب الوجود صدور یافته اند در یابد و ادراکش باید از شائبه گمان و وهم خالی باشد آنگاه که قوه عاقله به تمام موجودات از واجب تا ممکن و از قدیم تا حادث علم یقینی حاصل کرد به کمال خاص خود نایل گشته عقل بالفعل می شود و از حصول این کمال لذت به سزایی برای وی دست می دهد که از آن به لذت عقلی تعبیر کرده اند^(۲) اما کمال انسان در ناحیه عمل آنست که به اخلاق پسندیده متخلق گردد و به فضایل آراسته شود اخلاق نیکو آنگاه تحقق می یابد که قوای حیوانی تابع عقل عملی و عقل عملی مطیع قوه نظری باشد. به عبارت دیگر هر گاه انسان در اخلاق خود از افراط و تفریط دوری نماید و از حد وسط تجاوز نکند، دادگر و عقیف و شجاع باشد با اهل منزل و اجتماع در معاملات رفتار نیکو کند و همچنان از حکمت نظری که عبارت است از علم به حقایق اشیا بهره مند باشند در این صورت در ناحیه محلم و عمل بحد کمال خود رسیده است و بقول ابن سینا^(۳) در زمره کسانی به شمار میرود که در حق ایشان گفته شده: «والسابقون السابقون اولئك المقربون» وی گوید: «چون نفس مردم بدین غایت رسید در علم اخلاق، وی بر جهت فضیلت باشد و این غایت کمال مردم است و در این غایت نفس مردم در رتبت ملک باشد»^(۴) وقتی که قوه نظری و عملی بحد کمال خود رسید نفس ناطقه به سعادت حقیقی خود نایل میشود و پس از ترك کالبد خاکی به عالم علوی صعود میکند.

این بود هدف فلسفی داستان سلامان و ابسال که ابن سینا بدان اشارت کرد: ثم حل الرمزان اطقت.

صوفی و فیلسوف هر دو میخواهد به سعادت حقیقی نایل شود و در نظر هر دو سعادت حقیقی وقتی حاصل میشود که انسان به خداوند ارتباط پیدا کند اما اختلاف در اینست که فیلسوف از طریق تامل و نظر عقلی و اتصال به عقل فعال در جستجوی سعادت است و صوفی عمل و ریاضت را وسیله قرار میدهد و از یثرا که به مرتبه فنا فی الله و از آنجا به مقام بقاء فی الله صعود میکند

۱- الاشارات ۲۱۴۳- لیب الاشارات ۱۲۳ مصر.

۲- الاشارات ۲۱۷۳.

۳- رساله فی احوال النفس ۳۲.

۴- رساله نفس ۲۶.

و در این مقام خود را مسعود حقیقی میدانند. عارف بزرگوار ما سیرکمالی و قوس صعودی انسان را چنین شرح داده است:

از جمادی مردم و نامی شدم
 وز نما مردم به حیوان سرزدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
 جمله دیگر بمیرم از بشر
 - سرارم از ملک بال و پر
 در ملک هم بایدم جستن رقبو
 کله‌شی هالک لاوجهه
 بار دیگر از ملک قریبان شوم
 آنچه اندر هم ناید آن شوم
 پس عدم گردد چون ارغنون
 گویدم کانا الیمر اجعون^(۱)

در نظر جامی نیز عارف باید دل را از تعلق به ما سوای حق تجرید و پاک کند و در مقام «لا» و «هو» قرار گیرد یعنی به «لا» نفی ماسوی و به «هو» اثبات او نماید تا به سعادت حقیقی نایل شود و بسر ادق لاهوت برسد:

لا و هو هر دو نفی و اثبات اند
 نافی غیر و مثبت ذات اند
 چند از این غافل و گمراهی
 لا و هوورد خـود کن ای لاهی
 تادهند لا و هو ت قوت و قوت
 ببـرد تا سرادق لاهوت
 به هوا و هوس در او نرسی
 تا ز لانگیزی به هونرسی

به عقیده این ناچیز همین اشتراك در هدف بود که جامی را بر آن داشت تا داستان فلسفی سلمان و ابراهیم را به رشته نظم کشد. زیرا جامی در مثنوی سلمان نظرش در اینست که چگونه انسان میتواند در اثر آتش ریاضتهای سخت دامن از شهوات حیوانی برفشاند و از قید هوا و

هوس آزاد شود و به کمالات بلند خود که جمال عقل را نورانی میکند، برسد تا بدینجا بافیلسوف موافق است اما در این نکته: «تا ز لا نگذری به هو نرسی» نظرش بانظر فیلسوف اختلاف پیدا میکند زیرا فیلسوف از هر چه بگذرد از «لا» یعنی ما سو نمیتواند قطع علاقه نماید. جامی در پایان تاویل رموز داستان سلمان میگوید:

با تو گفتم مجمل این اسرار را
مختصر آوردم این گفتار را
گرمفصل بایدت فکری بکن
تابه تفصیل آیدت اسرار کهن

آیا مقصود عارف ما از آن اسرار کهن که در تاویل داستان از تفصیلش خود داری کرده و تا آنجا پیش رفته که فیلسوف میرود «فنا» خواهد بود؟؟
فهذا غاية ماتيسر لي في هذا الباب والحمد لله اولاً و آخراً. (*)



مجروح

سید بهاولدین مجروح فرزند سید شمس الدین مجروح متولد ۱۳۰۹ شمسی از سادات دره کتر است. در خانواده فرهیخته بی زاده شده است. شاهنامه خوانی یکی از عمه اش برای مادر کلانش در وی کششی ژرف به دنیای اندیشه و ادبیات برانگیخت. لیسه استقلال را خواند. در ۱۳۳۶ ش از شعبه فلسفه و روانشناسی دانشگاه مون پلیه دانشنامه لیسانس گرفت و تحصیلاتش را تا دوره فوق لیسانس و دکتورا در فرانسه ادامه داد و افزون بر زبان فرانسه، زبانهای انگلیسی و آلمانی را نیز فرا گرفت.

از آغاز ۱۳۴۱ تا زمستان ۱۳۴۲ رئیس فاکولته ادبیات بود. در اواخر ۱۳۴۲ والی کاپیسا شد. سپس مسئول فرهنگی افغانستان در مونیخ شد و با خانواده اش به اروپا رفت. برای بار دوم به ریاست فاکولته ادبیات برگزیده شد. در سانحه بی پایه شکست و در اثر رنجوری و دل شکستگی و متفرق شدن در زوایا و ژرفای روح آدمی به نوشتن کتابی رو آورد که «اژدهای خودی» نام گرفت و پژوهشهای خود را ادامه داد و به این مساله میاندیشید که خوانندگان اژدهایی را که در درون شان میپروراند، بشناسند و راه رهایی از افسون زهر آلودش را بیابند. دفتر های یکم و دوم اژدهای خودی نخستین بار در ۱۳۵۲ از طرف انجمن تاریخ و ادب افغانستان منتشر شد. در ۱۳۵۶ به مناسبت بزرگداشت نهمصدمین سالگرد تولد حکیم سنایی، این دفتر در قالب شعر آزاد پشتو از جانب فاکولته ادبیات پوهنتون کابل منتشر شد. پس از کودتای ۱۳۵۷ دستنویس سومین دفتر اژدهای خودی از میان رفت. اما چهارمین دفتر آن به نام ترانه های آوارگی در ۱۳۶۲ خورشیدی منتشر شد. ژرژ سوتر و شاعر و نویسنده فرانسوی بخشهایی از این کتاب را به فرانسه برگرداند و مقدمه بی بر آن نوشت که در ۱۳۶۱ ش در مجله فرانسوی عصر جدید منتشر شد.

آثار عمده دیگر:

دجبر او اختیار دیاللتیک.

ترجمه دیاللتیک غلام و بادار هگل (شایسته یاد آورست که مجروح این اثر مهم هگل را چند سال قبل از آن که توسط مرحوم حمید عنایت به نام «دیاللتیک خداوند گارو بنده» در ایران ترجمه شود و به چاپ برسد، ترجمه کرده در مجله «ادب» انتشار داده بود.)

یکی از مقالات مهم مجروح مقاله‌تبیست که تحت عنوان «پیام صوفی بت شکن به بت پرستان قرن بیستم» در باب خواجه انصار نوشته است.

آن مرحوم یادداشت‌های فراوانی در باب کشف المحجوب هجویری فراهم آورده بود که عده‌یی از دوستان و شاگردانش آنها را دیده‌اند، معلوم نیست این اوراق گرانبها در کجاست و چه سرنوشتی پیدا کرده است. مجروح رسالات و مقالاتی به زبان پشتو نیز نوشته است و همچنان چندین مقاله به زبان فرانسوی. آن زنده یاد به زبان پشتو هم شعر میسرود و آن گونه که خود فرموده است، شعرهایی به زبان فارسی دری هم سروده بوده است.

چون «همه قبیلہ او عالمان دین بودند» در اسلام شناسی نیز مطالعات عمیق داشت و از متن‌های عربی می‌توانست استفاده کند.

مجروح در فاصله سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ ش در پشاور دفتر اطلاعات افغان را بنیاد کرد و به انتشار اخبار و اطلاعات مربوط به افغانستان به انگلیسی پرداخت جدا از مقالاتش در باره ادبیات و سیاست می‌توان به ترجمه البیرونی اشاره کرد که به مناسبت هزارمین سالگرد تولد بیرونی منتشر شده است.

مجروح در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در پشاور به دست عوامل تارک اندیش ترور گردید.

ازدهای خودی

۱- در جست وجوی سواحل گمشده:

شامگاهی از شامگاهان، از شهر جان بیرون آمدم و از غلغله و هیاهوی آن دور رفتم. دروازه شهر برای شب هنگام بسته شد و من در جستجوی سواحل گمشده رو به صحرا نهادم. شب همه شب با خاطر آرام گام برداشتم و اندک احساس تاریکی نکردم. روشنی من در آن شبستان، انعکاس های درونی غوغای شهر بود. گفتار دل آزار یکی و آواز دلنواز آن دیگری، هنوز در گوشم طنین انداز بود. یاد مهر و محبت آن یکی و خاطره نفرت و خصومت آن دیگری اندوهگینم می ساخت. کودکان را می دیدم که در کنار جویبار بازی می کردند و غلغله خندیدن های بلند ایشان هنوز در گوشم بود. رمه گوسپندان هنوز از نظرم می گذشت که در نیمه تاریکی شامگاههان از چراگاه باز می گشت. غبار آبی رنگی از خاک، در عقب آن بلند بود و بره های کوچکی را می دیدم که وقتی از رمه عقب می ماندند با شتاب جستار و خیزان خود را پهلوی مادران خویش می رساندند.

بدین گونه خیالات و تصورات مشعلی در آن شبستان می افروخت و بیابان تاریک را روشن می گرداند. شهریان را از نظر گذر می دادم. در سرنوشت آدمیان می اندیشیدم. از خود پرسش ها می کردم به خود پاسخ ها می دادم و به سوی آفتاب برامد، ره می پیمودم. وقتی سحرگاه مرموزی سر از گریبان مشرق بیرون آورد، من از شهر و غوغای آن چنان دور رفته بودم که اندک ترین انعکاس آن به من نمی رسید. با گذشتن تاریکی شب، از مناطق روشن عبور کرده بودم و با دمیدن روشنی صبح، به مدخل سیاه مغاره تاریکی رسیده بودم.

۲- رمز شهرنشینان:

در روشنی آن سحرگاه کم نور ما حول نزدیک و دور در نظرم به کلی بیگانه و آشنا جلوه کرد. معلوم بود که از آبادی های انسان نشین، هزاران هزار فرسنگ به دور افتاده بودم. بستری ازبته های خارسوزان و هموار، تاکرانه های افق گسترده بود. رود خانه ای از آغاز جهان بین سنگلاخ ها خشکیده بود. صخره سنگ های سیاه کوه های غول پیکر، در سکوت مطلق

عقب همدیگر صف بسته بودند. گمان بردم همه چشم به راه پیش آمد هولناک بیرون از ادراک اند و در انتظار حادثه غیر انسانی و ترسناک، از نفس کشیدن بازمانده و به جای خود منجمد شده بودند. در نزدیکی من، دهن مغاره باز بود و اعماق آن در ظلمات نامعلوم فرورفته بود. من از تماشای این احوال، به رمز شهر نشینان پی بردم و دریافتم آدمیان چرا شهرهای می سازند و گرد هم زیست می کنند. انسان ها، شهرها آباد می کنند. دیوارهای بلند پیرامون آن می افزایند. در آن جا خود را بین دیوارهای دیگری محصور می نمایند و سپس سرگرم همدیگر می شوند؛ با هم به ستیزه و جنگ می پردازند و از شکنجه و آزار همدیگر حظ می برند و شاد و مسرور زندگی می کنند.

مرام آن ها فقط و فقط زندگی کردن است. اما دور از این دشت های سوزان و فراموش کردن موجودیت این مغاره هولناک است. ترس بزرگ شهر نشینان این است که گاهی از شهر بیرون روند و شامگاهی دیر برگردند و دروازه های شهر را به روی خود بسته یابند.

گرچه هیچ يك از شهر نشینان از نزدیکی دیوارها، خیلی ها دور نرفته اند، اما گاهگاهی چون از جنگ و ستیز روزمره با همدیگر خسته می شوند، شب در روشنایی چراغ دور هم می نشینند و داستان های شگفت پیرامون آب بیابان های دوردست و کوه های ناشناس می سرایند. می گویند در آن جا مغاره ای بزرگ است که اعماق آن تا جهنم می رسد و نیم شب ارواح هولناکی از آن بیرون می آیند. در خرسنگ ها و کوه های سیاه حلول می نمایند و اشکال دیوان را به خود می گیرند. بستر خشک و ماریچ رودخانه به اژدها مبدل می شود. در سر دشت ها از این سو بدان سو می خزند و گاهی تا پای دیوارهای شهر نزدیک می رود. کودکان، این افسانه ها را به گوش دل می شنوند؛ زیرا معنی واقعی آن را در می یابند. بزرگسالان از شنیدن آن در ظاهر لبخند مسخره آمیزی می زنند ولی در واقعیت ترس ایشان کمتر از دیگران نیست.

اما من بی خبر از تهدید و خطر در ناآگاهی از آن بیابان ها عبور کرده بودم و چون سحر گاه برتپه بلندی ایستادم و جهان دور و نزدیک را تماشا کردم، به واقعیت وحشتناکی پی بردم و دریافتم که باشندگان شهر چنان سرگرم خیر و شر همدیگرند که هیچ نمی دانند، شهر ایشان با دیوار و حصار آن در برابر این دشت های پهناور، این کوه های غول پیکر خیلی ناچیز است. مانند واحه ای کوچک است، در صحرای اعظم چون جزیره خردی است در اقیانوس بیکران و بی خبرند که اگر طوفانی از ریگستان برخیزد و یا اقیانوس متلاطم گردد، آن شهر را در چشم بر هم زدن ناپدید خواهد ساخت و در خویشن فرو خواهد برد. می ترسیدم که شبی از شب ها هنگامی که باشندگان شهر چراغ ها را خاموش کرده و در خواب فراموشی فرورفته باشند، باشندگان ناشناس اعماق این مغاره، ناگهان بیرون آیند؛ دشت ها و بیابان هارا اشغال نمایند و پیش از این که صبح بدمد شهر کوچک را با بیابان یکسان نمایند.

با این هم، من از طوفان های ریگستان چندان هراسی نداشتم و از باشندگان اعماق تاریکی ها نمی ترسیدم. بیم من از ازدهایی بود که گویند از دهن همین مغاره بر می خیزد. در دل شب در دشت و بیابان از این سویدان سو می خزد و تا دروازه های شهر نزدیک می رود. شهر نشینان چرا افسانه هارا به گوش دل ها نمی شنوند و پیام پر از رموز و اسرار مغاره نشینان را در نمی یابند؟ آیا داستان شهر خموشان راشنیده اید که ازدهایی چگونه بر آن مسلط گردید و شهرستان سبز و خندان را به ویرانه های سرد و بیجانی مبدل ساخت و باشندگان را یکی پی دیگر بلعید و در خوشتن فرو برد؟ و اما من اکنون منزل های بی شماری را در راه خموشی طی کرده ام. از شهر و باشندگان آن هزاران فرسنگ دور رفته ام و نمی دانم آواز خود را چگونه به گوش آن ها برسانم...

قهرمان سیه پوش:

بدین گونه، رهگذر نیمه شب در آن جا در دهن مغاره هولناک، چشم به راه نشست و در اندیشه فرورفت. در آن نزدیکی بین سنگلاخ ها و خارزار ها ویرانه کهنسال شهر فراموش شده ای را دید که دیوارهای آن فرورویخته بود ستون ها از بارسقف آزاد شده و نیمه رواق ها در هوا معلق بودند. با خود گفت: «شاید مسافری در جستجوی خاطرات گذشتگان به منظور دیدار این ویرانه های شهر خموشان به زودی از راه رسد و از زندگی و مرگ باشندگان مدفون فراموشی آن برایم داستان بگوید.»

۳- مدینه فاضله:

گویند: در این جا شهری بود سبز و آباد و خندان و آزاد. جهانگردانی که از این مرزوبوم می گذشتند روزهای بی شماری را بین چمن ها و مرغزار ها، جنگل ها و باغستانهای کنار دریاچه ها و جویبار ها راه می پیمودند. اسپان وحشی در چراگاه های سر سبز و هموار به هر سو می تاختند. غزالان بی پروا آزاد در کوه و دمن می خرامیدند. تا نزدیکی های شهر می رفتند و با کودکان بازی می کردند. پرندگان آزاد بدون بیم از صیاد، در هوا پرواز می کردند و بدون ترس از گرفتاری در دام از بام تا شام بین درختان انبوه به نغمه سرایی می پرداختند. هنوز قفس اختراع نشده بود.

شهر در و دیواری نداشت. خندق و حصار آن را احاطه نکرده بود. منازل زیبایی در کنار رود خانه بین بته های گل، بر فرش سبز چمن ها بنا یافته بود. جاده های باصفا به هر سوی کوه و جنگل، دشت و دریا کشیده شده بود.

زنان و مردان جوان یا به تنظیم و ترتیب زندگی شهر خود می پرداختند و یا باهم سرگرم راز و نیاز می شدند- پیر مردان زیر سایه درختان کهنسال دور هم می نشستند و از هر دری سخن می

گفتند. کودکان در کنار جویبار یادر جنگل و چمنزار با آهوان صحرا و مرغان هوا بازی می کردند، صدای خنده پر شور و هیاهوی ایشان دایم بلند بود. کسانی که مبتلا به خشم و غضب می شدند و یا به اندوه و ملال خاطر گرفتار می آمدند، از جمله بیماران به شمار می رفتند و طبیب سالخورده و مجربی در شهر می زیست که به دارو درمان چنان بیمارانی می پرداخت.

مردم هنوز سروری و بردگی را نیاموخته بودند و خادم و مخدومی نداشتند. فرمانروایان حقیقی آن بلاد، کودکان بودند. زیرا مردم آن سامان را عقیده بر این بود که اطفال به طبیعت نزدیک ترند و به اسرار پوشیده آن راه دارند. راستی هم ایشان زیان پرندگان و جانوران را درمی یافتند؛ با ارواح کوه ها و دشت ها و دریاچه ها و جنگل ها شب و روز سر و کار داشتند و از رموز مفارقه های تاریک و پنهان در دره ها و سنگلاخ ها آگاه بودند. از این جهت در امور مهم زندگی بدون مشوره و نظر کودکان اقدامی صورت نمی گرفت. بارها دیده می شد که پیرمردان و کودکان زیر سایه درختان کنار جویبار می نشستند و خندان و بازی کنان سخن های جدی می گفتند و تصامیم مهم می گرفتند.

۴- فاتح روی زمین:

روزی از روزها، هنگامی که مانند همیشه گل های رنگارنگ شکفته بودند، پرندگان می سرودند و صدای خنده و غلغله کودکان از کنار جویبار به گوش می رسید، ناگهان باد سردی از جانب دشت های دور به وزیدن آغاز کرد، دیری نگذشت که ابر های قیصرگونی از کرانه های افق آفتاب نشست سر بر فراشتند. نزدیک غروب، سوارکار سیاه پوشی از دور دیده شد که به سوی شهر در حرکت بود. بر اسب غول پیکری سوار بود. نیزه بزرگی در دست داشت سپر و کمانی در پشت و شمشیری در کمر آویخته بود. کلاه پولادینی بر سر داشت که چهره ازدها بر آن نقش بود.

دو چشمش چون دو کاسه لبریز از خون سرخ بود. آتش خشم و غضب از چهره و سیماش شعله می زد. کودکان مره وزن، پیرو جوان، به منظور تماشای این موجود غریب از شهر بیرون آمدند. سوار کار سیاه پوش وقتی نزدیک آمد، اسب سیاه غول پیکر خود را باز داشت و چند لحظه ساکت ماند. سپس نیزه خود را بلند کرد، به آواز خشن و قهر آمیز مردم را مخاطب ساخت و چنین گفت:

من منم، مرا «ایگو» می نامند. من قهرمان جنگم، من فاتح روی زمینم! شهر شما اکنون در تسلط من است و شما بعد از این تحت فرمان من خواهید بود. کسانی که از امر و نهی من سرپیچی نمایند، نابود خواهند شد- و با این گفتار، نیزه خود را سه با به سوی مردم دراز کرد- و مردمانی که راه اطاعت و فرمانبرداری را در پیش گیرند، در امان خواهند بود و من محافظ و نگهبان ایشان....

در این فرصت، غزال آزاد خیالی در آن نزدیکی بی خبر از خیر و شر مستانه از این سوبه آن سو می خرامید. قهرمان تیروکمان خود را برداشت. آن بی گناه ناخود آگاه را هدف قرار داد و بایک

تیر از پا در آورد. سپس رویه زنان کرد و گفت:

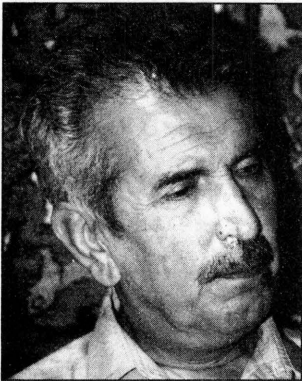
چون از سفر امروز اندک احساس خستگی و گرسنگی می کنم، زود بروید، جای راحت مرا آماده سازید و غذای لذیذی از گوشت آن آهو برایم بپزید.

سکوت مرگباری به هر سو حکمفرما گردید. غزالان به سوی دشت های دور فرار کردند. برای دایم رسیدند و دیگر هیچ به نزدیکی های شهر بر نگشتند. پرندگان از سرودن باز ماندند؛ از آدمیان ترسیدند و از ایشان دوری دایمی اختیار کردند.

مردان، تحت فرمان قهرمان سرگرم کندن خندقی ژرف و ساختن دیوارهایی بلند دورادور شهر شدند. صدای خنده کودکان و غلغله و هیاهوی ایشان دیگر شنیده نمی شد. همه در قید و بند خانه و مدرسه گرفتار آمده بودند. دختران و پسران جوان، اجازه نداشتند که گاه و بیگاه دست در کمر همدیگر وپی هم به گردش پردازند و آشکارا همدیگر را ببوسند، زیرا قهرمان سیه پوش از دو چیز متنفر بود: یکی غلغله و هیاهوی کودکان و دیگری بوس و کنار پسران و دختران.

زنان به شست و شو و پخت و پز پرداختند و در آن کاخی که به عرق ریزی و آبله دست مردان آباد شده بود، آماده خدمت شدند.

قهرمان در پهلوی کاخ خود بنای باشکوه دیگری اعمار نمود و نام آن را معبد گذاشت. مجسمه ای بزرگ سنگی از خود تراشید که نیمه آن شباهت به انسان داشت و نیمه دیگر ازدها بود و برمسند بلندی در دل آن معبد قرار داد. پیر مرد زرد پوشی در پی آن تمثال بی چشم و گوش نشست و از زبان مجسمه سنگی، اوامر و نواهی به مردم صادر می نمود. صبح و شام، پیر و جوان به منظور پرستش و نیایش به معبد می رفتند، در برابر آن هیكل سنگی زانو به زمین می نهادند و به سخنان پیر مرد زردپوش با ترس و لرز گوش فرامی دادند. قربانی ها به معبد تقدیم می کردند و هرشیء با ارزش و زیبایی که می یافتند، نذر و نیاز می کردند و در پای مجسمه می ریختند. بدین گونه اشیای نایاب و زینتی از شهر ناپدید شد و بیهوده در گوشه و کنار معبد متراکم گردید. (*)



واصف باختری

واصف باختری (متولد ۱۳۲۱ خورشیدی در مزار شریف) شاعر، ادیب و مترجم برجسته. فارغ‌لیسه باختر و حبیبیه کابل. رشته زبان و ادبیات را در پوهنتون کابل تمام کرده و تحصیلات عالیش را در رشته آموزش و پرورش در دانشگاه کلمبیا پی گرفته است. در دهه پنجاه و شصت، عضو ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف، مدیر مسؤول نشریه ژوندون و منشی بخش شعر انجمن نویسندگان بوده است.

باختری از سنین ده یازده ساله گی شعر میسروده، اولین غزل او در اواخر دهه سی در جریده بیدار مزار شریف چاپ شده. در مرحله اول شاعری بیشتر قصیده و غزل سروده. از آغاز دهه چهل تجدد و نوگرایی پیشه کرده، شعرهایی در قالبهای پیشنهادی نیما سروده. از مروجان اصلی و پیشگام شعر نیمایی و شعر منشور یا سفید در کشور است و در تحول و گسترش شعر نو فارسی نقش ارزنده بی در افغانستان بازی کرده است.

باختری ادیب فرهیخته به مفهوم قدیم آن است. باختری قالب و فورم نورا از شاعران غرب و ایران به ویژه از نیما گرفته و استواری و پختگی کلام را از کتب مقدس و نثر کلاسیک سده های چهارم و پنجم ادبیات فارسی به ویژه از سبک خراسانی کهن تاجایی که حتی در سروده های نیمایی و آزاد او این رایحه تاحدی احساس میشود.

تاثیر و نفوذ و اصف باختری در فضای ادبی کشور و به ویژه شعر معاصر و شاعران جوان و نوپردازی که پس از او آمده یا در این سالها نام و نشانی کسب کرده اند، غیر قابل انکار است و بسیاری از آنها کتابها و آثارشان را به او پیشکش کرده اند. احاطه وسیع و مسحور کننده به فرهنگ و ادبیات قدیم و جدید، شخصیت گیرا، دلسوزی و نجابت کردار، نکته دانی و خوش محضری او شاعران وعده بی از نویسندگان این روزگار را سخت تحت تاثیر قرار داده و باختری را

به حق از استادان موفق و منتفذ زمانه ساخته است.

باختری به زبان انگلیسی مسلط است. از متون عربی میتواند استفاده کند. آثار زیادی را ترجمه نموده و در ترجمه شعر عده بی از شاعران اسپانیا، امریکای لاتین، امریکا، روس، فلسطین و هند تجربه های موفق را به کار بسته است.

آثار مهمش: آفتاب نمی میرد، از میعاد تا هرگز، اسطوره بزرگ شهادت، از این آیین، بشکسته تاریخ، دیباچه بی در فرجام، تا شهر پنج ضلعی آزادی، در استوای فصل شکستن، دروازه های بسته تقویم، مویه های اسفندیار گمشده. که مجموعه های شعر اند.

نردبان آسمان - مقالاتی در باب شعر و اندیشه، مولانا جلال الدین محمد بلخی.

سرود و سخن در ترازو - پژوهشهایی در باب عروض.

گزارش عقل سرخ، درنگها و پیرنگها، بازگشت به الفباء، در غیاب تاریخ و در وزشگاه ثانیه

های شرقی پژوهشهای ادبی و فلسفی.

یک نه شکوهمند در برابر همه آریه‌های دروغین

چراغ فلسفه از رواق تاریخ آویخته است و گاه با پرتوی پر توان و همه جاگستر. گاه با فروغی لرزان در پیرامون خویش روشنی می‌افکند. بر صلیب هر مرحله تاریخ، نعش خونین فلسفه را می‌بینیم و در هر گذرگاه زمان، این مصلوب بی گناه را بر ستون بسته و شخنه گان و میر شبار همه سده‌ها و زمانه‌ها را در پیرامون آن بر پا ایستاده می‌نگریم.

قرنها پیش از این، سیسرون گفته بود: هیچ چیز یاره و میان تهی نیست که در کتابهای فیلسوفان پیدا نشود و این گفته او هم سخت معروف است که فیلسوف کسی است که از همه خوبیهای جهان بهره‌ور باشد جز خرد. گروهی از فرزانه‌گان پیشین ما هم با آن که خود بینش و شم فلسفی داشته‌اند، فلسفه و فلسفه‌گرایان را سخت نکوهیده میانگاشته‌اند. ناصرخسرو، سنایی و بزرگان دیگری از این دست، سخنانی در نکوهش فلسفه و فلسفه‌گرایان به جا گذاشته‌اند. نویسنده شناخته‌ناشده بی‌که در سده ششم هجری کتابی به نام بحرالنفوس نگاشته است در باره فلسفه‌گرایان داوریه‌های شگفتی‌انگیز دارد. او مینویسد: در بیان کتابها که نشاید خواندن و دانستن و نبشتن اول کتب اخوان الصفا همه زندقه است و طعن بر مسلمانی است. نشاید خواندن و نشاید دانستن، میباید سوختن. هفت ملحد در بصره جمع شدند و آن کتابها بنهادند و نام خود پوشیدند. دوم ابوالعلائی معری ملحد بوده است. کتاب لزوم مالایزم، الفصول و الغایات او بیاید سوختن. دیگر بوعلی سینا کافر و بیدین بود «شفا و نجات» وی نباید خواندن که نفی حشر اجساد کند و نفی صفات باری و محمد زکریای رازی هم ملحد بوده است.

بدان سان که میدانیم در آغاز سده دوم هجری روش معتزلی که بنابر ادعای پایه‌گذاران آن روش خرد گرایی در جهان اسلام است پایه‌گذاری شد. این روش که بر جسته‌ترین روش اندیشه‌گمی آن روزگار بود، نخست گروهی از گوینده‌گان و جوینده‌گان چون و چرا را به سوی خود کشانید ولی پس از چندی بنابر ستیزها و کشاکشهای فلسفی دبستانهای بصره و بغداد از شور نخستین خویش فرونشست. آیین اشعری که به گفته بسیاری از فلسفه‌پژوهان واکنشی در برابر خرد گرایی معتزله بود، کاخ استواری را که هوا خواهان اعتزال با مباحث کلامی و گفتگوهای فلسفی خویش در باب

مفهومهای یگانه گرایی، ماده، طبیعت گرایی، صیوروت، یگانه گی گوهر هستی و جزء لایتجزی بر افراشته بودند و ازگون کرد و بانفی نهاد علیت، فلسفه برین را بر او رنگ بینش فلسفی نشانند. اخوان الصفا که آنهمه آماج خدنگهای خشم و کینه نویسنده، کتاب بحرالقولید قرار گرفته اند، دسته یی پنهانکار از فلسفه گرایان سده چهارم هجری بودند که میخواستند فلسفه یونان و آیین اسلام را به هم نزدیک سازند. بیشترین پژوهنده گان بر آنند که اخوان الصفا از اسماعیلیان بوده اند اما وابسته گی آنها به یک گروه ویژه مذهبی تاکنون به درستی روشن نشده است. آنان برای این که بتوانند، آسوده از ستیزه گریهای گرونده گان فلسفه برین و فلسفه یونان به پراگش اندیشه های خویش بپردازند، نام خود را در رساله های خویش نمیشوند.

در این رساله ها، گرایش ایشان به اندیشه ورزان یونان و فلسفه کهن هند و آریانای باستان آشکار است، نام هرمس و فیثاغورث و افلاطون و ارسطو در این رساله ها آمده و از آنها باسپاس و بزرگداشت یاد شده است. گروهی از پژوهنده گان از نوشته ابوحنان توحیدی در پاسخ ابن سعد ان، چنین برداشت کرده اند که نویسنده گان این رساله ها ابوسلیمان محمد بن معشر بستی، ابوالحسن علی هارون زنجانی، ابو احمد مهرجانی، ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی وزید بن زفاعة بوده اند. اما بیشترین تاریخ نگاران و محققان این سخن را پذیرفتنی نمیدانند.

به پنداشت ما این مساله که اخوان الصفا چه کسانی بودند، با همه ارزش خود در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آنچه ارزشمند تر است، میراث اندیشه گی این نقابداران کارزار فلسفه است که شتاب آلوده و از جان گذشته بر مبنای باورهای خویش به سوی دروازه های رهایی یورش آوردند و دشمنی و کینه توزی فرادستان جامعه را به جان پذیرا شدند و حتا ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهراء سجستانی فلسفه گرا و منطقی بزرگ سده چهارم با آنها دمسازی نداشت. در خراسان کهن پس از تمرکز یافتن نسبی فیودالیزم در روزگار غزنویان، عرصه، گفتن و نیشتن بر دانشمندان آزاد اندیش و خرد گرایان تنگتر شد و فیلسوفان به خاموشی گراییدند و به جزیره اوراق کتابهای فلسفی تبعید گردیدند و چشم به افقهای دور دست تاریخ دوختند تا مگر روزی زورق نجاتی از کنار جزیره آنها بگذرد و ایشان را به ناکجا آباد دیگری برساند. گویی ستمهایی که این سینا دید و ناسزاهایی که شنید و تا هنوز میشوند، ریسمانی که در زندان حلب بر گردن شیخ اشراق افکنده شد و پیکر آویخته عین القضاة از رواق در سگاهش گواهان استوار این پندارند که فلسفه نفرین شده تاریخ است!

در باختر زمین سده های میانه نیز فلسفه گرایان روز گاری شایسته تر از این نداشته اند. به نقل از گفته دانشمندی مینوسیم که بری (BURY) در کتاب ارزشمند «تاریخ آزادی اندیشه» مینوسد:

یکی از کاراترین روشهای به دام افگندن فلسفه گرایان و آزاد اندیشان به کار بستن فرمان ایمان بود. بر پایه این فرمان میبایست همه آنانی که خود را پیرو راستین کلیسا می انگاشتند، خبر چینی میکردند. هر چند گاهی یک بار کوچه یی از کوچه های شهر بازرسی میشد، ناقوسها به نوا میآمدند و منادیان بانگ بر میداشتند که اگر کسی از فلسفه گرایی و آزاد اندیشی یکی از همگنان خویش آگاه است باید پرده از چهره او بر گیرد. در هسپانیا محکمه هایی که برای داوری در کار متهمان به آزاد اندیشی بر پا میشدند، هر گونه شیوه خرد ورزانه اثبات گناه را مردود مینداشتند. متهم گناهکار شمرده میشد و داوانش در واقع دژخیمان او بودند. به دستور کلیسای کاتولیک، گالیله زندانی گردید، کامپانلا به بازرسی فرا خوانده شد و جیور دانو برونو در روم و وانی نی در تولوز زنده سوختانده شدند. سخن کوتاه، در دوران بازرسی عقاید پنج ملیون تن یادرمیان شعله های آتش خاکستر شدند و یادار سیاهچالها جان سپردند.



فلسفه در روزگار ما نیز دشمنان سوگند خورده یی دارد. مثبت گرایان نو بر آنند که در دورانی که میکروسکوپ الکترونی، شیوه های آنالیز رادیو گرافیک و شاخصهای ایزوتوپیک برای دانشمندان زیست شناس زمینه آن را فراهم آورده است که به شناخت سرشت حیات و آگاهی همه جانبه از حل عملی مسأله بیوسنتز دست یابند و اسلویهای فزیولوژیک و مورفولوژیک و ژنه تیک در بر رسی پدیده های بیولوژی با روشهای فزیک، کیمیایی، ریاضی و سبیرتیک هم آهنگی مییابند، سازمان درونی و خواص فزیک ودر آمیخته گی کیمیایی و مختصات انرژی عوامل شرکت کننده در فرآیند های جذب و دفع درون سلولها و مجموعه ارگانسیم مورد بررسیهای شگرف عملی قرار میگردد، دیگر گرایش به فلسفه و سخن راندن در پیرامون آن یاهو سرایی و سبک مغزی آشکار است.

آنها بدین باورند که فلسفه با تلاشهای دو هزار ساله خویش نتیجه ارجناکی به دست نیآورده و سرانجام در دانش سده بیستم «خلای فلسفه» پدیدار شده است.

ما بدون آن که در رد این گفته ها از سخن نیشخند آمیز فوگل (۲) یاری بجویم بر آیم که شبه مثبت گرایان نو به گفته یکی از پژوهشگران نامور با تصویر تخیلی گرایشهای تکامل علم مسایل نوینی رامطرح کردند ولی نتوانستند به این مسایل پاسخهایی، هم آهنگ با روح علوم طبیعی معاصر بدهند. با آن که در دبستان مثبت گرایی منطقی گاهی مسایلی مطرح شده که از دیدگاه روش شناسی علم در بررسی بالش و تکامل علوم، ارزشمند است باز هم این اندیشه مثبت گرایان نو را که گویا فلسفه نقش برانزنده روش پژوهش محتوی شناخت را در تکامل علم نفی

میکنند یا به هیچ میگیرند و همچنان گرایش روز افزون آنان را به مسایل محدود منطق و سیمانتیک پذیرفتنی نمیدانیم.

امروزه این مساله را همه گان میپذیرند که پیشرفت و تکامل شناخت علمی در نیمه دوم سده بیستم با تفکیک عناصر و بهره های سازنده دانشها پیوند گسست ناپذیر دارد. در هر سال و چه بسادر هر ماه جوانه های نوی از تنه، درخت علوم سر میزنند و شاخه ها و فرایندهای علمی نرینی پدیدار میشوند ولی به گفته، یکی از رهشناسان فلسفه در دوران افزایش روز افزون کمیت دانشها و دریافتهای علمی، مسأله، اختصاصی شدن هم برای علوم و هم برای دانشمندان ناگزیر است و به بالا رفتن سطح باز ده پژوهشهای علمی مدد میرسانند. در عین حال لغزش بزرگی است اگر گرایشهایی که در جهت اختصاصی کردن و تقطیع مکانیکی علوم پدید آمده اند نادیده گرفته شوند. تفکیک بیش از حد علوم، خود نیاز به ترکیب آنها را پدید میآورد. زیرا این یگانه روش است که با کار بست آن میتوان از پاشیده گی شاخه های علوم جلوگیری کرد. این مساله هم روشن است که در روزگار مادر آمیخته گی علوم با یکدیگر باید آن چنان دامنه گسترده داشته باشد که نه تنها علوم طبیعی بلکه علوم اجتماعی را نیز دربر گیرد. گرایش علوم طبیعی و اجتماعی به نزدیکی و حتا تا حدودی به جوش خوردن با یکدیگر به خودی خود مباحثی است که از چشم انداز فلسفی ارزش بیکرانی دارد. فیلسوفان گذشته به اشکال گوناگون در باره وجود دیک عایق میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی سخن رانده اند. از جمله به پنداشت هگل اصل تکامل در جامعه مصداق دارد ولی طبیعت رادر بر نمیگیرد. نیوکانتیستها وجود این عایق را به کلی مطلق میپندارند از دیدگاه آنان علوم طبیعی، علوم قانونمندان و علوم اجتماعی تنها توصیف کننده، پدیده هایی استند که ذاتاً منحصر به فرد و تکرار ناپذیر میباشند. (۳) پژوهش درباره، مقوله، قانون عینی برای فلسفه، روزگار ما ارج زیادی دارد و گرایش دانشهای طبیعی دوران ما به در آمیختن با یک دیگر نیز برای این که بتواند به واپسین دستاورد برسد به بنیان فلسفی ترکیبی نیازمند است. خرد انسان همواره به در آمیخته گی دانشها که خود نموداری از یگانه گی عین جهان است، نیاز می داشته است و اگر به کاوش ریشه های شناخت و فلسفه پردازیم در مییابیم که این درخت کهنسال، همواره از چشمه سار این نیاز آبیاری میشده است.

هیچ دانشی نمیتواند از استنتاج و تعمیم بی نیاز باشد. تاریخ علم گواه است که هر کدام از قانون های علمی باز تاب تعمیم یافته یک رشته، پدیده هاست و باز هم از تاریخ علم گواهی میخواهیم که هر رشته از دانشها به تعمیمهای خاصی در قلمرو خاص خویش پرداخته است. منطق صوری و ریاضیات در دورانهای معینی در این زمینه کار کرد بس ارجناکی داشته اند. منطق صوری با آفرینش مقوله ها و مفاهیم، زمینه، تعمیم قانونها و نهاد های علمی را فراهم آورده است

وریاضیات از کهن ترین روزگاران، حقایق و بنیاد های علمی را در کلیه هاگتجانیده و آنها را توصیف و تعمیم کرده است. در عین حال نیاز ژرف و ناگراغند به استنتاج از پدیده های علمی و توصیف آنها پیوسته احساس میشده و گستره، استنتاج جهان فلسفی همپای با منطق صوری و ریاضیات همواره پهنا مییافته است. همین اکنون در یک رشته از مسایل نظری دانشهای طبیعی کاربرد آگاهانه، اندیشه های فلسفی کار کرد برجسته یی دارد. چنان که نشانه هایی از این کار برد آگاهانه در مباحث سبیرنتیک و کیهان شناسی به روشنی دیده میشود. البته به گفته یکی از دانشمندان در غرب این گرایش نیرومند تر است که فرآیند های تکامل اجرام سماوی به صورت « فرود آبی » یک جانبه، ماده در نظر گرفته شوند و کیهان شناسان کشور های غربی این به اصطلاح فرود آبی راز داده، نهاد دوم تر مود اینامیک (به مفهوم مطلق این نهاد) میپندارند.

مقوله ها و مفاهیم فلسفی در شاخه های دیگری از علوم مانند تیوری نسبیت، سیموتیک، مکانیک کوانتا و کیمیای پولی مرها نیز به کار بسته میشوند.

فلسفه در سده، گذشته پیوند گسست ناپذیر درونی زمان و مکان را دریافت. اندیشه های انشتاین در پیرامون زمان و مکان و بر خورد انتقادی او با مقوله های زمان و مکان فزیک کلاسیک از سر چشمه همین انگاره های فلسفی آبیاری میشود.

در این زمینه واپسین سخن اینست که فلسفه نیز بدون پیوند استوار با علوم طبیعی و بهره جویی از دستاورد های نوین آنها به ورشکسته گی دچار خواهد شد و در ژرفا و گسترش شناخت علمی تاثیری نخواهد داشت و همانند گردونه یی تهی دز سراسیب سقوط و انحطاط خواهد لغزید. چرا مادر این گوشه، جهان و نمیدانیم در آغاز یا میان یا فرجام یلدای تاریخ اما میدانیم در روزگار ماشین زده گی، کالزده گی و «ایسم» زده گی گاهی در پیرامون مباحث فلسفی و شبه فلسفی قلمی میزنیم؟

شاید برای این که فلسفه را پاد زهری میپنداریم در برابر این شوکرانی که یارای ننوشتیدنش رانداریم و ننوشتیدنش لجن پاشیدن به سوی همه ارزشهاست، شاید برای این که میخواستیم فلسفه را از انحصار آنانی که مباحثی را از دیدگاه منطق، اخلاق و زیبایی شناسی مطرح میکنند و ساده دلانه آنها را فلسفه میپندارند و با «حسن قبول عامه» هم رو به رو میشوند، بدر آریم، شاید به آنچه مینویسیم سخت باور مندیم و میخواستیم دیگران را نیز با خوشتن هماوا سازیم، شاید سخن طنز آمیز آن اندیشمند در مورد مامصدق داشته باشد که گفته بود:

« چون مغز بیوست بگیرد قلم دچار اسهال میشود! » و شاید هم از دیدگاه ما فلسفه نیز همانند ادبیات به گونه یی سوگنامه، شهادت انسان است در این مذبغ عظیم که تاریخش میخوانند و باید بر نعش این شهید جاودان گریست و نماز گزارد، نه این که به بهانه، وضو نداشتن در کناری ایستاد و

تماشاگر رکوع و سجود نماز گزاران بود. و مگر در این نماز هم «خلوص» و پاکیزه گی ارج بیشتری از به کارستن ارکان و ضابطه های صوری ندارد؟

همان گونه که فلسفه در همه دورانها چیزی یکپارچه نبوده است در روزگار مانیز فرایندها و دبستانهای گوناگون فلسفی بر سر آنچه که خوذ آن را حقیقت میپندارند به یورش بر سنگر های فکری يك دیگر سرگرمند و این یورش گاهی به صورت لشکر کشی واژه هاست و گاهی به سیمای نبرد راستین و در این گونه، دومی همواره خون فلسفه های خاصی در رگهای جنگاوران در گردش است.

هم اکنون اگرستانسیالیزم ساخت گرای، ماده گرای جدلی و چه و چه های دیگر کثیر الاضلاع فلسفی غرب معاصر را میسازند و هر کدام پیروان و هواخواهان بیشماری دارند و رهسپاران راه هر يك از این دبستانها حتی در جهان سوم در ردها و رهای معارضان خویش سپاه میآرایند. تا آن جا که در نخستین نظر سیمای اثیری حقیقت ناشناختنی و تصویر ناپذیر جلوه میکند و دماغها و روانها در سیاله بی از ناامیدی تلخ فرو میروند و از هر کرانه سرود تنهایی جاوید انسان بر میخیزد اما از آنجا که گفته اند: تضاد عام است و حقیقت مشخص میتوان به پیروزی محتوم حقیقت که پالوده ترین گوهر هستی است، باورمند بود. و بیدرنگ بیفزاییم که مابی آن که از یأس فلسفی سخنی به میان آریم، به هیچ روی ندادر غیبهیم که دیگر رنجهای نیچه به پایان رسیده، دلهره کیر که گارد فروکش کرده و معمای تاریخ به تمامی حل گردیده است. ماشکسپیر را میستاییم که از زیان هاملت در ستایش انسان گفت:

انسان آنچه شگفت آفریده بی است، چه بزرگوار در خرد مندی، چه نامحدود در استعداد و چه ستایش انگیز در سیماوروش و چه فرشته وش در کردار، انسان سرچشمه، زیبا بیهای جهانست و رنگینترین گل گل خانه، آفرینش. (۴) ولی در نظر گرفتن انسان به عنوان ماشین نمیتواند بیانگر حقیقت نهایی سرشت او باشد. انسان با آن که جزیی از هستی است، به گفته نویسنده ژرف بینی نمیتواند چون الکترون رفتار کند، او خویشتنرا میشناسد و مسوؤل ساختن خویش است.

نویسنده بی در سده، گذشته گفته بود: ادبیات باید درفش شرف را بر افراشته نگهدارد.... اگر مردانی نظیر تولستوی بیشرفت میشدند چه وضعی پیش می آمد؟ چه و چه و چه و قیاحتی رواج می یافت و چه بسیار اشخاص به وسوسه می افتادند و می گفتند: وقتی چنین مردانی از شرف روی میتابند، البته باطنی تلخ که بغض همه شبهای جهان را در گلوی آدمی جاگزین میسازد:

پس گوهر هستی و آنچه را که غرور مینامند ناچیز تر از سکه بی نیست که آن را به دامن يك روسپی دوره گرد می اندازند؟ و آیا فلسفه هم مانند ادبیات، پاسدار ناموس روان انسان نیست؟

اگر در این نیمه دوم سده بیستم، مردانی نظیر سارتر بشرافت میشدند چه وضعی پیش می آمد؟ شاید گروهی برماخرده بگیرند که در این مقالات از فلسفه به معنای عام آن سخن رانده ایم در حالی که هم میشود از فلسفه یی پویا وسازنده که آماج آن دگرگونی جهان است سخن به میان آریم و هم از فلسفه های ایستا و میرانده که دروغنایه آنها چونان سپرهایی برای نگهداشت منافع فلان طبقه و بهمان ساختهای اجتماعی به کار گرفته میشود.

پاسخ ما اینست که پیشترین دبستانهای فلسفی و دستگاههای اندیشه اختصاصاً برای پشتیبانی از پایگاه اجتماعی فلان طبقه ها وبهمان سازمان اجتماعی تنظیم نشده اند و این دبستانها ودستگاهها به پنداشت کسانی که به آنها باور مندند، توجیه فی نفسه دارند، هگل نیز مرحله های گوناگون را در سیر بالنده گی و تکامل فلسفه یی یگانه یی در نظر گرفته است. به گفته دانشوری يك عده از دانشمندان گاهی پدیده های زنده گی را از پشت يك ذره بین بسیار نیرومند نگریسته اند و این ذره بین با آنکه نکات بس ارزشمندی را در این پدیده ها کشف میکند، در عین حال آنها را از منشور انکسار میگذراند و تحریف میکند. باید به نیروی نهاد های منطق تاریخی وانطباقی ضریب انکسار رامعین ساخت ونتایج عینی درخشانی را که این دانشمندان به آن رسیده اند به دست آورد. این کار دشواری است بارها دشوارتر از سوختاندن صاف و ساده دفترها و شکستن آلات و ابزارهای آنان شایسته تر است باز هم این سخن را از زبان فلسفه پژوه نامبردار دیگری بشنویم: از هنگامی که انسان به تفکر فلسفی پرداخته هیچ نظام اجتماعی نبوده است که برای خود نوعی توجیه فلسفی و مبنای فلسفی نداشته باشد. با آنها به ندرت دیده میشود که درباره پیوند فلسفه و جامعه درک و برداشت روشنی وجود داشته باشد زیرا آرمانها و ایدئولوژیها را همیشه به عنوان يك ساخته فکری که موجودیت فی نفسه دارد، تلقی میکنند. چون سخن بر سر فرآیند اندیشیدن است، اندیشنده هم دروغنایه و هم شکل این فرآیند را از عرصه اندیشه خالص یا اندیشه مشخص خویش یا اندیشه پیشینیانش بیرون میکشد. سرو کار اوصرفاً با مصالح فکری است. او بی هیچ مقدمه میپندارد که این مصالح مولود اندیشه است وینابر این به جستجوی هیچ سرچشمه دیگری که دور تر از اندیشه ومستقل از آن باشد نمیپردازد. خطاست اگر بخواهیم به این بهانه که دستگاههای فلسفی کهن پاسدار منافع طبقه های معین استند، آنها را به دور افکنیم، در هر مرحله از تکامل، معرفت وشناخت معینی باخصلتهای مثبت به دست میآید. این معلومات به نسلهای بعدی انتقال میابند وتکامل میپذیرند. هر دبستان فلسفی مشخص، آفریده زمان خویش است و در فلسفه پدید آمدن مقوله ها ومفاهیم جدید ره آوردی است از تمام دبستانهای فلسفی پیشین که نهاد های عمده آنها باید در دبستانهای فلسفی ما بعد ثبت گردد. و اما در برخورد با روندهای گونه گونه فلسفی چی باید بکنیم؟ گمان میکنم پاد زهر را هنگامی

میتوان ساخت که از سرشت و ماهیت زهرآگاه بود و عمیقاً آگاه بود. حتا از آن جریانهای فلسفی که آدمی را از زلال فطرتش بیگانه میکنند او را به دریوزه گی معنوی میکشاند، نیز باید آگاه بود. میخواهند به ما بقبولانند که تحقیر شده هستیم و خرافه زده و متحجر و باید با موازین معرفتی آنان شخصیت اصلی خویش را باز شناسیم در این استحاله است که نقد هستی ملتها به باد رفته است.

هستند «دیگران» ی که میخواهند برای ما تاریخ و فلسفه تاریخ بسازند که صدالبته همسو با منافع آزمندان، خود آنانست، ارزشهای مان رانفی میکنند یا این که این ارزشها در هوای سرطانزای جامعه مصرف و صنایع موتتاژ چون مجرای برای تنفس نمیابند، الفبا تغییر میکند و توحی نمیتوانی نام خویش را به همان الفبایی که پدرت وجدت چه نقوش زیبایی از آن به صورت کتاب، کتیبه، طغرا و مرقع پدید آورده بودند، بنویسی.

«امه سز» به جا میگوید که باید جهان سوم به سه پرسش اساسی فلسفه، تاریخ:

- تاریخ به کجا میرود؟

- چسان راه میپیماید؟

- از چه راهی میگذرد؟

خود پاسخ دهد وگرنه این پاسخ را دیگران خواهند داد و در محکمه بی خواهند داد که مدعی در آن فرا خوانده نشده است. چنان که بخشی از فلسفه، روشنگران دوره نوزایی فرهنگی که بنیانگذار خرد اروپایی شد و جهان را در دایره مقناطیسی استعمار افگند و نیز اندیشه آن روشنفکران که «انقلاب» های شخصی خویش را به خون دیگران آبیاری کردند برای جهان سومیان جزا دبار و افلاس مادی و معنوی چیزی به ارمغان نیاورد. اما از این فلسفه ها هم باید آگاه باشیم، در عین حال که «خاطره، ازلی» خود را فراموش نمیکیم و به خویشتن خویش بر میگردیم.

اگر میگوی که فلسفه در بایست ژرف و بی پایان و نباید خود را در آن افگند و با کلید فلسفه هم نمیشود که همه قفلهای جهان را باز کرد. باید بشنوی واز زبان کارل یا سپرس بشنوی و به گزارش «مبشری» بشنوی:

معارف علمی را از این حیث که نتیجه و حاصل علوم است میتوان در کتابها به نحو تام و تمام عرضه داشت اما برای ارائه فلسفه به معنای اخص تدوین رساله بی که مجموعه، حقایق مکتسب را دقیقاً به عنوان پیامد شرح دهد ممتنع است، بل تنها ممکن است آن را به مشابه اثری راهنمون و توجیه کننده و پرسش برانگیز و دلالت کننده که راهی را نشان میدهد تنظیم کرد. هر اندازه تعیین فردی ناپیدتر و فکر کلی و جهانی قویتر و جنبه شخصی فکر ضعیفتر باشد، به همان

نسبت سهم فلسفی در حل مسایل واقعیت‌تر می‌گردد. تحقق واقعی از هر گونه وابسته گی فردی و تعین شخصی آزاد است. واقعیتی که از شایبه، جانبداری خالص است، بازوال تعین فردی منطبق است.

اما پاسخ این ایراد: مسایل فلسفی را باید از حیث فلسفه مطالعه و تفکر کرد. مسایل فلسفی مانند علوم نیست که سلسله متوالی تشکیل دهد و هر یک به دیگری تکیه داشته باشد بلکه هر یک دارای صورتی مجزا و کلی است و توضیح و ارائه جهان عملیات ریشه فکر است که باید هر یک را در صورت نوعی و بسیط آن در نظر گرفت و طرح کرد. سلسله قضایای عینی رامیتوان تحت بعض شرایط به طرزی روشن قاعده بندی کرد. لذا در تاریخ فلسفه به اسامی متفکرانی بر میخوریم که فاقد اهمیت شخصی بوده اند اما چون طرحهای ایضاحی و تبیینی وارد فلسفه کرده اند در شمار مردم نامی آمده اند، مثل لوسیپ که از او هیچ نمیدانیم جز این که نظریه «دزی» را طرحریزی نموده است. در مسیری که فقط مسایل فلسفی منظور نظر است و دارای ارزش میباشد بالمال میببینیم روشهای ارشادی و تعلیم مورد نظر قابل قبول است نه شخصیتها. بالجمله فهم قضایای عینی محض به نحو منفرد و مجزا برای سیر فلسفه فقط وسیله میباشد، در صورتی که برای علوم هدف نهایی است چیزی که حقیقت علوم در آن فرمانگذار است شرط فلسفه به شمار می‌رود نه واقعیت مخصوص آن.

از این روست که هر جا معرفت علمی که از قبول آن گزیری نیست وجود داشته باشد ناچار اتفاق عینی به صورت مجزا و متعادل وجود دارد.

در فلسفه نیز وقتی فکری دارای گوهر و مضمونی مایه تفکر باشد واجد خصوصیت کلیت و عام می‌گردد اما فقط از رهگذر شکل تعین شخصی که از آن فکر کسب مینماید متقاعد کننده و موجه میشود.

وقتی افکار از ریشه وین مورد تفکر و تعمق قرار گرفت و در وجود شخص مستحیل گردید آنگاه نیروی عظیم خود را همیشه حفظ خواهد کرد، پس اینک به چند حقیقت متوجه می‌گردیم:

نخست آن که فکر فلسفی محض از کسی که به آن فکر رسیده است قابل تفکیک نیست. اگر تفکر را به طور مجزا بدون وابسته گی به متفکران، ملحوظ داریم و فقط به عنوان ارائه و ابراز واقعیت در نظر گیریم، تفکر فلسفی به معنای اخص محسوب نمی‌گردد بلکه تکرار فکر دیگری است که به وسیله شخص جدید تکرار شده است. در این حال دیگر ارزش مطلب ابتکاری ندارد.

دوم: فلسفه حقیقی در شخصیتهایی که از حیث تفکر، عالیمقام میباشند متمرکز است. زبان فلسفی زبان توضیح و بیان موجودیت انسانی است. معانی بشری با این زبان به گوش در میرسد.

سوم فلاسفه حقیقی به نسبت کثرت افراد شان دارای کثرت عقیده اند. این کثرت هنگامی

تبدیل به وحدت می‌گردد و وحدت حقیقی آنگاه صورت می‌پذیرد، که ارتباط فکری فلاسفه به ارتباط واحد تبدیل شود و این معنی وقتی تحقق خواهد پذیرفت که اندیشه و مفهوم حقیقت جاوید بر فلسفه الهام گردد. آنگاه، وحدت فکری تاریخی یعنی واحد تاریخی بودن خود، شکل می‌گیرد. عظمت شخصی را نمیتوان مانند عظمت فردی از نظر روانشناسی استنباط کرد، چه واقعیت انسان فرای مرزهای روانشناسی است، و عظمت نیرو یا توانگری، یا قریحه های بوعی و نمونه مخصوص انسان در آن محدوده نمی‌گنجد. عظمت فرد، شکل کلی منحصر در فرد است، لذا از نظر کلی و جهانی معتبر میباشد.

شاید ما به گفته، جورج سانتیانا از خمیره لطیف فکر به جای کبوتر جعل و به جای ماهی سوسمار بسازیم و شاید هم این پرسش مطرح شود که اصلا ما را به فلسفه چه کار؟ ولی ما می‌گیریم در دورانی که اقتصادها بین المللی شده اند و همچنان ایدیولوژیها و فرهنگها و انسان اندیشه گر بیشتر و ژرفتر از دورانهای پارین از جایگاه و پایگاه تاریخی خود ناخرسند است، در روزگاری که تکنالوژی لگام گسیخته که باید از آدمی فرمان ببرد بنا بر نادرست بودن ونابه هنجار بودن رابطه های اجتماعی بر آفریننده خود فرمان میراند و از وی بیگانه شده است و می‌خواهد همه ارزشهای او را ببلعد به قول سارتر فلسفه يك «نه» است و باید بیدرنگ بر سخن او افزود که يك «نه» شکوهمند در برابر همه «آری» های دروغین و روشنفکر جهان سوم نیازمند آنست که مبانی و نهاد های کردار و روش اجتماعی خویش را بایینش فلسفی بیامیزد و در همه زمینه ها از شناخت فلسفی بهره ورشود.

از سوی دیگر اگر تراویده های مغز بیمار فلان روانشناس و بهمان جامعه شناس (که باید گفت جامعه شناس) درجه پنجم آنسوی دریا ها به وسیله مترجمی عقب مانده تر و دیر کرده تراز نویسنده در هفته نامه و ماهنامه های رنگین و سنگین انعکاس مییابد و شبه روشنفکران مخبط آنها را و الاثرین اندیشه های فلسفی میپندارند، چرا ما مباحثی از فلسفه را که از آنها میتوان چونان شب چراغی در جنگل انبوه زندگی یاری جست مطرح نسازیم.

مادر عین حال که برای تاریخ نمینوسیم برای تاریخ مینوسیم. بنابراین نقد ها و داوریهای همه جانبه را ارج مینهیم و از پیشداوریا هم غباری بر خاطر ما نمینشیند. اما شایسته تر آنست که در گفتگوهای فلسفی زبان تفسیرگر را عزل نکنیم و کار آن را به رگ گردن نسپاریم.

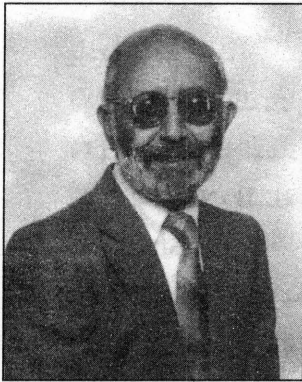
مادر پژوهشهای فلسفی گونه، خویش این سخن سقراط ساختورده را که به کریتون گفته بود نرأوش نخواهیم کرد:

تو خود خردمند باش و میندیش که فیلسوفان خوب یابد بوده اند. بلکه به خود فلسفه متوجه باش. تلاش کن آن را با ژرف بینی و صداقت بررسی کنی، اگر بد است بکوش تا مردم را از آن

برگردانی واگر چنین نیست آن را دنبال کن و به کاربند و دلیر باش.
فلسفه هست و فلسفه خواهد بود. تا همیشه تا هرگاه. (*)

یادداشتها:

- (۱) صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات، ج ۳۱۹/۱،
- (۲) ارنست فوگل استاد کرسی فلسفه در دانشگاه کولمبیا باری گفته بود: .
آنانی که از خلاء فلسفه در دانش سده بیستم سخن میرانند شاید این خلاء در مغز خود شان
پدید آمده باشد.
- (۳) برگرفته از مجموعه.
- (۴) و (۵) مقالات قهرمان تراژیک نگین، ش ۱۴۵، سال ۱۳. و نیز نگاه شود به مقدمه،
ماکسیم گرین بر زنده گی نامه ارنست بلوخ به ترجمه بابک شهروند ص ۳۸.
- (۶) یاسپرس، کارل، فیلسوفان بزرگ، ترجمه اسدالله مبشری، ج. ۱. ص ۸۳.



غوریانی

استاد عبدالله سمندر غوریانی به سال ۱۹۳۶ میلادی در هرات زاده شد. او از آموزش دیدگان مدرسه علوم شرعی پغمان که بعد ها مدرسه ابوحنیفه نامیده شد و فاکولتهء شرعیات پوهنتون کابل است.

از آغاز ۱۳۴۲ خورشیدی به بعد در شعبات گوناگون عدلی و تقنین وزارت عدلیه و محکمه عالی کار کرده و در حدود بیست و پنج سال پیش به حیث استاد فاکولته شرعیات و علوم اجتماعی برگزیده شد. او دوره آموزش فوق لیسانس را در دانشگاه ازهر قاهره سپری کرده است.

در جوانی به سرایش شعر رغبتی داشته و نمونه هایی از سروده های آن روزگار در «اتفاق اسلام» مجله «پیام حق» و «انیس» انتشار یافته اند. از سی و اند سال بدین سو جامعه علمی و فرهنگی افغانستان او را به مثابه شخصیتی که در زمینه و زمین فلسفه قلم و قدم میزند، شناخته اند.

استاد غوریانی حکمت اسلامی، فلسفه یونانی و اسکندرانى منطق صوری و وضعی و ریاضی و فلسفه و جامعه شناسی غرب را عمیقاً مطالعه کرده و در این زمینه ها از استادان کم همتاست. عده بی از هواخواهان فلسفه و منطق در کشور ما با ساخت گرایی، منطق ریاضی، معناشناسی، فلسفه تاریخ و آثار اندیشه های کسانی چون مارکوزه، استرارس، و یتگنشتاین، هایدگر، یاسپرس و کارل پوپر و نقد علمی دیالکتیک هگل و مارکس از طریق نبشته های او آشنا شده اند البته در این عرصه ها کارهای دیگر همقلمان و همقدمان وی نیز ارج و بهای خاص خود را دارند. پرداختن به عرفان و حکمت اسلامی نیز از مشغله های همیشه گی استاد سمندر غوریانی است و در این عرصه ها مقالات زیادی انتشار داده است.

شمار مقاله های او در باب فلسفه، منطق ارسطویی، منطق ریاضی، جامعه شناسی و تاریخ و

سیاست به چند صد میرسد. امید است روزی این نوشته های بیش بها تدوین یابند و در دسترس مشتاقان مباحث نظری قرار گیرند.

استاد سمندر غوریانی در حدود پانزده سال پیش از افغانستان مهاجرت کرده مدتی در ایران و پاکستان بود و از چند سال بدین سو در ایالات متحده امریکا به سر میبرد. او بر زبانهای عربی و انگلیسی مسلط است و ترجمه های عربی از متون علمی این زبانها از او در دست داریم.

مجرد و مشخص از نظر ملا هادی سبزواری

ما در مقاله «دیالکتیک مجرد و مشخص» (نقد و آرمان، شماره نهم، بهار ۱۳۷۸، صفحات ۳۹-۶۶) از دیالکتیک «مجرد» و «مشخص» در اندیشه مارکس صحبت کردیم، و بادرنگی کوتاه در کتاب گروندریسه اثر مارکس فاصله میان احساس و اندیشه را در آمد و رفت از مشخص به مجرد و از مجرد به مشخص، به مثابه اسلوب درست کار، ارائه نمودیم. چون به این باوریم که «مساله» مجرد و مشخص، به صورت یک «مشکل» از دیروز تا امروز در برابر عقلای روزگار - که در بر خورد با آن موضعگیری های متفاوت داشته اند - مطرح بوده، در مقاله کنونی خواستیم که این مساله و شیوه های بررسی آنرا در فلسفه شرق اسلامی، و خاصه مکتب اصفهان، در مثال ملاهادی سبزواری عنوان کنیم.

ملاهادی سبزواری می گوید:

عين مع الوجود فی الاعیان تشخص ساوق فی الاذهان

«تشخص همراه با وجود عینی در جمله اعیان است که در اذهان سوای از وجود است.» بدین تعبیر که تشخص و وجود از نظر مصداق یکی و همان است و اما از نگاه مفهوم با یکدیگر مغایر اند، تشخص همان نحوه یی از وجود است، و با آنچه که وجود دارد، مشخص است. به ادامه مطلب از ملاهادی سبزواری می خوانیم که:

له الامارات امور خارجه

تعرض مع عرض كعرض الامزجة

«برای مشخص نشانه ها و علایمی است از اموری که خارج از آن است و به منزله عرض عریض (گسترده) از مزاج ها است.» مزاج مشخص از جمله اعراض و علایم مشخص است و نه از جمله مشخصات حقیقی آن گویا تشخص غیر از مجموعه، اعراض و علایمی است که ما معمولاً از آن به علامات فارقه عبارت می کنیم.

مارکس در گروندریسه می نویسد: «مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم نهاده تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است.» از دیدگاه ملاهادی اینها از جمله عوارض و علایم موضوع مورد بحث است و نه از مولفه های حقیقی آن، به نحوی که مارکس آن را «وحدت

در گوناگونی « می خواند و آن را جوهر دیالکتیک می داند. چنان که در پی خواهد آمد، ملا هادی میان «تشخص» و «تمیز» فرق و تفاوت می گذارد، ولی در متنی که ما از مارکس آوردیم، چنین تفکیک وجدایی میان تشخیص و تمیز در اصل به نظر نمی آید.

باری، ملا هادی می گوید:

اذ لایفید ضم مہیات

کلیه تشخصا للذات

یعنی «ضم و پیوند ماهیت های کلی به یکدیگر تشخیص ذاتی را افاده نمی کند.» ما هر چند که مفاهیم کلی را با یکدیگر تجزیه و ترکیب نماییم، واقعیت این است که با این عملیه جمع و تفریق مفاهیم کلی، مادام که «وجود» پا در میان نگذارد، هر گز نخواهیم توانست که تا به ذات یک مشخص دسترسی پیدا کنیم. همانطور که هیدجی در توضیح این قسمت از شرح منظومه می گوید کاری که پیوند زدن کلیات با یکدیگر می کند این است که آنحصار آنها را در یک فرد نتیجه می دهد، اما نمی تواند که همان فرد را مشخص بسازد برای توضیح آئی مطلب مثالی می آوریم وقتی می گوئیم که کسی هست حکیم و فیلسوف و طبیب، و از بلخ است و... شاید شما حدس بزنید که همه این اوصاف برشمرده یقینا که این سینا را مشخص میسازد ولی یک چنین نیست. حتی اگر بگویید که هر کس که طبیب و حکیم و فیلسوف است و از بلخ است، همان این سینا است باز هم درست نیست. نکته اینجاست که این سینا ترکیبی از این و سینا است و این بودن و پور بودن این معین و پور مشخصی را نمی رساند، چون که در جهان ابنا و پورها فراوان است از این هم می شود فراتر رفت و ادعا ورزید که مثلا مولف شاهنامه بر فردوسی دلالت نمیکند، و خلیفه اول مسلمین حضرت ابوبکر صدیق را افاده نمی کند البته ما می توانیم اوصاف فردوسی را از اوصاف حضرت ابوبکر تمیز بدسیم، اما نمی توانیم تا که فردوسی و یا که حضرت ابوبکر را ندیده باشیم، بگوئیم این فردوسی است و آن حضرت ابوبکر.

مجموعه اوصاف می تواند موصوف خود را از دیگری تمیز بدهد، اما فردی را که متصف به همان اوصاف است، هرگز نمی تواند که تشخیص بدهد. ملا هادی برای آنکه میان «تشخص» و «تمیز» تفاوت قایل گردد، می گوید:

فیما اذا الکلی مثله التحق عن التشخص التميز مفترق

یعنی «چون کلی به مثل خود پیوندد، تمیز را از تشخص جدایی سازد.»

در همان دو مثالی که ما به دست دادیم، آنچه را که ما میتوانیم بفهمیم این است که اوصاف این دو فرد را از یکدیگر متمایز بسازیم. به سخن دیگر، بتوانیم بگوئیم که فردی به نام فردوسی چه خصوصیتی دارد و کسی به نام حضرت ابوبکر چه خصایلی. حالانکه به تشخیص این دو فرد قادر

نیستیم، و تا که این دو فرد را ندیده باشیم، هر گز نمی توانیم بدانیم که مصداق اوصاف فردوسی کدام است و متصف به اوصاف ابوبکر کی و کدام است این خود جدایی آشکار «تمیز» و «تشخیص» را می رساند و افاده می کند. برای آنکه ملا توضیح بهتری در مورد فرق و تفاوت میان «تمیز» و «تشخیص» ارائه کرده باشد، می گوید که:

شخصیة نفسیة یضاف ذا منه التمیزللتمیز اخذا

یعنی «تشخیص شخصیت ذاتی دارد، و تمیز برای تمیز نسبتی است که در نظر گرفته می شود.» همانطور که هیدجی در این مورد می گوید تشخیص نحوه وجودیک شی است و تمیز نسبت میان همان یک شی با شی دیگر است. ما اگر میان تمیز و تشخیص هیچ گونه فرق و تفاوتی قابل نمی شویم، در حقیقت به بیراهه می رویم، مثلاً، لنین متود منطق دیالکتیک را به نحوی فرمولبندی می کند که می گوید منطق دیالکتیک از ما می طلبد که در نخستین مرحله، برای آنکه یک موضوع را بدانیم، بایستی کلیه جهات آن را، روابط آنرا، اشکال (واسطه) آن را بررسی نماییم. هر چند به آن به طور کامل دسترسی هم پیدا نمی کنیم، با آنهم بررسی کلیه جهات یک پدیده ما را در برابر هر گونه اشتباه و جمود فکری در امان نگه می دارد. ثانیاً منطق دیالکتیک از ما تقاضا دارد که موضوع (ایژه) مورد بحث را - آن گونه که هگل باری به آن توجه کرده بود - در حالت تکامل (یا خود-پویایی) آن در نظر گیریم، و همچنان در حالت تغییر آن. و اما در مثال گیلان (که لنین بدان می پردازد) با آن که این امر واضح نیست، حتی گیلان هم بدون تغییر باقی نمی ماند، خاصه برای هدفی که استخدام می گردد و نحوه استعمال آن و رابطه آن با محیط پیرامون آن.

ثالثاً، به مثابه خصلت ذاتی حقیقت، بایستی تمام تجربه بشری را در تعریف کامل یک موضوع شامل سازیم، تا دلیل عملی باشد که روابط موضوع را با آنچه مورد علاقه شخص است، بر آورده بسازد.

رابعاً، منطق دیالکتیک به ما می آموزد که «حقیقت مجرد نیست. حقیقت همیشه مشخص است.» این، البته، همان ادعای هگل است که پلخانف نیز به تکرار یاد می ورزید. فقط و تنها همین یک نکته از منطق دیالکتیک که می گوید «حقیقت مشخص است»، با آموزه های ملاحادی سبزواری می خوانند. مگر سایر مطالب با آموزه های ملامهانگ نیست؛ خاصه دو مطلب زیر: یکی اینکه در مطالعه هر پدیده به واسطه آن که آنرا بهتر بفهمیم، تمام جهات و جوانب آن را باید بررسی کنیم. دو دیگر اینکه به عنوان نشانه یی از حقیقت یابی، تمام ویا مجموع تجارب بشری را در تعریف کامل یک پدیده شامل بسازیم. دو نکته بر شمرده از لحاظی نارسا مینماید که در این گونه دستورها، و دستورهای مشابه به آن، بنابر مشرب ملا، میان تشخیص و تمیز هیچ نشانه و اثری از تفکیک و جدایی دیده نمی شود. بالفرض، ما با انباشت پدیده های بیرونی، مرحله به مرحله،

هیچگاه نمی توانیم به کلیت و تمامیت جهان دست یابیم. به سخن دیگر، با جمع‌بندی دانش های تاریخ و مردم شناسی و نژاد شناسی و باستان شناسی و آناتومی و فیزیولوژی و روان شناسی و جامعه شناسی و... نخواهیم توانست که به شناخت کامل انسان دست یابیم، یک چنین امری امکان ندارد، چون که شناخت انسان چیزی فراتر از همه این دانش هاست، و جهان واقعیتی دارد گسترده تر از پدیده های بیرونی. به نظر ماملاهادی را باور چنین است که مانبایستی وجود پدیده ها را با پدیده خود وجود عوضی بگیریم.

حال، پس از فراغت از تبیین تفاوت میان تمایز و تشخیص، به این مطلب می پردازیم که آیا فرق و تفاوت میان وجود و تشخیص (که در آغاز این مقال عنوان کرده بودیم) چه گونه و از چه قرار است؟ راجع به عینیت تشخیص مذاهب مختلفی وجود دارد که آن هارا، با وجود اختلاف مفهومی آنها، چنین برمی شماریم:

۱- مذهبی که معتقد است وجود و تشخیص از رهگذر اینکه هر دو از اعیان خارجی اند، در مصداق خود تفاوتی ندارند و صرفاً مفهوم آنها تفاوت دارد. به تعبیری که در مقالت بر شمرده، «دیالکتیک مجرد و مشخص» (در شماره پیشین نقد و آرمان) ارائه کرده بودیم، وجود مشخص در حس است؛ و تشخیص مشخص در ذهن است معلم ثانی، صدر المتألهین، و ملاهادی سبزواری هر سه بر همین مذهب اند.

همانطور که در امر تفاوت میان «تمییز» و «تشخیص» گفته بودیم، تا که وجود پا در میان نگذارد، تنها نمی توانیم با تفکر نظری محض، و با کاهش و افزایش مفاهیم کلی، به ذات یک شی و ماهیت یک پدیده پی ببریم، برای تحلیل نظری یک پدیده که سبب تمایز آن از پدیده دیگری می شود (که مراد همان تشخیص در ذهن است)، می بایستی که وجود همان یک پدیده را قبلاً با خود داشته باشیم. برای اینکه جانب انصاف را رعایت کرده باشیم، باید اعتراف کنیم که مارکس نیز مشخص در حس را شرط قبلی مشخص در ذهن می پندارد. او در گروندریسه می نویسد: «مادام که فعالیت صرفاً کلامی و نظری ذهن به جای خود باقی است، موضوع اندیشه هم وجود مستقل خود را بیرون از ذهن حفظ می کند، ازینرو در روش نظری هم باید همیشه به موضوع واقعی یعنی به جامعه توجه کرد و واقعیت داده شده و مقدم بر اندیشه آن را هرگز از نظر دور نداشت».

۲- عقیده به تقدم وجود بر تشخیص. این مذهب بدین نظر متکی است که ثبوت یک صفت برای یک شی متأخر از وجود همان شی است، و چون تشخیص صفت یک امر متشخص است، بنا، بایستی که قبلاً وجود یک موصوف تحقق پیدا کرده باشد تا که به صفتی متصف گردد.

۳- مذهبی که به تقدم تشخیص بر وجود باور دارد. این مذهب بر آن است که تا یک شی

تشخص پیدا نکنند، نمی تواند که به وجود آید.

۴- مذهب محقق شریف که می گوید وجود و تشخص، همزمان، مغایر یکدیگر و بایکدیگر اند، و یکی بر دیگری تقدم ندارد. باری، اگر وجود بر تشخص مقدم فرض گردد، لازم می آید که يك امر مبهم وجود پیدا کند، و این ناشدنی است، زیرا که يك امر مبهم و نامعین نمی شود که وجود پیدا کند و معین و مشخص نشود. ولی اگر تشخص بر وجود مقدم باشد، لازم می آید که امر معدوم و دارای يك هویتی مشخص در خارج وجود پیدا کند، که این محال است.

قابل یاد آوری است که نظر دیگری در همین زمینه از محقق دوانی می باشد که فرق و تفاوت میان مشخص در حس و مشخص در اندیشه- و یا که فرق وجود و تشخص- را در نحوه ادراک آنها می داند و نه در مدرک (خود آنها). مثلاً وقتی ما يك شی را با حواس خود احساس می کنیم، آن شی جزئی و مشخص است. ولی اگر همان شی را به قوه فهم و عقل درک می کنیم، آن شی کلی و مجرد است. البته این رای از نظر ملاهادی سبزواری پسندیده نیست، چون که تشخص نحوه وجود يك شی است، خواه ادراک شود و خواه نشود. (*).

پانویس ها و رویکردها:

۱- شرح غرر الفرائد معروف به منظومه حکمت، زیر نظر داکتر مهدی محقق و پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو، تهران و مونترآل: انتشارات دانشگاه مک گیل، ۱۳۴۸، صفحه ۱۹ (متن). برای معلومات بیشتر در باره زندگی، آثار، و فلسفه ملاهادی سبزواری، به دو منبع زیر نیز نگاه کنید:

غلام حسین رضا نژاد (نوشین)، حکیم سبزواری: زندگی، آثار، فلسفه، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۷۱. و همچنان:

Hadi ibn Mahdi sabzvari, The Metaphysics of sabzvari, trans. from the Arabic by Mehdi Mohaghegh and Toshihiko Izutsu, McGill University, Institute of Islamic Studies, Delmar, New York: Caravan Books, 1977

۲- مصداق: آنچه يك مفهوم بر آن صدق می کند. مثلاً، حیوان ناطق مفهوم است و انسان مصداق آن است.

۳- از نظر قدما مزاج انسان ترکیبی از چهار عنصر آب، آتش، خاک، و باد است که در يك حد اعتدالی میان دو حد افراط و تفریط (اعظمی و اصغری) قرار دارد، و مراتب میانگین دیگری که نهایت ندارد، و به تعبیر ملاهادی همان «عرض عریض» است. همانطور که

اجتماع عناصر مزاج تشکیل می شود، از اجتماع مزاج ها نفس به وجود می آید. ترکیب این عناصر و مزاج ها، در حد اعتدال خود، انسانرا در حالت تعادل نگه می دارد و همین که از حد اعتدال تجاوز کرد، باعث هلاک انسان می شود. به تعبیر قدماء «چون یکی زین چهار شد غالب- جان شیرین بر آید از قالب.» این نحوه تفکر قدماء هر چند که از نگاه مردم امروز به يك افسانه می ماند، مگر در این دوران معاصر کسانی چون اوپارین، استاد کرسی بیوشیمی دانشگاه مسکو، به این باور آمده است که منشاء حیات را در «کوآسروات ها» (که ابتدایی ترین ترکیبات کیمیاوی نخستین اند) باید جست. همچنین، ایوان پاولف تفسیر علمی مزاج های نوع صفراوی و سوداوی و بلغمی و دموی را که قدماء به آن معتقد بودند، بالای سگها، از روی تندی ویا کندی واکنش حیوان در برابر محیط پیرامون وی، به اثبات رسانیده است.

۴- کارل مارکس، گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، تهران: موسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۳، صفحه ۲۶. برای متن انگلیسی نگاه کنید به:

Karl Marx, Grundrisse, Martin Nicolaus, trans, New York: Vintage Books, 1973.

۵- شرح منظومه حکمت، صفحه ۵۰۱.

۶- همانجا.

۷- مثال گیلاس را لنین در پاسخ به التقاط گرایی (Eclecticism) بوخارین عنوان می کند. بنگرید:

V. I. Lenin, Selected Works (In Three Volumes), Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1961, P. 583.

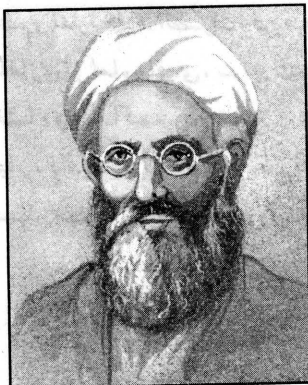
۸- همانجا، صفحه ۵۸۴.

۹- مارکس، گروندریسه، صفحه ۲۸.

۱۰- شرح منظومه حکمت، صفحه ۵۰۴.

۱۷۶

پژوهندگان و
مقاله نویسان



قاری

قاری عبداللہ خان (۱۲۴۸-۱۳۲۲ ش مطابق ۱۲۸۸-۱۳۶۲ ق) در خانواده فرهیخته زاده شده و پرورش یافته. پدرش حافظ قطب الدین، نیای او حافظ محمد غوث و عم او حافظ محمد عظیم از دانشمندان بلند آوازه روزگار خود بوده اند. قاری مقدمات علوم را از محضر پدرش و سایر استادان فراگرفته، قرآن را از بر کرده و خط نستعلیق را بسیار خوش مینوشته است. قاری از روزگار امیر عبدالرحمان تا محمد ظاهر شاه شعر سروده، تحقیق کرده، به تدریس پرداخته و به حیث شاعر و ادیب برجسته اشتهار داشته است. قاری با وجود ملك الشعرا بودن و با این که در آثار او مدایحی هم دیده میشود اما درین گونه اشعار خویش به کمترین مبالغه بسنده کرده است. قاری در گفتق مرثیه و استخراج ماده تاریخ استاد بوده، از سبک هندی پیروی میکرد و رساله بی نیز در پیرامون آن نوشته است. قاری هر چند در سرایش انواع شعر استاد بوده اما به غزل گرایش بیشتر نشان داده و آثار منشورش از سلاست و جزالت خاصی بهره ور است. قاری عبداللہ از نخستین معلمان مکتب حبیبیه در روزگار سراجیه بوده است. وی بالای همه شاعران و ادیبان معاصر افغانستان به گونه مستقیم و غیر مستقیم حق استادی و تربیت دارد. از مشاهیر شاگردان او این شخصیت‌های نامور را میتوان به شمار آورد:

عبدالغفور ندیم، ملك الشعرا استاد بیتاب، استاد محمد انور سمل، استاد محمد ابراهیم صفا، محمد ابراهیم خلیل، استاد غلام احمد نوید، استاد خلیل الله خلیلی، میر غلام محمد غبار، سرور گویا اعتمادی، سرور جويا و حتی دانشمند کم همال منطقه استاد صلاح الدین سلجوقی خود فرموده است که بخشهایی از شرح چغمنی و کشاف را در محضر قاری دوباره تلمذ کرده است. آن گونه که شهرت دارد قاری علم النفس شفا را نیز ترجمه کرده است. دیوان قاری با نامه ها و آثار منشورش در ۱۳۲۴ ش در کابل به چاپ رسیده است.

سایر آثارش: ادبیات، حالات شعراء، ترجمه سخندان فارس از مولانا حسین آزاد، مجموعه نظم و نشر، کلید الصرف، فن معانی، ترجمه فصوص الحکم، تذکره شعرای معاصر، ترجمه المغازی از امام واقدی، سراج النحو، سراج اخلاقی، کلید صرف عربی، اشهر مشاهیر ادبای شرق، انشاء و محاکمه، فن معانی، ترجمه دو جلد از شعر العجم شبلی نعمانی از زبان اردو، بدیع، بیان، قافیه، قول فیصل (یکی از بهترین نمونه های نقد ادبی به شیوه قدمایی) و ترجمه چند مقاله بسیار مهم در باره ابوالمعانی بیدل از زبان اردو.

زمستان

نمیدانم چرا عالم افسرده است، گلستان چرا پژمرده مینماید، آب چرا اداهای خنک میکند، صدای آبشار چرا حزین به گوش می آید، فواره چرا سرنگون گشته هوای باغ خوش نمی آید و تماشای چمن مزه ندارد. همین دل میخواهد به کنجی خزیده از عالم کنار جوید و بایک حسیات اسف انگیز این فسرده گی را تماشا کند. بلی آمد آمد زمستان است. قهرمان سرمامدتی است با قوه نامیه بنابه پیکار گذاشته و به قرار پلان مرتسمه خود نیم کرهء شمالی را دارالحركات سوق الجیش قرار داده، کندک پیشدار خزان را چندی پیشتر به کشف مامور نمود و چون قوه معنوی کندک تفوق داشت، همهء نقاط حاکمه چمن را اولاً کشف و بعد به حوزه تصرف در آورد.

و فوج برگ و بار اشجار و نبات را تیت و پرک ساخت و باتلگراف بی سیم صرصر قهرمان سرمامخابره کرده مژده رسان شکست غنیم گردید، قهرمان سرماقشون دوم یخ بندی را نیز حکم داد تا به کندک خزان پیوست و از مرکز چمن تا سرحدات کوه و دامان همه را احتلال نمود. هنوز فوج سوم و چهارم برف و توغلهای خود را سوق نداده هنوز هوا پیمایان برف سرما هی وخیل زاغ در فضا به طیران نیامده ورنه چاره مشکل میشد، اینک بایست ازین پیش آمدها پیش بندی کرد و به اسارت سرما تن در نباید داد و قوای متنوعه صندلی و بخاری و آلات اندفاعیه پوستین و کنبل را تهیه کرد. چرا اگر یکبار سرما قانون فوجی اجرا کرد و دست به قتل و اسر نفوس حرارت و نهب اموال اعتدال هوا باز کشاد، کدام قوه از و مدافعه نماید و تنگدستان را از شکنجه برودتش وارهاند. بر توانگران است که توانگری خود را در تهیه اسباب رفاه عموم صرف نمایند و ثروت جامعه را نمودهند. چه توانایی برای همچو تصادفات به کار آید، شنیده ام بیچارگان را که در شبهای بسیار خنک زمستان از بی اسبابی خواب نبرده و می سرایند:-

شنیده ام که چو محمود غزنوی شب دی
 نشاط کرد و شبش بر سر سمور گذشت
 یکی گسداى برهنه سر تنور بخت
 تف تنور بر آن مستمند عور گذشت
 صباح نعره بر آورد و گفت ای محمود
 شب سمور گذشت و شب تنور گذشت

غم و سرور:

قلم برداشته خواستم راجع به سرور و غم چیزی بنویسم و هر يك ازین دو عوامل طبیعی، این دو قهرمان بزرگ، این دو سلطان قلمرو دل، این دو فرمانفرمای باعظمت و جبروت عالم وجود انسانی را تعریف و از ترجیح يك بر دیگر سخن رانده و روی هم رفته مزایا و فضایل یا نقایص و معایب هر يك را شرح دهم. ناگاه انبساطی بر ضمیر استیلا یافت. فرحتی در خود میدیدم هی دلم میبالید. امید های دیرین در برابر چشم صف زدن گرفت. آرزوی پزمرده زنده شد.

یا للعجب!! وظیفه ام حسب دخواه اجرا ندارد که گویم وجدان را استراحتی روی میدهد، وطن مقدس هنوز ترقی اطمینان بخشی ننموده که این قدر بر خود ببالم. منتظر اصول مزده هم نیم که زمزمه کنم:

امروز نامه ام ز بر یار میرسد

من گام قاصد از طپش دل شنیده ام

چشم بمالم چیست؟ بلی سرور در هر کجا که انپهان است وجود ندارد. در صحنه تمثیل خیال تجسم میکند. سیمای این شاهد شنگول بشوش، چهره خیلی تازه، جبین کشاده، رخساره ها سرخ و سفید، مژگانها بلند، لبها خندان اما از ناز چین به ابرو زده عریده آغاز و بر من عتاب کرده گفت: خوب منکه محبویه دلپسند عالم و جهانی به لقایم مشتاق و به دولت و صلصم فنا دارند و دست هر کس هم به دامن و صلصم نمیرسد بلکه در ایوان خسروان مقیم و باشاه و وزیر انپسم مراباغم که همیشه پیرو حادثه و سگ آن قافله است چگونه خواهی در يك پله بسنجی و یا تصور کنی من بروی چیره یا آن خیره بر من دستی دارد. باغ، راغ، بهار، سبزه، گل، آبشار، آب روان، سیر مهتاب، حسن، آهنگ خوش بوی دلکش، نعمتهای لذیذ، ملموسات لطیف و روی هم رفته جمیع مناظر قشنگ طبیعت سبب وجود منند و من زاده پاک همچو نیکانم عالم بشریامید همدمی من زنده مانده است ورنه دیدار منحوس غم که نتیجه اخس فلاکت، زحمت، مرض، تنگدستی، احتیاج و بی عزتی است یکوقتی دود از نهادش میکشید.

آن ظالم طبیعت خیلی بیرحم و همیشه جانهای پاک را شکنجه ظلم و دلهای نازک را در فشار استبداد میگیره. زبان شیرین و سرور آن شاهد شنگول دلم را برد. به راستی سخنانش هم تا يك حد جان داشت، در من اثر کرد. میل کردم دار و ندار خود را همه در مقدم او نثار کنم و پوزش خواهم از تصویری که میخواستم او را در مزیت باحریفش مقایسه کنم. دفعتاً طبیعتم گرفت، دلم تنگی میکرد. از تنفس طبیعی باز ماندم. نفس که چون فرو میرود بمد حیات و چون برمی آید مفرح ذات است. از سینه تا گلو چند جاگره گشته و نزدیک بود خفه شوم. این حال تنگ که حکایت میکند از فشار قبر چیست. صحنه تمثیل خیال پرده را بدل کرد. غم که فلک زده گان بیچاره همه

کشته دست اویند، همچو فرشته عذاب حاضر شد. در جبینش چین و شکنج بسیاری فراهم آمده که دیدنش عیش ما فیان را منغض و طبع نامرادان را منقبض سازد به آواز لرزان گلو گیری گفت:

شما نوع بشر خیلی حقوق ناشناسید، خدمت هیچکس به پیش شما مجری نمیشود. من با پدر شما حضرت ابوالبشر عقد اخوت بسته بودم. هنگام هبوط بدین الم کده که از مونس خویش جدا افتاد، من از و تفقد و دلجویی کرده و نگذاشتم تنها بماند و چون آشنای پدر خویش پسر گفته اند از آن عصر تا امروز در هر حادثه از دلجویی و تفقد اولادش هم پانگرفته و بقدر مساعده وقت از ایشان واریسی کرده ام. اگر من به اولادش دلسوزی نداشتم اکثری ناخلف و به اغوای سرور از جلد انسانی بر آمده عیاش، تن پرور، مغرور، خود بین می شدند.

اخلاق ذمیمه همه در آنها فو و حس عواطف روحی بالمره در آنها خفه میگشت. خلاصه نگذارم قوای معنوی و روحیات شان ضعیف گردد. مرا باسرور که همیشه همنشین است با اشخاص بی وجدان و مردم کوتاه فکر عاقبت نیندیش چگونه مقابل و بر علاوه خواهی او را بر من ترجیح هم دهی.

دعوی و ادله، متعارضه، خصمین را در قوه و ضعف مساوی یافتم. قوه، فکر از حرکت بارمانده و نتوانست به اطراف قضیه تعمق و صحت و سقم دلایل هر دو را بسنجد. بر حقانیت یکی و بطلان دیگری حکم نماید. قوه، تمیز که کشف حقایق از وظایف اوست مرا متحیر دریافته گفت:

قاعده، کلی است که اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است. پس اگر در مقدمات خصمین و کیفیت ترتیب هر یک اندک تأمل کنی فوراً بر صدق دعوی یکی و کذب دیگری برمیخوری.

اینقدر هست دلایلی که هر یک بر مزیت خودش اقامه نموده و قتیکه تحلیل کنیم، می بینیم رجعت به غم و سرور دنیوی میشود از آنجا که این دار ابتلاهی ثبات و محل حوادث است البته غم و سرورش هم گذرنده و بی ثبات میباید و چون ابنای بشر ادعا دارند که در اصل فطرت همه حر و آزاد آفریده شده اند، صفت حریت مقتضی است که نه در بند غم و نه بنده سرور باشند بلکه از ریفه، تعلق و دل بستگی جمیع نوش و نیش، عزت و ذلت، آمری و مأموری برابند.

(لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما انکم)

آمد به غم و سرور اخروی معلوم است خاتمه مستور و انسان عاجز را با وصف ظلومی و جهولی عقبات بیماری مرگ عالم برزخ و آخرت در پیش (کس را نداده اند برات مسلمی) هم از قضایای مسلمه است پس انسانی که اندک آدمیت داشته باسرور آشنا نبوده و غم را هزار مرتبه بروی ترجیح میدهد. این است حقیقت سخن در خصوص مزیت غم بر سرور. (*).



بیتاب

ملك الشعرا صوفی عبدالحق بیتاب فرزند عبدالاحد عطار (متولد ۱۳۰۶ق در قصاب كوچه شهر كابل) شاعر، ادیب، نویسنده، فقیه، مترجم و دارای مقام خلافت در طریقت نقشبندیه.

میادی دانشهای متداول عصر را در زادگاهش از محضر استادان جید روزگار فراگرفت. سالهای درازی فنون ادبی، بدیع، عروض و معانی، دستورزیان و اصول تصوف را در مكاتب و فاکولته ادبیات و شرعیات كابل تدریس کرده و بسیاری از چهره های معاصر از شاگردان اوست. بیتاب از هنگام پایه گذاری فاکولته ادبیات كابل تا آن که در ماه حوت ۱۳۴۷ش چشم از جهان پوشید، در آن جامقام استادی داشت. او از کسانی بود که بدون پیمودن مراحل و مراتب دانشگاهی مستقیماً به مرتبت پوهاندی رسید.

بیتاب از كابل جزیکبار به قصد زیارت حج هرگز پا بیرون ننهاده و ساده و بی تکلف زیسته است در سال ۱۳۳۱ش به پیشنهاد وزارت معارف، محمد ظاهر شاه به او لقب ملك الشعرا بی بخشیده و علی رغم داشتن ملك الشعرا بی، بیتاب هیچگاه به دربار نرفته و از شگفتی هاست که پادشاه وقت را تنها يك بار در یکی از مراسم تجلیل روز معلم از نزدیک دیده است. تقوی، وظیفه شناسی، پارسامندی و عزت نفس او زیانزد عام و خاص است.

هنگامی که استاد مستقیم او مرحوم قاری عبدالله خان آخرین روزهای زندگی را میگذراند ه شاگردان و ارادتمندان خویش توصیه کرد که بعد از او باید بیتاب بر کرسی تدریس وی بنشینند و او را ادامه دهد.

بیتاب در سرایش قصیده، مرثیه، قطعه، مثنوی، مخمس و مسدس غالباً چیره دستی نشان داده، اما به غزل بیشتر از سایر انواع شعر گرایش داشته است.

بیتاب پنج سال از زندگی خود را در ترجمه تفسیر قرآن مجید چاپ کابل، مشهور به تفسیر کابلی گذرانده و برچاپ آن نظارت مستقیم و دقیق داشته است.

آثار مهم چاپ شده و چاپ نشده بیتاب:

ترجمان الشافیه، ترجمه کافیه، مفتاح الغموض، أصول التركيب، دیوان شعر، گفتار روان در علم بیان، علم بدیع، علم معانی، بیدل شناسی، منطق، تطبیق سنوات، تالیف متجاوز از ده کتاب درسی، رساله در شرح احوال و آثار احمد غزالی، تحلیل پاره یی از مطالب رساله السوانح فی العشق، دستور زبان فارسی، نسبت در عربی، محاکمه، شرح جامی و شرح شیخ رضی (مرحوم استاد مولانا قریت نیز رساله یی در همین زمینه دارد).

فن معانی

بلاغت:

وقتی که می‌خواهی در یک موضوع سخن رانی، بدیهی است که اقتضای مقام را رعایت میکنی و در آن میکوشی که موافق موضوع و ذوق و فهم خوانندگان و شنوندگان چنان بیاناتی دهی که موجب حیرت گردد. بنابراین برای افهام و تفهیم موضوع چنان کلمات و جمله‌ها و اسلوبهای متناسب اختیار میکنی که در ادای مطلب کافی و مطابق ذوق مخاطب باشد، چنین تحریر و تقریر را بلاغت میگویند.

پس برای بلاغت مواد ذیل ضرور است:

- ۱- علم به موضوع.
 - ۲- علم به فکر و ذکا و ذوق مخاطب.
 - ۳- اختیار موضوعی که به عقلا و ذوق مخاطب موافق باشد.
 - ۴- برای ادای مطلب، الفاظ مناسب آوردن.
- علمی که از مسایل فوق بحث میکند آنرا علم بلاغت خوانند.
- استناد علم بلاغت بر علوم: صرف، نحو و لغت و بیان و منطق میباشد.
- بنابراین در نطق رعایت مواد ذیل ضروری است:
- ۱- عبارت صحیح باشد موافق صرف و نحو.
 - ۲- الفاظ و جمله‌های سنجیده انتخاب نماید.
 - ۳- افکار منطقی و بهم مربوط باشند.
 - ۴- معانی واضح و مناسب عقول سامعین شرح داده شود.
- علاوه بر این استناد بلاغت در اکثر مواقع بر علم النفس میباشد که علماء گفته اند:
- در انسان سه قوه است.
- قوه عقل، قوه شعور، قوه اراده.

۱- قوه عقل: آنست که به واسطه آن هر چیز را انسان تعقل تواند و فکر کند و وظیفه شخص بلیغ در کار گرفتن از این قوه آنست که القا معانی به ذهن سامع یا قاری به بهترین وجه و وضاحت نماید و این بیشتر در موقعی به ظهور میرسد که نویسنده یا متکلم بشرح کدام

نظریه علمی یا واقعات تاریخی پردازد.

۲- قوه شعور: آنست که انسان به وسیله آن تمییز و تخیل میکند و وظیفه اش بر انگیختاندن جذبات و به هیجان آوردن و نشاط آوردن است، در خطابه ها و سخنرانی ها به کار میرود. و ازین جهت بلاغت را به آن سرو کار است.

۳- قوه اراده: قوه ایست که حیات و فکر و عقیده را به کار میاندازد و خدمتش برای شخص بلیغ اینست که اول به موضوع او را معتقد گرداند و بعد از آن بر سر عمل آورد و قوه عاقله و شعوریه اش را به کار متوجه سازد. ازینجاست که خطیب و شاعر به این وسیله دیگران را طرفدار مفکوره و نظریه خود گردانیده میتواند.

بلاغت:

بلاغت را از علم بهره یی و از فن بهره دیگر است. مراد ما از علم قوه نظری و از فن عملی کردن آن نظریه است. پس بلاغت نظریاتی را شرح و بسط میدهد که کلام به سبب آن بلیغ گردد. و این از حیث شرح و بیان عملی یا نظری گفته شود و از حیث تمرین و کلام بلیغ در خارج آوردن جنبه فنی گفته شود. بلاغت همچو فنون دیگر محتاج استعداد فطری میباشد، از اینجاست که مردم در درجات بلاغت متفاوت اند. باز هم تنها استعداد فطری کاری نمیتواند، بلکه مشق و تمرین نیز می باید تا آن ملکات فطریه نمو کنند و به منتهای مراتب خود برسند.

استناد بلاغت بر الفاظ و معانی باشد، پس نخستین وظیفه نویسنده و شاعر و خطیب بر گزیدن الفاظی است که بر معنی مقصود دلالت کند و این نمیشود مگر در صورتیکه معانی الفاظ و مورد استعمال آنها را به طور تام و کامل بدانند. بعد از آن میان مرادفات آنها هر آنچه موافق معنی مقصود اوست، در نهایت دقت و ضبط و ربط انتخاب کند، زیرا در کلمات مرادف نیز بعضی از بعضی دارای آهنگ و خوشایند تر و در وضاحت هم برتر میباشد. و در عین زمان موقع استعمال شان جدا گانه است. بسی که يك لفظ از مرادفات نسبت به موضوع در نفس شنونده چنان اثر می اندازد که دیگررفقای آن چنان اثر ندارند. چنانکه درین بیت فیضی دکنی که در فخریه خود گفته است.

با ننگ قلمم درین شب تار بس معنی خفته کرده بیدار

اگر صوت قلمم میگفت با آنکه دروزن خللی وارد نمیکرد مگر آهنگ و موسیقیتی که در کلمه بانگ است در صوت نیست و غیر از بانگ هر مرادف آنرا که می آورد، این افاده را نمیکرد. از همین جهت که يك کلمه جای کلمه دیگر را از حیث تاثیر نمیگیرد.

بعضی علمای زبان به مرادف قایل نیند و گفته اند: کلماتی را که مردم مرادف میپندارند در

معانی برابر نیستند بلکه دارای فرق باریک اند که صاحبان ذوق سلیم میدانند. چنانکه ذهب، انطلق، ماضی، اگر چه فعل ماضی و معنی «رفت» میباشد با وجود این یکی بر جای دیگر استعمال نشوند همچنین در اسماء سیف، حسام، مهند، همه به معنی شمشیر اند لیکن عبارت را دیده هر کدام آنها که خوشایند باشد بیاورد.

گاهی قافیه در نظم و سجع و نشر هم تقاضای کلمه ای کند که برای آن کلمه دیگر موزونیت اعجا را نداشته باشد. آری نویسنده با ذوق میداند که درین محل آهنگ این کلمه نسبت به آن دیگر بهتر است و همین که کلمه به قلمش آمد فکرش به مرادفات آن رفته بهترین آنها را حسب موقع استعمال میکند چنانکه صائب گوید.

خن از نازکی لفظ بلندی گیرد لفظ پاکیزه بدست آر که معنی کم نیست همچنین در مضمون فکر میکند که مبتکر است یا مبتذل، واضح است یا غامض، مربوط است یا نامربوط. موافق موضوع است یا خلاف آن.

بلاغت به نویسنده و نطق میفهماند که چه مضمونی را اختیار کند و به چه عبارتی برشونده و خواننده القا کند که موثر واقع گردد. باز به عبارت و مضمون هردو نظر کند که اگر چه در ذات خود صحیح و نیکوهم باشد اگر موافق افکار و احساسات و عقول مخاطبین او نیست، آنوقت هم بلیغ نباشد. چه کلام بلیغ آنست که مطابق به مقتضای حال و متناسب موضوع و موافق ذوق و افکار مخاطب باشد. بیدل گوید.

شعر آنچه خوشست که گر خصم بشنود خود راز آفرین نتواند نگاه داشت پس بلاغت عبارتست از بر گزیدن الفاظ و معانی و حداقت در معرفت مقتضای حال و رابطه و تناسب داشتن با افکار و مشاعر مخاطب و کسی که دارای این اوصاف است او را بلیغ خوانند و زاده فکرش را نیز بلیغ گویند. پس بلاغت وصفی است صفت کلام و متکلم. اینک اقوال علمای متقدمین را در تعریف بلاغت عملی اختلاف افکار هم ذکر نمائیم تا بیشتر توضیح گردد.

اول: قدامه ابن جعفر در کتاب مولفه، خود (نقدالنثر) گوید:

حد بلاغت در نزد ما عبارت از سخن جامع به معنای مقصود است. با اختیار کلمات و حسن ترکیب و فصاحت لسان. قید جامعیت از جهتی است که همچو کلام عوام نباشد چه مردم عام نیز مقصد خود را ادا کرده میتوانند اما به الفاظ رکیک و عامیانه که از دایره بلاغت خارج است، و فصاحت لسان را از جهتی زیاده کردیم که کلام اعجمی و لحن از بین بر آید و به حسن ترکیب از جهتی مقید ساختیم که سخن بی ترتیب اگر چه فصیح هم باشد بلیغ شمرده نشود. و نیز گفته است بلاغت راسه راه هست.

مساوات، اشاره، تذنیل.

- ۱- مساوات: مطابقت لفظ است با معنی که کم و زیاد نباشد.
- ۲- اشاره: عبارت از دلالت لفظ است بر معنی بطور لمحہ (به چشم و ابرو نشان دادن)
- ۳- تذنیل: عبارت از ذکر الفاظ مرادف است تا بلیدی را سبب تفهیم و ذہین را ذریعہء تاکید گردد.

دوم: معاویہ ابن ابی سفیان را گفتند بلاغت چیست؟ گفت بیدرنگ جواب باصواب دادن.
سوم: فضل گوید از اعرابی معنی بلاغت را پرسیدم گفت: بلاغت آنست که اگر به ایجاز سخن گویند قاصر از معنی نباشد و اگر به اطناب حرف زنند رکیک و سخیف نباشد.
چهارم: از جعفر ابن یحیی پرسیدند که بیان چیست؟ گفت عبارت مشتمل بر معنی و کاشف نتیجه و خالی از شرکت باشد:

- ۱- که فهم آن طول زمان و تفکر زیاد نخواهد و از تکلف و تصنع خالی و بی تعقید باشد.
- ۲- خالی از شرکت آنست که چنان لفظی را در چند معنی مشترک است استعمال نکند تا شنونده در حیرت نباشد که آیا معنی مقصود چیست؟ چون این بیت ابن جری.

لو کنت اعلم ان آخر عهد کم یوم الرحیل فعلت مالم افعل

اگر میدانستم که آخر زمان شما روز رحیل است، می کردم آنچه نکردم. زیرا شنونده نمیداند که مقصد شاعر از فعلت مالم افعل چیست؟ آیا او از ارحمال شان میگریست یا به همراه شان میرفت. یا آنها را از سفری که عزم کرده بودند مانع میگردید. یا غیره و غیره اموریکه دوستان در وقت وداع مینمایند.

پنجم: ابن معتز گفته است: ابلغ الکلام ما حسن ایجازه و قل مجازه و کثر اعجازه و تناسب صدوره و اعجازه- یعنی بلیغ ترین کلام آنست که ایجازش نیکو و مجازش اندک و اعجازش بسیار و صدرو عجزش متناسب باشد.

ششم: خالد ابن صفوان مردی را دید که سخن میزند و پر گویی میکند. به او گفت: اعلم رحمک الله ان البلاغة لیست بخفة اللسان و کثرة الهدیان و لکنها باصابة المعنی والقصدالی الحجة- یعنی خدا انصاف دهد. بلاغت چالاکى زبان و کثرت هدیان نیست بلکه اصابت معنی و اثبات سخن به دلیل است.

مانند این مثال از گلستان:

جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و اگر غبار برفلك رود همان خسیس- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع- خاکستر نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویست و لیکن چون به نفس خود هنری ندارد با خاک برابر است- قیامت شکر نه ازنی است که آن خود

خاصیت وی است.

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر

پس کسیکه میخواهد معنی لطیف و دلکشی را بیان کند باید در جستجوی لفظ دلکش باشد. زیرا معنی شریف را لفظ شریف در کار است. غنی کشمیری که شاعر نازک خیال است گوید:

معنی خوب که در قالب الفاظ بداست هست آینه صافی که نهان درند است

و نیز کلام را از حشو و زاید و کلمات مخل فصاحت نگاه دارد. بنابراین رعایت یکی از درجه های ذیل ضروری است.

۱- الفاظ خوشایند و سلیس و در عین زمان متین باشد.

۲- مضمون ظاهر و قریب الفهم و مشهور باشد.

پس اگر روی سخن با ادبا و دانشمندان باشد، آوردن لفظ و مضمون موافق مذاق آنها میباشد، و اگر مخاطب مردم عام اند به عبارت و مضمونی ادای مطلب کند که مطابق فهم آنها بود یعنی مراعات مقتضای حال و مقام را کرده یکی را جای دیگر استعمال نکند که باز خلاف بلاغت می شود. چه هر مقامی را مقامی جداگانه در کار است و اگر توانی که معانی خاصه را بزور قوه بیان و بلاغت طبع و لطف تصرف به الفاظی بیان کنی که میان خاص و عام رواج دارد و فهمیدنش برای مردم عام دشوار نباشد، آنوقت ابلغ بلغا، شمارشوی، و در صورتی که به درجه اول سخن گفتن نتوانی و در اول وهله در نظرت مشکل آید و لفظ مطابق موقع نیابی و چنانکه لازم است به گرسی ننشیند و اگر شعر باشد قافیه به مرکز خود برابر نشود و از آن موضع نفرت کند، نباید که به تکلف و بی محل در استعمال آن مبادرت کنی. و اگر در حین انشای کلام طبع یا تویاری و فکر مددگاری نکند باید که شتاب نکنی و خود را در مشقت نیندازی و به وقت دیگر واگذاری که طبع به حال نشاط و فکر جمع باشد و اگر به وقت دیگر نیز طبع با تو یاری نکرد. نوبت اختیار کردن درجه سوم میرسد و آن اینست که از آن موضوع صرف نظر کرده به کدام موضوع مرغوب طبیعت پردازی که نسبت به آن آسانتر باشد. زیرا کاری را که طبیعت به کراهت اجرا کند نتیجه مفید و خوشایند ندارد.

هفتم: حسن این عبدالله ابن سهل عسکری گوید:

حسن کلام آنست که آراسته باشد به سلاست و سهولت و وضاحت و الفاظ برگزیده و اصابت معنی و جودت مطلع و مقطع و برابری فقرات و اختتامش مضمونی باشد که آغاز یافته و استعمال مجاز در آن کم بلکه عدم باشد و اگر نظم باشد نیز باید بدین صفات آراسته سازد. و چون بدین اصول که گفتیم کلام به وجود آید، شك نیست که به حسن قبول و تحفظ آنرا

استقبال کند مانند این ابیات حضرت شیخ سعدی که در تقدیر از مردان تجربه کار فرموده:
 به پیکار دشمن دلیران فرست
 هژیران بناورد شیران فرست

برای جهان دیدگان کارکن
 که صید آزموده است گرگ کهن
 مترس از جوانان شمشیرزن
 حذرکن ز پیران بسیاریارفن
 خردمند باشد جهان دیده مرد
 که بسیار گرم آزمودست و سرد
 جوانان شایسته بختور
 ز گفتار پیران نپیچند سر
 جوانان پیل افکن و شیرگیر
 ندانند دستان زویا پییر
 گرت مملکت باید آراسته
 مده کار معظم به نو خاسته
 سپه را مکن پیشرو جز کسی
 که در جنگها بوده باشد بسی
 نتابد سگ صیدرو از پلنگ
 ز رویه مردش پیر نادیده جنگ
 به گرمابه پرورده، عیش و ناز
 برنجد چویند در جنگ باز
 یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
 بکش گرعد و در مصافش نکشت (*)



خلیلی

خلیل الله خلیلی فرزند میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک (متولد ۱۲۸۵ خورشیدی در کابل) شاعر بلند آوازه، ادیب برجسته، نویسنده توانا، پژوهنده، نامور. خلیلی تحصیلات علوم قدیمه دارد. معلم مدارس و استاد پوهنتون کابل بود. سپس منشی مجلس وزرا، رئیس مستقل مطبوعات، مشاور مطبوعاتی دربار وقت، سفیر افغانستان در جده و بغداد. خلیلی یکبار به دلایل سیاسی در زمان صدارت سردار محمد هاشم خان زندانی و سپس به قندهار تبعید گردید.

از تالیفات او آثار هرات و سلطنت غزنویان و احوال و آثار حکیم سنایی را باید یاد کرد و رسایی که درباره مولانا، زادگاه ناصر خسرو، آرامگاه بابر شاه در کابل و نخستین تجاوز روس بر افغانستان نوشته است. بنیاد فرهنگ ایران مجموعه بی از اشعار استاد خلیلی را چاپ کرده و «عیاری از خراسان» او در کابل و در پشاور به چاپ رسیده است. «شبهای آوارگی» را در دوران مهاجرت سروده است. امروزه محققان بر آن اند که در جغرافیای پهناور زبان فارسی در سده اخیر پنج قصیده سرای بزرگ پایه عرصه گذاشته اند که عبارت اند از: ادیب الممالک خراسانی، ادیب پشاور، فرخ خراسانی، ملک الشعرا بهار و استاد خلیل الله خلیلی.

خلیلی از شعله های جواله، قصیده سرایی در زبان فارسی است و بیگمان آخرین قصیده سرای بزرگ به شیوه خراسانی است. گذشته از آن در مثنوی سرایی، غزل سرایی و سرایش سایر انواع شعر نیز دستی بلند دارد.

کلیات اشعار خلیلی به کوشش آقای عبدالحی خراسانی و با مقدمه های آقایان مسعود خلیلی (فرزند آن روانشاد) و فریدون جنیدی پژوهنده ایرانی در تهران چاپ و منتشر شده است. استاد خلیل الله خلیلی سالهای اواخر عمر شان را در پاکستان بسر برده، در سال ۱۳۶۶ ش چشم از جهان پوشیده و در آرامگاه رحمان بابا در پشاور به خاک سپرده شده است.

ایاز از نگاه صاحب‌الدان

محمود بود عاقبت کار دزین راه
گرسرپرورد در سر سودای ایازم
(حافظ)

ایاز:

از ایل ایماق است. این ایل در بادغیس و غور و در تخار و نواحی هرات بنام های جمشیدی، تیمنی، فیروزکوهی بسر می برند. ایمان، شجاعت، راستی، مهارت در سوارکاری از صفات بارز آنهاست. کنیت ایاز ابوالنجم است (ستاره دار) گاهی شیخ عطار نامش را (ایاس) باسین نیز منظوم کرده.

وی از عهد سلطنت یمن الدوله و امین الملّه ابوالقاسم محمود غزنوی تا روزگار سلطنت سلطان مودود نواسه محمود از امیران بارگاه و سالاران سپاه و از محتشمان روزگار بود، تابدان پایه که او را عطسه، محمود می خواندند^(۱) و دل و بازوی سلطان می گفتند.

در اوایل رئیس غلامان سرایی (رئیس گارد سلطنتی) و در اواخر نایب السلطنه هندوستان شد. التفات و محبت خاص سلطان با وی چندان بود که مردم گمان های دیگر میکردند و شاید به همین علت بود که سلطان خواهر ایاز را به عقد نکاح خود در آورد.

ابونصر مشکان رئیس دیوان رسالت که خود از رجال برجسته و دانشمند دوره سلطنت محمود است، گوید:

شبی سلطان می خواست با من سخن پوشیده گوید. مجلس را خالی کرد. من نرمک نرمک پای او را می مالیدم گفت: می خواهم خواهر ایاز را به نکاح آرم، ترسم مرا عیب کنند، تو در کدام کتاب خوانده باشی که سلطانی بنده زاده خود را عقد کند؟

گفتم چنین بسیار واقع شده و حتی ملوک سامانی نیز این کار را کرده اند و مثالی چند بیاوردم. سلطان را خوش آمد و گفت مرا از رنج رهانیدی، دوز و پس خواهر ایاز را عقد کرد^(۲) و گویا زبان بدگویان بسته گشت.

به گفته ابوالفضل بیهقی چون سلطان مسعود خواست ایاز را به نیابت سلطنت در هندوستان بر گمارد با خواجه بزرگ مشوره نمود، و گفت ایاز بس به ناز آمده و عزیز است و لمحہ بی از سرای دور نبوده و عطسه پدر ماست. ایاز در مهمات امور دست و تصرف داشت. مانند مسئله خلع امیر محمد پسر بزرگ محمود و برداشتن مسعود به سلطنت و پادشاهی سلطان مودود پسرش. چنانکه معلوم است وی در همه غزوات و پیکارها در رکاب سلطان و مورد اعتماد همگان بوده. درین جای شك نیست که او را مزید بر مهارت در فنون سالاری و حکمداری، شمایل زیبا، زبانی شیرین و ذکاوتی بی نظیر بوده.

این زیبایی و شیرین زبانی و ذکاوت اوست که وصف لب میگونش را از لبه خون آلود شمشیرش بیشتر و ذکاوتش را از شجاعتش بلند آوازه تر گردانیده و زلف چون زنجیرش را از سیاست و تدبیرش در گلزمین سخن دور تر برده.

نکته های جان آویز و اداهای دل انگیز است که سالار لشکر جنگجوی را از میان غبار معرکه به گوشه خانقاه آورده تا عطار در وصف وی کلبه، سخن را مشك آگین کند و مولینا از سردار صف شکنان شاهد گوهر شکنان تراشد. چارق کهنه و پوستین پاره اش را از گنج زروسیم ارزنده تر سازد. شیخ اجل سعدی در بوستان جاودان سخن به ذکر جمیل وی گلبنی نون بیار آرد و سرانجام ذکر اوچاشنی بخش غزلسرایان دری زبان گردد تا هر يك مایده، سخن را حلاوتی و مایه، ادب را ملاحظتی افزاید.

به عقیده این ناتوان بهترین چکامه بی که در وصف ایاز از معاصران وی برجامانده قصیده راثیه فرخی پسر جولوغ دهقان زاده سیستانست. شاعری شیدا و عاشق پیشه که بقول خودش يك دل داشته و چندین جا گروگان عشق شده:

مراد لیست گروگان عشق چندین جای
عجب تراز دل من دل نیافریده خدای
دل یکی و در آن عاشقی گروه گروه
تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای!
شگفت و خیره فرومانده ام که چندین عشق
بیک دل اندر یارب چگونه گیرد جای!

بی گمان فرخی بار بار ایاز را دیده و از دیدارش بهره هابرداشته و شاید این چکامه را رو بروی

وی خوانده:

اینك چند بیت از آن:

ایاز جنگ جوسالارایماق
 دل و یازوی سلطان وقت پیکار
 سواره کز در میدان در آید
 زیبا انداخته دل های نظار
 یکی گوید که آن سرویست بر کوه
 دگر گوید گلی تازه است پر بار
 زنان پارسا از شوی گردند
 به کابین دیدن او را خریدار
 دلبران از نهیبش روز کوشش
 همی لرزند چون برگ سپیدار
 اگر بر سنگ خارا برزند تیر
 به سنگ اندر نشانند تابه سوفار
 نه بر خیره بدو دل داد محمود
 دل محمود را خیره مپندار

از نقل سروده های گویندگان دیگر که معاصر با ایاز بودند، تنها به دوبیتی شاعر توانای بلخ ملك الشعراى بارگاه محمود عنصرى اکتفاء می کنیم.

وجه انشاد این دوبیتی را عروضی سمرقندی در کتاب نفیس خود چهار مقاله در حدود صد سال پس از وفات ایاز بیاورده، عروضی ایاز را ترك نگاهشته و این مخالف با گفته، فرخی شاعر همروزگار ایاز است که او را ایماق پنداشته. به گفته، عروضی، شبی سلطان محمود فرمانداد که ایاز گیسوان خود را ببرد. فردای آن پشیمان شد و سخت اندوهگین گردید. از فرط غضب لحظه به لحظه از تخت برمی خاست و می نشست تا آنکه عنصری دوبیتی خود را انشاد کرد و سلطان سه بار دهانش را پراز جواهر کرد. عروضی درین جا گوید:

ایاز سخت نیکو صورت بود و متناسب اعضا، و آهسته و آهسته و ادب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بود. و سلطان محمود مردی بود متقی و دیندار و باعشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شریعت عدول نکند.

این حکایت را اکثر تذکره نگاران بیاورده اند و آن دوبیتی عنصری این است:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
 چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سروز پی‌راستن است

عوفی در جامع الحکایات و لوامع الروایات می نگارد:

روزی سلطان به شکار رفته بود. همایی در پرواز آمد. همه رفتند تا از سایه آن تیمن جویند
مگر ایاز که جست زد و رکاب سلطان را گرفته پرسید چه می کنی، گفت همه سایه همای طلبند و
من سایه خدای. (۳)

گویند هنگامی که هندوان به سلطان عرضه داشتند ثابت سومنات رانشکنند، در عوض هر چه
خواهد عرضه می شود، بزرگان بارگاه همگان قبول کردند.
ایاز گفت:

ترا ازین پس محمود بت شکن خوانند بهتر است یا محمود بت فروش؟ (*)



نزیهی

محمد کریم نزیهی فرزند قاضی بابامراد ازبیک اندخویی، متولد مزار شریف (۱۲۸۵-۱۳۶۲) علوم متداول را در محضر پدر، ملا آدینه تاشقرغانی مشهور به داملای عرب و ملك الشعرا قاری عبدالله خان آموخته. عضو انجمن ادبی کابل و وکیل و نماینده مردم اندخوی در دوره های هفتم و هشتم شورای ملی بود. چند سالی به بازرگانی رو آورد و وکیل التجار افغانی در مشهد بود. در راه تجدد و مشروطه خواهی گام برداشت. مقاله ها و بررسیهای سودمندی در زمینه های تاریخی، اجتماعی و ادبی نگاشت و بیشتر آنها را در مجله کابل به چاپ رساند. نزیهی در شاعری جلوه تخلص میکرد و گزیده اشعار او دوبار، یک بار در کابل از جانب انجمن نویسندگان افغانستان به نام «چند غزل از جلوه» و بار دوم در پشاور به نام «جلوه هایی از شعر جلوه» چاپ و منتشر گردیده است.

اثر مهم نزیهی «تاریخ ادبیات افغانستان» است که کار نگارش آن به سال ۱۳۱۲ش آغاز شده بود و بخشهایی از آن در سالنامه های ۱۳۱۳-۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ به چاپ رسید، اما در اثر مداخله مجریان سیاست فرهنگی دولت وقت متوقف ماند. از آثار دیگر او میتوان از رساله ظهیرفاریابی، نقد مفصل بر کتاب نمونه ادبیات تاجیک صدرالدین عینی و مقالات مختلف در زمینه های تاریخ، رجال، جغرافیای تاریخی و کتابشناسی نام برد.

نزیهی از استادان، ادبا و محققان دست اول روزگار ماست.

تاریخ ادبیات افغانستان

تاریخ ادبیات افغانستان را می توان به دو قسمت تقسیم نمود، قسمت قبل از اسلام و قسمت بعد از اسلام، قسمت اول را نیز به دو دوره (دوره قبل از اسکندر و بعد از آن) میتوان بخش نمود.

دوره اول:

بطوریکه اطلاع داریم این دوره از قدیمترین ازمنه تاریخی شروع گشته مقارن استیلای اسکندر (۳۲۹ ق.م) خاقه می یابد و با وجودی که آثار این دوره بکلی محو و معدوم گشته، چیزی که قابل اهمیتش می توان گفت باقی نمانده است که دلالت بر جزئیات آداب و علوم آن زمان نماید، چه استیلای اجانب، تاسیس حکومت یونانیهای باختر بالاخره طول مدت همه را به باد فناداد، چیزی نگذاشته است که از روی آن خصایص و جزئیات چگونگی آداب آن عصر را استنباط نمود.

ولی با جود آنها اینقدر میتوان گفت که قدیمترین زبانی که یادی از آن زمان و شوکت گذشته آن عصر می دهد و آثاری از آن در دست است، زبان اوستا و یا به عقیده انکتیل دوبرون (در قرن ۱۸) زبان زند است که عبارت است از زبان باکتریایی قدیم. این زبان همان زبانی است که قبل از مهاجرت آریانیهای قدیم از باختر در شمال جنوب سلسله کوه هندوکش در بین اهالی این سرزمین (باختریان) متداول و معمول بوده و کتاب مذهبی اوستا بدان زبان نوشته شده، این زبان تقریباً در حدود هزار سال و یا چیزی بیش و کم از آن در تمام نقاط شمالی افغانستان متداول و معمول بوده و قدیمترین قسمت اوستا که گاتها باشد و از خود زردشت پیشوای مذهبی اهالی قدیم باختریان است با سایر قسمت های اوستا از آثار باقیمانده آن عصر است.

اوستا:

این کتاب تا قرن اول قبل از مسیح برشته تحریر نیامده، تنها آن را به حفظ میداشتند، چه بعد از کشته شدن داریوش سوم و استیلای اسکندر در پرسپولیس و آتش زدن آن را، اوستا نیز با قصر مذکور یکجا طمعه آتش شد و همان بود که بعد از ۳ قرن و چندی در عهد و ولوکسیس اول یا

سوم پادشاه پارت، اهتمام به جمع آوری آن کرده شد، و این اهتمام تا عهد شاپور دوم (۳۰۹-۳۸۹) دوام داشت و چنانکه نویسنده؛ موید بزرگ (آذر پدمار سپند) برای نوشتن این کتاب از خط پهلوی خود مقطع منفصلی با ۴۳ علامت اختراع نمود که به جمیع اصوات آن حروف داشته باشد و حرکات و اعراب در آن جز و خط بشمار می‌رود و آن را بدان خط نوشتند، و زنده نامیدند، و از همین باعث است، که آن خط نیز بنام خط زنده یاد میشود، چه کلمه زنده بمعنی ساده ساختن و تفسیر الفاظ مشکله است، و به عقیده برخی این تفسیر به واسطه داخل شدن بعضی کلمات آرامی و مرور زمان نامفهوم و مخصوص دسته از موبدان گردیده بود، همان بود که مجدداً آنرا در زمان ساسانیان اصلاح و تفسیر و شرح جدیدی در پهلوی بر آن نوشتند و آنرا به پازند موسوم ساختند. پس بهر حال خطی که اوستای کنونی بدان نوشته شده اصلش مقتبس از خط پهلوی است ولی الفبای آنرا اوستایی گویند. این خط به مثل سایر خطوط از راست به چپ نوشته میشده ولی بعضی اجزا و اشکال آنرا پنجاه و دو حرف نویسند و گویند که آنرا در اوایل قرن ششم مسیحی به واسطه وضع حروف تازه و اعراب تکمیل نموده اند.

اوستا عبارت از مجموعه مضامین متعدده ایست که قطع نظر از شروح آن در قدمت بعضی از اجزای آن به دیگرش نیز اختلاف است؛ چنانکه قسمت گاتارا با شهر روایات متعلق به زردشت دانسته و تالیف قسمت خورده، اوستا را در زمان شاپور دوم نسبت می دهند، چه بطوریکه معلوم است زبان اوستای اصلی بازبان زندی که در زمان ساسانیان نوشته شده خیلی هافرق بهم میرساند و زبان آن به قراری که مینگارند، ساده و دارای مزیت ادبی است و جملات فصیح و شیرینی در ستایش خدا و وصف طبیعت در آن دیده می شود و همچنین از مزایای لفظی نیز خالی و بی بهره نیست و قسمتی از آن منظوم و مقفی بوده، گاتها سراسر سرود، مناجات و اشعار اخلاقی است که از لطیف ترین احساسات دینی آن عصر حکایت مینماید و قدیمترین نسخه هایی که از اوستا اکنون وجود دارد در سال ۷۲۶ هجری نوشته شده و یکی از قسمت‌های آن که پشت است سروده هایی است که به اوزان و تقطیع هجایی سروده شده است.

و ناگفته نماند: که اوستای اصلی به مراتب بیشتر از آن بوده که اکنون در دست است. چنانکه روایات تاریخی شاهد این مطلب است و او ستای موجوده عبارت است از پنج کتاب، یسنا، ویسپرد، یشت، وندیداد و خرده اوستا، ولی برخی و سپرد را ضمیمه یسنا دانسته اند و موضوعات اجزاء آن بقرار ذیل است:

۱- یاسنا مشتمل بر آداب مذهبی، تکالیف دینی و ادعیه که در مقابل آتش خوانده میشود

و پروایتی گاتها (یعنی سروده های مذهبی) نیز جزو آن است.

۲- ویسپرد: که محتوی آداب عبادت بوده تتمه یاسناست.

- ۳- و ندیداد که مشتمل است بر قوانین اخلاقی تزکیه نفس و اخباری راجع به خلقت کاینات و رفتار خلاف دیوان و اهریمن.
- ۴- یشت: مزامیر و سرودهایست راجع به مجردات علوی خلقت و جاویدانهای مقدس و غیره و غیره.
- ۵- خرده اوستا: که عبارت است از بعض ادعیه که در ایام و شهور خوانده می شود.

دوره دوم زمان یونانیها و بعد از آن تا اسلام:

در زمان تسلط اسکندر و اخلاف او زبان یونانی و خط یونانی در افغانستان معمول و متداول گشته زبان رسمی قرار گرفت. کتیبه ها و مسکوکات و غیره و غیره از آثار مکتوبه به تمامه بزبان یونانی نوشته میشد، حتی در زمان اشکانیان نیز زبان و خط یونانی زبان رسمی بود، و تمدن یونانی حکمفرمایی داشت. و جمیع سلاطین این سلسله به ترویج و اشاعه تمدن، زبان، علوم و آداب یونانی مصروف بوده، خود را محب یونانی ها میخواند و بر مسکوکات خود خطوط واریاب انواع یونانی را نقش می کردند.

چنانکه از مسکوکات آن عهد به خوبی واضح است و حتی برای خود القاب یونانی انتخاب کرده پابندی به آداب یونانی را مایه افتخار خود میدانستند تا آنکه در زمان فرهاد چهارم به بعد خط و زبان پهلوی که عبارت از تجدید زبان فارسی باستانی است، پدیدار گردیده چنانچه مسکوکات نیز بدان خط و زبان در بلخ و نواحی نزدیک آن به کثرت دستیاب میشود. این زبان همان زبان فارسی قدیم است منتهی تجدید شده در نتیجه سهل تر و به فارسی عصر ما نزدیکتر گردیده است و این زبان تا انقراض سلطنت ساسانیها و استیلای عرب متداول و معمول بوده لکن با اندک فرق و جزئی تحریف، چه پهلوی زبان ساسانی در اصل خود همان پهلوی زمان اشکانی است منتهی درین دوره بواسطه اختلاط و آمیزش بعضی از لغات آرامی (عبری) و سایر السنهء سامی رنگ دیگری گرفته است.

اما خط درین دوره شکل دیگری بخود گرفت و خط میخی دوره قدیم با خط یونانی از بین رفته آهسته آهسته خط آرامی جا گزین آن شد. چه رسم الخط پهلوی از خط آرامی اقتباس شده است. این خط اصول منظمی نداشته و بهر صدایی علامت مخصوصی ندارد. و رویهمرفته بدو صورت تحریر میکرده اند، یکی هوز وارش و دیگری پازند.

در صورت اول الفاظ را به خط سامی مینوشته اند و ترجمه آنها در ذهن گرفته به تلفظ پهلوی ادامی کرده اند یعنی در تحریر لغات سامی را مخلوط با کلمات پهلوی نوشته در قرائت آنها به الفاظ پهلوی ادامی نمودند، اما در پازند همانطوریکه مینوشته اند، میخواندند. یعنی

کلمات و تلفظ هر دو پهلوی بوده و چنانکه معلوم میشود این زبان تا زمانهای بعد از استیلای عرب نیز در بعضی از نقاط متداول بوده و ازین نرفته بود. شعر درین زمان نیز به مانند اشعار اوستا هجائی بود ولی احياناً مطابق عروض عرب قابل تقطیع به ا فاعیل است.

اما نشر این دوره شباهت زیادی به فارسی دوره بعد از اسلام میرساند چه زبان مذکور حد وسط و فصیل بین فارسی قدیم و فارسی امروزی بوده و به عقیده اغلب از مورخین و علمای السنه مولود فارسی قدیم و والد فارسی کنونی است چنانچه گویند اگر در نوشته های پهلوی کلمات را عوض نموده بجای آن لغات فارسی امروزی گذاشته شود، در ترکیب کلمات فرقی از فارسی کنونی نمیکند. از ارکان مهم و یقاینی ادبیات پهلوی بطوریکه در بالا اشاره رفت کتب دینی زردشتی که به این لغت نوشته شده و قسمتی از آن متن اوستا و قسمتی در شرح اوستا یا در سایر مسایل مذهبی است، و هکذا افسانه سازی و داستان سرایی است چنانکه مبدأ افسانه های قرن (۴-۵) هجری را تشکیل مینماید. از قبیل افسانه های وامق و عذرا، سلمان و ابسال، ویس و رامین، سکندرنامه، خسرو شیرین و غیره و غیره و موضوع داستانهای شهنامه استاد دقیقی بلخی مقتول در ۳۴۱ هجری نیز از زبان پهلوی ترجمه و اقتباس شده که بعد ها فردوسی (۱۰۵۴) بیت از آن را در شهنامه خود نقل و اقتباس نمود.

مورخین: لغت این دوره را پهلوی و یا فارسی وسطی خوانده اند و تسمیه آن به فارسی وسطی جای اعتراض نیست. چه طوریکه در بالا ذکر کردیم حقیقتاً لغت این دوره از فارسی قدیم اشتقاق یافته و در عین حال والد فارسی امروز است اما علت صحیح و وجه تسمیه آن به پهلوی معلوم نیست در ین باب نظریات مختلف و متناقضی به نظر میرسد. و از آنجمله برخی لفظ پهلوی را محرف کلمه پارتی دانسته به پارتها (اشکانیها) منسوب مینمایند و برخی کلمه پهلوی را به معنی شهر ادعا نموده و پهلوی را (بایای نسبت) به معنی شهری میخوانند و گویند به واسطه ین که اهل شهرستان ها بدان تکلم می نموده اند، این زبان به پهلوی موسوم گشته و گروهی گفته اند که کلمه پهلوی به معنی نجیب و شریف است و از باعشی که پهلوانان، اعیان و ارکان دولت که عبارت از نجیبی ملت اند بدان متکلم بوده اند آن را پهلوی خوانده اند. و صاحب سراج اللغات، پهلوی را منسوب به پهلو (یعنی ارکان و اعیان) نوشته، گوید مجازاً این کلمه را بر محل اجتماع نجبا و اشراف (که اردو باشد) اطلاق کرده اند و درینصورت فارسی پهلوی به اصطلاح امروز زبان درباریان بوده. ولی به قول مرحوم فرصت شیرازی، بعضی زبان پهلوی را زبان اهل بلخ و بخارا گفته اند.

ناگفته نماند بعضی از مورخین و لغت شناسان اسلامی، فارسی را به هفت قسمت تقسیم نموده اند دری مندی، اهروی، سگزی، زاولی، پهلوی و فارسی صرف، و برخی عوض دو نوع اخیر خوزی و

سریانی نوشته اند و گروهی بنام باستانی نوع دیگری نیز بدان افزوده اند که مجموع آن ده شود و دربارۀ هر يك عقاید و آرا مخصوصی دارند. که تفصیل آن این مختصر را نشاید. و از آنجایی که معروف ترین آنها دری بوده و به عقیده ما و برخی از لغویون اساس فارسی امروزی متداول این سر زمین است لهذا هر آنچه که در این باب به مطالعه پیوسته است تذکار مینمائیم.

راجع به وجه تسمیه و ماهیت این زبان نیز عقاید و آراء مختلفه از مورخین و شعرا بنظر میرسد از آنجمله به عقیده، بعضی کلمه دری منسوب به دره (کوه) بوده و از باعشی که باشندگان کوهستان ها و اهالی دره هابدان متکلم بوده اند موسوم به دری شده و چون این زبان به واسطه انحصار خود در بین اهالی کوه پایه ها امتزاج و اختلاط بالغات دیگر نیافته، بصورت اصلی حفظ ماهیت کرده است از آن جهت فصیح ترین آنها است ولی به قول ابن قدیم (نقل از ابن مقفع) دری زبان مخصوص دربار سلطنتی بوده است که اهالی دربار بدان تکلم می کرده اند. و گروهی زبان بلخ، بخارا و مرو را زبان دری دانسته اند و جمعی زبان اهل بدخشان را و جماعتی گفته اند، زبان دری مطلق زبان فارسی است و فارسی امروزی همان است. و بعقیده نگارنده همین دو وراثت نظریه اخیر مقرون بصواب است و سایر اقسام زبان فارسی که در بالا تذکاری از آن رفت عبارت است از لهجه های مختلفه زبان دری، چه مراد از سبکی لهجه اهالی سیستان، از هروی لهجه اهالی هرات، از سفدی لهجه، اهالی سفدیانه. چه با وجودیکه در ماهیت فارسی امروزی اختلافی نیست لکن نظر به لهجات مختلفه هر مملکت و حتی هر شهری فارسی آن بنام همان مملکت و یا همان شهر خوانده میشود. چون فارسی افغانستان، فارسی ایران، فارسی بخارا و حتی فارسی هند و یا اختلاف لهجه بلاد متعدده هر مملکت را در نظر گرفته گویند فارسی کابل، فارسی مزار، فارسی هرات و غیره در افغانستان و فارسی طهران، فارسی مشهد و غیره در ایران. و هم چنان معلول به همین علت اختلاف لهجه و سبک بوده است که میگویند سبک ترکستان یا خراسان (یعنی فارسی ترکستان یا خراسان) و سبک عراق و فارس و هند و غیره و غیره.

قسمت دوم:

این قسمت را به سه دوره تقسیم مینمائیم، دوره اول از غلبه عرب تا استیلای مغول، دوره دوم عصر مغول و تیموریان، دوره سوم عصر حاضر.

دوره اول:

رو بهمرفته در آوان سلطنت پارتها و ساسانیها تا اوایل اسلام به واسطه ظهور و تقریباً تا اندازه، تعمیم مذهب بودایی در افغانستان اوضاع ادبی آن که منبع آن زردشتیزم باشد، چندان خوب نبود و به واسطه رقابتهایی که ما بین پیروان کیش زردشت بلخی و بودائیها حکمفرما بود

ادبیات این سر زمین رو بسوی انحطاط میرفت، حتی بعضی روایات مورخین در اواخر آشکده نو بهار که مرجع آمال زردشتیها بود به رهبان خانه بودایی تحول یافته زیارتگاه زوار و سیاحین بودایی گردید، و مسافرین و زوار از اطراف و اکناف ممالک بودایی به زیارت آن می آمدند. بهر حال در ماورای هندوکش یا افغانستان شمالی باژ هم این هر دو کیش با هم همیشه در نزاع و مجادله بودند زردشتیت هنوز تحلیل و کاملاً مغلوب بودیزم نگشته بود. اما قسمت های شرقی و جنوبی افغانستان را بودایی به واسطه قرب و تماس شان با هند کاملاً بلعیده و حتی از زمان بقیه یونانی های باختر در صفحات شرقی و جنوبی افغانستان دین رسمی قرار گرفته بود. چه از آثار مکشوفه و بقایای تمدن آن عصر چون مسکوکات یونانی ها و مجسمه های بودایی بامیان (و بعد ها به واسطه حفریاتی که فرانسویان در بعضی نقاط افغانستان نمودند) اکتشاف بعضی از صومعه های بودایی و یا بعضی از مجسمه های بودایی و ظروف و غیره آن عصر که از تپه-مرنجان (در جوار شهر کابل) و هده و بلخ و غیره جاها دستیاب گردیده به خوبی این قضیه روشن و همگی بر نفوذ و غلبه دین و تمدن بودایی در این سر زمین دلالت می نماید. و این سلطه نفوذ بودایی شامل است، تقریباً از قرن اول اسلام الی ۴ قبل از اسلام را در صفحات شمالی افغانستان والی ۶ و ۷ قرن و چندی را در قسمتهای شرقی، جنوبی، مرکزی و سایر نقاط افغانستان.

استیلای عرب:

ابتدای این غلبه را سال (۳۱) هجری می توان شمرد. چه نظر به روایت مؤرخین حمله عرب در افغانستان شمالی به واسطه احنف بن قیس در سال مذکور آغاز یافت که در ایام خلافت خلیفه سوم عثمان (رض) بود، و بعد ازین حمله افغانستان بالتدریج میدان تاخت و تاز واقع شد. و هر چندی که اهالی درین زمینه مقاومت و مخالفت های شدیدی در مقابل از خود بروز دادند. بازهم در اثر شقاق و نفاق های داخلی و اختلافات مذهبی و غیره همگی به هدر رفته، چیزی پیش برده نتوانستند و در نتیجه آهسته آهسته ایالت های مختلفه افغانستان یکی بعد دیگری بااعراب تن داده در عرصه، یکقرن اداره، امور کشوری و لشکری آن بدست خلفا و دست نشاندگان آنها افتاد. و سلطنت افغانستان مسلمین اعراب را مسلم گشت و مخصوصاً آثار علمی و ادبی و دینی در تحت نفوذ و استیلای آنها قرار گرفت. چه درین مدت یکقرن قسمت مهم اهالی این سرزمین دین اسلام را برخی به رضا و بعضی به زور شمشیر و سیاست مجاهدین پذیرفتند.

و هرچندیکه این غلبه، سیاسی اعراب به واسطه ترویج و اشاعه دین مقدس اسلام، به یک غلبه معنوی منجر گشته، تا اندازه یی توانست به تسلط و نفوذ مسلمین درین خاک کمک نماید، ولی بازهم این ملت مغلوب در نفس الامر مقاومت های باطنی از خود بروز داده به حکم اقلیت

مسلمین را در کثرت خود مغلوب و تحلیل نمود.

تمدن و افکار خود را در اعراب نافذ ساخته نهضت جدیدی آغاز نمودند، که عبارت از نهضت شعوبیه باشد، و اگر تعمق شود این خود بزرگترین سیاستی بود که برای رهایی از قید اجانب پیش گرفتند و به همین جهت بود که تقریباً مدت سه صد سال جنجال و کشمکش های متوالی در بین اهالی این سرزمین و مسلمین اعراب جریان داشت. و نهضت های مذهبی جدیدی چه در داخل دایره اسلامیت و چه در خارج آن ظاهر گشت به مانند ظهور طائفه جهمیه، کرامیه و کعبیه و غیره از معتزله در نقاط مختلفه افغانستان که مفصل عقاید آنها در الملل و النحل شهرستانی مذکور است. و همچنان خروج آستاژ سیس در هرات و بادغیسات و سیستان و درین جمله از شعرای شعوبی بشار بن برد تخارستانی را نباید فراموش کرد که از علم داران بزرگ و در حقیقت پیشوای شعوبیه بشمار میرود.

تا آنکه در اثر این همه نهضت های مذهبی و غیره نهضت سیاسی بزرگی نیز در قرن سوم روی کار آمده، اساس امپراطوریت عرب را متزلزل ساخت و آن عبارت است از تأسیس سلسله پاهریان و صفاریان که در خراسان و سیستان هرات و بلخ سلطنت نمودند.

درین مدت دو صد سال نفوذ دینی عرب در افغانستان، زبان عرب نیز نفوذ بزرگی را احراز نمود و بطوری رواج یافت که اکثریه از علمای این مملکت تالیفات خود را به زبان عربی نمودند و بدان زبان سخن می گفتند، مراسلات و مکاتبات خود را به عربی می نوشتند، و در حقیقت یکی از علل مهمه عدم انکشاف ادبیات فارسی درین سه قرن بر علاوه اسباب مذکوره همین نفوذ زبان عربی بود که آن ناشی از عقیده بی بود که مسلمین در آن دوره تنها به قرآن مجید و علوم دینی اکتفا نموده اهتمام به سایر علوم را لغو و بیهوده میدانستند، و درینصورت ناچار زبان فارسی نیز متروک و از رواج افتاده، تا یک اندازه تاثیرات در زبان عربی نمود. از قبیل دخول کلمات فارسی در زبان عرب به مانند، نرگس، ستون، گوهر، کمانچه و غیره و غیره. عربها این کلمات را معرب نموده، در محاوره خود بکار می بردند، حتی علما و شعرای ایشان نیز در اشعار و مؤلفات خود کلمات موصوف را ایراد نموده اند.

آغاز استقلال افغانستان و تشکیل ادبیات فارسی در قرن سوم:

در سال ۲۰۰ هجری طاهر ذوالیمینین حکمران خراسان شد، و مدت پنجاه سال واندی سلطنت اولاد او را مسلم آمد و همچنان در سال ۲۵۲ هجری سردی بنام یعقوب لیث صفار در خراسان اساس صفاریان را گذاشت، و پس از اندک مدتی در ۲۷۹ هجری سامانیان از آنها پیروی نموده سلطنت جداگانه قایم نمودند. چنانکه شرح مفصل آن در کتب تواریخ مسطور است. این دو

سلسله اخیر بر علیه زبان عربی تعصب شدیدی داشتند. خلاف زبان عربی زبان فارسی را ترویج نمودند. و در دربار آنها زبان فارسی زبان رسمی بود. و سخن سرایان به زبان فارسی قصاید غرایبی در مدح آنها می سرودند و آنها در اثر حمایت از زبان فارسی و ادبیات آن جوایز و صلات گران بهائی به آنها بذل و می بخشیدند. و ازین رو می توان گفت که آنها تمدن تاریخی خود را دوباره زنده نموده به زبان نیاکان و اجداد خود رونق تازه بخشیدند. در حالیکه چندی متروک و از رواج افتاده بود و بدین باعث ادبیات فارسی را رهین مساعی این دو خاندان و قرن سوم را ابتدای ظهور آن باید دانست.

پیدایش فارسی کنونی:

راجع به چگونگی تحول زبانهای پهلوی به فارسی امروز و ثایقی در دست نیست که بتوان کوائف تحول آن را بطور مثبت نگاشت ولی تنها اینقدر حدس زده می شود که فارسی پهلوی باوجودی که تا قرن چهارم هجری وجود داشته ولی این وجود آن منحصر به محیط کوچکی مخصوص به طبقه، روحانیون زردشتی بوده است و در طبقه، عامه از اوایل استیلای اسلام به اینطرف شیوع نداشته و همان تعمیم و اشاعه، سلطه و نفوذ دینی، سیاسی و لسانی مسلمین اعراب درین مدت سه قرن تغییراتی در زبان مذکور تولید یافته رفته رفته به وسیله، اختلاط و امتزاج کلمات عربی که به تازه گی با دیانت و سیاست آن داخل این سرزمین شده در مراحل رشد و نمو بود، به زبان فارسی کنونی تبدیل شکل نمود چنانکه وجود کلمات عربی در قدیمترین آثار ادبی این عصر نه از لحاظ ضرورت و احتیاج شاهد این مطلب است و از خصوصیات این زبان به نسبت زبان پهلوی نوشته شدن آن است. با الفبای عربی که آن نیز از بزرگترین ارمغان های زمان سیادت و نفوذ سیاسی و دینی و لسانی مسلمین عرب به شمار میرود.

نخستین شاعر و شعر در فارسی کنونی:

راجع به نخستین شاعر و قدیمترین شعر فارسی کنونی در بین مؤرخین و تذکره نویسان اختلاف است، و در عین حال روایات آنها به اندازه، مشوش و خالی از تحقیق است که نمی توان بدان وقعی را قائل شد. لهذا چنین عقاید و افکاری که سرتاسر سقیم و حقیقتی ندارد بدیهی است که بیان و تفصیل را نشاید و همان است که از تذکار آنها صرف نظر شد.

و باوجود آنهم بنا بر روایت اسناد میرزا محمدخان قزوینی به حواله، طبری و ابن قتیبه و ابوالفرج اصفهانی تصنیف های باستانی را می توان قدیمترین شعر فارسی امروز آنها را دانست. ولی اینها نیز بواسطه بی که نوعی از تصنیف و یا به اصطلاح وطنی ما (از اشعار کردکی) بشمار میرود، بدینجهت آنها نیز در اعداد اشعار ادبی حساب نکرده موضوع را مسکوت عنه

میگذاریم.

ولی پایانتر آمده بعضی از تذکره نویسان، از دو شاعر اسم برده اند که نظر به روایت آنها این دو نفر نخستین شاعر فارسی بعد از اسلام بوده و قصاید آنها قدیمترین شعر فارسی میباشد و این دو نفر عبارت اند از حکیم ابوحفص سفدی ثمرقندی و ابوالعباس مروزی که اولی بنا بر تصریح شمس الدین محمد بن قیس رازی در حدود (۳۰۰) هجری میزیسته و دومی در ۱۹۳ هجری در شهر مرو قصیده بی در مدح مامون گفته و گویا این شخص نیز به ظن غالب در اواخر قرن دو و نیمه اول قرن سوم زندگانی بسر می برده.

و ما درینباب به تحقیقات عمیقانه استاد موصوف میرزا محمدخان قزوینی که حقیقتاً داد تحقیق را داده است استناد نموده و سعی بروایت آنها نمیگذاریم. چه مشار الیه موصوف ترکیب کلمات، سبک و اسلوب قصیده، را که به ابوالعباس مروزی نسبت دادند، تحت دقت و مطالعه گرفته حکم به مجعولیت آن مینماید و عقاید قسمت مهم از مستشرقین فرنگ را نیز درینمورد رد و سبب نموده از نشأت چنین اشتباهی از آنها اظهار تعجب مینماید. و همچنان در نخستین شاعر بودن ابوحفص سفدی ثمرقندی نیز زمان حیات وی را در نظر گرفته، از روی حکم به ابطال آنها مینماید. پس درینصورت ثابت میشود که نخستین شاعر فارسی کنونی از اهالی افغانستان بوده و هم نخستین شعری که در فارسی کنونی گفته شده است همدرین مملکت بوده است و اوست حنظله بادغیسی از معروف ترین شعرای دوره، طاهریان. مشارالیه در زمان حکمرانی عبدالله بن ظاهر زندگانی بسر برده و نظر به روایت عروضی ثمرقندی احمد بن عبدالله خجستانی از امرای صفاریان وی را دیدار نموده و قرأت قطعہء معروف وی قطعہ:

مہتری گریب کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی

در حال احمد تاثیر نموده به جسارت وی افزوده تا آنکه از خریدگی به امارت رسید و بیش از این قطعہ يك قطعہء دیگری که در تذکره ها از او نقل کرده اند اشعار دیگری از او به نظر نرسیده در حالیکه دیوانی داشته است. وفاتش به روایتی در سنه ۲۱۹ و به روایتی ۲۲۰ و مسلماً قبل از ۲۶۰ هجری وفات یافته است.

و برعلاوه هم در آنزمان به اسم شقیق بلخی عارف معروف که در ۱۷۴ هجری مقتول گشته نیز اشعاری نسبت میدهند. و شاید او را در جای خود اولین شاعر فارسی در حوضه، بلخ و توابع آن شمرده و اوست نخستین کسی که در تصوف پیچیده و در علم حال تبرز و لیاقتی بهم رسانیده.

صفاریان و شعرای آنها:

پس از آنکه یعقوب لیث صفار در ۲۴۷ هجری از مردم سیستان بیعت گرفت و در سنه ۲۵۹ محمد بن طاهر را مغلوب و اسیر نموده بالتدریج هرات، بلخ، تخارستان و غیره و غیره را متصرف شده طاهریان را منقرض و سلطنت صفاریان را تهداب گذاشت، همان است که توجه خاصی به احیای زبان، آداب و رسوم ملی مبذول داشت. و مشارالیه بواسطه بی که در دور دستترین نقطه از خلافت عرب تولد یافته بود بدان جهت عربی نمیدانست و چنانکه معروف است مدایحی را که به زبان عربی در مسجد جمعه به پیش او خوانده شده ندانست و همان بود که دبیر معروف او محمد بن وصیف سکزی آن مدایح را به شعر فارسی ترجمه و به پیشگاه وی تقدیم نمود و گویند این قضیه در سال ۲۵۳ هجری به اتفاق پیوسته بود، پس ازین رو نخستین کسی که در سیستان شعر فارسی گفته محمد بن وصیف سکزی است.

مشار الیه که بنابر روایت صاحب تاریخ سیستان دبیر یعقوب بود و در مدح وی بپارسی شعر گفته و تا سال ۲۹۶ هجری در قید حیات بوده است. و این دو نفر را به واسطه بی که اساس شعر فارسی را ریختند مؤسس ادبیات فارسی کنونی باید خواند. این بود احوال ابتدایی نظم در قرن سوم هجری و زمان سلطنت طاهریان و صفاریان، اما متأسفانه از نثر فارسی این عصر بجز از مقطعات و جمله های متشست و پراکنده که در بعضی از کتب تواریخ به مانند کامل ابن اثیر و طبری بنظر میرسد، چیزی معتابهی مانده است تا آن را تذکار و مطرح قضاوت قرار داد.

عصر سامانی و ترقی ادبیات فارسی:

جد این خاندان که از اشراف بلخ بوده سامان نام داشت، بدینجهت این خاندان را سامانی خوانند. ابتدا از افراد این خاندان احمد بن اسد بن سامان از طرف مامون خلیفه عباسی به حکومت يك قسمت ماوراء النهر تقرر یافت. بعدها پسر وی نصر در ۲۶۱ هجری از طرف معتمد خلیفه عباسی حکومت تمام ماوراء النهر را مسلم گشته برادر خود اسمعیل را به نیابت خود در بخارا روانه داشت. تا آنکه پس از وفات نصر در سنه ۲۷۹ هجری اسمعیل حکمران با الاستقلال تمامی ماوراء النهر و خطه بلخ شده، مشار الیه پس از غلبه بر عمرو بن لیث صفار که از دشمنان خلفا بود و فرستادن او در بغداد بپاداش آن فرمان حکومت ماوراء النهر، خراسان، سیستان، تخارستان و غیره و غیره را دریافته حدود مملکت خود را از سیر دریا تا اواسط عراق عجم بسط داد و سلسله، بی بنام سلسله، سامانی تشکیل نموده علم استقلال بر افراشت، و مدت سلطنت این خاندان (۱۲۸) سال بوده آخرین پادشاه این خاندان عبدالملک بن نوح است.

دوره، حکومت سامانی را میتوان دوره، ترقی و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی شمرد و به

واسطه یی که ایشان بیش از دو خاندان سلف خود در احیای زبان فارسی و ترویج آداب و رسوم ملی خدمت نموده اند، لهذا در تاریخ ادبیات این مملکت مقام شامخی را احراز کرده اند.

نظم:

نظم فارسی که در زمان حکومت طاهریان و صفاریان نو پیدایش یافته بود درین دوره قدم به عرصه رشد و نمو گذاشت، و سخن سرایان زیادی به مانند شهید و ابوشکور بلخی، رودکی و دقیقی و غیره ظهور نموده تهداب ادبیات فارسی را متین تر ساختند و این ممکن نبود مگر در اثر همت بلند و تشویق و حمایت سلاطین این سلسله از شعرا و گویندگان سخن، چه مشار الیهم همیشه شعرا را در دربار خود راه داده به واسطه جوایز و صلوات گران بهای خود نوازش می نمودند و به سرودن اشعار فارسی و پیشبرد ادبیات آن تشویق و ترغیب و از همه معروف تر در بین آنها نصر بن احمد سامانی بوده است که حامی و پناه گاه جمیع شعرا و دانشمندان آن عصر بود و از طرف دیگر گویندگان و شعرای معاصر آنها نیز زبان به ثناخوانی و ستایش امرای مزبور گشوده داد سخن را دادند و ادبیات مشعشع قرن پنجم هجری یا عصر غزنوی را تمهید نموده گنجینه های بزرگی را به مراتب بهتر از لالی شهور بما بیادگار گذاشتند که اریاب ادب و معارف پژوهان به قدر و قیمت حقیقی آن بهتر میدانند.

شعرای این دوره:

... در لباب الالباب از بیست و هفت تن از شعرای این دوره اسم می برد و ما از تذکار اسامی و مختصر احوال همه آنها درین مختصر خودداری نموده تنها به معرفی آنانیکه افتخارات شان به ما عاید است، می پردازیم.

یکی از معروفترین شعرای این دوره ابوالحسن شهید بن حسین بلخی است که از شعرای ذوالسانین است. وی به فارسی و عربی شعر می گفته و در ادبیات این دو زبان مهارتی بسزا داشته، چنانکه رودکی او را شاعر مطلق دانسته، و فرخی سیستانی اشعار او را به دلایزی و نغزی می ستاید، و گذشته از شاعری خطاط معروف عصر خود بود، در علوم فلسفی اشتهار کامل داشت. گویند با محمد بن ذکریای رازی طبیب و حکیم معروف مباحثات داشته وفاتش یقیناً قبل از سال ۳۲۹ هجری (که سال وفات استاد رودکی معروف است) به وقوع پیوسته، چه رودکی در او مرثیه دارد.

و دیگری ابوالمؤید بلخی است که مریدی تخلص می نموده، وی از کسانی است که بیش از همه به نوشتن شاهنامه پرداخته و در کتابهای قدیم چون قابوسنامه نام آن دیده می شود و هم او یوسف زلیخا را نظم کرده، و برعلاوه در دبیری نیز ید طولایی داشته و در نشر دو کتاب تالیف

نموده است که یکی از آن شاهنامه وی است و متأسفانه نسخه آن از میان رفته و دیگر کتابی است در عجائب البلدان و این کتاب اخیر را بنام نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) ترتیب داده از اشعار او بدبختانه بجز از چند بیت پراکنده چیز دیگر باقی نیست.

و دیگری از شعرای بزرگ عصر سامانی ها ابوشکور بلخی که عوفی در لباب کتابی موسوم به آفرین نامه را بوی نسبت می دهد که در سال ۳۳۶ هجری تالیف آن انجام یافته است و گویند ابوشکور از نخستین کسانی بود که مثنوی ساخته اند و چهار مثنوی نظم کرده بود ولی غیر از چند بیت از اشعار او زیاده تر بنظر نرسیده.

و دیگری ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی بوده است (ولوالج اسم تاریخی رستاق امروزی است) که تذکره نویسان ازو تمجید نموده اند و متأسفانه راجع بشرح احوالش چیزی بنظر نرسید.

دیگری ابو عبدالله محمد بن حسین معروفی بلخی است. وی معاصر امیر رشید عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۴۳-۳۵۰) بوده است و در مدح مشار الیه قطعه، گفته است، و ازین معلوم می شود که در اواسط قرن چهارم زندگانی بسر برده و از اشعار وی جز اندکی باقی نیست.

و دیگر از بزرگترین و معروف ترین شعرای این عصر استاد ابومنصور دقیقی بلخی است، اسم وی محمد بن احمد یا محمد بن محمد بن احمد است و کنیه اش ابومنصور که دقیقی تخلص می نموده است. مشارالیه از شعرای بلند مرتبه و ارجمند فارسی است، چنانکه قدرت طبع و قوت اسلوب وی از مطالعه اشعار او پیداست. و استادان بزرگی به مانند عنصری و فرخی به استقبال بعضی از قطعات او برآمده ولی هیچیک بدان خوبی از عهد نرسیده اند، مشار الیه با امیر ابوصالح منصور بن نوح و امیر ابوالقاسم نوح بن منصور معاصر بوده و این هر دو را مدیاحی گفته است. و گویا به امر سلطان اخیر به نظم شاهنامه پرداخته و بیست هزار بیت از آن برشته نظم کشیده بود که ناگاه پیک اجل در رسیده، در جوانی به حدود سال (۳۴۱) هجری بدست یکی از غلامان به قتل رسید و همان است که فردوسی ۱۰۵۴ بیت از شاهنامه او را در شاهنامه خود نقل و اقتباس نموده است و بر علاوه این چند تن از شعراء که اسم برده شد، عده دیگری هم وجود دارند. که از شعرای مبرز این عصر بشمار می روند و قسمتی از آنها در داخل افغانستان بوده و بعضی هم از نقاط دور دست آمده در دربار سامانیها امرار حیات و از جویز و صلوات گران بهای آن ها استفاده ها برده اند و به عوض در استوار نمودن نظم فارسی خدمات بزرگی انجام داده اند. به مانند استاد ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، ابوالمثل بخاری، ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری، ابوالعباس فضل بن عباس رنجی، ابوشعیب هروی ابوالموید، رونقی بخارایی، استغنائی نیشاپوری، معنوی بخارایی، طخاری تخارستانی و غیرهم از ایشان که هر یک در جای خود مقامی را در تاریخ ادبیات فارسی اشغال نموده اند.

و بر علاوه، سامانیها مقارن به همین عصر امرای چغانی که دست نشانندگان سامانیان اند نیز از امرای معارف پژوه ادب دوست بشمار می روند و به واسطه حکمرانی چغانیان از طرف نصر بن احمد سامانی به ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی تفویض و سپرده شد، و پس از او پسران مشارالیه تا اواخر قرن چهار و زمان محمود بالاستقلال در آن دیار حکمرانی داشتند و چون این خاندان از دست پروردگان آل سامان بشمار رفته، متادب به آداب سامانی و رسوم دربار آنها بودند، همان بود که به مریبان خود تأسی و تقلید جست، به شعر دوستی و شاعر پروری اهتمام نمودند و در این راه از هیچ نوع ایثاری فروگذار نکردند، دربار ایشان همیشه مرجع شعرا و فضلی آن عصر بوده هر کس بقدر استعداد و لیاقت خود از آن بهره یاب میشد.

و از شعرای این سامان یکی ابومحمد بدیع بن محمود بلخی است که با طاهر بن فضل چغانی متوفی (۳۷۷) هجری معاصر بود، بدیع و به روایتی بدایعی تخلص داشته و به غیر ازین که اندکی از شعرا و باقیست، مثنوی بنام پندنامه انوشیروان را نیز به او نسبت داده اند. و دیگری منجیک ترمذی است مشارالیه از فحول شعرای قرن چهارم هجری به شمار رفته، معاصر ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر چغانی است که خود او نیز از شاعوی بهره داشته، وفات منجیک در سنه (۳۷۷-۳۸۰) هجری است. و بر علاوه شاعری در موسیقی نیز دستی داشته است. (*)



ژوبل

محمد حیدر ژوبل در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در باغبانکوجه کابل چشم به دنیا کشود. دوره متوسط را در لیسه امانی به پایان رساند، زبان و ادبیات را در پوهنتون کابل و دانشهای فلسفی و اصول نقد ادبی را در دانشگاه پرنتستون امریکا آموخت. آموزگار و مدیر مجله های آریانا و عرفان و عضو دایرة المعارف آریانا و مدیر روابط فرهنگی ریاست مستقل مطبوعات بود. پژوهشهای ارزشمند و ماندگاروی در مجله های عرفان، آریانا، ادب و سایر نشریه ها منتشر شده است.

زنده یاد ژوبل به زبانهای آلمانی، انگلیسی آشنایی داشت و از متون عربی میتوانست استفاده کند. مرحوم ژوبل سی و چهار سال زیست اما اگر مجموع آثار او گردآیند، چنان می نماید که او کار یک قرنه را در یک دهه انجام داده است.

آثار مهمش: ادبیات از خلال روانشناسی، نقد ادبی و روابط آن با تاریخ ادبیات، به یادبیدل، تاریخ ادبیات افغانستان، نردبان آسمان، نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، نمونه های ادبیات افغانستان از رودکی تا بیتاب، نقد و تحلیل کلیله و دمنه، رساله لهجه ها و تلفظ های مختلف زبان واحد فارسی، رساله املا و انشاء، سفرنامه آسیای میانه و چند داستان تاریخی که سنایی و لایخوار و بی بی مهر و از آن جمله اند.

ژوبل در سانحه سقوط هوا پیمای آریانا در پاییز ۱۳۳۸ش در آسمان بیروت جان سپرد.

رسانس افغانستان یا دور جامی و بهزاد

الف: رسانس شرق دور تیموریان هرات
«۷۷۰- ۸۰۷ هجری»

۱- روح عمومی درین عصر:

پس از انقراض مغول، تیموریان که با ایشان پیوندی داشتند بسر اقتدار آمدند. امیر تیمور لنگ از ماوراء النهر به خراسان حمله آورد، هرات را از ملوک کرت بگرفت و امیر حسین والی بلخ را بکشت. اهالی را قتل عام کرد و مدارس را بسوخت، برخی عالمان فرار کردند. پس از مرگ تیمور پسرش شاهرخ در هرات به سلطنت رسید و الغ بیگ در سمرقند پایتخت کرد. اینها به جبران خرابیهای پدر در عمران بلاد و مدنیت و فرهنگ اقدام کردند و بحدی وضع فرهنگی، مدنی و علمی را پیش بردند که کشور را به سویه، فرهنگ رسانس اروپا رسانیدند. بنابر عواملی که شبیه رسانس غرب است این دور را رسانس مینامیم:

۱- این عصر دور احیای مجدد ادبیات و هنر است. پس از وقفه، یکصد ساله، دور مغول و تیمور که همه، فعالیت های فرهنگی دچار توقف بود. در رسانس قرن شانزدهم اروپا نیز علوم و فرهنگ پس از یک رکود و خمود علمی در قرون وسطی دوباره احیاء شد که رسانس خود همین معنی احیای مجدد را در بر دارد.

۲- در دور تیموری یک نوع بازگشت بسوی آثار قدیمان و گذشتگان دور غزنه و سلجوقی و غوری دیده میشود و شاعران و نویسندگان از سبک های آن عصر ها پیروی مینمایند، ماندی که در رسانس اروپا به آثار گذشتگان کلاسیک روم و یونان توجه شد.

۳- قریحتهای آفاقی درین زمان پدید آمد، که یک نفر فاضل در چندین رشته میپرداخت مثلاً جامی نثر نویس، داستانسرا، قصیده گوی، غزلسرا، عالم نحوی، فقه، مؤرخ ادبیات، فیلسوف، متصوف است و در هر کدام ازین رشته ها آثاری دارد. یا بهزاد نقاش، رسام، خطاط، تذهیب کار، میناتور ساز بود. در اروپا نیز یک عالم به چندین رشته مشغول میشد: منجم، فیزیک دان، نویسنده، رسام، شاعر و فیلسوف و

غيره ميبود. (Universalgenie)

۴- تشويق خانواده هاي مغولي و تيموريان هرات و سمرقند، خانواده هاي فضلپروور سلطنتي و مشوقان علم و ادب از قبيل شاهرخ، الغ بيگ، سلطان حسين بايقراء، بايستقر و غيره ديده ميشود كه در اروپا نيز درين دوره خانواده ها و مشوقان علم و هنر و ادب ديده ميشود از قبيل مديسيها و غيره.

۵- تقارن زماني با رئسانس اروپا موجود است كه هر دو دريك دوره بر وجود آمد. علت ارتباط اين دو، رويهمرفته عوامل ذيل است:

الف: وجود تجارت بين شرق و غرب و جهانگردي سياحاني چون ماركو پولو.

ب: فتح قسطنطنيه به وسيله سلطان محمد فاتح ۱۴۵۳ كه اهل علم و فضل، دانش و هنر و ادب از بيزانس به كشور هاي ديگر اروپايي پراكنده شدند.

ج: وجود رابطه و نامه نگاري بين شاهان مغولي و تيموري با خلفاي تركيه عثماني و سلطنت قسطنطنيه كه مهاجرت برخي عالمان مانند مولينا جلال الدين زمينه را مساعد ساخته بودند.

با عوامل پنجاهگانه سابق الذكر درين عصر يك روح عمومي سراسر شرق و غرب را فرا گرفته بود كه از آن ممكنست به اصطلاحي كه براي اين موارد درست كرده اند به Zeitgeist «روح عصر» تعبير كرد.

۲- فضلپرووري شاهان و فرهنگ اين دور:

شاهرخ پس از اينكه به سلطنت رسيد براي جبران خرابيهاي پدر در عمران كشور و ارتقاي مدنيت اقدام كرد و عمارت هايي بنا كرد، چنانچه از جمله مسجد گوهر شاد زوجه او در هرات يكي از يادگار هاي آن دور است كه به ما رسيده. هرات در دور او كانون فرهنگ و نهضت شرق گشت كه اعتبار علمي اين شهر مديون شاهرخ و پسرش بايستقر ميباشد. كار ادبيات و هنر هاي زيبا تحت نظر شاهرخ رونق عظيم يافت. بايستقر پسرش نيز در هنگام شاهی خود به كتاب و علم و معرفت علاقه فراواني داشت، كتابخانه اي درست كرد و به تشويق و ترغيب و بذل توجه وي كتاب هاي زيادي نگاهشته شد. بايستقر مشوق بزرگي بود و از اهل هنر حمايت ميكرد. از معروفترين نسخه هاي خطي شاهنامه بايستقری است كه در قرن نهم بنام وي نگاهشته شد و قديمترين نسخه شاهنامه خطي است، كه امروز بدست است. الغ بيگ برادر شاهرخ كه در سمرقند مركز داشت، شاهزاده علم پرور و خود عالم و دانشمند و نجومی بود و به همكاري دانشمندان، زيچي بنام زيچ الوغ بيگ ترتيب داد. دانشمندان و فاضلان را به دربار جمع آورد و بهترين رصد خانه شرق را در

شهر مراغه به وسیله خواجه نصیرالدین طوسی تاسیس کرد.

در دور سلطان حسین بایقرا، مدنیته که مرکز آن هرات بود، به ثمر عظیم رسید. اهمیت این دور بیشتر به وجود وزیر دانشمند و با فضل وی امیر علی شیر نوایی است که کتاب مجالس النفایس او بدست است و جامی آن را از چغتایی به زبان دری در آورده است. دیوان اشعار نوایی معروفست. خلاصه شهزادگان و امیران تیموری همه در افغانستان شعر شناس شده بودند و خود نیز شعر میگفتند و به هنر میپرداختند. سلطان حسین با جامی رقابت میکرد. بایسنقر خطاط و شاعر و نقاش بود. دربار هرات مرکز سلطنت آن وقت افغانستان، کانون فعالیت های علمی، ادبی فرهنگی بود. عالمان و ادیبان نامداری در قرن نهم در افغانستان ظهور کردند. این شاهان کتابخانه ها را تکمیل نمودند. اشعار شاعران را تدوین کردند، به ارتقاء و تعمیم دانش متوجه شدند. از اهل علم و هنر و شاعر و نویسنده، تشویق و حمایت به عمل آوردند. به این ترتیب دور تیموریان هرات که با ابوسعید آخرین شاه تیموری هرات انقراض یافت، از نظر دانشمندان و فضلان و شاعران ممکنست در جمله دوره های درخشان علم و ادب افغانسان به شمار آید.

۳- تکامل هنر های زیبا: بهزاد و نگارستان هرات، میناتور سازی:

اهمیت عمده این دور بیشتر به وفرت و زیادی شاعران، اهل علم و فضل است. چنانچه گفته شد درین هنگام طوریکه در غرب از مرکز فلورانس از بلاد ایتالیا رنسانسی بوجود آمد، در شرق نیز از مرکز هرات از بلاد خراسان (افغانستان امروز) نیز رنسانس یا احیاء و تجدید آثار ادبی و هنری گل کرد که از نظر خواص مشترک و زمان قابل توجه است.

نوابع بزرگی مانند بهزاد هروی (رافایل شرق)، شاه مظفر (میکلائو شرق) در رسامی و نقاشی سلطان علی، در خطاطی؛ محمد بن خاوند شاه هروی معروف به خواندمیر در تاریخ؛ مولینا حسین واعظ کاشفی (صاحب تفسیر حسینی) عالم و نویسنده چون جامی هروی و حافظ شاعران، و مولینا بنایی و پسرش مهندس بنای روضه مبارک حضرت شاه ولایتمآب در مزار شریف؛ سر بر آوردند. در هنر های زیبا رونق و پیشرفت هایی رخ داد و هیچ رشته یی به این اندازه پیش رفت، آثار نقاشی، معماری، کاشی سازی، تجلید، تذهیب و خطاطی عالیترین آثار هنری را بوجود آورد و میناتور سازی به کمال رسید. بایسنقر مشوق بزرگ هنر ها بود، خودش خطاط، شاعر و نقاش بود و زیادت شاعران و اهل هنر درین دور نمایان است. در زمان بایسنقر و سلطان حسین در کتاب نویسی اسلوب جدیدی پدید آوردند که هم مستحکم و هم ظریف بود. نسخه های خطی اروپا از حیث ظرافت کمتر میتواند با آن رقابت کند. بایسنقر در هرات متجاوز از چهل نفر عالم، خوشنویس، صحاف و نقاش را بدور خود جمع کرد تا برای کتابخانه او کتاب های نفیسی تهیه

نمایند؛ به امر سلطان حسین بایقرا، بنای روضه، مبارک حضرت شاه ولایت‌آب در مزار شریف تعمیر و کاشی کاری شد که بزرگترین نمونه هنری آن دور به شمار می‌آید. مصلاهای هرات و کاشی کاریهای آن مهمترین معرف تکامل هنرهای زیبای آندور اند. مسجد خواجه محمد پارسا در بلخ از نظر معماری و کاشی کاری بهترین نماینده آنست. «نگارستان هرات» مدرسه هنرهای زیبا و آثار ظریف بود که؛ هنرمندان در آنجا به نقاشی، رسامی، خطاطی و غیره باکمال مهارت مشغول کار بودند. میناتورهای عالی که هر کدام نماینده، قریحت بلند و ذوق هنری و کمال و لیاقت استادان آن دور میباشد امروز بدست است و معرف مکتب و سبک بهزاد در میناتور سازی است که درین دور به اوج اعتلای خود رسیده بود. دامنه هنرهای زیبا تا این اواخر در افغانستان دیده میشد و مروج بود. هنرمندان ماهری تا اخیر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم (آغاز قرن چهاردهم هجری) وجود داشتند که به ساختن قلمدانهای مرصع و قوطیهای سواد کاری میپرداختند و هنوز هم در کنج و کنار افغانستان مردانی پیدا میشوند که به کاشی کاری میپردازند که، برخی از بناهای تازه، مسجدها در هرات و مزار شریف نمونه آنست.

۴- وضع ادبیات «عروج و نزول»:

دور تیموریان نه تنها از شاعران و هنرمندان خالی نیست که حتی از بعضی جهات از دوره های پر رونق علمی و هنری به شمار می‌آیند، که علم و ادب اهمیت و ابهتی داشته از دوره های پر شکوه ادبیات افغانستان میباشد. نخستین خاصیت این دور رواج و انتشار شعر و ادب است. به علاوه پادشاهان شاعر و امیران و برخی دیگر امیر علی شیر نوایی یک صد و سی و دو تن، دولت‌شاه چهل دو شاعر را معرفی میکنند؛ که انتشار شعر و ادب در طبقه، خاصی منحصر نبوده این شاعران میان تمام طبقات پراکنده بودند. علت آنهم رویهمرفته علاقه و تشویق شاهان و امیران تیموری و پیش آمد برخی حوادث است که روحیه، خاصی را که مناسب سرودن شعر است در مردم ما ایجاد کرد و در بار منحصر به پایتخت نبود. در هر گوشه و کنار شاهزادگان و امیران خریداران شعر و ادب و علم بودند. شاهزادگان تیموری نه تنها شعر شناس و از مشوقان بودند بلکه خود شعر میسرودند و ذوق هنری داشتند و از اهل شعر و علم و ادب حمایت و تشویق به عمل می‌آوردند. در روابط سیاسی این دور نیز شعر نفوذ داشت و امیران و شاهزادگان مکاتبات و مناظرات منظوم داشتند.

از شاعران گذشته بیشتر به فرودسی، نظامی، امیر خسرو بلخی، مولوی، سعدی، خاقانی، ظهیر فاریابی و انوری و از معاصران به سلمان ساوجی، حافظ، شیخ کمال خجند و امثال شان پرداخته میشد و آثارشان مورد تتبع و تقلید بود.

از مختصات این عصر یکی آنست که قصیده کم دیده میشود و غزل رو به ترقی نهاد، عقاید صوفیه انبساط یافت. به تاریخ نویسی بیشتر پرداختند. نثر، متکلف و پیچیده گشت و معنی در ادبیات تنزلی رخ داد، با وجود این همه کثرت شاعر، چیز یکه دیده نمیشود آنست که جز جامی هروی، حافظ، امیر خسرو بلخی و ابن مین فرید مدی شاعران بزرگی دیده نمیشوند. همچنین درین عصر سبک خاص و متمازی به نظر نمی آید. ابتکار و ابداع وجود ندارد، اگر چه معانی تازه و نو و برجسته آورده اند، اما شاعری صاحب سبک و دارای ابداع و خلاقیت هنری دیده نمیشود. و کمال استاد در حسن تقلید از شاعران قدیم است. در شعر باریک اندیشی و مضمون یابی مورد توجه قرار گرفت. کم کم عیوب لفظی و معنوی در شعر راه یافت. و در ادبیات این دور يك نوع انحطاط رخ کرد همچنین غزل در ادبیات منظوم پدید آمد و بیشتر شاعران به غزلسرایي رو آوردند و مضامین عشقی و عرفانی را داخل آن کردند: غزل عاشقانه و عارفانه که در واقع هر دو از يك سنخ اند، به وجود آمد. غزل عارفانه و تعبیر عرفانی اشعار بوجود آمد. مثنوی و قصیده و قطعه و رباعی و سایر انواع شعر نیز به درجات دوم و سوم گفته میشود. مضامین عمده شعر این دور وصف، پند و موعظت اشعار مذهبی، رثا، مطایبه و هجا، معما و مادهء تاریخ بود.

۵- امیر علی شیر نوابی: مشوق علم و ادب، شاعر و نویسنده:

امیر نظام الدین علی شیر نوابی که در هرات به آرامش ابدی فرو رفته است از شخصیت های بزرگ و وزیران نامدار قرن نهم افغانستان است. از خانواده ای که به علم و ادب معروف بود بوجود آمد و پدرش از امیران و صاحبمنصبان بزرگ شاهان تیموری بود. علی شیر در سال ۸۴۴ هجری در هرات متولد گشت. و به سال ۹۰۶ وفات یافت. وی با سلطان حسین میرزا همدرس بود. با شوق و عشق تمام به تحصیل علم و ادب پرداخت. مدتی هم در مشهد و سمرقند تحصیل میکرد. پس از اینکه همدرس ایام کودکی اش سلطان حسین میرزا در ۸۷۳ هـ به تخت نشست و فرمانفرمای خراسان شد، امیر علی شیر را به دربار دعوت کرد. نوابی هم این درخواست را پذیرفت و به هرات آمد و به اعزاز تمام پذیرایی شد و «مهر بردار شاهی» گشت، سپس وزیر اول شد. امتیاز او در ادب و شعر و نویسندگی کمتر از تشویقهای او درین ساحت نبود. وی در هرات انجمنی بنیان گذاشت که اهل علم و ادب در آن گردمی آمدند که آن را «اخلاصیه» میگفتند.

دربارش برای عالمان و فاضلان هر قوم باز بود و همه می آمدند و از فضل و کمال وجود و سخایش فیض و بهره ای بر می داشتند. آثاری که درین دور به تشویق او پدید آمد همه پر ارزش است. خودش نیز تالیفات و تصنیفات و اشعاری به زبان های دری و چغتایی دارد. علیشیر با جامی ارتباط نیکی داشت و پیوسته از جامی تشویق و تعظیم به عمل می آوردند.

آثارش:

عده آثارش را اضافه از بیست و یک نوشته اند. در شعرگاه «نوایی» و گاه «فانی» یا «فنایی» تخلص میکرد و به پیروی از خمسه نظامی بنام «پنج گنج» اثری به زبان چغتایی سرود. عده اشعارش به زبان دری و چغتایی متجاوز از چهل هزار بیت است. از آثارش او به زبان دری «مجالس النفایس» است که یک نوع مطالعه و تحقیق ادبی است و با دقت تمام به نشر فنی نوشته شده است که از نظر واقعی و روح ادبی پر ارزش است.

ب: جامی و دامنه داستانسرایان عشقی:

۱- جامی، نابغه آفاقی:

نور الدین عبدالرحمن جامی هروی از بزرگان، شاعران و نویسندگان و عالمان قرن نهم افغانستان و خاتم الشعرا است که در سال ۸۱۷ در جام خراسان از قلمرو هرات تولد شد و در ۸۹۸ در هرات وفات یافت و آنجا دفن گردید. نام پدرش نظام الدین دشتی است. جامی در هرات بزرگ شد و تربیت یافت و به کسب علم و ادب و دانش پرداخت و بر دایره، وسیع انواع علوم نصرش احاطه یافت. سپس به عرفان گرایید و در ریاضت قدم گذاشت. تا اینکه به مرتبه ارشاد رسید. به سمرقند و حج سفر کرد و باز به هرات آمد. شهرتش در زمان خودش عنکبوت شده بود. جامی با پسر بایسنقر ابو سعید از پادشاهان افغانستان معاشر بود و به دربار سلطان حسین بایقرا، در صدر سایر شاعران و هنرمندان جا داشت و به دربار شان مقام شامخ و منزلت عالی داشت. همچنین امیر علی شیر نوایی ویرا احترام بزرگ مینهاد.

جامی بزرگترین شاعر و نویسنده قرن نهم و آخرین شاعر بزرگ متصوف افغانستان است که اسم ویرا در شعر عرفانی پس از سنایی و مولوی و سعدی و در قطار فردوسی، انوری و خیام میتوان نوشت. اشعار جامی نه تنها در افغانستان و ایران موقع خاصی داشت بلکه حتی در ترکیه و هند نیز با احترام و اشتیاق خوانده میشد. جامی چون منوچهری و خاقانی قصیده می سرود، مانند خواجه عبدالله انصار، سنایی و مولوی اشعار تصوفی دارد و مثل سعدی و حافظ غزل گفت، به سان نظامی و امیر خسرو بلخی (معروف به دهلوی) داستان عشقی می سرود و در شعر عرفانی و عشقی زبان آتشین داشت. وی مؤرخ، صوفی و تذکره نگار هم است.

خلاصه آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد؛ و به قول پاول هورن نویسنده آلمانی در تاریخ ادبیاتش جامی دارای قریحت آفاقی بوده نابغه عمومی است (Universalgenie) و این کلمه شخصیت و سبک او را نمایندگی میکند:

مولدم جام و رشحه، قلم
جرعه، جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریده، اشعار
بدو معنی تخلص جامیست

۲- نالیفات جامی:

در نظم: از آثار منظوم او یکی دیوان اوست که شامل قصاید و غزلیات و ترجیعات و مثنوی ها و رباعیات است. و در آن خاقانی و امیر خسرو را پیروی کرده است و مانند امیر خسرو دیوان خود را بر سه قسمت اول عمر، وسط عمر و آخر عمر تقسیم کرده و ملمعاتی در عربی و دری نیز دارد.

همچنین در مثنویهای خود نظامی را پیشوا قرار داده، در مقابل خمسه، او هفت اورنگ سروده است:

۱- سلسله الذهب در مطالب فلسفی و دینی و اخلاقی با حکایات و مثال ها و معانی عرفانی و در وزن چون هفت پیکر نظامی است.

۲- سلامان و ایسال که از قصه های قدیم اقتباس شده است و در آن معانی عرفانی را به مظاهر مادی و عشقی بیان کرده.

۳- تحفه الاحرار مثنوی عرفانی بر وزن مخزن الاسرار نظامی.

۴- سجة الابرار در همان معانی و حکایات لطیف و در شرح تصوف، در چهل عقد.

۵- یوسف و زلیخا یا معروفترین مثنوی جامی و در وزن خسرو و شیرین نظامی.

۶- لیلی و مجنون به وزن لیلی و مجنون نظامی.

۷- خردنامه اسکندری در وزن اسکندر نامه نظامی.

که غالب این مثنویها بنام سلطان حسین باقرا، اتحاف شده است.

جامی در داستانسرایی عشقی، بیشتر نظامی را پیروی کرده و همان دامنه، داستانسرایی

نظامی و امیر خسرو است. اما جامی ساده تر و حتی شیرینتر از نظامی سخن گفته، با اینهم

استادی نظامی در مثنویهای داستانی مسلم است.

در نثر: طوریکه گفته شد جامی به علاوه، شاعری، مؤرخ و فیلسوف هم بود و آثاری دارد:

۱- نقد الفصوص: در حکمت و شرح و تفسیر عقاید شیخ محی الدین عربی.

۲- نفعات الانس: شرح حال ۶۱۴ تن فاضل و عالم و مشایخ صوفیه.

این همان کتاب طبقات الصوفیة حسین سلمی است که خواجه عبدالله انصاری آن را بهروزی

- تقریر و ترسیم کرده بود و جامی آن را به دری آورد و تکمیل کرد.
- ۳- لوایح: مقالات عرفانی و رباعیات.
- ۴- شواهد النبوة در شرح مقامات حضرت پیغمبر (ص).
- ۵- اشعة اللمعات در شرح و تفسیر لمعات عارف فخرالدین عراقی.
- ۶- بهارستان به سبک گلستان متضمن حکایات و نکات و اشعار.

گذشته از این ها رسالات و آثار دیگری نیز دارد که به پنجاه و چهار میرسد و اما از معروفترین آنها تفسیر، حدیث، مناسک حج، در علم ادب، عروض و قافیه و در صرف و نحو شرح ملا جامی و در تاریخ تاریخ صوفیان و مانند آن، اند.

۳- سلامان و ابدال جامی:

این مثنوی از بیشتر مثنویات جامی مختصر تر و مبتکر است. چه برخلاف یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون که در ادبیات افغانستان سابقه دارند، این حکایت قبلاً به نثر و نظم نیامده است. یکی از حکایات مؤثر و مهیجی است که ظاهر آن به گفته نقادان حس را لذت می بخشد و باطنش عقل را تنبیه میدهد. در عمق و خوبی تمثیل و دقت معانی و روح کلی داستان بسیار شبیه منطق الطیر عطار است. در مطالب کلی همان داستان کنیزک مثنوی است و اصل این داستان از افسانه های یونانی اتخاذ شده که به گفته خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات به وسیله حنین بن اسحق به عربی ترجمه شده، بعد نام سلامان و ابدال به وسیله فیلسوف بزرگ شیخ ابوعلی سینا تذکر رفته. اما باید گفت که داستان سلامان و ابدال صورت های مختلف را بخود گرفته است و این داستان به زبان فرانسه نیز ترجمه شده است.

جامی در سلامان و ابدال پس از مقدمه و بیان شانزده حکایت شیرین در معانی عرفانی، در شرح حال سلامان و ابدال آغاز کند و در ضمن داستان های کوچک و مستقل دیگر برای تفسیر موضوع آورد که هر کدام دارای نکات عالی است:

یکی از پادشاهان یونانی حکیمی دانشمند به دربار داشت که همه کارها به مشورت او میکرد. روزی با او در میان گذاشت که میخواهد پسری داشته باشد. وی آن را مستحسن دانست، اما اگر فرزند نا اهل باشد نبودنش به، همچنین گفت اگر شاه به ازدواج پردازد شاید تمام عمر در بند شهوات ماند، پس بهتر است راهی سنجید تا بدون ازدواج و وجود زن طفلی بدست آورد و به وسایل مصنوعی از نطفه او طفلی نیکو صورت و سلامت از عیب های تن و اندام پدید آورد. آن را سلامان نام کردند. چون مادر نداشت دایه ای به وی تعیین کردند که زن طناز و دلبری ماهرخ به عمر کمتر از بیست بود و ابدال نام داشت که وصفش را از زبان جامی باکمال هنرمندی باید

شنید. چون ايسال به پرورش سلمان گماشته شد؛ همينکه وی سلمان را بدید به وی عاشق شد و حالا عاشق وار به تربیت او مشغول گشت؛ تا آنکه پسر به جوانی رسید و شاگرد حکیم شد. استعداد و قریحت و درس و تعلیمش نیز بیش از حد وصف گشت و در جنگاوری و فنون جنگی نیز سر آمد شد. ايسال با کرشمه و ناز در صدد دلبردن از سلمان بر آمد؛ تا باینکه شبی خویشتر را آراسته به حيله به سلمان عرضه کرد.

تا صبح عشق باخفتند و این، چند شب پیهم تکرار شد. این عشق بازها بعدی کیف آور بود که شهزاده به شب ها اکتفا نکرده روز ها نیز بدو میپرداخت. پس از مدتی در حسن، نیرو و قریحت سلمان کاستی دیدند؛ شاه و حکیم در صدد بر آمدند تا اینکه از کار سلمان و ايسال آگاه شدند و سلمان را سرزنش نمودند. نخست لب به نصیحت گشودند، اما سلمان از بیتابی و بی صبری و عشق انشین خود به ایشان گفت، چو عرصه را تنگ دیدند سلمان و ايسال شبانگاه از شهر فرار کردند. پس از طی سفر دریا به جزیره ای رسیدند و خوشبختانه به زندگانی پرداختند. شاه از گریختن شان اطلاع یافت. هر چند پالیدن گرفت کمتر یافت. بالآخره آینه گیتی نمای پرده از استرار بگشود، اما دلش بسوخت، و وسایل راحت شان را در آن جزیره مهیا کرد. مدتی به اینصورت سپری شد. شاه دید که سلمان شاید همه عمر با ايسال بپردازد. و از تاج شاهی بی بهره ماند. سلمان مریض شد و نمیتوانست از ايسال بهره گیرد. مدتی دراز گشت. به پدر مراجعت کرد، تا موجب صحت او را فراهم آورد. چون پیش شاه رسید شاه بر وی اظهار شفقت کرد و باز زبان اندرز گشود، تا آنکه سلمان تنگدل شد و روی به صحرا نهاد و آتشی افروخت، و با ايسال بهم به آتش در آمد. ايسال بسوخت و سلمان سالم بماند. چون از ايسال باز ماند در مفارقت وی زاری بسیار کرد. همينکه پادشاه حال سلمان را شنید در تدبیر کارش عاجز ماند و به حکیم رجوع کرد. حکیم سلمان را تحت معالجت گرفت و شهد حکمت در کام ریخت گاهی به صورت ايسال ویرا قانع میکرد تا اینکه ویرا وادار کرد به حکم حکیم منقاد شود و متوجه عشق زهره گردد. همان بود که ویرا برای تسلیم شدن تاج و تخت آماده کرد و پس از مدتی شاه و ارکان دولت به وی بیعت کردند و پادشاه نیز او را وصیت کرد تا به عدل و داد گستری حکمرانی کند. در اخیر گوید:

باشد اندر صورت هر قصه ای خرده بینان راز معنی حصه ای

مقصود را بیان کند که خداوند: شاه حقیقی، فیض خداوندی، حکیم، سلمان، روح، ايسال، تن شهوت پرست جزیره بحر شهرتهای حیوانی، مریضی سلمان پیری، میل سلمان سوی شاه: میل لذت های عقلانی، آتش: ریاضتهای: سخت زهره، کمالات بلند.

با تو گفتم مجمل این اسرار را

مختصر آوردم این گفتار را

گر مفصل بایدت فکری بکن
تا به تفصیل آید اسرار کهن

۴- جنبش سبک عراق و شاعران بزمی آن:

سبک عراق را مولوی بلخی در دیوان شمس بنیاد گذاشت. و با سعدی و حافظ و ابن یمن فریومدی در قرنهای هفتم و هشتم به منتهای عروج خود رسید که کمیزات آن قرار آتی است:

۱- کثرت غزل و کمی قصاید مطول؛

۲- دقت و لطف معانی و دلچسپی و جذاب بودن آن.

۳- روانی و شیوایی الفاظ و آسانی جمله بندی.

۴- دخول تدریجی اصطلاحات عرفانی و تصوف از قبیل: ساغر، پیر میکده، پیر می فروش،

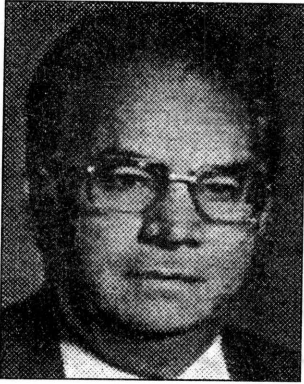
مرغ زنده خوان، دیر مغان، آتش عشق، بتکده، می- می، آتشین و... که از قرن پنج و شش مخصوصاً با مولوی بلخی در شعر در آمد چه شاعران این اصطلاحات را از عارفان و متصوفه گرفته گاهی بین آن اصطلاحات و اصطلاحات شرعی از قبیل کعبه و مسجد و محراب مقایسه کرده اند چنانکه بتکده را با مسجد و میکده و دیر را با کعبه در شعر آورده اند از حافظ است.

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مرو به مدرسه کانجا سیاهکارانند

۵- آمیختگی مضامین و افکار شاعرانه با خیالات و عقاید عرفان و تصوف چنانکه از

غزلیات مولوی و مخصوصاً حافظ به خوبی آشکار است. (*)



جاويد

داکتر عبدالمحمد جاويد (متولد ۱۳۰۴ ش در ریکاخانه کابل) استاد ادبیات و ادیب برجسته از نوجوانی به سرودن شعر دل‌بستگی داشته، محصل صنف دوم فاکولته ادبیات کابل بوده که برای تحصیلات بیشتر به ایران فرستاده شده. نخست از دانشکده های ادبیات و حقوق دانشگاه تهران لیسانس گرفته سپس دکترایش را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران اخذ کرده است. زبانهای انگلیسی و تاحدودی فرانسوی و روسی را میداند و از متون عربی میتواند استفاده کند.

پوهاند جاويد سالها در رشته های ادبیات و حقوق تدریس کرده، مدتی با حفظ کرسی استادی پوهنتون، مدیرمسئول مجله پشتون رخ بوده و نیز مدتی به حیث استاد زبان فارسی پوهنتون تاشکند و عضو تالیف و ترجمه وزارت معارف وقت و رئیس دانشگاه کابل و عضو علمی اکادمی علوم و اکادمیسین بوده است.

از ایشان مقاله ها و رساله های زیادی چاپ و منتشر شده که از جمله تاریخ ادبیات زبان فارسی «چاپ گسستز پوهنتون کابل» افسانه های کابل قدیم، فرهنگ مکتبی، قرائت فارسی صنف هفتم و هشتم، جغرافیای صنف نهم، آیین نوروزی، آریانا تا افغانستان، از مقالات مهم و بلند آوازه او میتوان از افغانستان مهد زبان فارسی، کوچ و بلوچ، سرگذشت دساتیر، پیشینه صنعت چاپ در افغانستان یاد کرد.

استاد جاويد از محققان، نویسندگان وصاحب نظران دست اول در زبان و ادبیات فارسی دری است. او گاهی به ترجمه شعر و داستان نیز پرداخته است. ترجمه هایی که او از «خانه» تاگور کرده، از بهترین نمونه های ترجمه به شمار میرود. استاد جاويد دارای یکی از کتابخانه های شخصی بزرگ در کابل بود و این مسأله را باید در ارتباط با مسأله مهم دیگری مطرح کنیم و آن

اینست که این دانشمند پاکنهاد از امانت دادن کتاب ولو هر اندازه گرانبها میبود، به دوستان و شاگردان خویش دریغ نمیورزید. او بی گمان در پروردن عده بی از شاگردان خویش که بعد ها خود از سرشناسان جامعه فرهنگی شدند رنج زیادی را به جان پذیرفته است.

رساله صلح در فرهنگ مانیز از آثار اوست که در آن اندیشه صلح و دوستی و مدارا را در ادبیات فارسی پی گرفته است.

پوهاند جاوید از اوایل دهه هفتاد در لندن اقامت دارد.

زاد سروی از بوستان جهان آرا

خلیلی شاعر امروز و دیروز
شده در شعر از فردا، فراتر
اگر شعر است کشور اوست شاهش
اگر شعر آسمانست، او ش اختر
حدود کشور زرتشت و هرمز
ندارد هیچ جزو، آتش زیانست
« پژواک »

به اتفاق همه ارباب سخن خلیل الله خان خلیلی یکی از ستارگان قدر اول و اختران تابناک زبان فارسی دری در عصر حاضر است. خلیلی نه تنها در ملک خویش بل در تمام سرزمین های شعر دوست و شاعر نواز از محبوبیت و شهرت فراوان بر خوردار بوده است. سخن شناسان جواهر نظم و نثر دری، در همه جا طبع گهرزای او را ستوده اند و از جایگه رفیع و جلالت قدر او در شعر و ادب به نیکی یاد کرده اند:

در شعر و ادب، داد هنر داد خلیلی
از پیشروان، پیشتر افتاد خلیلی
پرسند اگر امروز که استاد سخن کیست؟
گوییم همهانگ که استاد خلیلی

« حبیب یغمایی »

کلام این شاعر روشن بین و ژرف اندیش، از نظر شیرینی و شیوایی، استواری و رسایی با بهترین اشعار گویندگان این زبان و این زمان همسری و همطرازی می کند. بسیاری از قصائد بلند بالایش از نظر جمال لفظ و کمال و معنی به قصاید استادانی چون فرخی سیستانی و سنایی غزنوی که هر دو الهام بخش و راهگشای او بوده اند نزدیک میشود و در عین پیروی از آنان شیوه خاص خود را نیز دارد. برخی از چامه های آبدار و چکامه های پربارش، از لحاظ اشتغال بر مفاهیم تازه و مضامین بدیع و باریک و پروردن آن معانی و دقائق در قالب های کهن چه به شکل قصیده و غزل، چه

به شکل مثنوی و رباعی و یا فرم های دیگر با سخن سرایانی چون ملك الشعرا بهار پهلومی زند و ستایش خواننده را بر می انگیزاند. غزلواره های او در عین سادگی و روانی، در نهایت زیبایی و کمال است از لابلای قول و غزلش تازگی و شادابی و جذبه و شورمی تراود و دل و ذهن را چون موج دریا سوی خود می کشاند و همراه می برد... اینک دست چینی از بوستان سبز و تر آن:

به استقبال فرخی:

بهار آمده مرا یاد از بهار زندگانی داد
جهان را طرفه حسنی چون بهشت جاودانی داد
عروس باغ را فرو فروغ آسمانی داد
نوی عشرت صحرا به نی های شبانی داد
بدست باغبان از لاله جام ارغوانی داد
گلستان وطن را از نو، اقبال جوانی داد
درین گلشن به مرغان باز، یاد زند خوانی داد
جوانان راز شادی بر، غرور باستانی داد
درین فرخنده فصل خوش، وطن بختت جوان بادا!
بهار آرزوی شاه، مامون از خزان بادا
این دو مطلع از دو قصیده غرای اوست:

آهی که نیم شب، زنداز سینه سرهمی
از طارم پنهان نماید گمذره می
خواب دیدم که سیه ابر، به دشت و دمن
شسته گرد از رخ نسرين و گل و نسترن
این بیت الشکوی او به اقتفا از غزلهای زیبای نظامی و جامی است:
به سنگ فتنه شکستند، حقه گهرم
من از گهر شکنان سپهر، در خطر
مطلع دیگر از غزلهای دلنشین او:

به داغ نامرادی، سوختم، ای اشک طوفانی
به تنگ آمد دلم زین زندگی، ای مرگ جولانی
این غزل ناز را بارها به آواز روحنواز احمد ظاهر و ظاهر هویدا شنیده اید:
ناله بدل شد گره، راه نیستان کجاست؟
سینه قفس شد بن، طرف بیابان کجاست؟

این سخنور وفایبیشه و پاك اندیشه، یا بقول علامه سلجوقی «استاد سخن» از عنفوان جوانی و آغاز سخن سرایی همه ژانرهای ادب را تجربه کرده و در تمام ابواب شعرى طبع آزمایی نموده است. در تمام احوال با هنر آفرینی و مهارت تمام از عهده همه انواع کلام بخوبی بیرون آمده است. استاد کلیه موضوعات شعرى را از تازه و دیرینه، در قالب کهنه و نو، نیکو پرورده و بحق دست سخن گرفته و به آسمان شده است. دوبیتی ها و مقطعاتی که به شیوه نوین سروده، نمودار طبع و قاد و قریحه سرشار اوست. مثنوی خیابان «شانزه لیزه» پاریس، شامی که شبگردان عیاره آن به بهانه نشان دادن هلال در کلاه شاعر گل انداخته بودند از با حال ترین آثار اوست. چند بیت از آغاز مثنوی را با هم میخوانیم:

شبى، شور جنونم، رهنمون شد
دل از بند خرد، یکسر برون شد
به تنهایی، برون گشتم ز مشکو
که تنهایی و شیدایی است نیکو
خوشاماه می و ایام پاریس
فضای مشکبوی شام پاریس
بود هر ذره این چار هجر عشق
تجلیگاه حسن و مظهر عشق
بهر گوشه درین گلشن جهانیست
بهر برگی نهفته داستان نیست
«بهشت آنجاست کز آری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد»...

این قطعه را پیرانه سر در حسرت جوانی سروده و شاهکار آفریده است:

پیری چو یکی پیل خرامان زره آمد
بر یاد شد آنچه بجا بیدز جوانی
کرده است دریغ با به من این رهن پیری
آنگونه که به با باغ کند باد خزانى
یا همچو عقابى که بچنگال بگیرد
مرغى که نیاریش دگر، هیچ رهایی
چنگال فرو برده چو خرچنگ در اعضاء
زخمش همه پیدا بود و درد نهانی

آری مرض پیروی همچو سرطان است
کش بینی ویشناسی و درمانش ندانی
درین دو بیتی از ایام گمگشته جوانی یادمی کند و شاعرانه دریغ میخورد:

پیروی تو، اگرزار و تباهم کردی
محکوم جنای سال و ماه هم کردی
اینها همه سهل است ولی حیف که تو
محروم لذت گناه هم کردی

این ترانه نشانه شیدایی و مشقاتی اوست:

کی باشد و کی، باز آیم سویت
چون سرمه کشم بدیده خاک کویت
تو چون گل خندان شوی از شادی و من
پروانه صفت کنم دمادم بویت

مراثی او از ماهر پر سوز اوست، آنچه را که در رثای بهار سروده، از سرچشمه جانش تراویده است:

دریغا که آن ماه تابان نشسته
بلند آفتاب خراسان نشسته
دریغا که ملک سخن بی ملک شد
که از تخت معنی سلیمان نشسته
وزید از کجا تند باد خزانگی
که از پادخت گل افشان نشسته

مشاعره ها و مناظره های استاد با اقران و معاصرانش خاصه نادره گویان ایران فصل جالبی از دفتر شعر اوست. این غزلواره ها و قطعات که اغلب برحسب حال و مناسب مقام سروده شده چون زبان قال و بیان حال است شاعرانه می جوشد، به دلها چنگ می زند و بخاطر ها خوش می نشیند. از خلال نظیره پردازی و اخوانیات این سخن سرایان، شمیم راستین دوستی، همبستگی معنوی و پیوند ناگسستنی فرهنگی که والاتر از نظام ها، اندیشه های سیاسی و مرزهای جغرافیایی است به مشام می رسد.

گوهر ناب و نایابی که سالها دل در طلب آن بوده است.

هر گاه در میان این مناظره ها به گل چینی بنشینیم جان گدازترین آن غمنامه ایست خطاب به رهی معیری که در بستر بیماری تسبیح عمر را دانه دانه می شمرد:

نوبهار هزارخـرمـن گل
طبع چون نوبهار تست رهی
ابر نیسان گلزمین سخن
مژده اشکبار تست رهی
برشواز جاکه شاهد معنی
سخت در انتظار تست رهی
سرکن آن خامه را که مرغ ادب
پای بندشکار تست رهی
در سپهر سخن چو بدر منیر
غزل آبدار تست رهی
نه غزل بل هزار گنج گهر
در جهان یا و گار تست رهی
تو مخور غم که خاطر یاران
همجاغم گسار تست رهی

و پاسخ پر سوز و حسرت رهی به شاعر افغان:

دردا که نیست جز غم و اندوه یار من

ای غافل از حکایت اندوه یار من

گر شکوه ای سرایم از احداث روزگار

رحم آوری به روز من و روز گم

رنج است بار خاطر وزاری است کار دل

اینست از جفای فلک کار و یار من

رفت آن زمان که نغمه طرازان عشق را

آتش زدی به جان غزل آبدار من

شیرین زمیوه سخنم بود کام خلق

دردا که ریخت بار فنا کار و یار من

عمری چو شمع در تب و تابیم، عجب مدار

گر شعله خیزد از جگر داغدار من

ورزانه، همدمی است مرا، دلنشین غمی است

پاینده باد غم که بود غمگسار من

پیکم سراد نامه جان پرور ترا
 آورد و ریخت خـرمن گل در کنار من
 یک آسمان ستاره و یک کاروان گهر
 افشاشان دیر میمن و بریسار من
 شمـری به تابناکی و نظمی به روشنی
 مـانند اشک دیده شب زنده دار من
 دیگر به سیر باغ و بهارم نیاز نیست
 ای بوستان طبع تو باغ و بهار من
 بردی گمان که شاهد معنی است ناشکیب
 در انتظار خامه صورت نگار من
 غافل که باشکنجه این درد جان گذاز
 غیر از اجل کسی نکشد انتظار من
 فرداست ای رفیق که از پاره های دل
 افشان کنی شکوفه و گل بر مزار من
 فرداست که ز تطاول گردوز رود بباد

تنها نه جان خسته، که مشیت غبار من
 وین شکوه ها که کلک من از خون دل نگاشت
 بر لوح روزگار بود یاد گار من

استاد در بسا آثارش قدم به قدم با عصر و زمان به پیش می آید، رویداد های اجتماعی و پدیده های داغ روز را عنوان قرار میدهد و بیان و اندیشه روز آن را طرح می کند و استادانه به آن می پردازد. این نوع منظومه ها که حاوی پیامی که خطایی است، بصورت صمیمی و طبیعی بیان شده است و نیاز به پیرایه ابهام و ابهام ندارد.

مانند حمایت از صلح جهانی، وصف پایگاه معلم، تهنیت جشن استقلال، چگونگی تربیت فرزندان، استقبال از نهضت نسوان و موضوعاتی درین خط و ربط این چکیده ها، روشنی طبع و تعالی اندیشه شاعر را می رساند. قصیده پیام صلح به این مطلع آغاز میشود:

آدمی را گر چه از مشیت غباری پیکر است
 جلوه گاه عظمتش از باختر تا خاور است

در ضمن قصیده گوید:

صلح می باشد سلاح راد مردان بزرگ
از زیونان صلح جوئی قصه ناباور است
از دهان توپ جستن راز اصلاح بشر
دفع بیماری طلب کردن زکام از دراست
صلح جویان جهان از حق حمایت می کنند
کشور حق بی نیاز از رنج تیغ و لشکر است
پرچم «یونو» همایون مرغ باشد بر زمین
وزسلام وصلح او را آسمانی شهپر است
زیر میمون سایه این طائر فرخنده پی
فوز و فرهنگ و فلاح و فتح و فراست....

خطاب بدختر افغان گوید:

ای شاخه گل شکسته تا چند
ای سرو روان نرسته تا چند
ای مرغ بهشت، خسته تا چند
درکنج قفس نشسته تا چند
بشکن قفس و چمن بیارای

دریند آخر گوید:

ای نخل امید تا جهان باد
گل‌های تو دور از خزان باد
افکار تو تازه و جوان باد
محکوم قضای آسمان باد
هر پنجه که بفشرد ترانای

یاد و ذکر شهرهای پر جاذبه بلخ و بدخشان، غزنه و هرات، کابل و بامیان همچون نامهای
سحر آفرین سمرقند و بخارا، شیراز و تبریز تار تار اندیشه و احساس شاعر را به لرزه می آورد و هر
بار فروغ جاویدان فرهنگ متعالی این مرز و بوم و عرفان جان پرور انسان ساز آن سامان را بصورت
پیدا و پنهان برای او تداعی می کرد. جلوه های ملکوتی این اشتیاق و شیدایی در آثارش مانند نی
نامه، از بلخ تا قونیه، درویشان چرخان که یاد آور سماع مستانه خداوندگار بلخ است، بمشاهده می
رسد. گویا همین عشق و دلبستگی به اندیشه و آثار مولانا موجب آمد که این مطالب را از سواد
به بیاض آرد و منتشر سازد. به چند بیت گزیده او که در ستایش بلخ بامین، بلخ زیبا، بلخ گزین با

پرچم های افراشته از حریر سبز، سروده و تار و پود آن را از دل تنیده و از جان بافته است گوش فرا دهید:

بلخ یامی زاد گاه مـولـوـیـسـت
 مشرق صد آفتاب معنویست
 نی خرابه، این خرابات دلست
 مظهر اسرار و آیات دلست
 خانه اجداد امجد و یست
 خانقاه فیض و ارشاد و یست
 بود اینجام مبدوده انجم او
 اولین سرچشمه الهام او
 دیده بود اینجا حریم راز را
 کوه سینا و کلیم راز را
 فیض ها اندوخت در دامان عشق
 در حریم حضرت سلطان عشق
 خواند اینجا نکته توفیق را
 اب وجد ابجد تحقیق را
 دید اینجا کوردک حلوا فروش
 بردر شیخی بر آورده خروش

جلال چشم نواز جلال آباد و بهار نارنجش طبع نازک و زیبا پسند شاعر را به وجد و شور آورده گوید:

بوی یار آورد با خـود از جلال آباد
 چشم نرگس باد روشن خاطر شمشاد شاد
 ای خوش آن شب کز شمیم زلف تو جان یافتم
 کی رود تا صبح مرگم لذت آن شب زیاد
 نگهت گل می دمداز حرف شعـر من
 تا بران دستی چو شاخ گل لبم بوسی نهاد
 قصیده او زیر عنوان «به ویرانه های غزنه» به این مطلع:

جهان ماست چون گردنده گوی ظلمت افزایی
 نتابد گـر بر آن از اهل دل شمع تجلایی

در شریطه قصیده گوید:

کنون بنگر کزان حشمت نبینی در حریم وی
نه تخت عرش قمشالی، نه کاخ آسمان سایی
شهی کز زهر چشمش، زهره شیر آب گردیدی
بیک جنبانندن مژگان کنونش نیست یارایی
نه از تیغ سوار انش به چشمی بر خورد برقی
نه از شیپور گردانش بگوشی هست هرایی
سرود فرخی می آید از دیوان، ولی دردا
بدیوان هست آوازی به ایوان نیست آوایی
درینجا سینه هر ذره را بشکاف تا بینی
به حسرت خفته مجنونی به خون آغشته لیلایی
بهاران هر گل سرخی کزین صحرا بر آرد سر
بود خون سیه روزی، به روی سبز دیبایی
بهر خار بیابانش نگر کلک سخن سنجی
به هر سنگ شبستانش بین نقش الم زایی
قدح بشکست و ساقی خفت و شمع بزم شد خاموش
از آن میخانه حکمت نه می ماند ونه مینایی

و یا:

خوشایفمان آن باغ بلندش
خداوندانگهدار از گزندش
فروغ ماهش از خورشید خوشتر
شبش از صد صباح عید خوشتر

استاد با حافظه شگفت انگیز، حضور ذهن و هم عشق سرشاری که بزبان و ادب دری داشت، در سفر و حضر، گرمابه و گلستان به مقتضای حال و مقام مرتجلاً شعر می سرود و یا این که دلنوازترین و پند آموزترین بیت الغزل یا شاه فردی از شعرای پارسی گوی را با شور و هیجان ایراد می کرد. هر قدر که زیانش می گرفت به همان اندازه مزاجش برافروخته می شد و آتشین تر صحبت می کرد و حلاوت لکنت زبان چون سگته ملیحی بیانش را شیرین و نمکین می ساخت. استاد که همیشه

شکوه پیران و نشاط جوانان داشت در جمع یاران باطیبت و شوخ طبعی، خوش گفتاری و بذله گویی سخن می زد و بانگه سنجی و لطیفه پردازی مجلس می افروخت و کام و مذاق اهل مجلس را باقند پاریسی و مزاحهای دلنشین شکرین می کرد. حریف را ادیبانه با عبارات شیرین دوپهلو، نیش می زد و ای بسا که بیاد شیطنت و استهزاء می گرفت. مطایبات و هجویاتش که همواره با چاشنی ای از ظرافت ها، طنزها، گوشه و کنایه همراه می بود از زبانی واز دفتری به دفتری نقل می شد. استاد در بسا موارد دروئی تلخ پند و اندرز را با شهد ظرافت می آمیخت و شرننگ انتقاد و اعتراض را با شکر خوش طبعی و شیرین گفتاری گوارا می ساخت.

یکی از دوستان قصه کرد که در محفلی که به افتخار استاد در تهران برگزار شده بود، قرار شد که خانمی مقاله ای در تکریم مقام و منزلت استاد بخواند. همین که به میز خطابه نزدیک شد به جستجوی نوشته خود افتاد گاهی به کیف و دستکول خود نگاه می کرد و زمانی به جیب خود. در خلال این لحظات استاد این بیت را به آواز شور انگیز و طبیعت آمیز خواند:

مارا زشب وصل چه حاصل که تواز ناز

تابند قبا باز کنی صبح دمیده است

مصاحبت و معاشرت مستمر او با شاه، حشرو نشرش با اهل و حواشی دربار چه در کرسی دار الانشای صدارت و چه به عنوان مشاور مطبوعاتی حضور، همنشینی و مجلس آراییی های او در بزم های سور و سرور، استاد را شمع جمع و گل سرسبد ضیافت های دوستان ساخته بود. مجالست و موانست او با بزرگانی چون ملك الشعرا قاری، ملك الشعرا بیتاب، هاشم شایق، شایق جمال، سرور گویا، سرور جويا، کریم نزیهی، شاه عبدالله بدخشی، حافظ نور محمد کهگدای، پژواک، خسته و امثال شان در تلطیف طبع، روشنی خاطر، جودت ذهن، پختگی کلام و بلوغ فکرش بی اثر گذاری نبوده است. چنانکه رسم زمان بود درین گونه نشست ها و گردک ها، یاران بر سبیل مطایبه، زود شعری، تعریض و تضریب سخن می گفتند و با این خوشمزگی ها مجلس را پرنور و رونق می ساختند. در آن روزگاران که از پدیده های نو خبری نبود، یگانه مشغولیت و سرگرمی در مهمانی و گردهم آیی، شعر خوانی، قصیده گویی، بیت جنگی، حاضر جوابی و هنر نمایی در مشاعره ورد و بدل فکاهی بود. استاد با فکر دور پرواز و هوش و نیز استعداد استثنایی خود در این عرصه چنان ماهر و محبوب بود که بر شاه نشین چشم مردم جا داشت و چون گوهر رخشان در حلقه ها و انجمن های درخشید. بقول معروف در صدر می نشست و قدر می دید.

ملك الشعراي آستان قدس رضوی داکتر قاسم رسا ضمن ستایش نامه ای اشاره به این صفت و فضیلت شاعر خوش بیان مامی کند، آنجا که گوید:

برخاست غبار غم دیرینه ز دلها
در محفل احباب چو بنشست خلیلی
پر کرد ز گل دامن اصحاب ز گفتار
نرخ گل و سنبل همه بشکست خلیلی
ریزد همه ذوق و هنر و لطف و طراوت
از خامه استاد زیر دست خلیلی

استاد خلیلی که علاقه خاصی به تجدد و تازگی داشت یکی از نخستین سرایندگان افغان است که در زمینه شعر نو دوق ارمایی نموده و با جابجا کردن افاعیل عروض و درهم شکستن قالب های سنتی، رعایت اصل کوتاه و بلندی مصرعها کوششی درین راه کرده است.

استاد ترکیب های امزراحی و اضافات تشبیهی را چون نوآوران این رشته - نیما و توللی - و تجدد پسندان این دست - عشقی و ایراج میرزا - فراوان بکار برده است اما انبوهی تتابع اضافات و تراکم مضاف و مضاف الیه و ریزه کاریهای شیوه هندی که کلام بسانوپردازان را پیچیده و دشوار ساخته، در اشعار استاد دیده نمیشود. واژگان رقصان که در سراسر آفریده هایش با دقت و حسن سلیقه انتخاب شده، جلوه و درخشش خاصی دارد.

استاد هر چند که از لحاظ مضمون محتوا، قالب و شکل، هر دو، چشم عنایت به شیوه باز گشت ادبی بسبک خراسانی دارد و درین آزمونگاه داد سخن داده است باز هم قطعاتی که از این دست و سنخ، موج نودارد و غزلهای چهار پاره ای که بر اساس ضوابط جدید سروده، دلالت بر نیرومندی تخیل، رقت طبع، قدرت ابداع و ابتکار او دارد.

اشعار مستانه و تصنیف گونه استاد از سالها به اینسویا نغمات زیر ویم ساز، جفت و دمساز گردیده و توسط مشهورترین آواز خوانان افغانی و ایرانی خوانده شده است از ان جمله است «سرود کهسار» او به آواز هنر مند بلند آوازه خاطره پروانه که هنوز ظنین صدای خوش و خاطره سفر پرشعرش در یادها باقیست.

شب اندر دامن کوه

درختان سبز و انبوه

ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی

شب عشق و جوانی

پاره ای قطعه زیبای او بنام سرود شب:

شب های روشن تنها نشینیم
 در پهلوی هم در نور مهتاب
 تاباد خیزد نالنده از کوه
 تانور افتد لرزنده بر آب

پر شور و پر سوز ترین اشعار استاد متعلق به زمانی است که شاعر در هجرت و غربت بسر می برد، مصایب و آلام هموطنان، ویرانی و بر بادی میهن عزیز خود را که چون شمع می سوختند و می ساختند، به چشم سر می دید، ضجه و ناله های غم فزای یتیمان، غلغل غل و صدای زنجیر اسیران را به گوش هوش می شنید. استاد از تصور و تصویر این صحنه های جان گداز مانند کبوتر مجروح در خاک و خون می تپید و همچون اشکی که از چشم غم افتاده باشد در دامان این حوادث می غلتید.

شاعر حساس و پر احساس ما این قصه های پر غصه را، اینهمه کرب و بلا، رنج و عنار را در اشعار خود به روشنی انعکاس داده است. به بیان دیگر سروده های او، در سنگر جهاد در صف مبارزان راه آزادی و سرافرازی، بازتابی است از فریاد های بیصدای ملت بخون غلتیده افغان و حدیث پر در دوجور و ستم، غارت و تباهی که مهاجمه ناورا و شامت اثر شوروی بر خاک عزیز ما بیار آورده بود.

در آن زمان جوهر مایه شعر تمام شعرای متعهد و ارباب ذوق که در رسته مقاومت و مجاهدت قرار داشتند و در غربت گزینی و غربت زدگی ناله سرمیدادند داعیه دفاع از وطن، پاسداری از نوامیس و موارث ملی، اعلام و اعتلای کلمه الله بود.

سالار این سوختگان، شاعر نازک طبع ما، استاد خلیلی بود که با نشیده ها و ترانه های آتشین و جوش آفرین خود جوانان را تهییج و تحریک می کرد و اعمال شوروی و عمالش رانکوهش و مذمت می نمود. استاد از قهرمانان حماسه آفرین و شهیدان راه آزادی صادقانه و صمیمانه ستایش می کرد و کارنامه های آنها را با الفاظ تحسین آمیز و رنگین و عبارات خیال انگیز و شکرین می ستود. طبع هیجان پذیر و طوفان زای او چون قله آتش فشان اخگر سیال بر جان ستم سالاران می ریخت و بابیان گرم و دلپذیر خود تصویر زنده و سوزنده از وقایع داغ حال و احوال مردم خود می داد.

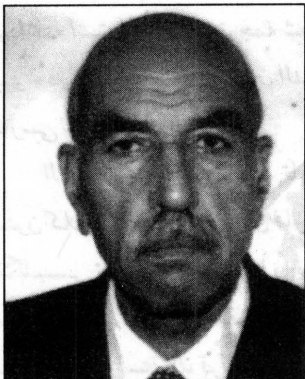
در بحبوحه این حوادث خونین رستاخیز ملی، استاد خلیلی خلیل وار با حره قلم و نیش خامه برفرق بت های نمودی می کوفت و دمی هم از پانمی نشست. کلام استاد درین راستا سرشار از شور

و تحرك، وجد و عاطفه بود. شراره های این عصیان و طغیان در سطر سطر اشعارش بچشم میخورد و جوش و غلیان احساسات وطنی، عواطف ملی غرایز و حمیت اسلامی که به اوج خود رسیده بود در مطاوی ابیاتش موج می زند.

خلیلی بر اثر این ستیز و آویز بی امان، باداد و فریاد مردم، ناله و ندای ملت هماهنگ شد و نام خود را در صفحه پر افتخار تاریخ جهاد برحق ما به خط زرین به ثبت رسانید و جاویدان ساخت. برای حسن ختام با گوینده این شعر همنا شده می گویم:

غیر از نفس گرم گهر ساز خلیلی
باناله که آمیخته گلبانگ دری را

روانش شاد و یادش گرامی باد!



الهام

محمد رحیم الهام فرزند فضل الدین به سال ۱۳۰۹ خورشیدی در قلعه فتوح کابل زاده شده، دروس مقدماتی فقه و تفسیر صرف و نحو را نزد عم خویش حاجی محمد صدرالدین فرا گرفته، تحصیلات متوسطه و بکلوریا را در لیسه های نوری کابل و غازی به پایان رسانده بعداً شامل فاکولته ادبیات شده و بعد از فراغت از آن جا مدتی معلم پشتو در لیسه استقلال و عضو پشتو تولنه بوده، سپس به استادی دانشکده ادبیات برگزیده شده است. در سال ۱۳۴۱ خورشیدی برای ادامه تحصیل به ایالات متحده رفته به سال ۱۳۴۳ با گرفتن شهادتنامه ماستری در رشته زبانشناسی از دانشگاه مشیگان به وطن برگشته و به تدریس در فاکولته ادبیات ادامه داده است. متعاقباً در دانشگاه ویلز جنوبی انگلستان شش ماه تحصیل کرده، یک دوره به حیث مدیر مجله و ژمه که از سوی فاکولته ادبیات چاپ میشده کار نموده است. در سال ۱۳۴۵ چندی مدیر مسئول جریده مساوات ارگان حزب دمکرات مترقی بوده، به سال ۱۳۵۸ به حیث استاد پوهنتون ننگرهار مقرر شده. در سال ۱۳۵۹ مجدداً به فاکولته ادبیات کابل تبدیل شده و در این دوره مسئولیت مجله اجتماعی علوم را به عهده داشته است.

از سال ۱۳۶۳ به بعد به حیث رئیس مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان ایفای وظیفه کرده در تابستان ۱۳۷۱ به پشاور کوچیده و در یک مرکز نصاب تعلیمی غیر دولتی (Befare) مصروف کار شده، در تابستان ۱۳۷۹ پس از محدود شدن عرصه کار و زنده گیش از کشور میزبان به امریکا مهاجرت کرده است.

زبان مادری پوهاند الهام پشتو است و در تاریخ، نحو، صرف و علوم بلاغت در هر دو زبان فارسی و پشتو از صاحب نظران شماره یک است. الهام در جوانی چند هزار بیت شعر سروده و بعد که به کارهای تحقیقی به ویژه در زبان شناسی و دستور پرداخته، در عرصه آفرینش ادبی کار زیادی انجام نداده است. الهام با وجود رغبت به قصیده سرایی و غزلسرایی و مثنوی سرایی یکی

از نخستین کسان نیست که در راه تجدد در شعر فارسی و نوگرایی و نیماگرایی گامهای جدی برداشته است، گاهی به ترجمه شعر نیز دست زده است. از بهترین ترجمه های او «کلاغ» ادگار آلن پو «در دیار سنایی» از معین الدین تامسن شاعر امریکایی است که استاد الهام هر دو را به شعر فارسی برگردان کرده است.

الهام در عرفان، فلسفه، تاریخ و معنی شناسی مطالعات وسیعی دارد و در شناخت و تدریس متون کلاسیک در هر دو زبان فارسی و پشتو از استادان چیره دست و کم نظیر است. الهام بر زبان انگلیسی تسلط کامل دارد و حتی چند شعر به این زبان سروده است و از منابع عربی میتواند استفاده کند. یکی از مقالات الهام به نام «مفهوم دریا در اشعار مولانا» در جغرافیای زبان فارسی مورد استقبال قرار گرفته و در چندین نشریه ایرانی به اقتباس آن پرداخته اند.

آثار مهمش: مجموعه اشعار به نام «دشت» که از سوی انتشارات بیهقی در حدود بیشتر از یک ربع قرن در کابل به چاپ رسیده.

- ترجمه «پشتو گرامر» از زبان انگلیسی اثر هربرت ینزل.

- تحقیق در احوال و آثار شیخ علی ابن عثمان جلابی هجویری غزنوی که بصورت مسلسل در مجله ادب به چاپ رسیده.

- روش جدید در نحو زبان فارسی

- د پشتو گرامر «چاپ پشتو تولنه»

- د ادب پوهنی مسألی «چاپ انجمن نویسندگان»

- بررسی سیر تصوف اسلامی

- تاریخ نحو

- نقد ادبی گستتزر پوهنتون کابل

- روش تدریس زبان دری به حیث زبان دوم (گستتزر پوهنتون کابل)

- نظریه ادبی

- ترجمه مقالات زیادی از رنه ولیک که در مجله های ادب و خراسان بصورت پراکنده انتشار یافته و مجموع آنها کتاب حجیمی را تشکیل میدهد.

- کتاب درسی پشتو برای خارجیان درسه جلد

- لندی های پشتو با ترجمه فارسی (چاپ پشاور)

- رساله در باره پته خزانه

- نحو فارسی

- مجموعه اشعار پشتو و فارسی دری انتشار نیافته و بیگمان صدها مقاله که الهام نوشته و ترجمه کرده است.

چگونه کتب درسی و ممد درسی باید برای پوهنتون ترجمه شود؟

سخن گفتن اندرین موضوع چنانکه مورد قبول و قناعت همه آنانی که علاقمندی میدارند، واقع شود دشوار است. از آن دمیکه کار تحقیق در این مبحث به من سپرده شد به کار و کوشش و مطالعه و تفکر دست یازیدم. ماحصل آن جز از چند پند سودمندی که به تشخیص و تشریح کلیاتی عندی در این زمینه محصور میبود، اهمیتی نداشت. از آن روی موضوع را به جهت غور عمیقتر و حصول نظریات آفاقی و جامعتر با دوستان و همکاران خود از محصلان و استادان پوهنتون در میان گذاشتم. از نتیجه سروی عمومی ولی ناقص که به عمل آمد، معلوم شد که شاگردان عطش و علاقه، فراوانی از برای مطالعه دارند و استادان از نبودن آثار مورد نیاز شاگردان به زبانهای خود ایشان و به پیمانانه وافر رنج عظیم میبرند. عدم وجود کتب معتبر علمی در السنه، پشتو و دری و هوس مفرط شاگردان از برای خواندن و مطالعه در روان هر کدام عقده‌هایی پدید آورده است. دانشجوی عصر کنونی افغانستان نظریه اقتضات مشخص که در آن بسر میبرد، مصادف با جریانهای چندین جانبه و گوناگون علمی و فکری است نیازمندی و تلاش از برای بلند بردن سویه علمی و ثقافتی و تعمیم دانش و هنر بسیار و وسایل مورد استفاده علی الخصوص کتاب اندک است. ماخذ و مراجع محلی و افغانی تنها در موضوعاتی از قبیل ادبیات و تاریخ به السنه شاگردان موجود است که هر چند کتابخانه‌های پوهنتون فاقد تمام آنهاست اگر اهتمام به خرج رود تهیه و تلافی میتواند شد. در سایر موضوعات آثار مهم موجود نیست و کتبی که بزبانهای خارجی در کتابخانه‌ها گرد آوری شده است هم از نظر محتوا به موضوعات مختلف علمی و هم از لحاظ تعداد کم است و به علت مشکلات لسانی مورد استفاده، واقعی محصلین قرار نه میتواند گرفت. از برای حل این مشکل به عقیده، من باید دو روش اساسی در نظر گرفته شود: یکی اینکه بر پروگرامهای تدریس لسان خارجی هم در لیسه‌ها و هم در پوهنتون غور اساسیتر به عهله آید تا محصلان در دوره، پوهنچی کم از کم برای مطالعه مستقیم و مؤثر در آثار خارجی آماده شوند. دو دیگر از برای غنای علمی و فنی زبانهای ما و از برای رفع احتیاجات مطالعاتی و تحقیقاتی محصلان و استادان آثار علمی و فنی معتبر مورد ضرورت از زبانهای زنده

جهان به پشتو و دری ترجمه شود.

راجع به اهمیت و ضرورت ترجمه همکاران فاضل من مطالبی سودمند گفته اند و خواهند گفت ما در اینجا موضوع ترجمه را محض از لحاظ احتیاجات پوهنتون به اختصار مورد مطالعه قرار می دهیم. در پوهنتون کابل تاجایی که مشاهده کرده ام، دو گونه روش تدریس جریان دارد: یکی روش سخنرانی و دیگر روش املاء. استادانی که به روش نخستین تدریس میکنند متنهای درسی را در رشته های خویش از پیش تهیه کرده اند یا این که مفاد سخنرانیهای خود را وقتاً فوقتاً به شکل نوشته شده به دسترس شاگردان قرار میدهند. آنانیکه به روش املاء تدریس میکنند متن درسی را که خود آماده کرده اند در داخل صنف املاء می کنند و شاگردان می نویسند. از نظر کتاب درسی در هر دو صورت مواد محدود غالباً منحصر به یاد داشت های استاد است. آثار مورد مراجعه شاگردان که باید به جهت مطالعات عمومی و وسیعتر در رشته های تخصصی شان مطالعه گردد چنانکه گفته شد جز در رشته های ادبیات و تاریخ افغانستان و قسمتی از شعبات علوم در زبانهای افغانستان یا خیلی کم و نادر است یا قطعاً وجود ندارد. بدین علت ساحه مطالعه دانشجویان در رشته های تخصصی شان وسیع و عمیق نه بوده از محتویات یاد داشت ها و سخنرانیهای استادان تجاوز نه میکند. در کتابخانه های پوهنتون نیز چنانکه گفتیم کتابهایی به زبانهای خارجی متعدد و به زبانهای افغانی محدود است. آثار موجود به السنه پشتو و دری نیز غالباً با پروگرامهای درسی ارتباط نزدیک ندارد. بنابراین ضرور است که به جهت وسعت ساحه مطالعات شاگردان و آماده ساختن زمینه از برای مطالعات عمیقتر و تخصصی آنان آثار منتخب از برای مراجعه و مطالعه در رشته های مختلف علوم ترجمه و طبع شود ولی مساله اساسی این است که از برای پوهنتون چه نوع کتاب ترجمه شود؟ بنده این سوال را با همکاران خود در پوهنتون جهت یافتن راه حل اساسی در میان گذاشتم و دو نوع پاسخ حاصل داشتم: یکی پاسخهای کلی و نامشخص که خصوصیات آثار مورد ترجمه را به نحو مبهمی بیان میکند و دیگر جوابهای مشخصی که فهرست همچو آثار را بدسترس ما میگذارد. به حیث مثال نظریات چندتن از استادان مجرب را در مورد نخستین با حذف شهرت ایشان عیناً نقل میکنیم. «به نظر اینجانب در هر مضمونی که باشد لازم است کتابهای (تکست) جدید ترجمه و به دسترس همه گذاشته شود و علاوه آن از خارج در هر مضمون پولی کاپی های درسی هر صنف خواسته و ترجمه شده به دسترس متعلمین و استادان گذاشته شود تا سویه درسی مامطابق روز در جهان باشد» سپس استناد موصوف پنج کتاب را در رشته یی که تدریس میکند از برای ترجمه معرفی می نماید که در فهرست عمومی در پایان این مقال خواهد آمد. استادی دیگر نظریه خودش را درین مورد به نحو ذیل ابراز میکند: «کتب درسی ای که از زبانهای خارج برای پوهنتون ترجمه می شوند باید:

۱- اولتر از همه علمی باشند نه تبلیغاتی و نشراتی.

۲- مطالب و ایده های عصری را احتواء کنند.

۳- به طریقه ها و متودهای معاصر نوشته شده باشند.»

همچنین استاد دیگری گوید. «به نظر بنده کتاب درسی می تواند دو نوع باشد: یکی کتاب درسی مکاتب و دیگری کتاب درسی پوهنحیها. کتاب درسی مکاتب باید نوشته شود نه ترجمه. زیرا هرملکت در سیستم معارف خویش تابع ایجابات خاصی است و ازین جهت پروگرام معارف هر جا نسبت به جای دیگری فرق میکند و شاید کتاب درسی يك مملکت به پروگرام معارفی مملکت دیگری تطبیق نه شود.

در قسمت کتاب درسی پوهنتون نیز درس استاد در کلاس جنبهء تالیف را دارد و ما حاصل تجربه و مطالعات شخصی اوست ولی برای انکشاف و ازدیاد معلومات شاگردان مخصوصاً در کشور ما باید کتبی ترجمه و به اختیار شان گذاشته شود. این همان کتابهاییست که ما آنرا کتب ممددرس میگوئیم.

افغانستان به کتب ممد درسی چه در لیسه ها و چه در پوهنحیها بسیار احتیاج دارد. تعداد کتب مفید برای لیسه و پوهنحیها تاجایی که بنده آشنایی دارم به زبان انگلیسی بسیار زیاد است که ذکر فهرست آن در اینجا سخن را به درازا میکشاند ولی اگر کلیه بی برای آن قایل شویم کتبی که برای پوهنحیها ترجمه میشود باید خود آنها در یکی از پوهنحیهای دنیا کتب درسی یا ممد درسی باشد. علاوه بر آنها کتابهای تخصصی دیگری هم در تاریخ و ادبیات افغانستان نوشته شده که علی العجالة تا وقتیکه خود ما به کار تحقیق تاریخ و ادبیات کشور خود دست نزده ایم ترجمه آن قسمت از آثار لازمی است. اگر خود ما این کار را بکنیم باز هم برای فهمیدن نظر دیگران راجع به تاریخ و فرهنگ خود به ترجمه آن احتیاج داریم. در تشخیص کتاب برای ترجمه در این مورد باید از استاد یا استادانی که در این رشته ها مطالعات اختصاصی دارند مشوره خواست. تنی دیگر از استادان از برای کتبی که به جهت ترجمه انتخاب میشوند، اوصاف و خصایص کلی ذیل را لازمی شمارد:

۱- کتابهای کلاسیک که شهرت داشته باشند ترجمه شوند.

۲- کتابهای تخنیکی ترجمه گردد.

۳- کتب کلاسیک نباید خیلی مشرح باشند زیرا محصلین به مشکلات دچار میشوند.

نظریات بالا رایک تن از استادان پوهنحی طب داشته و در پایان نظریات خویش پنج عدد کتاب را به جهت ترجمه پیشنهاد کرده است که در فهرست می آید.

نظریات دیگر نیز از همین قبیل بدست دارم که از نقل آنها خودداری میکنم. آنچه از مجموع

آنها منتج میشود این است که باید کتب درسی در بسا موارد توسط استادان پوهنتون مطابق با شرایط و ایجابات خاص افغانستان تالیف گردد ولی آثار معتبری که در شته‌های گوناگون علوم و فنون و حرفه در پوهنتون های معتبر به حیث متون درسی مورد استفاده اند به حیث کتب ممد درسی ترجمه و در معرض استفاده محصلان و استادان قرار گیرد.

در قسمت پاسخهای مشخص که در واقع فهرست آثار قابل ترجمه را صرف در بعضی از رشته ها احتوا میکند سخن خواهیم گفت. پیش از آن بنده می خواهد نظر خاص خویش را در قسمت ترجمه آثار از برای پوهنتون به صورت کلی ابراز دارد. ترجمه و همچنان تالیف در افغانستان به سان سایر کشور های جهان محدودیتهایی دارد از جمله محدودیتهای مذهبی، قانونی و عننی را نام می توان برد. محدودیت های دیگر نیز هستند که از لحاظ مشخصات اقلیمی و محیطی و در ساحه علوم و تخنیک از لحاظ وسایل لابراتواری و عننه تعلیمی و میتودولوژیهای تربیتی از لحاظ درك موضوعات و جنبه های تجربی و تطبیقی آنها و نیز از نظر طرز بینش عمومی و عکس العمل خوانندگان در مقابل آنها تبارز می نمایند. توافق کامل دو سیستم کلتوری که آثار نبشته شده نیز برخی از مظاهر هر يك را به نحوی منعکس می سازد در بسا موارد ناممکن است بنابراین ترجمه بعضی از آثار از يك زبان به زبانی دیگر علی الخصوص از السنه اروپایی به زبانهای افغانستان قابل هضم نیست و گذشته از اشکالی که در ترجمه مصطلحات علمی و فنی موجود است ایجاب حذف و تعدیل را می نماید و از بعضی دیگر از نظر فروش و قلت خوانندگان موفق نه می تواند بود. در این مورد مثالی می آوریم:

چند سال قبل (پیرمرد و دریا) اثر همینگوی که از آثار مهم ادبی امریکا و برنده جایزه نوبل است، به پشتو ترجمه و نشر شد. گذشته از نوعیت ترجمه آن بر انتخاب این اثر برای ترجمه هم در مطبوعات و هم توسط اشخاص ایراداتی وارد آمد و سرانجام این اثر شیوا و زیبا با علت اختلافات محیطی و کلتوری افغانستان و امریکا و از اینکه اثر موصوف با ما هیگیر و بحر و شکار ماهی سر و کار دارد و این مظاهر در کشور ما بدان اشکال وجود نمی دارد و از آنروی فهم آن بر ای اکثریت افغانیان دشوار است و مطالعه آن بیهوده جلوه می کند مورد قبول عامه خوانندگان قرار نگرفت و می توان گفت که رنج مترجم و اهتمام ناشر به هدر رفت. در مورد عنعنات تحقیقی و تعلیمی نیز بهتر است مثالی بیاورم: چند سال پیش من خود کتابی را در دستور زبان پشتو از انگلیسی به پشتو برگردانیدم. این کتاب به شیوه یبیکه در کشور ما جدید است نوشته شده و در ضمن تطبیق یکی از اصول های معاصر زبانشناسی را در تحقیقات دستوری زبان معرفی میکند روش تحقیق این کتاب بامتود نگارش دستور زبان در کشور ما مطابق نیست و بنا بر آن دستور نویسان افغانی به علت آشنایی باروش تحقیق آن از آن استقبال خوبی نکردند و نسخه

های مطبوع آن اکنون در گدماها حبس و طعمه موشان است. در مورد کتب علمی نیز حال بر همین منوال است. بنده بدرستی نمی داند که اگر کتابی در رشته روانشناسی، تجربی فزیک هسته‌یی ترجمه شود از برای فهم موضوعات و اجرای تجارب لازم دستگاه های مدرن روان سنجی و کوره اتمی در اختیار پوهنتون موجود است یاخیر؟ همچنان اگر به حیث مثال بخواهیم کتاب مدرنی را در ستاره شناسی معاصر ترجمه کنیم قدرت آنرا داریم که از برای فهم مطالب و تحقیقات علمی در این رشته ماه و خورشید و ستاره گان را توسط تلسکوپهای مدرن نزدیک دیدگان خویش قرار دهیم و آنها را به روش مشاهده و تجریب مطالعه کنیم در غالب کشورهای غربی اکثریت متون درسی پوهنتونها علی الخصوص در ساحات علوم تجربی علاوه بر اثرمتعم متعلق به متن ایجاب دستگاهای خاص تخنیکی و لابراتوارها را می نماید و ازین لحاظ ممکن است ترجمهء همچو آثار مشکلاتی را ببار بیاورد این شرایط و اوضاع دیگریکه ما یاد نکردیم ایجاب میکند که در انتخاب کتاب دقت کامل به عمل آید و چنان آثاری ترجمه شود که از هر حیث با ایجابات خاص کشور مامطابقت بدارد. البته مقصود از یاد آوری این نکات نه آنست که آشنایی با افکار و طرز بینش و مظاهر فرهنگی جهان مترقی و تحصیل و تطبیق روشهای جدید و نافع و علمی را در تحقیق و نگارش که قسماً از راه ترجمه آثار دیگران حاصل میشود ناصواب بدانیم. ما باید از برای انکشاف سوبه فرهنگی و غنای علمی و ادبی زبانهای خود و بلند بردن معیار دانش و هنر در پوهنتون از طریق ترجمه آثار سودمند و ضروری و اقتباس و تطبیق روشهای معاصر تحقیق در علوم و فنون با گامهای سنجیده‌یی به سوی مراحل ارتقای عمومی قدم برداریم و لیکن لازم است که از افراط و زیاده رویهای بی مورد و ترجمه و نشر هرگونه آثار غیر نافع و تبلیغاتی و تجارتمی به جد خود داری ورزیم. آثاری را که پوهنتون ترجمه میکند در علوم طبیعی بسیار سرگیج کننده و به حد اعلی مافوق سوبه ادراک دانشجویان نه باشند و در علوم اجتماعی گمراه کننده و تشویش آور و منافی معیارهای عالی کلتور افغانی قرار نگیرند. مقصود ما باید وسعت دادن افق نظر شاگردان و منکشف گردانیدن استعدادها و نیروهای ذهنی و ذوقی شان و ایجاد قوه تشخیص و قضاوت درست و باوری آنان در تحقیق علمی و مثبت از امور فکری و علمی اجتماعی باشد شاگردان نیز باید کتابها را از برای همین مقاصد بخوانند. خوب و بد موضوعات آنها را با سنجش درست و نظر ژرف سره کنند. بر آنها انتقاد نمایند و با قضاوت علمی خوب آن را بر گزینند و در مغز خود هضم کنند و جزء شخصیت خود سازند و بدان را فرو گذارند و گرد آن نه گردند.

در جمله آثار ممد درسی برای پوهنتون که فواید آن از برای عمومی نیز متصور است یکی هم آثاری است که می توان هم به صورت کلی و هم بصورت مشخص جهت ترجمه تشخیص کرد و آن عبارت از کتبی است که راجع به اصول تحقیق و مبادی و مقدمات علوم به تعداد زیاد در السنه

خارجی موجود است در کشور ما و همچنان در ممالک مشابه مواد موضوع تحقیق و مطالعه در ساحات طبیعی و اجتماعی خیلی فراوان است ولی به علت ناآشنایی دانش جویان با متدولوژیهای معاصر تحقیق و مقدمات و اصول علوم همه دست نه خورده مانده اند. خاورشناسانیکه بخصوص در موضوعات اجتماعی و تاریخی و ادبی ماتحقیق کرده اند اصول تحقیق علمی را به کار برده اند ولی مواد منتخبه شان غالباً غیر موثوق بوده و احیاناً آنها را به درستی درک نکرده اند و بنابراین نتایج مستخرجه ایشان منجر به سهوها و اشتباهاتی شده است. هرگاه محصل یامحقق افغانی در اصول تحقیقات عملی و تشخیص و تمديد و تعريف و تصنيف و تشریح موضوع مورد مطالعه از نظر تیوری و کلمات وارد باشد موضوعات مورد نظر را بهتر از خاورشناس تحقیق می تواند کرد. این گونه آثار همانا کتابهایست که بحیث مثال در زبان انگلیسی عنوانین ذیل را میدارند:

مانند:

(1) An Introduction to...

An Introduction to Descriptive Linguistics. در زبانشناسی

An Introduction to Sociology, علم الاجتماعی

An Introduction to Poetry در ادبیات

A General Introduction to Economics

مانند:

(2) A Guide to... در ادبیات

A Guide to Literary Study.

A short Guide to Classical Methology. در علم اساطیر

(3) Theory of.... در ادبیات

Theory of Literature.

Theories of History. در تاریخ

مانند:

(4) The Philosophy of....

The Philosophy of History. در تاریخ

The Philosophy of Civilization در علم مدنیت

مانند:

(5) The Principles of....

The Principles of Science. در علوم

The Principles of Literary Criticism.

از این قبیل کتب باعناوین مذکور در فوق یا باعنوان صرف موضوع علم مورد نظر چون Economics یا Society یا Logic یا Algebra و امثال آن در تمام ساحات علوم طبیعی و اجتماعی زیاد است و اصول مطالعه موضوعاتی را از قبیل فلسفه، منطق، تاریخ، علم سیاست، ادبیات، زبانشناسی، باستانشناسی، کیمیا، فزیک، بیولوژی، ستاره شناسی، هندسه، ریاضی و از صدها علم دیگر را احتوا میکند. از این آثار به عقیده من بهتر است جدیدترین آنها انتخاب و در قدم اول ترجمه شود تا دانشجویان به یاری مطالعه عمیق آنها با روشهای نوین مطالعات و تحقیقات علمی آشنا شوند و جامعه ما از مرحله ترجمه که هنوز به صورت جدی آغاز نشده است به مرحله تالیفات علمی قدم گذارند.

در قسمت ترجمه آثار مشخص با مشوره استادان پوهنتون کابل فهرست ناقص از کتب معتبر ترتیب شده است. البته فهرست کامل نیست زیرا همچنانکه به ارتجال ترتیب شده است تمام علمی را که در پوهنتون کابل تدریس و تحقیق می شود، احتوا نمیکند مشورتهای من با استادان و فراهم آوری فهارس کاملتر کتب مورد ترجمه جریان دارد.

نظریات استادان عندالوصول به اداره انتشارات فرانکلین سپرده خواهد شد.

آثار مشخص را به جهت سهولت ار در دو بخش ترتیب کرده ایم. در بخش نخست به ذکر آثار از نظر موضوعات می پردازیم و در بخش دوم از مطالعه نظریات استادان پوهنحی های مختلف پوهنتون کابل نتیجه گیری خواهیم کرد.

بخش نخست:

۱- پول و بانکداری

۲- سیستم های اقتصادی (رشد انکشاف و ترقی اقتصادی).

تعلیم و تربیت:

۱- روش تدریس.

۲- سیر انکشاف تعلیم و تربیه.

۳- نظریات فلسفی پیداگورژست ها.

۴- تعلیم و تربیت و ثقافت.

۵- تعلیمات مقایسی (از نویسندگان مجرب و با قدرت)

۶- تعلیم و تربیه برای تفاهم بین المللی

۷- تعلیمات اکابر

۸- تعلیم و تربیه و تحول اجتماعی

۹- تعلیمات جمعیت

۱۰- سواد خوانی

۱۱- تعلیمات نسوان

۱۲- سیستم تعلیمی ممالک ایران، هند، جاپان، شوروی، امریکا، جرمنی، دنفارک، ترکیه،
جمهوریت متحد عربی، فرانسه و غیره

روانشناسی:

۱- روانشناسی اجتماعی

۲- مسایل مهم زندگی

۳- روانشناسی شخصیت (رشد و انکشاف شخصیت بصورت متمم)

۴- روانشناسی عمومی

۵- روانشناسی برای حیات

۶- روانشناسی جوانان

۷- تجارب روانشناسی (افکار فروید به قسم متمم)

۸- مسایل جنسی از نگاه روانی

۹- روانشناسی تربیتی

حقوق:

۱- حقوق مقایسی

۲- حقوق مدنی (افکار غرب)

۳- حقوق اسلام

۴- حقوق وجایب (در غرب و اسلام)

۵- حقوق بین المللی

۶- حقوق تجارت

۷- حقوق اداره (اداره عامه و دیگر رسایل به شکل متمم)

۸- حقوق اساسی (بعضی از کشور های پیشرفته)

ساینس:

۱- کیمیای عضوی و غیر عضوی

۲- نقش کیمیا در حیات

۳- فزیک اتمی

۴- نظریات فزیک

- ۵- انجیری کشوری
- ۶- انجیری ماشین
- ۷- انجیری میخانیک
- ۸- انجیری برق
- ۹- ترموداینامک
- روزنامه نگاری:
- ۱- اساسات روزنامه نگاری
- ۲- نقش مطبوعات
- ۳- مطبوعات و مردم
- ۴- پروپاگند و نقش آن
- ۵-
- تدبیر منزل:
- ۱- انتظام خانه
- ۲- دیکورسیون
- ۳- اقتصاد فامیلی
- ۴- روابط فامیلی
- ۵- بودجه
- ۶-
- ریاضیات:
- ۱- مقدماتی
- ۲- متوسط و عالی
- ۳- احصائیه و میتود آن
- ۴- هندسه
- ۵-
- جامعه شناسی:
- ۱- سوسیولوژی دهات
- ۲- انکشاف دهات
- ۳- مقدمه پرسوسیولوژی
- ۴-

فلسفه:

- ۱- فلسفه به صورت عموم
- ۲- فلسفه تعلیم و تربیه
- ۳- فلسفه تعلیم و تربیه در ممالک شرقی (هند و جاپان)
- ۴- تاریخ افکار و نظریات بزرگ جهانی

جغرافیا:

- ۱- جغرافیای عمومی
- ۲- جغرافیای اقتصادی
- ۳- جغرافیای فیزیکی
- ۴- جغرافیای بشری
- ۵-

تاریخ:

- ۱- تاریخ عمومی
- ۲- تاریخ کشورهای همجوار
- ۳- تاریخ ممالک معظم
- ۴- تاریخ افغانستان اثر (خارجیها)
- ۵-

زبان شناسی:

- ۱- مقدمه بر علم زبان
- ۲- فونکس
- ۳- فونیمکس
- ۴- مورفمیکس
- ۵- مقدمه بر زبانشناسی تشریحی
- ۶- مقدمه بر زبانشناسی تاریخی
- ۷-

ادبیات:

- ۱- اصول مطالعات ادبی
- ۲- تیوری ادب
- ۳- اصول انتقاد ادبی

۴- تاریخ ادبیات کشورهای خارجی

۵- تاریخ ادبیات فارسی (تالیف خارجیها- آنهائیکه هنوز ترجمه نشده اند) و غیره و غیره..... (البته این فهرست ها کامل نیستند و بسیاری ساحه از قلم مانده است) بخش دوم:

در سرویکه به عمل آمده عده بی از استادان پوهنحیهای ادبیات، تدبیرمنزل، تعلیم و تربیه، اقتصاد، طب، موسسه تعلیم و تربیه، عناوین چند کتاب مشخص علمی را در رشته های مربوط به خود شان به شکل فهرستها برای ترجمه معرفی کرده اند که از نظر تعداد بدینقرار است:

- پوهنخی ادبیات، ۲۵ کتاب همه از انگلیسی
- پوهنخی اقتصاد، ۲۹ کتاب (انگلیسی ۲۳-آلمانی ۶)
- پوهنخی تدبیر منزل، ۵ کتاب همه از انگلیسی
- پوهنخی تعلیم و تربیه، ۵ کتاب از انگلیسی
- پوهنخی طب، ۲۶ کتاب، از انگلیسی ۱۶، فرانسوی ۱۰
- مجموعه: ۹۰ کتاب، انگلیسی ۱۶، فرانسوی ۱۰، آلمانی ۶

پوهنخی های شرعیات، سیانس، انجنیری و زراعت و داواسازی فهرست کتب مشخصی را ارائه نکرده اند. از مطالعه مجموع نظریات و پیشنهاد های استادان نمیتوان استنباط کرد که پوهنتون کابل در مرحله اول به ترجمه چه نوع کتب و به کدام پیمانانه احساس میکند. صرف یکتن از استادان پوهنخی تعلیم و تربیه بدین موضوع اشاره کرده است و گوید: (چنانکه مشاهد میشود برای ترجمه هر نوع کتب در پوهنتون کابل ضرورت است... ولی به عقیده بنده در قدم اول باید به ترجمه آثار علمی از قبیل: کتابهای کیمیا، فزیک، بیولوژی ریاضیات و امثال آن پرداخته شود، زیرا سویه علمی شاگردان در این قسمت ایجاب بالابردن رامی نماید.)

در این قسمت که آیا کتب مورد نیاز پوهنتون توسط چه نوع اشخاص ترجمه شوند عده نی از استادان تماس گرفته اند و از مجموع نظریات شان دو قسم طرز فکر مستفاد میگردد:

- ۱- عده نی گوید که این آثار توسط استادان پوهنتون در رشته خود شان ترجمه شود.
- ۲- عده نی دیگر گوید: چون ترجمه کتب تعلیمی کار آسانی نیست و مترجمیکه تنها زبان خارجی را بداند ولی بر موضوع کتاب مورد ترجمه علماً واقف نباشد و بنا بر آن مصطلحات علمی و فنی را نداند از عهده کار ترجمه به شایستگی نمیتواند برآید. از این لحاظ بهتر است يك کمیته تالیف و ترجمه تشکیل گردد که اعضای آن اشخاص ذیصلاح در رشته های مربوط باشند و هر کدام آثار علمی مورد علاقه را در رشته تخصصی خود ترجمه کند.

بشیر هروی

علی اصغر فرزند علی نظر، کابل، ۱۲۹۴ش، شاعر و ادیب پارسی گوی. پدر بشیر از کابل به هرات کوچید و در آن جا بالید. ذوق و قریحه شاعری داشته و سروده های اشعارش در مجله ادبی هرات و اتفاق اسلام در هرات و ترجمان (زمانی که مدیریت آن را به عهده داشت) در کابل به چاپ رسیده است.

از آثارش اسلام با عالیترین مکتب اخلاق، حالات پیر هرات، جستجو در احوال و آثار پیر هرات. هزار و یک حکایت ادبی و تاریخی، حماقتهای خودم - شاهراه هرات تورغندی قندهار با همکاری ساموئیل کولدولسکی، خمیرخان، سیری در ملک سنایی

بشیر هروی استاد مسلم عروض و منطق و اسلام شناسی بود. در تاریخ اسلام و تاریخ کشور های همجوار تبهر داشت. طنز نویس چیره دست بود. جریده مهم ترجمان - یگانه نشریه طنزی آبرومند افغانستان - که تاکنون هیچ نشریه دیگر نتوانسته است جای آنرا بگیرد، به مسئولیت او منتشر میشد.

تعریف عشق

زاهدان راه برندی نبرد مه‌ذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
(حافظ)

خلیفه مامون عباسی (۱۹۸-۲۱۸) یکروز از همنشینان صاحب‌دل و سخن‌سنج خویش

پرسید:

عشق چیست؟

یحیی بن اکثم که قاضی القضاة بغداد بود، برای پاسخ دادن به سوال خلیفه آماده شد و گفت:

- عشق يك نوع بیماری روحی است که.....

در این هنگام شمامة ابن اشرس که یکی از شعرای معروف و از جمله ندیمان با ذوق مامون

بود از جا برخاست و بدون اینکه تشریفات در باری را در نظر بگیرد، خطاب به قاضی القضاة

گفت:

- این مسئله زهد و تقوا و عبادت و قضا و شهادت نیست که تو میخواهی در باره آن ابراز

نظر کنی، اینجا سخن از عشق می‌رود و من باید در پیرامون آن حرف بزنم، آنگاه بطرف خلیفه

متوجه شد و گفت:

- اجازه بده؟ ای امیر مومنان تا من حرف بزنم.

از من بشنو تا بگویم که عشق چیست؟

عشق دردیست که لذت می‌بخشد. عشق سوز دلپذیر است که باجان سازگار است. عشق

شعله مقدسی است که زیانه‌های جهان سوزش با عطر گل و جلوه بهار و شمیم بهشت و رنگ

امید آمیخته است، عشق از آن بیمارهاست که بیمار آن هرگز از خدا شفا نمی‌خواهد. عشق

بلایی است که دل‌های روشن و جان‌های پاک آرزومند سردچار شدن به آن هستند، عشق مرگیست که

از زندگانی شیرین تر است:

این است عشق! این است عشق، ای امیر مومنان عشق چنین چیز است. مامون تبسم کرد

و گفت:

- آفرین بر تو ای شمامه، آفرین بر تو که در وصف عشق داد سخن دادی، آفرین!

از دشمن چه انتظار باید داشت؟:

راستی آور که شوی رستگار

راستی از تو ظفر از کردگار

«نظامی»

هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی در سال (۸۳-هجری) بر عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ظفر یافت و پیروان و همکاران او را اسیر کرد، به آنها پیشنهاد نمود که به کفر خود اقرار کنند و به کفر ابن اشعث شهادت بدهند. کسانی که این پیشنهاد را میپذیرفتند رهایی می یافتند و آنها که رد مینمودند به قتل میرسیدند!

از جمله این اشخاص، دو نفر را که حاضر به قبول چنین شهادت و اعتراف زورکی نشده بودند محکوم به اعدام نمود و به قتل ایشان فرمان داد.

یکی از آنان گفت:

- ای امیر من حقی به گردن تو دارم و آن اینکه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث يك روز زبان به دشنام تو گشوده بود و من مانع شدم!

حجاج پرسید:

- آیا کسی هست که از این موضوع مطلع باشد و ترا تصدیق کند؟

گفت:

- آری، همین محبوس حاضر از این حکایت اطلاع دارد!

حجاج از آن محبوس پرسید:

- آیا این شخص راست میگوید؟

گفت:

- خودم همانجا بودم که این شخص پسر اشعث را از بدگویی منع کرد:

حجاج گفت:

- بسیار خوب: پس تو چرا ابن اشعث را مانع نشدی و مثل همان کاری که رفیقت کرد بجا

نیاوودی؟

گفت: ای امیر، من در آنوقت دشمن تو بودم و اکنون تعجب میکنم که چطور از دشمن خود

چنین توقعی داری؟

حجاج اندکی تأمل کرد و آنگاه گفت:

- محکوم اول را بیاس حتی که برمن ثابت کرد ومخکوم دوم را به رعایت سخن راستی که گفت بخشیدم!

فال نیک:

گویند ز زرترا بود خرسندی
خرسند شوی چودل از او بر کنندی
«شمس الدین بستی»

پس از مرگ هارون الرشید (۱۳ ربیع الثانی ۱۹۳) میان پسرانش محمد امین (۱۹۳-۱۹۸) و عبدالله مامون (۱۹۸-۲۱۸) بر سر خلافت و ریاست جنگ در گرفت، سردار لشکر امین: علی بن عیسی بن ماهان و امیر سپاه مامون: طاهر بن حسین پوشنگی (ذوالیمینین) بود. هنگامیکه طاهر میخواست فرمان حرکت لشکریان خود را به سوی کارزار گاه صادر کند، مشتی در هم به منظور توزیع و تقسیم بین فقرا به جیب خود گذاشته بود و اتفاقاً در اهم مذکور بعلت شکافی که در جیب حادث شده بود بر زمین ریخت و پراکنده شد. طاهر غمناک شد و این حادثه را به فال بد گرفت. یکی از شعرا که در التزام رکاب او بود بدون درنگ این دو بیتی را سرود:

هذا تفرق جمعهم لا غیره

و ذهابه منا ذهاب الهم

شینی یکون الهم نصف حروفه لاخیر فی امساکه فی الکم.

یعنی: این پراگندگی لشکر دشمن است نه چیز دیگر و رفتن رفتن اندوه است از پیش ما: چیزی که نیمه حرف آن اندوه (هم) باشد (اشاره به لفظ در نگاه داشتن آن در جیب خوب نیست).

طاهر از این فال نیکو بسیار خوشحال شد و شاعر را نوازش و از قضا در آن جنگ فاتح شد و در نتیجه رشادت وی خلافت اسلامی به مامون منتقل گردید.

نمونه انصاف:

بزرگان نکردند در خود نگاه

خدا بینی از خویشان بین مخواه

«سعدی»

ابو عبدالرحمن، عبدالله بن مبارک بن واضح حنظلی مروزی معروف به عبدالله مبارک (متولد

در ۱۱۸ یا ۱۱۹ در مرو و متوفی بتاريخ ۱۳ رمضان ۱۸۱ در هیئت از بلاد شام) وقتی در يك مجلس علمی حضور داشت و آنجا کتابی را که در موضوع مناسک حج نوشته شده بود، میخواندند.

مؤلف کتاب در يك جای آن مطلبی را ذکر کرده و در ذیل آن بود که این قول عبدالله بن مبارک است و مانیز بر آنیم.

عبدالله پرسید:

- این کتاب را کدام شخص تصنیف کرده است؟

نام مصنف کتاب را گفتند و آنگاه عبدالله، کتاب را از شخصی که آنرا قرائت مینمود، گرفت و نام خود را از کتاب محو کرد و گفت:

- من کیستم که نام مرا در کتاب یاد نمایند و به قول من استناد کنند. من هنوز به چنین مقامی نرسیده ام!

درسی از جوانمردی:

توکرمحنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی

« سعدی »

هنگامی که چنگیز خان مغولی (۶۰۳-۶۲۴) در صدد فتح خوارزم برآمد شیخ نجم الدین کبری (ابوالجناح احمد بن عمر خیوقی خوارزمی) مقتول بسال (۶۱۸) در شهر گرگانج که اکنون معروف به اورگنج است به ارشاد خلیق و تربیت مریدان میپرداخت. خان مغول چون آوازه شیخ نجم الدین را شنیده بود، قاصدی نزد وی فرستاد که این پیام را به او برساند:

- من میخواهم در خوارزم قتل عام کنم نمیخواهم که آن بزرگ در این گیسو دار کشته شود. مصلحت آنست که از خوارزم برآید و بما بپیوندد!

شیخ فرستاده چنگیز را باز پس فرستاد و گفت:

- به او بگو! هفتاد سال است که با این مردم بسر برده ام و در تلخ و شیرین روزگار با اهل خوارزم شریک بوده ام اکنون که هنگام نزول بلا است اگر بگریزم از مروت و جوانمردی دور باشد. در میان همشهریان بود. میمانم تا هر چه بر سر آنها می آید بر سر من هم بیاید!

بعضی از مورخین نوشته اند که شیخ بامریدان در هنگام حمله مغول به دفاع از موطن خویش پرداخت و سر انجام به شهادت رسید.

پاسخ ادیبانه:

ایما واشسارت نه به اندازه راز است
این رشته به انگشت نیچی که دراز است
«عرفی»

خلیفه هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) يك روز مسواکی در دست داشت واز پسر خود عبدالله مامون (۱۹۸-۲۱۸) که در آن هنگام کودکی دانش آموز بود برسبیل امتحان پرسید:

- جمع مسواک چیست؟

مامون بی درنگ گفت:

- ضد محاسنک.

(لطف این جواب در اینست که در زبان عربی جمع مسواک «مساویک» است.

و این لفظ «مساویک» از جمله الفاظ مشترکه است، یعنی لفظی که بیشتر از يك معنی دارد به عبارت دیگری معنی آن «مسواکها» و معنی دیگر آن «بدیهای تو» می باشد که این معنی اخیر نقطه مقابل و ضد «محاسنک» یعنی «خوبیهای تو» است.

اگر مامون در جواب پدرش که از او پرسیده بود جمع مسواک چیست، میگفت:

«مساویک» است، چون يك معنی «مساویک»: «بدیهای تو» است جواب او خلاف ادب به

شمارمی رفت و ازین سبب در جواب وی گفت: ضد محاسنک یعنی مساویک)

وقت افطار:

زبان در دهان خردمند چيست

کليد در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر فروش است یا پيله وز

«سعدی»

شخصی با ظاهر آراسته و مؤقر در لباس اهل علم به مجلس قاضی ابویوسف (یعقوب بن ابراهیم ملقب به قاضی القضاة متوفی به سال ۱۸۲ در بغداد) درآمد و در گوشه بی قرار گرفت و سکوت اختیار کرد.

قاضی که آن شخص را مردی دانشمند و با کمال پنداشته بود از سبب حضور وی در مجلس

پرسید:

آن مرد گفت:

- برای تحقیق مساله آمده ام!

قاضی پرسید:

- کدام مساله؟

او گفت:

- میخواهم بدانم که صائم (روزه دار) در چه هنگام باید افطار کند؟

قاضی که از شنیدن این سخن بخوبی دریافته بود که وی آنچنان که مینمود نیست.

از روی تاجر گفت:

- چه نیکو گفته است جریر:

«وفی الصمت زین للغبی وانما صحیفة لب المرء ان یتکلما»

یعنی: زیب و زینت نادان در خموشی است و عقل مرد از طرز سخن گفتن او آشکار میشود

(جریر بن عطیه مکنی بابی خروه و متوفی بسال (۱۱۰) یا (۱۱۱) یکی از بزرگترین شعرای عصر

خلفاء اموی است.)

بلای ناگهانی:

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من

حال سبابه اشخاص پشیمان دارم

«ایرج»

مولانا قطب الدین (محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی ملقب به علامه و مصنف

دائرة المعارف درة التاج متوفی سنه (۷۱۰) از راهی میگذشت. اتفاقاً شخصی از یامی افتاد

و برگردن مولانا فرود آمد و مهره گردن وی آسیب دید و چند روز بستری شد. دوستان و شاگردانش

به عیادت آمدند و از حالش جويا شدند.

مولانا گفت:

- حال از این بدتر چه باشد که دیگری از بام بیفتد و گردن من بشکند!

ابتکار در رشوت گرفتن:

رشوه را تا ندهی کار بسامان نرسد

چیست آن کار که بی رشوه پپایان نرسد

«رجائی طوسی»

یکی از عمال عصر مامون (۱۹۸-۲۱۸) که در دوره خلافت معتصم (۲۱۸-۲۲۷) از کار

برکنار شده در ردیف منتظرین خدمت روزگار میگذرانید، عریضه بمقامات بلند تر تقدیم کرد و در

خواست نمود تا يك ماموریت جزئی و بی اهمیت به عهده وی محول شود در عریضه خود یاد آوری کرده بود که اگر لیاقت کفایت و کاردانی خود را در ضمن انجام این ماموریت به اثبات رسانیدم آنوقت به فراخور لیاقت من کاری به من واگذار کنید و اگر نتوانستم رضایت خاطر شما را فراهم آورم برای قبول هرگونه مجازات و ادای غرامت که به من تعلق میگیرد حاضرم!

این پیشنهاد مورد توجه واقع شد و معتصم امر کرد تا ماموریت بی اهمیتی به او واگذار شوند و چون از چندی قبل اطلاع رسیده بود که صحن مسجد جامع بصره سنگفرش نشده و در فصل زمستان زمین آن پرگل ولای میشود. او را موظف نمودند که به بصره رفته صحن مسجد را سنگفرش کند.

عامل مذکور مکتوب خود را گرفته به اتفاق غلام خویش به بصره روی نهاد. در اثنای راه سنگ رنگین و خوش منظری بدست آورد و آنرا با خود به بصره برد.

هنگامی که به نزدیک شهر رسید غلام خود را فرستاد تا به مردم بصره اطلاع دهد که مامور فوق العاده از بغداد آمده و عنقریب وارد شهر میشود. اشراف و اعیان بصره به استقبال او بیرون آمدند و ویرا درسرای عالی مسکن دادند و همه متحیر بودند که ماموریت او از چه سنخ خواهد بود. بعد از یکی دو روز مکتوب تقرر خود را به مردم نشان داد و ضمناً سنگی را که در راه یافته بود بیرون آورده گفت:

باید مسجد جامع بصره با چنین سنگی فرش شود.

مردم بصره به عذر اینکه چنین سنگی را نمیتوان بمقدار کافی بدست آورد از او التماس کردند که آنان را از این تکلیف معاف کند ولی او قبول نمیکرد و میگفت:

- چاره نیست از هر جاوبه هر وسیله بی که ممکن باشد باید فراهم آورید! چون در این باب مبالغه را از حد گذرانید، بصریان حاضر شدند که ده هزار درهم به او تسلیم کنند تا راضی شود که مسجد را به هر گونه سنگی که آسانتر بدست میآید، فرش نمایند.

بعد از اتمام سنگفرش مسجد، وی آهنگ بغداد کرد و با همان تقدینه که از این ابتکار خود بدست آورده بود، در رهگذر معتصم ایستاد.

هنگامی که نظر معتصم بر او افتاد از نتیجه ماموریت وی سوال کرد و او از تمام سنگفرش جامع بصره اطمینان داد و ضمناً گفت:

- اموالی که حاصل شده بدست چه شخصی باید سپرده شود؟

معتصم شخصی را مقرر نمود تا اموال حاصله را از او تحویل بگیرد و بعد از اینکه تحویل داد، معتصم گفت:

- کسیکه از کار سنگفرش خانه خدا ده هزار رشوت بگیرد اگر به کاری که مربوط به

امورد نیوی باشد گماشته شود چه خواهد کرد؟
آنگاه به مجازات او فرمان دادو امر کرد تا آن پول را به بصره باز گردانیده به صاحبانش
مسترد کنند.

حسن طلب:

باعث راندنم از بزم بجز عار نبود
ورنه کس را بمن ویودن من کار نبود
« نظیری »

قزل ارسلان (مظفرالدین عثمان بن ایلد گز از اتابکان آذربایجان که از سال ۵۸۱ تا ۵۸۷
فرمانروایی نموده و مدوح ظهیر فاریابی متوفی بسال ۵۹۸ بوده) روزی ظهیر را گفت:
- برای ریش سرخ خود شعری که متضمن حسن طلب باشد بگویی . (در تذکره ها نوشته اند
که ریش ظهیر الدین فاریابی سرخ رنگ بوده است).
ظهیر این ابیات را ارتجالا سرود:

واعظی پرفراز منبر گفت
که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سیاه روزا مید
باشد اندر پناه ریش سفید
باز ریش سفید هواز گناه
بخشد ایزد به ریشهای سیاه
مردکی سرخ ریش حاضر بود
دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ماخود در این شمار نییم
در دو گیتی به هیچ کار نییم
بنده آن سرخ ریش مظلوم است
که ز انعام میر محروم است

قزل ارسلان را این ابیات خوش آمد و ظهیر را باعطای صله قابلی خوش ساخت.

مکیک:

گر شهره شوی بشهر شرالناسی
ورگوشه نشین شوی همه وسواسی

به زان نبود گر خضر والیاسی
 کس نشناسد ترا تو کس نشناسی
 (خیام)

صائب الدین ابوالحزم ماکسینی (مکی بن ریان نحوی ضریرمتوفی در ماه شوال ۶۰۳ در موصل) هنگامی که خردسال بود در میان همسایگان به (مکیک) شهرت داشت (کاف علامت تصغیر است و مکیک یعنی مکی کوچک) مادرش از شدت فقر و فاقه نمیتوانست، مخارج ابوالحزم و خواهرش را که یتیم شده بودند، تهیه کند و ابوالحزم بناچار در کودکی از ماکسینی به موصل رفت و در آنجا به تحصیل دانش پرداخت و در ادبیات تفسیر و حدیث به مقام بلند رسید و با اندوخته فراوان از علم و معرفت به ماکسین برگشت و از طرف همشهریان به خوبی استقبال شد. در سحرگاه شبی که روز پیشتر آن وارد شهر خود شده بود، به حمام میرفت در راه آواز زنی را شنید که بریامی به زن دیگر میگوید:

- آیا میدانی این عالمی که دیروز وارد شده کیست؟

واو جواب داد.

- نه

زن اولی گفت:

این مکیک پسر بی بی فلاته است وزن دومی گفت:

- خوب، خوب شناختم، بچه مادر مکیک است.

ابوالحزم باخود اندیشید که آنجا که هنوز مرامکیک میدانند برای اقامت من مناسب نیست: و

دیگر توقف را جائز ندید و براه افتاد و به موصل رفت و تا پایان عمر به ماکسین باز نگشت!

کودک موقع شناس:

هر کجا باشد شه ما را بساط

هست صحرا و بود سم الخیاط

(مولانا جلال الدین)

معتصم عباسی (۲۱۸-۲۲۷) در سرای «خاقان» که یکی از امیران عالیرتبه دربار خلافت

و پدر فتح بن خاقان معروف بود، مهمان شده بود. در آن وقت فتح بن خاقان کودکی خردسال ولی

بسیار زیرک بود. (*)

(*) - هزار و یک حکایت ادبی و تاریخی، مولف علی اصغر بشیرهرودی، کابل، میزان ۱۳۴۶، ش.

ترجمان

جان به نرخ بادنجان!!

این روز نامه های سرکاری چه کارها که نمیکنند؟ از پشه ای فیل درست میکنند و کاهی را کوه جلوه میدهند، اخبار عادی را که هر ماه ده هاتظیر آن در گوشه و کنار مملکت رخ میدهد، با آب و تاب، یعنی باحروف درشت در صفحه اول چاپ میکنند و اگر خبر کهنه نشده باشد، سرمقاله ای هم وقف تشریح جزئیات آن می نمایند. عیناً مثل اینکه از يك واقعه فوق العاده مانند برقراری صلح میان امریکا و ویتنام شمالی یا تخلیه زمینهای اعراب از طرف اسرائیل، بخواهند حکایت کنند. بطور مثال، همین خبر سقوط يك عراده موتر در دریای پنجشیر را که در صفحات اول روز نامه های انیس و اصلاح روز شنبه چاپ شده است بخوانید و خودتان منصف شوید که آیا خبر مزبور آنقدر مهم بوده که به زحمت نشردر صفحه اول ببرزد؟

یقین دارم تصدیق میفرمایید که هیچگونه فوق العادگی نداشته و دلیلتان هم اینست که وقتی سرک کنار دریا از قبر ملانصرالدین خراب تر باشد و موتر قراضه حامل قربانیان حادثه کمتر از هفتاد نفر سواری نداشته باشد و مالک و دربور آن مطمئن باشند که هر چه میکنند در معرض بازخواست قرار نمیگیرند نتیجه این مقدمات جز اتلاف جان پنجاه نفر و مفقودی یا جراحت شدید يك درجه کمتر از مرگ بیست نفر دیگر نخواهد بود. اگر منظور از نشر این خبر، آنست که مردم کشور از وقوع چنین حوادثی مطلع شوند، مردم بدون اینکه انیس یا اصلاح را بخوانند، میدانند که در هر گوشه کشور دهها سرک خراب وجود دارد و در هر سرک دست کم سالی یکبار حادثه دلخراشی نظیر حادثه مذکور رخ میدهد و صدها خانواده را بر گلیم عزا می نشانند! اگر میخواهند توجه مسئولین وزارت فواید عامه را برای جبران مافات جلب نمایند، آنها بهتر از روزنامه نویسان، از خرابی بعضی سرکها و از آن جمله سرک پنجشیر اطلاع دارند. به خصوص که در ظرف يك و نیم سال گذشته چندین بار در صفحه مخصوص ولایات انیس و اصلاح راجع به سرک پنجشیر نامه ها و شکایاتی نشر شده که در همه آنها از وزارت فواید عامه خواسته اند تا هر چه زود تر برای ترمیم سرک پنجشیر اقدام نماید اما خود مانیم آیا مرد عاقل تا زمانی که پروژه های گرانبها (!) ی شاهراه سازی وجود داشته باشد هر گز وقت خود را به ترمیم سرکهای کم ارزش (!) مانند سرک پنجشیر تلف میکند؟

اگر قصد دارند: اداره ترافیک را به وظیفه اش که مراقبت از وضع تخنیکی و ترانسپورتی و ترافیکی عراده ها است، متوجه سازند تا چنین حوادثی در آینده تکرار نشود اداره موصوف در حالی که نتواند نظم و ترتیب امور ترافیکی را در داخل شهرها برقرار کند، چگونه می تواند بیرون از شهر را کنترل کند؟



از شوخی بگذریم، مسأله بسیار جدیست، حادثه خیلی دردناک و تاثیر انگیز است. مرگ ناگهانی يك عده از برادران جوان و پیر ما که با دلی پر آرزو از يك شهر به شهر دیگر رهسپار بودند و طبعاً عده کثیری پدر مادر همسر، فرزند و خویش و تبار شان هم چشم براه آنان بوده اند که مسافر عزیز شان چه وقت وارد میشود و ناگهان با خبر مرگ یا جسد بیجان او روبرو شده اند، حادثه ایست که هر دل حساسی را میلرزاند و از نظر هر فرد وطنخواه يك ضایعه جبران ناپذیر ملی به شمار میرود. ما در عین حالی که وقوع این حادثه جانگزای را به عموم هموطنان به خصوص وابستگان و باز ماندگان قربانیان تسلیت میگویم از مقامات مسئول کشور انتظار داریم که بیش ازین اجازه ندهند جان هموطنان ما اینگونه رایگان دستخوش حرص و طمع مالکان عراده ها فدای سهل انگاری مامورین فواید عامه و ترافیک شود. باید برای جان انسان ارزشی قائل باشند، ارزشی بیشتر از آنچه اکنون قایل هستند و بانرخ باد نجان تفاوتی ندارد. (*)



روان فرهادی

عبدالغفور روان فرهادی، متولد ۱۳۰۸ خورشیدی در کابل، ادیب، مترجم، پژوهشگر و دیپلمات ارشد.

روان فرهادی پس از اتمام تحصیلات ابتدایی در کابل در ۱۳۲۸ ش به پاریس رفت و در دانشگاه سوربون حقوق، علوم سیاسی و زبان شناسی خواند. در ۱۳۳۴ به وطن برگشت و سالهای متمدای مدیریت عمومی سیاسی، معین و مشاور وزیر امور خارجه و سفیر کشورش در فرانسه بود. دکتر روان فرهادی از لحاظ آشنایی به ده زبان «فارسی دری، پشتو، فرانسه، انگلیسی، عربی، ترکی، اردو، پنجابی، بنگالی، و دوسه زبانی که اکنون تنها عده بی از متخصصان زبانهای کهن با آنها آشنایی دارند» بهره گیری از اسلوب های پیشرفته تحقیق و پژوهش، دست داشتن در خلال سالهای متمدای برگنجینه های بایگانی و دستنوشته های روزگاران گذشته و در حدود نیم قرن سرگرمی مستمر به کارهای علمی از دانشمندان دست اول کشور ما به شمار میرود و در بسا از انجمن ها و مجامع مهم خاورشناسان و زبان شناسان و کارشناسان مباحث عرفانی و کورسهای باستانی اشتراك داشته و از چهره های شناخته شده است. مخصوصاً در شناخت «پیر هرات» تخصص دارد و از صاحب نظران شماره يك در سطح جهانی است. کتاب بزرگ پژوهشی او در باب احوال و آثار و اندیشه های خواجه عبدالله از اهمیت ویژه بی برخوردار است و نیز پژوهشهایش درباره سنایی و مولانا و جامی، کتاب دستور لهجه کابلی او از آثار ارزشمند بر مبنای گونه بی از زبان شناسی است و نیز ترجمه هایش مانند «قوس زندگی منصور حلاج» از لویی ماسینیو، «خواجه عبدالله انصاری» از سرژ دو بورگوی خاورشناس فرانسوی «گیتانجلی» از رابندرانات تاگور، «لاله» از پر بهاجوت شاعره بنگالی و نمایشنامه «تویاز» اثر مارسل

پانیول به حق از شهرت درخوری بهره ور هستند.

روان فرهادی افزون بر نگارش مقاله های ادبی، مقدمه ها و تقریظ های فراوانی نیز بر کتاب ها و آثار سایر نویسندگان نوشته است.

روان فرهادی در اوایل دهه شصت به امریکا رفت و سه سال در دانشگاه کالیفورنیا در برکلی به عنوان استاد مهمان به تحقیق و تدریس اشتغال ورزید و از سال ۱۳۷۲ به این سو نماینده دولت اسلامی در سازمان ملل متحد می باشد.

مولانا در میدان مناجات

در نیم قرن اخیر در باره حضرت مولانا جلال الدین بلخی ملقب به رومی به زبان فارسی و انگلیسی و زبان های دیگر آنقدر کتب و مقالات نوشته اند که پیش از آن (بجز ترجمه مثنوی معنوی اثر نیکلسن در زبان انگلیسی) به این پیمانانه سابقه نداشته است. صفات مولانا بیش از حد است و «من چه گویم وصف آن عالی جناب» اما تا حدی که درک کرده ام در باره مناجات گفتن او کمتر نوشته اند. این نگارنده هنگام صف بندی رباعیات مولانا از نظر موضوع این مطلب را (با کرامت و روحانیت مولانا) کشف کردم. چون مطلب بسیار وسیع است این مقاله را بیشتر بر رباعیات مولانا متمرکز می سازیم و آن همه رباعیات را در رساله جداگانه تقدیم می داریم که حاوی مناجات است. (این صف بندی رباعیات هم در ضمن کار بر ترجمه انگلیسی رباعیات مولانا صورت گرفت). امید است، به یاری خداوند، اصل و ترجمه تقدیم دوستان مولانا شود.

در شعر مولانا معشوق به سه گونه ظاهر می شود:

۱- معشوق بشری

۲- معشوق بشری با صفات حقانی

۳- معشوق ربانی: چون مولانا به معشوق ربانی خطاب کند، سخن او مناجات است.

۱- در مثنوی می خوانیم:

ای خداوند کرم کارساز
ای که هستی بی نیاز و دلنواز
ای خدا ای قادر بیچند و چون
واقفی از حال بیرون و درون
یاد ده ما را سخن های رقیق
که ترا رحم آورد آن، ای رفیق
ای خدای پاک و بی انباز و یار
دست گیر و جرم ما را در گذار
ما ز حرص و آرز خود را سوختیم
این دعا را هم ز تو آموختیم

حرمت آنکه دعا آموختی
در چنین ظلمت چراغ افروختی
دست گیروره نما، توفیق ده
جرم بخش و عفو کن بگشاگره

مثنوی شناسان درک می کنند که این ابیات را از دفترها و صفحات مختلف آن کتاب برگزیده ایم که در آن مولانا خود و یا از زبان دعا کنندگان، این مناجات هارا سروده است. به هر صورت در این مقاله بیشتر متوجه رباعیات مولانا خواهیم بود و صنف بندی مناجات های شامل مثنوی و دیوان کبیر رابه آینده و آیندگان یا حاضران می گذاریم، به یاری خداوند لایزال.

۲- از زبان خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه (متوفی ۳۹۶-۱۰۸۹ م) مناجات های منظوم بیشتر به شکل رباعی آمده است. اما این رباعی مولانا در هنگام مناجات باسبک و بیان خاص او:

من عاشقی از کلام تو آموزم
بیت و غزل از جمال تو آموزم
در پرده دل خیال تو رقص کند
من رقص هم از خیال تو آموزم

در توصیف و ستایش هنر بسیار گفته و نوشته اند (و مقصد ماهنریه معنی امروز یعنی «آرت» است) اما هیچکس بزرگی و مقام آن را به این درجه عالی بیان نکرده است که آموزگار هنر دلدار باشد و آن دلدار هم خداوند صانع و مصور.

۳- از کجا آغاز کنیم؟ از ازل «ألسنت» که آن را آدمی فراموش کرده است و آفریدگار دوباره به یادش می دهد. مولانا در میدان مناجات می گوید:

ای آنکه تو از دوش بییادم دادی
زان حالت پر جوش بییادم دادی
آن رحمت را کجا فراموش کنم
کاز گنج فراموش بییادم دادی

می گوید: آدمی را آن حالت بی رنگ، که در حلاوت ازل بود، فراموش شده بود وای خدا، از فیض رنگ آمیزی عشق تویه ماباز آمده است و آن فراموشی مارا زوده است. و اینک مناجات مولانا:

جز دمدمه عشق تو در گوش نماند
جان را از حلاوت ازل هوش نماند

بی رنگی عشق رنگهایی آمیخت

وزحالت بی رنگ فراموش نماند

۴- بقادر عشق مایه باز رسیدن است به آن حال «ألت» که از راه فنا یعنی نیست^(۱) شدن حاصل شود و چنین مناجات گوید:

چون نیست شدم کنون زهستان شده ام گفتمی که «الست» از الستان توام

۵- عقل با همه زیرکی، در رهنمائی سالکی به سوی این سعادت به کار نیاید زیرا که این میدان عشق است:

در عشق تو عقل ذوفنون می خسپد!

مولانا عقل و دین و علم و زهد را می پذیرد به شرط آنکه همه محکوم عشق باشند:

عقلی که خلاف تو گزیدن نه توان دینی که زعهد تو بریدن نه توان

علمی که کنه تو رسیدن نه توان زهدی که زدام تو رسیدن نه توان

۶- در مناجات شرط ایمان است نزد مولانا و آن خاصه دلدادگان راستین است که در زبان مناجات چنین می آید:

ایمان به تو دادم و زجان بگذشتم

۷- گام نخست در سلوک، توبه است. اما توبه خاصان متکی بر صفت پروردگار است که او خود «توآب» یعنی باز گردنده به سوی بنده است و اینک مناجات:

توبه چه کنم که توبه من سایه تست پا و سر توبه جمله سرمایه تست

بدتر گنهی به پیش تو توبه بود، کو آن توبه که لایق پایه تست؟!

در آن توبه که شایسته خدای توآب است مهر او تعالی حاکم باشد که فرمان آنرا دهد و سرانجام آن را بپذیرد. و از اینجاست که به حساب مناجات وجد آمیز، بازبان مقربان عرض می کند:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

(این دومصرع در نسخه های خطی قدیم رباعیات عمر خیام (متوفی ۵۱۹ ق / ۱۱۲۵ م)

نیامده است و زمانی در آن نسخه ها افزوده شده است که رباعیات مولانا را مردمان در قید خاطر و قید قلم می آوردند.)

مولانا در پی فدیة است چنانکه نماز قضا شده را باید خواند:

عمری که نه در عشق تو بگذاشته ام امروز به خون دل قضا خواهم کرد

۸- گرچه «امروز» می گوید اما شب و روز در یاد دلدار است:

۱- درباره «ألت بریکم» شرح و تفسیر مفسران عارف بر آیه ۱۷۲ سوره ۷ قرآن مجید خوانده شود.

آنکو زنهال هوست شب خیزانست چون مست بهر شاخ در آویزانست
 دلداهه را چنین ترسیم می کند. بلکه آن رابه حرکت تصویر می کند تا به شاخه، درخت طرب
 آویزان باشد. گاهی آرامش و سکون رازمان مناجات می خواند. شب هنگام راموقع برآوردن آه
 مناجات از دل می داند زیرا که هر گاه شب آید این جهان چون آسمان پرستاره آرام شود:

هر شب که دل سپهر گلشن گردد
 عالم همه یکسان چو دل من گردد
 صد آه بر آورم ز آئینه دل
 آئینه دل ز آبرو روشن گردد!

گفته اند « خواب و بیداری این زنده دلان هر دو یکی است! » مولانا به خدای مهربان می گوید
 هر که به خیرهای تو، به خواب رود در پر تو لطف تو خفته باشد:

ای هر بیدار با خیرهای تو خفت ای هر که بخت در بر لطف تو خفت!

۹- مولانا یقین دارد درمان درد سخت عشق را مهربانی معشوق می کند:

آنرا که ز عشق دوست بیداد رسد

از رحمت و فضل اوش فریاد رسد

مناجات کنان می گوید: مهر دلدار، هیبت عشق را مایه لطافت خواهد ساخت:

عشق تو چنین حکیم و استیاد چراست؟

مهر تو چنین لطیف بنیاد چراست؟

بر عشق چرا لرزم اگر آن خوش نیست

و رعشق خوش است، این همه فریاد چراست؟

مولانا می داند که هجران دردناک است. علت غلبه هجران دل بستگی است به هستی ظاهری،
 به من گفتن و منی یعنی خود خواه و تلاش در پی نام و جاه و زینت و لهو و لعب این جهان. هجران
 زبون و شکسته شود آنگاه که بنده کمر اخلاص را در جهت خدمت به دلدار ببندد و بر نفس رعنا
 پانهد. نجات از خود خواهی نجات از هجران است و مولانا از روی این حقیقت مناجات می گوید:

چون تاج هستی ز فرق خود افکندیم

اینک کمر خدمت تو بر بندیم

بسیار گریستیم و هجران خندید

وقتست که او بگرید و ما خندیم!

و این توفیق نصیب هر ذره شود:

لطفت به کدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد
۱۰- مولانا در مناجات خویش آفریدگار را یگانه بخشاینده شادمانی می خواند:
از شادی تو پر است شهر و وادی
ای روی زمین و آسمان را شادی
حتی که غم عشق را نیز شادی می شناسد:

از جان بشنیده ام نوای غم تو
نی! خود جانهاست ذره های غم تو
آنصورت ها که در درون می تابد
تابند ز روشنی هوای غم تو
و در میدان مناجات چون ذره رقصان شود:

زان دم که شنیده ام نوای غم تو
رقصان شده ام چو ذره های غم تو
از روشنی هوای تو ذره عیان
بیرون ز هواست این هوای غم تو!

از این غم فرخنده بازماندن، موجب غلبه، نوع غم اندوهبار است و مناجات حکیم سنایی
غزنوی را تضمین می کند:

هر چند به لب رسید جانم ز غمت
«غمگین مانم چو باز مانم ز غمت»

و مناجات کنان شادی جان را در آن غم در می یابد که دلدار خود نصیب او کرده است:

کی پست شود آنکه بلندش تو کنی
شادان بود آن جان که نژندش تو کنی
گردون سرافراشته صد بوسه دهد
هر روز بر آن پای که بندش تو کنی

آنجا که جلوه روی دلدار باشد، نعمت این جهان شایسته توجه نباشد:

با روی تو هیچکس ز باغ اندیشد؟
با عشق تو از شمع و چراغ اندیشد؟

۱۱- می داند که نظر آدمی درباره تفریق خیر و شر می تواند به خطا رود، بنابراین در مقام
رضا و تسلیم مناجات می کند:

برنيك و بد تو مرا مرادستی نیست

در دست توام، تا به چه دستم داری

و به این گونه موضوع جبر و اختیار هم حل می شود.

۱۲- در عرصه تسلیم، دل داده چون کف دریای خداست. هر سو موج آن رفت می رود، چنانکه
دفع در کف دلدار:

تو بحر لطافتی و ما همچو کفیم

آنسوی که موج رفت، ما آنطرفیم

آن کف که به خون عشق آلودستی

بر ما می زن، که بر کفت همچو دفیم!

۱۳- از روی این همه، سماع در عرصه مناجات، معنی والاتی را در می یابد و مطرب آن خود
باید عاشق و بلکه مست و پایست خرابات دلدار باشد:

مطرب خواهم که عاشق و مست بود

در کسوی خرابات تو پایست بود!

قرآن کریم خبر می دهد که آسمان و زمین و هر چه در آن هست پروردگار را تسبیح می گویند و
آدمیان به آن تسبیح پی نمی برند (ق ۱۷ : ۶۶). آن اهل دل را که چشم و گوش باز باشد، در
ساعات سماع تسبیح گفتن ریاب را درک کنند، آن تسبیح که به پرسش های عاشق و سوخته و چشم
پر آب پاسخ می دهد و اینک مناجات مولانا: (*)

یارب، یارب، بحث تسبیح ریاب

کش در تسبیح صد سوال است و جواب

یارب به دل کباب و چشم پر آب

جوشان تر از آنیم که در خم شراب

۱۴- جنون را گرامی می دارد به شرطی که آن جنون نتیجه عشق باشد.

روزی که مرا عشق تو دیوانه کند

دیوانگی بی کنم که دیوان نکند!

اثر این دیوانگی را در زندگی عادی خویشتن در یابد و به دلدار می گوید:

در عشق توام نصیحت و پند چه سود

ز هراب چشیده ام مراقند چه سود!

(*)- کی در زبان عهد مولانا (و در زبان امروز اهل افغانستان و تاجیکستان) علاوه بر معنی «چه وقت؟» (جمله سوالیه)

معنی «هرگز» رانیز دارد. در جمله تاکیدیه به همچنان است «کجا» در جمله تاکیدیه یعنی هیچ جا.

گویند مرا که: بند برپاش نهید!

دیوانه، دل است، پام بریند چه سود؟!

۱۵- مولانا در غزلیات، مناجاتی دارد که خطر تفرقه هواهای دل بنده را بیان می کند و ضرورت گزینش یکی را:

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

وانگه همه بت هارا، درپیش تو بگذازم

صد نقش برانگیزم، باروح در آمیزم

چون نقش ترا بینم، در آتشش اندازم

(غزل ۱۴۶۳)

یعنی که همه نقش های دیگر را در آتش اندازد. و اینک مناجات دیگر که مستانه آغاز می شود و به اطمینان واصل می گردد:

ز هزار خم چشیدم

سر خنب ها گشودم

به لب و سرم نیامد

چو شراب سرکش تو

دوسه روز ترك کردم

زبیت مراد خود را

که میسرم نیامد

چه مراد ماند زان پس

(غزل ۷۷۰)

به دلدار می گوید که چاره ندارم و نتوانم از عشق تو بگریزم:

با عشق تو بستیزم

هر گه ز تو بگریزم

سودای تو می آید

اندر سرم از شش سو

(غزل ۶۲۰)

۱۶- رهائی از خان و مان را بیان کند:

ز عشق تو ز خان و مان بریدم

به درد عشق تو همخانه گشتم

(غزل ۱۴۹۲)

ورهائی از قوم و خویش و نسب:

خویشی و نسب دارند

هر طایفه با قومی

خویشی و نسب دارم

من با غم عشق تو

(غزل ۱۴۵۴)

و رهائی از دیگر علایق:

مرا گفستی بپس از جمله یاران
 بکندم از همه دل در تو بستم!
 (غزل ۱۴۹۶)

و ایمان برین که: بی تو کمتر از هیچم:

تو خود دانی که من بی تو
 عدم باشم، عدم باشم
 عدم هم قایل هست است
 از آن هم نیــزم باشم!
 (غزل ۱۴۳۲)

۱۷- بر گردیم به مناجات که شامل در رباعیات است و در آن خطر توکل بر خویشتن را بیان کند و آن بیان حدیث نبوی شریف «اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفه عین» می باشد:

یارب تو مرا به نفس طنناز مده
 با هر چه جز تست مراساز مده
 من در توهمی گریزم از فتنه «خویش»
 من آن توام مرا به «من» باز مده

و دعای کند:

مارا نفسی بی خودت ای یار مدارا

۱۸- دردم مناجات می گوید: «من از عالم ترا تنها گزینم» (غزل ۱۵۲۱)
 و نیز گوید که با تو دل بستن چنان است که گسستن ندارد:

از هر که کسی بُرد برای تو بُرد
 از تو که بُردِ دمی؟ کرا امکان است؟

عاشق تحمل سختی های روزگار را تعهد می کند:

بر ما رقم خطا پرستی همه است
 بدنامی عشق و شور و مستی همه است
 ای دوست چو از زمانه مقصود تویی
 جای گله نیست، چون تو هستی همه هست!

زیرا می داند که دمی گوید که:

از عشق تو برفراز عرشم
 گسـر بالا یم و گسـر فرودم
 (غزل ۱۵۶۰)

در جهت کسب معاش و در میدان تجارت هر کسی متاعی آرد و عاشق خود را وقف آن خریداریگانه کند و مناجات گوید:

نی از پی کسب سوی بازار شویم
نی چون دهقان خوشه گندم درویم
نی از پی وقف بنده وقف شویم
ما وقف تو ما وقف تو ما وقف تویم!

۱۹- مناجات، شب و روز را نشناسد و عاشق شب و روز «قیاماً و قعوداً» در یاد یار است.
(ق: ۳: ۱۹۱)

يك قرن پس از حضرت مولانا، حضرت خواجه بها الدین نقشبند (و سپس دیگر خواجهگان) دلبسته ارشاد مولانا بودند و گفته اند: «هوش دردم»، «نظر بر قدم» یعنی عاشق در هرنفس عاشق است و سالک در هر قدم سالک و هر نفس او مناجات و یاد خدا شب و روز پیوسته است تا ابد و تا پایان روز گازان و تا «بسی لاله که خندید و بسی گل که دمید»:

روز آمد و غوغای تو بردارد
شب آمد و سودای تو در سردارد
کار شب و روز نیست، این کار من است
کی دو خـر لنگ بار من بردارد!

و آن دو خر لنگ شب و روز است و سودای عاشقی ماورای زمان و مکان باشد.

۲۰- در عرصه جهان، مردان حق، بعضی توانا و آهنین، و عده یی هم شکسته و خسته جگرند. آفریدگار، آنکه شیر مردان را جسته و پذیرفته است، نظریه آن بیچارگان نیز دارد و مولانا که در باره عاجز پروری دوست مطمئن است که به یاد آن بیچارگان نیز می باشد:

بعضی به صفت حیدر کرارند
قوم دیگر ز زخم بوتی ما رند
عشقت گوید: «درست خواهم در راه»
گوئی تو که «نی شکستگان بسیارند!»

و از اینجاست که در بازار مکافات با رخ زرد در صف فروشندگان جگر پاره حاضر می شود که نصیب بینوایان و درویشان بود و نه در میان سرافرازان فروشنده نیشکر و در آن روز شکر گران قیمت و نصیب اغنیا، بود:

ما عاشق عشقیم و مسلمان دگراست
 ما مور ضعیفیم و سلیمان دگراست
 از مـا رـخ زرد و جگر پاره طلب
 بازار چه، قصب فروشان دگراست

و این رباعی مناجات است بر سبک دیگر. همچنان مولانا آرزو ندارد در میدان مناجات عاشقانه با ادعای عالم بودن و زاهد بودن و سجاده نشینی و وقار حاضر شود بلکه در صف رندان و مستان می آید که از سودای شان و شوکت و آب و عزت این جهان فارغند:

زاهد بودم ترانه گویم کردی
 سرفتنه بزم و یاده جویم کردی
 سجاده نشین با وقارم دیدی
 بازیچه کودکان گویم کردی!

۲۱- چنین مناجات گوید در زمان مستی و امادر زمان صحوه و آرامش گوید که:

تواصل جهانی و جهان از تو نواست

و اینکه:

از آب حیات توجهان می نوشد!

مولانا از مرگ نمی هراسد خاصه از آن مرگ که همگان از آن ترسان باشند:

مرگ آمد و بو کرد مرا، بوی تو دید
 زان روز، اجل امنید از من بپريد!

طالب آن مرگ است که شهادت به تیغ دوست باشد:

ای عشق توام «ان عذابی لشدید»

وی عاشق تو به زخم تیغ توشهید!

هنگام مناجات می گوید که بنده عشق توام که همه آدمیان رامی کشد و خود «هم شهید است و

هم غازی».

عشق تو یکشت ترکی و تازی را

من بنده آن شهید و آن غازی را!

در مناجاتهایی که در دیوان کبیر آمده این غزل رامی خوانیم:

هم توشم می، هم توشاهد، هم تو می

هم تو باران در میان ماه می

هر طرف از عشق تو پیر سوخته
آفتاب و صد هزاران همچو روی
چون همیشه آتشت درنی فتد
رفت شکر زین هوس در خان نی
سر بریده صد هزاران رابه عشق
زهره نی جان راکه گوید: های وهی
(غزل ۲۹۲۲)

به دلدار می گوید که احوال گشته دست او فرخنده است:

ای تازه تنی که در بلای تو بود
آغشته به خون کربلای تو بود!
نزدیکی او به دلدار چنان می شود که خون خود را به او می بخشد:
گرمی کشی ام، بکش، حلاست ترا
کاز کشتن دوست زندگانی خیسزد!
و مرگ خویش رابه این حساب زنده شدن در شهر عشق می شناسد.
از روی این مناجات ها واضح می شود که معنی زندگی و مرگ سالک دلداده غیر از زندگی و
مرگ دیگران است:

سوگند خورم که زندگانی بی تو

مرگست بنام زندگانی، ای جان

شاد است که دوست عالم الغیب است و روح مخلوق رامی شناسد:

شاد است روانم، که روان می دانی!

۲۲- این حالت گوینده مناجات به حیات و ممات بستگی ندارد و چون صاحب دلی به زیارت تربت

مولانا رود این اثر بر او خواهد بود و آنهم ابدی:

بر گور من آنکو گذرد مست شود

و رایست کند تا به ابد مست شود

در بحر رود بحر و عمد مست شود

در خاک رود گور و لحد مست شود!

در باره زمان پس از مرگ و قیامت، هنگام مناجات گوید:

عشق را روز قیامت آتش و دودی بود

نور آن آتش تو باشی دود آن آتش منم

(غزل ۱۵۹۲)

۲۳- حسین ابن منصور حلاج (مقتول در ۳۰۹ ق/ ۹۲۲ م) گفته بود که مهر خداوند دل او را با آهن آتشین داغ کرده است «چنانکه اسپان رادر داغگاه نشانی کننند»

قدوسم الحب منه قلبی بمیسم شوق، آی وسم!

مولانا قدمی فرا تر می نهد و در مناجات می گوید: این داغ کننده تویی:

می ترسیدم که گم شوم در ره تو اکنون نشوم گم که نشانم کردی!

۲۴- در میدان قریت به جایی می رسد که از دوست، ذات دوست را گدایی می کند:

آن کز تو خدای، این گدا می خواهد

دردهر کدام پادشا می خواهد؟

هر ذره ز خورشید تو از دور خوش است

از جمله خورشید ترا می خواهد!

این جرات گدائی از آنجاست که دل داده دریافته است دوست خود جوینده دوستار مخلص است:

به عشق و جستجوی تو سبو بردهم به جوی تو

بحمدالله که دانستم که ما را خود تو جویانی

(غزل ۲۵۰۷)

عاشق، یکجاو همگام با آدمیت مومن و عاشق، همه به جایی می رسند که این رادر می یابند:

جوینده تویی و ما صداییم همه

جوینده تویی، چرا نیابیم همه!

۲۵- در نتیجه به آن می رسیم که مناجات مولانا مظهر دست یابی اوست به اسرار جهان:

اسرار جهان چگونه پوشیده شود

بر خاطر آنکه باتو محرم باشد؟!!

دوست پیدا و نهفت همه را می داند و دوستار به یقین درمی یابد که دوست خود ظاهر و باطن

است و این را می گوید، به حجت قرآن مجید و بیش از این نتواند بگوید. (ق: ۳: ۵۷)

ای آنکه بجز تونیست پیدا و نهفت

از بیم تو بیش از این نمی یارم گفت!

عاشق درین مرتبت اگر صبر کند جان بسوزد و اگر بانگ بردارد هر دو جهان بسوزد:

گر صبر کنم جامه و جان می سوزد

جان من و جان جملگان می سوزد

وربانگ بر آورم، دهان می سوزد

چه جای دهان، هر دو جهان می سوزد!

حسین ابن منصور حلاج از غیرت حق و از نخوت حق نهراسید و اسرار حق را فاش کرد. سالك اگر چنین کند ناگهان خویش را در ردیف فرعون قرار می دهد که به مردمان گفته بود:
«اناریکم الاعلی!» (ق ۲۴: ۷۹) و مولانا در عرصه نیایش و مناجات این حال خود را به رب العزت به عرض می رساند:

گر گفتن اسرار تو آسان بودی

پست و بالا همه گلستان بودی

گر غیرت نخوت نه در ایام بودی

هر فرعون موسی عمران بودی!

به جز این حدود، مناجات مولانا کمتر حدودی می شناسد و در میدان وجد و مستی با همه کاینات همگام است:

در مغز فلک چون عشق تو جاگیرد

تا عرش همه فتنه و غوغا گیرد

این است مناجایی که تا فلک و عرش برود و تاقیامت و ابد طنین انداز باشد. (*)

(*) - مجله، گلستان، فصلنامه، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در امریکای شمالی، سال اول، شماره ۳.

نگهت سعیدی

محمد نسیم نگهت سعیدی متولد سال ۱۳۱۲ش در فیض آباد.

فارغ مکتب بدخشان و دارالعلمین کابل، لیسانس زبان و ادبیات پوهنتون کابل.

نگهت سعیدی سالها کرسی استادی در پوهنتون کابل داشته، در سال ۱۳۴۵ مدیر مسئول مجله ادب بوده و از استادان ممتاز فاکولته ادبیات و بسیار جدی و سختگیر در امر تحقیق و نگارش بوده است. نگهت سعیدی چون زبان انگلیسی را خوب میدانند، از جدیدترین پژوهشهای دانشمندان بین المللی در باب دستور و زبان شناسی و ادبیات شناسی اطلاعات پهناور دارد. نگهت سعیدی مشوق عده زیادی از شاگردان خود بوده است که شماری از اینها بعداً از سرشناسان جهان دانش و فرهنگ کشور ما گردیده اند.

آثار مهم استاد نگهت: متنهای قدیم فارسی، رساله، شعر معاصر افغانستان، دستور زبان معاصر دری.

ترجمه های مهمش: تاریخ مختصر ادبیات قدیم چین، تفکر و نگارش، داستانهای کوتاه، مقالات ادبی.

از پوهاند نگهت مقاله های زیادی در نشریه های گوناگون چاپ و انتشار یافته و از دهه،

شصت به این سو در امریکا زندگی میکنند.

دوره های نثر دری

زبان نگارش مانند دیگر پدیده های اجتماعی، با گذشت روزگاران و با تماسهای بازرگانی و سیاسی و فرهنگی اقوام و با تاثیر عوامل گوناگون اجتماعی، آهسته آهسته تغییر میکند؛ زمانی راه تکامل می پیماید و گاهی هم به سوی انحطاط می رود و به هر حال با سیر و قفه ناپذیر زمان و بادیگر گونی اوضاع و احوال اجتماعی، دستخوش تحول و تطور می شود. زبان نگارش دری نیز به سان زبانهای دیگر، از روز پیدایش تاکنون، با این تطور و تغییر روبرو شده است.

در هر عصری مطابق شرایط و ایجابات و نیازمندیهای آن، رنگی خاص به خود گرفته است. با تغییرات املائی، لفظی، گرامری و انشایی مواجه گردیده، گاهی یکدسته لغات متروک شده و دسته جدید از کلمه ها به میان آمده، زمانی معنای یکدسته الفاظ تغییر خورده یا معنای برخی از کلمه ها توسعه یافته در موارد گوناگون و به مفاهیم مختلف به کار رفته یا مترادفها و معانی مجازی رو به افزونی گذاشته، با تسلط عربها و نفوذ زبان شان مقداری کلمه های عربی، و با هجوم ترکان و غزان و مغلها کلمه های ترکی و مغلی در آن راه یافته، بر اثر تقلید از عربی و هنر نماییهای بیمورد خود فارسی گویان به سوی تکلف و تصنع و پیچیدگی سوق داده شده، و به سبب انحطاطهای اجتماعی و پیشامد رویداد های درد انگیز و ناگوار، زمانی راه انحطاط و ابتذال پیموده است؛ پس از استعمار هند کلمه های انگلیسی وارد و، وبعد از سقوط ماوراء النهر معدودی کلمه های روسی در زبان دری داخل شده است، و در دوره معاصر به اثر تماسهای افغانستان با کشورهای غربی، کلمه ها و مصطلحات بیشتر انگلیسی و فرانسوی وارد این زبان شده و در همین عصر که دوره ترجمه از زبانهای اروپایی است - مانند دوره غلبه زبان تازی (از قرن ششم هجری تا همین اواخر) - بدبختانه از نظر برخی قواعد دستوری و طرز جمله بندی هم اندکی به زیر تاثیر زبان های بیگانه کشانیده شده است اما بهر حال، با تاثیر شئون مدنی و تکامل مظاهر اجتماعی، زبان دری نیز به سوی تکامل می رود و ناگزیر پس از این هم درین سیر تحول، گردش و تطور خود را دنبال خواهد کرد.

نثر دری پس از اسلام از نگاه شیوه نگارش و تغییراتی که اندکی از آنها پیشتر یاد شد به صورت کلی به پنج دوره تقسیم میشود:

- ۱- دوره نخست نثر ساده ومرسل ۳۰۰-۴۳۲ هـ.
- ازدوره اقتدار سامانیان تا پایان دوره نخست غزنوی ومرگ مسعود پسر محمود
- ۲- دوره دوم نثر مصنوع و متکلف ۴۳۲-۶۱۷ هـ.
- دوره دوم غزنوی ۴۳۲-۵۹۸ هـ.
- دوره اول سلجوقی ۴۲۹-۵۵۲ هـ.
- دوره غوریان ۵۴۳-۶۱۱ هـ.
- دوره خوارزمشاهیان ۶۱۱-۶۱۷ هـ.
- ۳- دوره سوم نثر صنعتی و مشکل ۶۱۷-۹۲۰ هـ.
- عهد چنگیزی و چغتایی ۶۱۷-۷۶۰ هـ.
- عهد امرای کرت: اوایل قرن هفتم- ۷۹۱ هـ.
- عهد تیموری ۷۷۱-۸۰۷ هـ.
- عهد تیموریان هرات ۸۰۷-۹۲۰ هـ.
- ۴- دوره چهارم انحطاط نثر ۹۲۰-۱۳۱۹ هـ.
- استیلای موقت صفویها واغتشاش شیبانیها تسلط مغل هند: بابر در ریع اول قرن دهم
- عهد هوتکی ۱۱۲۱-۱۱۵۱ هـ.
- عهد ابدالی هرات ۱۱۲۹-۱۱۴۱ هـ.
- عهد دولت ابدالی (سدوزایی) ۱۱۶۰-۱۲۵۸ هـ.
- عهد اول محمد زایی ۱۲۵۹-۱۳۱۹ هـ.
- ۵- دوره پنجم نثر ساده و جدید از ه تا امروز
- دوره معاصر از ۱۳۱۹ هجری (مطابق ۱۲۸۰ شمسی، ۱۹۰۱ میلادی) یعنی از زمان امیر حبیب الله خان شهید تاکنون

مختصری از خصوصیتها و تمیزات هر دوره و نمونه آثار آن.

- ۱- در دوره نخست، نثر دری ساده و روان و موجز و با جمله های کوتاه و عاری از صنایع لفظی بود، و لغت های عربی در آن خیلی اندک و بین پنج و ده در صد بود؛ نمونه کامل این مکتب: تاریخ بلعمی، حدو دالعالم، تاریخ سیستان، التفهیم بیرونی، وزین الاخبار گردیزی است.
- ۲- از آغاز دوره دوم و از اواسط قرن پنجم هجری، نثر عربی در نثر دری تاثیر کرد؛ جمله ها طولانی شد و لغت های عربی رویه زیادی گذاشت؛ در بخش دوم این دوره صنایع بدیعی و سجع و موازنه در نثر افزونی یافت. نمونه آثار این دوره: تاریخ بیهقی، قابوسنامه، مناجات نامه والهی نامه خواجه عبدالله انصاری، سیاستنامه، مقامات حمیدی، مرزبان

نامه، و کلیله و دمنه است.

۳- در دوره سوم، نگارش‌های مسجع و تکلفات بدیعی زیاد تر شد و لغات مشکل و نامانوس عربی و اصطلاحات علمی نیز افزونی یافت و نثر را مشکل و فهم آن را دشوار ساخت و برخی از کلمه‌های ترکی و مغلی هم در آن راه یافت، نمونه این مکتب: التوسل الی الترسل، لباب الالباب و جوامع الحکایات، گلستان، تاریخ یمنی، جهانگشای جوینی، تاریخ و صاف، و بهارستان جامی است.

۴- در دوره چهارم، نثر فارسی به سوی انحطاط رفت و بیشتر از پیش تحت تاثیر عربی واقع شد و لغات و کلمات تازی سیل آسا داخل زبان دری شد و این تاثیر به جایی رسید که هشتاد الی نود درصد کلمه‌های زبان دری را لغات و ترکیبات عربی تشکیل می‌کرد، فقره‌ها و جمله‌ها و امثال و حکم و اشعار تازی افزون تر گردید و برخی از مختصات صرفی عربی نیز در زبان دری وارد شد، لغات مغلی و ترکی هم بیشتر در این زبان راه یافت؛ چنانکه حتی امروز هم نمونه‌های این انحطاط یافته می‌شود. نمونه آثار این دوره: منتخب التواریخ، اکبر نامه، تذکره، ناظم، اخوان المجالس، کنز السلاطین، و تاج التواریخ است.

۵- در دوره معاصر، یعنی قرن چهار دهم هجری و قرن بیستم میلادی، به تدریج نثر ساده و روان بار دیگر رواج یافت و ترجمه از زبانهای اروپایی آغاز شد. نخستین ترجمه از زبان انگلیسی در سالهای اخیر فرمانروایی امیر شیر علی خان (دوره دوم پادشاهی او: ۱۲۸۵-۱۲۹۶ هـ) صورت گرفت. شخصی به نام عبدالقادر رویداد های جنگ روس و عثمانی را از «لندن تایمز» به زبان دری در سال ۱۲۹۴ هـ (مطابق ۱۲۵۵ ش) به نام «عظ نامه» ترجمه کرد^(۱). به هنگام مبارزه های آزادیخواهی افغانیان، اندکی پیش ازین دوره تا استرداد استقلال، روح حماسی بار دیگر پدیدار شد و همچنانکه در شعر باعث به میان آمدن اشعار رزمی و جنگنامه‌ها گردید در نثر نیز سبب پیدایش آثار و نوشته های رزمی شد. پیش از آغاز این دوره، مرتبه دوم پادشاهی امیر شیر علی خان، برای نخستین بار جریده و مجله «شمس النهار» به نگارندگی عبدالقادر پیشاوری منتشر شد و روز نه یی جدید از جهان بیرون در برابر ملت افغان گشود.

از سال ۱۳۱۹ هـ (۱۲۸۰ ش) به بعد که آغاز دوره معاصر است در همه شئون زندگی و مظاهر اجتماعی، تغییرات و پیشرفتهایی به ظهور رسید که گاهی تدریجی و آهسته و زمانی سریع و جنبش آسا بوده است. این دوره شست ساله در ساحه های ثقافتی و فرهنگی از چندین نگاه دارای امتیاز

۱- کتاب «افغانستان»، ص ۳۶۹، و «نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان»، اثر مرحوم ژوبل، ص ۲۰.

ویرجستگی است:

از نظر نامه نگاری و ژورنالزم^(۱) از نگاه تحقیقات و تتبعات تاریخی و باستانشناسی از راهگذر پیشرفت ادبیات و تجدد ادبی در شعر و نثر و برخی از هنرهای دیگر از لحاظ تحقیقات و تالیفات علمی در زمینه های مختلف از حیث ترجمه های ادبی، تاریخی و علمی از زبانهای خارجی در سال ۱۳۲۸ هـ. (۱۳۹۰ ش) جریده، مشهور «سراج الاخبار» به نگارندگی محمود طرزی به انتشار آغاز کرد و گذشته از مضامین و مقاله ها، آثار و تالیفات و مجموعه اشعار و ترجمه های طرزی در چاپخانه های آن عهد به چاپ رسید.

در نشرات این عهد، نشانه هایی از بیان آزادانه به چشم میخورد. نخستین ترجمه ناول اروپایی (جزیره پنهان) در همان آوان به دست محمود طرزی صورت گرفت و نگارش نثرهای ادبی و شاعرانه نیز با او به ظهور رسید.

در سالهای بین ۱۲۹۷-۱۳۰۷ ش. توأم با استرداد آزادی افغانیان، جنبشها و نهضت‌های بزرگ و پیشرفت‌های مهم و بیسابقه صورت گرفت؛ چنانکه به حیث مثال در ساحه مطبوعات و انتشارات، گذشته از جراید معروف «امان افغان» به نگارندگی چند تن از نویسندگان یکی بعد دیگری، از آنجمله میر محمد قاسم و پاینده محمد فرحت، «ارشاد النسوان» - نخستین جریده‌یی که از طرف زنان و برای زنان انتشار می یافت (به نگارندگی اسماسمیه و روح افزا) - و نخستین جریده ملی «انیس» به نگارندگی محی الدین انیس (مؤلف کتاب بحران و نجات)، چندین جریده و مجله و روزنامه دیگر در پایتخت و همچنان در شهرهای ولایات (خان آباد، مزار شریف، هرات، قندهار، مشرقی) انتشار می یافت.

عزیز الرحمان فتحی و میر غلام محمد غبار از جمله نخستین کسانی هستند که بالترتیب در مجله آئینه، عرفان و جریده، امان افغان به نوشتن پارچه های ادبی پرداختند. همچنان سبک خاص نگارش هاشم شایق و همدریفان اودر کابل، و طرزنگارش شاه عبدالله یمگی و سید محمد دهقان بدخشی در خان آباد، که از نفوذ طرزهای بیگانه جلوگیری میکرد قابل یادآوری و در خورستایش است. نکته دیگری که باید ذکر شود آن است که در این سالها توجه بیشتر به نثر و نگارش معطوف شد؛ چنانکه در جراید و مجلات این عهد شعر کمتر به نظر میرسد.

از دلو ۱۳۰۷ تا میزبان ۱۳۰۸، که دوره تاریک و اندوهبار دیگری در تاریخ افغانستان است، همه اوضاع مدنی و احوال اجتماعی دستخوش آشفتگی و بحران و نابه سامانی و انحطاط گردید:

۱- در قسمت شناسایی با جراید و مجلات و روزنامه های افغانستان، از آغاز پیدایش تا امروز، کتابی که آقای مایل هروی به نام «معرفی روزنامه ها، جراید، مجلات افغانستان» نوشته و چاپ شده است اثری بیسابقه و قابل قدر و خیلی سودمند است.

ولی خوشبختانه مدت آن خیلی کوتاه بود.

درسالهای بین ۲۳ میزان ۱۳۰۸ و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲، اگر چه دوره یی کوتاه بود، افغانستان به پیشرفت‌های تازه دیگری نایل شد. جریده اصلاح که چند ماه در یکی از دهکده های جنوبی نشر میشد، نامه معروف این عهد است؛ و در آغاز، همه مطالب قابل ابلاغ و انتشار، به صورت فشرده و مترامک در آن انتشار مییافت؛ تا آنکه به تدریج جراید و مجلات دیگری در مرکز و برخی از ولایات به ظهور رسید. تاسیس «انجمن ادبی» و انتشار مجله مشهور و وزین «کابل» (که با مجله های معروف کشورهای همسایه برابری و همسری بلکه از آنها سبقت میکرد) به پیشرفت ثقافت و ادبیات و تاریخ افغانستان کمکی به سزا کرد. باید گفت درین مدت بار دیگر توجه بیشتر به شعر مبدول شد.

از سال ۱۳۱۲ به بعد، نه تنها تحولات و پیشرفت‌های سابق ادامه یافت بلکه در بیشتر ساحه های اجتماعی و درزمینه های دانش و ادب تغییرات و دیگر گونیهایی به ظهور رسید و بیشتری از عناصر جدید مدنیت مادی و معنوی جهان غرب در جامعه ما راه باز کرد که ذکر همه آن درین مختصر نمیگنجد. در ساحه مطبوعات و نشریات نیز روز به روز پیشرفت هایی به عمل آمد. بسیاری از جراید که در سالهای گذشته در مرکز و ولایات به میان آمده بود نه تنها ادامه یافت بلکه به روز نامه ازتقارک و در ولایات و حکومت‌های اعلای دیگر هم جریده هایی به انتشار پرداخت که امروز همه آنها به شکل روز نامه چاپ میشود. در پایتخت، مجله های علمی، دینی، تاریخی، ادبی، و هنری و چند روز نامه به زبانهای فارسی، پشتو و انگلیسی یکی درپی دیگری به نشر آغاز کرد. در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ پس از جریده ملی انیس، برای دومین مرتبه چند جریده ملی نیز سر بر آورد که عبارت است از «ندای خلق»، «وطن» و «انگار» در کابل و جریده «اتوم» در میسمنه، و جریده «ولس» که به فارسی و پشتو در کابل انتشار می یافت.

از اوایل دوره معاصر، در هر گوشه و کنار افغانستان: در کابل و بدخشان، هرات و فراه، مزارشریف و میسمنه، غزنی و تخارستان، قندهار و پروان... گویندگان و نویسندگان جوان و نو پرداز و باذوق و پر شور و محقق، به کار دانش و ادب و تاریخ پرداخته اند که از آن میان برخی روی در نقاب خاک کشیده اند و برخی دیگر زنده هستند و از تحقیق و تالیف و نگارش و ترجمه نوتدریس و راهنمایی باز نایستاده اند؛ و به تعقیب آنان، نسل جوان معاصر پا به عرصه وجود گذاشته است و در عین آنکه راه گذشتگان و پیران خردمند و دانش پژوه خویش را با بزرگداشت و قدر دانی از آنان، میپیماید، کار های آنانرا تکمیل میکند و مطابق ایجابات عصر و زمان خود متوجه ابتکار و نو آوری نیز است. (*)

(*) - منتهای قدیم فارسی، تالیف و تدوین، محمد نسیم نکت سعیدی، انتشارات پوهنهی ادبیات، ص ح تاس، کابل.



همایون

پوهاند سرور همایون به سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر کابل زاده شد. در لیسه حبیبیه و فاکولته ادبیات پوهنتون کابل آموزش دید. مدتی آموزگاری کرد. سپس به عضویت انجمن تاریخ برگزیده شد و چند سالی هم مدیر مسئول مجله آریانا بود. باید یاد آور شد که مجله آریانا در هنگامی که اوسمت مدیریت آن را داشت، به يك مجله بسیار وزین تحقیقی مبدل شد و البته در این زمینه باید از جاودانیاد محمد حیدر ژوبیل یاد کرد که او مجله آریانا را به سمت وسویی روشن رهنمون شده بود و استاد همایون بر تهادی که وی نهاده بود، بنایی زرین برافراشت.

استاد همایون به سال ۱۳۴۵ خورشیدی به استادی پوهنتون کابل برگزیده شد و سالها در فاکولته ادبیات، کرسی استادی تاریخ ادبیات، تدریس متون منظوم و منشور و نقد ادبی و نظریه ادبی را داشت تا آن که در سال ۱۳۷۷ ش به گوشه عزلت باز نشسته گی کشانیده شد.

خدمات استاد همایون در پوهنتون کابل فوق العاده متبازر و محسوس است. او در زمینه های تاریخ، جغرافیای تاریخی، فردوسی شناسی، ناصر خسرو شناسی و سنایی شناسی از دست اولهاست. و نیز او را در تاریخ دیرین سال کشور، متون کهن و زبان شناسی تاریخی مطالعات گسترده و اطلاعات پهناور است و در تاریخ و جغرافیای تاریخی، کتاب شناسی و رجال منطقه معلومات دقیق و عمیق دارد. اطلاعات او در باره دوره غزنوی از گستردگی ویژه یی بهره ور است.

او از آن دانشمندانیست که کم مینویسد و تحقیق وی همواره باشک علمی و تأمل ممتد و یافتن مأخذ معتبر توأم است:

استاد همایون بر زبان انگلیسی مسلط است و آثاری مهم را از این زبان به زبان فارسی در

برگردانیده است.

از آثار چاپ شده او ترجمه «هنر دورهء کوشانی» و «تشکیلات نظامی دوره غزنویان» و تحقیقی مبسوط در باب حکیم سنایی رامیتوان به شمار آورد و همچنان دهها مقاله عالمانه و ترجمه مقالاتی ارزشمند را.

او اکنون پیرانه سردر شهر کابل به کار تحقیق و ترجمه سرگرم است و هنگامی که بحث علمی در میان آید شور جوانی را باز می یابد.

امیدواریم روزی مجموعه آثار او به خصوص یاد داشتهای گرانبهایش در باب تاریخ بدخشان و تاریخ غزنه انتشار یابند و بریسا زوایای تاریک پرتو افکنند.

سیمای ابوالفضل بیهقی

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی کاتب، متولد در حدود ۳۸۵ هـ در حارث آباد بیهقی از مضافات نیشاپور خراسان، متوفایه سال ۴۷۰ هـ در شهر غزنه، از دانشمندان بزرگ، و تاریخ مسعودی، یعنی آنچه از تاریخ او به عنوان مجلدات باقی مانده بدون تردید از امهات کتب دری در تاریخ و از شاهکارهای نثر ساده درین زبان شمرده میشود. بیهقی پس از تحصیل علوم متداول عصر در نیشاپور مانند بسیاری دیگر از دانشمندان و شاعران که راهی غزنه شدند، درین شهر رحل اقامت افکند، و تاپایان زندگانی آنرا ترك نگفت، نوزده بهار از عمر پر ثمر خود را در دیوان رسایل محمود و مسعود و عبدالرشید و مودود و فرخزاد، اغلب زیر نظر ابونصرین مشکان، و ابوسهل زوزنی و مدتی هم همراه خواجه طاهر دبیر به شغل دبیری اشتغال داشت. در سال ۴۰۲ هـ که محفه دختر سلطان محمود، عروس منوچهر بن قابوس والی گرگان روانه این ولایت بود، خواجه ابوالفضل در نیشاپور بدین مناسبت شاهد آذین بستن شهر و درین هنگام شانزده ساله بوده است. (بیهقی، چاپ حاضر ص ۲۶۴). وفاتش را ابن فندق ۴۷۰ هـ نوشته است، همین نویسنده (متوفای ۴۹۳ هـ) در تاریخ بیهقی زندگینامه مفیدی از خواجه ابوالفضل را پرداخته که چون موجز است و نیز کمتر مورد استفاده قرار گرفته، درین جا نقل میکنم: اودبیر سلطان محمود بود، به نیابت ابونصرین مشکان، ودبیر سلطان محمد بن محمود بود ودبیر سلطان مسعود، آن گاه دبیر سلطان مودود، آن گاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد، و به تصانیف مشغول گشت. مولداودیه حارث آباد بوده و از تصانیف او «زینة الكتاب» است و در فن مثل آن کتاب نیست، و تاریخ ناصری، از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز تاریخ ایشان را بیان کرده است، و آن همانا سی مجلد زیادت باشد، از آن مجلدی چند در دست هرکسی، و تمام ندیدم، و مجلدی چند در کتابخانه سرختان دیدم، و مجلدی چند در کتابخانه، مهد عراق رحمهاالله، و مجلدی چند در دست هرکسی، و تمام ندیدم، و بافصاحت و بلاغت، احادیث بسیار سماع داشته.... و خواجه ابوالفضل گویند: در سنه چهار صد در نیشاپور شصت و هفت نوبت برف افتاد... و آن قحط که در سنه چهار صد و یک افتاد در نیشاپور، ازین سبب بود که غله را آفت رسید از سرما، و این قحط در خراسان و عراق عام بود، و در نیشاپور و نواحی آن سخت تر، آن چه

به حساب آمد که درنیشاپور هلاک شده بود از خلیق، صدوهفت هزار وکسری خلق بود، چنانچه ابوالنصر العتبی در کتاب یمینی بیارد.... و خواجه ابوالفضل بیهقی گوید: «نشاید خدمتگار سلطان را نقد ذخیره نهادن، که این شرکت جستن بود در ملک. چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف وعادات ملوک است، و نه ضیاع و عقار ساختن، که آن کار رعایا بود و خدمتگار سلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت و میان سلطان، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر. به سلطان مانندگی نباید کرد، درنقد ذخیره نهادن و به رعیت مانندگی نباید جست، در ضیاع و مستغلات ساختن، اندر خدمت سلطان به مرسوم قناعت باید کرد.... و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نه باید داشت، و بدین جاه، کسب دنیا نباید کرد، تا بماند، که اگر جاه را سبب کسب دنیا سازد، هم جاه زایل شود، هم مال، و روا بود که جان را آفت رسد و هرکجا که دارالملک بود باید که آن کسی را سرای معمور بود، تا بر سر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جای که پادشه آن جانشیند، و آن جاشود گوسفندگی چند دارد مصلحت بود، که هر که گوسفند ندارد، در خدمت سلطان، در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد و اگر تواند، چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید، تا هم مروت بود هم دفع آفت. و امانت و رزق در گفتن و نبشتن، تا از سیاست و عزل این بود، و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محارِبِ صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد. بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود و هم در عقبی امیدى فسیخ بود به رحمت حق تعالی....»

و او را از جهت مهرزنی، قاضی در غزنی حبس فرمود. بعد از آن طغرل برار، که غلام گریخته، محمودیان بود، ملک غزنی به دست گرفت، و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدمت ملوک را به قلعه فرستاد، از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود، که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد... پس از اندک مایه روزگار، طغرل برار بدست نوشتگین زوبین دارکشته آمد، مدت استیلای وی پنجاه و هفت روز بیش نبود، و ملک با محمودیان افتاد... و وفات الشیخ ابوالفضل محمد به حسین البیهقی الکاتب در صفر سال ۴۷۰ اتفاق افتاد (به اهتمام احمد بهمن یار، تهران، ۱۳۱۷، بنگاه دانش، ص ۱۷۵-۱۷۸) تاریخ مسعودی در واقع از نوع تواریخ خانوادگی شمرده میشود، که چون در قرون وسطی علوم و معارف و سیاست و اقتصاد، و در مجموع فرهنگ مادی و معنوی از در بار و بر محور برجسته سازی نقش سلطان میچرخید، تاریخهای خانوادگی رواج زیاد یافت. غیز ازین کتاب که مورد بحث ما است، و به احوال در بار مسعود اختصاص دارد، و همراه با برخ مفقود شده اش، که تاریخ آل ناصر یعنی تاریخ خانواده ناصرالدین سبکتگین خوانده میشود، و حوادث تاریخی خراسان زمین، و اراضی مجاور رازیر عنوان اولاد و اخلاف وی بررسی مینموده است، کتاب های زیاد دیگری نیز ازین نوع داشته ایم، که بعضی هنوز در دست است. کتاب «اخبار ولات خراسان» از بوعلی حسین سلامی، «تاریخ برامکه» به عربی و ترجمه دری آن از محمد بن حسین بن عمر هروی،

تاریخ یمنی از ابونصر عتیبی، که در سده هفتم به دری ترجمه گردید، در شرح سلطنت سبکتگین و بین الدوله سلطان محمود، و تواریخ خانوادگی آل سلجوق، از قبیل «سلجوقنامه» ظهیرالدین نیشاپوری، و ذیل آن از خامه ابوحامد محمد بن ابراهیم و «راحة الصدور». از محمد بن علی راوندی تالیف سال ۵۹۹هـ و «نفثة المصدر» از انوشیروان کاشانی وزیر (متولد ۴۵۹هـ) و تحریر دیگر آن به عنوان «نصره الفترة»، از عماد الدین اصفهانی (متولد ۵۱۹هـ) و تحریر دیگر آن زیر عنوان «زیده النصره» از فتح بن علی بنداری (متولد ۵۸۶هـ).

تاریخ مسعودی یکی از نمونه های کهن این گونه تواریخ. و از لحاظ بلاغت و فصاحت نقطه اوج، و با وجود کهنگی واژگان، در ذروه اعتلای آنها است، و از اسناد معتبر نثر مرسل زبان دری در سده پنجم هجری شمرده میشود. خواننده از مطالعه آن سیر نمیکردد، و هر صفحه آن خوانش صفحه دیگر را طلب میکند، این ویژگی آن حتی در قدیم نیز، محرز بوده آنجا که ابن فندق این کتاب را در فصاحت و بلاغت ستایش مینماید، و از نسخه هایش در کتابخانه سرخس، گنجینه ابومنصور سرخسی، که حکیم سنایی (متوفای ۵۴۵هـ) آنرا دیده بود و در کتابخانه مهد عراق از شاهزاده خاتمان سلجوقی ذکر میکند، ارزش این کتاب از جهات گوناگون شناخته شده است. یکی از این بابت که چون نویسنده در دیوان انشاء سمت کتابت داشته و نامه ها و مناشیر و اسناد آرشینی دولتی به دستش بوده، و بنا بر تقاضای وظیفه از جزئیات امور رسمی و درباری مطلع، و در بطانه لشکر سلطان مندرج بوده، و امیر رادر سفرها همراهی مینموده، و از همه گونه زدوبند های سلطنتی، از نوع داخلی و از نحو خارجی آن آگاهی داشته، کشمکش های بین سلطان از یک سو و امرا و اعیان از سوی دیگر، و چگونگی اختلافات اولاد ذکور اناث و حرم سلطان و روابط شان با والیان و خلفای عباسی و ترکان، قره خانی و راجگان هندی را میدانسته، و با بون نصرین مشکان و احمد بن حسن میمندی و احمد بن عبدالصمد محشور و همنشین و صمیمی بوده، و چون بصیرت خاص و شم تاریخی قوی و خامه توانا نیز داشت، کتابش گنجینه پویا و زیاندار و رنگین و متحرک زمانه خود گشته است.

راز بزرگ موفقیت تاریخ بیهقی درین است که وی هر مطلب یا نکته یی را که بیان میکند چشم دید خود را مینگارد، و یا از زبان مقبول القول و شخصی وارد باخبر امانت داری روایت مینماید و یا از کتابی نقل میکند چنانکه اخبار خوارزم را از ابوریحان بیرونی میشوند، و بیان هر حادثه را از محک عقل و از غریبال نقد میگذرانند، و به زبان شسته و منطوق روشن و صمیمیت یک مورخ متعهد مینویسد. چون بیهقی در مدارس آن روزگار خراسان و بینش ویژه علمی آن ایام، و با دید شافعی، حنفی و کلام اشعری رنگ یافته از فلسفه افلاطونی در امر سلطنت و جهاننداری، و در پیروی از مکتب ابوالحسن ماوردی، در امر خلافت تربیت یافته بود. و ذهنش فرهیخته مفردات

پایان و دوره زوال حماسه سرایی خراسانی بوده است. حقایق علمی و واقعیات سیاسی و اجتماعی و راه راست و جاده رستگاری را از همان روزنه قماش مینمود، و طریق فلاح را در پشتیبانی از دربارودر حمایت از همان مسلک میدانست، و دولت را از «اتفاقات حسنه» میشناخت، و در تقسیم جامعه به نظریات افلاطون اتکامی جست، که سلطان را خواه مخواه و اجد فضایل و در راس جامعه و زمامداری را میراث و حق طبیعی او باورداشت و بقیه خلق الله رارعیّت. این جلوه جهانی بی‌هقی در نقلی که از این فندق نمودم نیز آشکار است. خواجه ابوالفضل میگوید: خدمتگار سلطان (یعنی ما موز دولت) را شایسته نیست ذخیره گردانیدن پول نقد، زیرا که این گونه سلوک معايب فراوان در پی دارد، یکی این که آن شرکت جستن و خود را همانند گردانیدن است به ملوک و سلاطین و همین گونه ضیاع و عقار (یعنی زمین و باغ و املاک دیگر) فراهم کردن نادرست است، زیرا که این رویه ماموردولت را در سطح رعایا سقوط میدهد، در صورتی که مامور دولت شخصی است دارای درجه و رتبه بی در بین رعیت و سلطان، از رعیت برتر و از سلطان فروتر. به نخستین از طریق فراهم کردن ضیاع و عقار و مستغلات ماندگی نباید جست، و در خدمت سلطان به معاش معین قناعت باید داشت و در مخارج شخصی از حد اعتدال در نباید گذشت، زیرا که جاه و مقام دولتی را وسیله کسب مال نباید کرد، تادر سرآن نه منصب از دست رو دونه مال و منال، که حتی احتمال آفت جان نیز در آن هست.

بی‌هقی سپس سپارش میکند که والیان و کار داران اطراف، بهتر است در محل کار خود سرای و عمارتکی آبادان کنند، در منزل رعیت فرود نیایند، و برای این که پیوسته در پیشگاه سلطان حاضر خدمت باشند، باید رمه گوسفندی، و دروازه ضیافت و مروت را گشاده داشته باشند، و مخارج شان بایستی افزون تراز عواید شان باشد، و به حال ضعفای مردم توجه ویژه بکنند، که یکی از ارکان سعادت اخروی همین است.

تاریخ مسعودی را از برخی جهات شاید بتوان، به ویژه در زبان دری، بیمانند خواند. نویسنده باینش استثنایی، حوادث را در متن انگیزه های طبقاتی و سیاسی و در باری بررسی مینماید. سلطان و سایر در باریان و کارمندان دولتی و شاعران و افسران لشکری و سایر دیوانیان را در کتاب خود نقش میدهد. مشّت شورای نام نهاد را باز میکند، دسایس پسران در برابر پدربان را افشا میگرداند، و روابط زنان در بار با سلاطین و شاهزادگان و امرای اطراف، و در مجموعه سراسر دستگاه اداری را در يك نبرد فرسایشی درگیر نشان میدهد، و مناظر دلکش و گویایی از وضع اقتصادی روزگار خود به دست میدهد. روابط دیپلماتیکی و فعالیت های جاسوسی گوناگون، باظرافت های کلاسیک آن، حتی توطئه های پشت پرده حرم سلطان، از قبیل آنچه را که بین سلطان محمود و پسرش مسعود به رابطه خیش خانه هرات اتفاق افتاد، از پرده بیرون می اندازد.

خواجه ابوالفضل کاتب بیهقی در طی هشتاد و پنج بهار زندگی، و سالهای تجربه اندوزی و خوض در نشیب و فراز مسایل فرهنگی، و موشگافی در باره حوادث، حساب خود را نه تنها بامورخان دیگر جدا گردانیده، بلکه چنانکه فردوسی در حماسه سرایی و ابوریحان بیرونی در بررسی مسایل اجتماعی و طبیعی، و بوعلی سینای بلخی در طرح مسایل فلسفی، پیوسته پیشروقرنها و تارک نشین کوهستان فضل و دانش و مشعل داراندیشه و خرد باقی ماندند در تاریخ نویسی خود را امام و مقتدای معاصران و متأخران ثابت نمود. او مانند مورخان دیگر صرف به ضبط سال جلوس و به شمارش افراد دودمانها و بیان شکست ها و پیروزیهای پادشاهان نپرداخته بلکه ویژگیهای زندگی مردم را مینگرد. در باره جشن های ملی نوروز و مهرگان و سده، و در باره آذین بستن شهر به هنگام عروسی ها، و استقبال سفرا و رسول شاهان و خلفا در شهر غزنی، و در باره عهد و لوا بستن رسولان و سپه سالاران غزنی هنگام عزیمت شان به خارج و در باره خوانده بستن شهردر جشن ها، و در باره ساز و برگ لشکر و چگونگی در بار پر جلال محمود مسعود، و در باره بازیهای گوناگون ملی، و دریاره خوردنی ها و آشامیدنی ها و رسوم اینها، و رویهمرفته در باره هر چیزی که چشمان باریک بین او در می یابد، حتی در باره جواسیس و صنعت اشراف آنها، و دستگاه قضا، و دریاره قضات خدانشناسی و داوران خدا شناس، و سی مسایل دیگر میناتور پرداز می کند و خواننده را به شگفتی و اعجاب اندر میسازد.

تاریخ مسعودی از زمره تواریخ رسمی شمرده میشود، زیرا که از خامه یکی از اهالی دربار، بایهره برداری از منابع و اسناد درباری، و به سود و طرف داری از سیاست غالب و برای سلطان غالب به سر اقتدار، و بویژه در شرح حوادث یکی از پادشاهان بزرگ آل ناصر (در قسمت باقیمانده) نگاشته آمده است، بنابر آن توجیه پذیر است که در آن از شاهنامه که این کتاب از طرف دریاره خوشی پذیرفته نشد - یاد نشده باشد، باین وصف تواریخ ملوک عجم، مثلا خدای نامه ابن مقفع را هر دو در دست داشته اند. گذشته ازین در بخش خطبه خوارزم، آنجا که مینویسد: «و بیشتر بیشتر مردم عامه آند که باطل را دوست تر دارند، چون اخبار دیو پری و غول بیابان و کوه و دریا، که احمق هنگامه سازد و گروهی همچون او گرد آیند، ووی گوید که در فلان دریا جزیره یی دیدم، و پا نصدتن جایی فرود آمدیم در آن جزیره، نان پختیم و دیگرها نهادیم، چون آتش تیز شد، و تپش بدان زمین رسید، از جای برفت، نگاه کردیم ماهی بود.....» (چاپ حاضر ص ۹۰۵) به نظر میرسد که او در این جا مطلب خود را از منابع شاهنامه گرفته است، زیرا که این قصه یاد آور پنج خان «گر شاسب (سام) است و کشتن او ازدهای شاخدار را، که گر شاسب بر فرق او دیگ پخت و ازدها عرق کرد، و جنبید و جزیره فروریخت و غرق شد (مینوی خرد ص ۱۳۱)، و چون در نتیجه غرق ازدها آتش نیز خاموش گردید، گر شاسب نزد پیشوایان کیش زردشتی گناه کاری تلقی میگردد که

در پایان هزاره بخشوده خواهد گشت، و آن داستانی دارد جداگانه، تاریخ مسعودی تاکنون پنج بار (به شمول چاپ حاضر) به طبع رسیده است:

- ۱- چاپ اول عبارت است از طبع مورلی معروف به طبع کلکته.
- ۲- يك بار نیز در تهران به چاپ سنگی رسیده و این خدمت را سید احمد ادیب پیشاوری (متوفای ۱۳۰۹ ش) انجام داده، و در تقریظ آن قطعه ذیل را گفته است:

خواجه بوالفضل ای روانت شاد در خرم بهشت
 که روانان زین کراسه هردمی شادان کنی
 کاروان مصریستی زین کراسه دلپذیر
 تا همواره نرخ شکر در جهان ارزان کنی....
 یانه خود عمان گوهرزایت اندر ناطقه
 که عبارت را ازو پر لولو و مرجان کنی
 یا مگر فردوس گوهر نعمتتان را آشکار
 از بهشت آری برون تا در سخن پنهان کنی
 باغی افگندی چو مینواز شگفته گلبنان
 بس به روی هر گلی بر ششبنمی غلطان کنی
 خسروانی پرنیانی بافی از گفتار خوب
 پس به یاقوت و گهر آمده اش دامان کنی
 می ندانم سر این داستان که بهر داستان
 کاغذی گیری به دست و روضه رضوان کنی
 وه چه شیرین منطق و خوش لهجتی آنجا که تو
 مدحت خواجه کلان بونصرین مشکان کنی
 گوهر جان را همی مانند نتیجه کلک تو
 تو مگر آب دویت از چشمه حیوان کنی
 کو ابو اسحاق و کو ابن العمید و کو بدیع
 تا برایشان روز روشن چون شب تاران کنی
 هندسه تالیف الفاظ آنچنان دانی درست
 که قلیدس را درین ره خیره و حیران کنی
 خط نشانی از برون سویرد و نقطه از محیط
 و رشغب آرد مجادل تو دو صد برهان کنی

در شکر غلتسد چوطوطی هر که خواند این کتاب
هین بخوان ای خواجه تا بر قول من ایقان کنی

(دیوان، عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۲ش، مطبعه مجلس، ص ۱۷۷)

۳- چاپ سوم آن به کوشش علی اکبر فیاض بوده در تهران، شرکت چاپ رنگین، ۱۳۲۴ش. واز روی آن چاپ آفست نیز صورت گرفته است.

۴- چاپ چهارم به کوشش سعید نفیسی، سه جلد، دانشگاه تهران، ۱۳۲۶ش.

۵- چاپ پنجم در حقیقت چاپ دوم دوکتور فیاض است که نسخه حاضر آفست آن است، در نتیجه مرگ نابهنگام مرحوم دوکتور علی اکبر فیاض، دانشمند مشهور خراسانی، مقدمه اش نانوشته ماند، و متصدیان چاپ ناچار مقاله شان را که در مجلس بزرگداشت بیهقی (مشهد ۲۱ تا ۲۵ شهر یور ماه، ۱۳۴۹ش) از طرف خود آن مرحوم خوانده شده بود به جای مقدمه گذاشتند.

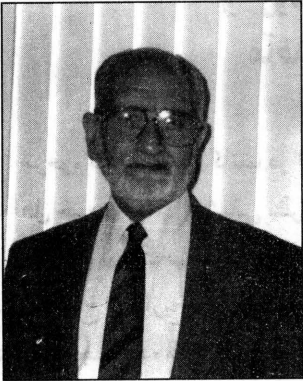
اینجانب، بنابر تقاضای بانیان این امر نهایت مفید چاپ مجدد، این مقدمه را در فرصتی ناکافی، و اضافاتی در تعلیقات شادروان فیاض، که با تعلیقات چاپ نخستین شان تفاوت زیادی ندارد، پرداختم. کار فراوانی درین زمینه مسلماً هنوز باقی است. که خیر اندیشی آستین بالا زند و به تکمیل آن بکوشد.

چنانکه این فندق نوشته، تا روزگار اونسخه های مکمل تاریخ بیهقی درسی جلد یا افزون تر، هر چند متفرق وجود داشته است، لیکن آنچه امروز در دست است عبارت است از بخش اواسط جلد پنجم تا اواسط جلد دهم، یعنی ربع کتاب اصلی، خواجه ابوالفضل هنگام صحبت از حادثه سیل غزنین در سال ۴۲۲هـ و ذکر تاریخچه شارستان غزنین میگوید: «... این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است، در تاریخی که کرده است. در سال ۴۵۰، چندین هزار سال را، تا سال ۴۰۹هـ بیاورده، و قلم را بداشته، به حکم آن که من ازین تسع (یعنی ازین سال ۴۰۹) آغاز کردم. (ص ۳۴۴) آشکار است که بین این دو مورخ غزنه رابطه یی دایر بوده، و دیگر این که تاریخ بیهقی از حوادث سال ۴۰۹هـ آغاز می یافته، اگر چه معلوم نیست که بیهقی این سال ۴۰۹ را که در جریان حوادث تاریخی شماره مهمی نیست، چرا آغاز کار خود برگزیده است. همین قدر میدانیم که درین سال فتح سلطان محمود درماتوره هندوستان اتفاق افتاد (زین الاخبار، ص ۱۸۳). بنا بر آن، به هر صورت کتاب او حوادث روزگار سبکتگین را احتوا نمیکرده، گویا این که در همین بخش باقی مانده تاریخ بیهقی هم داستان هایی از زندگانی سبکتگین اندراج یافته است.

اثر دیگر خواجه ابوالفضل، به قول این فندق «زینة الكتاب» عنوان داشته است، و شاید این کتاب همان است که خودش بدین صورت اشاره داده: نامه ها رفت درین ابواب سخت نیکو (یعنی

به ترکستان) و در رسالتی که تالیف من است ثبت است، اگر این جا بیاورد می سخت دراز شدی (چاپ حاضر ص ۵۵۰) و به نظر میرسد که رساله خواجه بوالفضل مجموعه نامه های رسمی سلاطین غزنوی به خانان ترکستان و خلفا بوده است و فقط چنین رساله یی میتواندست عنوان «زینة الکتیاب» باشد.

در منابع تاریخ کتاب لغتی نیز به نام او ذکر می کنند که گویا فرهنگ عربی به فارسی بوده است (بنگرید: علی نقی منزوی، الدراسات الادبیه، سال اول، شماره چهارم، ص ۹۷) احادیثی نیز از او در آثار مربوط نقل شده، گذشته ازین ها اشعار عربی داشته برخی از پارچه های قسمت گم شده تاریخ آل ناصر در آثار دیگر، خوشبختانه به کار رفته است که از آن جمله میتوان از طبقات ناصری، منهاج سراج جوزجانی، واز جوامع الحکایات عرفی یاد کرد. (*).



پروفیسر میر حسین شاہ

در ۴ جنوری ۱۹۲۵ در قندهار تولد شده است و در پوهنتون کابل و دانشگاه لکنہو ہندوستان تحصیل کرده است. بیشتر از سی سال استاد فاکولتہ ادبیات پوهنتون کابل ومدتی نیز رئیس فاکولتہ ادبیات بوده است.

کتاب ہا و رسالہ های پروفیسر میر حسین شاہ در گسترہ تاریخ و جغرافیہ در مطبوعات افغان و بین المللی چاپ شدہ است، پروفیسر میر حسین شاہ در بیشتر از سی کنفرانس و سیمینار بین المللی در آسیا، اروپا و امریکا شرکت کردہ است و مدتی نیز در دانشگاه ہاید برگ، جرمنی تدریس نمودہ است. پروفیسر عضو چندین مجمع علمی است و در افغانستان عضو انجمن تاریخ، و چندین نهاد فرهنگی و مشورتی در پوهنتون کابل و وزارت اطلاعات و کلتور بودہ است. پروفیسر میر حسین شاہ با اکثر دانشمندان شرق شناس و افغانستان شناسان خارجی همکاری و آشنایی نزدیک داشته است.

پروفیسر میر حسین شاہ در سال ۱۹۸۸ بہ اینسو مقیم حوزہ خلیج سانفرانسیسکو، امریکاست. از آثار معروف پروفیسر سید حسین شاہ ترجمہ حدود العالم، احوال و آثار میر علیشیر نوائی، احوال و آثار بیدل، تاریخ افغانستان در عصر مغول، انگلستان و افغانستان است.

فیض محمد کاتب و روش تاریخ نویسی وی مآخذ کاتب در سراج التواریخ

مرحوم فیض محمد کاتب در تألیف سراج التواریخ به خصوص جلد اول و دوم به کتب معتبر و قول اهل خبره و اسناد آرشیفی نظر داشته است. استفاده از اسناد آرشیفی در مجلد سوم بیشتر از دو جلد دیگر آن کتاب است. این عاجز (نویسنده، این سطور) سالها قبل در گفتاری زیر عنوان «مآخذ سراج التواریخ» مآخذ مرحوم کاتب را از کتب مطبوع در تاریخ معرفی کرده بودم. و آن گفتار در مجموعه، مقالات سیمیناری که در سال ۱۳۴۲ در بزرگداشت آن دانشمند فقید در شهر کابل دایر شده بود، از طرف اکادمی علوم به نشر رسید.

اهل خبره، مورد رجوع کاتب، همان رجال اداری زمان امیر عبدالرحمن و امیر حبیب الله و نیز امیرامان الله بوده است که اسامی ایشان در جلد اول و دوم سراج التواریخ ذکر گردیده و اما قسمت مهم مآخذ سراج التواریخ و نوشته های دیگر مرحوم کاتب، منابع آرشیفی میباشد. استفاده از آرشیف بین دانشمندان کشور ما تازگی دارد. قرار معلوم آن عده از محققان کشور ما که به استفاده از آثار آرشیفی پرداختند، محققانی بودند که در خارج از کشور به مطالعه و تحقیق اشتغال داشتند و از آرشیف های آن کشور ها در تدوین و تألیف تاریخ وطن خویش استفاده کردند. مرحوم فیض محمد کاتب گویا نخستین مؤرخانی است که در داخل کشور از این منابع استفاده نمود و تألیفی موثوق از خود به یادگار گذاشت.

چه گونه اسنادی، از نوع اوراق آرشیفی در اختیار او بود؟:

فرمانی از امیرامان الله که به خط آن امیر نوشته شده و هنگام مأمور شدن مرحوم فیض محمد به کار تاریخ نویسی صادر شده بود. نوع اوراق اداری را که مؤلف میتواند در تدوین و تألیف تاریخ از آن استفاده نماید، روشن میسازد. فرمان به این عبارت به عنوان محمود خان ایشیک آقاسی (معروف به محمود یاور) به تاریخ یوم چهارشنبه ۱۶ ثور ۱۲۹۹ در باره، اِکمال سراج التواریخ و تاریخ نگاری، ثبت مکاتیب و گزارشات ضروریه و اشیای خورا که جهت کار

تاریخ موصوف قرار ذیل است.

- ثبت فرامین و گزارشات ضروریه، کار آمد تاریخنویسی.
- ثبت فرامین سال اول جلوس والای ما که از محفل شورا و دفاتر صدور یافته است.
- واقعات سر گذشت و خدمات اسامی متن که بدون ملاحظه از روی صدق مرقوم دارند. از خود شان مطالبه کرده شود.
- کتب ثبت تعلقه، دفتر یاور حضور، کتب ثبت تعلقه، ناظر عدلیه.
- صدر اعظم واقعات رفتن خود را در قندهار و واقعاتی که به وی رخ داده و خدماتی که به دولت کرده.
- سردار سپه سالار بهادر غازی واردات سمت جنوبی و محاریات و غزات و تدبیرات منتخبه که در قواعد حریبه اجرا نموده، کاملاً مسوده ارسال دارد.
- کتب عهد سلطنت اعلیحضرت شهید مغفور، فقرات وقف که همراه ناظر داخله رفته بودند.
- کتب ثبت دفتر مکتوب نویسی حضور.
- از انتشاراتی که انتشار داده شد يك يك قطعه.
- دوست محمد خان ناظم سر گذشت مشرقی را و
- عبدالرحمن خان سفیر سر گذشت هندوستان را بقیه، فرمان مربوط به آنچه که در دفاتر مایه و ماکولات معروف شد، میباشد.
- مطابق این فرمان موضوعات سری را باید قبلاً از امیر میپرسیدند و به اختیار کاتب میگذاشتند. «فقرات سریه و خفیه که ذریعه، اوشان اجرا شده، بیرون نویسی کرده از ملاحظه، حضور بگذرانند، در هر کدام که اجازت شد برای کاتب مذکور بدهند.»
- در این جا منظور ناظم همان وزیر است که به پیروی از تعبیرات اداری ترکیه، عثمانی در زمان آن امیر در تشکیلات اداری افغانستان رواج داشت و سردار سپه سالار بهادر غازی محمد نادر شاه است که در آن زمان وزارت دفاع به عهده، وی بود. در روز گار امرای ماضی امیر عبدالرحمن و امیر حبیب الله فرمانی در دست نیست که مطابق آن به مولف اجازه استفاده از اوراق و اسناد اداری داده شده باشد و ظاهراً در زمان آن دو امیر به امر شفاهی اکتفا میشد و در عهد امیر امان الله دوایر دولتی مرتب تر شد و فرمان کتبی بیشتر رواج یافت. غیر از این متن سراج التواریخ، به خصوص جلد سوم خود دلالت دارد براینکه مولف اوراق اداری دفتر های مربوط را در اختیار داشته است. در قسمت دوم جلد سوم از چاپ قم صفحه ۲۴۷ میخوانیم. «و هم در روز مذکور ماه رجب که حکمران قندهار را مکتوب فرستادن به جهت بلوچستان رفت، سبج ارسال

سر دفتر تحویلات ترکستان مشتمل بر هفتاد و پنج و نه هزار و نه صد و هفت تنگه از درك بقایای آن صفحه و سامان که از دفتر سنجش کابل بروی روز افتاده حواله شده و اکثر به عهده تعویق افتاده و به وصول نپیوسته بود، به مطالعه ساطعه حضرت والا رسید». و در صفحه ۲۴۸ همین کتاب هدایاتی را میخوانیم که امیر به قضات ولایات داده بود.

در سراج التواریخ نشر شده از طرف ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی نیز موارد زیادی است که دلالت بر استفاده مستقیم از اسناد و اوراق آن زمان دارد. در صفحه ۳۸۸ این کتاب بزرگان مردم هزاره به تفصیل ذکر شده و احکام امیر در باره بقیه بزرگان نقل اصل سنداداری میباشد. «بعد از شرح ملاطفت و مهربانی مرقوم میفرماییم که قبل بر این امر شده بود نفری میر بچه و بزرگان هزاره جاغوری شرفیاب شده و سر افزای حاصل نموده واپس مرخص شده در ملک رفته و شما ها از سبب ناخوشی نیامده بودید، و حال زمستان است نیابید. در بهار انشا الله به خاطر جمعی شرفیاب حضور انور شوید که شما را دیده مرخص فرماییم زیرا که دیدن شما لازم است.»

در واقعات سال ۱۳۱۰ هجری قمری دار السلطنه کابل میخوانیم که میرزا محمد حسین خان سابق مستوفی پس از تقرر به دارالانشاء (هفتم صفر ۱۳۱۰) نویسندگان زیر دستش به امر حضرت والا به عینه این عبارت را در کتاب ثبت فرامین عهد نامه گرفت که «اقرار معتبر صحیح و شرعی نمودیم مایان که غلامان سر کار همایون والا میباشیم و سر کار اشرف والا به ما غلامان اعتماد نموده (بد) کار مکتوب نویسی و کار های داگ پادشاهی مقرر فرموده اند. مایان غلامان شکرانه این مهربانی شهریاری را نموده از خداوند امید و التجا داریم که به صداقت و جان فشانی خدمت مقرر خود را نماییم. هر گاه احوال داگ پادشاهی را به کسی بگوئیم و رفیق بازی و خویشی و آشنایی ملحوظ بکنیم و یا رقععه بازی و گوش کانی با کار داران و غلامان بکنیم و یا بعد از مهر مبارک سر کار و الا فرمانی را قلمه کنیم و یا رشوت از کسی بگیریم و یا در جواب سوال عرایض مردمی که به ذریعه داگ می آید به خاطر نفس خود یا به لحاظ خاطر دیگری جواب آن را نوشته نکنیم و از فقرات یکی به قرار سند و ثبوت و دستاویز بالای مایان ثابت شد لایق کشتار و تاراج میباشیم. و انشاء الله تعالی گاهی نمک حرامی نخواهد کردیم. خداوند توفیق خدمت گاری و اخلاص بدهد. فقط.»

و نیز در این کتاب (صفحه ۵۵۳) پس از ذکر وقایع ۱۸ صفر ۱۳۱۱ مربوط دار السلطنه کابل میبینیم که بزرگان طایفه محمد زایی به حضرت والا عرایض تقدیم نموده و در آن اظهار اطاعت و فرمان برداری و آمادگی به انجام خدمت نموده بودند. این ورق مینی بر اظهار ارادت و تقاضای خدمت، به عبارت سراج التواریخ، به تحریک و ترغیب و تعلیم و تلقین سردار عبدالقدوس

خان ایشیک آقاسی بن سردار سلطان محمد خان نوشته شده بود. آنچه در این جا، جاهای دیگر از لحاظ دقت استفاده از اسناد در خور توجه است. ذکر فرد فرد این اشخاص و احکام امیر به قلم و انشای خودش میباشد. احکام این بزرگان طایفه در چهار فقره ذکر شده (صفحه ۵۵۵) و امیر به این عبارت حکم نوشته است. «الحمد لله که هوش شما را خداوند برابر و حسب خواهش و دعای من به سر شما آورد. امید به خدا دارم که هم نیک نام شوید و هم خدا و خلق او از شما ها راضی بشوند و هم برای مرده های شما مردم دعای آمرزش کنند. من خیر خواه شما ها هستم. خدا شاهد حال من است. فقط.»

با آوردن مثالی دیگر استفاده از اوراق اداری و دفتر داری به این بحث استفاده از منابع آرشیفی پایان میدهیم.

«اشتهار فرمان به قضات و مفتیان، و هم در روز ۱۴ رجب ۱۳۱۱ اشتھاری مشتمل بر چهار شرط از حضور انور والا به نام قضات مفتیان تمام شرف اصدار یافته فرمان رفت که از شرایط چهار گانه به مواهر و خطوط خویش نامه نگار داده، ارسال پایه سریر سلطنت نمایند.

شرط اول: بر طبق احکام مندرجه کتاب اساس القضاة رفتار کرده، مخالفت نوزند. و اگر خلاف ورزیدند، موجب باز پرس شدید باشند.

شرط دوم: از احدی رشوه نگیرند و تحفه و هدیه نپذیرند و اگر گرفتند. سزاوار عقاب و عذاب و عتاب باشند.

شرط سوم: اگر حاکم شهر یا محل در حق کسی ظلم و ستم کند، قاضی و مفتی از ظلم و جور او به حضور انور اطلاع دهد تا باز خواست مظلوم از ظالم کرده شود.

شرط چهارم: از واردات و حوادث ملک از قبیل خیر و شر و نفع و ضرر که متعلق به دولت و شریعت باشد، قضات با خبر بوده، مستمراً به حضرت والا خبر دهند. فقط.»

روش نگارش تاریخ در نوشته های مرحوم کاتب:

تاریخ نگاری در کشور ما مانند کشورهای دیگر اسلامی، تابع روشی بود که از ظهور اسلام به بعد در مراکز مهم فرهنگی اسلامی آن روز گار، بغداد، کوفه و شهرهای دیگر آنچه که در آن هنگام به اراضی خلافت شرفیه موصوف بود. و آن مشتمل بر دو نوع اصلی و سه نوع فرعی ثبت وقایع در فواصل میباشد. (۴۵) و اما آن دو نوع اصلی عبارت است از (۱) نوع خبر (۲) نوع واقعه نگاری و تاریخچه نویسی. و سه نوع فرعی عبارت بود از (۱) تاریخ نویسی سلسله ها و دود مانها مثلاً دود مانهای سلطنتی و امثال آن. (۲) نوع طبقات، طبقات الصوفیه، طبقات شعرا و غیره. (۳) شجره نامه ها و صورت ترتیب آن.

نوع خبر از اقدم روشهای تاریخ نویسی در اسلام و بین اعراب میباشد. خبر در تاریخ نویسی اسلامی عبارت بود از بیان جامع و شایسته واقعه معین و واحد معمولاً به اجمال و کوتاه، در چند صفحه، بیان واقع به صورت خبر بین اعراب قبل از اسلام رواج داشت. اما نخستین کتابی که به این روش نوشته شد، کدام کتاب بود؟ جواب دقیقی نمیتوان برای آن پیدا کرد. زیرا غالب نوشته های قدیم اکنون دیگر در دست نیست.

و اما نوع واقعه نگاری و تاریخچه نویسی، چنان که از نام آن معلوم است بیان وقایعی است که در سال معینی اتفاق می افتد. نخستین مولفی که به این روش کتاب نوشت و کتابش بر جای مانده است. ابوجعفر محمد بن جریر طبری مولف نامبر دار تاریخ الرسل و الموالک مشتمل بر تاریخ عالم، از آغاز خلقت تا سال (۳۰۵) هجری بود. این کتاب را ابو علی محمد بن محمد بلعمی به امر منصور بن نوح سامانی به زبان فارسی ترجمه نمود. و این ترجمه در بمبئی، لکنهو (از شهر های هند) و تهران بار ها چاپ شد. و چاپهای هند آن به یقین مورد استفاده مرحوم کاتب بوده است.

در این نوع تاریخ نویسی، سال را عنوان مینمایند و وقایعی را که در آن سال واقع شده است، در ذیل آن مینویسند. در واقعه نگاری و تاریخچه نویسی، آنچه با مولف معاصر است، اهمیت بیشتر دارد. همان واقعات به تفصیل نوشته میشود. از قرن چهارده به بعد مورخان در واقعه نگاری بر قید سال و ماه و روز را به آن افزودند. و نوشته های خویش را به روز و ماه نیز مقید ساختند. (۴۷) مرحوم کاتب، چنان که خواهیم دید این روش را با التمام در آثار خویش به کار بست.

و اما تاریخ نویسی بیان احوال دودمان سلطنتی در تاریخ اسلام کتابی نیست که به نوع واقعه نگاری نوشته شده و از ذکر احوال امرا و سلاطین خالی باشد. در کتابهای عربی اقدام و بهترین نوع تاریخ دودمانها، تاریخ یعقوبی و اخبار طوالت دینوری و انساب بلا ذری میباشد. و نوع دیگر تاریخ نویسی، طبقات و شجره نامه از بحث ما خارج است و به ذکر آن در این جا نمیپردازیم.

مرحوم فیض محمد کاتب در آثار خویش، آنچه در باره تاریخ افغانستان تعلق داشت، روش واقعه نگاری و تاریخچه نویسی را بر گزید و وقایع تاریخی را به قید سال بیان کرد و مانند مورخان قرن چهارده و پانزده اسلامی تاریخ ماه و روز را نیز بر آن افزود. جلد سوم سراج التواریخ را می بینیم که پس از حمد و نعت با « ذکر سلطنت امیر کشور گیر امیر عبدالرحمن خان » آغاز میشود و عنوان بعد از این در آن کتاب « وقایع سال هزار و دو صد و نود و هشت هجری » میباشد. مولف سراج التواریخ جهت سهولت رجوع خوانندگان آثار خویش، مثلاً در همان مجلد و در همان

عنوان ذکر «وقایع سال هزار و دوصد و نود و هشت هجری» عنوانهای فرعی دیگری چون «ذکر نامه سنجان انگلیسی» «ذکر فتنه سعد وی کروخیل» و امثال آن را می آورد. جلد سوم سراج التواریخ، آن چه که تا به حال به طبع رسیده از وقایع سال هزار و دوصد و هشت هجری آغاز و به واقعات ماه ربیع الاول سال هزار و سه صد و چهارده، پایان مییابد. اکنون برویم به روش وی در آثار دیگر:

روش فوق واقعه نگاری و ثبت و قیام به قید ماه و سال در اثر دیگر وی، به عنوان کتاب سراج التواریخ نوشته، مرحوم ملا فیض محمد کاتب از انتشارات ارگان نشراتی سید جمال لدین حسینی، در سمی مولف به آنچه که به تعیین سال و ماه و روز مربوط است با کتاب قبل الذکر (سراج التواریخ، چاپ مطبعه، حروفی کابل) تفاوت دارد.

این کتاب بدون مقدمه و آغاز به حمد و نعت، چنانکه بین مولفان آن زمان و ملا فیض محمد به آن انقیاد تمام داشت، «بابیان وقایع سال ۱۳۱۰ هجری قمری» آغاز و به واقعات سال ۱۳۱۹ پایان مییابد، توجه مولف به تعیین ماه و روز، در این کتاب بیشتر از کتاب قبلی است. گاهی ساعت وقوع واقعه نیز ذکر شده است. دقت در این مورد کتب قدما بسیار نادر بود. در صفحه ۶ این کتاب مثلاً میخوانیم که روز جمعه عمل ۸ بجه ۱۸ شهر مذکور (یعنی محرم که قبلاً ذکر شده) ۱۳۱۰ با افواجی که به تحت رایت نظام الدین خان کمیدان بودند به محاربه گرایید، شکست یافتند. و جانب وادی گمنامی شتافتند. و در دره، زنگ اقامت گزیدند، مثال دیگری از این کتاب می آوریم با آغاز بحث «از وقایع سال ۱۳۱۶» مولف یکی از وقایع را که ماه ذیقعدۀ اتفاق افتاده این طور بیان میکند «و هم در روز ۱۲ ذیقعدۀ ۱۳۱۶ حاجی معصوم بیگ جباچی با نامه مشعر بر استفسار مرض طاعون، از طرف عبدالرحمن خان حاکم «شیر آباد» وارد مزار شریف شده، حکمران ترکستان از عدم اثر مرض مذکور مکتوب کرده و یک ثوب جوخه، مشقاله به یک طاقه لنگی زرین چهل روپیه گی، از دولت به او خلعت داده و به رخصت باز گشت فرموده و حضرت والا از عریضه او بر ماجرا آگاه گردیده، از خلعت دادنش مشعوف آمد.»

تذکره، انقلاب که از نوشته های آخر مرحوم فیض محمد است برابر به اقتضای تالیف بیشتر صورت روز نامه نویسی و واقعه نگاری دارد. به این معنی که واقعات هر روز را بیان میکند. مثالی از آن کتاب میآوریم «۹ اپریل ساعت ۳۰، ۵ رادیو خبر داد که امان الله خان به شهر غزنی وارد شد و جانب کابل حرکت می نماید. حقیقت واقعه معلوم نیست.» مثال دیگری ۱۶ اپریل، امروز سه طیاره دو بار غزنی، لوگر (دو محلی که جنگ در آن ادامه دارد) را مورد حمله قرار داد. طیاره ها بم فروریختند. و او راق ابلاغی نشر کردند. در آن ورقها محمد نا درخان و برادرانش بیدین خوانده شده بودند. نیز ورقهایی از هوا فروریختند که در آن نوشته شده بود که امان الله

خان دستگیر شده به کابل آورده خواهد شد. و نیز امروز هزاره بوالحسن قبیله بهسود و علاء الدین جاغوری در شش گاو بر پر دل خان حمله کردند.

اتفاقاً برگگی چند از این کتاب در این اواخر به دست اداره و وحدت افتاد و آن نویدی است به اینکه بر خلاف آنچه تا حال تصور میشد (۴۹) مرحوم فیض محمد واقعات شورش امیر حبیب الله کلکانی، را در تذکره انقلاب تا سقوط آن در میزان سال ۱۳۰۸ هجری شمسی به رشته تحریر آورده است. این عاجز با اظهار قدر دانی، از سعی ادامه وحدت در پیدا کردن این یادگار و نشر آن مثالی از آن را در این جا میآوریم.

«روز شنبه ۳ جمادی الاول ۱۳۴۸ در شب این روز شام تا طلوع آفتاب، مسلسل جنگ جاری و بر قرار مانده، اطراف شهر را از تپه مرنجان تا باغ بالا فرا گرفته، قشون حبیب الله از خوف حمله در تاریکی شب بیخودانه مسلسل تفنگ همی گشاد دادند. و همچنانکه محاربه جاری بود، بلا مقاطعه از طلوع آفتاب امروز، آوای تفنگ از فراز کوه شیر دروازه به کثرت و از فراز کوه آسمایی به قلت دنگ دنگ دوام گرفته، جنگ جویان که در شام از بیخوابی و سرما خسته شده بودند، آرام نشدند و در عین حال به روز گذشته حبیب الله خان در حالتی که (به) سواری اسپ از شور بازار به فراز کوه شیر دروازه رهنورد تشجیع تبعه خود و ترتیبات استحکامات و سنگرها بود، اهالی شهر را که دو نفر از حزن اندوه محصوریت و ضیق معیشت و خوف قتل و غارت خود نشست، تبادل افکار میکردند، همه را از غیظ دشنام داده گفت، با هم خوشی دارید و حرف میزنید که افغانان، زنان و دختران شمالی را اسیر خواهند گرفت، این را گفته بیتابانه دشنام داد.»

عیبی که تاریخ نویسی خبر به قید سال و روز و ماه دارد این است که گاهی واقعه بی در سال و ماه و هفته و روزی که مولف به بیان آن پرداخته است، تمام نمیشود و ادامه آن به سال و ماه و هفته و روز دیگر میکشد. و نویسنده به اجبار باید بیان خویش را قطع کند و آن را ضمن بیان احوال سال دیگری بیارد، این طرز بیان در نوشته های قدما نیز دیده شده است. و به آثار مرحوم فیض محمد کاتب به خصوص در تذکره انقلاب مشهود است. مک چسنی مترجم و ویراستار این کتاب به زبان انگلیسی، سعی نموده است، این ترتیب را بر هم زند و بیان وقایع را طوری بیآورد که خواننده بتواند به آسانی آن را تا آخر دنبال نماید. (۵۰)

اسلوب نگارش کاتب:

مرحوم فیض محمد بدون شبهه یکی از رجال مهم ادبی معاصر و از بزرگان مترسلان و نویسندگان متأخر در کشور ما بود. با بهره و آفای که از ادبیات عرب و زبان و ادب فارسی و فن

انشأ داشت (و تالیف امان الانشا دلیل روشن مهارت او درین فن میباشد). بر نشر فارسی استیلای فراوان یافته بود و میتوانست نشر را به هر قالبی که بخواهد در آورد. او آثارش را به مقتضای حال با توجه به طرف، خواننده، مینوشت و در بلاغت هم گفته اند که کلام بلیغ با وصف فصیح بودن آن باید مطابق به مقتضای حال باشد.

این ضعیف، نویسنده این سطرها، اکنون کتاب او را در اختیار دارم. (۱) جلد اول و دوم سراج التواریخ، (۲) جلد سوم سراج، (۳) کتابی که از ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی به عنوان سراج التواریخ جلد سوم نشر شده است. هر آنچه که اداره، محترم وحدت از کتاب انقلاب او اقتباس و نشر نموده است. و آنچه به خود جرأت داده در باره، سبک و انشای او در آثارش مینویسم، به ملاحظه، همین کتابهای اوست. نشر فارسی در دو مجلد اول و دوم لحن ادبی دارد و همان نشر معمول منشیانہ، قرن سیزدهم و اوایل قرن بیست و پنجم است. منتهی محکمتر، پخته تر، و فصیحتر، آمیخته با کلمات عربی، به طوری که اکثر معاصران آن نتوانستند این شیوه، نشر را به پایه، او برسانند. چون کاتب این کتاب را برای استفاده، عامه مینوشت در جایی که فهم یا تعبیری به نظر وی برای خوانندگان اشکال داشت، به حل آن کلمه و عبارت میپرداخت و در حاشیه به تفصیل معنی و شرحی برای آن میآورد.

جلد سوم مؤلف به پیروی از مترسلان و انشاء، پر دازان قدیم به نشر مصنوع نوشت و عبارات را با سجع و قوافی آراست و از آوردن لغات و ترکیبات عربی مغلط دریغ ننمود با وجود آن نشر سراج التواریخ در جلد سوم فصیحتر و آسانتر از نشر بعضی از کتب قدیم، چون تاریخ و صاف میباشد. مؤلف در این کتاب در عین رعایت صنعت و تزئین کلام، جانب زیبایی سخن این مجلد به نشر مصنوع تاحدی پیچیده و مشتمل بر کلمات و عبارات غامض عمد داشته است. اینک مثالی از این کتاب.

« ذکر استعفای سردار عبدالقدوس خان از حکومت هرات ... » چنانچه عریضه یی مشتمل بر استیفای حکومت هرات و متضمن بر استدعای ترک امور دنیای و اختیار گوشه نشینی ارسال پایه سریر سلطنت نموده در طبع انور و الا ناگوار افتاد. و منشوریکه هادی مردان کار و حاوی بر گفتار گوهر بار و دستور العمل حکام روز گار است، از حضور فیض گنجور به نام او شرف صدور یافت که دنیا داری شما بسته به اختیارات تامه در حکومت هرات نیست و آن درجه و مقام را ندارید که به مصالح امور دولتی و کارهای نازک سلطنتی، رسیدگی و فهمیدگی داشته هر چه بکنید خالی از شوائب ایراد و اعتراض باشد. و اگر از اینکه شما را در انجام مهام ملک و سپهسالار فرامرزان را به انتظام سپاه نظام... منتخب و مامور فرمودیم، آزرده گشته باشید، همه، آنان از باب اسباب پرده داری و حفظ آبروی شما اند.... از جانب ما کسری در عزت و

نقضی در حرمت شما واقع نشده است... و اگر چشم باز کنی و فکری به انجام و آغاز نمایی کار مأمورین دول روی زمین را بیرون از این نخواهی دید که گاهی در يك جا کار کنند و هم گاهی در دیگر منزل بار نهند....»

و مثالی دیگر:

ذکر ازدواج با ابتهاج دختر خجسته اختر ملك لندی خان با شهزاده سعادت و سباده حبیب الله خان و شرح حال ملا علاء الدین... و هم در این آوان دختر عفت سیر ملك لندی خان منگلی که به خواهش و استدعای او عز منظوریت و شرف مقبولیت ازدواج مهین گوهر جلال و بهین اختر برج کمال: شهزاده نیکو خصال ستوده افعال سردار حبیب الله خان را از حضور مهر ظهور حضرت والا دریافته بود و سردار شیریندل خان را فرمان شد که امر خیر عروسی شهزاده را به خوشی و مسرت و خرمی و بهجت به پای برد و به رسم و رواج عمومیه افغانستان این عروسی و شادمانی را به انجام و اتمام رساند. (سراج التواریخ، ج ۳، ق ۱، ص ۳۶۴)

نامه، اسناد درین مجلد و مجلدات دیگر به عبارت متن آمده. در این جانامه بی را که امیر حبیب الله خان به فارن سکرتر و ایسرای هند فرستاده می آوریم:

«... دوست مهربان مروت و مراودت بنیان فارن سکرتر صاحب بهادر را واضع خاطر خلعت مظاهر باد: مراسله، دوستی سلسله، مؤرخه، چهارم رجب سنه ۱۳۰۶ هجری مطابق هفتم مارچ سنه ۱۸۸۹ میلادی به شرف ملاحظه، دوستار موصول و آنکه از پرتو ورود افکند نامه، من و نحافی که مشمول آن بود جناب جلالت مآب فخامت نصاب نایب السلطنه، بهادر کشور هند مسرور شده است و مراسم تشکر محبت شعاری و دوست داری رابه زبان آن دوست مهربان ادا ساخته قدر دانی فرموده است: باعث انبساط خاطر گردید و مقدار هدیه، مشفقانه، جناب محتشم الیه به طور نشان دوستی و مهربانی ارسال شده بود، رسید و بر مراتب محبت بیفزود، انشأ الله تعالی ابواب محبت دایمی در بین دولت بهیه و اعلیحضرت قبله، اشرف اعظم دوستدار و سلسله، فرزندانش بازو گلهای محبت و وداد، در ریاض خاطر جانین شگفته و نسایم صدق و صفا مدام در اهتزاز خواهد بود. فقط» (۵۲) (سراج التواریخ، ج ۳، ق ۱، ص ۳۹۱).

و اما نثر فارسی در کتاب واقعات، که از طرف ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی به نام سراج التواریخ جلد سوم- ۱، چاپ شده است. ساده و خالی از پیرایه میباشد. در واقعات سال ۱۳۱۶ می خوانیم که: «وهم در روز ۱۸ ذیقعدہ ۱۳۱۶ (هجری) حضرت والا اشرف بای متقیم بخارا و مأمور فروش پوست قره کلی را فرمان کرد دوازده فیت پر قوی اعلی برای مصارف بعضی اسباب و سامان حضور باسه لك تنگه را پوست کیشی و سمورو و خز ظلماتی و کیمخت و خرس، همه اعلا، خریده، ارسال کابل نماید. و او چنانچه بیاید خریده ارسال نموده...» (سراج

التواریخ، ج ۳-۱، ص ۱۴۵)
و مثال دیگر:

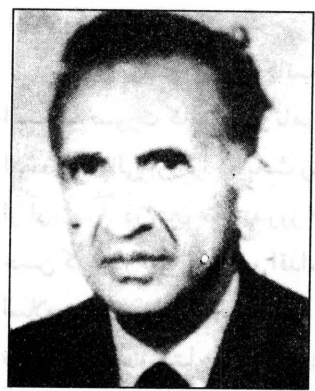
«در ماه شوال این سال ۱۳۰۴ ملکان جاغوری که محبوس شده بودند، از حبس رها شدند و هم درین سال غلام حیدر خان بن غلام محمد خان هزاره به صد سوار خود مأمور و صول چهل مکه (باید یکه باشد) طوایف کوچی شده، مقرر قندهار شد. فقط.»

آخرین نوشته، مرحوم کاتب، به صورت کتاب و رساله، همان تذکره الانقلاب یا تذکر انقلاب است که صورت کاملاً روز نامچه داشته و به عبارت نامه نگاری، سهل و ساده و سلیس آمده است. و مثالی از آنرا در بحث روش نگارش تاریخ در نوشته های کاتب دیدیم و اینک مثالی دیگر از آن: «... در عین حال به روز اول استیلای قشون قیامی جنوبی بر کابل عموم اهالی شهر از حسن کردار و این گفتار و اقدام نکردن به آنها به ایذا و آزار کشی که محمد نادر خان از کمال اسلامیت و شؤن انسانیت خود به آنها قرار داد و عهد و پیمان در میان نهاده ایشان را سوق داده، که مال و متاع و خانه های سقاوی ها را نهب و غارت نکنند. به بال و پر کشاده و خاطر آزرده چپ و راست گردش و سیل بینی کردند و هم در این روز محمد اکرم دزد پمقانی که قرآن و شفاعت سید را نپذیرفته، دو نفر را چنانکه گذشت: بکشت: از تیر تفنگ پسر سقا به قتل رسیده، جزای عمل خود را به زودی دید و به کیفر کردار ناهنجار خویش رسید.»

تذکر انقلاب آخرین نوشته و تألیف مرحوم کاتب به صورت کتاب و رساله بود. ضرب و شتم در روزگار پیری و کهولت در عهد امیر حبیب الله کلکانی توأم با بیماری عمر پر بار او را به پایان آورد و بیش از این نتوانست به تألیف و تدوین آثار جاوید و همیشگی خویش ادامه دهد. او کالبد خاکی را به خاکی سپرد و اما افلاکی او، در آثارش باقی ماند.

و تلك آثارنا تدل علينا فانظر و بعد نا الی الاثار

این آثار تا سالیان دراز، مرجع مهم و موثق مطالعه و تحقیق در تاریخ معاصر افغانستان خواهد بود. (*).



مایل هروی

سید رضا مایل هروی در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در هرات دیده به دنیا گشود. مقدمات آموزشی را در زادگاهش فراگرفت و به دارالمعلمین در کابل راه یافت. از سال های ۱۳۳۰ در انجمن ادبی فعالیت ادبی را شروع کرد.

او در زمینه نظارت و اداره مجله های ادبی، کتابشناختی و پژوهشی اهمی در خور داشته است و مدتی مدیر مسئول مجله های آریانا، کتاب و خراسان بوده و خود ده ها مقاله پژوهشی در مجله های مذکور نشر کرده است. مقالات او در مجله های راهنمای کتاب، یغما و وحید و هنر و مردم نیز به نشر رسیده است.

عمده کارهای پژوهشی او در زمینه تاریخ و فرهنگ و ادب عصر تیموریان و نسخه شناسی متون فارسی و نکته های هرات شناسی می باشد. دفترهای شعری او: امواج هریوا و ققنوس است و از تالیفات اوست:

معرفی جراید و مجلات افغانستان، شرح حال فخر رازی، آینده تجلی، شرح حال و آثار امیر حسینی هروی، رهنمای تاریخ افغانستان، گنجینه خطوط، لغات و اصطلاحات فن کتاب سازی و ... از تصحیحات و تحقیقات متون فارسی اوست: اربعین جامی، سیر العباد حکیم سنایی، جغرافیای حافظ ابرو، تحریر القلم حکیم سنایی و غیره. مجموعاً آثار مایل از تالیف و تحقیق را افزون از سی کتاب بر شمرده اند.

سید رضا مایل هروی در سال ۱۳۷۴ از جهان چشم پوشید و در مشهد رضوی مدفون گشت.

جمع و تصحیح دیوان حافظ در عصر تیموریان هرات

تیموریان هرات نه تنها در رواج و پخش هنر خلاقه، مینیاتور، تذهیب و تشعیر و فن خطاطی کارهای تابانی کرده اند و تاقچه های موزیم های ارزنده، جهان را زینت خاص بخشیده اند، بلکه در نقد و سره ساختن کتب ادبی و عرفانی نیز همت گماشته اند. مثلاً ما در انجام و یا آغاز برخی کتب ادبی و عرفانی می بینیم که جامی خود شخصاً يك کتاب را با همکاران و شاگردان خود بخصوص عبدالغفور لاری مقابله و غلط گیری کرده است.

در روزگار شاهرخ میرزا که بایسنقر سرپرستی هنرستان هرات را به عهده داشته و خواسته های گزاف خزینه، پدر را هزینه نمود، در ضمن سایر کارها مقدمه، شاهنامه، بایسنقری را ترتیب داده، مستشرقین را عقیدت بر این است که اگر تیموریان هرات در امور هنر و مکتتاب دوستی، مساعی خود را صرف نمی کردند، این همه آثار، بخصوص خود شاهنامه باقی نمی ماند؛ زیرا فرهنگ عظیم شرق بخصوص در کشور افغانستان و مجاور آن همه بریاد می رفت و نگهداشت آن به هیچ نحوی از انجا جز آنکه قدرتهای دربار این کار را می کردند میسر نبود.

اگر چه شاهنامه که يك منظومه، حماسی بزرگی است، سره ساختن آن کار مشکلی بوده است با آنهم شهزاده، هنرمند و هنر دوست مقدمه ای بر آن اضافه کرده است که آن مقدمه توانسته است مطالب پیشین و پیشگفتار ابو منصور را در شاهنامه، منثور حفظ نماید.

این مقدمه اگر چه در اجزای خود از مقدمه، ابو منصور مطالبی هم گونه دارد، منتها به آهنگ و شیوه، دیگر، برخی از محتویات آن را ذوقی و افسانوی پنداشته اند، به همه حال می تواند بیانگر کتاب سازی عصر درخشان تیموریان گردد. در اینجا کتاب سازی مراد از تدوین نسخه های نفیس دستنویس است که غالباً نقد و سره و مقابله می شده و بزرگترین هنرمندان روزگار سرلوحه های گوناگون هنری بر کتابها نقش می کردند. چند سطر از آغاز مقدمه، بایسنقری:

چنین روایت کنند که در ایام ملوک عجم خصوصاً ساسانیان و از ایشان سیما پادشاه عادل انوشیروان را به جمع اخبار گذشتگان و تصحیح احوال و حکایت ایشان شدت و لوع بود و پیوسته به اطراف و اکناف جهان کس فرستادی...^(۱).

از جمله روایان و افسانه‌گویان شاهنامه یکی ماخ پیر خراسانی هروی است. این مرد از کسانی است که افسانه‌های پیشینیان را در حافظه داشته و برای پرسنده که او گرد آور افسانه‌های شاهان پیشین بوده است می‌گفته است، تألیفات شاهنامه ابومنصوری در حوالی سال ۳۴۶ ه.ق صورت گرفته و اما فردوسی این طور وانمود می‌سازد که خودش پرسشگر بوده است:

یکی پیریدم — رزبان هری
پسندیده و دیده از هردری
جهان دیده و نام او مپود ماخ
سخندان و با برگ و با برز و شاخ
پرسیدمش تا چه دارد بیاد
ز هر مز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه
چو بنشست بر نامور پیشگاه (۱)

انجمنی که زیر نظارت شهزاده فریدون حسین میرزا فرزند ابوالغازی حسین میرزا متوفی ۹۱۱ ه.ق. در هرات برگزار شد. در این انجمن که منشی آن خواجه عبدالله مروارید بود، در متن مقدمه و در شرفنامه ذکر رفته است. متأسفانه ما به یقین نمی‌توانیم فضلا و ادبای آن روزگار را که در این مجلس انس ادبی جمع بودند نام بریم؛ اما از قراین پدیدار می‌گردد که شهزاده خودش نیز حاضر و ناظر مقابله، دو اوین متعدد حافظ بوده است که از آن مجلس يك دو نسخه از دیوان حافظ صحیح و درست منتقدانه انتاج کند، در این مجلس سخن شناسان و کار آگاهان بنام گرد آمدند. این مقدمه روشن می‌سازد که ابوالفتح فریدون حسین خان بهادر، مجلسی داشت که همواره مجمع افاضل انام بوده است و در زمینه شعر خوانی می‌کردند و در اشعار کم مایه انگشت انتقاد دراز می‌نمودند.

در پهلوی این مجالس روزی شهزاده تیموری این حرف را به میان می‌آورد که نویسندگان دیوان حافظ برخی سهو ها کردند و اشعار حافظ باید نقد و سره شود و بعد از آن این اشعار به طرز درست و هنری نبشته گردد.

در شرفنامه، خواجه عبدالله و دیباچه‌هایی که در دو نسخه از دیوان حافظ، ساخته و پرداخته دوره، سلطنت سلطان حسین بایقرا دیده شده، چنین آمده است که:

«به واسطه نقل کتابت بعضی کاتبان ناقص ادراك بسیاری از دُرر لالی آن قدوه، ارباب مجد و معانی عرصه، تاراج انامل مشتتی بی خرد گشته بود، و بنابر آن حکم این فریدون ثانی و

کیخسرو معانی بر جمع نسخ متعدده و تلفیق مجلدات کثیره از دیوان لطایف بیان مذکور امر گشت. و در تاریخ سنه ۷۰۰ سیم و تسعمائه به نفس نفیس با جمع کثیر از فضلی انیس و ندمای جلیس به جمع و تصحیح این کتاب مستطاب مبادرت فرمودند. چنانچه بسیاری از غزلهای دل فریب جان بخش که به واسطه کاهلی و تصرف کتابت از صفحه روزگار مهجور و نامشهور مانده بود، در سلك ربط در آمد و تنقیح آن بر وجهی دست داد که فی الحقیقه اکنون رشک نگارخانه چین و غیرت فردوس برین است.»

قبل از تذکر متن دیباچه، حافظ، فریدون حسین میرزا را باید شناخت. ابوالغازی سلطان حسین میرزا چهارده پسر و یازده دختر داشت، ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا، فریدون حسین میرزا، مریم سلطان بیگم، فاطمه سلطان بیگم، این پنج تن دختر و پسر از مهد منگلی بی بی آغاچه که ترک بود و مملوکه، شهر بانو بیگم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود. شهر بانو بیگم روزی که به زنی سلطان حسین در آمد، او را به شوهر خود بخشید و از بطن بی بی آغاچه فریدون حسین میرزا تولد یافت^(۱) و در هرات پرورش یافت.

بدیع الزمان میرزا فرزند دیگر سلطان حسین وقتی که در قندهار زمامدار بود، با پدر خود مخالفت نظر پیدا نموده و لشکر به طرف هرات بسیج داد، در اسفزار فریدون حسین میرزا به مقابله اش لشکر راست نمود. پیکار در بین دو برادر در اسفزار در گرفت، بدیع الزمان میرزا مغلوب و تسلیم شد و از پدر خود عذر خواست^(۲) اعتذارش پذیرفته شد.

چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر یکی دیگری^(۳)

روزگاری که عبیدالله خان اوزبک به طرف هرات حرکت کرد، فریدون میرزا از هرات به دامغان رفت و در آنجا مرکز گرفت. عبیدالله خان اوزبک خود را به دامغان رسانید، محمد زمان میرزا خواهرزاده، فریدون حسین میرزا با فریدون میرزا در قلعه دامغان پناهنده شدند، خود را عاجز یافتند پیغام فرستادند، به جان امان خواستند، دروازه قلعه شهر را به روی عبیدالله خان کشادند و مشمول الطاف او قرار گرفتند، بعد از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن به آذربایجان حاصل نمود و اما فریدون میرزا بی اجازت از اردو جدا شده به طرف کنار آب اترک و منازل ترکمانان توجه نمود. در سال ۹۱۵ ه. ق. که لشکر عبیدالله به دشت قبیچاق کشانده شد، فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده و به شهر خراسان در آمد و قلعه کلات را گرفت، حاکم مرو شاهجان از این خبر اطلاع یافت با لشکر زیاد متوجه کلات شد، شهزاده دستگیر گردید

۱- مضمون حبیب السیر، جزء سوم، ج ۳، بحث اولاد و احفاد سلطان حسین، ص ۲۲۱.

۲- همان، جلد سوم، جزء سوم، ۲۵۸.

۳- همان، جلد سوم، جزء سوم، ۲۵۸.

اوزبکان بی رحمانه مقتولش کردند^(۱).

فریدون میرزا را بیشتر از این نمی شناسیم که چه نقشی در پهلوی پدر اجرا کرده است. از مقدمه، حافظ پیداست که شاعر نیز بوده است. این رباعی از اوست:

در می‌کده، عشق چو محرم ماییم
از کون و مکان فارغ و بی غم ماییم
گر با لب خشک و چشم پُر نم ماییم
سرگشته، برو بحر عالم ماییم

این تصویر فریدون میرزا از روی کتاب حافظی است که در کتابخانه، نسخ خطی کابل حفظ می شود و دو صفحه، اول کتاب که دو لوحه، زیبای متناظر داشته از بین رفته و به نستعلیق خفی کتابت و به خط محسن هروی است.

و نسخه، دیگر حافظ لوحه، مناظر مذهب مرصع عالی دارد. صفحات همه متن و حاشیه شده و هر صفحه، آن قطعه ای است. متن و حاشیه به رنگهای زیبای معدنی و برخی صفحات ابری حاشیه به رنگی و متن به رنگ دیگر، جز لاجورد آن دیگر رنگهای سبز و فیروزه ای و زرد کم حال که فیروزه ای آن را می توان فیروزه، حقیقی دانست. متن افشان ریز طلا و حاشیه افشان درشت تر. عناوین به روی طلا به سفیداب «و له ایضاً» نوشته، مجلسی دارد به نام بزم حافظ که يك نفر غیوک و دیگری دایره و شخص سوم رباب می نوازند که حال چهار تار گویند و شخصی ایستاده و شخصی دیگر دیوان حافظ در دست دارد. چون قدری مطموس شده معلوم نمی شود که این شخص حافظ است یا فریدون میرزا. در غزلیات، قطعات و رباعیات دیده می شود.

اینک مقدمه، حافظ که تصحیح و مقابله شده بدین گونه آمده است:

کتابت دیوان حافظ به اشارت فریدون حسین میرزا واقع شده بود.

این گنج معانی که تهی از عیب است

نقشی است که از صحیفه لاریب است

مشهور جهان به فیض روح القلیس است

مذکور زبانها به لسان الغیب^(۲) است

بسم الله الرحمن الرحيم و بك ثقی یا کریم حمداً متوالیا بضم بقدرته بیان المتكلمين و اجری

بسوابق رحمته و حفظ حمایته بالخیر لسان الناظمین فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین.

۱- همان، در ذکر اولاد سلطان حسین، ۳۹۴.

۲- در نسخه: زبانهای لسان الغیب.

ای باصره، بصیرتت ناظر خلق
 کنه تو برون ز دانش قاصرِ خلق
 ز احسان تو آسودگی خاطرِ خلق
 لطف و کرم تو حافظ و ناصرِ خلق

و صلوة و افره علی افضل من بعث و بالحق نطق و اکمل من امر تبلیغ الرسالة من الذی، خَلَقَ
 الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ^(۱)، حیث قال عزّشانه و بهر برهانه: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ^(۲).

نظم

ای خاک در تو مقصد امن و امان
 در سایه، رایت تو اند اهل زمان
 کمتر حبشی و عربی گوی بلال
 دیرینه غلام فارسی گو سلمان

صلى الله عليه و على آله و اصحابه و على من تشبث بذيل شفاعته و تولى به.

بعد، معروض رأی عقده گشای اهل قبول و مرفوع ضمیر دقایق پذیر ارباب بصیرت و عقول
 که گشاینده، طلسم معانی و برآزنده، شم سخن دانی اند، آنکه گوهر گرانمایه، کان وجود و اختر
 بلند پایه، سپهر مقصود سخن است که در عالم ظاهر و کشور باطن، هستی ده هر نو و کهن است.
 قوله تعالى: إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ
 تُرْجَعُونَ^(۳).

رباعی

ایزد که فکند طرح این دیر کهن
 بی کام و زبان سخن همی گفت که کن
 موجود شد این عمارت بی سر و بن
 زین نکته بدان بلندی قدر سخن

و مؤید این حکایت و مقوی این روایت آنکه اگر فضل سخن بر ما عداى آن متحقق نبودی

۱- سوره، علق آیه، دوم، یعنی: آفرید انسان را از خون بسته.

۲- سوره، علق آیه یک، یعنی: بخوان به نام پروردگار خویش که آفرید.

۳- اِنَّمَا اَمْرُهُ، یعنی جز این نیست کار او گاهی که چیزی خواهد که بدو گوید: شو، پس بشود، پس منزّه است، آنکه به
 دستش پادشاهیهای همه چیز است و به سوی او باز گردانیده شوید. سوره، ۳۶، آیه، ۸۲-۸۳.

حضرت ختمی سمات نبوت آیات که طنطنهء لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ^(۱). نوای رعد آسای کوس دولت اوست به ایقان^(۲) معجزهء کلام مجید ممتاز نبودی و لفظ دُرِّیَارِ گوهر نشارش به کلمهء جامعهء فاخرهء اوتیت بجوامع الکلم مفاخرت نفرمودی.

نظم

گر بسدی گوهری و رای سخن ز آسمان آمدی بجان سخن
یادگاری کز آدمی زاد است سخن است آن دگر همه باد است

و چون قوت ناطقهء ذاتی نوع بشر است^(۳) چنانکه يك فرد از نوع انسان به شرف قدسی از رتبهء ملکى به درجات فراوان ترقی دارد، فردی دیگر را به واسطهء دنانت^(۴) طبع و نشامتِ نفس و خرد از سبّاع و بهایم می شمارد.

و سخن نیز به دو قسم منقسم است:

یکی آنکه به سبب ذم و مدح کسان قابل آن را خلعت شقاوت ابدی از جامه خانهء وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ^(۵) پوشانیده اند و در بادیهء ضلالت و تیهء شقاوت اَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ^(۶)، سر داده

و دیگری آنکه به جهت سعادت حسن معرفت حضرت متکلم حقیقی ناظمش را از اقداح راخ نجاج^(۷) اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^(۸). ساغر شراب ناب حقیقت چشانیده و ابواب تلقین ذکر، وَاذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا^(۹) برای روی امالی و آمال گشاده اند، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^(۱۰).

۱- حدیث قدسی است که من حیث تحبیب به سرو کابنات: اگر تو نمی بودی آسمانها را خلق نمی کردم.

۲- ن: باتیان.

۳- ن: مشیر است.

۴- ن: دمارت.

۵- سوره (۲۶) آیه ۲۲۴ یعنی: شاعران را پیروی کنند گمراهان.

۶- سوره ۲۶ آیه ۲۲۵ یعنی: آنها نبینی که ایشانند در هر بیغوله ای سرگردان.

۷- در شرفنامه: بحاج.

۸- سوره ۲۶ آیه ۲۲۷ یعنی: مگر آنان که گرویده اند و کردار شایسته کردند.

۹- سوره ۳۳ آیه ۴۱ یعنی: یاد کنید خدا را یاد کردنی فراوان.

۱۰- سوره ۶۲ آیه ۴ یعنی: این است فضل خدا دهدش به هر که خواهد و خداست دارای فضل بزرگ.

بیت

جنبش اول که قلم بر گرفت حرف نخستین ز سخن در گرفت
چون قلم آمد شدن آغاز کرد چشم جهان را به سخن باز کرد

لاجرم اگر چه لفظ شکر خای جانفزای و مایَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (۱) از عمل به قسم اول منع فرموده. از قسم ثانی که کبار این امت آن بزرگوار بدان اقدام فرموده اند و هیچ یکی از صحابه و تابعین و مجتهدین از مباشرت بر آن منع ننموده، بلکه دیوان وحی آثار حضرت وصایت پناه، امامت دستگاه، منظور نظر هَلْ أَتَى (۲) ممدوح ستایش بی نهایت لاقتی (۳) امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین (۴) اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب - کرم الله وجهه - مسند شعرای عالم و منشأ بلغای فضحای ما تأخر و تقدیم است.

و در این زمان خجسته اوان که به یمن مآثر دقت ضمیر صاف وحدت طبع موی شکاف بندگان آستانِ اعلیٰ، ثریا منزلت، عرش مرتبت، حضرت خاقان اعظم، عدل، اشجع، اکرم (سعادت آثار دولت و رفعت اقتدار) (۵).

نظم

سریر افروز اقلیم معانی ولایت بخش ملک زندگانی
زمین در گهش بوسند از دور شهنشاهان رخاقان تا به فغفور

شهریاری که سرگردن کشان در ريقه طاعت اوست و بدان سرفرازند (کامگاری که نازنینان پُر کرشمه و ناز را روی نیاز بر خاک اطاعت اوست) (۶) و بدان می نازند، پادشاه سخنور سخن ساز (۷) و شاهنشاه (نکته دان) (۸) نکته پرداز، السلطان ابن السلطان معز السلطنه و الخلائف و الدنيا و الدین ابی الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی فی بسیط الارض دولته و

۱- نجم سوره ۵۳ آیه ۳ یعنی: و نه سخن گوید از روی هوس.

۲- اشاره به آیه. هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً. این سوره به گفته مفسرین در شأن حضرت علی (ع) نازل شده.

۳- اشاره به مقلوبه لاقتی الا علی لاسیف الاذوالفقار است.

۴- در شرفنامه: مسلمین.

۵- ن: نبود.

۶- در نسخه نبود در چاپ «ویسپادن» آمده.

۷- در چاپ (ویسپادن) ن: سخن در سحر.

۸- چاپ «ویسپادن».

نشرفی اقصی العالم صیت حشمته و شوکتیه و صولته بازار نشر و نهال نظم نو خیز^(۱) بود و صفحات دیوان مرتب آن حضرت آینهء مثال جادو طبعان معجز طراز و قافیه سنجان سحر پرداز را در سخن آورده و دو اوین فضلی انام و شعرای معجز نظام مأنوس افاضل و مذکور محافل بود و انجمن فردوس قرین و بزم خلد آیین حضرت آسمان و رفعت بهرام صولت کیوان قدر، مشتری بخت، خورشید تاج، فلک تخت، ستاره خیل انجم حشم، صبح رایت بیضا علم، خسرو کشور بخش گردون رخس، طغرا سرایت^(۲) قضا حمایت، دارای گیتی گشای، تهمت تن، غضنفر فر، خلاصه، دودمان جهان بانی^(۳) نقاوه، خاندان تیمورخانی.

رباعی

شاهی که زمانه تابع رای ویست گردون خجل از همت والای ویست
ببر اوج سپهر نور ماه خورشید از قبه چتر عرش فرسای ویست
نور دیده، اهل دانش و بینش، (نور حدیقه، ریاض آفرینش)^(۴). السلطان ابن السلطان سلطان ابو الفتح فریدون حسین خان بهادر^(۵) جلد الله تعالی فی ظلال الدولة الخاقانیه (آثار معدلته و رفع فی جو سرادقات عز و جل اعلام رأفته)^(۶) همواره مجمع افاضل انام بود و ذکر غث و ثمین و شعر فصحای انام علی الدوام، و از جمله، دو اوین سحر آیین که ندمای آن مجلس خاص و بلغای آن جشن جنت خواص به ان رطب اللسان بودند.

دیوان عیسوی بیان جناب معارف دثار حقایق آثار، مظهر آیات الهی مظهر نکات نامتناهی^(۷)، اعجوبیه، فصحای روزگار، نادره، عرفای ادوار المستتریح الی جوار الله المهین^(۸) الصمد، شمس الملة و الدین خواجه حافظ محمد^(۹) قدس الله روحه (رشع علینا بترشح العناية فتوحه)^(۱۰) بود، که به واسطه نقل کتابت بعضی کاتبان ناقص ادراک، بسیاری از دُرر لالی آن

۱- در «وسپادن»: معنی خیز.

۲- وسپادن: ظفر سرایت.

۳- وسپادن: جان ستانی.

۴- این جمله در «ن» نیامده است.

۵- ن: حسین میرزا.

۶- این جمله در نسخه نیامده.

۷- ن: لامتناهی.

۸- وسپادن: ندارد.

۹- ن: حافظ شمس الدین محمد.

۱۰- این جمله در «ن» نیست.

قدوه، ارباب مجد و معانی عرصه، تاراج انامل مشتی بی خرد گشته بود، بنابر آن حکم این فریدون گانی و کیخسرو معانی بر جمع نسخ متعدده و تلقین مجلدات کثیره از دیوان لطایف بیان مذکور امر گشت و در تاریخ سنهٔ سبع و تسعمائه به نفس نفیس با جمعی کثیر از فضلالی انیس و ندمای جلیس به جمع و تصحیح این کتاب مستطاب مبادرت فرمودند. چنانچه بسیاری از غزلهای دلفریب جانبخش که به واسطه^(۱) کاهلی و تصرف کتابت از صفحه روزگار مهجور و نامشهور مانده بود، در سلك ربط در آمد و تنقیح آن بر وجهی دست داد که فی الحقیقه اکنون، رشک نگارخانه، چین^(۲) و غیرت فردوس برین است.

و چون رشع فیض این سحاب و نشر نکمت این مشک ناب به ین اهتمام این شهزاده گردون قباب^(۳) معطر دماغ مزین بستان و باغ^(۴) اهل بلاغ گشت، مناسب آن است که فتح این^(۵) باب و تصدیر^(۶) این کتاب به چند فریده از جریده، رباعیات آبدار سحر آثار آن شاه جم^(۷) اقتدار تزین یابد. این رباعی در لباس مجاز زیان زد ارباب نیاز آمده است^(۸).

رباعی

چشم سیهت که جادویی انگیزد هر گوشه هزار خون مردم ریزد

یک فتنه ازو گمان بری صد خیزد هرگاه در فتنه گری بستیزد

این رباعی مومی است به حلاوت شهد مذاق آشنای^(۹) ازلی و مشعر است به مشاعر عهد میثاق با جمال دل فروز حسن لم یزلی.

رباعی

زان پیش که یار بود اغیار نبود غم در دل من جز غم دلدار نبود

آن روز به داغ عاشقی سوخت دلم کز آدم و از عالمش آثار نبود^(۱۰)

در این رباعی^(۱۱) اثبات قطع تعلق از ما سوی و اظهار سیر در بودای فقر و فنا مبین شده.

۱- ن: جهت.

۲- ن: چین را نداشت.

۳- در چاپ «اوسپادن» و نسخه: حباب و جناب است.

۴- ن: باغ نیامده.

۵- ن: این نیامده.

۶- ن: تصدیق.

۷- ن: آن شاه نیامده.

۸- و سپادن: این است.

۹- ن: اسامی.

۱۰- ن: کز عالم و از آدمش آثار نبود.

۱۱- از اینجا در نسخه سقطات دارد.

رباعی

در میکده، عشق چو محرم ماییم از کون و مکان فارغ و بی غم ماییم
گویا لب خشک و چشم پر نم ماییم سرگشته، بر و بحر عالم ماییم
این رباعی محتوی بر معنی حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم و ترغیب به دو امر، و
هریک مستلزم سعادت دنیوی و اخروی.

رباعی

پیغمبر گفت بشنو از اهل تمیز زنگ از دل مرد دور گردد به دو چیز
قرآن خواند، ز مرگ یاد آوردن بر هر دو مداومت کن ای یار عزیز!
اصل این رباعی مشتمل بر تعریف بازی است خوش نام که عنقا شکار اوست و نسرین چرخ
هنگام طیران گرفتار او. و به جای چهار فقره مستزاد که استادان این صنعت جهت تزیین اختیار
فرموده اند، هشت فقره آورده شده که دو مستزاد باشد و این اختراع خاصه، طبع کامل آن حضرت
است و در هیچ یک از مخترعات مخترعان این فن وارد نشده و الحق سر کتمان این امر غریب در
پرده، مکنون خفا آن توان بود که استاد این ابداع و ظهور این اختراع به قلم گوهر نثار این خسرو
کامکار ماند.

مستزاد

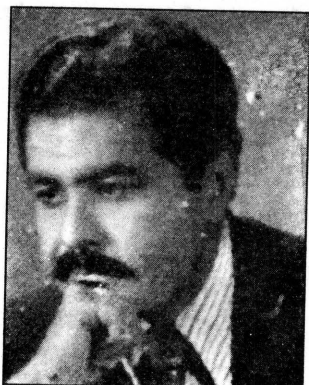
خوش خو که عقاب ازو هراسان باشد هنگام شکار در روی هوا
سر دفترِ بازان خراسان باشد در روز شمار در معرکه ها^(۱)
و چون از کارگاه لاریب تسمیه، این دیوان معجز تبیان، لسان الغیب اتفاق افتاده و بازوی
همت این شاهزاده، نامدار ابواب ترتیب و تکمیل آن گشاده، امیدواری از فیض غیب و اسعاد
امداد سعادت لاریب آنکه صحیفه، عمرش به خامه، ابد و سفینه، دولتش به شیرازه، سرمد متصل
باشد بحق النبوی و عترته.

این چند بیت بنا بر حکم و مبالغه، حضرت شاهزاده، عالمیان واقع شد و این است:

بیت

درین صحیفه که انشای خطبه، شرفست
بنام شاه فلک حشمت و ستاره حشم

چو کرد منشی ابداع کار خویش تمام
بعرض کردن مضمون زبان گشاد قلم
به غیر حکم شنیدن قلم چو چاره ندید
زبان معذرتش بسته شد زبیش و زکم
ز فرق ساخت قدم ریخت اشک خون سیاه
که هر چه شاه اشارت کند ز هست و قدم (۱)



حبیب

داکتر اسدالله حبیب (متولد سال ۱۳۲۰ خورشیدی در کابل) دوکتورایش را در ادبیات از شوروی گرفته، سالها در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل تدریس کرده، با تأسیس اتحادیه نویسندگان در آغاز دهه شصت ریاست آن را به عهده داشته و چند سالی هم رئیس پوهنتون کابل بوده است.

اسدالله حبیب از پیشگامان تجدید ادبی در کشور است. شعرها و داستانهای او ایل سالهای چهل او گواه درستی این سخن به شمار می آیند. او با داستان بلند «سپید اندام» خوش درخشید و در «سه مزدور» قریحه نویسندگی خویش را یک بار دیگر در معرض دید ادبشناسان قرار داد. از او چند مجموعه شعر و داستان و چند اثر تحقیقی به چاپ رسیده است. چند داستان کوتاه اش در سال ۱۳۵۰ به روسی ترجمه و در مسکو انتشار یافته است. اشعار او در کتابهای خط سرخ و غیره چاپ و انتشار یافته اند.

در میان کارهای پژوهشی اش رساله های «بیدلی که من می شناسم» و «زیستنامه بیدل در خلال چهار عنصر» و نیز بررسیهای گسترده اش در باب ادبیات چند دهه اول این قرن خورشیدی از اعتبار و اهمیت ویژه بی بهره ورنند.

اسدالله حبیب بر زبانهای روسی و انگلیسی تسلط دارد و ترجمه های درخور اعتنایی نیز از این زبانها به زبان فارسی دری انجام داده است. او فعلاً در جرمنی بسر میبرد.

بیدل و چهار عنصر جهان بینی بیدل بر اساس «چهار عنصر»

عقاید عرفانی و فلسفی بیدل:

در آن زمان که هنوز بیدل به سنین بلوغ نرسیده بود تحت تربیت شیخ کمال پیشوای طریقت قادریه قرار داشت و در عین زمان اوقات زیادی را در صحبت شاه ملوک مجذوب که از سلامتیان بود، سپری مینمود. از آنجا که شیخ عبدالقادر گیلانی پیشوای طریقت قادریه در تبلیغات خود به قوانین شرعی سخت احترام میگذاشت^(۱)، شیخ کمال نیز انحراف از قواعد رسمی دین اسلام را پذیرفته نمیتوانست و زبان به ملامت شاه ملوک مجذوب که عریان میگشت، می کشود و به اتکا به آیت «و لقد کرمنا بنی آدم...» طالبان منازل سلوک را از صحبت مجذوبان منع مینمود. (۲) شاه ملوک در جواب شیخ کمال را از مردمانی میدانست که به «لفظ چسپیده اند»

و از «معنی» بیگانه مانده اند^(۳). بیدل در «چهار عنصر» هم این عقیده و هم آنرا شرح میدهد و در جستجوی حقیقت هر دو را یکی میداند: «خواه گرمی را طبیعت آتش دانند و خواه آتش را لباس گرمی پوشانند چون حاصل برهم زدن دو دست یک صداست و نتیجه تحریک دو لب یک مدعا باغ معنی سراغ بیدل از گردش این دو ساغر یک نشاد و یالا گردانید و طبیعت تحقیق مایل به مطالعه این دو نسخه یک سبق به تکرار رسانید.

هر چند تمیز کفر و دین معیوست
منظور اگر تویی همه محبوست
گو کعبه و دیر بر سر هم شکنند
از جنگ دو سنگ آتشم مطلوبوست^(۴)

همانا درین بر خورد عقاید متضاد است که نظریات عرفانی بیدل شکل گرفته و تکامل کرده

۱- شاهزاده محمد دارا شکوه، سفینه الاولیا، مطبع نول کشور، چاپ دوم، ۱۹۰۰ ص ۴۸.

۲- بیدل، چهار عنصر ۱۳۴۴، ص ۶۶.

۳- «چهار عنصر»، ص ۱۳.

۴- همان اثر، ص ۳۰.

است. از سوی دیگر مطالعه دقیق آثار شعرای کلاسیک که با دستور کاکایش میرزا قلندر آغاز یافت، بیدل را با اندیشه های حکیم سنایی غزنوی (متولد در سال ۱۰۳۸ و متوفی بین سالهای ۱۱۲۶ تا ۱۱۹۴-۹۳) و شیخ فرید الدین عطار (متولد در سال ۱۱۴۱ و متوفی در سال ۱۲۲۹) و مولینا جلال الدین بلخی رومی (متولد در سال ۱۲۰۷ آشنا ساخت. تاثیر شعرای بزرگ پیشینه بر آثار بیدل بروشنی دیده میشود. «طلسم حیرت» در نتیجه گیری های خود آنچنانکه در بحث بر این اثر اشاره کردیم، با «منطق الطیر» شیخ فرید الدین عطار همانندی دارد. و حتی موضوع قصه های «عذر آوردن بلبل» و «جواب دادن بلبل هد هد را» که در «منطق الطیر» عطار آمده است^(۱) به شکل قصه واحدی در حکایت: «عندلیب خزان فراموشی داشت چون رنگ در چمن» جوشی در «عرفان» بیدل دیده میشود^(۲) بیدل در آثار خود در جاهای متعدد به مطالبی در آثار حکیم سنایی اشاره میکند و حتی بعضی عقاید عرفانی خود را بزبان سنایی بیان میدارد، مثلا در بیت:

حدیث فیل و شهر کور بگذار

سراب و هم را از دور بگذار^(۳)

اشاره است به قصه بی که در «حدیقه الحقیقه» حکیم سنایی آمده است.^(۴) و یا وقتیکه

«مرگ پیش از مردن» را تبلیغ میکند، میگوید:

«از فنا جان نمیتوان بردن

پس بمیرید پیش از مردن»^(۵)

و حکیم سنایی هم گفته بود که:

بمیراید و ست پیش از مرگ اگر می زنده گی خواهی

که ا بلیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

همچنان در اکثر موارد در «چهار عنصر» بیدل به آیات قرآنی اتکا میورزد و در بیان عقاید خود از جملات قرآن کمک میگیرد. اطلاعات آواز قرآن هم البته از همان دوره شاگردیش نزد میرزا ظریف و خواندن تفسیر قرآن نزد او شروع میشود.

بیدل در «چهار عنصر» برای عقاید عرفانی خود، با استفاده از عقاید فلسفی فلاسفه یونان قدیم فلسفه های اسلامی و هندی تشریحی تهیه کرده است و بدینصورت در نزدیک کردن عرفان و

۱- عطار شیخ فرید الدین، منطق الطیر، ۱۲۸۰ هجری، ص و تا ۶.

۲- «عرفان» ص ۴۲.

۳- «طلسم حیرت» ص ۹۱.

۴- این حکایت در حدیقه با این بیت آغاز می شود:

بود شهری بزرگ در حد غور و ندران شهر مردمان همه کور

۵- حدیقه الحقیقه، جمع و تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۹ ص ۶۹.

فلسفه تلاش زیاد ورزیده است. در حقیقت اندیشه های فلسفی بیدل تهد ابیست که شاعر آنرا زیر عقاید عرفانی خود گذاشته است.

نزدیک کردن عرفان و فلسفه البته در تاریخ تفکر اسلامی سابقه طولانی دارد تقریباً از پیش از قرن هفتم آغاز میشود. در آثار عین القضاة همدانی این کوشش هابه چشم میخورد و شیخ نجم الدین کبری (مقتول در سال ۶۱۸ هـ ق) در آثار خود ادب صوفیان و مبانی تصوف را تشریح و توضیح کرد و نجم الدین دایه متوفی در سال ۶۵۴ هـ ق) در کتاب «مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد» و در اثر دیگرش «بحر الحقایق» کوشش کرد تا عقاید صوفیان را توضیح فلسفی کند. از همه این متصوفین متفکر، سهم محی الدین بن عربی متوفی در سال ۶۳۸ هـ ق در این کار بیشتر است «موصوف در فصوص الحکم» و «الفتوحات المکیه» عرفان حکمت اشرافی و با تصوف پیوند داد و وحدت الوجود را با قواعد عقل و اصول علمی تشریح کرد که بعد از او هم این روش ادامه یافت. (۱)

بیدل علاوه بر آنکه از کارهای این متصوفین و متفکران استفاده کرده است، تا حدی زیر تاثیر تعالیم ویدانتا- یکی از فلسفه های عرفانی هند قرار گرفته است. گذشته از شرح برخی موضوعات در بعضی موارد تعبیر و تشبیه بیدل با بیان شانکارا مفسر و مبلغ ویدانتا مطابقت دارد.

شانکارا که هر چند اهل جنوب هند بود، هند شمالی را برای تبلیغ عقاید خود برگزید. بیدل زبان هندی میدانست به قول خوشگو تمام قصه مهابهات را که در هندیان از آن معتبر کتابی نیست بیاد داشت (۲) و ضمن شعرای ریخته گو مثلاً در تذکره «نکات الشعرا» که در سال ۱۱۷۲ هـ ق توسط میرتقی میر تالیف شده است (۳) و «مخزن نکات» که در سال ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ هـ ق توسط شیخ محمد قیام الدین قائم تالیف شده است (۴) از بیدل نیز نام برده می شود. بنابراین این تاثیر فلسفه های هندی و در آنجمله ویدانتا بالای بیدل شاعر و متفکری که در هند زاده شد و تا آخر عمرش در آنجا زیست، طبیعی است. متأسفانه ضمن شرح نظریات فلسفی بیدل، حتی میتوان گفت که به این امر هیچ توجه نشده است. در سر آغاز کتاب «نظریات فلسفی بیدل» مؤلف محترم اکادمیسین ابراهیم مومن اف دانشمند اوزبک از جریانات فکری در آسیای میانه به تفصیل بحث کرده است (۵). و استاد صلاح الدین سلجوقی در «نقد بیدل» و پروفیسر بوسانی شرقشناس

۱- داکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، قسمت اول، تهران ۱۳۴۱ هـ ق ۱۶۲.

۲- «خوشگو» بند را بند اس» سفینه خوشگو، ص ۱۱۸.

۳- میرتقی میر. (نکات الشعرا) او رنگ آباد دکن ۱۹۳۵ میلادی. ص ۲.

۴- شیخ محمد قیام الدین قائم (مخزن نکات) اورنگ آباد دکن - ۱۹۲۹، ص ۱۰.

۵- ابراهیم مومن اف. آثار منتخب. تاشکند. ۱۹۶ ص ۴۹ تا ۲۹.

ایتالیایی در کنفرانس خودزیر عنوان «نظریات یک ارو پایی در باره میرزا عبدالقادر بیدل» به جستجوی شباهت هایی میان افکار بیدل و کانت پرداخته اند و بوسانی ایدیالیزم بیدل را در پهلوی ایدیالیزم فعال غرب گذاشته است. تنها داکتر عبدالغنی در مورد تاثیر ویدانتا بر بیدل اشاره کرده است. در «چهار عنصر» مسایل عمده فلسفی انعکاس یافته است که زیر عناوین جدا گانه شرح خواهیم نمود.

روح مطلق و تکوین جهان:

به پندار بیدل عنصر اولی که جهان مادی از آن منشا گرفته است، بخار است که به نامهای «نفس رحمانی»، «حقیقت ساری» و «روح مطلق» یاد شده است. و این بخار «خمیر مایه»، مقامات ارواح و کل تعمیر اجسام و اشباح^(۱) است. یعنی در هر چه هست و بر همه چیز محیط است. همین بخار که در درجات مختلف نموء اشیا و اشکال مختلف را بوجود می آورد و محتوای خویش را متکاملتر و متکاملتر عرضه میدارد و نخست به صورت طبیعت غیر اورگانیک، بعد او رگانیک و بعد به صورت انسان رو نما میگردد. اینکه پروفیسر بوسانی (ادب ص ۱۸) و ابراهیم مومن اف (نظرات فلسفی بیدل ص ۸۰) ضمن شرح عقاید فلسفی بیدل هوارامنشاء ترقی و تکامل و عنصر اولین گفته اند، با گفته های بیدل تائید نمیشود. از نظر بیدل «روح مطلق» که بخار است «متضمن ماده هوا» یعنی هوا را در بر دارد و علاوه بر هوا آب و خاک و آتش را نیز محتویست. یعنی «در تامل کده» تکوین اعیان روح مطلق کیفیتی است متضمن پردهء هوا و حقیقتی ماده، ایجاد بقا و آن بخار است لطیف که از طبیعت خاک میجوشد و بقدر درجات نموء کسوت اسماء و صفات میپوشد»^(۲) «روح مطلق» بیدل از سویی با اکاشا در آیین ویدانتا شباهت دارد و از سویی هم با ایدهء مطلق هگل همانند میباشد. و بعد از نظر بیدل آب، باد و خاک و آتش در انواع مختلف اشیا و اجسام به تناسب مختلف ترکیب یافته، خواص گونا گونی به آنها داده است. در رستنی ها آنهایی که زود تر نموء میکنند، مانند باقلا و تره، عنصر هوا بر آب غلبه دارد. و آنهایی که دیر تر نموء میکنند، مانند درختان، عنصر هوا و آب در حالت اعتدال است. و در حیوان جزءء هوا بر آب غالب است. برتری جزءء هوا رطوبت را در وجود حیوان به رنگ آتش در آورده که همانا خون است و گرمی خون و آتش با هم نسبتی دارد. خون که افسرده شود تیره میشود و آتش که مردسیاه میگردد. در ویدانتا جسم انسان مانند دیگر اشیا از سه عنصر ترکیب یافته است: خاک، آب و آتش. آتش که به خون بدل شده است، خصلت گرمی دارد و آتشی که به سپرم تبدیل شده است،

۱- «چهار عنصر»، ص ۶، ۲.

۲- چهار عنصر همان صفحه.

دارای خصلت آب و خاک میباشد. (۱)

اکثر صوفیان مساله صدور اعمال خارقه، یعنی کرامت را از عرفا و درویشان قبول داشته اند. مثلاً تذکرة الاولیای شیخ فرید الدین عطار پر از این چنین حکایاتست، چنانچه قصهء مالک دینار، قصهء ابوالحسن نوری و ذکر عتبه الغلام که بر روی آب میرفت. (۲) برخی از متصوفین بزرگ علاوه بر نقل اینگونه حکایات برای اثبات درستی آنها، به آیات قرآنی نیز متوسل شده اند. چنانچه ابوالحسن علی بن عثمان بن علی الجلابی الهجویری الغزنوی در «کشف المحجوب» با این آیت:

(و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی) راستی قصه های خود را میخواهد ثابت بسازد (۳)

اما بیدل برای اثبات درستی قصه های خارق العاده یی که به خود و دیگران نسبت میدهد، به جای استناد از آیات قرآنی در بعضی موارد، به تشریح و تفسیر فلسفی می گراید. می گوید اینکه (صاحب دلان) که از ضمیر یکدیگر و از نهاد دیگران اطلاع دارند، دلیل غلبه عنصر آبی بر دیگر عناصر در وجود آنهاست. زیرا آب مانند آئینه هر چه را در خود منعکس می سازد و اگر یکسر آب را حرکت دهی سراسر آب متموج می شود. و اما در مردم عادی که عنصر خاکی غالب است، این خاصیت دیده نمیشود. (۴) بیدل به همین صورت با استفاده از نتایج موازنه ترکیب عناصر مسئله به فقر گرایی صوفیه و دوری گزینی شانرا از مردم آزاری و یکسلسله عقاید عرفانی و اخلاقی دیگر خود را مدلل می سازد.

بیدل بر قراری جهانرا متکی بر دو نیروی محبت و دشمنی میدانند. امپیدوکل فیلسوف یونانی گفته بود که جهان از خاک، آب، آتش و هوا ساخته شده است و این چهار عنصر جاودانی اند و با تناسب های مختلف در هم آمیخته اشیای مختلف می سازند و این عناصر را دوستی یکجا و دشمنی از هم جدا می گرداند. (۵) بیدل جذب آهن را توسط مقناطیس علامت محبت و دفع شدن سیماب را از آتش نشانه دشمنی میدانند، اما آنها را مانند امپید و کل دو عنصر جاودانی مستقل نه، بلکه خصلت هایی میپندارد که در مرحله پیدایش بوجود آمده اند. سبب پیدایش این خاصیت ها را هم چنین توضیح میکنند که همه چیز از نگاه منشا خود یکیست، بنابر

۱- م. روی، تاریخ فلسفه، هند، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۴۶۱ (روسی).

۲- عطار- شیخ فرید الدین. تذکرة الاولیا، چاپ لیدن، صفحه های ۴۱-۴۶ و ۵۱.

۳- هجویری غزنوی، کشف المحجوب، سنی و اهتمام و تصحیح ژوکوفسکی، لنینگراد، ۱۹۲۶، ص ۲۹۰.

۴- چهار عنصر- ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۵- م. روی، همان اثر، ص ۵۶ و ۵۷.

آن محبتی در میان همه اشیاست و در عین حال اشیا از هم مختلف و با هم متضاد اند. بنابراین دشمنی در میان آنها وجود دارد علی الخصوص علامت محبت که منشاء حقیقت ایجاد است، چون توجه آهن به مقناطیس خواه آنها جذب مقناطیس شمارند خواه اهتزاز آهن انگارند و مبیانت که دلیل نسبت اعداد است چون رم سیماب از آتش، خواه آتشش از خود دور می راند خواه سیماب که از آتش رومی گرداند. (۱)

تمام مراحل کامل موجودات اشکال نموی «روح مطلق» یا «نفس رحمانی» است که بر تمام اشکال و اشیا، در تمام مراحل نمو محیط میباید:

از هر چه به عرصه نمو می آید
یا آنچه بساز گفتگو می آید
گر چشم کنی باز جمالش پیداست
ور گوش نهی صدای او می آید
(چهار عنصر ص ۲۵۸)

تحول و تکامل:

در ساختمان جهان از نظر بیدل نخست جمادات به وجود آمده است و از جمادات نباتات. حرکات نشوونما در نباتات دارای احساس شده و از آنها حیوانات به وجود آمده است و آنگاه که حس و ادراک تمام پیدا شده است، انسان عرض و جود کرده است. این سیستم تکامل را شعرای متصوف دیگری نیز قبل از بیدل بیان کرده اند. حکیم سنایی غزنوی در «سیر العبادالی المعاد» گفته است:

گر چه در اصل کودکی بودم نزد او چوب و نی یکی بودم
چون گیاه بیخبر همی خوردم با گیاه همسرا همیکردم (۲)

و مولینا جلال الدین بلخی مفصلتر آنها در جاهای مختلف شرح کرده است. مثلاً میگوید:

از جمادی مردم و نامی شدم
و زما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

و شیخ محمود شبستر در «مرآة المحقق» که در سال ۷۱۷ هـ.ق. تألیف کرده است بین مراحل

۱- چهار عنصر، ص ۲۵۷.

۲- حکیم سنایی، سیر العبادالی المعاد، به اهتمام حسین کوهی کرمانی، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران

چهار گانه و سطهائی هم قایل میشود. مثلا: متوسط میان معادن و نباتات و متوسط میان نبات و حیوان که شادی را متوسط میان حیوان و انسان میداند.

«نفس رحمانی» از مرتبه خاک تا ترکیب انسانی ارتقا مینماید و تکامل می یابد تا از آنجا به حالت اولی که «عدم مطلق» است برگردد و یا به تعبیر بیدل «راه اعاده شوق پیماید». به قول شانکارا از اکاشاها بوجود می آید و از هوا آتش و از آتش آب و از آب خاک و از تمام این مواد تمام اشیای روی زمین. اکاشا علت تمام مواد است و در آن تمام مواد بعد از تخریب مزوج می شوند. (۱) و از نظر بیدل در جریان این تحول یا از تخریب يك شی، شی دیگر زاده میشود و یا از یکجا شدن چند شی، شی جدیدی به میان می آید و هر چیز کهنگی دمیده است. «چهار عنصر ص ۱۸۶) این شماره دو باره آمده است به دومین مراجعه شود.

و سپس مینویسد: «اینجا معنی در ذهن صورت نسبت که تا بفهمش وارسند ورق بر نگرداند،» (همان اثر و همان صفحه) پس این تحول و تکمل دیالکتیکی است.

هر ذره برای خود کامل است و اما در کل تا مرحله انسان همه اجسام، نباتات و حیوانات ناقص اند و فقط دوره تکامل جهان همانا انسان است. در این دبستان تا سروای بریده، اشاره به ایجاد او کرده است و تا پای شین شکسته شی دیگری سر بدر آورده. (ص ۲۶۵)

این ویران شدن کهنه و پیدا شدن نو و این تحول و کم شدن و زیاد شدن مخصوص جهان ما- دیست و میان افراد است، اما در اقیانوس مطلقیت ابدیت حکمفر ماست:

ای الفت این و آنت افسون حجاب
افتاده ز افراد بگرداب حساب
چشم تو نشد باز به اسرار محیط
تا فارغ باشی از غم امواج و حباب

بیدل مرگ را نیز به نحو ویژه بی توضیح مینماید. چنانکه جسد مردم را که در خاک دفن کنند رطوبت خاک با رطوبت اعضای مرده در آمیخته تا مدتی حواس و شعور را بیدار نگهدارد و بعد از آنکه سر و قلب و شش و غیره از بی آبی متلاشی شوند، انسان به اجساد تبدیل میشود و در عالم دیگران داخل می گردد.

از نظر بیدل بقای «عوام» - کسانیکه از سرشت خود کشیف اند، مانند حیوانات تابع قوتهای اجسام است. و بقای خواص - آنانیکه در ترکیب خود لطیف اند مربوط به خیر و ایثار و تعلیم و تهذیب اخلاق است. بیدل میگوید: «ماده حیات ابدی از شاد فواید حکمت و آثار بقای سرمدی کتب ادیان و مذاهب است.» (چهار عنصر ص ۱۰۴)

جهان و وحدت و جهان کثرت:

عالم را بیدل در دو حال مطالعه میکند: در حال «شهود اطلاق» که «عالم وحدت» نامیده می شود و در حال «شهود تقید» که «عالم کثرت» نامیده می شود. جهان وحدت جهان ثبات است و جهان کثرت جهان انقلاب و تحول. در حال «شهود اطلاق» همه اشیا یکیست و در حال «شهود تقید» هر چه خودش است به عبارت بیدل در حال «شهود تقید». «موج و کف را عین دریا گفتنت انصاف نیست».

موج موج است، کف کف و دریا دریاست و اما در حال شهود اطلاق «صد بحر و هزار موج و کف يك گهر است.» (چهار عنصر ص ۱۶۰)

در آموزش های شانکارا ما به چنین عباراتی بر میخوریم: در اقیانوس آب است. و ما این آب را یکسان میدانیم. در حقیقت آب اشکال زیادی دارد. در اقیانوس امواج پدید می آیند. کف و حباب هست پار اما برا هماو جهان یکیست چنانچه اقیانوس یکیست، هر چند که شکل های مختلفی دارد.

دنیای مادی از نظر بیدل بر خلاف آنچه دیگر متصرفین اسلامی می پنداشتند وهم مطلق نیست، بلکه واقعیت نسبی است. واقعیت مطلق همانا جهان شهود اطلاق و یا جهان غیب است. غیب به چندین نوع تقسیم می شود: نخست غیب مطلق که حقیقته الحقایق اش نامیده اند. در فلسفه و بدانتا براهمارا به «حقیقه الحقایق» و «عدم عدم» تعبیر میکنند. (م. روی ص ۴۵۴)

بعد از آن در تشریح بیدل غیب اضافی می آید که در عالم ارواح دیده می شود. بعد غیب مثل لطافتی که بصورت اجسام در آمده است و این مرحله کمال پیدایش جهان مادیست. (چهار عنصر ص ۱۳۲) از اینروست که بیدل در تمام آثار خود راه نجات انسان را عدم شدن میدانند و «طلمس حیرت»، «محیط اعظم» و «طور معرفت» بالاخره «عرفان» بزرگترین اثر عرفانی-فلسفی خود را با تبلیغ «عدم شدن» پایان می بخشد.

عدم شدن از نظر بیدل از حال «شهود تقید» به حال «شهود اطلاق» رفتن است. انسان به حیث انسان «فنا» میشود به «عدم» میرود و نیست میشود ولی در جهان احدیت انسان جاودانست. در آنجا که انسانی نیست احدیت و مطلقیت است. در «جهان کثرت» همه چیز دارای نوعی حیات است. چنانچه وقتیکه بیدل از آهواره ها و جواهر صحبت میکند مینویسد: «اینجا همینقدر علم دلیل حیات است و شاهد قدرت همان مقدار حرکات» (چهار عنصر ص ۱۰۲) و همچنان گلها و گیاهان حیات دارند: «اسرار حیات در ساز ریاحین نفس میزند» (چهار عنصر) این گفته ها آموزش های کبیر (۱۵۱۸-۱۴۴۰) شاعر و مبلغ معروف جریان بهاکتی را بیاد می آورد. که اگر تا کید بیدل را در ارزش بلند انسان و برابری اهل تمام مذاهب در نظر گیریم، بعید به

نظر نمی رسد که بیدل در این مسایل زیر تأثیر جریان بهاکتی که در آن وقت گسترش زیاد یافته بود، هراس گرفته باشد.

بیوی اصداد:

«عالم ایجاد سیر گاه جلوه اصداد است.» (چهار عنصر ص ۲۳۷)

بیدل بنیاد استواری جهان کثرت یا جهان مادی را وجود تضاد میدانند. هر چه را که بیرون دایره اصداد در نظر گیریم غیر موجود است. به تعبیر خودش: «زیرا که هر چه از سمت اعتبار اصداد یکسوست مشهور است و آنچه از شمار مخالفت او هام مجرد است غیر موجود» و اگر یکطرف ضدین از میان برود سمت دیگری خود بخود نابود میشود:

عشق دام صلح اندیشیده است اصداد را
 زهر در هر جاد کانش تخته شدت ریاک نیست
 پس چه باشد دهر ترتیب جهان مختلف
 و آن جهت ها بیجنون ما گریبان چاک نیست
 (چهار عنصر ص ۱۷)

با استفاده از اینکه جهان جای نبرد اصداد است نیز بیدل یکی دیگر از عقاید عرفانی خود را توضیح و تفسیر کرده است. بیدل معتقد است که هر چه تعلقات از جهان مادی کمتر شود به همان اندازه شخص به «جهان وحدت» نزدیکتر می شود. و بنا بر این خودش هم حتی دلیل مسافرتهای خود را در یکجا به خاطر فرار از شهرت و دوری از مردم می نویسد:

«در صورت رجوع خلاق آئینه جمعیت اوقات جز به زنگار تشویش نمی اندوخت و شمع المحمّن آزادی غیر از وداع و سوسه تقید نمی سوخت. انتقال مکان بیشتری بفریاد ناجمعیتی میرسید و سیر و سفر اکثری بلد تدارک و سواس می گردید.»

*(چهار عنصر ص ۱۱۳)

و یا: تاکی خواهی چشم زعالم بستن/ کثرت به تکلف تو وحدت نشود. و بدین ترتیب ظاهراً انزوا گزینی را رد میکند و به آمیزش با مردم و بودن و زیستن در جمعیت دعوت مینماید. حقیقت امر چنان است که بیدل طرفدار آنست که برای نزدیک شدن به وحدت باید خاطر انسان از قید تعلق جهان و الفت مردم آزاد شود نه اینکه انسان با تکلف خود را از جمعیت دور کند در حالیکه علایق همچنان باقی باشد، آزاده گی خاطر نیز از جهان تا انسان در جهان هست ممکن نیست. «پس رشته تعلق بیش و کم نتوان گسیخت مگر به تکلف خیال آزاده گی که فی الحقیقت اصلی ندارد.»

بنا بر آن باید ناچار در میان مردم بود. و این ضرور است برای آنکه شخص قدر انزوا بداند.

در مقایسه اضداد تا هر دو طرف را شناسایی انتخاب یکی درست نیست. «بی تجربه سود و زیان دو کیفیت اختیار یکی بر دیگری عرض مراتب جهل است» و در اخیر این صحبت را با این جمله خلاصه میکند: اگر چه صحبت بهزار رنگ فواید آبتن است، اما خلاصه مجموع قدر انزوا دانستن». در مقایسه «انزوا» و بودن در میان خلق که دو کیفیت متضاد است، باید در میان خلق بود و این کیفیت را شناخت تا به ارزش ضد آن پی برد. پس دعوت بیدل به بودن در جمعیت است و اما در نزد او «انزوا» و دوری از خلق ترجیح دارد.

جهان جبر و انسان مجبور:

فاتالیزم یعنی عقیده به فرمانروایی قانون جبر در جهان و محکومیت انسان در برابر سرنوشت، در میان ملل و اقوام مختلف، آزدیر باز به اشکال گوناگونی وجود داشته است. در اسلام «اشاعره» که پیروان ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری متکلم معروفند (تولد ۲۶۰- وفات ۳۳۴ هجری)، تمام افعال انسان اعم از تکوینی و ارادی را زاده مشیت الهی میدانستند. به عقیده آنان همینکه انسان اراده به اجرای کاری کند، خداوند فوراً همان فعل را خلق میکند پس اراده اراده انسان و ایجاد فعل و اجرای آن ناشی از اراده خداوند است. اگر انسان را «فاعل مختار» بدانیم، پس اراده الهی، قضا و قدر و لوح محفوظ همه هیچ خواهد شد. بنابراین آن انسان «فاعل موجب» است و شیعه امامیه عمل انسانی را بصورت بلاواسطه مال او و به صورت بلاواسطه مال خداوند میدانستند. در میان فلاسفه اسلامی ابو علی سینا بار بار در آثار خود «شفا»، «اشارات» و «نجات» مساله «جبر و اختیار» را بیان کرده است. از نظر ابو علی سینا نخست خداوند اشیا را وضع میکند (قضا) و همین عمل که اراده خداوند متوجه وضع اشیا میشود چگونگی و ضرورت آنها را معین میکند (تقدیر) و لذا هر موجودی در جهان سهمی از قضای الهی دارد. (قدر). بدین ترتیب شر در فضای نخستین خداوندی وارد نیست ولی وقتی موجودات و اشیا تکثیر و تنوع یا بند نمیتواند شر حاصل نشود. از اینرو در نزد پارسیان اصل آن بود که نیکی ها را از خداوند بدانند و بدی ها را از خود و یا بگفته اهل کلام بانسبت دادن همه نیکی ها به خداوند خود را نگاهدارند و بانسبت دادن همه بدی ها بخود خداوند را نگاهدارند. (۱)

اما نظر بیدل در مورد جبر خاص است.

خصوصیت آن در پافشاری بیشتر بیدل بر آن و وسعتیکه این عقیده نزد بیدل دارد، انعکاس یافته است. از نظر بیدل قانون جبر مطلق بر سراسر جهان حکمفرماست و انسان مجبور مطلق

۱- احسان طبری، برخی بررسی ها در باره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران. ۱۳۳۸ از صفحه

است. «جمیع خلایق به حکم مصلحت طبیعی محتاج اند.» (چهار عنصر، ص ۲۰۰) و این عبارت خود را بیدل چنین توضیح میکند: «سنگ و گل در آب و رنگ گرفتن محتاج آفتاب اند و آفتاب مایل به تربیت آنها. خریدار به جنس محتاج است و فروشنده به پول.» «کریم در جود ناچار است و محتاج در طلب بی اختیار.»

(چهار عنصر ص ۲۰۰)

در جای دیگر این جبر واضح تشریح شده است: «اگر زمین بال و پر و از میداشت، آسمان برمی آمد تا ننگ پستی و پا مالی نمی کشید و اگر ذره مختار دستگاه میبود آفتاب گل میکرد تا متهم خفت و حقارت نمی گردید، پس آدمی در جمیع امور مجبور است و در همه افعال و اعمال معذور. از اینجا بر عجز احوال خود می پرودنست و مراتب بی اختیاری و اشردن. رباعی:

ای آنکه بهیچ عالمی بار تو نیست
جز تهمت و هم گرد آثار تو نیست
بر حیرت و هم خویش مژگان واکن
هر چند گشاد مژه هم کار تو نیست»
(چهار عنصر - ص ۲۸۶)

از این عبارات بر می آید که از ذره تا انسان همه مجبور اند و مجبور مطلق. از نظر بیدل از حرکات ذرات تا حرکات آدم و حیوان همه وابسته به اراده الله است.
و انسان محکوم سر نوشت که از آن سرکشی نمیتواند کرد:

نفس کلی چورمز تحقیق شکافت
خود را لوح نقوش امکانی یافت
آینه تسلیم جلاداد آخر
یعنی که زسر نوشت سر نتوان تافت
(چهار عنصر، ص ۱۸۷)

سرشت و گرایش های انسان:

از عقاید صوفیان یکی گرایش به فقر و روگرداندن از نعمات جهان مادیست. بیدل در این باره در چندین جای «چهار عنصر» سخن گفته و در جاهایی هم برای مدلل ساختن این عقیده عرفانی خود، به قانونندی ترکیب عناصر اولی (آب، باد، خاک و آتش) متوسل شده است. اختلاف تناسب در ترکیب عناصر اولیه در ساختمان انسان بعضی انسانها را «لطیف» بار آورده و بعضی را «کشیف». بیدل آنانی را که «لطیف» اند، بنام «خواص» و آنانی را که

«کشیف» اند، بنام عوام یاد میکنند. وجود را نیز از خواص می شمارد: «و در تأمل بروی این معنیم باز نمودند که آئینه حقیقتم چشمه ایست از اسرار عالم لطافت.» (چهار عنصر. ص ۱۰۰) طبیعت های لطیف همیشه به فقر میگرایند. یعنی از جهان کثرت و دنیای مادی که جهان کثافت است رومی تابند که شانه شان زور برداشت آتراندارد. «باید دانست که توجه خاطر به الفت فقر از علامات لطافت طبع است» (چهار عنصر. ص ۱۵۴) پس اگر فقرا دعوی «عینیت» کنند یعنی خود را «او» بگویند طبیعی است و اگر اغنیا چنین دعوا نمایند دروغ است.

بدینصورت «لطیف طبعان» و یا «خواص» به «وحدت» متمایل و به «حقیقت» نزدیک اند و حتی عین حق اند و همه یکی اند و از اینرو از حال همدیگر آگاهند و «کشیف طبعان» یا «عوام» به کثرت متمایل و از وحدت و حقیقت دوراند. از اینرو برخلاف «خواص» از ضمیر یکدیگر نیز بیخبرافتاده اند. و اما بیدل در باره گرایش به فقر و اهمیت «لطافت طبع» در این مساله با آنکه در چندین جای با توضیحات فلسفی آنرا مستدل میسازد، آنقدر پا بند نیست. مثلاً در جای دیگر از زبان شاه ملوک مجذوب این مساله را بصورت دیگری تشریح میکند: «بلاغت نشه یی سوال کرد که مردم را باعث فقر چیست. فرمود ناداری، چنانکه موجب افسردگی بیکاری» در اینجا «ناداری» باعث فقر معرفی میشود. نه «لطافت طبع» خود بیدل با تایید گفته مذکور این بیت ها را بر آن می افزاید:

فقر در هر صفت که مینگری
غیر اسباب نا امید نیست
شام او چشم بستن است از صبح
صبح او را دم سفیدی نیست
(چهار عنصر ص ۳۹)

بیدل در باره مساله فقر گرایی در اینجا هم توقف نمیکند چه در زمان بعد از ازدواج و خدمت نظام در اردوی شاهزاده محمد اعظم نظر او در این زمینه کاملاً تغییر یافته است چنانکه مینویسد: طلب مقصدی که بدست آوردن آن کوشش بکار ندارد از همت دور است. فقر در هر حال موجود است و غنای مفقود. فراهم آوردن اشیا موصله و تلاش میخواید نه ترک آنها، پس باید برای کسب هدف مشکل کوشید نه آنکه به تن آسایی و تنبلی پرداخت.

(چهار عنصر. ص ۶۷) و بدینصورت غنا را بر فقر ترجیح میدهد. البته در اینجا قابل یادآور است که تغییر عقیده بیدل در باره فقر باعث آن نشده است که از فقر بگریزد، ازدواج نماید و به کاری مشغول شود. بلکه قرار گرفته خود شاعر نخست ازدواج کرده و بخاطر اعاشه زن به خدمت

پرداخته و مدتی را با سودا و تشویش آن به سر می برده است که چرا از فقر به غنا و از استقلال به تعلق روی آورده است. در این وقت این اسرار به او مکشرف شده است.

(چهار عنصر ص ۶۷)

نقش سرشت انسان بر عقاید اخلاقی و تربیوی بیدل نیز راه یافته است. به عقیده بیدل انسانها از آفرینش بعضی کامل اند و بعضی ناقص. ناقص با آموزش و پرورش هر گز کامل نمیشود (چهار عنصر ص ۱۱) که در بخش عقاید اخلاقی بیدل در اینباره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

مسأله معرفت:

بیدل بر خلاف دیگر متصوفان که دنیای مادی را و همی بیش ندانسته و به آن بی اعتنا بوده اند با همان ارزشی که چون واقعیت نسبی به جهان مادی قایل است، مسأله معرفت را نسبت به تمام عرفا به شکل دیگری طرح میکند. بدینصورت که همه جا برای شناخت حقیقت اشیاء که همان ایده مطلق تکامل کننده شکل گیرنده واحد است «به مشاهده» دعوت میکند و به «دیدن» دستور میدهد. پروفیسر الکساندر بوسانی دانشمند ایتالیایی وقتیکه وصف طبیعت را در اشعار بیدل به اساس منظومه طور معرفت بررسی میکند میگوید که «دیدن» توسط بیدل به معنایی استعمال میشود که با علم تحقیقی فزیک شباهت دارد. نه به تحقیق به معنای عرفانی روایتی (افلاطونی). (۱) آنچه آنکه ضمن صحبت پیرامون «طور معرفت» نیز اشاره کردیم بیدل به مشاهده جهان مادی برای رسیدن به حقیقت آن روش «سیر آفاق» را پیشنهاد میکند و این روش پیوسته با روش دیگری که نزد عرفا معمول بوده است، ذکر میشود که آن عبارت از «سیر گریبان» است، یعنی تفکر در خود. چنانچه در آغاز «طور معرفت» این بیت ها جلب توجه مینماید:

گرفتم با طنت نکشود راهی

جهان هم گرد دل دارد نگاهی

سرفکرت نشد محو گریبان

قدم باری برآز بند دامان

(طور معرفت ص ۳)

وقتیکه از سیر گریبان بجایی نرسیدی، به افسانه ها گوش مده، بلکه در دنیای موجود که در برابر توست بین و غور و دقت کن و خود را به اسرار دل هر ذره آشنا بساز. دعوت به «دیدن» به جای «شنیدن» افسانه از نظر آهنگ بیان، شاید روش مطالعه در علم فزیک را بیاد بیاورد، اما

کلید مساله در هدف این دیدن‌هاست. برای چه در جهان مادی دقت شود. برای شناخت خود جهان مادی و بس البته نه بیدل میگوید:

مهیا کن نگاه التفاتی ببر بر صنعت بیچون براتی
(طور معرفت، ص ۳)

زیرا که:

نقوش اعتبار دشمن و دوست سواد نسخه یکتایی اوست
(طور معرفت ص ۱۰)

این جواب کوتاه ماهیت مساله را آشکار می سازد که تحقیقی که بیدل در نظر دارد از «تحقیق» عارفانه قدیم بسیار فاصله ندارد.

در «چهار عنصر» نیز این دو روش رسیدن به معرفت توضیح شده است. در جایی بیدل اصطلاحات «سیر گریبان»، «تامل» و «تفکر» را تشریح میکند و بین این دو روش رسیدن به معرفت، «سیر گریبان» و «سیر آفاق» ارتباط قائم مینماید و دلیل دعوتهای خود را به مشاهده و دیدن جهان مادی چنین روشن سازد: «مقصود از سیر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن است». «مدعای تامل به کنه معنی وارسیدن است نه غبار مژگان بر فرق بینش پاشیدن».

(چهار عنصر، ص ۱۲۶)

«معنی فکر غور حقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بقدر عرض صور چهره گشا.» چون حقیقت اشیا با صورت اشیا ظاهر شده است، بیدل به مشاهده توصیه میکند و می گوید:

غافل از صورت آفاق نباید بودن
آخرای بیخبر این بزم طلسم صوراست
(چهار عنصر ص ۱۲۷)

و برای درک مظاهر جهان بیرون است که گوش و چشم و بینی در وجود انسان به تکامل رسیده است و با این هاست که علم خیرو شر را درک میکند. «پس شکل گوش مظهر کیفیت سمع گردید و ترکیب چشم منظر اعتبار بصر و علم بواسطه این ها مدرک انواع خیرو شر.

(چهار عنصر ص ۱۰۳)

این دو شیوه یعنی «سر گریبان» یا «تفکر در خود» و «سیر آفاق» یا «تفکر در جهان» هر دو مشمول در «علم حال» اند.

از نظر بیدل «خواص» یعنی آنانی که سرشت لطیف دارند از راه «تحقیق و یقین» یعنی علم حال به حقیقت میرسند و اما «عوام» محتاج تحریر و تقریر «علم قال» اند. چنانکه در فرق این دو علم میگوید: «در اینصورت علم مدرسه حال از ابجد قیل و قال منزّه باید فهمید و رموز

خلوتکده یقین از حرف محفل و هم و گمان مبرا باید اندیشید. « (چهار عنصر. ص ۴۳) و در جای دیگر می نویسد: «علم دبستان تحقیق مقید سبق و کتابت مدان و معمای نسخه یقین از دفاتر دلیل و حجت مخوان.» (چهار عنصر ص ۶۴) در پهلوی این روش های رسیدن به «معرفت»، شکل دیگری را که نزد عرفا معمول بوده است نیز بیدل توضیح میکند و آن عبارت از «سیر عالم مثالی» توسط «مراقبه» است. به قول شاعر توضیحاتش در این مورد محصول فکر خود اوست: «نفس ناطقه» یعنی انسان که جهتی باعالم «لاهورت» یا وحدت دارد و جهتی با عالم «ناسوت» یا کثرت با آنکه در بند علایق مادی بسته است کاملاً از جهان و حدت که «عالم بیرنگی» نیز نامیده میشود قطع علایق نکرده است. بدینترتیب در آغاز خواب به آن عالم رجوع مینماید. در قدم اول به عالم مثال میرسد. در این مرحله از عالم اشیا هنوز کاملاً قطع ارتباط نکرده است و بعد از آن از جهان اشیا کاملاً قطع علایق میکند و به عالم ارواح واصل می گردد. پس عالم مثال بر رخ جهان کشف وحد فاصل بین عالم اشیا و ارواح است. عالم اجسام قوت حواس و قواست. عالم مثال نتیجه ضعف حواس و قوا و عالم ارواح از میان رفتن مفهوم قوت و ضعف در ساحه جاذبه مطلقیت است.

بیدل دو اصطلاح فلسفی «جابلقا» یعنی شرق و «جابلسا» یعنی غرب را که در فلسفه های اسلامی جای دارد، به صورت تازه یی به اساس گفته های قبلی خود تشریح کرده است. از نظر بیدل همان صور اشیا که در آغاز بیداری در خیال می گذرد و یا طفل شیر خواره که کم کم به درک مغشوش اشیا قدرت می یابد این مرحله جابلقا یا خیال منفصل یا شرق نام دارد. و در اثر ضعف حواس به هنگام مرگ و یا در وقت آغاز خواب که به جای مشاهده صورت واضح اشیا، تصور مغشوش آنها میسر می شود، این مرحله جابلسا یا غرب و یا خیال متصل نام دارد (چهار عنصر ص ۱۰۵) و بیدل خواب و غنودن و یا سیر عالم مثالی به معرفت رسیدن را رد نمی نماید: «غافل نباید بود که تمهید خواب از تشویش تعلق حدوث به آغوش رحمت قدم گریختن است و از انقلاب کشاکش مجاز بدیل جمعیت حقیقت آویختن، یعنی تسلیم احوال و افعال به حق بی تکلیف مراتب گفتگو و وصول مقصد حقیقی بی تصدیع منازل جستجو.» (چهار عنصر ص ۲۳) اما مشاهده و دقت در جهان مادی تاکید مینماید و بیداری را ترجیح میدهد و میگوید «تا کجا در خواب غلطد دیده بیدار ما!»

کلمه «علم» در آثار بیدل نه با معنای مروج و نه به معنای معاصر آن (ساینس) استعمال می شود. پروفیسور بوسانی آن را معادل (جنتایل) یعنی فکر خلاق در فلسفه ایدئالیسم ایتالیایی میدانند. زیرا به پندار وی علم از نظر بیدل فقط شناسنده نیست، خلاق هم است و ترتیب دهنده

اشیای ظاهر است. (۱) مطالب «چهار عنصر» ما را بدان معترف می سازد که از نظر بیدل علم در جمادات، نباتات و حیوانات هم هست. و علم به معنای تمیز خوب و بد استعمال می شود. رو کردن شاخهای درخت از دیوار به سوی پنجره در حال غم و رفتن ریشه به سوی آب، همه اینها را بیدل «علم» میدانند و می نویسند که هر گاه درخت ثمر ندهد، او را مجروح می سازند دو باره ثمر میدهد. این بدان معناست که از فعل بدخودش پشیمان می شود. پس طبیعتی که از فعل بد پشیمان می شود دارای علم است:

فطرت هر جانقصاب ادراك شكافت
جز حسن عمل زهر چه سرزد رو تافت
بی بهره بود طبیعت از حاصل علم
گر منفعل از فعل بدش نتوان یافت
(ص ۱۵۲)

جسم و روح، هیولا و صورت:

جسم قبل از پیدایش در حقیقت روح پنهان بود، مانند کیفیت کوزه در گل و بعد از پیدایش روح در اجزای آن پنهان است. پس گفتگو از روح بدون در نظر گرفتن جسم و گفتگو از جسم بدون در نظر داشتن روح بی معنی است. «هیولا» با محتوی در مرحله شکل گرفتن در شکل پنهان است. آنچنانکه (صورت) یا شکل در مرحله هیولایی در هیولا نهفته است. اگر خود هیولا دارای صورت نیست پس صورتها از کجا می شوند اگر صورت قدرت ندارد، پس هیولا را چه چیز می پوشاند. (چهار عنصر ص ۹۲) به عقیده بیدل هر شی هیولای شی دیگریست.

هر چند خاک ساز هیولایی گل است

گل نیز تادمید هیولای خاک شد

(چهار عنصر. ص ۲۳۴)

همچنان در مورد لفظ و معنی بیدل میگوید: هر معنی در عین حال لفظی است و هر لفظ در عین حال معنایی. «لفظی نجوشید که معنی ننمود و معنی گل نکرد که لفظ نبود». (ص ۲۳۵) مگر بیدل در میان لفظ و معنی، هیولا و صورت و جسم و روح قد است را به هیچ یکی مخصوص نمیسازد: «سر هیچ رشته چون موج گوهر از یکدیگر پیش نمیگذارد و قدم هیچکس چون خط پر کار راه سبقت نمی سپرد». (چهار عنصر. ص ۲۳۵)

حقیقت سخن:

«نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق منشا الهی کلیش نامیده است و مصدر حقایق کلی و جزئی متعین گردانیده فی الحقیقه حقیقت سخن است در غیب.» (چهار عنصر. ۱۵۱) به عقیده بیدل حقیقت سخن همان ایده مطلق و یا «نفس رحمانی» است که منشاء تمام موجودات است. و از غیب تا مراحل ارواح امثال و اشباح از شکلی به شکلی در میاید و در هر مرحله به رنگی ابراز هستی مینماید. چنانچه عالم غیب که جز و آتشین آن است صرف مدرکه میتواند آنرا توهم کند و در عالم ارواح که جز هوایی آنست از راه آوردن در احاطه تعقل درک میشود. و در عالم مثال که جز مانیست چون صدای امواج که بیانگر وجود بحر است، شنیده میشود و در اشباح که جزء خاک غلبه دارد به شکل نقوش و صور دیده میشود. و این نفس رحمانی در هر مرحله نمو به نامی مسمی میشود. در مرحله جمادات به صورت رنگها اظهار هستی میکند، در نباتات به صورت بو و در حیوانات بصورت آواز ظهور مینماید تا آنکه در انسان شکل متکاملی را بر میگزیند از نطق سنگواره ها مولینا جلال الدین بلخی نیز سخن گفته بود:

نطق آب و نطق باد و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل

اما بیدل عمیق ترو وسیعتر در باره سخن بحث مینماید. از نظر بیدل وجود آتش در جماد همان سخن در مرحله غیب است. سپس در گیاه سخن در مرحله ارواحست و صدا در حیوان سخن در مرحله امثال است تا آنکه در انسان سخن در مرحله محسوس، یعنی در مرحله اجسام قدم میگذارد.

«پس آفاق معمای سخن است اما نامفتوح و انسان عبارت آن در کمال تصریح و وضوح.» (چهار عنصر. ص ۱۵۲)

این سه مرتبه، تکامل سخن را تنها در انسان دیده میتوانیم. سخن در دل در عالم «بیرنگی» یا عدم قرار دارد. و وقتی که اراده به تکلم میکنیم به شکل ارواح در میآید و وقتی که از دهن بیرون میشود، شکل مثال به خود میگیرد و زمانی که شکل خطوط و سطوح میپذیرد در عالم اجسام داخل میشود. «سخن از دلایل دعوی هستی است و دعوی هستی در محکمه، کبریای حق باطل» (ص ۲۴۸). بیدل از این گفته چنان استنتاج مینماید که: «هر کجا تخم خموشی کاشته اند، سلامت بر داشته اند.» (چهار عنصر همان صفحه) بنابر آن خاموشی بهتر است از سخن گفتن و همچنان در چندین جای چهار عنصر به خاموش بودن توصیه مینماید: «خموش باش که مخاطب جهلا نشوی، سکوت اختیار کن تا بیاد هر زه درایی نروی.» (چهار عنصر. ص ۲۵۰)

بیدل خاموشی را نزدیکی به عالم وحدت و سخن گفتن را نزدیکی به عالم کثرت میداند و در

چندین جای با استدلالهای مشا به خموشی را بر سخن گفتن بر تر مینهد. اما بالاخره به اعتدال میرسد و میگوید: «تخم خاموشی را نفس واری ریشه سخن کافیسث تا نهال اعتدال به موزونی توان آراست» (ص ۲۵۱) و سپس کاملاً به اعتدال پا فشاری مینماید. خاموشی را مغز میدانند و سخن گفتن را پوست: «منصف بهار اعتدال به آفرتبه محو قشرنگردد که مغز رنگ تلف گیرد و بسا مغز چندان خشکی نپسندد که صورت ها قشر پذیرد.» (چهار عنصر همان صفحه)

کرامت از نظر بیدل:

در «چهار عنصر» در مواردی مختلف چه شرح حال خود بیدل و چه در شرح حال دیگر عرفا و مشایخ اعمال خارقه که «کرامت» یا «ولایت» نامیده می شود زیاد وجود دارد که توجه هر خواننده یی را جلب مینماید. بیدل متفکری که بر خلاف دیگر اهل تصوف به جهان واقع اهمیت می نهد، و عقاید عرفانی خود را نیز با تشریح قانونندیهای جهان مادی و ساختمان وجود انسان مستند می سازد، بار بار واقعات خارق العاده حکایت میکند و حتی گاهگاه به نقل این حکایات اکتفا نورزیده در اخیر هر حادثه به شکلی از اشکال به درستی وصحت آنها تاکید مینماید. مثلاً: مینویسد که وقتی در حال راه رفتن خود را بر هوا احساس کردم آنقدر بلند شده بودم که توانستم داخل خانه همسایه را ببینم. ترس بر من راه یافت. فوراً بر روی زمین قرار گرفتم. به خانه دوستم که در آن نزدیکی بود داخل شدم و پسر کوچکی را به آنخانه که از هوا دیده بودم، فرستادم تا ببیند که آنچه من دیده ام درست است یا نه. پسرک احوال آورد. از آنچه دیده بودم، سر مویی خلاف نبود (چهار عنصر. صفحات ۲۹۷-۲۹۸) و یا قصه کنیز کی که از بیماری چشم از جهان میپوشد و بیدل با ضرب مشت میزند اش میسازد (ص ۲۹۰) و یا مثلاً در ستهوارا یکی از آشنایانش شکایت میکند که در قلعه اوسه سال میشود که اجنه سنگ می اندازند و آتش می افروزند. بنابراین غیر مسکون است بیدل این بیت را:

ای عقاربت جهان دیگر جای کم نیست، مکان دیگر

بر کاغذی با قلم خشک می نویسد و می دهد که بر چوبی چسبانده، چوب را در آن قلعه نصب کنند. چنان میکنند و فوراً سنگ اندازی و آتش سوزی برطرف می شود.

و بعد بیدل برای آنکه خواننده را مطمئن بسازد که آن توقف موقتی نبوده می نویسد که از آن پس سه سال دیگر که در آنجا توقف داشتم از مردم می شنیدم که نه دیگر سنگی می افتاد و نه آتش افروخته می شد. (چهار عنصر. ص ۱۴۹، ۱۵۰) بر علاوه این تاکیدها، بیدل با تعیین و تشخیص جای، زمان و توصیف وضع هوا و طبیعت ماحول و ذکر نام شخصی، که به نخست صورت کل در نثر روایتی قدیم فارسی بی نظیر است و در دوم در شرح چنین حوادث که در ضمن

شرح احوال صوفیه اکثر دیده می شود هر گز سابقه ندارد، باز هم میکوشد هیچ تردیدی در خواننده باقی نگذارد. مثلاً قصه نخستین که فشرده آنرا نوشتیم در دهلی هنگام شب اتفاق افتاده دیوار خانه یی که بیدل از فراز آن خانه همجوار را دیده دو سه قدم بلندی داشته است و میان حویلی چند نهال بوده و قطعه چمن سبزی وجود داشته و زنی زیبا در پهلوی چراغ جامه میدوخته است. حادثه دومین هم در دهلی اتفاق افتاده است. کنیزک به تب مبتلا بوده و در آغاز صبح مرده است و او را با تکه خاکستری پوشیده بوده اند و بعد از آن ۳۵ سال دیگر زنده مانده است. حادثه سومین در مهوارا واقع شده و سه سال آن وضع ادامه داشته است. بعد از آنکه بیدل آن بیت را نوشته. تا سال دیگر در آنجا اقامت داشته و آن سنگ اندازی و آن آتشسوزی تکرار نشده است. یا مثلاً حکایت های شگفتی انگیزی که به دیگر صوفیان نسبت میدهد، مانند عبور شاه یکه آزاد از دریای گنگ (چهار عنصر. ص ۳۷) و قصه روزی بیگ از مردم توران (چهار عنصر. ص ۳۸) و غیره همه همچنان با توصیف جزئیات و تاکید درستی و وقوع آن و توضیح علل بیان شده است.

خواجه عبادالله اختر در «بیدل» و استاد خلیل الله خلیلی در «فیض قدس» تعدادی از این حکایت ها را چون دلیل کرامت خود بیدل یا دوستان و مرشدان او نقل میکنند و میگذارند. اما ابراهیم مومن اف در «نظریات فلسفی می نویسد:» در باره کار های معجزه آسای ولی ها در شرق افسانه های زیادی رواج داشت و بیدل در آثار خود با این افسانه ها مخالفت کرده است. وی با وصف اعتراف با نظریه جبر با جریان ابجکتف تصادف مخالفت ورزیده و سرانجام در نقطه مقابل اولیا قرار گرفته است. فیلسوف در پی آزاد کردن انسان از و هم اولیا می افتد» (۱) اما «چهار عنصر» که یگانه اثریست که در آن بیدل از اینگونه حکایات بسیار نقل میکند از اولیا مکرر یاد می آورد و خود را هم در قطار اولیا قرار میدهد علاوه بر دقت نزدیک به رئالیستیک که در نقل اینگونه حکایت ها به کار رفته است و عباراتی که در تاکید وقوع آن می آورد، در بعضی جاها توضیحی برای حکایات می افزاید. مثلاً وقوع حادثه یی را از «قدرتهای جهان بیچونی» میدانند و یا «عملی از مجبوری طبیعت» می شمارد. از این توضیحات بر می آید که اول بیدل به صدور اعمال خارق العاده از اولیا اعتقاد دارد. دوم صدور اینگونه اعمال را زاده قانونمندی میدانند که عقل بشر از درک آن عاجز است. بیدل در «چهار عنصر» در جاهای مختلف در باره «کرامت» و معجزه یعنی صدور اعمال فوق العاده از پیغمبران صحبت میکند. و چنانکه در بخش «سریش و گرایش های انسان» در گذشته نوشتیم مثلاً این مطلب را که پیشوایان تصوف و اولیا چگونه یکی از ضمیر دیگری آگاهند، با اساس ترکیب چهار عنصر در آنها تشریح میکند و غلبه عنصر آبی را باعث این توانایی نشان میدهد.

عقاید اجتماعی و اخلاقی بیدل:

دعوت به «کرم» و منع از «خست» هسته عقاید اجتماعی و اخلاقی بیدل را می‌سازد. «کرم» که در عربی به معنای بخشش است، نزد بیدل مفهوم گسترده‌تر دارد و حتی بیدل تمام تعالیم اخلاقی خود را در این کلمه خلاصه نموده است. برای آنکه خوب فهمیده شود که «کرم» در تعالیم اخلاقی بیدل چه معانی را داراست مینگریم به شرحی که بیدل خود در «چهار عنصر» آورده است: «معنای کرم در جمیع احوال به سرور طبایع کوشیدن است و در همه اوقات به رضای دلها جوشیدن، بینوایان را به در هم و دینار نواختن و بیماران را به عیادت و مداوا خور سند ساختن. امداد نابینایان به دستگیر عصایی و اعانت گمگشتگان به تحریک درامی آبله پایان را تکلیف رفتار ننمودن و بیدمانان را به صحبت دعوت نفرمودن. پیش نا توانان ترك اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل اوضاع خود نمایی. بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین خشک آب پاشیدن و نهال نشانندن. غایبان را به نیکی یادی و حاضران را به مدارا امدادی. القصه به قدر طاقت زبان جز به عرض فواید نیاراستن و به وسع امکان از هیچکسی غیر عذر نخواستن. از این عالم به هر چه پردازند از شعبه های جود و سخاست و ازین دست آنچه از دست برآید از شیوه هامی مروت و وفا» (چهار عنصر. ص ۱۹۹) بیدل این همه معانی را با کلمه «گرم» افاده مینماید و کلمات «فتوت»، «جود»، «نیکمردی» و «سخا» را^(۱) چون مترادف های آن بکار می‌برد وی بعد از شرح کلمه «کرم» که در بالا نوشتیم، یکبار دیگر بطور خلاصه علایم سخا را چنین بیان میدارد:

بیدل دارد ز طبع اهل همت

آثار سخا جلوه به چندین صورت

بر بیخبران پندو به محتاجان سیم

بر خوردان لطف و با بزرگان خدمت^(۲)

بنابر آن هر صفتی که در برابر صفات بالا قرار دارد زیر کلمه خست خلاصه میشود.

بیدل در «چهار عنصر» حکایات زیادی در باره خسیسان نقل میکند و با کلمات رکیک بر

آنان حمله ور میشود و یا با توصیف های خنده آور به مسخره میگیرد.

از نظر بیدل «کرم» ذاتیست، نه محصول تربیت و محیط چنانکه مینویسد. «شیوه اخلاق

هر چند شایسته احوال عرفاست. اما اینکه جمیع عرفا صاحب فتوت باشند اندیشه خطا. زیرا که

معرفت کسبیست و «فتوت» ذاتی.»^(۳) اما به این قاعده پا بندی زیادی ندارد. و در برخی حالات

۱- «چهار عنصر» ص ۷۹.

۲- همان اثر، همان صفحه.

۳- «چهار عنصر»، ص ۷۸.

میگوید که خست شاید عارضی باشد. در آنصورت با مشق کرم میتوان بخل عارضی را رفع کرد: «اگر طبیعت از لذت جود غافل است به جهد ایثار کوش، شاید بخل عارضی باشد.» (چهار عنصر. ص ۷۹)

بیدل دلیل کمال آدمی را سه صفت دیگر، عقل، حیا و ایمان میداند. که بصورت ذاتی در بعضی انسانها موجود است. و بصورتی این سه صفت را هم در همان کلمه «کرم» داخل می شمارد و مینویسد خسیسان از این سه صفت عاری اند:

«جز ولاینفك خرد شرمست
لیك این وصف در خسیسان نیست
كفر محض است بیحیایی و بس
هر كرا شرم نیست ایمان نیست»
(چهار عنصر. ص ۲۰۷)

بیدل شاعر است مخالف سر سخت مردم آزاری و طرفدار خدمت به خلق. علاوه بر آنچه در باره کرم و بخل مکرر در «چهار عنصر» نوشته است، در جاهایی بصورت جداگانه به خدمت مردم دعوت میکند و از مردم آزاری به پرهیز و امیدارد، مثلا مینویسد:

بیک دو روزه سرو برگ زنده گی میپسند
که بهر خلق پی سود خود زیان باشی
اگر غبار شوی محو دامن خود باش
چنان مباش که تشویش دیگران باشی
نفس بدزد و سبکروح زنده گانی کن
مباد بر دل آینه بی گران باشی
(چهار عنصر. ص ۱۶۳)

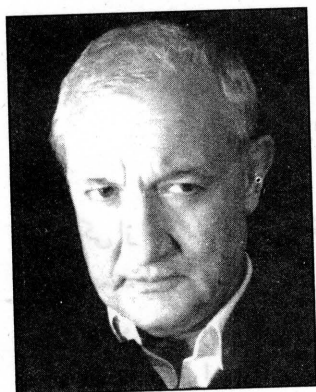
یا در جای دیگر قریبا مفهوم بیت های بالا را مکرر بیان مینماید: «... یعنی هر چند خاک شده باشی، غبار آینه کس مباش و اگر همه بر باد روی گرد بر دامن دلی مباش.» (چهار عنصر. ص ۹۷) و در باره محبت داشتن به خلق مینویسد: «یقین شناس که هر کس به حق ایمان دارد، شفقت از خلق دریغ ندارد.» (چهار عنصر. ص ۲۰۷)

بیدل با ظالم دشمن آشتی نا پذیر است و در برابر ظلم دلیری و ایستاده گی را لازم میداند:

بیدل بر خلق کسرشان ننمایی
تاتیر توان شدن کمان ننمایی

خاصیت این معرکه ها جز کشی است
اینجا زینهار نا توان نمایی
(چهار عنصر. ص ۱۳۱)

در «چهار عنصر» به بیکاری به تکرار نگرش می گردد و حتی از صحبت بیکاران اجتناب
ضرور انگاشته میشود. بیدل مینویسد: «صحبت بیکاران خلقی را از کار می پردازد و قرب
بیحاصلان جهانی را محروم حاصل میسازد.» (چهار عنصر. ص ۱۲)



زریاب

رهنورد زریاب هر چند نیاکانش غزنوی تبار هستند، خود متولد ۱۳۲۳ خورشیدی در گذر کاخانه کابل است. لیسانسه رشته ژورنالیزم ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل، شهادتنامه فوق لیسانس از انگلستان دارد.

رهنورد به زبان انگلیسی مسلط است و اطلاعاتش از اسلام شناسی و قواعد زبان عربی نیز چشمگیر است. در فلسفه، روانشناسی، جامعه شناسی نیز اندوخته شایان تحسینی دارد. او از درست نویس ترین نویسندگان معاصر است. شاید کمتر کسی وسواس او را در منزه طلبی ادبی و دقت در کاربرد کلمات داشته باشد.

رهنورد از طریق داستانها و ترجمه هایش معرف برخی از جریانات مهم فرهنگی و ادبی غرب در کشور ماست و اگر حمل بر گزاره نشود و انصاف برکرسی داوری بنشیند، بی گمان او را به مثابه داستان نویسی که به حق در صف نویسندگان حرفوی معدود کشور جایگاه ویژه و برتری دارد، میتوان شمرد. شاید هیچ نویسنده معاصر افغانستان به اندازه رهنورد زریاب به زوایای نهفته روان آدمی توجه نکرده باشد «نهان بینی» در آثار او جلوه و نمود بسیار چشمگیر دارد و توفیق وی نیز در این عرصه برجسته است.

رهنورد زریاب حدود یکصد ده داستان کوتاه نوشته که بخشی از آنها در کتابهای «آوازی از میان قرنها - مرد کوهستان - دوستی از شهر دور - نقشها و پندارها» چاپ شده. ترجمه ها و مقاله هایش در کتابهای «پیراهنها - حاشیه ها - گنگ خوابیده» منتشر شده. گزیده داستانهایش به نام «تصویر» به زبان روسی ترجمه شده و فلمنامه اختر مسخره نیز از آثار مشهور اوست.

رهنورد رمان «سیب و ارسطاطالیس» و کتاب «دورقمر» را در خارج از کشور نگاشته، از نویسندگان تاثیر گذار بوده، در نیمه دوم دهه شصت به حیث رئیس انجمن نویسندگان برگزیده شده و از اوایل دهه هفتاد به این سو در فرانسه اقامت دارد و در نشریه های گوناگون مهاجران افغانی در سراسر دنیا حضور چشمگیری دارد.

دوسه گپ در باره نقد ادبی

یکی از کارنامه های شگفت اوژن یونسکو در جوانی که ظاهرا به يك شوخی می ماند- نکته ارجمند و بس مهمی را، در زمینه های ادبی- هنری، روشن می تواند ساخت: او هنگامی که از پاریس به رومانیا برگشت، مقاله یی نوشت و در آن مقاله، سه تن از نویسندگان پر آوازه و محبوب رومانیا را به ریشخند گرفت. پس از گذشت روزی چند نبشته دیگری از او به چاپ رسید که در این نبشته، از همین نویسندگان سخت تبجیل و تجلیل شده بود و آنان تا حد چهره های درخشان جهانی و ادبیات ملی رومانیا بلند برده شده بودند. دیری نگذشت که یونسکو، این هر دو نبشته متناقض را، در يك دفتر- که نام «نی» را داشت- چاپ کرد و با این کارش، خواست نشان بدهد که يك منتقد می تواند، در باره پدیده یگانه یی، دو گونه دیدنگرش ناسازگار و ناهماهنگ داشته باشد. (۱)

مقصود یونسکو از این کار حیرت انگیز، هر چه بوده است در جای خودش می تواند، بانظرداشت شیوه ها و شگردهای یونسکو، بررسی گردد؛ ولی اینکار شگفت او - در عین حال- برای ما هوشیار باش و اندرزی می تواند بود تا نپنداریم که در باب يك اثر هنری- ادبی، سخن منتقد سخن آخر است و بس. و نیز نپنداریم که داوری نقدگر، از کوره يك ارزشنمای اشتباه ناپذیر بیرون آمده است و زنگار لغزش و خطا در آن راه نمی تواند یافت. (۲)

کارنامه- یونسکو، در واقع، منتقد و فرآورده هایش را در قلمرو شك و بدگمانی می کشاند و برپیشانی آن ها نشان سوال می گذارد، و يك نشان بزرگ!

نقد هنری- ادبی، از رهگذر سرشت و خمیره، در فرجامین تحلیل، گونه یی داوری و ابراز عقیده، در باره يك پدیده هنری- ادبی است. این داوری و اظهار عقیده، از هر دیدگاهی که باشد، همانند داوری و اظهار عقیده دیگری در روند تاریخ، می تواند- احتمالا- حاوی و حامل اشتباه و لغزش درد ناک ویرانگری هم باشد.

از این گونه اشتباهات و لغزش ها، در تاریخ هنر و ادبیات جهان، بارها دیده شده است در این حا- به گونه مثال، همین بسنده خواهد بود به یاد آوریم که وقتی دست نویس نخستین رمان

سترگ» در جستجوی زمان از دست رفته» اثر مارسل پروست، از سوی بنگاه انتشارات گالیمار، برای ارزیابی به اندره ژید سپرده شد، این خامه زن پرآوازه روزگار، آن اثر شگفتی انگیز را، به شیوه تحقیر آمیزی رد کرد. اندره ژید، پسانترها، از این کار خودش سخت پشیمان گشت و گفت که رد کردن این دست نویس، از جانگداز ترین موارد تاسف و پشیمانی های او در زنده گانی است و شرم دارد که چنین لغزشی از او سرزده است^(۳). و نیز به خاطر داریم که رمان «مویی دیک» اثر هرمان ملویل از سوی نقد گران چه بی مہری هایی دید^(۴).

روی ہمرفته می توان گفت کہ بسیاری از نوآوران زمینہ های هنر و ادبیات، با پرخاش ها و ستیزہ گیری های ناقدان و هنر شناسان، رویہ رویہ اند. و اما، در فرجام کار دیدہ شدہ است کہ پرخاش ها و ستیزہ های ناقدان و هنر شناسان، در دالان های تاریک و گرد آلودہ تاریخ هنر و ادبیات، گمگشتہ و سرگردان مانده اند۔ غالباً۔ از یاد رفته اند. و اما آن، اثر های تازہ و ویدیع، بہ شبستان های مغلطرد لانگیز ادبیات و هنر جهانی راہ یافتہ اند و گنجینہ آفریدہ های معنوی آدمیان را غنی تر ساختہ اند^(۵).

از همین جاست کہ امروز، نقد گران در باختر زمین بہ جز در نشریہ های اکادمیک و دانشمدار، غالباً، موضع گیری های روشنی ندارند. در بررسی کتاب^(۶) کہ در روزنامہ ها ظاہری می شوند، تحلیل های ژرف و پختہ یی را سراغ نمی توان کرد. این نبشستہ ها با گونه یی از ابہام و ابہام آمیختہ اند. این بررسی ها را، در واقع، نوعی معرفی کتاب یا نویسندہ بہ خوانندہ گان، بہ شمار می توان آورد و در این کارہم۔ در بسیاری از موارد۔ شناخت ها و پیوند های آشکار و نہان، نقشی مہم و تعیین کنندہ دارند. از همین رو در این روزنامہ ها در گزینش کتاب هایی کہ بررسی می شوند، نیز اصول و ارزشنماہای بہ خصوصی را نمی توان باز شناخت.

و اما۔ چنان کہ دانشنامہ بریتانیا می گوید۔ ہفتہ نامہ ها روشی اندک دگرگون دارند. و روی ہمرفتہ، ہفتہ نامہ ها در این زمینہ، از شیوہ های جدی نیز کار می گیرند. ہفتہ نامہ هایی را می شناسیم۔ چون ضمیمہ تایم ادبی لندن و بررسی کتاب نیویارک۔ کہ بہ کارهای پیش پا افتادہ و مردم پسند، اصلا نمی پردازند.^(۷)

با این ہمہ، اگر در جستجوی نقدہای روشنگرانہ و عمیق باشیم، باید بہ سراغ نشریہ های تخصصی و دانشمدار برویم. روشن است کہ این نشریہ ها، جز در حلقہ ها و ولایہ های معین، خوانندہ و پذیرندہ ندارند. بہ گونه مثال، ماہنامہ «اروپا» را کہ در سال ۱۹۲۳ میلادی بہ دست «رومن رولان» بنانہادہ شدہ است، شاید یک در صد از آموزش دیدہ گان فرانسه ہم نشناسند.

دانشنامہ بریتانیا۔ بہ مامی گوید کہ این افلاطون بود کہ بار نخست بہ مسألہ نقد ادبی پرداخت. نظریات افلاطون در این زمینہ از دیدہ گاہ عمومی او کہ جهان، ماسایہ یی است از عالمی

برتر- تاثیر برداشته بود و نیز در آرمان شهر افلاطون، شاعر جایی نداشت و تبعید شده بود. (۸)

یونان باستان را، بیگمان، می توان زادگاه و گهواره نقد ادبی به شمار آورد. نقد ادبی، در واقع، آن هنگامی زاده شد که اندیشه گریز بزرگ و شگفتی زای جهان باستان، یعنی ارسطو، کتاب نامدار وارجمند «بوطیقا» اش را نوشت. «بوطیقا» کوششی بود بسیار با ثمر تا اصول آفرینش ادبی را مشخص سازد و سرشت پدیده های ادبی را روشن کند و باز نماید. ارسطو برای بسیاری از مقوله های هنر و ادبیات تعریف به دست داد. این کار او، هر چند برای هنر آفرینان محدودیت هایی به میان می آورد، ولی- در عین حال- شناخت آدمی را، در زمینه های هنر و ادبیات، غنای بخشید و پدیده های هنری- ادبی و چونی ها و چندی ها آن ها را، در دایره روشن تشخیص و تعیین می ریخت و مفهوم می گردانید.

ارسطو در سده چارم پیش از میلاد زنده گمی می کرد. و اما شاهکار های اصلی ادبیات یونان، بین سده های هشتم و پنجم پیش از میلاد، پدید آمده بودند. (۹) به سخن دیگر، این شاهکار های ادبی بودن حضور ارسطو و بدون وجود «بوطیقا» ی او- و حتی می توان گفت- بودن اتکاء بر هیچ نظریه، ادبی و بدون پایمردی و رهنمایی هیچ نقدگر ادبی- پا بر عرصه هستی نهاده بودند. یعنی، هنگامی که ارسطو به کارنگارش «بوطیقا» آغاز کرد، انبوهی از آثار بزرگ و درخشان ادبی، در گرد و پیش او، نور افشانی می کردند و او کتابش را- که هنوز هم ارزش بسیار دارد- در پرتو وجود درخشنده، همین شاهکار ها نوشت و اصول و فروع عقایدش را، در این زمینه، از همین شاهکار ها بیرون کشید.

از زمان ارسطو تا امروز، نقد هنری- ادبی، چاره یی نداشته است مگر این که دست به دامان پرفیض و برکت پدیده های اصیل، مانند گاروسنگین هنری- ادبی بزند و برای غنا بخشیدن متن و هویت خویشتن و نیز برای استوار ساختن پایه های هستی خودش، عمدتاً، از دست آوردها و بُن مایه های ساختاری و زیبایی شناسیک این پدیده ها بهره برداری کند. هر چند- چنان که لختی بعد خواهیم دید- نقد ادبی سده بیستم، جاهای پا و تکیه گاه هایی برای خودش، در قلمرو دانش ها و در گستره، نظریه ها و یافته های علمی دیگر، نیز به دست آورده است و تلاش ورزیده تا در پناه اصول و دریافت های این دانش ها و نظریه ها، کار کردهای خودش را سودمند و راه گشا ثابت کند و به خودش هویت مستقلی بدهد.



نقد ادبی- هنری در باختر زمین، پس از سده های میانه، بار دیگر، در سده های هژدهم و نوزدهم میلادی باز زاده شد و روبه بالنده گمی نهاد. پدیده نقد در باختر زمین، همچون ضرورتی مطرح

گشت، زیرا در سده های هژدهم و نوزدهم، باختر تشنه آن بود که همه چیز را بشناسد و درست و دقیق بشناسد. از همین رو، شماری از دانش ها تازه، در کشتزار معرفت انسانی، جوانه زدند و شناسنامه گرفتند؛ چون: روانشناسی، زبان شناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی و مانند این ها کار هریک از این دانش ها این بود تا زمینه های ویژه و پدیده های خاصی را بررسی کند و پژهش گیرد. در همین زمان، این پرسش های اساسی - که دوهزار سال پیش از سوی ارسطو پیش کشیده شده بودند - بار دیگر چهره نمودند و مصرانه پاسخ طلب گشتند: هنر چیست؟ چه ویژه گیی در شعر نهفته است؟ سرشت شعر، از سرشت سخن عادی مردمان چه فرق دارد؟ و دیگر.

در همین سده ها، کسانی چون ساموئل جانسون، لیسنگ، هردر، گویته، شیلر، کورنی، بوآلو، درایدن، الکستدرپوپ، بلینسکی و دیگران، در زمینه های ارزش و ارزشیابی پدیده های هنری - ادبی، سخن ها گفتند و نظریه ها پرداختند و چنان که دیده میشود - شماری از این نظریه پردازان، خود ادب آفرینان بزرگ و پرآوازه یی بودند. در این دوره، کارهای مرتبط و وابسته به نقد ادبی - هنری، غالباً، از دریافت ها و برداشت های شخصی مایه می گرفتند و سلیقه و ذوق برای این کارها سایه افکنده بودند. در سده بیستم، نقد هنری - ادبی، پایگاه های دیگری یافت و چنان که اشارت رفت، به بهره برداری از دبستان های فکری و نظریه های علمی، رنگ و نشان دیگری گرفت. و در واقع، می توان گفت که شیوه ها و مکتب های نقد پدید آمدند. در سده بیستم، شماری از دیدگاه ها و دستاوردهای علمی، نقد و نقدگران را به سوی خویش کشیدند و مجذوب خود ساختند؛ چون:

- جامعه شناسی مارکس، کارل مانهایم و ماکس وبر،

- بررسی های اسطوره شناسیک جیورج فریزر،

- پدیدارشناسی هوسرل،

- ساختار گرایی مردم شناسانه لیوی استراوس،

- الگوهای روانشناسیک فروید و یونگ، و مانند این ها، (۱۰)

بر این اساس، نقد ادبی - هنری سده بیستم، نقد یک سان و یک دستی نیست. تنوع و گونه گونی دارد. هر نقدگری، اثرهای هنری - ادبی را از دیدگاههایی می نگرد و کاراوم، غالباً، از سوی کسانی پذیرفته می شود که به همان دیدگاه دلبسته و باورمند هستند. با این همه، ناقدان کارشناس و حرفه یی، همه این دیدگاه ها را می شناسند و با دبستان های علمی و نظریه های یاد شده، خوب آشنا هستند. و نیز این نکته را باید روشن ساخت که شیوه های نقد التقاطی را هم می شود در این میانه باز شناخت.

باری، خامه زن جوانی به من نوشت: «ما اکنون به ناقدی نیاز داریم که هر کسی را به جای خودش بنشانند.» مقصود این دوست جوان ما این بوده است که امروز چنان منتقدی به کار است که دستاوردهای هر شاعر و نویسنده‌ی بی را در پرویزن ارزیابی اندازد و پایه و جایگاه هر نویسنده و شاعر را مشخص و معین سازد. این سخن که شاید از آرمان‌گرایی و داد خواهی خوشبینانه دوره جوانی برخاسته باشد و یا از مرده ریگ خود کامه گی های خاور زمین رنگ و نشان گرفته باشد-ظاهراً- همچون زمزمه خوشایند و لپذیری به نظر می آید. و اما ببینیم که- واقعاً- آن کدام نیروی است که می تواند هر کسی را به جای خودش بنشانند.

به عقیده بنده، آن نیرویی که می تواند این کار را انجام بدهد، یعنی هر کسی را بر جای خودش بنشانند، دریک سو، ژوزف استالین قهار است و، در سوی دیگر، امام آخرالزمان. حالا، ژوزف استالین که سال هاست مرده و افتاده است در آن جای معروف. و امام که هم هیچ معلوم نیست چه هنگامی ظهور خواهد فرمود. پس، آرمان این قلمزن جوان ما، در عرصه عینیت و واقعیت، محقق و بر آورده شدنی به نظر نمی رسد. و این حقیقت تلخ- البته- داغ و دریفی دارد.

غالباً چنین تصویری شود که اوضاع فرهنگی- ادبی در باختر زمین، بیخی به هنجار، دلخواه و خوشایند است و در این عرصه ها، هر کسی پایه و جایگاه راستین و ویژه خودش را دارد. حال آن که، چنین پنداری درست نیست و این تصویر اوضاع فرهنگی- ادبی کشورهای باختر زمین، تصویر بسیار مخدوش و معیوب می توان به شمار آورد.

من، کمی پیشتر، طرحی- البته ناقص و کمرنگ- را از وضعیت نقد هنری- ادبی در کشور های باختر زمین، تقدیم کردم. در این جا، می خواهم این نکته مهم وجدی را نیز بر آن گفته های خودم بیفزایم که در باختر زمین، اقتصاد بازار بر همه چیز و همه کس چیره و مسلط است و این اقتصاد بازار، در فرجامین تحلیل، پدیده های فرهنگی را، همچون کالاهای بازار گانی می نگرد و نه چیزی دیگر. و روشن است که شرح و وصف این وضعیت، تلخ و دلازار و نومید کننده می تواند بود.

در نتیجه، می ببینیم که فرهنگ بازاری، بازار گانی، همه جا نفوذ و گسترش یافته است و پدیده هایی با همین سرشت و خصلت، همه کنج و کناره های جامعه را انباشته است و در چنگال گرفته اند. چنین وضعیتی- ناگزیر- مردمان این سرزمین هارا از آثار، شخصیت ها و اندیشه های ناب، اصیل و ارجمند، تا اندازه نگران کننده یی، بیگانه ساخته است. از همین رو، جای شگفتی نیست اگر هفته نامه «فیگارو» چاپ پاریس، گفت و شنودی را با ژاک دریدا نشر می کند و آن را چنین عنوان می دهد: «آیا ژاک دریدا را می شناسید؟» و سپس دریک عنوان فرعی می افزاید: «بزرگترین حکیم روزگار ما فرانسه یی است، اما، فرانسه ییها او را نمی شناسند.» (۱۱)

این شکوه تلخ هفته نامه «فیگارو» می تواند بسیاری از پهلوهای راستین وضعیت فرهنگی

را در جامعه فرانسه روشن سازد، بیگمان، کشور های دیگر باختر زمین نیز از چنین خصلتی بی بهره نیستند.

برای این که تصویرمان از وضعیت هنری- ادبی باختر زمین، گویا تر و دقیق تر باشد، ناگزیریم بر این نکته نیز تاکید ورزیم که در درون همین وضعیت هنری- ادبی دلازار و تسخیر شده از سوی نیروهای اقتصاد بازارگانی، يك جریان دگرگون، اصالت خواه، کمال پسند و اندیشه گرا هم وجود دارد. دانشمندان و روشنفکران بزرگ، جوانان فرهیخته و جستجوگر، نویسنده گان و هنرمندان بازارگریز، سیاستگران بلند پایه و آگاه و لایه ها و عناصری از طبقات برین جامعه- غالباً- با همین جریان هنری- ادبی پیوند دارند و خواستار فرارود ها و دستاوردهای آن هستند. روشن است که نقد های هنری- ادبی ژرف، اندیشه بر انگیز و پرمایه نیز در درون همین جریان پدید می آیند.

هر چند این جریان- عمدتاً- هنر و ادبیات اصیل، نقدهای هنری- ادبی ارجمند و نظریه ها و اندیشه های بکر و ژرف را در خود می پرورد و به سامان می رساند، اما می توان گفت که نفوذ آن در کلیت وضعیت هنری- ادبی جامعه، چندان چشمگیر و ملموس نیست.

به سخن دیگر این جریان تاب و توان برابری و رویارویی با فرهنگ و هنر بازاری- بازارگانی را ندارد. با این همه، هستی و ارزش این جریان، بیخی شناخته شده و پذیرفته شده است. جایزه ها، نشان ها، و افتخارات بزرگ ملی و جهانی، به کارها و مقامات دولتی نیز، به همین جریان و دستاوردهای آن، احترام فراوان می گذارند و ارج بسیار می نهند.



از ویژه های بنیادین و گهرین وضعیت فرهنگی باختر زمین- چنان که پیش از این نیز اشارت رفت- یکی هم تنوع و ناهمگونی اندیشه ها و دیدگاه ها و تلاش برای نوجویی ها و نوآوری هاست. ولابد، نقد هنری- ادبی نیز مشمول همین اصل و قاعده است. در همین هوا و فضا است که غالباً دیده می شود- ناگهان- پیل پایه های عقیدتی و باورهای سنگین و سخت جان جامعه به لرزه درمی آیند و سنگدلانه زیر سوال قرار می گیرند. به گونه مثال، يك بانوی تاریخدان و چین شناس انگریز، برمی خیزد و کتابی مینویسد به نام «آیا مارکوپولو به چین رفت؟» (۱۲) و درین کتاب می گوید که اصلاً پای مارکوپولو به سرزمین چین نرسیده است و این مرد ماجراجو، دروغگوی بزرگی بوده است و کتاب او که «وصف عالم» (۱۳) نام دارد، نیز ساخته و پرداخته تخیل و فرآورده شنیده گی های اوست. البته این بانوی چین شناس، سخن های هوایی و بی پایه هم نمی گوید و دلیل و برهان نشان میدهد. (۱۴)

فونه دیگری را، همین امسال، در فرانسه گواه بودیم: همه گان می دانند که فرانسه بی ها،

جنرال دوگول را قهرمان ملی شان می شناسند و حتی پایگاه او را همسنگ و همانند شارل مانی می پندارند و نیز به او «پدرجاودان فرانسه نوین» نام داده اند. و اما، چند ماه پیش بود که کتابی با نام «بیچاره دوگول» (۱۵) در ۵۹۰ صفحه در پاریس به چاپ رسید. نویسنده، مرد جوانی است که «استیفن زگدانسکی» نام دارد. زگدانسکی، در این کتابش تصویری يك سره دگرگون از سیمای این «قهرمان ملی» نقش میکند، صفت های زشتی به او نسبت میدهد و - از جمله - این «پدرجاودان ملت» را «يك روان پریش مضحك» می خواند (۱۶). برخورداردی همانند این، با «ژان مولن» - بنیاد گذارو رهبر نهضت مقاومت فرانسه در برابر نیروهای آلمانی - نیز صورت گرفته است. این بر خورد را در کتاب «راز ژان مولن» اثر «ژاک بی ناک» باروشنی می توان دید. (۱۷)

مقصودم از این نمونه ها این است که بگویم در باختر زمین، دیدگاه ها - از جمله، دیدگاه های نقد ادبی - يك دست و يك رنگ نیستند. در نتیجه، هیچ کسی هم در پی آن نیست تا هرکسی را بر جایش بنشانند. در واقع، اصلاً، زمینه برای پدید آمدن چنین پنداری فراهم نیست. در نتیجه، غالباً، دیده می شود که در باره اثر واحدیگانه یی، دیدها و دریافت های گونه گون و - در مواردی هم - متضاد دیده می شوند و این وضع، در باختر زمین، عادی، معمول و پذیرفته شده است. روی هم رفته، به ندرت اثری را سراغ می توان کرد که همراهی و همنوایی همه گان را به دست آر دیا مطرود همه گان قرار گیرد.

در باب نقد هنری - ادبی این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که این پدیده های ادبی - هنری غنی، ژرف و اصیل هستند که نقدهای ارجمند، اندیشه برانگیز و پرمایه را به میان می آورند. به سخن دیگر، نقد گران هنری - ادبی، هر اندازه خبره و کارشناس هم که باشند، در باره يك اثر سطحی، ناپخته و بی رنگ و بو، نقد های نفزوجاندار نمی توانند نوشت. معنای این سخن این است که کیفیت و سرشت نقد ادبی - هنری در يك جامعه، از يك نگاه، با کیفیت و سرشت آثار هنری - ادبی در آن جامعه، وابسته و مربوط است. در جامعه فاقد هنر و ادبیات و الاوشکوفان، نمی توان حضور نقد گران درخشان و پرمایه را انتظار داشت. «بوطیقا» ی ارسطو، در خلای ادبی پدید نیامد، ظهور براهنی هم در دهه چهل هجری خورشیدی در ایران، تصادفی نبود و نیز «طلادرمس» او.

چونی ها و چندی های نقد ادبی - هنری، با بالنده گی و رشد دانش عمومی جامعه فرهنگی نیز پیوند دارد. هنگامی که جامعه فرهنگی با کارنامه ها و دستاورد گونه گون وین مایه های اندیشه ساز دانش هایی چون اسطوره شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی و آشنایی درست و دقیق نداشته باشد، نقد هنری - ادبی، آن جامعه، همچون مرغ بال و پرکنده یی، توان پروازیه اوج های ناشناخته ها را نخواهد داشت و نیز جادارد آن خامه زنان ما که از نبود نقد گران مطلوب

وراهگشامی نالند، این اصل هارا در نظر داشته باشند.»

رویکردها:

(۱) دیده شود: رهنورد زریاب، «گنگ خوابیده»، انجمن نویسندگان افغانستان، ص ۵۲ کابل، ۱۳۶۷.

(۲) بنده سالها پیش، واژه «ارزشنا» را در برابر مقوله یونانی Criterion به کار بردم. واژه های «محک»، «معیار»، «میزان» و مقیاس نیز در این معنی به کار رفته اند. در همان سال ها، یعنی در دهه چهل هجری خورشیدی، واژه «سازآمیز» را نیز ساختم و به جای موزیکال (Musical) که خیلی هم رواج داشت، گذاشتم، خدا کند در هر در مورد اشتباه نکرده باشم و حق کسی دیگری زیر پاننده باشد. اگر کسی دیگری، پیش از من، این واژه هارا، به همین معانی، به کار برده باشد، پیشاپیش از اوپوزش می خواهم و سخن خودم را پس می گیرم.

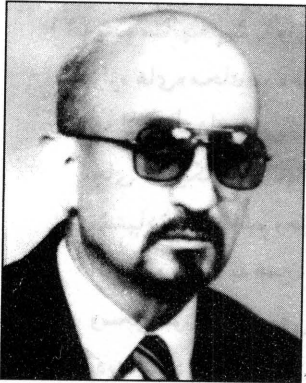
(۳) دیده شود: جلال ستاری، «از خواننده ها در باره پروست»، مجله بخارا، شماره ۸، ص ۶۸، تهران ۱۳۷۸.

(۵) روشن است که نمی توان از این سخن ها چنین نتیجه گرفت که هر پدیده هنری- ادبی که با پرخاش و ستیزه نقد گران رویه روشد، ضرورتاً، اثری والا، ماندگار و با ارزش است. حاشا و کلا. بسا از پدیده ها، به حق و به جا، بارد و انکار نقدگران رویه روشده اند.

(6) Book Reivew

(7) The New Encyclopaedia Britanica

(8) Ibid



عثمان

دکتر محمد اکرم عثمان فرزند غلام فاروق عثمان (متولد سال ۱۳۱۶ در هرات) لیسانسه فاکولتهء حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل و دانش آموخته دانشکدهء حقوق دانشگاه تهران است.

سالها گوینده، نویسنده و مفسر مطالب ادبی و سیاسی رادیو افغانستان بوده، در نیمهء دوم دههء شصت رئیس انجمن نویسندگان و سپس مستشار سفارت افغانی در ایران و تاجکستان بوده است.

مجموعه قصه های او به نام «خانهء مردم» جایزه ادبی گرفته است. ترجمهء چند داستان کوتاهش به روسی در مجموعه قصه های ملل شرق در مسکو چاپ شده است. شیوهء تولید آسیایی او را اکادمی علوم چاپ کرده است.

مجموعهء داستانی «مرداره قول اس» نویسنده خوانندگان زیاد داشته، به چاپ مکرر رسیده و بخشهایی از رمان «کوچهء ما» نیز در مجلهء «فردا» و نشریهء «زرنگار» چاپ و انتشار یافته است.

او در مقاله ای در «درّ دری» نوشته است که: تا آن دم می نویسم که آدم شوم. اکرم عثمان داستان و شعر را بازیابی و شیوایی و گیرایی خاص میخواند و هزارها شنونده و علاقمند دارد. نویسنده اکنون در سویدن بسر میبرد.

ریشه های نظریه شیوه تولید آسیایی

بخش دوم

در نخستین بخش این نوشتار آوردیم که وجوه مشابهت و عدم مشابهت بین نظامهای اجتماعی-اقتصادی در مشرق زمین و مغرب زمین، از اواسط قرن نوزدهم تا امروز، مورد اختلاف اصحاب نظریه مادی تاریخ بوده و هنگام سلطه استالین بر شوروی، عده یی از دانشمندان دگراندیش، به خاطر مخالفت به نظریه متعارف رسمی که مطمح نظر و عمل استالین بود، مورد اذیت و آزار شدند. از همین سبب مدت زیادی از ترس ترور اندیشه، مجال پرداختن به بحث های آزاد در این باره موجود نبود.

بعد از مرگ استالین که جو بالنسبه باز تری بر محافل دانشگاهی اتحاد شوروی حاکم شد، عده یی کماکان به همان کلیشه پذیرفته رسمی که آبشخور مشروعیت سیاسی نیز بود، دخیل بستند و عده یی با یک بررسی مقایسه یی بین متون اصلی و نظریه رایج رسمی، معالم (نشانه ها) راه خود، حقایقی را قرار دادند که بیشتر با جوامع فلاحتی ماقبل سرمایه داری در خاور زمین تطبیق می کرد، و ما در این قسمت به چه و چند مقولات و نظراتی می پردازیم که به احتمال و از جهات معینی، تجدید مطلع و باز کننده این مبحث خواهد بود.

مارکس و انگلس در توالی تحول جوامع انسانی، جایگاه شیوه تولید آسیایی را به عنوان یک فرم آسیون مشخص تاریخ معین کرده اند. اکنون می گوئیم دریابیم که از دید آنها معنای این زمان بندی مناسبات معاشی چیست و متد احتمالی ورود به مساله از چه راهی میسر است. برای فهم موضوع ایجاب میکند «شیوه تولید» را در قالب نظریه مادی تاریخ بفهمیم.

«شیوه تولید» عبارت از وحدت لازم و ملزوم نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است. مناسبات تولیدی در این یگانگی ناگزیر دیالکتیکی شکل اجتماعی رشد نیروهای مولده را تشکیل می دهد. خصلت و معیار رشد نیروهای مولده قبل از همه از روی شکل مالکیت بروسایل تولید مشخص می شود. (۱)

به تعبیر دیگر، نیروهای مولده تعیین کننده تغییرات در مناسبات مالکیت، خصلت پیوستن نیروی کار به وسایل تولید، اشکال روابط میان تولید کنندگان در ساختار طبقاتی جامعه، انگیزه و هدف فعالیت های اقتصادی است که ویژه گی هر یک از شیوه های تولید را مشخص می کند. (۲) اما در آثار مارکس وانگلس آنچه در ارتباط با شیوه تولید بیشتر مورد توجه واقع شده است، عوامل و عناصری هستند که وجوه تمایز بین صورت بندی های اجتماعی رامشخص می کنند. در میان این عوامل، همان طور که تذکر رفت، نیروهای مولده در درجه اول اهمیت قرار دارند. عوامل دیگر، بدون این که بخواهیم تاثیر معین شان را بر نیروهای تولیدی نادیده بگیریم، در وابستگی و تبعیت از نیروهای مولده قرار دارند و درجه رشد آن ها بیانگر وجوه تفاوت بین شیوه های تولیدی و صورتبندی اجتماعی میباشد. (۳)

مارکس وانگلس، «شیوه تولید» و «صورتبندی اجتماعی» را به طور مترادف به کار میبرند. معینا در سه طرحی که مارکس در نامه هایی به «ساسولیچ» تهیه کرده بود، این دو کلمه به دو معنی عام و خاص صرف می شوند. چنان که تمام جوامع ابتدایی را که وجه اشتراك شان عدم وجود مالکیت خصوصی بر زمین است، متعلق به صورتبندی اجتماعی بدوی می داند و جوامعی را که حاصل تجزیه مالکیت عمومی بر زمین اند و در آنها مالکیت خصوصی مسلط است، به صورتبندی اجتماعی ثانوی نسبت می دهد. به این ترتیب شیوه تولیدی، در مقایسه با مفهوم صورتبندی اجتماعی معنی جزئی دارد. (۴)

مراد این که به مفهوم عام، ما شاهد دو صورتبندی هستیم:

- ۱- صورتبندی ابتدایی که هنوز مالکیت اجتماعی تجزیه نشده است.
 - ۲- صورتبندی ثانوی که مالکیت اجتماعی در اشکال مختلف در خط تجزیه افتاده است.
- و به معنای جزئی و خاص، شامل و در برگیر شیوه های تولید آرشیک یا نظام اشتراکی اولیه، نظام های آسیایی، باستانی، برده داری، فیودالی و سرمایه داری می شوند، که دینامیزم تحرك و اسباب توسعه و تکامل آنها، درگیری و جدال مداومی است که از عناصر ساختاری شان بر می خیزد و هر فرماسیون را از پله یی به پله دیگر بالا می کشد، اما هر یک از این فرماسیونها هرگز پروسه يك دست و خالص نیستند، چه در طبیعت، ما پروسه يك دست سراغ نداریم. در تمام فرماسیون ها، ترسب عناصر پوسیده اجتماعی فرماسیون ماقبل به چشم می خورد و مرز تفریق هر یک از این فرماسیونها، عنصر غالبیست که شاخص شناخت و تعیین کننده حد و مرز آن فرماسیون میباشد. با این وصف «تیوری فرماسیون تاریخی» خالی از تعبیر های گوناگون از سوی جامعه شناسان و مورخان نبوده است که ما الزاماً در کنار هیچکدام موضع نمی گیریم و از هر گونه جانبداری و پیشداوری می پرهیزیم.

مقصود اصلی مانه ورود در يك بحث بسیار پیچیده و تخصصی است که مختص متخصصان است و نه اثبات درجه و ثوق و اعتبار نظرات مارکس و انگلس، پیرامون نظامهای زمینداری در مشرق زمین که آن هم محتاج احاطه کامل بر موضوع و بصیرت بالای علمی می باشد که باز هم از این راقم پوره نیست. مراد ما توجه به نکته بالنسبه ظریفی است که در عمل سیاسی، اشخاص و یا محافلی، زیرکانه این مبحث را چون ابزار سرکوب معترضان، یا توجیه کننده مشروعیت سیاسی از گونه محق جلوه دادن مقولات «شاهی آرمانی» و «دسپوتیزم آسیایی» و اعمال «حاکمیت ابدی احزاب توتالیتر»، در بسترهای کاملاً نامشروع و ناباب لغزنده اند و حتی در آینه تعبیراتش با پیشگویی های کاهنانه، حق انحصاری حاکمیت را برای خود پس انداز کرده اند. از این جاست که به قول «استفن پ. دون» باید گفت: من خود را در چهار چوب سنت های فکری و سیاسی مارکسیستی قرار می دهم، اما هیچ گونه پیوند خاص بانحله های موجود ندارم، چرا که «مارکس و انگلس را به هیچ وجه نمی توان صرفاً به استناد به عین نوشته های شان قضاوت کرد، نباید از اشتباهات موجود در آثار آنها در باره گذشته. طفره رفت و یا چشم پوشی کرد، بلکه باید آنها را مشخص نمود و انتقاد کرد.

«در معرفت عقلی که ضرورتاً انباشت شونده است، جایی برای آیین پرستی و تعصب وجود ندارد، ویزرگی بنیان گذاران علوم جدید هرگز تضمینی در مقابل داوری های نادرست و اسطوره سازی های بزرگتر از آنچه که آن ها ویرانش کرده اند، نبوده است.» (پری اندرسن، گفتارهایی از دوران باستان تا فیودالیزم، لندن، انتشارات NLB ۱۹۷۴، ص. ۹۰)

به روشنی برمی آید که موضوع من، با آن مشرب فکری که در حال حاضر در محافل دانشگاهی امریکا و تاحدودی اروپای غربی، در میان دانشمندان علوم اجتماعی غالب است، بسیار تفاوت دارد. گرچه بحث درباره روش ها و مفاهیم مارکسیستی در علوم اجتماعی غرب، در حال حاضر و ویژگی های مخالفت با آن در این عرصه، به هیچ وجه در چهار چوب اثر حاضر نمی گنجد. (۵)

در این نوشته مقصود اصلی برجسته کردن آن وجوه تمایزی است که به جوامع مشرق زمینی هویت و وضعیت خاص می بخشد التباس با تحولاتی از صیغه برده داری، شبه برده داری، فیودالیزم و شبه فیودالیزم، سیاستگزار و سیاستگر را به تعریف های مغشوش و گمراه کننده می رساند. از همین جا اشخاص و جریاناتی که برده هایی با صفات یونان و رومی را به جای برده، خانگی و درباری در خاور زمینی که در جنب طبقه اصلی جوامع آزاد روستایی یا کشاورزی - به مثابه يك قشر اجتماعی - نه طبقه - میزبستند، می نشانند، مشرق را به جای مغرب به اشتباه می گیرند و از خصایص بارز نظام آسیایی که با خشکسالی ها و هجوم های ادواری چادر نشین ها، انقطاع ها،

درنگها، امتناع ها و گسست های جریانات تکامل مادی و معنوی جامعه، غضروفی بودن ساختار های طبقاتی، رشد ناموزون و ناکامل سوداگری و زمینداری و به تبع آن در های باز طبقه یی و عدم ارتقای کارگاه های کوچک متوسط دستی به کارخانه های بزرگ صنعتی و غیره مشخص می شود، چشم می پوشند. و همین ویژه گی هاست که ما را هم در نامگذاری دوره های تکامل تاریخ مردم خاور زمین به تامل و باز اندیشی فرا می خواند و هم در شناخت بود و تار و سوخت و ساخت نهاد های حاضر اجتماعی که به تناوب معروض باکم توجهی و تقلید و التباس بوده اند، یاری می رساند.

با ذکر این معترضه و قید لازم برمی گردیم به اصل موضوع ما.

همان گونه که آوردیم، نخستین پله پنج پله یی تاریخ، شیوه تولید اشتراکی اولیه است که از مختصات کمون هایش « مالکیت جمعی طبیعت زاد » بر زمین و مشارکت همگانی در تولید و مصرف می باشد. در این مرحله توسعه نیروهای تولیدی و تجدید حیات، افراد کاملاً به گروهی بستگی داشتند که به آن تعلق داشتند و در خود گروه نیز مقام هرکس قبل از هر چیز به روابط خونی مابین اعضای گروه مربوط بود. (۶) در این مرحله انسان قبیله، مالکیت بر زمین را مالکیت طبیعی و پیش پنداشته می پندارد که به هیچ وجه نتیجه حاصل کارش نبوده و از قبل موجود و مفروض بوده است. در چنین وضعی، کار آزاد با شرایط عینی تحققش مطابقت و پیوند دارد و انسان وابسته به کمون قبیله، مالک ملکی است که از قدیم در یگانگی عضوی با زمینه کار، محیط زاد و ولد و ادامه اندام هایش مرتبط بوده است.

به بیان دیگر، در این دوره مناسبت انسان با زمین، مناسبت بدوی بوده که در بنیادش تمام افراد قبیله، خود را جمعاً مالک اجتماعی زمین تصور می کردند و خود را تولید و تجدید تولید می نمودند و به قول مارکس در صورت پیوند کار آزاد با شرایط عینی تحققش، کارگر موجودیت عینی دارد که مستقل از کارش باشد. به این حساب، اگر زمین از آن اجتماعی باشد همگانش در واقع شراکیش می باشند، دیگران با او همزیستی میکنند. و عضوی از اعضای اجتماع است که شاغل کاری نیز می باشد. نخستین شرط یا نخستین ضرورت این ابتدایی ترین شکل مالکیت زمین، ظهور يك اجتماع انسانی است که از تحول خود به خود ی بیرون می آید.

بنا بر این اجتماع قبیله یی (پیکره عمومی طبیعی) به منزله اولین شرط مالکیت اشتراکی و موقتی زمین جلوه میکند نه به عنوان نتیجه آن، چه تا هنوز چندان که باید در خاک ریشه نکرده ناگزیر است برای امرار معاش و تغذیه خود و دام هایش همواره در آمد و شد باشد و از جایی به جایی بکوچد. از این سبب شبانی و کوچ نشینی، اولین شرط و شکل ناگزیر تامین زندگی و بقای قبایل نخستین است، اما همان طور که اشاره رفت این شکل مناسبات معیشتی تحت شرایط مختلف

اقلیمی، جغرافیایی، معاشی و مشترکاتی از گونه هم زبانی، همخونی و همرسی شکل می گیرد. پس نخستین شرط قلمک عینی زندگی، عملیه و روند جوشش قبایل است که منجر به تجدید تولید و تجسم مادی اجتماع می شود و «کمون دخترها» در وحدت با «کمون مادرها» جماعات آزاد روستایی را تشکیل می دهند. مارکس در نامه یی به «ساسولچ» این پروسه را چنین توضیح میدهد: در جماعت زراعتی، پیوند کار طایفه یی در قیاس با جماعات اولیه گسیلده تر است. در این جماعات خانه و حیاط و دیگر متعلقات آن، ملک خصوصی دهقان است و زمین با این که هنوز ملک جمعی است، برای کشت در ادوار یک یا چند ساله مورد استفاده خصوصی قرار می گیرد و این باکشت جوامع بدوی مابینت دارد.

«جماعت زراعی» همه جا تازه ترین شکل صورتبندی اجتماعی را تشکیل می دهد و در مسیر تکامل جوامع اروپای غربی، مرحله انتقالی صورتبندی اجتماعی اولیه به صورتبندی ثانوی می باشد که ما، در عصر ماقبل استعماری در آسیا نزد افغانان و دیگران به آن بر می خوریم. همچنین در هند در کنار جماعات روستایی، جماعاتی نیز دیده می شوند که در آنها زراعت هنوز به حالت جمعی خود را حفظ کرده است.

در این میان، نکته در خور توجه این است که هر چند در مسیر تکامل اروپای غربی جماعات روستایی مرحله انتقالی صورتبندی اجتماعی اولیه را به صورتبندی ثانوی می رساند، شماری از محققان با التباس موضوع، از صور تجزیه متفاوت جماعات روستایی در آسیا و اروپا به نتیجه واحدی رسیده اند که احتمال خلط مبحث را می رساند. مراد این که شرایط مساعد دگرگونی و تحول در اروپای غربی به سهولت اسباب انحلال جماعات روستایی را فراهم کرد و متعاقب آن، رفته رفته نظام اجتماعی - اقتصادی بردگی شکل گرفت، اما در آسیا نظر به علل و عواملی که شرح خواهد شد، سیر تجزیه جماعات روستایی باکندی همراه می شود و در بعضی جا ها سه تا چهار هزار سال می باید. از همین سبب مارکس وانگلس با توجه به اسباب رکود جماعات روستایی در آسیا، افریقا و بخش هایی از آمریکای لاتین، مقولم شیهو تولید آسیایی را به مثابه اصطلاح عام به کار می گیرند و آن را به عنوان پله یی از پله های مهم تاریخ تکامل جوامع انسانی مشخص می سازند.

شایان ذکر است که جماعات روستایی در اروپا نیز ریشه شرقی دارند و با به پای کوچ های متوالی اقوام آسیایی به اروپا، پدید شده اند. هم چنین باید خاطر نشان کرد که روند تحول جوامع کشاورزی اروپای غربی و روسیه به اعتبار قانون پویش و رکود و موقع ژئوفزیک شان نیز با هم متفاوت بوده اند و مارکس به خاطر همین ناهمسانی، در صور چهارگانه تجزیه نظام اشتراکی اولیه، از نظر سلاوی، نیز نام می برد. ولی عده یی از دانشمندان در خط دیگری افتاده اند و معتقد اند

که نظرات مارکس و انگلس در باب صور تجزیه «نظام آرشیک» پیوسته دستخوش تغییر بوده و سرانجام به نتایجی غیر از آن چه بین سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۹ عنوان کرده اند، رسیده اند. در این باره داکتر کبیر رنجبر دانشمند افغان می نویسد: در سال ۱۸۵۹م، کارل مارکس در کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» در کنار شیوه های تولید فیودالی و سرمایه داری، از شیوه تولید آسیایی و انتیک نام می برد، ولی باگذشت زمان در مکتوبی به و. ای. ساسولیچ، به سال ۱۸۸۱م، مفسوره وجود فرماسیون آرشیک یا ابتدایی را جاگزین مقوله شیوه تولید آسیایی می نماید و به این گونه به صورت نهایی کمون های آسیایی را به مثابه فرجامین مرحله زندگی فرماسیون اولیه، شناسایی میکند. و احسان نراقی، پژوهنده ایرانی، در مقدمه کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هژدهم» با داکتر کبیر رنجبر همنو است و می نویسد: با چاپ نسخه خطی کارل مارکس تحت عنوان «صوری که پیش از شیوه تولید سرمایه داری وجود داشت» به وضوح معلوم گردید که مقصود وی از عبارت شیوه تولید آسیایی صورت ویژه یی که در کشور های آسیایی وجود داشته و خاص آنها باشد، نبوده بل ویژه گی های انواع مالکیت که دائماً در سازمان اجتماعی کشور های مزبور تجلی می کرد، در نظر بوده است.

از این نظر «نراقی» برمی آید که گویا کارل مارکس مقارن تجزیه نظام آرشیک به شکلی از کمونهای خاص در آسیا توجه داشته که در عین ویژگی، در برهه گذار از نظام اشتراکی به بردگی توانسته موجود شود. به نظرها، چنین برداشتی قابل تأمل است و دلایل اش را در صفحات مابعد خواهیم آورد.

«ایف. توکی» شرق شناس مجارستانی با کمی تفاوت با «نراقی» هم نظر است. او نیز شیوه تولید آسیایی را در آخرین فاز یا برهه انحلال نظام اولیه می بیند، ولی معتقد است که همین برهه را هم می توان یک فرماسیون مستقل نامید.

و داکتر رنجبر در رساله یاد شده با قاطعیت بیشتری موضع می گیرد: عدم تماس انگلس در اثر ارزنده اش «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» به کتگوری شیوه تولید آسیایی با وجود ارتباطش به موضوع تصادفی نبوده، بل بیانگر عدم اعتقادش به وجود عینی شیوه تولید آسیایی به عنوان شیوه جداگانه میباشد... و.ا. لنین، در ارتباط با تیوری فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی کارل مارکس، شیوه تولید آسیایی را در هیچ اثرش مورد پژوهش قرار نمی دهد. به عقیده مانسبت دادن شیوه تولید آسیایی به مدارج معین تکامل برخی از مردمان، به جز مرحله انتقالی از کمون اولیه به جوامع طبقاتی، چیز دیگری نمی تواند باشد. پروسه تکامل جوامع اولیه بشری در مناطق مختلف جهان تحت تاثیر عوامل بیرونی و درونی، به اشکال مختلف تبارز نموده است. در بسیاری از جوامع، مرحله انتقالی از جوامع بدون طبقات به طبقاتی، کوتاه و در

برخی طولانی بوده است، و همین درازا، عوامل وجوه توهم شیوه تولید آسیایی در چهار چوب يك فرماسیون مستقل اجتماعی- اقتصادی بوده است.

با ذکر این اقوال، بحث ما در دو جهت باز می شود: یکی این که اگر شیوه تولید آسیایی را يك «ویژه گی» در سازمان اجتماعی کشورها قبول کنیم، باید پیامد ضروری و الزامی آن، دوره های بردگی و فئودالی را بدانیم. از همین باعث کسانی که در آسیا به دنبال پنج دوره تاریخی بوده اند، با فیتله و چراغ، به محض یافتن عدهء برده، چه خانگی و چه دریاری، یا چند تاکشتر چه وابسته و چه ناوابسته، فوراً آنها را با همان دوره ها، قالب کرده اند.

و دیگر، این که اگر شیوه تولید آسیایی را فرماسیون مستقل بدانیم، باید قانونمندی هایش را در پویه تحول جوامع آسیایی و دیگر اجتماعات مماثل، سراغ بگیریم.

با این تقسیمات، در شماره آینده به سنجش نظر کسانی می پردازیم که شیوه تولید آسیایی را بامقولاتی چون بردگی، فئودالیزم و شبه فئودالیزم، تعبیر کرده اند. (*).

رویکردها:

- ۱- ای. ا. رحمتوف. «فرهنگ اقتصاد سیاسی»، کابل، مطبعه دولتی ۱۳۶۵، ص ۱۷۵.
- ۲- داکتر رنجبر، «مجله آریانا» شماره چهارم، مطبعه دولتی، ۱۳۶۴، ص ۲.
- ۳- هیئت تحریر، «شیوه تولید آسیایی و نظراتی از مارکس و انگلس»، مرجع چاپ نامعلوم، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۴.
- ۴- همان کتاب، ص ۱۸.
- ۵- استفن پ. دون، «سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی» ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۴.
- ۶- مورس گودلیه، «شیوه تولید آسیایی» مترجم، امیر اختیار.



ناظمی

لطیف ناظمی متولد سال ۱۳۲۵ خورشیدی در هرات. شاعر، نویسنده، منتقد و استاد دانشگاه.

ناظمی تا پانزده سالگی دانشهای ابتدایی عربی، فقه و منطق را در محضر استادان محلی آموخت. او از این موهبت بهره ور بوده است که در حدیث سن محضر استاد بزرگ علامه شیخ محمد ظاهر قندهاری را درک کند. سپس در لیسه سلطان غیاث الدین هرات درس خواند. در ۱۳۴۸ از فاکولته ادبیات لیسانس گرفت و پس از مدتی کار در بخش ادبیات و هنر رادیو افغانستان، به استادی فاکولته ادبیات پذیرفته شد. چند سالی مطالب برنامه مهم ترازوی طلایی رادیو را مینوشت که این برنامه هزاران شنونده داشت. در اوایل دهه شصت استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه همبولت آلمان شرقی شد. پس از بازگشت به وطن مدتی در پستهای رئیس نشرات رادیو و رئیس کمیته کلتور کار کرد. در اواخر دهه شصت کار دولتی را ترک نمود و به آلمان رفت.

ناظمی در آغاز سرایش قصیده و غزل میسرود. سپس به شعر نیمایی رو آورد و از بزرگان آن در کشور شد. ناظمی زبانهای آلمانی و انگلیسی را میداند و از منابع و مناشی عربی میتواند استفاده کند. لطیف ناظمی از شاعران، نویسندگان، محققان و نقد نویسان دست اول کشور ماست. نثر را به فصاحت و زیبایی مینویسد و در شعر و نثر توانسته است دارای سبک و شیوه خاص خود باشد.

آثار مهم ناظمی اینها اند:

سایه و مرداب، باد در فانوس، دریشه های باد، دفتر غزل پنجره، از باغ تا غزل
آثار منشور: ملك سنایی، مقدمه ای بر داستان نویسی معاصر که در داخل و خارج کشور چاپ

شده اند.

حکایتگر «سرنی» در گذشت

داستان تو که نقد حال ماست
در فضای عشق پرویال ماست
گرچه نی را نغمه بی جان پرورست
سرنی را داستان دیگر است
«زرین کوب»

استاد عبدالحسین زرین کوب، این عرفان پژوه نامبردار، این شیفته بیقرار مولانا و این مثنوی شناس بلند دست، در روز پنجم جمادی الثانی، یعنی روز رحلت مولانا، جان به جانان سپرد. شگفت ماجرای است، آن که دل به مهر خداوندگار بلخ می سپرد و سالیان دراز رشته بی از شیفته گی مولانا برگردن می افکند و آن که نردبان اندیشه اش را بر بام برین قرآن پهلوی فراز می آورد، خود در هفتصد و چهل و هشتمین سالمرگ مرشد خویش دیده بر میبندد، روز مرگ مرید با سالروز مرگ مراد یکی میشود.

آن جهان پرده پرده زنده اند نکته دانند و سخن گوینده اند
در جهان مرده شان آرام نیست کاین علف جز لایق انعام نیست

استاد زرین کوب که در این نوشته او را حکایتگر سرنی خوانده ام کیست؟

ادبیات شناس است؟ اسلام شناس است؟ عرفان پژوه است؟ نظریه پرداز ادبیست؟ تاریخ نگار است؟ یا مولوی شناس و مثنوی شناس؟ راستی را او ملغمه بی از همه هنرها و دانشهاست که با نثر سخته و نوآیین و یا تفکر و اندیشه برین از منظر امروزیان بر عقاید و دبستان های فکری دیروزیان ما روزنه میکشاید، نادره مردی غریب که بر سکوی تاریخ و فرهنگ و ادبیات و عرفان قامت افراشته است و صدا سرداده است تا مخاطب او قرائت جدیدی که از فرهنگ و تمدن و مدرنیسم و عرفان بر لب دارد، کار عبرت گیری از گذشته را بر کنونیان آسانتر سازد.

مردی یاپشتاره بی از پنجاه جلد کتاب، صدها مقاله، شعر و پژوهش و جستار. دل سپرده مولوی

وغزالی که لختی زاهدی میکند و لختی عاشقی، لختی از حلاج و عطار و مولوی میگوید و لختی از «ارسطو» و «فلیسین شاله».

شگفتی این نادره مرد در آن است که آدمی است چند بعدی و چند صدایی. همان گونه که در فرهنگ نیز به چند صدایی بودن باوردارد و بر فرهنگ تك صدایی به سختی میشود، او در بسیاری از عرصه های گوناگون تفکر و اندیشه، قلم فرسایی کرده است و در همه عرصه ها، آثاری چشمگیر و ماندگار بر جای نهاده و کسانی که آثارش را بخشبندی کرده اند، خود در مانده اند که برخی از کارهایش در کدامین فصل و باب تعلق دارد، به تاریخ به عرفان، به فلسفه تاریخ یا حکمت، به تحقیقات ادبی یا سیر عقاید باطنی و دبستان های فکری، چون مجموعه این ویژه گی ها رامیتوان در يك اثر او گواه بود.

نگاهی گذرا به کوهی از پژوهشها و نگارش هایش میرساند که در هفتاد و شش سال زنده گانی خویش چه پربار و پر برکت زیسته است و چه سیلی از تحقیق و تتبع و استدرک تازه را به میراث نهاده است.

در تاریخ نگاری با واقعبینی، موشگافی و هوش سرشار به دنبال تحلیل رخدادها بوده است، نه واقعه نگاری مجرد و نسخه برداری حوادث و باانصاف کامل «تاریخ» را در «ترازو» نهاده است.

در نیشه های اجتماعی و فرهنگی و تحلیل های جامعه شناختی، نه مغرب زمین را آرمانشهر آدمی میندازد و نه هم به بهانه غریزه گی از جلوه های شایسته فرهنگ فرنگ، روی برمیتابد، مگر در کتاب «نه شرقی، نه غربی - انسانی» نهیب او را به هموطن هایش نخوانده ایم که: «ایرانی هم در دنیایی که تمام ملت ها را با رشته های مرئی و نامرئی به هم پیوسته اند نمیتواند (و نباید) خود را محدود به زنده گی خویش بدارد و تاهست خواب حیات عهد هخامنشی و ساسانی را ببیند.»

در «نقد ادبی»، آگاهانه و بیغرضانه، غث و سمین راسنجیده است و بدون لغزش به باستان گرایی و مدرنیسم ناب، از منظر نوترین معیارها بر فرهنگ و ادبیات سنتی فارسی دری نگاشته است که تنها کتاب «نقد ادبی» وی میتواند شایسته ترین کتاب مرجع به جستجو گران ادبیات شناسی و نقد ادبی باشد. (۱)

در تک نگاری ها و زنده گی نامه هایی که نوشته است، باوفور منابع و گسترده گی تحقیق، سیمای قهرمانش را از غبار افسانه و اسطوره و ارادت بیرون آورده است که زنده گینامه های مولانا و عطار، حلاج و نظامی و دیگران خود برهان قاطعی بر این ادعا، هستند.

در عرفان پژوهی به مدد و قوف از قرآن و حدیث و سنت و به علت آشنایی ژرف از معارف اسلامی

و کتب صوفیه چنان آثار گران سنگ نوشته است که پیوسته در سالهای پسین، مرجع اهل تحقیق بوده است و نمودار چیره گی وی در شناخت متون عرفانی. اگر در این عرصه همین کتاب پرارزش «میراث صوفیه»، که به چاپ هفتم رسیده است و کتاب دو جلدی «جستجو در تصوف ایران» را که پنجمین چاپ آن نیز نایاب است، میداشت، کافی بود تا نامش را چون عرفان شناسی بزرگ، ثبت تاریخ معاصر سازد در حالیکه در کنار آثار عام عرفان شناسی خویش «شعله طور» را پیرامون زنده گی و اندیشه حلاج، کتاب «عطار، نگاهی دیگر بر زنده گی و اندیشه» را در مورد عطار و چند کتاب در مورد مولوی و مثنوی معنوی نگاشته است.

دلبسته گی زرین کوب به مولانا و «قرآن پهلوی وی»، در نوشته های فراوانش پیداست و از «کاروان حله» تا «سیر غزل در شعر فارسی» و از «جستجو در تصوف ایران» تا «ارزش میراث صوفیه» ذکر احوال و اندیشه مولانا و شرح و نقد مباحث معنوی او می رود، اما افزون بر اینها چهار کتاب مستقل ممتع در مورد مولانا و مثنوی وی نوشته است:

۱- پله پله تاملات خدا (درباره زنده گی، اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین رومی)

۲- بحر در کوزه (نقد و تفسیر قصه ها و تمثیلات مثنوی)

۳- نردبان شکسته (نقد و تفسیر دفتر اول و دوم مثنوی)

۴- سرنی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی)

پله پله تاملات خدا، خط سیر زنده گی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی را در سلوک روحانی تمام عمر او نشان میدهد. از بهاولد و هجرت وی تا طلوع شمس و غیبت هایش، از رقص در بازار تاحسام الدین و قصه مثنوی و سرانجام از مقامات تبتل تا فنا.

با آن که از ماخذ و منابع معتبر برای نوشتن این زنده گینامه معنوی و سیر سلوک این عاشق دل و جان باخته سود میبرد، اما کتاب به گونه داستان شور انگیزی تحریر میگردد و نویسنده از تخیل خویش نیز در نوشتن آن مایه میگیرد و برخی از صحنه ها را چنان میآراید که پنداری از بلخ تا قونیه با خداوندگار بلخ یکجا بوده است و سراسر رخدادها را با چشم سردیده است.

کتاب در سال ۱۳۶۹ خورشیدی نوشته میشود و در جایی از مقدمه مینویسد:

«... لاجرم آنچه را فریدون سپه سالار و احمد افلاکی در احوال وی و پدرش به تحریر آورده بودند تا آنجا که قبولش به کرامات باوری های ساده لوحانه میدان نمیداد با توجیه روانشناسی از تجربه شهود و تحلیل مبینی بر همدلی پنداریاران را در باب او غیر ممکن نمی شناخت مبنای نقل واقع شد» (۲)

حکایتگر سرنی، کتاب «بحر در کوزه» را در سال ۱۳۶۶ نگاشته است و در این کتاب قصه ها و تمثیلات مثنوی را با بحث تطبیقی و تحلیلی مطرح کرده است تا خواننده بتواند «از این چادر

در گونه‌های حجابی که پیکر عربان خیال‌انگیز حقیقت را در پرده رمز خویش پنهان میدارد و آنرا از این که چشم فرسوده هرناشسته رویی گردد و خشم و سودای هر پرخاشجویی را به جنبش در آورده، درمان بدارد.» (۳)

«بحر در کوزه» پانزده فصل دارد که سیمای آدمهای قصه‌ها را با قصه‌های تمثیلی و قصه‌های نوادار لطیفه‌ها و طنزها، جد و هزل، داستان‌های امثال هزل یا تعلیم، قصه و نقد حال، سوال و جواب‌ها و زبان‌حال روشن میسازد و هر چند که برخی از اشارات و مباحث این کتاب را در دیگر آثار نویسنده به گونه‌ی می‌توان یافت اما بحر در کوزه رهگشای نیکویی است برای سیدن به دنیای نی‌نامه و اقالیم ناشناخته‌ی بی که در رمز و راز قصه‌ها پنهان گشته‌اند.

بررسی و نقد حکایات و قصص و تمثیلات، اشاره به ریشه‌ها و منشا قصه‌ها و حکایت‌ها، مقایسه آنها با قصه‌های همانندشان در ادبیات دیگران، کار شناخت مثنوی را برای خواننده آسانتر میسازد. کتاب «نردبان شکسته» تحریر دیگری است از «نردبان آسمان» که آنرا شیادی از نویسنده اش ربود و برای بازگشت آن پول هنگفت و کلانی از نویسنده خواستار گشت و هرگز هم این کتاب سودمند بار دیگر به چنگ نویسنده اش نیفتاد تا این که پس از سالها، بار دیگر نویسنده آن با ارجاع به یادداشت‌ها و دریافت‌های گذشته نردبان آسمان را، نردبان شکسته نام گذاشت. همان سان که کتاب «مقدمه‌ی بر مثنوی» را که چون نردبان آسمان از دست داده بود، پس از بازسازی و تلفیق، «بحر در کوزه» نامید.

حکایتگر سرنی نه تنها در آثاری که بازسازی میکند به تجدید نظر و افزایش و ویرایش آن دست می‌یازد، بل، در چاپ جدید بسا از کتابهایش تجدید نظر و بازنگری هوشمندانه روا میدارد از تاریخ «دو قرن سکوت» تا «کاروان حله» و از «نقد ادبی» تا ترجمه «فن شعر ارسطو»، همواره با وسواس و دغدغه، خاطر خاص بازنگری کرده است. از همینروست که در چاپ کتاب «دو قرن سکوت» از قول عماد کاتب مینویسد:

«چنان دیدم که هیچکس کتابی مینویسد الا که چون روز دیگر بر آن بنگرد، گوید اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشت و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک تر آمدی.»

باری شاهکار استاد زرین کوب را در زمینه عرفان پژوهی و مثنوی شناسی باید کتاب «سرنی» دانست که تفسیری است، تحلیلی، تطبیقی و نقادانه از کتابی که مولانا خود آنرا فقه اکبر، شرح ازهر، برهان‌الظاهر، چنان‌جان، نیل مصر، دکان فقر، دکان وحدت، وحی دل، حسامی نامه، آبشخور صابران و مؤمنان، انعکاس خطاب الهی، وحی دل و نردبان آسمان نام نهاده است.

مثنوی در طول تاریخ اختصارهای فراوان داشته است و شرح و تفسیرهای گوناگون، که از آن شمار می‌توان از: «شرح کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی، عارف قرن نهم، شرح مصطفی

بن شعبان، شرح ابراهیم دده قونیوی، شرح عبدالطیف بن عبدالله العباسی، شرح ملاهادی سبزواری، شرح نظام الدین محمود داغی حسینی و شرح سید عبدالفتاح حسین عسکری، یاد کرد. شادروان فروزانفر، نویسنده رساله تحقیقی، احوال وزنده گانی جلال الدین محمد، نیز شرح مثنوی را در سه مجلد تهیه دید که بادرغ، چراغ زنده گانی پر بارش به خاموشی گرایید و این شرح در سال ۱۳۴۹، نیمکاره ماند و به سر نرسید.

آنچه نویسنده سرنی در مثنوی میجوید، چیزی فراتر از یک شرح مکتبی و توضیح لغات و تعبیرات کتاب است، کتاب دو جلدی سرنی، به شانزده فصل بخشبندی میگردد و هر بخش گشاینده عقده ها و دشواری هایی است که هر خواننده با آن روبروی است.

در جلد نخست، این یازده فصل گنجانده شده است:

مثنوی در نی نامه، مولانا و یاران، با جمع مستمع، زبان بی زبانان، قافیه اندیشی، قصه نی، در قلمرووحی، از مشکات نبوت، مقولات و دلالات عشق و معرفت و عالم در انسان و در جلد دوم انسان در عالم، باشمع شریعت در جاده طریقت، مقصد «حقیقت»، سخن کوتاه و یادداشتها، آمده اند. مفسر سرنی بدین باور است که مثنوی در جستجوی گمشده بی فراتر از شریعت و طریقت است و جایی که این دو باهم تلاقی میکنند چیزی جز حقیقت نیست و بدینگونه به راهنمایی در دنیای معنوی کتاب می پردازد که بزرگترین کتاب عرفانی جهان لقب گرفته است.

از «مثنوی در نی نامه» میآغازد، از همان هژده بیتتی که سراسر مثنوی ادامه منطقی آن و تطویل همین نی نامه است، در مناقب العارفین است که میخوانیم:

«حسام الحق والدین... شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سر نهاد و گفت که دو اوین غزلیات بسیار شد... اگر چنانکه به طرز الهی نامه حکیم و اما به وزن منطق الطیر کتابی باشد تا در میان عالمان یادگاری بنماند... به غایت مرحمت و عنایت خواهد بوده و این بنده میخواهد که یاران و جیبه من الوجوه توجه کلی به وجه کریم شما کنند و به چیزی دیگر مشغول نشوند، باقی به عنایت و کفایت خداوندگار وابسته اسرار کلیات و جزویات بود به دست چلبی حسام الدین داد و آنجا هژده بیت از اول مثنوی که شعر رمل:

بشنو ازنی چون حکایت میکند

از جدایی ها شکایت میکند

تا آنجا که:

درنیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید و سلام (۴)

در واقع شش دفتر مثنوی، ادامه همین هجده بیت است که هسته اصلی کتاب و مضمون دفتر های شش گانه رامیسازد.

سزنی که بانقد تحلیلی و تطبیقی مثنوی معنوی را به نیکویی کالبد شکافی میکند، در واقع امر، تفسیر همان نی نامه است و بیجا نیست که بر صدر هر یک از شانزده بحث، مصراع‌های از همان نی نامه را زینت بخش کلام خویش میسازد.

در شانزده فصل سزنی که هر فصل با بخش های نیمه مستقل شماره گذاری شده است. مضمون کلی مثنوی، شکل و ساختار آن، نحوه بیان و زبان مثنوی، شگرد های تمثیلی آن، تحلیل و تفسیر مسگردد و ریشه های تاریخی قصه ها و دیدگاههای اندیشوی مولانا در پرتو تفسیر کتاب، نمودار میشود.

در باره هر یک از دفتر های شش گانه و نحوه املاهای آنها، دیباچه ها و مقدمات آنها « لحظه های سبز و رویان تجربه های ابداع ارجحالی مولانا » و نقوش سازنده حسام الدین در آفرینش مثنوی سخن میرود.

در فصل مولانا و یاران، خانواده مولانا، از بهاء الدین محمد معروف به بهاولد پدر مولانا و آن خطاب عنیف وی به سلطان محمد خوارزمشاه و فخر رازی، از تفصیل مسافرت هایش، از تلمذ نزد سید سردان، از آشنایی از شمس، از زرکوب و حسام الدین چلبی میگوید و این که چگونه مولانا از علم بحثی به علم کشفی میرسد، تا نشان دهد که این حوادث و آن یاران در آفرینش مثنوی بی اثر نبوده اند.

در بحث های دیگر از قصه های رمزی و غیر رمزی از اثر گذاری قرآن، حدیث، اخبار مربوط به سیرت پیامبر و اولیا، مشایخ و زهاد در مثنوی بحث شورانگیز را دامن میزنند و در حالی که مثنوی را حماسه روحانی و منظومه تعلیمی میدانند که با شیوه بلاغت منبری انشاء گردیده است، او یکی از شگردهای کار مولانا را توجه به عجایب و انواع مخلوقات و احوال نوادر کاینات و قیاسات تمثیلی می شناسد که همین نقل تمثیلات در مثنوی به جریان تداعی معانی می انجامد.

حکایتگر سزنی بدین باور است که مثنوی طرح پیش ساخته بی ندارد و نتیجه جریان سیال ذهنی است، اثر پذیری عطار و سنایی را در مثنوی آشکار میسازد و از ویژه گی های بیانی دیگری که بر می شمرد. سبک بیان خطاب به مخاطب مبهم، صنعت التفات، تبدیل مخاطب در طی خطاب و شیوه استدلالی متکی بر تمثیل و قیاسات خطابیه است.

به گفته وی دو عنصر مهمی که زبان مثنوی را صیغه خاص می بخشد و هر دو از لوازم ارتباط بین طرز بیان مثنوی با شیوه مباحث منبری است فرهنگ و لغت عامیانه از یکسو و معانی

و تعبیرات عامیانه از سوی دیگر است.

تصرف در صورت الفاظ و طرز استعمال آنها، کثرت نسبی لغات و تعبیرات ماخوذ از قرآن، متون واحادیث، اخبار و روایات صوفیه را نمونه استغراق ذهن مولانا، در حدیث و سنت میدانند و وجود لغات ترکی، مغولی و معدودی لغات یونانی را نشانه توجه مولانا به لهجه های محلی، توجه به حدادارک عامه و کاربرد الفاظ و تعبیرات مربوط به فحش و شتم و همچنان لغات و تعبیرات مشتمل بر ذکر اندام را نیز توجیه روانشناسانه میکند. در کتاب ارجمند سرنی ویژه گی عمده مثنوی در کشف وحدت، جامعیت و تمامیت آن نموده میشود....

در این کتاب که با دقت و موشکافی لازم مضمون و شکل مثنوی تحلیل و تفسیر میگردد، نویسنده از آن بیم ندارد که از تعلیل های سست و نامانوس مثنوی که ناشی از تنگنای قافیه است سخن زند و از بی رغبتی مولانا به صنایع بدیعی گوید و یا این که از برخی لغزش های تاریخی در مثنوی پرده بردارد.

در سرنی میخوانیم که مولانا در مورد اهل کلام روش منتقدانه دارد و در مورد فلاسفه، روش مبنی بر تعریض و انکار، از قیاسات برهانی می پرهیزد و به نقل و تمثیل متمسک میگردد. از داوری مولانا در مورد اشاعره، اسماعیلیان و خوارج مارآگاه میکند و از لحن تحقیر آمیزی نسبت به فلسفه و فلسفی باز میگردد و از طنزهایی چون حکیمک مفسلف و باحث که مولانا در مورد فلاسفه و اهل استدلال و یاکسانی چون فخر رازی به کار برده است، به خواننده آگهی میدهد. گفته میشود که «دیوان شمس» شرح عاشقی های مولانا است و «مثنوی» ماجرای زاهدی های او، اما حکایتگر سرنی از تکاپویی که در تمام اجزای عالم پویه و کشش آن سیلان دارد و نی نامه با همین تکاپو آغاز می یابد، شرح مشبوعی را پیش می اندازد و داستان پادشاه و کنیزک را که به گفته مولانا، نقد حال همه ماست کالبد شکافی میکنند و تفاوت های عشق صوری و عشق راستین را بر می شمرد و از رویای صالحه، از طبیب روحانی، از فنای مرید در مراد، از موت ارادی، از علم بحثی و علم کشفی و حیرت که حاصل معرفت به ربوبیت است، حکایت ها دارد.

در سرنی بدین نکته تاکید میگردد که داستان کنیزک نقد حال ماست و رشته اتصال که این داستان را بانی نامه متصل میکند. بیان این نکته است که تا وقتی وجود مامثل «نی» از خودی و تعلق به نفس و عالم حس خالی نشود و آنچه را موجب حرمان وی از عشق وصال حق است نفی نکند، به مرتبه نی که نفس پرسوز او دم آتشین را منعکس میکند و رمزی از حال عارف کامل را که ماینطق عن الهوی و صف اوج مقام اوست عرضه میکند، نمیتواند نایل شود. «(۵)

اویدین باور است که شکایت تلخ و خاموش نی که داستان غربت روح و قصه دوری از موطن

جان است، باحدیث جسم و پیوند های مادی هم بی رابطه نیست و از ملال غربت و دور ماندن از قبه الاسلام بلغ و محصور ماندن در غربتکده روم نیز شکایت ها دارد.

یاد روزگاران بلغ و سمرقند نیز که در نونهالی به ترک آن مجبور گردیده است در حکایت و شکایت نی، نهفته است « باز اینجا حدیث جسم و پیوندهای مادی نیز در میان هست و این همه به وی اجازت آترا نمیدهد که یار و دیار دوران کودکی و جوانی را فراموش کند و آنچه را طی این پنجاه سال بر بلغ و خراسان گذشته است و آنچه را خود او در طی این سالهای مهاجرت و مسافرت آزموده است در حکایت شکایت آمیزی منعکس نماید. » (۶)

عشق نیز درین نفیر از همان حدیث های پارینه است که در مثنوی سرازوزن میکشد و تاب مسوری ندارد. گفته میشود با آن که مولانا عشق شمس را در مثنوی پوشیده میدارد با آنهم این عشق که از مقوله محبت الهی است در مثنوی معنوی هم به جلوه گری می آغازد از جمله در قصه وکیل و صدر جهان، وکیل که از بخارا گریخته است و عشق صدر او را بار دیگر به بخارا میکشاند، یاد آورد گریز شمس و تصویری از تجربه عشق مولاناست، در داستان کنیزک نیز طیب غیبی در واقع همان شمس است، افزون بر آن حسام الدین در مثنوی، تصویر دیگری از شمس است و بی جهت نیست که او را ضیاء الحق میخواند.

حکایتگر سرنی که مثنوی را نتیجه ارادت قلبی میداند، هرگز به ترجمه واژه گان و تفسیر صوری و سنتی بسنده نمیکند و از زیر پوست صورت و لفظ و کلمه وزن و قافیه گوهر نایاب کلام او را درمی یابد و مغز دقایق تعالیم و اندیشه هارا از حجاب پوست بیرون میکشد. حکایتگر سرنی با آن به تفاسیر و تحلیل های دیگران نظر داشته است اما نمیتوان گفت که وامدار کسی است همانگونه که «مولانا مطالب بسیاری وام می ستاند اما دین اندکی دارد؛ او هرچه به دست آورده از آن خود میکند. » (۷)

اگر چه در تفسیر نی نامه و تفسیر سراسر مثنوی از شرح و تفسیر جامی، مولانا یعقوب چرخي تا تحلیل نکلسن و آربری را دقیقاً از نظر گذرانده است اما تحلیل دقایق آثار و اندیشه های مولانا در این کتاب گرانقدر، از آن نویسنده است که آمیزه بی است از تحلیل سنتی و نقد امروزیه.

استاد زرین کوب، «سرنی» را دور از بلغ و قونیه در پاریس مینویسد همانگونه که نکلسن «مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی» را دور از بلغ و قونیه، در انگلستان می نگارد و یا «کولن بارکس» ترجمه شور انگیز شعرهای مولانا را دور از بلغ و قونیه درینگه دنیا انشا میکند و پس از هفتصد و چند سال در روزگار حکومت انفارماتیک با این شعرها آتش به جان امریکاییان میزند و طرفه اینکه مولان به جای این که به فراموشی سپرده شود یکبار دیگر در

مغرب زمین تولد میشود آنهم چه تولدی! (۸)

اگر مثنوی نردبانی است به سوی آسمان، سرنی نیز نردبانی است به بام مثنوی و به سوی شناخت این بحر عظیم تفکر که با واقعگرایی نقد و ارزشیابی گردیده است و از هر گونه حب و بغض و شایبه ارادت نابخردانه و عداوت کوتاه نگرانه به دور است.

روان دکتر زرین کوب شاد باد که باتوغل و شیفته گی چندین ساله ویراثر جستجوهای موشکافانه جلیل، جان و روان این بیست و شش هزار بیت را کاویده است تا به اندیشه شناسی مولانا ره زند و از خلال دو صد و پنجاه قصه و تمثیل این «تغزل مولوی وار» را از پرده ابهام بیرون آورد. (۹)

اگر چراغ زنده گی او به خاموشی گراییده است اما مشعل صدای او همواره در ایوان فرهنگ و ادب و عرفان و تاریخ، افروخته است و افروخته خواهد ماند و یادش را از باب فضل و هنر در قلمرو فارسی دری زنده نگه خواهند داشت، همانسان که در روزگار زنده گانیش نیز نسبت به او تقدیر و تبجیل شایسته رفته است. (۱۰)

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

مراجع:

(۱) از زبان دکتر ستار زاده، استاد سابق دانشگاه کابل و ادبیات شناس فرهیخته در سالهای شصت سده روان شنیدم که چنین کتابی سودمند و ممتع و گرانقدر در زمینه نقد ادبی در اتحاد شوروی نوشته نشده است.

(۲) زرین کوب، دکتر عبدالحسین. پله پله تا ملاقات خدا (در باره زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین رومی) (تهران: علمی، ۱۳۷۴، ص ۱۳).

(۳) زرین کوب، دکتر عبدالحسین. بحر در کوزه. (تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۷، ص ۵).

(۴) مناقب العارفین ص ۷۳۹ پ. ۷۴۴ به نقل از صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۶۲.

(۵) زرین کوب. سرنی (تهران: انتشارات علمی. جلد اول. چاپ دوم، ۱۳۶۹، ص ۴۸).

(۶) همان اثر. ص ۱۱۵.

(۷) اربری، آرنجان. ادبیات کلاسیک فارسی. ترجمه دکتر آزاد (تهران: ۱۳۷۱) (ص ۲۳۸)

از برکت مولانا است که (مدرتا) خواننده انگلیسی- امریکایی با خواندن شعرهایی از مولانا بر پایه آهنگهایی از (هیستر کالشو) نیم ملیون از سی دی هایش را به فروش میرساند.

۹) تعداد ابیات مثنوی. در نسخه های مختلف، مختلف آمده است.
تعداد داستان های مثنوی را ۲۵۰ دانسته اند. ک مولانا و طوفان شمس. عطاالله
تدین (تهران: انتشارات تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۵۹).

۱۰) تاکنون سه کتاب در بزرگداشت استاد زرین کوب انتشار یافته است. نخست بار در
سی چهل سال پیش مجموعه یی از سوی اداره کل فرهنگ و ادب خرم آباد لرستان
منتشر گردید. بار دوم مجموعه یی به نام درخت معرفت به کوشش آقای علی اصغر
محمد خانی در دو سال گذشته به چاپ رسید. بار سوم مجموعه یی به نام یادگار نامه
استاد زرین کوب به همت آقای علی دهباشی و با همکاری انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
در سال گذشته منتشر گردید. ر.ک. (به مقاله چشم و چراغ فرهنگ ما) نوشته بهالدین
نکو خرمشاهی، روزنامه نشاط، تیر ۱۳۷۸. (*).

نجیب مایل هروی

نجیب فرزند میرغلام رضا مایل، متولد ۱۳۲۹ شمسی، در هرات. نسخه شناس، ویراستار، عرفان پژوه و نویسنده، پرکار.

تحصیلات مقدماتی را در هرات آموخته در مکاتب کابل تحصیلاتش را ادامه داده در ۱۳۴۹ در انجمن تاریخ کابل به کار پرداخته و نسخه شناسی را از پدرش آموخته است. در ۱۳۵۰ به ایران کوچیده و تحصیلاتش را در رشته زبان و ادب فارسی در دانشگاه مشهد ادامه داده است.

نجیب مایل هروی از پژوهشگران برجسته در نقد و تصحیح متون کهن، به ویژه متون عرفانی است. گذشته از برخی تالیفات، مقالات فراوان، در نشریات ایران و خارج از آن، مقالاتی ارزشمند در دایرة المعارف بزرگ اسلامی به چاپ رسانیده است.

از آثار مهمش: تصحیح ترجمه، فارسی رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضایح الیونانیه، تصحیح معارف سلطان ولد، تصحیح مناقب الصوفیه، تصحیح شرح فصوص الحکم خوارزمی، تصحیح مقامات جامی، در شبستان عرفان، صور ایهام در شعر فارسی، تاریخ و زبان در افغانستان، فرهنگ واژگان نظام خانقاهی، فلسفه ستیزی در تمدن اسلامی، شیخ عبدالرحمن جامی و برگ بی برگی (یادنامه، سیدرضا مایل).

از نجیب مایل هروی مقالات و رساله های فراوانی چاپ و منتشر شده است.

خاصیت آیینگی نقد حال، گزاره آرا و گزیده آثار فارسی عین القضاة همدانی

پسند های عرفانی و منظومه فکری عین القضاة:

۱-۳: چه چیزی عامل سبک شناسانه را در نگارشهای عین القضاة ایجاد کرده است و او را با همه ناشناختگی در ادوار تاریخ با همیشگی فرهنگی منطقه پیوند داده است؟ این پرسشی است که پاسخ دادن به آن محتاج بررسی منظومه فکری اوست و آگاهی از پسند های عرفانی او. آنچه بر منظومه فکری قاضی پرتو افکنده و او را در کنار نام آوران تصوف خراسان قرار داده، این است که تفکر عرفانی او نه چون پیرایه ای است که به جامه زندگی بر بسته شود و نه طرازی، که صرفاً دامن خانقاه را آذین بندد، تفکر عرفانی او خود زندگی عارفانه ای از قرون وسطا، که در گوشه و کنار آن می توان راه و رسمهایی جست: جرأت و شهامت و صداقت در ابراز رای و نظر، وارستگی، راستی، کوشش برای رهایی و اراده برای زیستن بدون ابتدالهای دسته جمعی. این ها همان چیزهایی است که آدمی در همه قرون و اعصار آنها را جسته و خواسته، و گاه به خاطر تحصیل آنها با دودیده باز دویده، هر چند که همیشه هم در نظام هستی اجتماعی به آنها نرسیده است و آنگاه در منظومه فکری فردی، آن همه را که به دست آورده است از او گرفته اند و یا او را از آنها گرفته اند. مگر نه این است که قاضی را که در منظومه فکری خود به آنها رسیده بود و می کوشید تا آن همه را به ارزشهای جمعی و گروهی تبدیل کند، از آنها گرفتند؟!

۲-۳: به هر حال، منظومه فکری عین القضاة، با وجودی که ستاره ها و کوکبهایی از منظومات فکری پیران خراسان و مشایخ ولایت جبال و عراق و استانده است اما پرتو کواکب و ستارگان مزبور حوزه تفکر او را درفشانتر گردانیده اند. به همین علت در قاضی فقیه و متکلم صورتی از زبان به وجود آمده است که نه تنها به زبان مدرسی فقیه و کلامی نمی ماند و حتی به زبان پیران مترسم و مشایخ عادتت شبیه عام ندارد، بلکه عوامل سبک شناسی فردی آن به قدری ظهور دارد که باتوجه به نگارشهای مسلم او، به آسانی می توان آثار منسوب به او را باز شناخت. زبان

قاضی خصیصه‌هایی دارد همانند خصیصه‌های خلقی او. در عین درشتنایکی زبان، بسیار ملایم می‌نماید، چونان تازیانه ملایم، که به هنگام خواندن آثارش بر ذهن خواننده فرود می‌آید، همچنان که روح را می‌نوازد، ذهن را بیدارباش می‌دهد. این ویژگی در زبان قاضی بیشتر با آوردن عبارات و نیمه‌عبارتهای استفهامی و پرسشی شکل می‌گیرد. استفهام و پرسش هم در زبان او به قصد گرفتن پاسخ از خواننده نیست، حالتی است در آهنگ و لحن سخن او، که بیشتر جنبه انگیزشی دارد و خاصیت بیدارکنندگی. در کمتر جایی از نوشته‌های قاضی است که خواننده با عبارتهای «نشنیده‌ای، مگر نشنوده‌ای، مگر شنیده‌اشی، شنیده باشی که، مگر رفته‌ای...» و غیره روبرو نشود. گاه قاضی بحثی را مجال طرح می‌دهد، وجوه عدیده بحث را بنا بر رای و نظر خود، روشن می‌کند، اما به پایان بحث که می‌رسد بر ذهن خواننده سوال می‌باراند:

... پنداری تو را مسلمان توان خواند؟ یا تو دانی که قرآن چیست؟ تو را از آن چه که دیگران گفته‌اند، تو چه دیدی و چه دانستی؟!

البته این خصیصه در زبان قاضی، خواننده را نمی‌رنجاند، بیدار می‌کند، به تفکر و اندیشیدن بازمی‌دارد، شوق تعمق و تعالی در خواننده ایجاد می‌کند. و این خاصیتی ناچیز نیست، هر چند نوعی جزمیت در آن نهفته است، جزمیت هم نیست، حالتی است که از ورای عواطف و احساسات دلسوزانه نویسنده برخاسته است. به همین جهت در کنار خاصیت پرسشی، عموماً علامت و نشانه‌های افسوس آمیز در نوشته‌های او دیده می‌شود:

دریغا خلق به ظاهر قرآن قناعت کرده‌اند... دریغا صم، گوش ندارند... دریغا گوی را با آن چه کار... دریغا باش تا عریبی شوی...!

۳-۳: در بخش پیشین، هنگام بحث از نامه‌های قاضی، دیدیم که او به مخاطبان نامه‌هایش یاد آوری می‌کند که چون بر موضوعی وقوف نیابند، هنگام مشافهه از او بپرسند. این طرز تلقی از نوشتن که گاه وجود نویسنده را در کنار نوشته‌اش التزام می‌کند، در نگارشهای قاضی نقصی به وجود نمی‌آورد. زبان او، محتاج درک جهان اصطلاح است. جهان اصطلاح عرفان خراسان و بغداد و ولایت جبال، خاصه که این زبان در نزد قاضی، گاه فلسفی ترمی شود و علمی تر نیز، از این رو همچنان که عرفان او یک عرفان صدر صد سنتی نمی‌نماید، زبان او هم به لحاظ ساختی زبانی سنتی نیست، زبانی است معمول در روزگار او، با تکیه‌گاهها و آهنگهای شناخته شده در ضمیر نویسنده، و آمیخته به نوعی رموزارگی، که برهنگی و عربانی اندیشگی او را می‌پوشاند. با آنکه با وجود رموزارگی، در زبان قاضی، برهنگی اندیشگی او به چشم می‌آید، و شاید یکی از دلایلی که

۱- نامه ۱۵۶/۱. عین القضاة همدانی، نامه‌ها همراه با رساله جمالی، به کوشش علیتی منزوی و عقیف عسیران، تهران:

نویسنده در نزد علمای عوام متهم شده است، در همین موضوع نهفته باشد، چرا که اندیشه قاضی در مواردی بسیار، استمراری قاعده ها و سنتهای اندیشه ابوسعید است و احمد غزالی و... با این همه قاعده ها در سخنان ابوسعید و در نگارشهای غزالی، هنری تر مطرح شده اند و در زبان عین القضاات برهنه تر.

۴-۳: البته «زبان» در نزد قاضی فقط تبیین کننده «دل» است، دل لوحی است که حق بر آن می نویسد، آدمی آن لوح رامی بایست بخواند و زبان او می بایست همان خواننده هارا بیان کند. پس «زبان را ممکن نیست که نه به فرمان دل جنبد»^(۱). دل قاضی پر است از احساس و عاطفه بر زبان او فرمان می راند، او کسی نیست که از فرمان دل سر پیچد. دل نیز به او دروغ نمی گوید و با خزیدن به گوشه خانقاه دیگران را از یاد نمی برد. همچنان که به یاد خالق است به یاد خلق نیز هست. از اینجا پیدا می شود که عرفان فردگرا و تصوف شخص گرا قاضی را اشیاع نمی کند^(۲)، زبان او زبان اجتماعی است زبان گروهی است، پس دل او نیز می بایست به مسائل و مقولات اجتماعی و گروهی بسته بوده باشد. آخر زبانی که پیوسته بیدار باش می دهد، نمی تواند جمع گران باشد، دلی هم که بر این زبان فرمان می راند می بایست در کنار جماعت بتپد. این خاصیت قاضی را به يك منتقد تبدیل کرده است منتقدی ستیهنده، که با بیشترینه ابتذالها و پسندهای عادی و روزمره روزگارش درگیر بوده است.

۵-۳: به درستی نمی دانیم که قاضی از نظام سیاسی و اخلاق سیاسی چه بر آوردی داشته است، آثار او حاکی از این است که وی به این زمینه بسیار بی اعتناست اما در عین بی اعتنایی، برای تبیین معارف خانقاهی، بیشترین تمثیلهای را هم به ارتباط دستگاه سیاسی عنوان کرده است. او دقیقاً دو دستگاه حاکمه در ذهن خود می شناسد: دستگاه حاکمه مطلقه الهیه، که بر حق است و خادمان آن نیز مستحق خدمتند، و دستگاه حاکمه ترکان، که خدمت به آنان شایسته انسان عارف نیست.^(۳) به همین جهت او این دو دستگاه را متقابل و متضاد هم می بیند و خدمت خادمان دستگاه نخستین را - که مردان خدایند - ثمر بخش و سازنده می یابد اما در مورد دومین دستگاه

۱. شاید واژه افسوس آمیز در نوشته های قاضی بیشترین بسامد را داشته باشند.

۲. نامه ۲۷۸/۱۰-۲۷۹.

۳- محمد صادق همدانی در کلمات الصادقین، ۴۲، حکایتی از قاضی نقل کرده است که به هر حال نشان دهنده ویژگی اجتماعی در پستهای عرفانی اوست: «وقتی خواجه ای به نزد عین القضاات فتوحی فرستادی، مگر عین القضاات وقتی از صاحب خیری دیگر چیزی قبول کرد، آن خواجه با استماع این خیر، خاطر گرفته شد، عین القضاات بدون نوشتن که بدین سبب مرنج، تادگیری نیز دولت بیاید، از آنها مباش که دعا می کنند: اللهم ارحمنا و محمداً و لاترحم معنا أحداً، واز آنها مشو که می گویند:

«ای باغبان بیا و در باغ باز کن چون من در آیم و بت من، در فراز کن»

حاکمه فریاد می زند که « خاک بر سر خادم و مخدوم باد »:

به خدمت مدبری فاسقی، شیطانی از شیاطین انس، دشمنی از دشمنان خدا و رسول مفتخر بودن چه هنر است؟ خاک بر سر خادم و مخدوم باد. آخر تو را از آن چه لذت است؟ از نان تو را چه خلل است یا از جامه؟ اگر صد سال عمر بود تو را، هیهات، چندان داری که تو را و فرزندان تو را بس بود. چرا خدمت کفشی نمی کنی، باشد که تو را از غمزه هلاک بیرون آورد. شرمت باید این کار که می کنی. (۱)

چرا شرم؟ به خاطر این که دسته از خادمان و مخدومان، از « بساط عدل » دور افتاده اند، روش آنان همان روش جاهلان جاهلیت است، از اینجاست که « در مملکت سلطان، امیر قزل مثلاً، چندین هزار دینار اقطاع دارد بی هیچ استحقاقی. چون بساط عدل بگسترند و هر کسی باحد خود نشانند بدانی که قزل کیست و کامل کی و عزیز کی؟ اکنون همانست که در جاهلیت جهلا را بودی ». (۲)

۲۲-۳: به همه حال، رکن رکین در منظومه فکری عین القضاة عشق است و عاشقی. به همین اعتبار بوده است که صوفیه از او با تعبیراتی چون « شیخ العاشقین »، « سلطان العشاق » و امثال آن یاد کرده اند. (۳) عشق در نزد او، هستی است، انسان است، زندگی است، کمال است، و در یک کلام، « شیخ » است و پیر، به گونه ای که شیخی کاملتر از آن وجود ندارد، شیخی که هر مریدی می تواند به مده آن از ابتدا تا انتها سلوک کند. عشق فرض راه است، مگر نه این است که عارف می کوشد تا به حق و حقیقت رسد؟ خوب، اگر رسیدن به حق، رسیدن به خدا، فرض است پس هر چه که آدمی را به خدا رساند، هم می تواند فرض باشد و البته هیچ چیزی رساننده تر از عشق نیست پس « عشق فرض راه است ». (۴) عشق به نظر قاضی از وجهی، حیات است و زندگی. بی عشقی البته مرگ است و نیستی. دروغ گفته اند آنان که عشق را با جنون- در خود قربت و نزدیکی دانسته اند، عشق بر هر چه عقل است و زیرکی، افزون است، بی عشقی، جنون است و دیوانگی. دیوانه، عشق خود عاقلترین انسان است. عشق همه صفات ناخوش را از درون می زداید، اگر جهانیان همه عاشق را به درستی نمی دانند و به مذهب عشق نمی گرایند و لیکن محبان و مردان خدا مذهبی جز عشق ندارند. مذهب شافعی و ابوحنیفه به نزد آنان مذهب نیست، عشق است که می توان آنرا « مذهب خدا » محسوب داشته است البته بدعتی مرتکب نشده است، بسیاری از صوفیه ملامی و عارفان مست، پایه هستی و خلقت را عشق دانسته اند. پس عشق که پایه خلقت تواند

۱- همان، ۲/۳۷۵.

۲- همان، ۲/۴۲۷.

۳- پیر جمال اردستانی، مرآة الاقراء، ۹۱، نسفی، انسان کامل، ۴۰۳.

۴- تمهیدات، ۹۶-۹۷. عین القضاة همدانی، تمهیدات، به کوشش عقیب عسیران، تهران: کتابخانه منوچهری، ۱۳۷۰.

بود، مذهب خالق نیز می توان باشد همچنان که مذهب مخلوق نیز.

۲۳-۳: عشق را انواع است، سه گونه، سه نوع: عشق بزرگ، که عشق خداست به بندگان او. عشق کوچک، که عشق بندگان است به خدایشان. و عشق میانه، که قاضی آنرا به وضوح روشن نکرده است. ۴. بین عشق کبیر و عشق صغیر البته پیوندی استوار بر قرار است. همچنان که عشق خدا جوهر جان آدمی است، عشق بنده نیز «عرض جوهر وجود خدا» است. جوهر بدون عرض البته در تصور نمی آید. پس جوهر وجود خدا بدون عرض عشق به بنده معنایی ندارد و جان بنده هم بدون عشق خدا صورت نمی بندد^(۱). از این رو فقط بنده نیست که عاشق خداست، خدا نیز عاشق بنده است: یحبهم وحبیبونه. همچنان که بنده عاشق به نامهای خدای سوگند می خورد، اگر همو به معرفت و عشق خدا دست یابد، خود معشوقه خدای خود می شود و می تواند خداوند را به معشوقگی خود سوگند دهد که: الهی به حق من، به جان من، به جمال من^(۲)... باوجود این، بنده در مرتبه معشوقگی نیز نباید تصور کند که عشق خدا به او از روی بنده نوازی است، عشق خدا دقیقاً نوعی خود نوازی است. خدا اگر بنده را دوست دارد و به او عشق دارد، بی گمان این همه به خاطر خود خداست به جهت خود به بنده عشق می ورزد همچنان که اگر عاشق به معشوق خود عطایی دهد و لطفی کند آن عطا و آن لطف را به معشوق نمی کند و به معشوق نمی دهد، بلکه عاشق، معشوق خود را به خاطر خود و برای خود عطا می دهد و در حقش لطف می کند. پس عشق خدا به بنده البته که عشقی است به خاطر خود خدا. اینکه گفته اند: «خدا را چندان از عشق خود افتاده است که پروای هیچ کس ندارد و به هیچ کس التفات ندارد»^(۳)، موید همین دقیقه است. محادثه شبلی نیز که: «بار خدا یا کرابودی؟ گفت: هیچ کس را گفت: کرایبی؟ گفت: هیچ کس را.... من خود خود را که خود منم یکتایی»، این موضوع را موکد می کند.^(۴)

۲۴-۳: این نگرهء عاشقانه- که مایهء اصلی عرفان هستانه عین القضاة است- و به او چه داده است؟ اگر بخواهیم در يك کلام پاسخ بگوییم، میتوان گفت: عشق او را به قلمرو تمثل رسانده است. خود او گفته است که بزرگترین «حیله» عشق تمثل است^(۵)، پدیده ای که پایه بنیادی شناخت است. به همین جهت قاضی «مصور» را- که یکی از اسماء الهی است به معنای صورت کننده- به مفهوم «صورت نماینده» برگرفته است.^(۶) این بار معنایی که وی در ورای نام «مصور»

۱. همان، ۱۱۳.

۲. نامه ها، ۹۳/۱، ۲۴۹/۲.

۳. تمهیدات، ۲۱۷.

۴. همان، ۲۱۸.

۵. همان، ۱۲۴.

۶. همان، ۲۹۶.

می گذارد حاکی از آن است که او به عالم تمثل توجهی فراوان دارد زیرا به رای اوتمثل یکی از شگرفترین راههای شناخت تلقی شده است شناختی که به هیچ چیزی از دنیای خارج محتاج نیست، هر چه مورد نیاز است از این طریق در درون آدمی یافت می شود. عالم خارج هم که در کلام خدا و سخنان خلق خدا هست، به واقع از طریق تمثل صورت می بندد و گرنه عالم خارج چیزی جز عالم باطن نیست^(۱) نه تنها هستی شناسی، بلکه جهان شناسی، و هر چه در جهان است و متعلق به جهان، و هم هر چه در حوزه شریعت و طریقت می گنجد، همه و همه از طریق تمثل قابل رسیدگی است و قابل درک و دریافت. عالم تمثل هم همچنان که اشاره شد، چیزی جز عالم باطن نیست، باطن عارف. گور و قبر از طریق تمثل البته همان خاک نیست که پاره ای بکنند و آدمی را در آن نهند، بلکه «بشریت آدمی» است که همچون گور تاریک است و مخوف. نکیر و منکر نیز بر پایه این شناخت، چیزی جز «خصال محمود و مذموم» آدمی نیست که تمثل یافته و در شریعت به هیات دو فرشته صورت یافته است صراط هم بیرون از عالم باطن قرار ندارد، آدمی اگر باطن خود را دریابد، البته برصراط باطن راست می رود. میزان هم به شرح ایضا در عالم باطن آدمی مرکوز است: عقل، که آدمی با آن می تواند محاسبه کند و خود را بر سنجد: حاسبو انفسکم قبل ان تحاسبوا.^(۲)

بهشت و دوزخ نیز هر چند به طریق تمثیلی در عالم خارج نموده شده است اما این تمثیل هم برای نشان دادن عالم باطن است، در باطن آدمی هم دوزخ یافت می شود و هم بهشت، و همه چیزهایی که در شریعت به دوزخ و بهشت مخصوص گشته است. در باطن آدمی موجود است.^(۳)

۲۵-۳ پس عالم خارج به واقع تمثیلی است از عالم باطن، عالمی که مرکزی دارد به نام قلب، مرکزی که هستی و متفرعات و متعلقاتش همه در آینه آن نموده شده است: مثل القلب كالمرآة اذا نظرفیها تجلی ربه.^(۴) آدمی به توجهی که به این مرکزی می کند عالم خارج و مسائل مربوط به آن را به طریق تمثل در حال نمایش می بیند. این که مریم جبرئیل را در عالم بشریت به صورت مردی دید و یاصحابه رسول(ص) جبرئیل را به هیات اعرابی مشاهده کردند و رسول(ص) نیز او را به گونه، دحیه، کلبی می دید، همه تمثلهای و نمایشهایی بوده که در مرکز عالم باطن آدمی قلب - صورت بسته است. رویتی هم که در شب معراج رسول(ص) را میسر گردید و خدایش را به صورت جوانی امرد مشاهده کرد: رایت ربی لیلۃ المعراج علی صورۃ شاب امرد ققط، از طریق تمثل روی داد.^(۵)

۱- همان، ۲۸۶-۲۸۸.

۲- همان، ۲۸۸-۲۹۰.

۳- همان، ۲۹۱.

۴- همان، ۲۹۳.

۵- همان، ۲۹۳-۲۹۴.

۲۶-۳ تمثیل به رای قاضی پایه بیداری و تفکر است، زیرا به عالم باطن سروکار دارد، عالم باطن از طریق تمثیل آدمی را از بشریت او جدا می سازد و به تفکر و درون گرایی می کشاند و به شناخت هستی راهنمون می گردد. (۱) این صور نمایی به قول او در بازار هستی عرضه شده است اساساً در ذات هستی قرار گرفته است، مگر نه این است که هست مطلق مصور است، از خود صورتهایی گوناگون نشان می دهد و دلها را در پی آن صور می دواند. (۲) عین القضاة بسیار در پی این صور دیده است و خود از طریق تمثیل به مواجهید عمیق دست یافته و به نوعی فراآگاهی (Super Consciousness) رسیده است. یکی از این تمثیلات که قاضی به آن دست یافته و بر اثر آن به شك و حیرت بیداری آور رسیده، تمثیل حق بوده است به سان صورتی زیبا. به طوری که از روی تمثیل نوری دیده است که از حق جدا شده و نوری هم از درون خودش بر خاسته است و در حال صعود به هم رسیده و از اتصال آن دو نور صورتی زیبا به وجود آمده است. (۳) ظاهراً همین تمثیل بوده است که عین القضاة منظومه فکریش را بر پایه دیدار و مشاهده زیبایی بنا کرده و اسلوب سلوکش را به گونه «شاهد بازی» تعبیر کرده است. البته «شاهد» به نزد او خداوند است- مصور-، که صور حقیقی و شاهد حقیقی است و در بازار هستی خود را به گونه های مختلف نشان داده و دلهای شاهد باز را به خود در بند کرده است. (۴) با وجود این، او شاهد مجازی و شاهد بازی مجازی را نیز انکار نمی کند بلکه بین شاهد و صورت حقیقی و صورت و شاهد مجازی ارتباطی می بیند به این گونه که روی نیکو در عالم مجاز، به این طریق، خبری از جمال حق القا می کند، از این رو اگر آدمی به لحاظ صعوبت دستیابی به شاهد حقیقی، نتواند به شهود زیبایی حق دست یابد، همین که از صورت و شاهد مجازی هم زیبایی را شهادت می دهد، در خور قدر است. (۵)

۲۷-۳: گرایندگی قاضی به شهود زیبایی در شاهد مجازی، البته در نزد او هیچ ارتباطی به محبت نفسانی و شهوات ناشی از این گونه محبتها ندارد (۱) بلکه شهودی است که باز هم به مرکز عالم باطن- قلب- تعلق می یابد و به نحوی دیگر تایید طریق تمثیل است چراکه او، آن دسته از

۱- همان، ۲۹۵.

۲- همان، ۲۹۶.

۳- همان، ۳۰۳. پور نامداریان، شهود زیبایی و عشق الهی، ۱۶۲ در باره عین القضاة، صوفیان متاخر قائل شده اند که می توانسته است به تمثیل صورت دست بزند به طوری که در زمانی واحد، در بیست جا دیده می شده است در حالی که از حجره خود بیرون نرفته بوده است. نک: محمد صادق همدانی، کلمات الصادقین، ۱۰۵.

۴- تمهیدات، ۲۹۸.

۵- همانجا.

۶. نک: همانجا.

«جمالپرستان اصفهان» را که در روز گارش، به جمال شاهد مجازی رغبت داشته اند و میان صورت حقیقی و صورت معشوق بشری تشبیهاتی روامی داشتند، به ترسایان شبیه می کند و عمل شان را به عمل آنان، که زنار می بسته اند، و به هیچ روی راه و روش آنان را به شهود زیبایی در معشوق بشری همانند و یکسان نمی داند. (۱)

ظاهراً نقد و تعریضی که عین القضاة در مورد جمال پرستان اصفهان دارد، به گروهی از صوفیان ظاهری مربوط است زیرا می دانیم که ابن داود اصفهانی (د. ۲۹۷ ه.ق) در سده سوم با نوشتن کتاب الزهره، به عشق مجازی، صبغه ای از تقدیس، و مفهومی بیرون از حوزه نفس و شهوت داد - عشق ظاهری. بسیار احتمال دارد که پایه جمال گرایی و جمال پرستی و شاهد بازی مجازی در تصوف اسلامی برخاسته از مفاهیمی باشد که ظاهریه به معشوق داده اند، چرا که به همه حال، از سده سوم هجری بین تصوف و مذهب ظاهریه ارتباطی برقرار شد. رویم (د. ۳۰۳ ه.ق) - که با آرای ابن داود اصفهانی آشنا بود (۲) - یکی از مشایخ مورد توجه ابن خفیف شیرازی (د. ۳۷۲ ه.ق) بود (۳)، ممکن است پاره ای از مفاهیم عشق ظاهری با آمیزه ای از عشق عرفانی توسط این مشایخ در میان خانقاهیان شیراز و اصفهان شیاع یافته باشد که در روزگار قاضی با انحرافات ادامه داشته است، انحرافات از لون تشبیه حق به ظاهر نیکوی معشوق، همان که مورد انتقاد شدید عین القضاة واقع شده است. (*)

۱- نامه ها، ۱/۱۵۶.

۲- بستجید با کلود واده، حدیث عشق در شرق، ۳۹۴.

۳- نک: ابوالحسن دلمی، سیرت ابن خفیف شیرازی، ۳۷.

(*) - نشرنی، تهران، ۱۳۷۴.



نایل

حسین نایل (۱۳۱۰ش - ۱۳۷۶) نویسنده و پژوهشگر. آموزش ابتدایی و متوسطه را در کابل به پایان رسانده، در ۱۳۵۱ خورشیدی در رشته ادبیات فارسی از پوهنتون کابل دانشنامه لیسانس گرفته، چند سالی استاد فاکولته ادبیات بوده است. نایل سیزده سال عضویت اکادمی علوم را داشته، تحقیق و پژوهش بسیار کرده، در ۱۳۷۲ ش بارتبه معاونت علمی سرمحقق و رتبه دولتی فوق رتبه باز نشسته شده است.

نایل عضو هیئت تحریر مجله های خراسان، ملیت های برادر، غرjestان، ژوندون و حجت بوده، از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۰ مدیر مسئول مجله خراسان بوده است.

نایل در پیرامون ادبیات قرن سیزده که مبهم بوده، اطلاعات زیادی داشته و در این زمینه کتابی هم نوشته است.

آثار مهمش: فهرست کتب چاپی افغانستان، سایه روشنهایی از وضع جامعه هزاره، سیری در ادبیات سده سیزده، مجموعه مقالات یادنامه کاتب، کهزاد و پژوهشهای او، اعلام سراج التواریخ از جلد یکم، اعلام سراج التواریخ، رجال، اماکن، قبایل هزاره، سالنمای رویدادهای فرهنگی در گستره زبان دری، مقدمه و چاپ تذکره عقد ثریا و یادداشتهای بسیاری پیرامون تاریخ و فرهنگ و جغرافیا، مشاهیر و رجال هزاره جات.

پژوهشی درباره سراج التواریخ و نویسندہ آن

ملا فیض محمد کاتب

(بخش اول)

تا حدود سی - چهل سال پیش از امروز، جز چند تن از تاریخ پردازان و محققان شناخته شده، کسان دیگر از اهل سواد و کتاب، نام فیض محمد کاتب رانشنیده بودند و کتاب سراج التواریخ را نمی شناختند.

آن تاریخ گزاران بزرگوار هم که کاتب را می شناختند و از کتابش در نوشته های خود سود می جستند. نتوانستند، و یا نخواستند و مشروع نپنداشتند، که او را به جامعه زبانی و فرهنگی و نسلهای آینده کشور معرفی نمایند و این شاخصه فرهنگی سده پسین را با توجه به سیاست سکوت، نادیده گرفتند و توجه نفرمودند که به فراموشی سپردن و پنهان داشتن او چنان است که بخواهند آفتاب را پنهان نمایند؛ و نیز چنانکه آشکاراست آنان جز با سراج التواریخ، باهیچ یک از دیگر آثار کاتب آشنایی نداشتند. در اینکه مورخان ما راجع به کاتب خاموشی اختیار کرده اند، نکته جالبی از نویسندہ و پژوهشگر به نام وطن داکتر علی رضوی به یاد آمده که نامناسب نمی نماید درینجا نقل شود: «... به نظر بنده اگر آن مبارز دانشور و آزاد مرد (میر غلام محمد غبار) که عمرش در راه حق طلبی برای مردمش گذشت، می خواست راجع به کاتب سطری چند به قلم آرد، بنا به مقدار استفاده بی که او از آثار قیمتدار وی در کتاب معتبر خود کرده حتماً می نوشت که اگر سراج التواریخ نبود، افغانستان در مسیر تاریخ به شکل کنونی خود یعنی بدین خوبی و نفاست و جامعیت به وجود آمده نمی توانست.» (۱)

نگارنده این یادداشت که سالها پیش با سراج التواریخ یک آشنایی ابتدایی داشتم، باری بر آن شدم که این کتاب مهم ولی کمتر شناخته شده را سر تا پا بخوانم و در معرفی آن و مولفش چیزی بنویسم. وقتی خواستم از دست اندرکاران تاریخ وطن سخنی و مطلبی درین زمینه به دست آورم تا رهنمای کارم باشد، متاسفانه این جستجویی نتیجه ماند، در هر حال، با مطالعه سراج التواریخ و مرور تحفة الحیب، با شمار دیگر از آثار و گوشه های دیگر از شخصیت کاتب آشنایی میسر آمد.

معرفی سراج التواریخ در شماره ۴ سال ۲۴ مجله ادب (۱۳۵۵) و آشنایی ابتدایی با حیات و اوقات کاتب که از لابلای نوشته های او استنباط یافته بود، در شماره ۳ سال ۲۵ همان مجله (۱۳۵۶)، از این قلم، به چاپ رسید.

در جریان سالهای پس از آن در اثر تحولاتی که در کشور پدید آمد. معلومات و بررسی های بیشتری راجع به کاتب و آثارش، در اینجا و آنجا صورت پذیرفت و نکته های ناگفته در باره زندگی او و نیز دستیابی به حداکثر نوشته های او امکان پذیر گردید.

در این پژوهش سعی بر آنست که با توجه به بیشترین بررسی ها و تفسیر ها و یادکردهایی که تاکنون انجام یافته و نیز به ملاحظه بعضی از دستنویسهای کاتب که بعداً شناخته شده و اسناد و مدارک نشر شده که پسانها به دست آمده، نوشته نسبتاً فراگیرتری به دست داده شود تا هم مکمل بعضی از نوشته ها باشد و هم توضیحی بر برشهایی از مطالب نشر شده.

این گفته لودویک آدمک که «فیض محمد رامی توان نویسنده برجسته فصلهایی از تاریخ افغانستان دانست»^(۲) کاملاً به جاست. فیض محمد کاتب وارث به استحقاق ابوالفضل و میرخواند است که فصلهایی اساسی از تاریخ وطن ما را نوشته اند. به سخن دیگر، «فیض محمد کاتب بیهقی سده پسین، شاگرد راستین و ادامه دهنده راه ابوالفضل بیهقی است. بدانسان که ابوالفضل بیهقی دانش و آزادگی و فضیلت را بنده درهم و دینار نساخت و در آن یلدای قرون وسطایی جوهر حقیقت را گاهی با آشکارا نویسی و صراحت، و گاهی به نیروی ابهام و طنز و کنایت در رگهای واژه و واژه تاریخ آل ناصر جاری ساخت، فیض محمد کاتب نیز بخردانه مسیر بیهقی بزرگرا پیمود و با آنکه امیر صفحه صفحه نوشته های او را می خواند، توانست با بهره گیری از قریحت توانا، چون چابکسواری که از راههای دشوار گذار به آسانی عبور کند، در بیان حقیقت، هم از صراحت و هم از کنایت رهتوشه تهیه کند و نگذارد که حقیقت در آستانه قدرت مسخ و مثله شود. سراج التواریخ در واقع «ام التواریخ» دو قرن آخر افغانستان است و هیچ دانشمند و پژوهشگر افغانی و خارجی را سراغ ندارم که به تاریخ این دو قرن پرداخته باشد و از کاتب و تاریخ بزرگ او بهره نیندوخته باشد»^(۳).

فی الحقیقت آن فصلهای تاریخ کشور ما در آثار فیض محمد کاتب که روشنگر حوادث یکصد و اند سال اخیرند، از سرچشمه های دست اول و بیشزمینه هایی به شمار می آیند که مورخان زمانه های پسین از آن با اطمینان در نوشته های خود بهره گرفته اند. کاتب مرد دانش و سیاست و دیانت بود و میراث بزرگ او بازتابگر فضل بی پایان، وسعت اطلاعات، قلم توانا و حوصله سرشار او دانسته می شود. به گزارش رومودین، افغانستان شناس روس، «نخستین پژوهشگران شوروی (فعلاً روسیه) که با مؤلف سراج التواریخ آشنایی یافتند عبارت از هیات دیپلوماتیک شوروی در

کابل بودند که در سال ۱۹۱۹، پس از برقراری مناسبات دوستی به کار آغاز کردند، در آن وقت افغانستان تازه به استقلال رسیده، در آستانه برگزاری اصلاحات قرار داشت که توسط امیر جوان امان الله خان آغاز گردیده بود... ای. ام. ریسر (دانشمند افغانستان شناس) عضو برجسته هیأت بود، هیأت در باره خصوصیات و اوصاف فیض محمد، نظر به برداشت و خاطرات شخصی شان چیزهایی نوشته بودند: «... حضور فیض محمد در محافل دربار حتمی بود. او ظاهر نامنظم داشت و دارای چشمان خورده بود. ابروان اندوهگین و افتاده بر چهره اش سنگینی می کرد. او هرگز به آدم زیباروی نمی ماند.

فیض محمد در میان افراد پایین رتبه، در بار، خاموش ترین و کم حرف ترین آنان بود، در چهره اش، در جامه اش و در رفتارش نشانه هایی نبود که او را از دیگران برجسته تر سازد، لیکن او همه چیز را زود درک می کرد و تمام اتفاقات، رویدادها و کارهای امیر را در حافظه نگه می داشت، او صاحب قریحه عجیبی بود، می کوشید در جایی حضور یابد که چیزهای مهم و حرفهای تازه وجود داشت، با دقت خارق العاده بی به همه چیز گوش می داد.... دانش زیاد، گوشه گیری در زندگی، اندوخته و خاطرات سفرهای بی شمار، او را به يك شخص مرموز و شگفت انگیز مبدل ساخته بود.» (۴)

چشم اندازی بر نوشته های کاتب:

فیض محمد کاتب این طلایه دار خستگی شناس فرهنگ وطن ما، حدود بیش از چهل و پنج سال از هفتاد و یک سال عمر گران سنگ خود را بدون وقفه و فروتنانه در پژوهش و تحقیق و نگارش آثار بهامند و کم نظیر، ارتباط به مسایل يك دوران پرتنش جامعه افغانستان صرف نمود، او از گزارش و حفظ حساسترین و گذرا ترین لحظات و دقایق سرگذشت پر از فراز و فرود وطن هم غفلت نه ورزید و آنچه را که در آن روزگار رنجبار و بی سامان بر مردم می گذشت، با امعان نظر و مآل اندیشی از نظر دور نمی داشت. او به صفت يك تاریخ نویس رسمی مکلف بود تمام پیشامدها را مطابق به سیاست دربار وقت و متکی بر اسناد رسمی دولت در سطح يك تاریخ رسمی به گزارش بیاورد و اضافه بر آن چیزی نگوید، و در مورد آنچه باید پنهان بماند و به نوشته نیاید، لب نکشاید، ولی او داهیانه و رسالتمندانه سعی به خرج داد تا با حفظ رضایت دربار، نیمرخ از شرایط نامساعد آن تاریخ روزگاران را به زبان طنز و کنایت و در لغافه الفاظ و پوششهای ادبی قابل هضم بسازد و بیان نماید و دین خود را در برابر مردم ادا کند، آنگاه نیز که او از مجازات سنگین و شکنجه های قرون وسطایی که بر مردم اعمال می شد، سخن می گوید و احياناً مردم را مستوجب آنهمه ناملایمات می داند، نه بدان معنی است که اعمال ظالمان را تایید می کند، بل می خواهد رفتار

بیداد گرانه آنانرا هر چه بیشتر افشاء نماید و آیندگان را از آن خبر دهد.

در آثار چاپ نشده یی که از کاتب بر جای مانده است و دست تصرف روزگار بدانها نرسیده و قسماً در آرشیف ملی نگهداری می شوند (اگر اکنون ضایع نشده باشند) ، سخنان دست اول و مطابق به واقع از اوضاع ناروشن وطن به گونه فزون از قیاس استغراق یافته اند که پژوهنده امروزی را به حیرت اندر می سازد ، کتابهای فیضی از فیوضات و تذکر الانقلاب نمودهایی از آن آزاد اندیشی و موضع گیری اجتماعی اودانسته می شوند . به اساس يك سنجش ابتدایی ، آثار چاپ شده و چاپ نشده کاتب در مجموع از ۶۰۰۰ صفحه بالغ می گردد و آنچه به خط خوش و یا خط عادی او بازنویسی شده از ده هزار صفحه می گذرد . شناخت و تحلیل و بررسی همه جانبه پدید آورده های کاتب و درک ویژگی های آن از نظر جامعه شناسی و شیوه تاریخ نویسی در زمان او ، و نمودهای حقایق اجتماعی در آنها ، کار بزرگی است که انجام آن به سادگی میسر نیست و باید با مساعدت شرایط و مجال کافی و توسط افراد با صلاحیت به فرجام آورده شود .

آنچه از میراث توجه پذیر کاتب برجای مانده و در دسترس فرهنگیان و پژوهشگران وطن قرار دارد ، عمدتاً به دو بخش تقسیم می شود : الف) نوشته ها ؛ ب) بازنوشتها ، نوشته ها یعنی آنچه که خود کاتب نوشته است ، و بازنوشتها یعنی آنچه که به خط اوبازنویسی استکتاب و استنساخ یافته اند . از میان مؤلفات کاتب ، تحفه الحبيب ، سراج التواریخ ، و تذکر الانقلاب بیشتر مورد توجه پژوهشگران واقع گردیده و به بررسی گرفته شده اند ، از میان سه اثر ، سراج التواریخ زیادتر از دوتای دیگر توجه مورخان و محققان داخلی و خارجی را برانگیخته است و مورد تبصره و تحلیل قرار گرفته است .

قبل از آنکه در باره سه اثر یادشده به تفصیل سخن به عمل آید ، لازم به نظر می رسد که از دیگر آثار کاتب که از شهرت کمتری بهره مند اند به اختصار یاد آوری صورت بگیرد و بعد درباره سه اثر معتبر او گفت و گو به عمل آید .

الف) نوشته ها:

- تاریخ حکمای متقدم ، مطبوع ، در این اثر از حیات حکمای افسانوی کهن بحث می شود .
- امان الانشاء ، غیر مطبوع ، حاوی مطالب متفرقه .
- نؤادنامه افغان ، مطبوع . این اثر را عبدالمحمد مؤدب السلطنه اصفهانی مدیر چهره نما ، در جلد پنجم امان التواریخ جا داده و بعداً يك نسخه جداگانه آن توسط مریم میراحمدی ، بامقدمه و تعلیق ، پیوست مجله تحقیقات تاریخی (تهران ، ۱۳۶۸) بدون اینکه مولف آنرا بشناسد ، به چاپ رسیده است و گویا چاپ جداگانه دیگر هم از آن صورت پذیرفته باشد .

- مجموعه منتخب، غیر مطبوع، شامل مطالب گوناگون در زمینه های مختلف.
- فیضی از فیوضات که صفحاتی از آن در کتاب تاریخ سیاسی افغانستان تالیف مهدی فرخ آورده شده و گویا در اختیار خانواده فرخ قرار دارد. تاریخ مذکور تا صفحه ۲۰۹ این اثر نشان می دهد و اینکه تعداد صفحات بعدی آن چه قدر خواهد بود، معلوم نیست.
- یاد داشتهای مربوط به وقایع نقاط مختلف افغانستان در ۱۴۸۷ صفحه، غیر مطبوع.
- جلد چهارم سراج التواریخ، وقایع عصر امانیه و فقرات شرعیه که به تحریر آورده شده اند و فعلا موجود نمی باشند. در باره هر کدام از این سه اثر مطالب قابل یاد آوری وجود دارد که به گزارش خواهد آمد.

(ب) بازنوشتها:

- بازنوشتها یا دستنوشتهای کاتب بیشتر شامل تألیفات خودش می باشد که باقی مانده اند، و آنچه از نوشته های دیگران است علی الظاهر به اراده مقامات وقت و ندرتا به میل خود کاتب، به خط خوش استنساخ شده و در سال ۱۳۱۱ قمری در جلال آباد به انجام رسیده است.
- دیوان شهاب ترشیزی، در ۳۵۸ صفحه، به خط نستعلیق با تذهیب و جداول مطلا - بازنویسی شده و در آرشیف ملی موجود می باشد، به احتمال قوی این دیوان را کاتب به علاقه شخصی خود دوباره نویسی کرده است.
- فیوزهای ضربدار، ۱۰۲ صفحه، این اثر مربوط امور نظامی است که از طریق ترکیب کردن و به گداز آوردن وسیله انفجاریه یی به نام (fuse) بحث می کند، (تاریخ کتابت ۱۳۱۷ قمری).
- امان التواریخ، جلد اول، ۲۷۴ صفحه، استنساخ این نسخه به قطع بزرگ در ۱۳۰۱ شمسی (۱۳۴۰ قمری) صورت پذیرفته است.
- امان التواریخ، جلد سوم، این نسخه را که به نظر این نگارنده نرسیده است، آقای نیلاب رحیمی در شماره اول سال ۱۳۶۰ مجله کتاب از جمله کارهای کاتب دانسته است.
- امان التواریخ، جلد چهارم، ۴۵۴ صفحه، کاتب از بازنویسی این نسخه در ماه حوت ۱۳۰۱ شمسی فراغت حاصل نموده است.
- امان التواریخ، جلد هفتم، نسخه عکسی این مجلد در کتابخانه اکادمی علوم در کابل موجود است. گرچه در پایان نسخه امضای کاتب دیده نمی شود، مرحوم مایل هروی که در شناخت خط مهارت داشت، خط آنرا از کاتب دانسته است.
- تحفة الحبيب، جلد دوم، ۸۸۵ صفحه، در باره این اثر که در ۱۳۲۲ قمری به انجام رسیده،

بعداً بحث خواهد شد.

- تحفة الحبيب، جلد سوم، ۲۳۶ صفحه، این بخش که به حوادث ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۷ قمری ارتباط دارد، به سبب ممانعت از چاپ تحفة الحبيب، ناقم مانده است.
- سراج التواریخ، جلد ۱-۲، در ۱۰۸۶ صفحه، در حواشی این نسخه یادداشت‌های حبيب الله خان و بعضی از رجال سرشناس در بار وجود دارد. تاریخ کتابت این اثر سالهای ۱۳۲۵-۱۳۳۰ قمری است.
- سراج التواریخ، جلد سوم، در ۱۰۰۴ صفحه، این نسخه که احتمالاً مسوده اولی جلد سوم است و سانسور نشده است، در اختیار آرشیف ملی قرار دارد.
- سراج التواریخ، بخش آخر از جلد سوم، ۴۱۶ صفحه، این بخش از چاپ باز داشته شده بود.
- سراج التواریخ، اجزای ۹۲ گانه از جلد سوم، در ۲۴۹۹ صفحه، هر يك از این اجزا ۳۲ صفحه دارد و به صورت دقیق و خوش خط پاكنویس شده است.
- تاریخ حکمای متقدم، ۱۸۹ صفحه، مطبوع است و از روی خط مولف آفست شده است.
- تذکر الانقلاب، در ۲۰۹ صفحه، بعداً در باره این اثر حرف زده خواهد شد.
- فیضی از فیوضات، احتمال قوی اینست که این اثر به خط مولف بوده باشد، زیرا چنین اثر انتقاد آمیز را نمی توانست به کس دیگر بدهد تا رونویس کند.
- امان الانشاء، ۳۶۲ صفحه، دارای مطالب متفرقه می باشد که بیشتر به انشاء و اصول نگارش و ادب تعلق دارد.
- مجموعه منتخب، ۳۴۶ صفحه، شامل مطالب گوناگون انتخابی می باشد.
- یادداشت‌های مربوط به وقایع نقاط مختلف افغانستان، ۱۴۸۷ صفحه، این یادداشتها از جمله اسناد خریداری شده از خانواده کاتب است.
- باید گفت که کاتب خط نستعلیق را خوب می نوشت و می توان صفت خوشنویس را بر او اطلاق کرد، اما نمی توان او را در هنر خوشنویسی استاد نامید. حالاً که با اثرهای غیر معروف و دستنویسهای کاتب آشنایی مختصر به دست آمد راجع به سه اثر مشهور او یعنی تحفة الحبيب و سراج التواریخ و تذکر الانقلاب بحث می شود.

تحفة الحبيب:

از سال ۱۳۱۰ قمری که کاتب شامل دارالانشاء گردید، به خاطر داشتن خط خوب و سواد کافی، به استنساخ بعضی از کتب مورد توجه دربار مؤظف ساخته شد و تا سالهای ۱۳۱۸-۱۳۱۹ بدین امر اشتغال داشت و پس از آن مأمور تالیف و تدوین تاریخ کشور گردید، اولین

اثری که او به تدوین آن اقدام نمود تحفة الحیب بود که شاید نام آن توسط خود حبیب الله خان ویا بعضی از مقربان دستگاه امارت انتخاب شده باشد. نگارش جلد اول و دوم این کتاب که قبل از ۱۳۲۰ قمری آغاز یافته بود، به سال ۱۳۲۲ پایان پذیرفت. در جلد اول حوادث ۱۱۶۰ تا ۱۲۵۸ بازتاب داده شده، در جلد دوم آن گزارش رویدادهای سالهای ۱۲۵۹ تا ۱۲۹۷ (جلوس دوست محمد خان تا سقوط محمد یعقوب خان) را در بر داشت، قید مبدا این تاریخ و شاید هم قید مقطعه‌های آن به دستور دربار تعلق دارد. جلد اول تحفة الحیب به خط غلام قادر کاکری ویدون تاریخ کتابت است که دارای ۵۶۸ صفحه و قطع ۲۸ × ۱۷ می باشد و جلد دوم آن به خط خود کاتب در ۸۸۵ صفحه با قطع جلد اول است و هر دو نسخه در آرشیف ملی محفوظ اند.

امیر حبیب الله خان با دوسه تن از منشیان ورجال معمر و مجرب دربار، تحفة الحیب را مورد غور و بررسی قرار دادند و عمل سانسور را بر آن جاری نمودند، چون مؤلف آنچه را از وقایع عهد مورد نظر از لابلای کتابها و اسناد و مدارک دست داشته واستدراکات خود دریافته بود و می دانست، باتمام خصوصیات و جوانب آن در اثر خود منعکس ساخته بود، موارد زیادی از آن به سیاست دربار مؤافق دانسته نمی شد، لذا امیر وهمکارانش، اعتراضات و یادداشت‌هایی در حواشی کتاب نوشته ویر پاره بی از مطالب و پاراگراف‌های خط کشیده و درج آنرا در تاریخ آن عهد غیر ضروری و بی لزوم وانمود کردند. کارتصحیح و حذف و اضافت مطالب تاریخی تحفة الحیب به جایی رسید که بعضی از اعضای هیات به منظور فضیلت نمایی، اظهار نظرهایی خارج از صلاحیت خود بر آن کردند، وحتی در برخی از موارد، از بی حرمتی واهانت بر مؤلف اجتناب را جایز نشمردند. بالاخره یکی از اعضای هیات در حاشیه کتاب نوشت: «اصلاح و تصحیح آن بجز آنکه سر از نو نوشته شود ممکن ندارد».

بر اثر این نظریات محافظه کارانه وحسادت آگین که عبارت «ممکن ندارد» معرف صلاحیت آن است. کتاب تحفة الحیب مصادره واز چاپ باز داشته شد، و مؤلف بعد از سرزنشها و تاکیدها، مجدداً به نگارش تاریخ مورد نظر، وبعنوان دیگر، مؤظف گردید.

باید یاد آوری شود که در جلد اول تحفة الحیب که دوره محمدزایی را دربر ندارد، تصحیحات کمتر صورت گرفته و بالای بعضی از سطرها به خصوص در ارتباط به شاه محمود، خط کشیده شده که با وصف آنهم خوانده شده می تواند. جلد دوم که به اجداد حبیب الله پرداخته است بیشتر مورد غور و دقت قرار گرفته و مطالب فراوانی را از آن حذف ویا بدان اضافه نموده اند و نیز تبصره های متعددی از طرف هیأت بازرسی در حواشی کتاب صورت پذیرفته است که گاهی بجا و مناسب می نماید وزمانی غیر موجه.

در حاشیه صفحه ۱۳۲ در باره کلمه «مضرب» ابراز نظر شده است: «مضرب که فارسی آن

جای زدن است لفظ رکیکی به نظر می آید. هر جا که لفظ مضرب بیاید به عوض آن خیم گاه یا اردوگاه نوشته باید شود» (۵).

در حاشیه صفحه ۳۳۴ راجع به عهدنامه دوست محمد خان با انگلیسها در جمروود (در سال ۱۸۵۶) این نظریه از طرف یکی از اعضای هیات ارائه گردیده است: «در اینجا هرگاه آن عهد نامه عیناً با همه فقرات آن نوشته شود بسیار بهتر است و اگر موجود نباشد ویدست آوردن آن در دارالسلطنه ممکن نشود از کتابهای تاریخ انگریزی ترجمه شود. زیرا اینگونه عهدنامه ها تاریخ را فایده بسیار بزرگی می بخشد»، ولی پس از آن، در صفحه ۳۶۹ موضوع ملاقات دوست محمد خان بالارنس (Lawrence) لازم پنداشته نشده، باطل ساخته شده است.

مرحوم استاد عبدالحی حبیبی که باری جلد دوم تحفة الحیب را در دسترس داشته و از آن در نوشته های خود سود جست، مقالاتی در معرفی و اهمیت آن نوشته که در مجله آریانا به چاپ رسیده است. نقل نکاتی از آن مقاله برای شناخت بیشتر این کتاب خالی از فایده به نظر نمی رسد:

«... ولی مؤلف سراج التواریخ، قبل از تحریر این کتاب، هشت سال پیشتر به همان اسلوب و رویه کلاسیکی تاریخ نویسی که دارد. کتابی را به نام تحفة الحیب نوشته بود که اینک جلد دوم آن به خط خودش نزد نگارنده موجود است. کتاب ۴۳۰ ورق دارد. به نستعلیق خوبی نگارش یافته و وقایع عصر محمد زبها را حاویست و این همان نسخه است که حصص اولیه آن از نظر امیر حبیب الله خان گذشته و به امضا و خط وی تصحیح گردیده و نکات خوب تاریخی را حاوی است که برای مدققین تاریخ غنیمت و سخت پسندیده است.

این نسخه به غرض تصحیح و قیاع به نظر رجال معمر آن عصر رسیده که از آن جمله مرحوم سردار محمد یوسف خان بن امیر دوست محمد خان است که در حواشی به خط و امضای خود برخی از وقایع چشمدید یا شنیدگی های خویش را از زبان امیر کبیر پدر خود حکایه کرده است. قاضی القضاة سعدالدین خان اکثر دیدنی های خود را در آن نوشته و یکی از منشیان آن عصر منشی محمد یعقوب خان و میرزا محمد مومن خان منشی وزیرا کبر خان بسی از وقایع را که شنیده در حاشیه نوشته است.

... نسخه موجود که منحصر به فرد و به خط و کتابت مؤلف و دارای امضاها و خطوط اشخاص مشهور و ثقه است، طوری که معلومات دارم تا کنون به نظریع یکی از نویسندگان نرسیده و حتی کسانی که ملا فیض محمد کاتب را دیده بودند و آشنایی داشتند نیز از وجود چنین کتابی خبر ندارند و نه از مولف شنیده اند.

برای اینکه چنین مسأله مهم (که در تحریر کتب تاریخی وطن اهمیت به سزایی دارد و هم باید وقایع و حوادث دوره امیر حبیب الله خان ضبط گردد) بعد از این از نظرها پوشیده نماند سطری

چند راجع به این کتاب نوشتم و به کسانی که در تاریخ دوره محمدزایی استقصا دارند و جزویات وقایع رانجکاو می کنند مؤده می دهم که این کتاب بسی از حوادث را روشن می سازد و حقایق تاریخی از آن کشف می گردد» (۶)

مؤلف در پایان جلد دوم، از تالیف جلد سوم تحفة الحبیب که شامل وقایع بعد از ۱۲۹۷ خواهد بود. وعده می دهد، بنابراین او پس از فراغت از کار مجلدات اول و دوم، بلافاصله جلد سوم را به نگارش در آورده بود که از مصادره و عدم نشر تحفة الحبیب آگاهی یافت. از این سبب این دفتر در صفحه ۲۳۶ متوقف گردید و همین دفتر ناکامل بعداً به آرشیف ملی عرضه شده که پژوهشگران از وجود آن اطلاع ندارند، نگارنده این جلد را دیده ام. اثر به خط خود کاتب است که گویا به سانسور و پاکنویس نرسیده است. حوادث کشور از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ قمری در این بخش بازتاب یافته اند. پیداشدن جلد باز نمود و قایع سالهای فوق، شمار تالیفات و مخطوطات کاتب را بالا می برد. باید گفت که تحفة الحبیب کار دوره جوانی و کم تجربگی کاتب است و از نظر پختگی انشاء و تفسیر وقایع به پایه سراج التواریخ نمی رسد. این هم قابل یاد آوری است که مطالب تحفة الحبیب از لحاظ زمانی و کلیات موضوع، عمدتاً در سراج التواریخ مورد استفاده قرار داشته است، مع الوصف از آن قسمتها و بخشهای آن که حذف شده و یا ممنوع دانسته شده، با توجه به جلد سوم آن که سانسور نشده، می توان اثر جداگانه یی به دست آورد که از لحاظ رویدادهای کتمان شده، اهمیت زیادی را دارا خواهد بود.

سراج التواریخ:

قبلاً یاد آوری شد که سراج التواریخ در میان آثار کاتب از همه بیشتر توجه مورخان و پژوهشگران را معطوف داشته است. این از آن جهت است که سراج التواریخ نسبت به دیگر آثار او مشروحتر، جامعتر و توجه بر انگیزتر است. واقعات و رویدادها به تفصیلی که در این کتاب تالیف شده در این عهد آورده نشده اند، تنها در سراج التواریخ است که سیمای سیاسی عصر را در مقیاس وسیعتر می توان به مشاهده نشست.

زمانه بندی سراج التواریخ تقریباً همان تبویب مطروحه در تحفة الحبیب است. اما تسلسل واقعات در جلد سوم که اختصاص به زمان امارت عبدالرحمان دارد به جای سال ۱۳۱۹ در ۱۳۱۴ قطع گردیده و حوادث پنج سال بعدی آن در اثر تفسیرات سیاسی از چاپ باز داشته شده است. مگر یادداشتهای این پنج سال نیز در میان اسناد خریداری شده از خانواده کاتب وجود دارد. که اگر به چاپ برسد واقعات سالهای ۱۳۱۴-۱۳۱۹ در این جلد تکمیل می شود.

جلد اول سراج التواریخ که پس از مصادره تحفة الحبیب در ۱۳۲۲ قمری، کاتب به نگارش آن

موظف شده بود، به سال ۱۳۲۵ به انجام رسانیده شد و به مکافات این موفقیت تنخواه مولف از سه صدو بیست روپیه سالانه، به هزار روپیه ازدیاد پذیرفت؛ اما از سبب به تاخیر افتادن جلد دوم که آن هم باید بلافاصله به اكمال می رسید و کاتب توفیق آنرانیافته بود سه صدو بیست روپیه از تنخواهش تا به انجام آن کار معطل قرار داده شد. (۸) اكمال تالیف جلد دوم و بررسی آن از طرف هیات منتخبه مدت پنج سال را در بر گرفته و به سال ۱۳۳۱ قمری هردو جلد یکجا اقبال چاپ یافتند. بادلچسپی خاصی که حبیب الله خان به اكمال زودتر این تاریخ داشت، معلوم نیست که چرا انجام آن مدت پنج سال دیگر (۱۳۲۵-۱۳۳۰) را احتوا کرده است. در این باره يك نظر اینست که شاید سر و صدای جنبش مشروطه خواهان بود و نیز ممکن است عوامل درونی دیگری در میان باشد که ما تا اکنون نمی دانیم.

جلد سوم سراج التواریخ که به گزارش واقعات سالهای ۱۲۹۷-۱۳۱۹ تخصیص یافته و بزرگترین بخش از سه جلد موجود می باشد، طوری که در صفحه اول آن دیده می شود به سال ۱۳۳۳ در مطبعه حروفی دارالسلطنه کابل امکان چاپ یافته است. اما مطلب جالب توجه این است که به موجب بیان صفحات ۸۵۲، ۱۰۵۴، ۱۱۷۳، ۱۱۹۰ متن اثر، کتاب مزبور به سالهای ۱۳۳۴، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ در دست تحریر و تالیف بوده است و این عجیب مینماید که تاریخ چاپ آن پنج سال پیشتر از انجام تالیف می باشد. برای اثبات این گفته از خود مؤلف گواهی آورده می شود: «و این حکم [حکم تهیه لباس جدید برای غلام بچه ها] تا حال که سال ۱۳۳۴ و زمان تالیف و تحریر این کتاب میمنت نصاب خجسته آثار است، جاری و بر حال است». (۹) در جای دیگر چنین آمده است: «... چنانچه از این تاریخ تاکنون که روز سیزدهم ربیع الثانی سال ۱۳۳۵ هجری مطابق ششم ماه فبروری ۱۹۱۶ مسیحی است و مؤلف... این قصه را درج و ثبت این فرخنده کتاب نمود، عبدالله خان مزبور بر حال و مقرر خدمت محوله خویش است...» (۱۰) و نیز در جای دیگر: «و این حواله جریبی تاکنون که ماه ربیع الثانی سال ۱۳۳۶ هجری است و قصه اش ثبت کتاب شد همچنان به نام لاقبولی مانده و همه ساله وکلای آن مردم در کابل خواسته شده و صرف و خرجی کرده پس می روند». (۱۱)

همچنین از اعلاتی که به منظور فروش مجلدات سراج التواریخ در شماره های متعدد سال ششم جریده سراج الاخبار افغانیه (۱۳۳۴-۱۳۳۵) به چاپ رسیده است واضح می شود که تا آن هنگام جلد سوم و چهارم این کتاب زیر چاپ قرار داشته و برای فروش آماده نشده بوده است: «چون کتاب مستطاب سراج التواریخ چهار جلد می باشد که اگر در يك وقایه شیرازه می شد حجم کتاب موصوف کلان می شد، لذا اعلیحضرت همایون والا امر نمودند که جلد اول و دوم دريك وقایه شیرازه شود و جلد سوم و چهارم آن که هنوز در زیر چاپ می باشد پس از آنکه از طبع بر آمد و مقوا

کرده شد اعلان فروش آن نشر خواهد شد». (۱۲)

این امر بعید نمی نماید که همزمان با نگارش جلد سوم، مدارک و اسناد و جلد چهارم نیز تنظیم و مسوده می شده است و از اینجاست که شرح و ادامه بسیاری از پیشامدها در جلد سوم، به جلد چهارم ارجاع یافته و حواله داده شده است که از جمله ۲۵ مورد آن به نظر نگارنده رسیده اند. از این لحاظ که سراج التواریخ باخاصه جلد سوم آن، علاوه بر کتب تاریخی موجود عهد، به روایت اسناد و مدارک دست اول دولتی، عرایض و احکام، گزارشهای کار داران از ولایات و راپور و وظیفه داران استخبارات، یادداشتهای رجال معتبر وقت و اسناد گوناگون دیگر که در دارالانشاء در دسترس مؤلف قرار داشت و خاطرات شخصی امیر مفوظات افراد معمر و برجسته عصر و مسموعات و مشاهدات خود مؤلف و جزاینها به تحریر آورده شده، موثقتین و متقن ترین اثر، مربوط به روزگار مورد بحث به حساب آورده می شود و از لحاظ اهمیت تاریخی هیچ اثری در جامعیت به پایه آن نمی رسد و ارزش تاریخی آنرا دارا نمی باشد.

گرچه فیض محمد کاتب سالهای زیاد عضو دارالانشاء بود و پیوسته بامنشیان سروکار داشت و مناشیر مسجع و مقفای آنرا همه روزه از نظر می گذرانید و از نظر آنها در نگارش اثر خود استفاده می برد. مع الوصف در انشای سراج التواریخ، صرف نظر از موارد به غایت اندک، از شیوه پیچیده منشیانه زیاد متأثر نگردیده و روشی را اختیار کرده که مخصوص خود اوست و کتاب او در مجموع یک اثر منشیانه نیست و از تصنعات و تعقیدات معمول منشیان فراغت دارد و خالی از تکلف است، بدان سان که خواننده را از مطالعه آن ملال دست نمی دهد و در فهم و درک آن دچار مشکلات نمی شود.

از جانب دیگر چون فیض محمد تحصیلات علوم دینی داشت و زبان عربی را می دانست لذا در استعمال الفاظ آن زبان توجه بیشتر از خود نشان داده و نیز در بعضی از موارد به مناسبتهای لازم با نقل آیات و احادیث و مقولات زبان عرب گفتار خود را قویتر و اثر بخشتر گردانیده است. کلمات و اصطلاحات زبانهای انگلیسی وارد و پشتو نیز در خلال نوشته های او دیده می شوند که در غنای بیان او یاری می رسانند. حاصل سخن اینکه نشر سراج التواریخ همانطور که از نضج و استحکام بهره وافر دارد. از نظر سلامت و بلاغت لفظی نیز در خور اعتنا دانسته می شود. و می شود گفت در عصر او اثر دیگری را که از لحاظ مطابقت با موازین ادبی همپایه آن باشد نمیتوان نشان داد. (۱۳)

با توجه به آنچه گفته آمد، سراج التواریخ مورد توجه دانشمندان عرصه تاریخ قرار گرفته، مقالات و تفسیرهایی در داخل و خارج کشور بر آن نوشته شده است. به قول یک افغان مقیم امریکا به نام «حنیفی» که در سال ۱۳۶۷ در دهلی جدید برای نگارنده اظهار داشت، داکتر

رابرت مکچزنی استاد دپارتمنت زبانها و فرهنگهای شرقی در یونیورسیتی نیویارک از سال ۱۹۸۳ مشغول ترجمه و شرح و تعلیق سراج التواریخ می باشد.

تیمور خانوف مؤلف کتاب هزاره ها که خود از سراج التواریخ زیاد بهره گرفته و در اهمیت آن سخنهایی دارد، در مقدمه اثر خود یاد آور گردیده که مورخ روسی سیمونوف جلد های اول و دوم سراج التواریخ را مورد شرح و تفسیر قرار داده است. (۱۴) رومودین افغانستان شناس روسی نیز از کار سیمونوف متذکر گردیده که این اثر را تاریخ رسمی افغانستان نامیده است و خود عقیده دارد که طبع و نشر این اثر به حیث یک مرحله مهم در تاریخ کتاب و کتاب نویسی در افغانستان به شمار می آید. پروفیسور مریم هارونوا که در سیمینار بین المللی یکصدوسی امین. سالزاد کاتب در ۱۳۶۶ (۱۹۸۸) شرکت ورزیده بود، ضمن مقاله یی که در محفل قرائت نمود، از کار رومودین، در مورد فیض محمد کاتب سخن به میان آورد، او گفت که داکتر رومودین در زمان حیات خود توفیق نیافت که جز یک مقاله، دیگر تحقیقات خود را در مورد سراج التواریخ به نشر برساند، اما بعداً خانم وی اثرش را که به سراج التواریخ وقف گردیده به مسکو جهت طبع فرستاد، پروفیسور گانکوفسکی بر این اثر رومودین مقدمه یی تحریر داشته و مسؤولیت طبع آنرا به عهده گرفته است. (۱۵)

رومودین نوشته دیگری به نام «صنعت چاپ در افغانستان» دارد. او در این اثر خود بحث مفصلی در باره سراج التواریخ و مولف آن به عمل آورده است. (۱۶) صرف نظر از گفته های کلی و عام در این نوشته. پاراگرافهای توجه بر انگیزی از آن به نقل گرفته می شود: «... امیر امان الله خان در اواخر سالهای بیست سده بیستم، به جلد سوم سراج التواریخ علاقه گرفت و فصلهای اخیر آنرا که در بر گیرنده سالهای نزدیکی عبدالرحمان خان با انگلیسها (سالهای هشتاد سده، نوزدهم) بود عمیقاً مطالعه کرد. شواهد گنگ یا حداقل نیمه روشن مناسبات انگلیس و افغانها در سالهای هشتاد سده نوزدهم، امان الله خان را بر آشفته ساخت. به ویژه که در باره علل اعطای نشان عالی «ستاره هند» از جانب ملکه بریتانیای کبیر به عبدالرحمان خان نهایت زیاد گفته شده بود. امیر امان الله خان از خواندن این فصلها چنان برآشفته شد که دستور سوزاندن و دوباره نویسی آنرا داد. این دستور که بیآنکه گرم مزاجی امان الله خان و آشتی ناپذیری او با انگلیس بود. فراموشی جلد سوم سراج التواریخ را به دنبال داشت. بدینگونه جلد سوم این کتاب پوره چاپ نشد و در باره جلد چهارم آن گفته می شود که هیچ به چاپ آن اقدام نشد.... دستور امان الله خان مبنی بر سوزاندن فصلهای چاپ شده، جلد سوم سراج التواریخ هنوز روشن نیست که آیا امیر دستورش را در این مورد باز گرفت یا خیر، اگر دستور مذکور به کار بسته شده باشد، آنگاه قضاوت ما در باره محتوای سراج التواریخ دقیق نخواهد بود.» (۱۷)

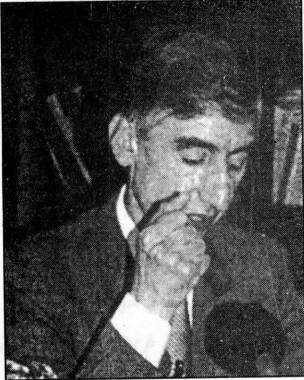
عبدالمحمد مودب السلطان نویسنده، کتاب هفت جلدی امان التواریخ، از معاصران کاتب بود که هم از افادات و هم از نوشته های او بحیث مرجع دست اول استفاده نموده است. او خود این مطلب را در چند جا از کتابش به یاد داده است و از جمله در جایی گوید: «... در سنه ۱۳۴۰ قمری که به افغانستان مسافرت نمودم... و جناب فضایل مآب و معارف نصاب ملا فیض محمد کاتب که جامع کمالات عالییه و معلومات مفیده بود... نگارنده را مرهون کلک هنر سلک خویش فرمود». (۱۸) او در پایان بحث گوید: «این بود ذکر قبایل و طوایف و اقوام افغانستان که به اهتمام عالم مدقق فرزانه ملا فیض محمد خان صاحب سراج التواریخ به دست نگارنده این سطور حاجی میرزا عبدالمحمد اصفهانی ایرانی ملقب به مودب السلطان، صاحب چهره نما رسید و نگارش شد». (۱۹)

(پایان بخش اول)

منابع و یادداشتها:

- ۱- نگاه کنید: کاروان، سال سوم، شماره ۳۱ (سرطان ۱۳۷۵)، دوره جدید، کالیفورنیا، امریکا.
- 2- Ludwig Adamec, A Biographical Dictionary of Aghanistan (Graz, Austria, 1987), p.48.
- ۳- نک: «پیام انجمن نویسندگان افغانستان». پیامها و مقالات سیمینار بین المللی به مناسبت صدمین سالزاد فیض محمد کاتب، به اهتمام جلال الدین صدیقی، کابل، ۱۳۶۵.
- ۴- «صنعت چاپ در افغانستان»، ترجمه اسدالله ندیم، مجله سباوون، شماره ۷ و ۸ (۱۳۶۹).
- ۵- نسخه مذکور شماره گذاری نشده است و صفحات نشان داده شده به وسیله نگارنده مشخص گردیده است.
- ۶- مجله آریانا، سال ۶، شماره ۵.
- ۷- درمورد تحفة الحبیب از مقالت قبلی نگارنده که در شماره ۱، اول سال اول مجله کتاب (۱۳۵۷) چاپ شده، استفاده بیشتر صورت پذیرفته است.
- ۸- سراج التواریخ، جلد ۳، ص ۸۶۹.
- ۹- همان، ص ۸۵۲.
- ۱۰- همان، ص ۱۰۵۴.
- ۱۱- همان، ص ۱۱۷۳.

- ۱۲- نك: سراج الاخبار افغانیه، سال ۶، شماره ۲۴ (شوال ۱۳۳۵ قمری).
۱۳- در این بخش عمدتاً از مقاله دیگر نگارنده که در شماره ۴، سال ۲۴ مجله ادب به نشر رسیده استفاده صورت پذیرفته است.
۱۴- نك: مقدمه تیمور خانوف بر کتاب هزاره ها، ص ۲، ترجمه چاپ نشده.
۱۵- نك: پیامها و مقالات سیمینار بین المللی به مناسبت صدمین سالزاد فیض محمد کاتب، ۱۳۶۷، ص ۴۶.
۱۶- به احتمالی قوی این نوشته همان اثر رومودین است که پس از وفات نویسنده به چاپ رسیده است و قبلاً از آن یاد شد.
۱۷- نك: «صنعت چاپ در افغانستان».
۱۸- امان التواریخ، جلد ۵، ص ۷-۸.
۱۹- همان، ص ۱۳۲. (*).



پویا فاریابی

عبدالغفور پویا فاریابی متولد ۱۳۲۷ ش در میمنه. در لیسه ابو عبید میمنه درس خوانده. از رشته زبان و ادبیات فارسی پوهنتون کابل در سال ۱۳۵۳ فارغ گردیده است. در مکاتب و پوهنتون کابل معلمی و استادی کرده، مدیر مسئول مجله عرفان، دبیر بخش ادبیات کودک و مدیر مسئول ژوندون ارگان انجمن نویسندگان بوده و در پاییز سال ۱۳۷۰ از جانب اعضای شورای مرکزی به صفت رئیس انجمن نویسندگان برگزیده شده است. پویا فاریابی در اوایل دولت اسلامی، کارمند فرهنگی سفارت افغانستان در ایتالیا بوده و پس از برکناری به کشور انگلستان کوچیده است. پویا از نویسندگان گانی است که نشر فارسی را با زیبایی و استواری خاصی مینویسد. کارهای او در دو زمینه ادبیات کودک و فرهنگ مردم سختکوشانه، دقیق و نوآورانه بوده است. در کارهای تحقیقی مستند نویس و سختگیر است. از مقالات مهم پویا شعر نو امروز در افغانستان است که در واقع نه مقاله بل رساله بی است و سخت درخور اعتنا. آثار مهم پویا فاریابی اینهاست: سبک و مکتب در ادبیات، درباره ادبیات کودکان و نوجوانان، نقدها و یادداشتها، جهان قشنگ ما و تدوین شکار فرشته و رساله املای زبان دری. مقالات زیادی از پویا فاریابی در زمینه های فولکلور، ادبیات کودک و ادبیات معاصر چاپ و منتشر گردیده است.

نگاهی گذرا بر پیشینه پژوهشهای فولکلوری در افغانستان

پرداختهای فولکلوری در افغانستان رامی توان به صورت کلی در دو بخش بررسی کرد:

۱- پرداختهای فولکلوری. کلاسیک (کهن یا دیرینه)؛

۲- پرداختهای فولکلوری معاصر.

پرداختهای فولکلوری کلاسیک، که نگارنده آن را در شماره دوم و سوم سال نخست مجله فولکلور (۱۹۷۳) به «فولکلور شناسی تاریخی» تعبیر نموده در چوکات نظریات امروزی فولکلور شناسی بررسی کرده است، تاریخی بیش از هزار سال دارد. (۱) نویسندگان و شاعران کلاسیک زبان فارسی دری در بخشهای گوناگون فولکلور، مانند داستانها، قصه ها و افسانه ها، سروده ها، امثال و حکم، واژه ها و اصطلاحات عامیانه، سنن و عنعنات، خرافات، خوابها و اعیاد و کارنامه های قهرمانی به صورت مستقیم و غیر مستقیم کتابها و آثار فراوان نوشته اند که بسیاری از آن کتابها و آثار تا امروز هم موجود اند. برای مثال کتابهای داستانی و حکایتی سمک عیار، هزار و یک شب، امیر ارسلان، مرزبان نامه، رموز حمزه، چهار درویش، دارابنامه، اسکندرنامه، ابومسلم نامه، فتوت نامه، سلطانی و نظایر اینها، که بیانگر بخشی از خواستها، آرمانها، اعتقادات و سنتهای مردمی اند، با فولکلور و فرهنگ مردم پیوند ژرف و گسترده دارند و از نگاه تیوری فولکلور، به مثابه، سرچشمه یی جوشان در فولکلورشناسی تاریخی زبان فارسی دری به شمار می روند. از سوی دیگر، دیوانهای شاعران بزرگ مانند رودکی، سنایی، ناصر خسرو، مولانا، حافظ وده ها نامور دیگر عرصه زبان و ادبیات فارسی دری سرشار از فکر و فرهنگ مردم اند، هر گاه بنا باشد به کار گردآوری واژه ها و اصطلاحات عامیانه، یا امثال و حکم، که بیانگر آزمون و تجریت مردم در درازای تاریخ زندگی اجتماعی آنهاست، بپردازیم، دیوانهای شاعران یاد شده و امثال آنها سرچشمه های جوشان و خروشان اند که در دسترس ما قرار دارند.

باری، به گونه یی که یاد کردم، پیشینه پرداختهای فولکلوری در افغانستان تاریخ کم از کم هزار ساله دارد. اما چون این نبشته هماهنگ با عنوان آن بیشتر با پرداختهای فولکلوری

معاصر، یا پژوهشهای فولکلوری در سده بیستم پیوند دارد. بنابراین، از سخن گفتن زیادتر در زمینه پرداختهای فولکلوری در گذشته های دور خود داری می ورزم و می پردازم به پژوهشهای فولکلوری در دوره معاصر.

نخست شایسته می نماید از يك موضوع جالب پژوهشی یاد آور شوم و آن این است که فولکلور شناسی و توجه به مسایل فولکلوری تاریخ دور و درازی ندارد. گویا مطالعات و بررسیهای بالنسبه علمی و تیوریک در این زمینه از شروع سده نژده در اروپا بنا یافته است و اما در افغانستان، ایران و جمهوریهای آسیای میانه (تاجیکستان، اوزبیکستان و ترکمنستان) چیزی بیشتر از نیم سده است که کار گردآوری فولکلور همزمان با پژوهشهای بالنسبه علمی و امروزین آغاز یافته است. باری پیشینه این گونه تحقیقات و پژوهشها در تاجیکستان از سوی دوستان دانشمند تاجیک در نخستین سیمینار فولکلور شناسی در کابل (۱۹۸۵) بررسی و ارائه شده است که در این جا ضرورتی به باز گفتن آن دیده نمی شود. اما بر آنچه که می خواهم در اینجا روشنی بیفکنیم این است که توجه به فولکلور و بررسی پدیده های فولکلوری، و وضع کردن با معادل یابی فارسی دری برای واژه فولکلور (folklore) در افغانستان و ایران، چطور، چگونه و در چه زمانی شروع شد.

این موضوع از رهگذری جالب و مهم است که برخی از پژوهشگران فولکلور کشور ما در دو یا سه دهه پیشین در برخی از نوشته های تحقیقی خود در زمینه فولکلور و تعیین تاریخ این گونه تحقیقات تصور کرده اند که وضع اصطلاحی ویژه در زبان فارسی دری برای واژه «فولکلور»، و همچنان نشان دادن بخشها و زمینه های آن در سلسله مراتب از اروپا، نخست به ایران سپس به افغانستان رسیده است. اما من می پندارم که منشاء این سوء تفاهم يك نوشته شادروان صادق هدایت نویسنده ایرانی به نام «فولکلوریا فرهنگ توده» و دنباله آن به نام «طرح کلی برای کاوش فولکلور يك منطقه»، که نخست در شماره های سوم تا ششم سال دوم (۱۹۴۴-۱۹۴۵) مجله سخن، سپس در ساله ۱۹۶۱ در رساله یی به نام «راهنمای گرد آوری فولکلور»، به کوشش ا. نجوا، و بعد در سال ۱۹۶۵ در «مجموعه نوشته های پراکنده صادق هدایت به نشر رسیده است، بوده باشد. این که همین نوشته صادق هدایت در دو یا سه دهه اخیر چندین بار به صورت های مختلف و گاه با دستبرد های ناروا در بررسیهای فولکلوری عده یی از نویسندگان ما و پژوهنده گان فولکلور ایران به نشر رسیده است، کاری ندارم. اما می خواهم یاد آور شوم که این نوشته صادق هدایت از نگاه بررسیهای تیوریک مساله برای محققان فولکلور ایران را ستینه جالب و چشمگیر بود و مشابه رهنمودی روشن و ارزشمند شناخته میشد و هنوز هم باید از ارزش ویژه یی برخوردار باشد. اگر چه پیش از کار و کوشش صادق هدایت، پژوهندگان دیگر ایرانی مانند علامه

علی اکبر دهخدا با نوشتن چرند و پرند و امثال و حکم، سید محمد علی جمالزاده با نشر کتابهای «یکی بود یکی نبود» و «فرهنگ لغات عامیانه» و امیر قلی امینی با چاپ «فرهنگ عوام» کارهایی را در زمینه فولکلور به سر رسانیده بودند، اما همه، این گونه کارها و پرداخته های پیش از هدایت تنها به يك بخش فولکلور (زبان و ادبیات عامیانه) وابسته بود و گویا هنوز کسی در آن دیار هم متوجه نشده بود که فولکلور بخشهای گوناگون دارد. اگر چه صادق هدایت با گرد آوری و چاپ نیرنگستان (۱۹۳۳) دامنه پژوهشهای فولکلوری در ایران را گسترش داد، اما با این همه نمی توان از تاثیر ژرف مقاله یی به نام «فولکلور یا فرهنگ توده» و دنباله آن به نام «طرح کلی برای کاوش فولکلر يك منطقه» انکار روزید و از منشا اثر گردیدن آن در تشکل تحقیقات بعدی فولکلوری در ایران چشم پوشید. اکنون باید دید که وضع در افغانستان بر چه منوال بوده است. می پندارم که جالب بودن نکته یی که پیشتر یاد کردم، از این جا شروع می شود.

نخست شایسته می نماید یاد آور شوم که در افغانستان به ادبیات فولکلوری و نشر شماری از دوبیتی های عامیانه فارسی دری از زمان نشر جریدهء سراج الاخبار (۱۹۱۱) توجه شده است. مثلاً در شماره دوم سال دوم (۱۹۱۲) این جریده دو دوبیتی زیر کلیشه «ادبیات» به نام «چهار بیتی» با مختصر شرحی در باره کیفیت و ارزش ادبی دوبیتی، یا به اصطلاح چهار بیتی، به نشر رسیده است. دو بیتی های یاد شده اینها ستند:

مسلمانان ببینید شب چه وقت است
که بلبل مست و شیدای درخت است
که بلبل می پرد شاخی به شاخی
جدایی مادر و فرزند چه سخت است



مسلمانان درین شهر شمایم
غریب و بیگسوسی آشنایم
چلم پرکن بده بهر مسافر
که امشب اینجا و فردا کجایم

افزون بر این در شماره های پنجم و هشتم سالهای ششم و هفتم (۱۹۱۶) ... (۱۹۱۷) همین جریده در باره حکایه و افسانه و فرق آن با رمان و ناول ... و اشعار ملی (چاریستی و سخن در کیفیت آن) بحث شده است. باری سلسله نشر دوبیتی ها، همچنان دوبیتی های محلی هزاره گی، در سالهای بعدی این جریده دوام و دنباله یافته است. بنابر این دیده می شود که توجه به ادبیات

فولکلوری در دوره معاصر در افغانستان تاریخ هشتاد و اند سال می‌یابد، اما کار کوشش آگاهانه و بالنسبه بهتر از سال ۱۹۳۶ شروع شده است. در این سال (۱۹۳۶) محمد قدیر تره کی مقاله‌یی با عنوان «مردم‌شناسی» (folklore) در شماره ۶۳، سال ششم مجله کابل به نشر سپرد.

مقاله محمد قدیر تره کی از نگاه بیان تاریخچه پژوهش‌های فولکلوری در غرب مشخص کردن عرصه‌های آن، وضع نمودن اصطلاح ویژه «مردم‌شناسی» در برابر واژه «فولکلور» و بر شمردن خصوصیات فولکلور افغانستان از ارزش و اهمیت خاص برخوردار است. وی در مقدمه مقاله خود می‌نگارد: «کلمه فولکلور که من آن را مردم‌شناسی ترجمه کردم. مرکب از دو لغت انگلیسی است. «folklore» که (فولک) به معنی خلق، مردم، طبقه، عوام و (لور) مقابل علم، شناسایی و دانش است. این لغت که در نزد اروپایی‌ها عموماً به همین صورت تلفظ کرده می‌شود، وقتی در مقابل نظر علما و فضایی ممالک شرقی برخورد، معانی مختلفی از آن گرفتند» (۱۲) سپس یاد آوری میکند که یک عده، واژه «فولکلور» را در ترکیه به «حلقیات» و «حکمت عوام» و در ایران به «توده‌شناسی» و «فرهنگ عامه» برگردانده‌اند. وی هر دو ترجمه در هر دو کشور رانمی‌پذیرد و می‌گوید: «باید ناگفته نگذاریم که فولکلور را ما از این جهت (مردم‌شناسی) ترجمه کرده‌ام» و تعبیرات نویسنده‌های ترک را، که آنها هم مرکب از کلمات عربی است، و ترجمه نویسنده‌های ایران را که از ذهنیت ما دور است، نپذیرفتیم» (۳).

به استناد این تذکر محمد قدیر تره کی دو نکته زیر مشخص می‌شود:

افزون بر این، محمد قدیر تره کی در مقدمه، همان مقاله می‌نویسد: «رویه‌مرفته نگارنده که از مدت درازی در این زمینه فکر داشتم چیزی بنویسم و حتی در صورت ممکنه کتابی محتوی فولکلور افغانستان را تدوین نمایم، بعضی نوت‌هایی هم حاضر کرده چندین مرتبه با فاضل گرامی جناب گویا مذاکره کردم و اخیراً در یکی دو هفته گذشته که فاضل محترم جناب گویا همین موضوع را یاد کردند و پس از یک سلسله تبصره‌هایی که دانشمندان معزی‌الیها در اطراف فواید و اهمیت آن اظهار و ضمناً عقاید بنده را هم استماع فرمودند، قرار گرفت که اولاً مقاله‌یی مبنی بر تاریخچه موضوع و اهمیت آن در احوال اجتماعی و تاریخی افغانستان نوشته سپس بنده در صورت موفقیت کتابی بنویسیم» (۴).

وی پس از استدلال در باره ساختن معادل فارسی دری برای واژه «فولکلور» می‌نگارد: «ما هم برای این لغتی که اولین مرتبه است در مطبوعات ما از آن نام برده میشود، مجبور شدیم کلمه‌یی پیدا کنیم که در اخذ معنی از آن صعوبتی به مطالعه دست ندهد. همین بود که مردم‌شناسی را مرجح‌تر پنداشتیم» (۵). بعد در باره موضوع‌هایی که در مقدمه مطرح کرده است، به صورت

گسترده گپ زده هر بخش را با جزئیات آن شرح میدهد و سرانجام، به بخشبندی زیر، که هر بخش آن با اصول و فروع خاص همراه است و مکمل آن به شمار میرود، میپردازد:

اول، قسمت معنوی:

ادبیات:

۱. نظم،

۲. نثر

دوم، علوم:

۱. طب،

۲. امراض،

۳. معالجات،

۴. نجوم،

۵. فلاح،

۶. تربیه حیوانات،

۷. انساب،

۸. علوم غریبه،

۹. روانشناسی عامیانه.

سوم، عرف و مراسم:

۱. اعیاد و روزهای متبرکه،

۲. اقسام بازیها،

۳. حساب تقویم

۴. بقایای اصول حقوقی سلف،

۵. خرافات،

۶. ضروب امثال و حکم،

۷. لطایف.

چهارم، قسمت مادی:

۱. منازل،

۲. آیات و ادعیه

۳. نقوش مخصوص

۴. ااثا البيت

۵. اسلحهء جنگ وشكار،

۶. پیشه وصنعت مردم،

۷. نقاشی، رسم، موسیقی رقص،

۸. انواع غذاهای محلی.

به این گونه برای نخستین بار طرح جامع و فراگیر فولکلور شناسی علمی در سال ۱۳۱۵

هجری شمسی (۱۹۳۶ م.) در افغانستان تحقق می پذیرد.

جالبتر این که مقارن همین سالها (۱۳۱۵-۱۳۱۸) (۵) رسالهء دیگری به نام «رهنمای فولکلور» به خامه شادروان سرور گویا پرداخته شده است که جامعتر و دقیقتر از مقاله محمد قدیر تره کی است، و باز به قول استاد داکتر جاوید شادروان سرور گویا رساله یاد شده را، که بدون ذکر مشخصات شماره و سال نشر به نام سرور گویا در شماره سوم (حمل و ثور ۱۳۶۰) مجله فرهنگ مردم تجدید چاپ شده، از زبان فرانسوی ترجمه کرده بوده است. (۶)

در این جا چند نکته در خور تحلیل و تامل می نماید:

۱- بنا بر نوشته محمد قدیر تره کی که در باره برگردانی واژهء «فولکلور» می گوید: «ما هم برای این لغتی که اولین مرتبه است در مطبوعات ما از آن نام برده میشود...»، رسالهء «رهنمای فولکلور» محمد سرور گویا باید بعد از مقاله محمد قدیر تره کی نوشته شده باشد و موخر بر آن باشد و باز بنا بر گفته قدیر تره کی که با سرور گویا واعظمی معاون انجمن ادبی کابل در باره گرد آوری فولکلور افغانستان مشوره کرده بوده است، گمان میرود که سرور گویا با الهام از سخنان و مشوره های قدیر تره کی به ترجمه رسالهء «رهنمای فولکلور» دست یازیده باشد، اما در هر حال، این هر دو نوشته از آغاز این پرداخته های علمی و پژوهشی در زمینه فولکلور شناسی به زبان فارسی دری در افغانستان به شمار میروند.

۲- همانند ی شگفت انگیزی میان نوشته های قدیر تره کی و سرور گویا و نوشته صادق هدایت به نام «طرح کلی برای کاوش فوکلر يك منطقه» وجود دارد.

۳- در ایران تا این زمان (۱۹۳۶-۱۹۴۱) کدام طرح یا رهنمود علمی و اساسی در زمینه پژوهش فولکلور به نظر نمی رسد، مگر این که به نوشته ها و گرد آورده های صادق هدایت به نامهای «اوسانه» (۱۹۳۱)، «نیرنگستان» (۱۹۳۳) و «ترانه های عامیانه» (۱۹۳۹) توجه کنیم. باری در سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ بود که طرح اساسی

پژوهش فولکلور و شناخت زمینه های توسط صادق هدایت تحقق می پذیرد.

۴- در پیدایی و تشکل اندیشه نگارش طرح اساسی فولکلور شناسی در افغانستان و ایران دو احتمال وجود دارد:

الف) نوشته های قدیر تره کی و سرور گویا که از رهگذر تاریخ نشر بر نوشته صادق هدایت قدامت دارند، ممکن است مورد استفاده صادق هدایت قرار گرفته باشند و هدایت از این طرحها به مثابه منابع نخستین در زبان فارسی دری بهره جستته باشد. در این جا باید بیفزایم که در آن زمان (دهه های دوم، سوم و چهارم سده بیستم) مجله کابل و نشرات دیگر نشرات انجمن ادبی کابل به ایران فرستاده می شد و برخی از نشرات ایرانی هم به کابل می رسید. بنابراین این محتمل است که صادق هدایت به نوشته های قدیر تره کی و سرور گویا بر خورده از آنها در تهیه و نگارش مقاله « طرح کلی... » خود استفاده کرده باشد.

ب) همچنان احتمال دارد رساله بی که نخست به زبان فرانسوی بوده سرور گویا آن را به نام « رهنمای فولکلور » ترجمه کرده است، همزمان در دسترس قدیر تره کی و صادق هدایت نیز قرار داشته و همین رساله به مثابه منبع نخستین مورد استفاده هر سه فر قرار گرفته به طرحهای شان در نوشتن رهنمای پژوهش فولکلور مشابهت بخشیده است، ولی متاسفانه هم صادق هدایت و هم سرور گویا از موجودیت رساله و مشخصات آن هیچ گونه تذکری نداده اند. بنابراین آنچه به استناد تاریخ نشر مقاله های یاد شده از قدیر تره کی، سرور گویا و صادق هدایت صراحت دارد، این است که طرح اساسی و اسلوبی فولکلور شناسی و پژوهشهای فولکلوری به زبان فارسی دری نخست در افغانستان، بعد در ایران تحقق یافته که از رهگذری جالب توجه است.

باری پژوهشهای فولکلوری پس از نوشته های قدیر تره کی و سرور گویا در مجله کابل ادامه یافته در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۰ زیر کلیشه « مبحث فولکلور یا حیات قدیم » مواد و موضوع های زیر در آن مجله به نشر رسیده است:

سال ۱۹۳۹:

- ۱- « افسانه کمپیرک »، هفت چهار بیتى (دوییتی)، قدیر تره کی، ش ۱۰۰.
- ۲- « اشعار و موسیقی ملی »، قدیر تره کی، ش ۹۹.
- ۳- « افسانه زیارت حکیم سید ناصر خسر و دهلوی در یمگان بدخشان »، ش ۱۰۱.
- ۴- « چهار بیتى »، همین شماره.

سال ۱۹۴:

- ۱- «سنگ فارس یا افسانه علیمردان خان»، رشتیا، ش ۱۰۲.
 - ۲- «توپ دنده یا میر بدکانش الله داد اعتمادی، ش ۱۱۳.
 - ۳- «چهار بیتی های بهار»، قدیر تره کی، ش ۱۰۹.
 - ۴- «مراسم عروسی آریایی های افغانستان»، کهزاد، ش ۱۱۹.
- از شروع سال ۱۹۴۱ به بعد، که مجله کابل به زبان پشتو نشر شده است، تا پایان سال ۱۹۴۳، مدت سه سال، چیزی از فولکلور تاجیکان در مطبوعات و نشرات کشور به نظر نمی رسد. اما زمانی که مجله آریانا در سال ۱۹۴۳ تاسیس و نشر می شود، دو باره به مباحث فولکلوری پرداخته می شود و برخی از پدیده های فولکلوری، به ویژه رگه هایی از ادبیات عامیانه، به صورت کوتاه و پراکنده، تا سال ۱۹۵۵ در این مجله زمینه نشر می یابد. از شمار این مباحث، جالبترین آن، یکی گرد آوری لغات لهجه های نواحی پامیر، عمدتاً لهجه های واخی، سنگلیچی، اشکاشمی و شغنی، توسط شاه عبدالله بدخشی است و دیگری دلچسپترین معلومات در بازه «سیاه موی و جلالی» است که توسط داکتر محمدصادق برنا آصفی گرد آوری و نگارش یافته است. بعد از سال ۱۹۵۱ دامنه پژوهشهای تحقیقی تاریخی در نشرات مجله آریانا افزایش می یابد، جایی برای مباحث فولکلوری باقی نمی ماند. اما خوشبختانه مجله دیگری به نام ادب از سوی دانشکده ادبیات دانشگاه کابل در سال ۱۹۵۳ به نشر می رسد و فولکلور رو به سوی ادب می آورد.
- از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۶ طرحها و موضوعهایی از تیوری و مواد فولکلوری به صورت پراکنده و نامنظم به زبانهای فارسی دری، انگلیسی و فرانسوی در مجله ادب زمینه نشر می یابند که عمده ترین مباحث نظری آن در زبان فارسی دری اینهاستند:
- ۱- «از فولکلور تا علم اجتماع»، علی محمد زهما، شماره ۶، دلو و حوت ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ (۱۹۵۸-۱۹۵۹).
 - ۲- «ادبیات مردم» طاهر بدخشی، شماره های ۶ و ۵، ۱۳۴۲ (۱۹۶۴).
 - ۳- «عربی عامیانه در خوالی بلخ»، عبدالستاز، شماره ۱، ۱۳۴۱ (۱۹۶۲).
 - ۴- «ادبیات عامیانه دری»، عبدالقیوم قوم، شماره های ۵ و ۶، ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) و شماره های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۳۴۷ (۱۹۶۸).
 - ۵- «ادب عامیانه دری هزاره گی»، شهرستانی، شماره ۶، ۱۳۴۸ (۱۹۶۹).
 - ۶- «میتولوژی اجداد نورستانیان»، احمد علی مستمندی، شماره ۱، سال پنجم، ۱۳۳۷ (۱۹۵۸).
 - ۷- «چیستان»، اسدالله، شماره ۱، ۱۳۵۵ (۱۹۷۶).

دنباله پژوهشهای فولکلوریک به وسیله استادان دانشکده ادبیات، مانند استاد شاه علی اکبر شهرستانی، استاد عبدالقیوم قویم، استاد شهرانی و دیگران دنبال شده است. باری سلسله نشر مواد فولکلوری، به ویژه بخش ادبیات عامیانه در مجله ادب سزاوار ستایش است و کار و کوشش این استادان شایسته تحسین و تبجیل.

همچنان باید افزود که از سال ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۷۸ در برخی از مجله های ذوقی- فرهنگی دیگر مانند آواز (سابق پشتون ژغ)، ژوندون، میرمن، هرات، لمر و روزنامه های اصلاح و انیس و نیز روزنامه های ولایتی مانند ستوری (بعد فاریاب)، جوزجان، اتحاد، بدخشان و اتفاق اسلام (هرات) بخشهایی از فولکلور، عمدتاً نمونه هایی از ادبیات عامیانه، فارسی دری به نشر رسیده که مستلزم پژوهش جداگانه است. افزون بر اینها، از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۷۸ کتابها و رساله های مستقل و جداگانه زیر نیز از گنجینه فولکلور فارسی دری در کابل نشر و چاپ شده اند:

- ۱- لغات عامیانه فارسی افغانستان، عبدالله افغان نویسنده، ۱۳۴۰.
 - ۲- افسانه های قدیم شهر کابل، داکتر عبدالاحمد جاوید، ۱۳۴۳.
 - ۳- سرودهای محلی، پاییز حنیفی، ۱۳۴۶.
 - ۴- ادبیات مردم، شفیق وجدان، (سال چاپ نامعلوم)
 - ۵- ادب عامیانه دری تخار و ادب عامیانه هزاره گی، در یک مجلد، عبدالقیوم قویم و شاه علی اکبر شهرستانی، ۱۳۵۲.
 - ۶- ترانه های کهسار، اسدالله شعور، ۱۳۵۳.
 - ۷- نوای کودک (مجموعه سرودهای فولکلوری) پاییز حنیفی، ۱۳۵۳.
 - ۸- امثال و حکم یا ضرب المثل های دری، عنایت الله شهرانی، ۱۳۵۴.
 - ۹- زبان گفتار هرات، آصف فکرت.
 - ۱۰- ضرب المثلها، مولانا خال محمد خسته، ۱۳۶۲.
 - ۱۱- چاربتی ها، رشاد وسا، ۱۳۵۳.
 - ۱۲- اوسانه سی سانه (مجموعه قصه های فولکلوری)، عبدالحسین توفیق، ۱۳۶۰.
 - ۱۳- لهجه دری پروان، عثمان جان عابدی، ۱۳۶۲.
 - ۱۴- سه افسانه برای اطفال، تهیه و نشر یک خانم امریکایی مقیم کابل.
- همچنان در درازای چند دهه پسین تا آن جا که من آگاهی دارم، بخشهایی از فولکلور تاجیکان افغانستان به صورت مستقل یا جزو فولکلور ایران در بیرون از مرزهای کشور به نشر رسیده است، که قسمتی از آن، به استثنای پژوهشهای محققان روسیه و کشور های آسیای میانه،

اینهاست:

- ۱- قصه های فارسی، بریکتو، لپیز، ۱۹۱۰.
 - ۲- مجموعه، قصه های فارسی، کریستنسن، کوبنهاک، ۱۹۱۸.
 - ۳- کلتور هزاره، کلاوس فردیناند، کوبنهاگ، ۱۹۵۹.
 - ۴- قصه های فارسی، لوریر، لندن ۱۹۱۹. (۷)
 - ۵- نمونه هایی از فولکلور افغانستان، محمد تقی مقتدری، ایران ۱۳۵۱.
- پس از این کار و پژوهشها، که مقدمه یی برای گشایش يك بنیاد پژوهش فولکلور در کشور به شمار می رفت، سر انجام، در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) انجمن ادب و فولکلور در چوکات وزارت اطلاعات و کلتور وقت تاسیس شد. این انجمن يك سال بعد مجله یی به نام فولکلور به نشر سپرد که به دو زبان (فارسی دری و پشتو) نشر میشد. بعد از رویداد سیاه ۷ ثور ۱۳۵۷ نام این مجله را نخست به فرهنگ خلق وبعد به فرهنگ مردم تغییر دادند. با آن که دوره های نشر این مجله منظم و پیوسته نبود. به ویژه در دوره دوم (پس از ۱۳۵۷) گاه برای يك سال یا بیشتر از آن از نشر بازمی ماند، اما با نشر آن این امکان پدید آمد که انبوهی از مسایل و موضوعهای فولکلوری به زبانهای فارسی دری و پشتو زمینه نشر بیابند. باری می توان نشرات این مجله را به صورت کلی در دو بخش به گونه زیر مشخص و ارزیابی کرد:
۱. بخش نظری و تیوریک.
 ۲. بخش مواد و ماتریال.
- در بخش نخست نظریات و نوشته های گوناگون- گاه همگون و گاهی ناهمگون، زمانی خوب، قوی و ارزشمند و در مواردی هم ضعیف، نارساو تکراری- در باره دانش و تاریخ پژوهشهای فولکلوری، راه ها و شیوه های فولکلورشناسی، آراء و اندیشه های مختلف در باره فولکلور و اصول و اسلوبهای گردآوری، تحلیل و بررسی پدیده های متنوع فولکلوری به نشر رسیده است. عیب و ضعف اساسی برخی از این نوشته ها و پرداخته های نظری عمدتاً این است که با ویژگیهای فولکلور افغانستان پیوند اندک دارند، یا با اصلهای نهادین فولکلور، آن گونه که شایسته است، ارتباط محکم، منطقی نیافته اند. مخصوصاً برخی از نوشته های و نظریات تکرار مکرراتی بیش نیستند. دریغ بیشتر در این است که گاهی برخی از نویسندگان و خامه پردازان، بدون آنکه کمترین دلچسپی یا آگاهی در باره فولکلور داشته باشند، به نوشتن درین زمینه پرداخته و وسیله درهم آمیختن نظریات گوناگون و گاه دستبردهای ناروا شده اند. باری با این همه نمیتوان از برخی از نوشته های خوب تحقیقی، یا ترجمه های والا و گزیده در باره فولکلور، که در همین مجله به نشر رسیده اند، انکار ورزید.

واما نشرات این مجله در بخش مواد و ماتریال محتوی مسایل زیر بود: قصه ها و افسانه ها، سرودها و ترانه ها، لوه‌ها و چیستانها، متلها و ضرب المثله‌ها، واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه، رسوم و عنعنات، آیین‌ها و اعتقادات، خرافات و شگون‌ها، طبابت و درمانگری عامیانه، پیشه‌ها و طرزهای پیشه‌وری و بازیهای مختلف محلی.

نارسیایی و ضعف اساسی بخش مواد و ماتریال رامی توان چنین بر شمرد:

۱- محل، منطقه، تاریخ ثبت، مشخصات راوی و شیوه گرد آوری معلوم و مشخص نشده است.

۲- تکرار درهم آمیختن موضوعها و تصرفهای ناروا در متن مواد اصلی واولی آشکارا دیده می‌شود.

۳- تفکیک و تبویب موضوعها و جدا کردن مواد فولکلوری از غیر فولکلوری صراحت ندارد.

۴- مواد فولکلوری ویژه افغانستان از فولکلور سایر کشورها به درستی تشخیص نشده در مواردی مثلا قصه‌ی افسانه‌ی و ضرب المثلی، که به کشور دیگری تعلق داشته از را ترجمه وارد زبان فارسی دری شده است، جزو مواد فولکلوری کشور دانسته شده به اصالت پدیده‌های فولکلور آسیب رسانده است باری این نادرستی در بخش قصه و ضرب المثله‌ها بیشتر به نظر میرسند.

۵- فولکلور ویژه یک محل یا یک قوم به محل و قوم دیگر نسبت داده شده در نتیجه، گونه‌ی از سوء تفاهم و دستبرد فرهنگی میان ملیتی پدید آمده است. سرانجام، با این همه کمبودها و نارسیایی‌ها، که در کار گرد آوری و نشر مواد و ماتریال فولکلوری در مجله فولکلور یا مجله فرهنگ مردم وجود دارد، خوشنود باید بود که انبوهی از مواد، پیش از آن که تباه شود و بدون ثبت و نشر بماند، در این مجله به نشر رسیده است که می‌توان در زمان و روزگاری دیگر سره و ناسره‌اش را از هم جدا کرد و به فولکلور بالنسبه روشن هر ملیت دست یافت و برای نوشتن تاریخ و شناخت روحمیات و خصوصیات ملی و فرهنگی اقوام مختلف کشور از آن بهره جست.

پانویسها:

۱. کتاب زیر، که در برگیرنده مقالاتی متعدد است، پیش در آمد خوبی بر فولکلور شناسی و

ژوهشهای فولکلوریک ارایه می‌دهد:

William Bascom, ed., *Frontiers of Folklore*, Boulder,
Col: Westview Press, 1977

۲. دیده شود: محمد قدیر تره کی «مردم شناسی»، مجله کابل، ۱۳۱۵.

۳. همان.

۴. همان.

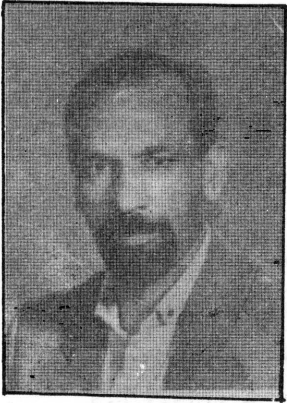
۵. همان.

۶. چون نگارنده این سطور به متن ترجمه شده رساله «رهنمای فولکلور» دسترس نداشت، تاریخ نشر آن را هنگام نوشتن این مقاله به صورت تقریبی ذکر کرد، اما بعداً در سیمینار شناخت فولکلور منعقدۀ کابل (۱۹۸۵) به استناد مقاله محقق محترم محمد ابراهیم عطایی روشن شد که رساله یاد شده در سال ۱۹۳۷، یعنی یک سال بعد از نشر مقاله محمد قدیر تره کی به نشر رسیده بود.

۷. در این آثار، که قصه های فارسی دری یا بخشهایی از فولکلور فارسی زبانها به نشر رسیده است، می توان پذیرفت که برخی از قصه ها دارای وجوه مشترک و مشابه میان فارسی زبانهای افغانستان و ایران بوده باشند که مسلماً هستند. بنابراین، نگارنده از آنها به مشابه نخستین بازتابهای فولکلور فارسی دری در بیرون از مرز یاد آوری کرد. باری باور نگارنده بر این است که از سوی محققان گرامی و علاقه مند، در زمینه روشنی بیشتر افکنده خواهد شد.

یادداشت:

در فراهم آوری این نبشته از جریده سراج الاخبار، مجله کابل (تا سال نهم نشراتی)، مجله آریانا، مجله ادب، مجله فولکلور و یادداشتهای خصوصی نگارنده این سطور استفاده شده است. (*)



مولایی

محمد سرور مولایی، متولد ۱۳۲۴ش در غزنه.

تحصیلات ابتدایی را در غزنه فرا گرفته و از لیسهء حبیبیه کابل فارغ گشته، در سال ۱۳۴۴ وارد پوهنتون کابل شده و در همان سال برای تحصیل در رشتهء زبان و ادبیات فارسی به ایران رفته و تا سال ۱۳۵۵ به تحصیلات عالی ادامه داده، دانشنامهء لیسانس و دکتری از دانشگاه تهران حاصل کرده و از محضر استادانی چون سید جعفر شهیدی، بدیع الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، ذبیح الله صفا، صادق گوهرین و عبدالحسین زرین کوب فیض برده است.

مولایی از ۱۳۴۸ تا ۱۳۶۹ش در بنیاد فرهنگ ایران، زیر نظر پرویز ناتل خانلری به مطالعه و بررسی متون فارسی پرداخته و از آغاز پایه گذاری بنیاد شاهنامهء فردوسی، به عضویت هیئت تصحیح و تنقیح شاهنامه برگزیده شده است. وی از ۱۳۵۴ش تا کنون، در دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی ایران به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغولست.

آثار مهمش: آداب الحرب و الشجاعه، برگزیدهء شعر معاصر افغانستان، الدرر فی الترجمان که فرهنگ کهن لغات قرآن کریم به فارسی است، مجموعهء رسایل فارسی خواجه عبداللّه انصاری در دو جلد که همه در ایران چاپ و منتشر گردیده است.

از مولایی مقالات زیادی در زمینه های ادب و تاریخ و فرهنگ و سیاست و نقد آثار و اشعار در مجلات سخن، یغما، آینده، آریانا، کلک، کتاب صبح، امین و غیره به چاپ رسیده است.

مقدمه‌ی بر تجلی اسطوره در شعر خواجه شیراز

ز حافظان جهان کس جز بنده جمع نکرد
لطائف حکمی با کتاب قرآنی

تلقی عمومی از اساطیر، قصه‌ها و داستانهای کهن، «مردگی» و به سخن دیگر «افسانه و قصه» بودن آنهاست. نادرستی چنین پنداری دیربست که اثبات شده است. اسطوره‌ها، قصه‌ها و داستانها برخلاف سالخوردگی، کهنگی و خیالی بودن سرشار از زندگی، طراوت و تازگی و واقعیت اند. زندگی مادی و معنوی ملت‌هایی که در مسیر تاریخ فراز و نشیب‌های بسیار دیده‌اند با این اسطوره‌ها، قصه و داستانهای پیشین پیوندی استوار دارد و گذشت زمان نه تنها موجب فراموشی آنها - به دلیل افسانه و قصه بودن - نشده است بلکه در هر دوره به گونه‌ای از عناصر، اجزاء و رموز و اسرار و پیام آنها سود برده شده است. به همین دلیل در روزگار ما تحقیق و بررسی و نقد قصه‌ها و اساطیر و داستانها و حکایات از شاخه‌های مهم پژوهش شمرده می‌شود و تنها نه منتقدان و تحلیل‌گران آثار ادبی به تجزیه و تحلیل و بررسی و نقد آنها کمر بسته‌اند بلکه محققان تاریخ و فرهنگ، باستان‌شناسان، مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان و روانشناسان نیز برای کشف و درک بسیاری از نهفته‌های انسان به این سرزمین پر رمز و راز و شگفتی روی آورده‌اند.

بهره‌مندی از اسطوره‌ها، قصه‌ها و داستانها و افراد و قهرمانان و اشخاص اساطیری، تاریخی و داستانی از دیر باز در ادب فارسی رواج داشته است و شاعران با استفاده از مفاهیم اشارات و اسرار و رموز و افراد و اشخاص آنها برای بیان معانی و مضامین و اغراض و مقاصد گوناگون سود برده‌اند. کهن‌ترین صورت‌های این کوشش در شعر فارسی به نخستین اشعار باز مانده در زبان و ادبیات فارسی باز میگردد و یکی از گسترده‌ترین موارد کاربرد آن شعر ستایشی است که تا دوره حافظ و پس از او تا روزگار ما نیز در اینگونه اشعار دیده می‌شود که نقد و سنجش فراز و نشیب آن جایگاه دیگری می‌خواهد. باری در دوره‌هایی که به تاریخ و فرهنگ گذشته به دیده احترام نگریسته می‌شده است بزرگان و فرمانروایان و امراء و حکام در پاره‌ای از

صفات و کردار و خصال به بزرگان و نامبرداران و پهلوانان و قهرمانان پیشین تشبیه می شده اند و ناگفته پیداست که چنین تشبیهی به خودی خود ستایشی بزرگ به شمار می آمده است. در دوره هایی که این احترام به علل و اسبابی نادیده مانده و حقیر پنداشته می شود نه تنها از تشبیه سخن نمی رود بلکه کردار و خصال و رفتار ممدوحان از جهات گوناگون با هیچیک از شخصیت های اساطیری، قهرمانی و تاریخی - و در پاره ای از موارد دینی - قابل مقایسه نمی تواند باشد و کار بدانجا می کشد که همه بزرگان پیشین در پای نوکران و غلامان ممدوحان قربانی می شوند. در هر حال حتی در منحنی ترین ادوار نیز که موارث کهن مورد تحقیر و اهانت قرار می گیرد، قهرمانان اساطیر و تاریخ و اسطوره ها و حکایات و کردارها و رفتارهاشان از شهرت و معرفیت و مقبولیت و به تعبیر دیگر از حیات و پویایی برخوردارند.

بهره گیری از این عناصر در انواع دیگر شعر فارسی نیز کاربرد گسترده ای دارد. در غزل به گونه ای و در عرفان و زهد و پند و ... به گونه های دیگر، و هر شاعری بنا بر اغراض و اهداف خویش به صورتهای متفاوت حتی از یک داستان و قصه سود برده است. همگی این بهره مندی ها در هر یک از حوزه های استعمال، البته به یک امر بستگی دارد و آن شهرت و معرفیت اسطوره، قصه و داستان و افراد و اشخاص و قهرمانان نزد شاعر و نویسنده و جامعه اوست. به یمن همین شهرت و معرفیت و آشنایی است که شاعر فرصت می یابد معانی دشوار و مفاهیم باریک را در یک یا دو بیت بیان کند و در واقع با استفاده از زمینه آشنایی دقیق و تفصیلی موجود از آن قصه یا اسطوره و یا داستان و شخصیت، پیام خویش را باز گوید. ناگفته پیداست که درک بهتر و دقیقتر این پیام نه همان آگاهی کامل گوینده را بر دقایق قصه و داستان و اسطوره اقتضا می کند بل مستلزم آگاهی دقیق شنونده یا خواننده نیز هست. اعتبار، ارزش، احترام و شمول و شهرت اسطوره، قصه، شخصیت یا قهرمان در جامعه ای که آنها را به میراث برده است امکان این بهره برداری را برای شاعر فراهم می سازد، در غیر این صورت ادراک عمیق مقصود و پیام و دریافت دقیقه های سخن و در نتیجه احساس لذت چندگانه از آن امکان پذیر نیست.

هنر بزرگتر بهره گیری از اسطوره ها و قصه ها و افراد و اشخاص آنها در شعر آنست که خواننده علاوه بر دریافت مفاهیم و معانی باریک و دقیق در عبارتی کوتاه، به سبب تداعی دلپذیر که نتیجه، حرکت و پویایی عنصر اساطیری، تاریخی یا داستانی در شعر است با گذشته های دور فرهنگ و تاریخ خویش نیز پیوندی تازه می یابد و دو زمان بسیار دور از هم را در یک لحظه به یکدیگر گره می زند و جهانی به گستردگی اسطوره و تاریخ در برابر دیده و دل او گشوده می شود. چنین انتقال شگفتی آور آنگاه به اوج ادراک هنری و دریافت دقایق معنایی می رسد که خواننده اجزاء و عناصر این دو زمان را با فعالیت ذهنی گسترده به یاری قرائن لفظ و معنی، با یکدیگر در

کمال پیوستگی دریابد و با کوشش دلبذیر ذهنی از زمانه خویش تا اعماق روزگاران پیشین راه پوید و در واقع درین برداشت و دریافت همپای ذهن و اندیشه و عاطفه و احساس شاعر به کشف این رابطه توفیق یابد.

در کتابهای معانی و بیان اشارت به قصه، افسانه و یا داستانی معروف را در شعر «تلمیح» خوانده و آنرا در شمار دیگر تفنن های شاعران در آورده اند؛ اما چنانکه دیدیم اگر در شعر به همین اشارت بسنده شود و جنبه های شگرف هنری و گسترده تداعی های شگفت آور آن نادیده بماند - چنانکه در شعر بسیاری از شاعران فارسی گوی دیده می شود - نه تنها نمکی به کلام افزوده نمی شود بلکه بی نمکی نیز خواهد شد؛ ولی آنگاه که پای از این دایره تنگ بیرون نهاده شود، کار از حد يك صنعت ادبی و تفنن شاعرانه بسیار فراتر می رود و به یکی از بهترین انواع هنری بدل می شود تا آنجا که نام آشنای تلمیح به هیچ روی گویای تمام ابعاد آن نمی تواند باشد.

اندازه توانایی هر شاعر در کاربرد این عناصر در شعر علاوه بر استادی و چیرگی در آرایش های لفظی و پیرایه های معنایی به اندازه احاطه او بر این قصص و اساطیر و چگونگی جهان بینی و اندیشه او ارتباط مستقیم دارد. بررسی و مطالعه در دیوان خواجه شیراز نشان می دهد که در ادبیات ما بی گمان وی یکی از افرادیست که محیط دایره فرهنگی او تا اعماق قرون و اعصار پیش رفته است. به سبب همین عمق جهان بینی و اندیشه هیچ نکته و دقیقه ای در اساطیر و قصص از نظر تیزبین او نهفته مانده است. در اشعار او از آنچه که انحطاط فرهنگی نیز آگاهانه ترین دیوانهای شعر فارسی است. او نه تنها الفاظ و کلمات و تعبیرات را با استادی و آگاهی تمام همچون گوهری چیره دست بر می گزیند و در کنار یکدیگر در سازوارترین گونه های ممکن قرار می دهد بلکه معانی و مضامین او نیز مانند کاربرد اساطیر و قصه و داستانهای معروف و مشهور نیز در دیوان او تا آنجا با دقت هنری و کمال تداعی های شگفت همراه است که با آنچه که اصطلاح تلمیح خوانده می شود و قبل و بعد از او در شمار تفنن های معمول شاعرانه در می آید از زمین تا آسمان تفاوت دارد. خواجه درین میدان نیز گوی خوبی از دیگران ربوده است و این هنر شعری را نیز به کمال دست نیافتنی رسانیده است.

یکی از بارزترین تفاوت های شعر حافظ در این میدان با دیگران آنست که حافظ در حوزه های فکر و اندیشه و احوال عاطفی و احساس و حوادث و مسائل تاریخی و اجتماعی روزگار خویش تداعی های اسطوره و قصه و داستان را با ایهام های ظریف خویش پیوند داده و بدینگونه هر اشارت او راه به نکته های دقیقتر دیگری می برد. به هنگام سخن از مسائل فکری و فلسفی از این عناصر به گونه ای استفاده کرده است، آنگاه که جای چند کتاب و رساله را در رد پا قبول آن

اندیشه و فکر پر می‌کنند، آنگاه که به مسایل تاریخی و اجتماعی و عاطفی و احساسی می‌پردازد عنصر داستانی و اشخاص و قهرمانان آنها را به گونه‌ای در کلام خویش به کار می‌گیرد که اشارت‌ها و ایهام‌های موجود در کلام، او را از اقامه هرگونه دلیل و برهان برای نمودن واقعه و حالت بی‌نیاز می‌کند، گسترده‌ترین قلمرو کاربرد اساطیر و قصه و داستانها در دیوان او به همین بخش از اشعار او مربوط است. حافظ درین گونه موارد با استفاده از اساطیر و قصه‌های کهن و داستانهای تاریخی دیواره‌های زمان را فرو می‌ریزد و امکان برخورد رویاروی را با همه آنچه که در دل روزگار نهفته است فراهم می‌آورد، مشت روزگار را باز و زبان خاک و سنگ را گویا می‌کند.

ناگفته پیداست که نه داستانها و قصه‌های اساطیری و تاریخی و دینی و نه افراد و اشخاص و قهرمانان، همین داستانها و قصه‌ها و افراد و اشخاصی‌اند که در دیوان حافظ حضور دارند، حافظ با احاطه و جهان بینی‌ای که دارد از میان مجموعه بی‌شمار اسطوره و قصه و داستان و افراد و اشخاص و سرچشمه‌های فکر و اندیشه و رمز و راز، با آگاهی همین تعداد را برگزیده و دیگران را به دلالتی فرو گذاشته است. در این گزینش نیز در بیشتر موارد به جوانب و ویژگی‌هایی توجه داشته است که پیشینیان یا بدانها توجه نداشته و یا کمتر توجه داشته‌اند. در آنچه از برگزیده است به دشواری می‌توان چیزی افزود و یا نکته‌ای گرفت. این انتخاب و توجه در عین آنکه نمایشگر حسن انتخاب اوست نمایانگر وسعت دید و گستردگی حوزه فرهنگی و عمق اطلاع او نیز هست. از مقایسه مجموعه موجود قصه‌ها و داستانها و افراد و اشخاص در دیوان حافظ و موارد بهره‌گیری وی از آنها می‌توان دلایل عنایت او را به بعضی و عدم عنایتش را به بعضی دیگر، و با تحلیل محتوی هر یک از قصه‌ها و بررسی قهرمانان و افراد و اشخاص در دیوان او به نظرگاه‌ها و احتمالاً توافق فکری و عقیدتی و ذوقی حافظ و نحوه نقد و بررسی و برداشت او می‌توان دست یافت و باسنجش حافظ و شاعران دیگر از این دیدگاه به نتایج سودمندی جهت شناخت اندیشه و جهان بینی و آگاهی و حساسیت‌های فکری، عاطفی و ذوقی آنان می‌توان رسید و چنین سنجشی در نقد ادبی نیز جای ویژه‌ای می‌تواند داشته باشد.

قصه‌ها و داستانها و قهرمانان و اشخاص آنها را در دیوان حافظ به این پنج دسته می‌توان

تقسیم کرد:

الف: پیامبران.

ب: پادشاهان و پهلوانان.

ج: عارفان.

د: عاشقان.

ه: داستانهای دیگران.

الف: از مجموعه داستانهای انبیاء علیهم السلام، حافظ به داستانهای آدم، نوح، هود، صالح، ابراهیم خلیل، یعقوب، یوسف، سلیمان، داود، موسی و عیسی و محمد(ص) و زردشت توجه داشته است. از داستانهای آدم به پنج فراز (آفرینش او، سجده فرشتگان، آدم و شیطان، عهد الست، بار امانت) و از نوح به طوفان و از داستانهای هود و صالح به هلاک قوم عاد و ثمود و بهشت شداد و از داستان های ابراهیم به آتش نمود و از داستانهای یوسف به فرازهای یوسف و یعقوب، یوسف و برادران، یوسف و چاه، فروختن یوسف، یوسف و زلیخا، یوسف و زندان و پیراهن یوسف و از داستانهای موسی به شبانی او، آتش طور، موسی و فرعون، میقات، موسی و سامری، موسی و خضر و موسی و قارون و از داود به نغمه داودی و از داستانهای حضرت سلیمان به سلیمان و باد، انگشتر سلیمان، مرغ سلیمان، سلیمان و مور؛ و از داستانهای حضرت عیسی به فیض روح القدس و رفتن او به آسمان و از حضرت محمد(ص) به داستان آن حضرت و ابولهب و از زردشت به آئین زردشتی (آتش پرستی) اشاره کرده است.

ب: از داستانهای پادشاهان و پهلوانان به داستانهای سیامک، جمشید، فریدون، سلم و تور، زوطهماسب، کیقباد، کیکائوس، سیاوش، بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، دارا و اسکندر، بهرام گور، خسرو و شیرین و محمود و ایاز اشاره کرده است.

ج: از میان عارفان اویس قرنی، بایزید بسطامی، حسین منصور حلاج و شیخ صنعان توجه او را به خود جلب کرده اند.

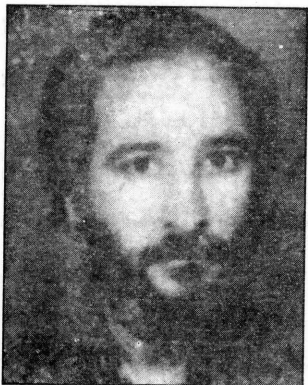
د: از داستانهای عاشقان مهر و وفا، اورنگ و گلچهر و مجنون و لیلی.

ه: از داستانهای دیگران هاروت و ماروت، دجال، فلاطون خشم نشین و گریه زاهد مورد توجه او بوده است.

در هر يك از این افراد و داستانها و سرگذشت آنها رمز و رازهای بسیار نهفته است که حافظ با توجه به جهان بینی خاص خویش از آنها سود برده است.

تاریخچه و تولد

محمد ناصر رهیاب متولد ۱۳۳۳ خورشیدی در هرات نویسنده و پژوهشگر. تحصیلات ابتدایی را در هرات به پایان رسانده. در سال ۱۳۵۴ ش در رشته ادبیات فارسی از پوهنتون کابل فارغ گشته، مدتی آموزگاری کرده، در سال ۱۳۵۸ از پوهنتون کابل سند فوق لیسانس به دست آورده و در ۱۳۵۹ عضویت اکادمی علوم را حاصل کرده است. مدتی مدیر مسئول مجله خراسان بوده و مقالات زیادی در زمینه ادبیات و نقد ادبی چاپ و منتشر کرده است.



رهیاب

کتاب «سپیده دم داستان نویسی» ناصر رهیاب را اصابت زاکتی در مطبعه دولتی کابل در سال ۱۳۷۱ خاک و خاکستر ساخت.

«داستان جوی آکنده از زلالیست
که از بلند ای اندیشه های برین و
پالوده ذهن انسان سرازیر میشود
تا در پهنه صحرا، کشتزار
تشنه لبی را سیراب کند»

(نیچه)

بررسی داستان نویسی معاصر دری دهه های اول و دوم سده چهارم

در زیر «سقف ساده بسیار نقش» ادبیات معاصر دری، نویسنده گان و آفرینشگران به انواع گونه گون ادبی روی آوردند و خواستند اندیشه ها و احساسهای خود را با استفاده از ژانرها و قالبهای کشور های اروپایی ویا تکنیکهای تازه، بیان نمایند.

شعر که سیطره آن در خاور، به سان سیطره آرای ارسطو در باختر دانسته میشود واز آن هم پای فرا تر میگذارد، باز هم فرهنگیان نوجوی مان را به سوی خود فرا میخواند، مگر شعر منشوریا به اصطلاح پارچه ادبی، و باید چنین میبود، زیرا به گفته نزار قبانی «ما از ملتی هستیم که شعر را تنفس میکند و موی خود را با آن شانه میزند و شعر را بر تن میکند. در میان ما، همه نوزادان وقتی به دنیا می آیند، در شیر شان چربی شعر است. همه جوانان کشور ما، نخستین نامه های عاشقانه خود را به شعر مینویسد.»^(۱)

شعر منشور، در پهلوی شعر سنتی که مهر روند ادبی جهان پیشرفته را بر ناصیه نداشت، بر پایه آفریده های بزرگترین شاعران اروپایی و آشنایی باشعر آن دیاران پای میگرفت و جای خود را در ادبیات مامیافت.

در جراید و نشریه های کشور ما، همپای چاپ ترجمه های نثر هنری اروپایی، از نخستین

۱- قبانی، نزار، داستان من و شعر من، ترجمه غلام حسین بکار، انتشارات توس، ۲۵۳۶، ص ۱۵.

شماره های نخستین سال سراج الاخبار افغانستانیه، اشعار منثوری مانند: «تنهایی»، «شعر- موسیقی»، «شبنم» و «بهار عشق» از محمود طرزی، «عمر... وقت از داوی و... چاپ گردید. در امان افغان، زیر عنوان شعر منثور پارچه هایی به نشر رسید، چون «روزگار هم متلفت نمیشود» و «روزگار بيمروت پدرت بسوزد» از احمد راتب، «آه روزگار سیاه» و «احساس اندوهناك» از م. حسن، «چرا شفق اینقدر خونین است» از غلام سرور.

از سال اول انیس نیز به نشر شعر منثور توجه هایی صورت گرفت، چنانکه «دختر روستایی کوهی»، «تنهایی و مهتاب» غ، رو «روزگار بيمروت» راتب^(۱) و پسانها «در تعریف بهار» عبدالمنان خان^(۲) مجال چاپ پیدا کرد. کار نشر شعر منثور ادامه یافت. در جراید کشور و در مجله هایی چون آئینه عرفان، کابل، مجله ادبی هرات... غالباً در هر شماره شعر یا شعرهای منثور نشر میشد، چنانکه در سال ۱۳۱۹ که صاحب امتیازی انیس را رشید لطیفی فرهنگی با احساس و نویسنده آگاه و توانا به عهده داشت در يك شماره انیس، دوسه شعر منثور چاپ میشد.

در این دوره بر بنیاد دلچسپیهای فراوانی که نویسندگان نوجوی مان به پرداختن شعر منثور داشتند و بنا بر اینکه شعر منثور نوع ارجمند و تازه یی در ادبیات ما شمرده میشد، بیشترین آنانی که داستانی کوتاه نبشته اند، پارچه های ادبی بسیاری هم نوشته اند. گویی پیش ازینکه به نوشتن داستان کوتاه بپردازند

شعر منثور را تجربه کرده اند. از اینجاست که به داستانهای کوتاهی بر میخوریم که به شعر منثور همانندیهایی دارند، چون: «رمان کوچک یا اولین درس قتال» رجایی، داستانهای نعیمی، «قربانی بیگناه ارمانجن»، «مادر تیره روز» و ساه... آغاز بسیاری داستانهای کوتاه این دوره بی گفت وگو، میتواند پارچه ادبی زیبایی باشد. از سویی شعرهای منثوری در این دوره پدید آمده اند که، طرح داستانی دارند، مانند: «بازوطن»^(۳)، «من و مایه»^(۴)، «باغچه پریان یارهنمای مخفی»^(۵)، «در باغ»^(۶) و... تشخیص نکردن داستان کوتاه و شعر منثور و وقع نگذاشتن به چنین مرز بندیی، گاهی سبب شده است که زیر کلیشه «افسانه کابل» شعر منثور «آنجا آرامگاه من است» از محمد شریف خان^(۷) با ترجمه شعری از لامارتین مجال چاپ بیاید.

۱- حبیب، اسد الله، ادبیات دری در نیمه دوم سده بیستم، ص ۱۱۸-۱۱۹.

۲- انیس: ش ۳، ص ۶، ۱۳۰۸، ص ۶.

۳- مجله کابل: ش ۲، ص ۲، ۱۳۱۱، ص ۴۷.

۴- همچنان، ص ۳۲.

۵- همچنان: ش ۸۵، ص ۸، ۱۲۱۷، ص ۵۸-۶۲.

۶- آئینه عرفان ش ۳، ص ۵، ۱۳۱۴، ص ۳۱-۳۷.

۷- مجله کابل: ش ۳، ص ۱، ۱۳۱۹، ص ۶۲-۶۶.

بیشترینه آنانی که در این دوره داستان کوتاه نبشته اند، شعر منشور مینوشته اند. شعر به قالبهای کلاسیک هم میگفته اند. رجایی و احراری که شاعران بسیار شناخته شده انجمن ادبی هرات بوده اند و از این و آن هم شعر هایی به یادگار مانده است. پس آنچه که ویلیام فالکنر امریکایی به طنز گفته بود، در باره آنها ویژه گی طنز بودن خود را به درستی نگه میدارد، او گفته بود: «آرزوی هر نویسنده این است که شعر بگوید، اما وقتی که پی میبرد که قادر به انجام آن نیست به سوی قالب دیگر میروود که از لحاظ مشکل بودن در درجه دوم قرار دارد و آن داستان کوتاه است- وزمانی که در این کار نیز توفیقی نیافت، آنگاه رمان مینویسد».

از همان آغاز سده بیستم، به نوع دیگر نثر هنری (سفرنامه) نیز چشمی دوخته شد. سفر نامه نویسی و ترجمه سیاحتنامه ها در وهله نخست زیر تاثیر ادبیات ترکی صورت گرفت. «سیاحتنامه سه قطعه روی زمین در بیست و نه روز» را محمود طرزی در سراج الاخبار چاپ نمود و سیاحتنامه های ژول ورن چون: «سیاحت در دو را دور کره زمین در هشتاد روز» «سیاحت در جوها» و «بیست هزار فرسخ در زیر بحر» را ترجمه و نشر کرد در سالهای مورد بررسی ما، تا آنجا که میدانیم، سه سفر نامه نوشته شده است:

یکی «از کابل تا قندهار» قاسم رشتیاست^(۱) که بر خوردار از ویژه گیهای هنر سفر نامه نویسی است. رشتیا این اثر را «به قصد تشویق اهل ذوق در شعبه نویسنده گی» نوشته است و با توصیف دقیقی که از نواحی کشوران «به اسلوب نویسنده گی عصر حاضر» به دست میدهد، ما را به یاد ژرفنگریهای ناصرخه رومی اندازد و با تعمقی که در دیدن هر منطقه مینماید، خواننده را با جهانبینی خویش که از ژرفای تفکر دقیق او در باره زنده گی و تاریخ سرچشمه میگیرد، آشنا میگرداند. سفر نامه دیگری که در همین سال چاپ میشود «از کابل تا بهسود» علی اصغر^(۲) است که با توصیفهای گیرا و خوب از طبیعت و جایهایی که زیر ذره بین نگاه نویسنده قرار گرفته اند و بیان احساسهای او در بر خورد با جهان بیرونی، آذین بسته شده است. سه دیگر «یادداشتهای من» از عزیز الرحمن فتحی^(۳) میباشد. سفر نامه بی که از نگاه پرداخت هنری به گرد پای سفر نامه های رشتیا و علی اصغر نمیرسند.

در داستانهای میانه و میانه دراز این دوره فر آورده هایی را میخوانیم، که رد پای شکردهای سفر نامه نویسی در آنها نمود روشنی دارد. به ویژه به زمینه هایی بر میخوریم که از چشم يك سیاح بر آنها نگریسته شده است و گویی به خامه سیاحی توصیف گردیده اند. چنانکه توصیفهای مکان

۱. مجله کابل: ش ۳۷-۴۲، ص ۴، ۱۳۱۳.

۲- انیس: ش ۲۶، ص ۸، ۱۳۱۳ (این خاطره در پنج بخش به صورت مسلسل چاپ شده است).

۳- آینه عرفان: ش ۳، ص ۵، ۱۳۱۴، ص ۴۱-۳۷.

در «شام تاریک و صبح روشن» از این گونه اند.

خاطره نویسی هم یکی از انواعیست که در این دودهمه مورد توجه نویسندگان مان قرار گرفته است. آینه عرفان از نشریه هایست که نسبت به جراید و مجله های دیگر، به نشر خاطره فراوانتر پرداخته است، چنانکه خاطره های «در گوشه نشسته» از رجب طاهری^(۱)، «بحران روحی» صدقی^(۲)، «تشویش امشب من یا موضوع تحریر من» صدقی^(۳) «ادراک یا وفای سگ» صدقی^(۴)، «دعای مستجاب» عزیز الرحمن فتحی^(۵) و... در همین سالها چاپ گردیده اند.

توجه نویسندگان به خاطره نویسی سبب شده است که برخی از داستانهای این دوره همانندیهایی به خاطره داشته باشند، چنانکه «مرگ شاعر» ابواسحاق، «شاعر پیر» رجایی، «پانزده سال قبل» مخلص زاده و... می توانند نمونه هایی آن باشند.

بادریغ که در این دوره به نوشتن طنز چندان توجهی نشده است. این نوع ادبی که عبید زاکانی در سده هشتم تجربه شکوفانی را از خود به جای گذاشت و در غرب هم بدان اقبالی بود، راه خود را در ادبیات ما باز نکرد. هر چند اینجا و آنجا فکاهیاتی نشر میشود در انیس بخشی به «فکاهیات» اختصاص یافته بود، ولی به نوشتن طنز، چنانکه امروزه از آن بر داشتهایی داریم، هنر آفرینان ما نپرداختند.

در این روزگاران به نوشته های ادیبی رویه رو میشویم که به مشکل میتوان نامی بر آنها نهاد. چون نوشتن داستان شیفته گان و علاقه مندان فراوانی داشت، قلم به داستان ما، ای بسا که می خواستند، آنچه را که نمیتوانست طرح داستانی را بسازد، رنگ و روی داستانی بدهند و یا به پندار خود، آرای خویش را در قالب داستان بریزند و نخستین گامها را در این راه بردارند. آن که چنین آثاری را بر میخوانیم، بدین فکر اندر میشویم که چه نامی میتوان بر اینها نهاد. شعر منشور که نیستند. صرفاً مقاله اجتماعی ادبی که باز هم نیستند خاطره یا داستان کوتاه نیستند، پس از این معجون مرکبها چیستند چنین آثار شعر مرغی، نام داستانواره یا شبه داستان هم راست نمی آید. از این گونه اند: «یک خاطره دلچسپ» از نویسنده نامعلوم^(۶)، «کوهزاد خرابه زار غزنی» اثر نجیب الله خان^(۷) و «شب و مزارات غزنی» از امیر خان^(۸). این همه علاقه مندی به انواع ادبی

- ۱- همچنان: ش ۸-۶، ص ۱۳۱۱، ۲، ص ۴۵-۴۸.
- ۲- همچنان: ش ۱-۴، ص ۱۳۱۶، ۷، ص ۴۰-۴۸.
- ۳- آینه عرفان: ش ۴، ص ۱۳۱۷، ۸، ص ۴۳-۴۶.
- ۴- همچنان: ش ۶، ص ۱۳۱۷، ۸، ص ۴۲-۴۵.
- ۵- همچنان: ش ۱۱، ص ۱۳۱۸، ۹، ص ۳۶-۴۸.
- ۶- انیس: ش ۱۱، ص ۱۳۰۶، ۱، ص ۶.
- ۷- کابل: ش ۱۱، ص ۱۳۱۲، ۲، ص ۲۴-۳۰.
- ۸- همچنان: ش ۶۹، ص ۱۳۱۵، ۶، ص ۵۶-۵۹.

وتکنیکهای ادبی تازه نتیجه کوششها و کوششهایست که دانشوران نستوه مابه خاطر ایجاد فضای بشکوه ادبی به خرج می دادند تابتوانند با سخته گی انباشته فر آورد های جهان پیشرفته را در ذهنهای بیگانه با چنین دست آورد ها بکارند وکلیدتکامل را بچرخانند.

همه میدانند که چه جر وبحث هایی در باره اینکه، «رمان نویسی» تا چه اندازه یی زیانمند است و سبب اتلاف وقت مردم میشود و آنان را از خواندن مطالب وموضوعات جدی باز میدارد ویا میتواند ابزاری باشد که دست افراد جامعه ما را بگیرد وایشان را به بسیاری ازمسایل اما به صورت غیر مستقیم آشنا ساز دو واقعتهای تلخ وشیرین زنده گی را درست وراست به آنان نشان دهد، میان هنروران وپینشمنندان مادر میگرفت وهر طرز فکر باورمندان وجانبداران پروپا قرص خودرا میداشت، آنانی که داستان را سودمند میدانستند وبه کارآیی گسترده آن باور داشتند، نخست به ترجمه رمانهای اروپایی پرداختند چنانکه محمود طرزی «فاجعه های پاریس» را ترجمه، وپی در پی در سراج الاخبار چاپ نمود باسکته گیها وگسسته گیهایی در جریده های کشورما، نشر داستانهای بزرگان ادب اروپا، سخت مورد نظر بود. در جریده انیس، زیر کلیشه «عسکری»، داستانها وبیشتر خاطره هایی ترجمه وچاپ گردید. پسانها از نخستین شماره سال۱۳۱۸ زیر کلیشه «افسانه انیس» داستانهای ترجمه شده به دست نشر رسید. نخستین داستانی که در انیس امکان ومجال چاپ یافت «کولمبیا یا دختر روستایی» اثر پروسپر مریه به ترجمه قاسم رشتیا است. باز به داستانهای «ببر» اثر پیرن س. بورگ به ترجمه علی احمد نعیمی، «شگوفه سیب» مادام میرفسکی به ترجمه رشید لطیفی و.... زمینه چاپ میسر شد، تااینکه نخستین بار در سال ۱۳۲۰، داستان «مریم» عثمان صدقی زینت افزای برگهای این جریده گردید.

در پابر گیهای اصلاح هم نخست داستانهای ترجمه شده به گونه پی در پی، جای پای مییافت، از سال ۱۳۱۷ بدین سواست، که داستانهای دری همراه با داستانهای ترجمه شده، این نشریه را آذین بست، اما در این سالها، اصلاح آفریده های نویسنده گان خودمان را بسیار تر به نشر می رسانید.

در این دو دهه، فرهنگیان ما که میخواستند از ادبیات همچون ابزاری در برابر نابه سامانی های جامعه کار بگیرند وخامه زنان را به شگردهای نوین داستانپردازی وانواع دیگر ادبی، آشنا گردانند، مسابقه هایی را به راه می انداختند، چنانکه در سال دوم نشراتی انیس (۱۳۰۷) موضوع رشوت به اقتراح گذاشته شد واز نویسنده گان میخواست تا در این باره رمان بنویسند. در پیشگفتار این اقتراح آمده است: برای اینکه نویسنده گان مابیش از این به داستان بی التفات نباشند وخواننده گان مان دامن داستانهای دیگران رانگیرند، این اقتراح به میان آمده است.

شرایط اقتراح چنین بود:

- ۱- قصه باید در قالب رمان ریخته گی باشد.
- ۲- قصه نمبر اول همان که تمام نزاکتهای فن تحریر را دارا باشد، مثلاً در تحلیل و ترسیم وقایع مبالغه مرغوب، در عین زمان معاشقه یا کدام ذریعه دیگر که قصه را مرغوب بگرداند، محور گرفته شود، تصویر حوادث قریب الفهم و رقت آور باشد.
- ۳- حوادث رمان در داخل وطن انتخاب شود و همچنان افراد آن وطنی باشد.
- ۴- مشروط است که در قصه مذکور یکی از اسرار و طریقه های عجیب رشوت آشکار شود
- ۵- درازی موضوع یکی از صفات خوب مسابقه خواهد بود. با دروغ که این فرا خوان انیس به جایی نرسید و شرایط نا به سامان يك سال بعد مجال و فرصت نوشتن و چاپ چنین داستانی را بیزمینه ساخت. (۱)

در سال ۱۳۱۷ مسابقه نمایشنامه نویسی آغاز میگردد. چند نویسنده بی، نمایشنامه هایی را به هیئت داوری میسپارند، در نتیجه، «متخصص سالون» عبدالرشید لطیفی مدیر مجموعه صحیه و «مردان پا رو پا میزاد» احمد علی کهزاد مدیر شعبه انجمن تاریخ، برنده جایزه اول، «عسکر جوان» محمد عثمان صدقی و «دکان سماوارچی» محمد رسول وسا به ترتیب برنده، جایزه دوم و سوم میگرددند. به برنده گان دیگر هم جوایزی داده میشود و برای ترجمه نمایشنامه های خارجی نیز، جایزه هایی اعطا میگردد، چنانکه ترجمه «اکمونت» گوته آلمانی، مستحق جایزه شناخته میشود.

علاقه مندی داستانپر دازان مابه نمایشنامه هایی اروپایی و نمایشنامه نویسی و چشم داشتن به شیوه پرداخت این نوع ادبی، در مواردی، سبب شده است که تکگوییها، گفت وگوها و توصیفهای حالت رنگ نمایشنامه بی داشته باشند و شگرد های این گونه نثر هنری، بر پیکر داستانهای این دوره، زیانهایی بر ساندو به وارو نه گی معیارهای داستانی بینجامد.

این همه چشم و ختنها، ترجمه کردنها و تجزیهها، زمینه هایی را آماده ساخت، تانویسنده گان ما آهسته آهسته به نوشتن داستان های خوب و خویتر پپردازند. با قصه نویسی وداع گویند و کم کمک بر بنیاد معیار های تازه داستان نویسی و تاثیر مستقیم آفریده های اروپایی، آثاری پدید آورند. این نوع ادبی را در زبان و ادب ما پیروزی کنند و غنا بخشند و به پد را می برسانند که کردند، و بخشیدند و رسانند و این بیت خداوند گار بلخ را بر زبان را نندند:

نویت کهنه فروشان در گذشت نو فروشانیم و این بازار ماست

زیرا میدانستند که:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نورا حلا وتیست دگر
این نو فروشان و این نو آوران سخن، چنانکه داستانیسر دازان پس از مشروطیت،
داستاننویسی را بارمان آغاز کردند، بارمان آغاز نکردند، بل داستان میانه آغاز نمودند، مگر پس
از نوشتن چند اثری، آفریدن داستان میانه رخت بر میبندد و پرداختن داستان واره های کوتاه آهسته
آهسته قلمزنانی را به سوی خود میکشاند و باز دو باره بازار داستان میانه و داستان میانه دراز
گرم و گرمتری شود. پس از سال ۱۳۱۷ است که نگاه شیفته گان هنر معاصر و ناشرین اوج نگر
را داستانهای میانه به خود جلب میکند. داستان های این روز گاران، چنانکه در داستان نویسی
پس از مشروطه در ایران دیده میشود، محتوای عشقی، سوز ناک ندارند، بل داستانهایی اند با
موضوعهای تیز اجتماعی، انتقادی و یا چونان نخستین داستان دری «جهاد اکبر» محمد حسین،
«۱۲۹۷» عثمان صدقی، «بیست و سوم میزان» هاشم شایق و «جشن استقلال در بولیویای»
مرتضی احمد خان محمد زایی، داستانهایی اند تاریخی. بینشمندان و آگاهان ما چنانکه
تولستوی بامایه گیری از جان را سکین، هنر را ابزاری برای تربیت و ترقی انسان میدانست،
داستان را وسیله یی برای برخاستن و شوریدن در برابر معیار های زمانزده و گشودن شاهراه پیشرفت
و شکوفایی میدانستند و هر گز داستانهای رختخوابی نمی نوشته اند. اگر پای دلدادگی پسر و
دختری به میدان رخدادها کشیده میشود، چنانکه در داستان «قربانی بیگناه» و «مرگ دردم شفق
با وفای زن» می بینیم، برای فرونشاندن عطش زنباره گی و زنباره گان نیست، بل برای این است
تا نویسنده آبراهکی پیدا کند و بر این یا آن گوشه و برش پیوند های نادرست و ناستوده اجتماع
انگشت گذارد و بر سخت گیریها و بیتوجهیایی که در مسأله از دواج در سرزمین مان بوده است
وهست، بتازد و چشم خواننده را بر این ناپکاریها و ناروایی ها و ژرفای تیره این مناسبات آشنا
و آشنا تر گرداند. دریغا که این پردردان آگاه برای رسیدن به چنین آرمانها و آرزو های والای
اجتماعی خویش، به جای اینکه زنده گی را در برابر من و شما بگذارند، چه بسا که به بحث
و فحص نشسته اند، موعظه خوانی کرده اند به منبر رفته اند و خطابه داده اند و چون مسافرینی بوده
اند سوار بر کشتی مسایل روز، بر عرشه بر آمده اند و به آواز بلند شعار داده اند، به این پندار که
آواز شنیدن دهل از دور خوش هست که هست، این گفته اوید شاعرنا مبردار رومی را که «هنر،
پنهان داشتن هنر است» به کلی از یاد برده اند چنان به واقعیتهای عریان به ویژه واقعیتهای درد
ناک و اندوهزای جامعه سخت پیچیده اند که اگر من و شما را به خواندن داستانهای خویش
مهمان میکنند هر گز سرمیز و روی دستر خوان در برابر مان ظرفهای بسیار ظریف اما خالی نمی
چینند که نمی چینند، بل از بس که لبالبی ظرفهای شیشه یی از دور پدیدار میگردد، مهمان را از
خوردن غذا های پر مزه سود بخش و تندرستی آور، بیزار و بیزار میسازد.

این ظرفها، لبالب از اندیشه های اصلاح طلبانه است. هر یکی ازین نویسنده گان میخواهند رسم و عنعنه های نوین و مترقی را جایگزین نمایند. آنان هر گزیا مسایل بر خورد طبقاتی نکرده اند و از انقلاب دم نزنده اند و باید چنین میبود، زیرا در چنان شرایطی که مشروطه خواهی مترقی ترین مساله جامعه ما بود، داستانپردازان ما از آن بینشمندان فرهیخته یی بودند که نبض زمان زیر انگشتان حساس شان میزد و خواست متعال زمانرا فریاد میکردند و میخواستند ازین راه کهنژمناسبات قرون وسطایی را در ذهن ها ویران نمایند.

اصطلاحات اجتماعی، آشناساختن مردم به معاییر جهان پیشرفته، متوجه ساختن آنان به ارج مکاتب عصری و پیوستن به قوای مسلح، چیدن زمینه های طرد خرافات و عنعنه پسندیها، مبارزه در برابر جادو و جادوگران در برابر رشوه گیری و بی نظمی دفاع از زن در بند کشیده شده دلسوختانند به ناآگاهانی از خود و از جامعه خود و از جهان خود و حتی باز گفتن ستمهایی که از راههای گوناگون بر مردم ما میشده است و استوار ایستادن در خط فرودستان، و ستمرسیده گان و درمانده گان و همدردی، همداستانی و همنوایی با آنان و... همه و همه سبب گردیده اند تا داستاننویسان این دو دهه و حتی دهه های پسین، بیشتر به جنبه، دلسوزانه داستان چشم بدوزاند و در زمینه های دیگر، مثلا در زمینه های از خود بیگانه گی شخصیتهای داستان توجهی ننمایند. در این دوره، به خاطر وارد کردن فکری و بیشتر موضوع اجتماعی بخشها یارخداد هایی در داستانها آمده اند که میتوان به آسوده گی آنها را بر داشت و باز هم داستانی فراوری داشت که بر پیکره، آن، هیچ صدمه یی نرسیده است، بلکه داستانتتر شده است. با دریغ چنین شیوه یی در داستانهای میانه که مجال و فرصت بستردن ناستوده گیها و پلشتیها و کاریدن شایسته گیها و نیک فرجامیها، فراوانتر بوده است، چنان در هم و بر همیها و ناجور یهایی را بار آورده که داستان را به مقاله اجتماعی هم مانند ساخته است. «بیگم»، «شام تاریک صبح روشن» و جوان مکتبی» شاخصهای این گونه داستان ها اند. این اندیشه های وارداتی، نویسنده رامجال آن نداده اند که به توصیف پردازد، سیما هارا واردکارزار حوادث کند، در روان آنان چاههای ژرفی بکاود و خواننده را به جهان سیال ذهنی شان آشنا گرداند. گویی نویسنده گان ما این باور آندره ژید را که «هر گز عقیده یی را مگو جز از طریق کاراکتر» ای بسا به دیده نداشته اند و داستانهای آفریده اند که بیشتر داستانهای عقاید هستند تا داستانهای شخصیت که از ژرفای بیشتر بر خور دارند، زیرا در داستانهای شخصیت بیشتر نشان دادن مطرح است نه گفتن و بیانیه دادن و شعار دادن، اما در داستانهای عقاید، سیما ها-همچون بلند گوی اندیشه ها و افکار نویسنده تبارز میکنند، در حالی که در داستانهای شخصیت همه چیز پیوند دارند به تجربه های فردی سیماها در چار چوبه داستان و جوششهایی هستند از جهان عاطفی و درونی سیماهایی که از زنده گی واقعی

وعینی پدید آمده اند.

فورستر ازدو گونه سیما سخن میزند، سیماهای مسطح و سیماهای مدور. داستانهای ما بیشتر سیماهای مسطح دارند و از این هم گذشته در موارد فراوانی سیماها از میان بر میخیزند. نویسنده خود بر سکوی آنان مینشیند و پوستکنده در باره این یا آن مساله داوری مینماید، موضوعی را سبک و سنگین میکند، چندی وچونی آن را باز میگوید، دلش را که خالی کرد، دو باره به سیماها اجازه میدهد که در روند حوادث پای گذارند. کمتر داستانی در این دوره داریم که نویسنده کم و بیش در روند حوادث حضور نیافته باشد، مگر نمونه بارز داشتن سیماهای مسطح که همچوبلند گوی اندیشه های نویسنده اند، داستانوناره «ندای طلبه معارف یا حقوق ملت» انیس است که، همه سیماها: رحیم، احمد، حسن و... به سان خود نویسنده به مسایل حقوقی چسبیده اند و هی قانون را شرح میدهند و میخواهند مردم را به فواید قانون و دولت مشروطه آشنا گردانند.

سیماها بر حسب موقعیت خود در داستان، سه وضع پیدا میکنند:

- سیما تغییر نمیکند و حوادث را همچون عامل تغییر میدهد.

- سیما دگرگون میشود، ولی حوادث را دگرگون نمیسازد.

- سیما در مسیر حوادث دخالت میکند و حوادث در مسیر سرنوشت سیما.

سیماهای داستانهای این دوده، بیشتر سرنوشت غمگنانه یی دارند. حوادث تغییر میکند و آنان را به درد سری گرفتاری میسازد. آنان همچون عروسک دست محیط اند، به سان لعبتکی هستند که از خود اختیار ندارند، به سنگهایی میمانند که اوضاع جوی آنان را کمتر میتواند تغییر دهد. اگر عاشق شدند تا آخر عاشق میمانند، چون علی در داستان «مرگ دردم شفق یاوفای زن» و چون رحیم در داستان قربانی بیگناه، اگر به فکری اندرشدند تا پای جان آن رازها نمیکند، چون خنجر در داستانی به نام خود او. آنها همان هستند که بودند همان نیکو کار سر تا پا خوبی و همان بد کاره سر تا پا زشتی. در مواردی سیماها در مسیر حوادث به تغییر اندر میشوند و حوادث را به تغییر اندر میسازند و یا سیماهایی آنکه در مسیر حوادث مداخله یی بکنند، خود دگرگون میگردند. حسن در داستان «جوان مکتبی» عاشق میشود، این عشق سبب با سواد شدن او میگردد، او را هوشیار و هوشیار تر میسازد و در پایان حسینه را از مرگ نجات میدهد و به وصل یوسف میرساند. شاعر پیربه خاطر ارج نگذاشتن به فر آورده های ذهنیش، خود را از دیده ها پنهان میکند. این امر سبب میشود تا با خریدن آثارش، روستایی کوچکی مبدل به شهری گردد و... سیمای مرکزی «در جستجوی کیمیا» با آنکه همه هست و بود خود را برای به چنگ آوردن کیمیا بته خرج میکند و گپ هیچ کسی را نمیپذیرد، هنگامی که حبه یی به بساطش نمیاند و کچکول ملنگی بردوش دارد، به اشتباهش پی میبرد و به این نتیجه میرسد که سخت فریب خورده

است. زن تاجر در داستان «فیروز» هم پس از اینکه شوهرش بر زبان او داغ مینشانند و هیچ سودی از جاد و نمیبرد، به این باور میرسد که نباید دست به جادو زد. مادر عزیز درد استان «شام تارک و صبح روشن» بعد از اینکه توسط عبدالله از غرق شدن، نجات مییابد، تغییر عقیده میدهد و آماده میگردد، دخترش را به همسری عبدالله بدهد، عسکر شدن برادر چمن در داستان «بیگم» سبب نجات بیگم از ناجوری جانکاه او میگردد و... چون متعلقات سیماها، غالباً در پایان داستانها دست نخورده میماند، سیماها به گونه تیپ باقی میمانند مگر داستانهایی داریم که در فرجام داستان متعلقات و عقاید سیماها دچار دگرگونی میشود و تیپ به طور نسبی یا کامل به صورت فرد درمی آید. در داستان «مرگ در دم شفق یا وفای زن» زهره پس از اینکه مهر و محبت صادقانه علی را تجربه میکند، عوض میشود همه نرفتها و تفاوتها را کنار میگذارد و عاشق بیقرار علی میگردد و....

سیماهای داستانهای این دوره، نه چون خارکن پیر گوهر شبچراغ مییابند، نه چون دختر اندر آن زن ستمگاره گاو زردی دارند، نه چون کودکان زنان بینوای قصه های مان دندان مروارید و کاکل زری اند و نه چون زن تهیدست افسانه های دری در خرابه یی فرزندی میزایند که چون راه میرود از زیرک پایش خشت نقره واز زیر پای دیگرش خشت طلا بر جای میماند و آنگاه که میخندد واز دهانش گل میریزد و همین که میگیرد از چشمش مروارید فرو میفتد. هیچ کسی قالیچه پرنده و چراغ علاء الدین ندارند. به انگشت هیچ کسی انگشتی سلیمان دیده نمیشود. سند باد بحرایی پای به میدان نمیگذارد و بوتسی در بطن ماهی دیده نمیشود. به این معنی که دیگر آن اغراق گوییها، دیگر آن حوادث خارق العاده و غیر واقعی، دیگر آن بیعلتیها رخت برسته است. پیرنگ به روشنی دیده میشود چیزی که در قصه های گذشته مان کمتر به دیده می آمد. داستان باز تابگر واقعههای روزگار نویسنده گردیده و اگر زمینه تاریخی یافته، با پیرنگ تا جایی استوار، ارائه ابعاد چارگانه داستان و آگاهی از این ابعاد، منتهی با پیروزیها و شکستهایی، نوشته شده است.

هرچند نویسنده گان ما به این بر داشت هنری جیمز که «در هر بخش داستان باید چیزی از بخشهای دیگر باشد» به خوبی دست نیافته اند و هر چند در پرداخت توصیفهای مشخص و داشتن زبان داستانی- جز در مواردی و جز در برخی داستانها- از خود پیروزی نشان نداده اند، چه رسد به نوشتن داستانهایی بر بنیاد جریان سیال ذهن، چنانکه در نوشته های پو، پروست، جویس، ریچارد سون، بعد ها بکت، فالکنر، صادق هدایت و....

می بینیم، آنچه که تا کنون هم نویسنده گان ما از آن دوری میجویند و جز رهنورد زریاب که در زمینه کامیابهایی به دست آورده، که «ستود نیست نه نکوهیدنی» دیگران یا به آن بیگانه بیگانه

مانده اند و یا نمیخواهند به چنین راهی که پر از خارمغیلان است، گام بگذارند- مگر چه کسی از شکست نیهراسد.

نویسنده گان این دوده، هر چند به وسیله روایت و تکجویی خواه نمایشنامه یی، خواه داستانی- به سیما ها درون میدهند، مگر چه بسا که یا شتابزده و سطحی به این کار میپردازند و یا هرگز به فروکاوای جهان ذهنی سیماها نیم نگاهی هم نمی افکنند. در داستانهای «شام تاریک و صبح روشن»، «بیگم»، «مرگ شاعر»، «خنجر»، «مادر داغیده و طفل بیمار» جهان ذهنی سیماها، نشان داده نشده است و یا اگر خدای ناکرده، شده است چنان کمرنگ و کمفروغ است که ناشده انگاشته میشود.

در داستانهای «صحنه حیات یارمان کوچک»، «شام غربان»، «قربانی بیگناه» پنجره یی و یا دروازه یی به سوی روان سیماها کشوده شده است و داستان ناقص «خیال» چنان فر آورده بیست که بر بنیاد ویژه گیهای روانی، روند حوادث جلو میرود، هاشم شایق آینه ذهن سیمایی را که به وهم اندر میگردد، فراروی من و شما میگذارد و به این وسیله جهان ذهنی انسانهای خیالاتی را فرومیکاود. سیمانگاری هم حال و روز بهتر از شگردها و شیوه های دیگر داستانی ندارد. بگذریم از اینکه سیماهای بسیاری داستانها و داستانونه های کوتاه چون «مرگ شاعر»، «شاعر پیر» و... نامگذاری میشوند، نویسنده گان ما چه بسا که این یارایی و توانایی را ندارند که سیما های منفرد و مشخص را در زمینه ها و موقعیتهای مشخص به کار و پیکار وادارند. یا به توصیف سیماها نمیپردازند و یا اگر میپردازند با آوردن چند ویژه گی عام و کلی و اگر زیبایی و قدواندام این آن مطرح باشد، باهمان توصیفهای زمانزده، کار را به سر میرسانند. اگر چه در سیما نگاری، عبدالقادر افندی، گل محمد ژوندی، امین الدین انصاری، عثمان صدقی، هاشم شایق، احرار و یکی دو تن دیگر، کم و بیش پیروز یهایی به دست می آورند به ویژه در توصیف از دیده گان سیما ها- جز در يك دو موردی- نمیپردازند. عبداللطیف آریان از آن نویسنده های بیست که در سیما نگاری ید طولایی دارد، اما پا را از گلیم بسیار دراز تر میکنند، او چنان مویه مویه توصیف لباسها و سر و وضع سیما ها دست میبازد که سر دل خواننده میریزد و گاهی خواننده را به این گمان اندر میسازد که آریان نخست این توصیفها را نوشته و بعد در داستان جا به جا کرده است. توصیف حالتها هم، مانند سیمانگاری گاهی به فراموشی سپرده میشوند و گاهی با عام گویی و شتابزده گی هم آغوش اند، مگر در داستانهای چون «فیروز»- به ویژه نشان دادن حالتهای جادوگر، «بیست و سوم میزان»، در «جست و جوی کیمیا» و... نویسنده گان این توانایی را میبایند که حالتهای مشخصی را در برابر من و شما بگذارند و به توصیفها حالت نیروی القایی ویژه یی بدهند.

توصیف زمینه، از همه گونه های دیگر توصیف، نگاه داستانپردازان این دو دهه را بیشتر به خود خیره ساخته است. این توصیفها که غالباً توصیف طبیعت را در بر دارند، ای بسا که بادید شاعرانه نوشته شده اند- به ویژه در داستانهای کوتاه و آنهم آغاز این داستانها، خامه ها جولان ویژه یی دارند. داستانهای نعیمی ورجایی، «مادر تیره روز» و «قربانی بیگناه»، شاخصهای شاعرانه نویسی به شمار میروند.

محمد حسین، عبدالقادر افندی، عزیز الرحمن فتحی، امین الدین انصاری، مخلص زاده، عثمان صدقی و آریان در توصیف زمینه پیروزیهایی چشمگیری به دست می آورند و میتوانند با زمانزده گی، عام و کلی گویی وداع گویند وخواننده را به زمان و مکان ویژه یی رو به رو گردانند. این سخن روشن است که توصیفهای مویه مو، چنانکه برخیها میپندارند، کمال هنروری نیست اگر بارتار و گفتار و درونکاری، خواننده به ویژه گیهای سیما های داستان آشنا گردد، بسی طبیعیتر و هنریتر است ویا واقعیت زنده گی ساز گارتر. ماکه اینجا و آنجا از چندی وچونی توصیفها سخن زده ایم، ازین روست که نویسنده گان مان کمتر از وسایل دیگر داستانپردازی بهره گرفته است و بیشتر از توصیف سود جسته اند. پس باید در باره کار آیی توصیف و باری را که بر دوش دارد بسیار تامل و دقت نموده گفته فریدریک نیچه یاد م می آید که: «در کوهستان کوتاهترین راه از قله یی به قله دیگر است، اما برای گذشتن باید پاهای دراز داشت». نویسنده گان ما که پای ابزار های تمامت تکنیکهای داستانپردازی را به دسترس نداشتند و یا آن را به درستی نتوانسته بودند هضم نمایند بادریغ که از داشتن چنین پاهای درازی بی نصیب بوده اند. حتی در پرداخت توصیف هم- چنانکه شاید و باید- نتوانسته اند از کوتاهترین راه و بافشرده ترین عبارات وگویا ترین ودقیقتترین جمله ها، خوشتن را به هدف برسانند چه رسدکه بال بگشایند و به پرواز در آیند.

بوفن میگفت: «برای خوب نوشتن، آدم باید خوب احساس کند، خوب فکر کند و خوب حرف بزند» مراد از خوب حرف زدن این است که باید آشنایی کاملی به زبان داشته باشد. نویسنده گان ما که هم به زبان مادری شان مینوشتند وهم میتوانستند «خوب حرف» بزنند. این موهبت بزرگیست.

داستانپردازان وفرهنگیان مادر یافته بودند که بازبان «جنت مکانی» و«خلد آشیانی» نمیتوان به سراغ مسایل امروزی رفت و میدانستند که برای نوشتن داستان معاصر به زبان معاصر نیاز است زبانی که بتواند با اندیشه ها وموضوعات پر خم وپیچ اجتماعی روزگاران شان را بر دوش کشد. به گفته براهنی «با نشر قرن هفتم و هشتم ونهم ودهم، نمیشد قصه نوشت. این نشر از روح شخصیت سازی در قصه هافر سنگها فاصله دارد. در چارچوب نشر متکلف نمیتوان طرح

وتوطشه های اعلی ساخت. نمیتوان آنها را در زمینه طبیعی خلق کرد. قصه زنده گیسست ونشر پرتکلف، نثر معانی و بیانی پر طمطراق، از زنده گی هراسان است». (۱)

نویسنده گان ما اگر چه با زبان پر طمطراق گذشته تا مرزهایی، فاصله گرفتند، مگر نتوانستند به نثر داستانی ویژه نزدیک شوند. نثر داستانهای دراز بیشتر نثر مقاله ای - گزارشی است تا نثر توصیفی. نثر داستانهای کوتاه، بیشتر نثر داستانی ویژه. داستانهای «خنجر» «شام تاریک و صبح روشن» نثر بسته شکسته بی دارند، نعیمی، رجایی، وسا، ارمابن شاعرانه نویسی را پیشه کرده اند. به تعبیر دیگر در داستانهای دراز با زبان «رفتار گریز مرکز» شده است و در داستانهای میانه «رفتار رجعت به مرکز» یعنی در نخستینها به تصویر و ریتم وهماهنگی آوازا که ویژه گی شعر است، توجه نگردیده و تنها تنها واژه ها را برای بیان و انتقال مفاهیم ویژه بی به کار برده اند و از دومینها بوی شاعرانه گی فضا را آکنده میسازد.

آوردن واژه های گویشی، سود بردن از ضرب المثلها و عبارات کنایی، دادن ریخت گویشی به جمله ها، ساده وی پیرایه نوشتن، گرد صنایع ادبی و محسنات دست و پاگیر لفظی و معنوی نگشتن، ابا ورزیدن از درج آیات و احادیث و اشعار برای استشهاد و نیرومند ساختن مطلبی و موضوعی و... نثر این داستانها را از نثر پر تکلف بدیعی بیانی، تفاوت چشمگیری میبخشد. هر چند در «خنجر»، «فیروز» و یکی دو داستان دیگر، هنوز هم شعر و معقولات عربی پای زیب نثر گشته اند و در چند داستانی سجع و تجنیس و موازنه جای پای یافته اند، هر چند در داستانهای کوتاه، به گفتاری توجهی نشده است و ضرب المثلها و عبارات کنایی درخششی ندارند و یا آذرخش وار عبور زود گذری دارند و هر چند زبان برخی از نوشته های داستانی هنوز هم مرده ریگ نثر قصه های گذشته مان را در خود دارند. استفاده از ضرب المثلها دورویه دارد: یکی اینکه داستان را دلچسپ و دلنشین میسازند و به غنای زبان یاری میرسانند، دودیکر باعث دشواری ادراک گردند. اگر در داستانهای: «تصویر عبرت»، «جهاد اکبر»، «فیروز»، «خنجر» و بیگم» ضرب المثلها و عبارات کنایی رامی بینیم، بسیارتر در آن مواردی سر میزنند که سیمایی لب به سخن میکشاید.

در داستانهای این روز گاران گفت و گوها بیشتر به زبان نوشتاری پرداخته شده اند. نویسنده گان کم و بیش کوشیده اند، به جمله ها ریخت گویشی بدهند، از جمله های کوتاه سود ببرند سخنانی را بر زبان سیما ها جاری نمایند که به موقعیت شان در داستان میخواند، «جهاد اکبر»، «خوابگاه شهید» و «شگوفه ناک» را میتوان نام برد. «تصویر عبرت» از آن داستانهای بیست که نویسنده آن با زبان بر خورد کاملاً هنری نموده است. سیما های این داستان زبان خود شان را

دارند، زبان گفتاری بی که به ذهن شان راست می آید. گل محمد ژوندی هم از آن نویسندگان نیست که توانسته است از زبان گفتاری در مواردی سود بگیرد و سیماها را به زبانی که شایسته موقعیت شان است، به گفت و گو در آورد. زبان میر شب، زبان زن تاجر، زبان خلیفه جادوگر، دقیق و داستانی است. داستان نویسان این دوره، گه گاهی، برای اینکه بتوانند، سیمایی را بیسواد و یا هرزه نشان بدهند، از زبان گفتاری سود برده اند، گفت و گوی حسن با دوستش در «جوان مکتبی» و سخنان چمن درد استان «بیگم» با توجه به چنین هدفهایی رنگ گویشی یافته اند. حتی در داستان «فیروز»، مادر فیروز، گلاب خدمه آنها و... به زبان نوشتاری سخن میزنند، زیرا انسانهای خوبی اند، مگر میر شب زن تاجر که سیماهای منفی میباشند، زبان گفتاری دارند و ضرب المثلهای و عبارات کنایی را بسیار در سخنان شان به کار میبندند. همچنان است زبان پر متلك مادر عزیزه در داستان «شام تاریک و صبح روشن» و دو سه جمله بی که صالح محمد خان در همین داستان بر زبان می آورد. گفت و گوهای تصنعی چنان فراوان است که پرسید، گفت و گوی یوسف یا معلم در «جوان مکتبی»، گپهای رحیم و مادرش در «قربانی بیگناه» از این دست اند. بی گپ و گفت سخنانی که در ذهن سیماهای بیانیه دهنده راست نمی آیند، بسیار زیاد است.

در نوشتن داستانهای میانه دراز این دوره از نگاه تکنیک پرداخت، نویسنده آگاهانه یا ناخود آگاه زیر تاثیر قصه های دری قرار گرفته و به شیوه داستانهایی چون «کلیده و دمنه»، «اسکندر نامه»، «سندباد نامه» و... توسل جستته است. چنانکه در داستان «فیروز» و جوان مکتبی» داستانهای ضمنی آمده است و «خنجر» نمونه برجسته قصه در قصه است. داستانهایی هم هست، که بر پایه داستانهای فولکلوری ساخته شده اند. تاثیر فولکلور اگر چه با چنان مبالغه بی که گورکی گفته است:

فولکلور برجسته ترین و کاملترین تیپها را آفریده، نیست، مگر چهره مایه گیری از فولکلور در داستانهایی چون «در جست و جوی کیمیا»، «بیگم»، «خنجر» و یکی دوی دیگر، نمود روشنی دارد. نویسنده گان این دوده، بیشتر از زوایه دید بیرونی (سوم شخص) سود برده اند. تمام داستانهای میانه- جز داستان «بیگم» و «مرگ دردم شفق یا وفای زن» که از اول شخص آغاز یافته و بعد تمام حوادث از زوایه دید بیرونی ارائه داده شد- از سوی شخص بیان گردیده اند. در میان داستانهای کوتاه چند داستانی هست که از زوایه دید درونی (اول شخص) پرداخته شده اند، به سان: «مکالمات روحانی در خصوص حیات افغانی یا ارتقای ملی»، «پانزده سال قبل»، «خیال»، «بیست و سوم میزان» و «مادر داغ دیده و طفل بیمادر».

در این دوره داستانهایی که بر بنیاد یاد داشتهای روزانه و یا توسط نامه ها نوشته شده باشد، تجربه نگردیده است. تنها «مرگ شاعر» داستانیست که حوادث آن در نامه بی ریخته شده

است که جوانی به دوستش مینویسد. بیشترین رخداد های «بیچاره جوان» هم در ضمن نامه بی آمده است که عاشق پای در حرم مرگ گذاشته، به معشوقه اش مینویسد و در جوان مکتبی هم چندین نامه حسینه ویوسف درج گردیده است.

عنوان برخی از داستانهای این دودهه مانند «فیروز»، «بیگم»، «خنجر» و «مریم» از نام سیمای مرکزی گرفته شده است و میدانیم که چنین نامگذاریها ضعیفترین عنوانها را میسازد. بعضی از داستانها عنوانهایی دارند که به گونه بی از گونه ها، افشا کننده رازها و باز کننده گرههایی هستند که خواننده باید پس از خواندن آنها را در یابد، مانند: «خوابگاه شهید»، «مادر داغدیده و طفل بیمادر»، «مرگ شاعر» و... و یا عنوانهایی هستند غیر داستانی، مانند: «مکالمات روحانی در خصوص حیات افغانی یا ارتقای ملی»، «ندای طلبه معارف یا حقوق ملت»، مگر عنوانهای «در جست و جوی کیمیا»، «خواب است یا واقعه»، «پانزده سال قبل»، «۱۲۹۷»، «شکوفه ناک»، «جوان مکتبی» از آن سر نامه هایی میباشند که گزینش آنها با دقت به انجام آمده و به اندام خودش که در داستان پرورده شده، به خوبی جور می آیند. عنوانهای فرعی که در موارد فراوان بیجا افتاده اند و یا به جنبه شاعرانه گی و در خشش واژه گان آنها چشمی دوخته شده است، در داستانهای میانه دوران فراوان جای پای یافته اند.

نویسنده گان مان، از نوشتن برخی از پیشگفتارهای بیلزوم که بگذریم، داستانهای خود را بیش از همه با توصیف زمینه آغاز کرده اند. داستانهای کوتاهی که به شعر منشور پهلو میزنند، بیشتر با توصیف شاعرانه طبیعت آغاز مییابد و داستانهای دراز با توصیف مکانی که حوادث در آن به وقوع میپیوندند، مثلاً: شهری، روستایی، کوچه پس کوچه بی و گاهی این توصیفها رنگ جغرافیایی پیدا میکنند، چنانکه آغاز «شام تاریک و صبح روشن» از این گونه تواند بود. و گاهی سنه تاریخی چشم میکشاید و رنگ تاریخواره گی به داستان میزند:

داستانهایی هم نوشته شده اند، که آغاز بسیار هنر مندانه بی دارند، آغازی که نه شاعرانه است و نه بوی جغرافیانگاری و تاریخواره گی از آن میتراود، مانند آغاز «جوان مکتبی»، «شام غرببان»، «تصویر عبرت»، «۱۲۹۷» «پانزده سال قبل» و... از داستانهای «خواب چویان» و «بیگم» را نام برد، «خیال» و «خوابگاه شهید» از آن داستانهایی اند که با گفت و گو آغاز یافته اند.

در پایان دادن به داستانها، ای بسا که نویسنده گان ما، سراز خط داستانپردازی بر داشته اند و موضوع اجتماعی- اخلاقی و بیانیه دلسوزانه و انتقادی را آویزه- گوش خواننده کرده اند و حتی گاهی، کار به مجامله گویی کشیده است، چنانکه در «بیست و سوم میزان» و «شام تاریک و صبح روشن» ستایشها و گزافه گوییهای شایق افندی و عالم شاهی را به روشنی مینگریم. از

بیانیه دادنها و گپهای اضافی که مپرسید. «مرگ دردم شفق یا وفای زن»، «بیگم»، «رمان کوچک یا اولین درس قتال»، «بیچاره جوان»، «صحنه حیات یارمان کوچک»... همه و همه پایانهای غیر داستانی دارند، پایانهایی که یا شعار اند، یا بیانیه ویا مقالهء اجتماعی یا اخلاقی ویا چیز دیگر یعنی که تا نویسنده خود نتیجه گیری نکرده، خامه از کف ننهاده است. «جان دیوی مینویسد: «هنر خوب تجلی است از تجربه و انسان موقعی دستخوش تجربه میگردد که در باره محیطش کاری انجام دهد و البته این کار را دانسته انجام دهد».

داستانپردازان این دوره چنان آگاهانی بوده اند که محیط خویش را مطالعه و بررسی نموده اند و کاری انجام داده اند و این کار را آگاهانه انجام داده اند و آثاری پدید آورده اند که برخی راتنها باید چشید و عده یی را باید بلعید، مگر با دریغ، چنان داستانهایی که باید جوید و هضم کرد کمتر آفریده اند و جای بالیدن است که در این دوره هر گز داستانی که به چشیدن نیرزد، نوشته نشده است. باسود بری ازین قول بیکن: «برخی کتب را باید چشید، بعضی دیگر را باید بلعید، قلیلی را هم باید جوید و هضم کرد» (*).

فکرت

محمد آصف فکرت متولد سال ۱۳۲۵ش در هرات. شاعر، ژورنالیست، محقق و مترجم. در خانواده، فاضل و دانشوری در هرات زاده شده، تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفته، ادبیات فارسی را در پوهنتون کابل پی گرفته و ژورنالیزم را در هندوستان به پایان برده است. محمد آصف فکرت تا ۱۳۵۹ش مدیریت مسئول روزنامه های فاریاب، کندز، مجله، کتاب و معاونیت روزنامه، بیدار، مجله، جمهوریت و عضویت هیئت تحریر روزنامه های جمهوریت و انیس و عضویت انجمن تاریخ افغانستان را عهده دار بوده و در سال ۱۳۵۹ش عضویت اکادمی علوم افغانستان را حاصل کرده است.

فکرت در سال ۱۳۶۱ به ایران کوچیده و در آستان قدس مشهد فهرست آثار و نسخ خطی را عهده دار شده، سپس به عضویت مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی و بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس درآمده است.

از آثارش: غزل های امیر خسرو بلخی، لغات گفتاری هرات، مناجات و گفتار پیر هرات، فهرست نسخه های خطی قرآن های مترجم آستان قدس، مقدمه یی بر فقه شیعه، فهرست الفبایی نسخه های خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس، ترجمه افغانان، ترجمه و تلخیص مصنفات شیعه، ترجمه کتابشناسی جهانی ترجمه ها و تفاسیر قرآن مجید.

مجموعه شعر «نگهت خاک ره یار» فکرت در سال ۱۳۷۹ در ایران چاپ و منتشر گردیده است.

از محمد آصف فکرت مقالات زیاد ادبی و فرهنگی و پژوهشی در نشریه های گوناگون چاپ و منتشر گردیده است.

لهجهء بلخ و دریافت بهتر سخن مولوی

مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی، هنگامی که میدان سخن منظوم را با محدودیت های وزن و قافیه، برای جولان اندیشه و سخن دل خویش، تنگ می دید، لب به شکایت می گشود.

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندییش جز دیدار من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن؟ حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
لفظ و حرف و صوت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم

(مثنوی، ص ۳۶) ۱

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
(دیوان، ص ۶۴) ۲

برخی، از این بیانات مولانا و از روی دشوار فهمی برخی از سخنان او، تصور می کنند که گویا مولوی هر اندیشه و سخنی را که به ذهن و زیانش می رسیده، بدون توجه به دستور زبان و قواعد شعر، بیان می فرموده است و این واقعیت را نمی پذیرند، که اشکال در کمی آشنایی ما با سخنان آن بزرگ است.

آنچه نگارنده را به تقدیم این سطور جدی تر ساخت سخنی است از محقق محترم که در... بر يك منظومه فارسی سده دوازدهم... نگاشته شده بود و اتفاقاً به نظر رسید (البته از ذکر نام آن محقق محترم و اثر نامبرده معذورم). ایشان برای توجیه سستی نظم شاعر مورد نظر، سخنی با این مفهوم آورده بودند که - مگر نه اینکه در شعر مولوی هم کاستی هایی با توجه به وزن و قافیه هست؟

وقتی سخن بزرگی را میخوانیم یا می شنویم، و در فهم آن به اشکالی برمی خوریم، نباید بی درنگ بر بی اعتنایی آن بزرگ به قواعد و ضوابط حکم برانیم و احتمال ناآشنایی یا کم آشنایی خود را مردود بدانیم.

سخن مولوی از همین دست است. مولوی در کودکی از بلخ جدا شده، ولی از لهجه، بلخ

بیگانه نگشته وسخن او در بسیاری از مواضع چه از لحاظ دستور وچه از نگاه کار برد واژه ها تحت تاثیر لهجهء بلخ وبخارا قرار داشته است.

اگر به این نکته بیندیشیم وابهاماتی را که در سخن مولوی می بینیم، بالهجهء بلخ وکابل ودوشنبه وبخارا سنجیم واز آن لهجه ها برای دریافت سخن او یاری بجوییم، خواهیم دید که تعقید وابهامی در میان نیست. مولانا نه به وزن بی توجه بوده، نه به قافیه، بلکه طبیعتاً تحت تاثیر لهجه کهن خویش بوده است.

در این سطور به مواردی از این قبیل، تنها در غزلیات مولانا- دیوان شمس- اشاره شده است. وجود ویژگی های لهجه های بلخ وبخارا و سمرقند در سخن منظوم گاهی برای برخی از سخنوران شگفت انگیز بوده است. زین الدین محمود واصفی هروی مولف بدایع الوقایع مواردی از غرایب این ویژگی ها را به جد وبه هزل در کتاب خویش آورده است. از جمله غزلی است، از بنایی هروی که در آن به زبان سمرقندیان سخن گفته وبه عبارتی با آنان خوش طبعی نموده است (البته بنایی به لهجهء هروی هم قصیده ای به نام مجمع الغرایب دارد نیمی به جدو نیمی به هزل).

ابیاتی از غزل بنایی، ۴ که واصفی آن را نقل کرده چنین است:

شوق آن خال سیاه پیوسته به جان اندر بود

همچو آن کفتر که دانش جفردان اندر بود

(شوق آن خال سیاه پیوسته در جان من است، مانند کبوتری که دانه در چینه دان اوست.)

تا به رخسار شیرینش روی مه شد مانداد

هر شبی زین سوب چمهام آسمان اندر بود

(تا روی مه، همانند رخسار شیرین او شد، هر شب چشمهایم از این سو به سوی

آسمان است.)

شهر در گشتم مسلمانی یکم ساغر نداد

می روم ساغر بر، شاید مغان اندر بود

(در شهر گشتم، مسلمانی به من ساغری نداد، به ساغر می روم شاید در مغان یا نزد

مغان باشد.)

پشت چاکر دیزه گشت اندر ندیدم یار را

ای بنایی بین که شاید مفتیان اندر بود

(در گشت و گپزار پشت چاکر دیزه یار را ندیدم، ای بنایی بین، شاید در محله

مفتیان باشد.)

در همین ابیات افزون بر دیگر ویژگی های لغوی و دستوری، می بینیم که حروف اضافه اندر، بر و در را بنایی پس از نام ها آورده و می خواسته بگوید که سمرقندیان به جای آن که بگویند «در شهر گشتم» می گویند «شهر در گشتم» و به جای «اندر جان» و «اندر آسمان» می گویند «جان اندر» و «آسمان اندر».

در معرفی زبان گفتاری بلخ، کتاب یا رساله ای چاپ نشده و یا نگارنده از آن بی اطلاع است، اما نگارنده چند سالی در بلخ و فاریاب قندوز (کندز) اقامت داشته و اندکی با ویژگیهای سخن بلخیان آشناست. البته در مورد لهجه های تاجیکی و بخارایی که هر دو مشترکاتی با لهجه های بلخ و کابل دارند، کتاب ها و رساله های متعددی انتشار یافته است و پژوهشگران می توانند سخن مولوی را از نگاه ویژگی های لهجه و زبان گفتار با این لهجه ها نیز مقایسه کنند.

یکی از مهم ترین موارد، خصوصیت تقدیم و تاخیر حروف اضافه است، مثلاً اکنون هم سالمندان بلخی، یا کسانی که هنوز تحت تاثیر لهجه کابل و لهجه معیار درسی قرار نگرفته اند، به جای آن که بگویند «به خانه» و به جای آن که بگویند «همراه تو» می گویند «توقتی» یا «توکتی» و امثال آن. و هنوز در لهجه بلخ فعل امر را بدون باء اضافه به کار می برند، مثلاً به جای بیا، آی و به جای بنشین، شین و به جای بنویس، نویس می گویند.

همچنان در افعال دارای پیشوند فعلی نشانه استمرار (می) خلاف فارسی معیار، که در میان پیشوند و فعل می آید، در این لهجه پیش از پیشوند فعلی واقع می شود. این ویژگی در لهجه کابل نیز هست، مثلاً به جای «برمی آید» «می آید» و به جای «در می آید» «می در آید» گفته می شود. حالت نفی نیز چنین است - به جای «بر نیاید»، «نبراید» می گویند یعنی «ر» که نشانه نفی نیز هست، بر سر فعل امر پیش از باء اضافه می آید، به جای «میا» گفته می شود «نمیا» و به جای «میار» گفته می شود «نمیار».

پیش از پرداختن به نمونه هایی از این موارد در سخن مولوی - دیوان شمس - کاربرد این گونه ترکیبات را به صورت مختصر در فارسی تاجیکی و لهجه بخارایی مرور می کنیم.

۱ - قرار گرفتن حروف اضافه پس از اسم:

این لباس را چند سوم به خریدی؟ (این لباس را به چند سوم خریدی.) خانه دبنشین (در خانه بنشین)، بازار ها دمی فروشند (در بازار ها می فروشند)، او سلیم قتی آمد (او همراه سلیم آمد)، شیرآب قتی می خواهم (شیر به همراه آب می خواهم)، (تاجیکی، ص ۸۱-۸۲) ۵ این مرد کتی شهرتان به رو (با این مرد به شهرتان برو)، بچه بودند به، اینا توقتی بازی می کرن (بچه که بودی، اینها با تو بازی می کردند)، من توکتی نمی پیام (من با تو نمی آیم).

(بخارایی، ص ۱۵۱۱، ۱۵۱۲ و ۱۵۲۰).

۲- حالت استمرار افعال:

می براید (برمی آید)، می برداشت (برمی داشت)، می در آید (در می آید)، می در آورد (در می آورد).

(تاجیکی، ص ۹۱)

۳- حالت امر:

شین (بنشین)، بیند (ببیند) شنو (بشنو)، گیرم (بگیرم)، نویس (بنویس).

(تاجیکی، ص ۸۹-۹۰)

۴- حالت نهی:

نیبا (میا)، نبردار (برمدار)، نبایست (مایست)، نیبار (میبار)،

(تاجیکی، ص ۹۳)

۵- حالت نفی:

نمی بردارد (بر نمی دارد)، نمی براید (بر نمی آید)،

(تاجیکی، ص «۹۳»)

اکنون با استفاده از لهجه بلخ، به گلگشتی در سخن مولانا یعنی غزلیات شمس می پردازیم.

۱- آوردن حرف اضافه پس از نام ها:

اندر

آب زلال اندر

اندرآ، آب زلال اندر نگر تا ببینی عکس خورشید جمال

(در آی، اندر آب زلال بنگر ...) (ص ۱۲۹۱)

بحر اندر: اندر بحر، در بحر

چون نیی بحری تو بحر اندر مشو قصد موج و غره دریا مکن

(چون اهل بحر و دریا نیستی، اندر بحر مرو ...) (ص ۷۵۸)

جوآل اندر: اندر جوآل، در جوآل

بدین زاری و خفرتی، غلام دلّو و ابرتی اگر حقی و تحقیقی چرایی این جوآل اندر؟

(... چرا در این جوآل هست؟) (ص ۴۰۸)

جهان اندر: اندر جهان، در جهان

- جهان اندرگشاده شد جهانی که وصف او نیاید در بیانی
(در جهان جهانی [دیگر] پدید آمد ... (ص ۱۲۶۷)
- خرگه اندرآ: در خرگاه داخل شو
چون راه رفتن است توقف هلاکت است چونت قنق کند که بیا خرگه اندرا
(بیان اندر خرگاه آی) (ص ۱۲۲)
- سجود اندر: در سجود
در زیر چادر است بتی کز صفات او ما راز عقل برد و سجود اندر آمدیم
(... اندر سجود آمدیم) (ص ۶۴۳)
- ظرف اندر: اندر ظرف، در ظرف
روان شد سوی ما کوثر که گنجانیست ظرف اندر
بدران مشك سقا را بزن سنگی و بشکن خم
(کوثر به سوی ماروان شد که در ظرف نمی گنجد ...) (ص ۵۵۷)
- قلزم اندر: اندر قلزم
چو جوهر قلزم اندر شد نه پنهان گشت و نی ترشد
ز قلزم آتشی بر شمس در او هم لا و هم الا
(ص ۷۴)
- کشتی نوح اندرآ: اندر کشت نوح درآ
بحرا گر شود جهان کشتی نوح اندرآ کشتی نوح کی بود سخره غرقه و تلف
(اگر جهان دریا شود، تو در کشتی نوح درآ ...) (ص ۵۰۶)
- آب سیاه در مرو: در آب سیاه مروه
پنبه ز گوش دروکن بانگ نجات می رسد آب سیاه در مرو کاب حیات می رسد
(در آب سیاه مرو ...) (ص ۲۴۳)
- آینه درینگری: در آینه نگه نکنی
آینه کیست تاترا دردل خویش جادهد؟ ای صنما به جان تو کاین در بننگری
(... ای صنم به جانانت [سوگند] که در آینه نگاه نکنی) (ص ۹۲۵)
- بازار در: در بازار
این سر چو کدو بر سروین دلق تن من بازار جهان در، به کی مانم؟ به کی مانم
(... در بازار جهان به کی همانند هستم؟ ...) (ص ۵۷۰)
- باغ خدایی درآ: در باغ خدایی آی

ای رخ خندان تو مایه صدگلستان
باغ خدایی در آخار بده گلستان
(ص ۷۷۴)

چرخ در: در چرخ، در آسمان
مه مانیست منور تو مگر چرخ در آبی
ز تو پر ماه شود چرخ چو بر چرخ بر آبی
(ص ۱۰۴۶)

(ماه ما روشن نیست، مگر تو در آسمان آبی یا در چرخ سماع آبی، که روشن گردد.)
جان در: در جان

آیا امید در دستم عصای موسوی بودی
ز هجران چو فرعونش کنون جان در چوماری تو
(... در جان من چون مار هستی ...) (ص ۸۱۳)

حلقه درآ: در حلقه بیا

ای صنم خوش سخن حلقه در آرقص کن
عشق نگرده کهن، حق خدا همچین
(... ای صنم ... در حلقه بیا ...) (ص ۷۷۶)

خانه درآ: در خانه بیا

ای تو نگار خانگی خانه درآ از این سفر
پسته، لعل برگشا تا نشود گران شکر
(... از این سفر به خانه بیا ...) (ص ۴۰۷)

خرابات در: در خرابات

خرابات بتان در شد حریف رطل و ساغر شد

همه غیبش مصور شد زهی سرمست اندیشه

(در خرابات مغان رفت ...) (ص ۸۶۰)

دوغ درفتد: در دوغ فتد

چو توسیمرغ روح را بکشانی در ابتلا
چو مگس دوغ در فتد به گه امتحان تو
(... مانند مگس در دوغ افتد، یعنی درمانده گردد ...) (ص ۸۴۵)

رقص درآر: در رقص آور

يك نفسی بام برآ ای صنم
رقص در آر آسین حنانه را

(... يك نفس بریام آی و ستون حنانه را به رقص آور) (ص ۱۴۴)

رقص در آیم: در رقص آیم

طلب در: در طلب

همه سوار و پیاده طلب در افتادند به ج دو جهد نه چون توکه سست افتادی

(ص ۱۱۴۹)

عشق در: در عشق

آن که بالای گزیند پست باشد عشق در

آن که پستی را گزید از مجلس سامی است آن

(ص ۷۴۴)

(آن که بالا را گزیند و بالانشین باشد در عشق پست باشد ...)

قمار خانه در: در قمار خانه آ

بیا که دانه لطیف است روز دام مترس قمار خانه در آو ز ننگ و نام مترس

(... در قمار خانه آی و ... (ص ۷۸)

گریه در: در گریه

گفتمش چونی دلا؟ او گریه در شدهای های

از فراق ماهروی همنشان همنشین

(گفتمش ای دل چگونه ای؟ دل به گریه افتاد ... (ص ۷۴۳)

میخانه در: در میخانه

روزی تو مرا بینی میخانه در افتاده دستار گرو کرده، بیزار ز سجاده

(روزی مرا در میخانه افتاده بینی ... (ص ۸۶۸)

بر آتش بر: بر آتش

دو طشت آورد آن دلبریکی ز آتش، یکی پرز

چو زرگیری بود آذر، و آتش بر زنی برز

(... و گریه بر آتش بر زنی بردی ... (ص ۹۳۹)

بام بررو: بر بام رو

دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو ای عقل بام بررو، ای دل بگیر در را

(... ای عقل بر بام رو ... (ص ۱۱۹)

پای بر: بر پای

شحنه را چاه زنج زندان ماست تا نهم زنجیر زلفش پای بر

(تا زنجیر زلف را بر پایش نهم) (ص ۴۳۶)

خوان بر: بر خوان، بر سر سفره

مثال نان مدد جان شوی و جان باشد

چون خوان بر آبی و اخوان ترا قبول کنند

(چون بر سر خوان یا سفره آیی و برادران ...) (ص ۱۱۴۵)

دهان بر: بر دهان

دهان بر می نهاد او دست، یعنی دم مزین خامش

و می فرمود چشم او در آ در کار پنهانك

(او دست بر دهان می نهاد ...) (ص ۵۱۲)

ریض شهر بر آمد: بر ریض شهر آمد

حشم عشق در آمد ریض شهر بر آمد هله ای یار قلندر بشنو طبل ملامت

(حشم عشق در آمد و بر ریض شهر آمد ...) (ص ۱۹۱)

زمین بر: بر زمین

بر گرد ماهش می تنم بی لب سلامش می کنم

خود را زمین بر میزنم زان پیش کو گوید صلا

(... خود را بر زمین می زنم ...) (ص ۵۱)

به پایم به خلید: به پایم خلید

ای لطف او دستگیر رنجور پایم به خلید خار بر خیز

(ص ۴۷۰)

دروازه برون: برون دروازه

یاران به خبر بودند، دروازه برون رفتند من بی ره و سر مستم، دروازه نمی دانم

(یاران با خبر بودند، بیرون دروازه رفتند ...) (ص ۵۶۵)

مردار بوی: بوی مردار

ای روترش به پیشم، بد گفته ای مرا پس

مردار بوی دارد، دایم دهان کرکس

(... دهان کرکس همیشه بوی مردار دارد) (ص ۴۷۷)

غم پر: پر غم

و گر غم پر شود اطراف عالم تو شاد و خرم و پر خنده باشی

(و اگر اطراف عالم پر غم گردد ...) (ص ۹۸۵)

۲- دگرگونی های آوایی و ارتباط آن با وزن عروضی:

در دیوان شمس چند غزل با ردیف «سلام عليك» و «سلام عليك» است. همچنان عبارت «سلام عليك» در داخل چندین بیت از غزل های دیگر نیز آمده است. وزن این عبارت با تنوین میم- سلام عليك/ فاعولن (یا فاعول فعل) است، که در هیچ يك از این دو مورد قابل

انطباق با وزن و افاعیل غزل های مربوط نیست، مثلاً
 سلام عليك ای مقصود هستی هم از آغاز روز امروز هستی
 که وزن غزل «مفاعیلن مفاعیلن فعولن است» اما با قرائت سلام عليك وزن آن «فعولن فعول
 مفاعیلن فعولن» می شود، که وزن و افاعیل بر هم می خورد. یا در این مطلع
 ای خواجه سلام عليك، از زحمت ما چونی
 ای معدن زیبایی، وی کان وفا چونی؟
 که وزن هر مصراع دوبار (مفعول مفاعیلن) می شود. اما عبارت «سلام عليك» با قرائت
 معیار وزن را بر هم می زند. به این اشکال در چند غزل دیگر هم بر می خوریم
 هر گاه به چگونگی تلفظ این عبارت در گفتار بلخ و کابل توجه کنیم، می بینیم که این
 اشکال از میان می رود. این عبارت در گفتار بلخ و کابل «سلاما لیک» تلفظ می شود. با حذف
 ساکن پایانی بروزن مفاعیلن.

در لهجه گفتاری بلخ و کابل، در بسیاری واژه ها، عین وسط واژه به تبدیل می گردد.
 مانند مالوم به جای معلوم، تالیم به جای تعلیم، تاریف به جای تعریف، باد به جای بعد و
 حتی مال به جای معلم و سلامالیک به جای سلام عليك.
 به چند نمونه از ابیاتی که این عبارت در آنها آمده است، توجه فرمایید (البته بارعایت
 ضوابط تقطیع عروضی، پاره ای از حروف به خصوص حروف ساکن پایانی برخی از واژه ها می
 افتد، که هنگام قرائت تقطیع باید این موضوع را در نظر گرفت.)

سلام عليك ای دهقان در این انبان چها داری؟
 چنین تنها چه می گردی؟ در این صحرا چه می کاری؟
 سلام عليك مشتاق ترا سلطان بر آن خاقان
 سلام عليك بی پایان بر آن کرسی جباری
 (ص ۱۲۵۷)

تقطیع عروضی با توجه به تلفظ سلام عليك در لهجه بلخ و کابل:
 سلامالی / مفاعیلن - چمی گردی / مفاعیلن در یصحرا / مفاعیلن - چمیکاری / مفاعیلن
 (سه مصراع دیگر هم به همین ترتیب تقطیع می گردد.)
 ای خواجه سلام عليك، من عزم سفر دارم وز بام فلک پنهان من راه گذر دارم
 (ص ۵۶۰)

تقطیع مصراع اول
 ایخاجه / مفعول - سلامالی / مفاعیلن - من عزم. مفعول - سفر دارم / مفاعیلن

هر اول روز ای جان صد بار سلام علیک در گفتن و خاموشی ای یار سلام علیک
(ص ۵۱۳)

تقطیع عروضی مصراع اول

هاوو/ مفعول- لروزی جا/ مفاعیلن- صد باره/ مفعول- سلامالی/ مفاعیلن-

۳- تلفظ خاص واژه ها و ارتباط این تلفظ باقوافی:

برخی از واژه ها که با واژه های دیگر هم قافیه شده اند، بدون توجه به لهجه چنان می نماید که بی جا و خلاف دستور آمده و باعث اخلال در قافیه گردیده اند. اما با توجه به تلفظ خاص این وهم از میان می رود. به چند نمونه از این واژه ها توجه فرمایید.

بلور- بلور در لهجه، تهران به ضم لام و باواو معروف (u) تلفظ می شود. ومی بینیم که در اینجا در قافیه فرعی با جور (jaur) هم قافیه شده است.

از رنگ بلور تو شیرین شده جور تو هر چند که جور تویس تند قدم دارد

(ص ۲۴۰)

اما در لهجه بلخ و کابل بلور به کسریا وفتح لام (belaur) تلفظ می شود، که با این تلفظ با جور هم قافیه شده است، و در قافیه فرعی بسزا آمده و آهنگی خاص به چهار پاره بیت داده است (هر چند که تلفظ جور عربی هم اکنون به تلفظ بلور در لهجه تهران نزدیک شده است.)

تو، ضمیر مفرد مخاطب

این کلمه در همه لهجه های فارسی در ایران با يك ضمه کوتاه (o) تلفظ می شود. در این حالت چگونگی اقتفای واژه تو با واژه های مختوم به واو معروف غریب می نماید.

همه خوردند و برفتند ویماندم من و تو چو مرا یافته ای صحبت هر خام مجو

(ص ۸۳۱)

ای ترک ماه چهره چه گردد که صبح تو

آبی به حجره من و گویی که گل برو

تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم

دانم من اینقدر که به ترکی است آب سر

(ص ۸۳۶)

والله ملولم من کنون، از جام سفراق و کدو

کوساقی دریا دلی تا جام سازد از کدو

خوش من فربې تو خورم نندیشم این و ننگرم
 که من چو حلقه بردرم چون لب نهم برگوش تو
 (ص ۸۰۲)

و این اقتفا از آن است که «تو» در لهجه های کابل و بلخ و تاجیکستان با واو معروف (tu) تلفظ می شود. قاضی شمس الدین اوزجندی - از شاعران متقدم - هم «تو» را با «سو» قافیه ساخته است.

برخیز کی شمع است و شراب است و من و تو
 و آواز خروس سحری خاست زهر سو
 (الباب الالباب عوفی، ص ۱۶۶ لهجه بخارایی، ص ۶۱)

نیز فخرالدین اسعد گرگانی «تو» را با «جادو» هم قافیه آورده است.

مشو دیگ به نزد و یس جادو زن موبد کجسا شاید زن تو؟

شش - در همه لهجه های بلخ و بخارا و کابل، شش با فتح شین اولی شش (shash) تلفظ می شود. از این رو مولانا «شش» با حبش، مشوش، اخفش، مفرش و مهوش هم قافیه ساخته است.

ای شب خوش رو که تویی مهتر و سالار حبش
 ما ز تو شادیم همه وقت تو خوش وقت تو خوش
 ای شب خوبی و بهی جان بجهد گر بجهی
 گرسه عدد بر سه نهی گردد شش، گردد شش
 (ص ۴۷۹)

وقتت خوش و وقتت خوش حلوایی و شکرکش
 جمشید ترا چاکر خورشید ترا مفرش
 زان سوی چو بگذشتم ششم پنج زنش گشتم
 یارب که چهار دارد زان جانب پنج و شش
 (ص ۴۸۳)

۴ - اضافه در واژه های مختوم به های غیر ملفوظ:

یکی از دشواری های قرائت شعر سخنوران مشرق قلمرو زبان دری، چگونگی قرائت مضاف و مضاف الیه است در حالی که مضاف مختوم به های غیر ملفوظ باشد، مانند کلمات خنده تو، بنده تو، خانه خویش و مانند آن این واژه ها اگر در نظم بر قاعده نشر خوانده شوند، وزن شعر بر هم می خورد و یک هجا از وزن معمول افزون می ماند. برخی برای حل این اشکال يك پاي ساکن در میان مضاف و مضاف الیه (ی) نهاده اند که در این صورت دلیه ی این جهان (dayay) سایه

خود (sayay) و مانند آن خوانده می شود، و اشکال وزن رفع می گردد. اما اگر به زبان گفتاری بلخ و هرات و کابل توجه کنیم، کلمات مختوم به های غیر ملفوظ، چون مضاف گردند، آنهای غیر ملفوظ در تلفظ به یای مجهول تبدیل می گردد. که در فارسی معیار تهران هم که مصوت آخر کلمات، کسره (e) است، تلفظ مضاف و مضاف الیه تقریباً چنین صورتی دارد.

دیگران رفتند خانه خویش باز ما بمانسیم وتو عشق دراز

(ص ۱۲۹۱)

تقطیع مصراع اول

دیگرarf/ عاعلاتن- تند خالی/ فاعلاتن خیشباز/ فاعلات

۵- صورت خاص چند فعل که اکنون هم به گونه هایی در لهجه های کابل و بلخ کاربرد دارند.

بمبند: بمبند

چون عبهر وقتندای جان، در روش بخندای جان

در را بمبندای جان زیرا به نیماز آمد

(ص ۲۶۳)

بمرو: مرو

پیش بیا پس بمرو دور نیست

نی غلظم در طلب جان جان

(ص ۲۲۷)

بنهشت: نهشت، نگذاشت

صبر بنهشت یوسفان را

زیرا غلبات بوی آن مشك

(ص ۹۸)

خانه باز آ: به خانه باز آ

عم، خودیی عاشقی باشد هبا

خانه باز آ عاشقا تو زو ترك

(ص ۱۱۳)

شسته: نشسته

چون که در جان منی شسته به چشمان منی

شمس تبریز خداوند تو چونی به سفر؟

(ص ۴۳۰)

شین: بنشین

صد دجله خون بینی، آهسته که سر مستم

تو شخصك چو بینی، گر پیشترك شینی

(ص ۵۵۹)

ره شین: راه نشین

تو مسکینی در این ظاهر درونت نفس بس قاهر
یکی سالوسک کافر، که ره زن گشت وره شینی
(ص ۹۴۹)

می بروی: همی روی

مرو مرو، چه سبب زود زود می بروی
بگو بگو که چرا دیر دیر می آیی؟
(ص ۱۱۴۷)

نه بیچی: مپیچی

با مست خرابات خدا تانبیچی
تاوا ننماید همه رگهات افندی
(ص ۱۱۶۴)

نه بگذار: مگذار

بگردان جام عشق ای شهره ساقی
نه بگذار از وجودم هیچ باقی
(ص ۱۱۷۱)

نشینم: نشینم

هیچ نشینم به عیش هیچ نخیزم به پا
جز تو که بنشانیم جز تو که برداریم
(ص ۶۴۸)

نشینند: نشینند

هرچند که بلبلان گزین اند
مرغان دگرخمش نشینند
(ص ۲۸۸)

ء - چند واژه

آبدست: وضو

این عشرت و عیش چون نماز آمد
وین دردی درد آبدست آمد
(ص ۲۸۶)

آبریز: مهرز

به آبریز برد چون که خورد حلوا تن
به سوی عرش برد چون که خورد جان حلوا
(ص ۱۳۳)

استا: ماهر، کار دیده، استاد

غازی به دست پور خود، شمشیر چوبین می دهد
تا او در آن اوستا شود، شمشیر گیرد در غزا

ایزار: شلوار

می فروشی است سیه کار همه عور شدیم
پیرهن نیست کسی را مگر ایزار دهید
(ص ۳۲۸)

به در کرد: در آورد، بیرون کرد
آن یار همان است اگر جامعه دگر شد
آن جامع به در کرد و دگر باز برآمد
(ص ۲۷۱)

برسری: اضافی، به علاوه
چون به سر کوجه عشق آمدم
دل بشد و من بشدم بر سر
(ص ۱۲۱۹)

این دل دهد در دلبری جان هم سپارد برسری
وان صرفه جو چون مشتری اندر بها آویخته
(ص ۸۵۲)

بس آمدن: غالب شدن، قانع ساختن
صبر با عشق بس نمی آید
عشق فریاد رس نمی آید
بسته کند: ببندد

آبیش گردان می کند اونیز چرخ میزند
حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد زجا
(ص ۵۷)

بگنی: ارزن

بخور بی رطل ویی کوزه، میی کونشکنند روزه
نه زانگور است ونزه شیر، نه از بگنی نه از گندم
(ص ۵۵۷)

بمر: بمیر:

بمرای خواجه زمانی مگشا هیچ دکانی
تو مپندار که روزی همه بازار تو داد
(ص ۳۱۴)

... : بایست

به برج دل رسیدی بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی بیست اینجا
(ص ۸۹)

پاپوچک: پاپشک، کفش

پای تو شده کوچك از تنگی پاپوچك پا برکش ای کوچك، تاپهن و دراز آید
(ص ۲۶۴)

پاییدن: ماندن، اقامت کردن
ندا رسید به جانها که چند می پایید؟ به سوی خانه اصلی خویش باز آید
(ص ۳۸۰)

پشته: های نیمه هرمی کوچك که در باغها برای بستر تاق انگور سازند
ساقیا این می از انگور کدامین پشته است
که دل و جان حریفان زخمار آغشته است
(ص ۱۹۶)

پیشانه: اندرون و پایانه يك محل سر پوشیده.
ببند چشمش يك چه خواهد شدن با ابد او ببند پیشانه را
(ص ۱۴۶)

پیله: وصله، پیوند

وانگه که مرهم آری سر را به عذری خاری
بر موزه محبت افتد هزار پینه
(ص ۸۸۸)

جگر بند: دل بند، دل جگر

تو مرد دل تنکی، پیش آن جگر خواران
اگر روی چو جگر بند شوربات کنند
(ص ۳۶۷)

جوجو: تکه تکه، پاره پاره، ریزه ریزه
هر آن دلی که به يك دانگ، جو جواست ز حرص
به دانگ بسته شود جان به کسان نرسد
(ص ۳۶۷)

جولبه: عنکبوت، جولاهك، به زبان گفتاری جولاکگ

چون جولبه حرص در این خانه ویران
از آب ده آن دام مگس گیر تپد
(ص ۹۷۴)

چربو: چربی، پیه و روغن

سخنای کف تو گر چریشی به کوه دهد
دهد به خشک دماغان همیشه چریو، سنگ
(ص ۵۱۷)

چکره: (به زبان گفتاری - چکله): چکه، قطره
پای آهسته نه که تا نجهد
چکره ای خون دل به هر دیوار
(ص ۴۵۷)

حوالی: حویلی - سرای، منزل
باغ است و بهار و سروعالی
مامینرویم ازاین حوالی
(ص ۱-۱۳)

حمله: بار، مرتبه، دفعه
یک حمله دیگر همه در رقص درآییم
مستانه و یارانہ که آن یار در آمد
(ص ۱۰۱۳)

خرس (خراس) دستگه روغن گیری که چاربا آنرا بگرداند.
چه جای ما که گردون را چو گاوآن در خرس بست او
که چوکنجد همی کوید به زیر آسمان مارا
(ص ۷۷)

خرخشه: اضطراب، هیجان
این خواجه، با خرخشه، شد پرشکسته چون پشه
نالان ز عشق عایشه، کابیض عینی من بکا
(ص ۵۹)

خمره: خم کوچک سفالین
هزار خمره سرکه غسل شدست از او
که هست دلیر شیرین، دواى خوی ترش
(ص ۵۰۰)

خود خود: خویشان خود، شخص خود
ای که تو چشمه حیوان و بهار چمنی
چو منی تو، خود خود راکی بگوید چو منی
(ص ۱۰۶۴)

خوش خلق: خیلی خوش، درنهایت خوشی

گاه خوش خوش شود، گر همه آتش شود تعبیه های عجب یار مرا خوست خوست
(ص ۲۱۳)

خیره: یاوه، بیهوده (این واژه در بلیغ و کابل خیلی تلفظ می شود.)
ای رونق جامنم ز تو، چون چرخ گردانم ز تو
گندم فرست ای جان که تاخیزه نگرده آسیا
(ص ۵۱)

دست نماز: وضو

امروز بگاه آمد و گفتا به سماع نگذاشت که من دست نمازی شویم
(ص ۱۴۱۳)

دومو: شخصی که بخشی از موهایش سفید شده باشد، لفل فلکی، جوگندمی
گهی پیری نمایی گاه دو مو زمانی کودک و گه شیرخواره
(ص ۸۷۴)

دادا: لقبی برای مادر از زبان کودک

دادو: لله، دده

بیرون بر از این طفلی، مارا برهان ای جان
از منت دادو، وز غصه هرداد
(ص ۸۲)

دیگدان: اجاق

سگان طمع چپ و راست از چه می پویند؟
چو بوی قلییه از آن دیگدان نمی آید
(ص ۳۸۵)

دینه: دیروز، دیشب

جانی که غم فزودی از شمس حق تبریز نونو طرب فزاید، بی کهنه های دینه
(ص ۸۸۸)

روگر: (رویگر) صفار و قلعی گر
عاشقی چون روگری دان یا مثل آهنگری بس سیه باشد هماره چهره های روگران
(ص ۷۴۰)

سره: بسیار خوب، عالی

من چون در گور درون خفته همی فرسایم
چو بیبایی به زیارت سره بیسرن آیم
(ص ۶۲۱)

سون: سو، سوی، طرف

زیبچون بین که چونها شد، زی سون بین که سونها شد
زحلمی بین که خونها شد زحقی چند گون باطل
(ص ۵۲۱)

امروز گویم چون کنم، یکباره دل را خون کنم،
وین کار را یکسون کنم، چیزی بده درویش را
(ص ۵۴)

شاباش: آفرین، احسنت

احسنت زهی یار او، شاخ گل بی خار او شاباش زهی دارو، دلهای کباب را

(ص ۸۲)

شناسا: آشنا

چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را
به شست عشق دست آورد جان بت پرستش را
(ص ۷۵)

شوریا: آبگوشت، سوپ

مازان دغل کژبین شده، باین گنه در کین شده
گه مست حورالعین شده، گه مست ناو و شوریا
(ص ۴۹)

وی: جشن، عروسی، ضیافت

تا ترک غم نتازد کامروز طوی نیست

(ص ۲۱۱)

هندوی ساقی دل خویشم که بزم ساخت

عجایب: بسیار خوب، عالی، فوق العاده

لاجرم از دم این باده لطیف اورا دیم

(ص ۶۲۱)

دل مایافت از این باده عجایب بویی

قابله: ماما

مخنت حامله مبین، بنگر امید قابله
(ص ۸۵۷)

تلخی باده را مبین عشرت مستیان نگر

قازغان: (قجغن، قوغن) نوعی دیگ بزرگ

جا خوردی تن چو قازغانی
برآتش نه به قازغان را
(ص ۹۴)

قصه کرد: قصه گفت، حکایت کرد

برده دار روح، ما را قصه کرد
زان صنم بی کبرو بی کین شیوه ها
(ص ۱۱۴)

کرته: جامعه، نوعی کت «اکنون کرتی گویند و نامی است برای کت، نه پیرهن)
خنک کسی که از این بوی کرته یوسف
دلش چون دیده یعقوب خسته و اشد زود

(ص ۳۶۸)

کرم پیله: کرم ابریشم

چون کرم پیله در بلاد اطلس و خزمی روی
بشنو ز کرم پیله هم کاندز قبا پوسیده ام
(ص ۵۳۱)

کلك: نی، در افغانستان پنجره را کلکین می گویند، و گویند این تسمیه بدا جهت است که در
قدیم کلکین یا پنجره را از نی می ساخته اند.

نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زیر دارد
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد
(ص ۲۴۷)

کمپیر: پیرزن و پیر مرد

بسی کمپیر در چادر، زمردان برده عمر و زر
مبین چادر، تو آن بنگر، که در چادر نهان باشد
(ص ۲۴۹)

برده قدحی میبیرم، آخر نه چو کمپیرم
تا شینم ومی میرم، کاین چرخ چه می زاید
(ص ۲۶۵)

گرد پیچ: محاصره

گروسوسه کرد گرد پیچم
در پیچش او چرا نشستم؟
(ص ۵۹۳)

گلون: گلو

گلون خود به رسن زان سپرد خوش منصور
دلا چویی بری صد گلو تو بسپاری
(ص ۱۱۳۴)

لالای هندو: لله هندو، هنوز هم در بلخ و کابل هندورا لالا و لاله گویند.
به ترك ترك اولی ترسییه رویان هندورا
که ترکان راست جانبازی و هندو راست لالایی
(ص ۹۲۹)

لتخواره: کتک خور، کسی که اورا کتک زنند

خری کو در کلم زاری در افتاد و نمی داند
برون رانندش از حایط بریده دم و لتخواره
(ص ۵۸۹)

مندیل: عمامه

ملکها را چه مندیلی به دست خویش در پیچد
چراغ لایزالسی را چو قندیلی در آویزد
(ص ۲۵۱)

واری: مانند، چون

این پسوند تشبیهی در افغانستان با یای معروف است. شیرواری- مانند شیر، نرواری-
مانند مرد، گل واری- مانند گل- این پسوند در تاجیکستان به صورت «برین» موجود است گل
برین- مانند گل، سنبل برین- همچون سنبل آصفی هروی شاعر سدهء نهم غزلی با ردیف «واری»
دارد، که مطلعش این است

دل که در ناله زار آمده بلبل واری
وصف روی تو به ما کرده ادا گل واری
نگار و نقش چون گلبزرگ باشد
گد زیده شود چون آب واری
(ص ۱۰۰۰)

ز تبریز آفتابی رو نمودم بشد رقاص، جانم، ذره واری

(ص ۱۰۰۸)

تو پرو باسل داری مرغ واری به پرویال مردان را چه پرواست؟

(ص ۱۷۵)

وریشم: ابریشم. این تلفظ در پشتو باقی مانده و «ریشمین» هم به معنای ابریشمین است

چو ابریشم شسوی آید وریشم تاب وحی او

تو را گوید بریس اکنون بدم پیغام مستحسن

(ص ۶۹۷)

ویران شدن: آشفته شدن، باز شدن اجزای يك ابزار، خراب شدن

اقبال آبادان شده، دستار دل ویران شده

افتاده شد خیزان شده، کز بزم مستان می رسد

(ص ۲۳۶)

۷- چند کنایه و ضرب المثل:

آب آمد تیمم باطل شد

چون آب روان دیدی بگذار تیمم را

چون عید وصال آمد بگذار ریاضت را

(ص ۷۷)

آب در جگر ندارد

پشت آنی تو که پشتش از غم محنت شکست

آب آنی که ندارد هیچ آبی در جگر

(ص ۴۲۴)

آب خوش از گلویت پایین نرود: شکایت و نفرین است، که مثل شده است

نگذارد اشتیاق کرمان که آب خوش اندر گلوی تو رود ای یار باوفا

(ص ۱۲۲)

آب زیر گاه: فتنه خفته

او، به زیر گاه آب خفته است پامنه گستاخ، ورنه رفت سر

(ص ۴۳۵)

آسمان کجا؟ ریسمان کجا؟: به سخن های نامربوط گویند

دلا، دلا، به سر رشته شو، مثل بشنو که آسمان ز کجاست و ریسمان ز کجا

(ص ۱۲۹)

آفتاب رابه گاهگل پوشیدن: کوشش بیهوده برای نهفتن حقیقت آشکاری

به کهگل چون بپوشم آفتابی؟ جهانی کی درون آستین شد؟

(ص ۲۸۴)

از در بزنی از بام می آید: پر رو است

گر تو عودی سوی این مجمریبا

وریرانندت زیام از در بیسیبا

(ص ۱۱۵)

از کدام پهلوی برخاستی؟ چرا خوی تو دگرگون شده؟

راست گو جاناکه امروز چه پهلوی خاستی؟

چیز دیگر گشت ای تو رنگ پیشینی نیستی

(ص ۱۰۳۶)

باهمه پلاس بامن هم پلاس؟ نظیر باهمه پنج با صاحب پنج هم پنج: یعنی آنچه رامن بهتر از

تومیدانم چرا از من می خواهی پنهان کنی؟

باهمگان پلاس وکم با چومنی پلاس هم؟

خاصبک نهان منم راز من نهان کنی؟

(ص ۹۱۶)

بر خرش سوار است، می پرسد کوخرم؟: یعنی دنبال چیزی که گم نکرده و بر جاست، می

گردد.

تو آن مردی که او بر خرنشسته همی ز خرا این را وآن را

پوستین چپه پوشیدن: خلق خوش خویش عوض کردن، خشمگین شدن

اگرچه پوستینی بازگونه

پوشیدست این اجسام بر ما

تو را در پوستین من می شناسم

همان جان منی در پوست جانانا

(ص ۸۹)

تو بار کشتی واو کندعه: نظیر روز به گاو ناله به گردو(ن)،

ماغم نخوریمه خودکی دیده است؟

تویار کشتی واو کندعه؟

(ص ۸۷۷)

نباشد، جهان نباشد: یا جان از جهان بهتر

جهان جویای توست و جان آن هست
 مثل بشنو که جان به از جهانی
 (ص ۱۰۰۲)

به دست بگیری زرشود: (دعایی که مثل)

ربه کف خاک بگیرند زرسرخ شود روز گندم دروند ارچه به شب جو کارند

(ص ۳۱۸)

... را به خون نمی شویند: یعنی خشونت را به میت هم می توان پاسخ داد
 و تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
 چون قدح شو سرنگون وانگاه دردی خوار شو
 (ص ۸۰۰)

بر گلیم دهل زدن: (سخن یا ادعایی را غیر صریح و با کنایه گفتن)

دهل به زیر گلیم ای پسر نشاید زد علم بزن چو دلیران میانه صحرا

(ص ۱۲۸)

برآید درست آید:

ای خواجه روح و روح افزای درست دیر آمدنت رواست، دیر آی درست

(ص ۱۳۲۹)

زن را از شوی می برد (بسیار فتنه گر است)
 باز آمد باز آمد، آن دلبر زیباقد

تا فتنه بر انگیزد، زن را ببرد از شو

(ص ۱۲۵۹)

سر باشد، کلاه بسیار است

چو تو باشی دل و جان کم نیاید چو سر باشد بیاید نیز دستار

(ص ۴۱۳)

سری درد را چرا می بندی؟

سری که درد ندارد چراش می بندی؟ چرا نهی تن بی رنج را به بیماری؟

(ص ۱۱۳۵)

شوی مرده از مرده شوی بدتر است

که جفت مرده تو را مرده شوی گردند

که شوی مرده بود خود زمرده شوی بتر

(ص ۴۵۶)

فیل یاد هندوستان کرد

دوش آمد فیل مارا باز هندستان به یاد
پرده شب می درید او از جنون تا بامداد
(ص ۳۰۶)

کارد به استخوان رسید

ای چنین وقت عهدها شکنند
کارد چون سوی استخوان آمد
(ص ۳۹۵)

کج بنشین و راست بگو

بنشین کج و راست گو که نبود
همتا، شه روح راستین را
(ص ۹۲)

کل چه کند شانه را: نظیر سرکل و رنگ و حنا

کل چه کند شانه را؟ چون که و راموی نیست
بود چه کار آیدش آن که و راتر نیست
(ص ۲۱۴)

کلوخ بر لب مالیدن: به دروغ و نیرنگ خود را بینوا و گرسنه نشان دادن
کلوخی بر لب خود مال با خلق
شکر را گیر در دندان و می رو
(ص ۸۱۷)

کوه را کاهی می سازد: کاه را کوهی می سازد

کوه را که کند اندر نظر مردقضا
کاه را کوه کند، ذاک علی الله یسیر

(ص ۴۳۰)

گروپیش گازر: در مورد متاع از دست رفته ای گویند

اگر کار چون زراست، نه گروپیش گازر است؟
مگرت امسال گوهر است، نه تو از پار یاد کن
(ص ۸۷۸)

ظاهراً- اگر ت چون زراست، کالا به لهجه بلخ یعنی رخت و جامعه

گر بگریزی ز خوابات شاه
بارکش غول بیابان شوی
(ص ۱۲۲۱)

گر برسرت گل است مشویش: یعنی شتاب کن («گل سر شوی») گل مخصوصی است برای

نشستن سرو هیچ زبانی برای موی ندارد بلکه باعث رشد و تقویت آن می گردد.

گر بر سر ت گل است مشویش شتاب کن
بر آب و گل بساز که هنگام می رود
(ص ۲۵۰)

لحافش ماهتاب است: یعنی بسیار فقیر است
بود لحاف شب شان ماهتاب روز طواف همشان در بدر
(ص ۲۶۱)

مار کرهده بر نمی دارد: (مار کر افسون نمی پذیرد)
اول نماید مارک، آخر بود گنج گهر
شیرین شهی کین تلخ را در دم نکو آیین کند
(ص ۲۳۵)

مرغ زیرک به دو پا آویزد: نظیر مرغ زیرک به دو حلقه در دام است.
وقت آن شد که بدان روح فزا آمیزی
مرغ زیرک شوی و خوش به دو پا آویزی
(ص ۱۰۶۰)

مگر او را به گلیم بر گیرند: در اوج مستی و ناتوانی و خستگی گیرند
آن که زاین جرعه کشد جمله جهانش نکشد
مگر او را به گلیم از بر ما گیرند
(ص ۳۲۲)

موی از خمیر کشیدن: نظیر موی از ماست کشیدن
برون کشم زخمیر تو خورش را چون موی
که ذوق خمر تو را دیده ام خمار آمیز
(ص ۴۷۵)

ناودانها به هم آمیخته: یعنی باران بسیار تندی می بارد
آن چنان ابری نگر کز فیض او آب چندین ناودان آویخته
(ص ۸۸۶)

ناخورده و نابرده: نظیر نه خورده و نه برده. گرفته درد کرده
ناگاه در افتادم زان قصر و سراپرده
در قعر چنین چاهی ناخورده و نابرده
(ص ۸۶۲)

نه سیخ بسوزد، نه کباب

چو شود اگر زمانی بدهی مرا امانی
که نه سیخ سوزد ای جان نه تبه شود کبابم
(ص ۸۱۴)

هفت آب شستن

روسینه را چون سینه ها، هفت آب شو از کینه ها
وانگه شراب عشق را پیمانہ شو پیمانہ شو
(ص ۸۹۹)

لقمه ای اندر دهان و لقمه ای در آستین: ... لقمه ای در دهن، لقمه ای در یخن
هست ما را هر زمانی از نگار راستین
لقمه ای اندر دهان و لقمه ای در آستین
(ص ۸۳۵) (*)

پی نوشت:

- ۱- مثنوی معنوی، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۹ش.
- ۲- کلیات دیوان شمس تبریزی، چاپ نهم، تهران، ۱۳۶۲ش (ارجاعات بعدی ابیات همه از همین چاپ است).
- ۳- بدایع الوقایع، تهران بیناد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۴۰.
- ۴- دیوان بناهی، چاپ هرات.
- ۵- خانم ابران کلیاسی، فارسی ایران و تاجیکستان، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴ش.
- ۶- دکتر رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، چاپ دوم دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۵ش.

پایان یافته است

پایان یافته است

پایان یافته است

(۲/۸)

تکمیل یافته

تکمیل یافته است

تکمیل یافته است

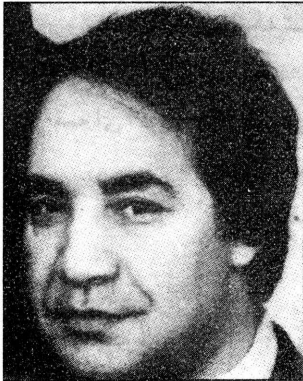
(۲/۸)

تکمیل یافته است

تکمیل یافته است

تکمیل یافته است

(۲/۸)



فایض

دکتر محمد شریف در سال ۱۹۴۶ در قریه سیوشان هرات زاده شده. بعد از اتمام دروس ابتدایی در مکتب سیوشان، تعلیمات ثانوی را در مکتب ابن سینا و دارالمعلمین کابل تکمیل کرده است. در سال ۱۹۶۴ در پوهنتون کابل راه یافته و در سال ۱۹۶۹ پس از اخذ دیپلوم در رشته زبان و ادبیات انگلیسی عازم امریکا شده است. فوق لیسانس را در رشته زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه کالرادو در سال ۱۹۷۲ اخذ کرده. پس از دو سال تدریس در پوهنتون کابل، در سال ۱۹۷۴ برای اخذ دوکتورا به امریکا رفته. پس از تکمیل دوکتورا در ادبیات انگلیسی و مطالعات شرقی در سال ۱۹۷۸ به کابل عودت کرده است. بعد از دو هفته به ایران پناهنده شده و چهار سال استاد دانشگاه فردوسی بوده است. در آن زمان کتاب «انسان و اسلام» دوکتور علی شریعتی را به انگلیسی ترجمه کرده است. در سال ۱۹۸۴ به امریکا پناهنده شده و مدتی است که به کار ترجمه و تحقیق مشغول است. بیشتر تحقیقات و نوشته هایش به زبان انگلیسی است. اخیراً جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» را به انگلیسی ترجمه کرده و قصد ترجمه جلد اول را هم دارد.

ترجمه مجموعه بی از شعر معاصر افغانستان را نیز زیر کار دارد. طی سالهای اقامت در امریکا مقالات زیادی در زمینه های مختلف در ماه نامه «کاروان» و هفته نامه «امید» نشر است.

مولانا انسان کامل و شاعر پیامبرگونه

نی گفت که پای من به گل بود بسی
ناگاه بریدند سرم در هوسی
نه زخم بخوردم از دست کسی
معدورم دارا اگر بنالم نفسی

مفکورهء انسان کامل:

مجلهء تایم امریکایی در شمارهء خاصی به مناسبت آغاز قرن بیست و یکم و ختم دو هزارهء میلادی از افرادی نامبرده که بصورت مثبت یا منفی اثرات مهم و جهت دهنده ای در تاریخ دو هزار سال گذشته داشته اند. در اینجا سخن از کسانی است که با طرح فرمولها و اختراع ابزارها به پیشرفت علوم و فن آوری پرداختند. سخن از امپراطوران و جهانگشایانی است که با تهاجم و نیروی سلاح و ستوران تاراجگر، جغرافیای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان را در جهت منافع خود تغییر دادند.

در بین این فاتحان اراضی و کاشفان ابحار و صانعان ابزار، در بین نوایغ اندیشه و نظریه پردازان علوم، همچنان سخن از عارفی است که از هفتصد سال تا کنون و تا زمانیکه بشریت به روح و معنویت خود گرایش داشته بزرگترین منبع الهام عشق، بینش باطنی، و اسرار خودی و الهی بوده و خواهد بود. این پیامبر عشق و شاعر پیامبرگونه، و انسان کامل، که پلی از عشق و وحدت بین انسان و خود، انسان و خدا، انسان و طبیعت بسته، مولانا جلال الدین بلخی (رومی) است که مجلهء تایم از او به علت شهرت و فروش فزایندهء آثارش در امریکا به عنوان بزرگترین عارف قرن بیستم تجلیل کرده است.

مجلهء تایم در شمارهء ویژه اش به مناسبت آغاز قرن جدید در ستونی از سن فرانسیس ایسیسی به عنوان پیر و از مولانا به عنوان عارف سدهء بیستم یاد میکند. (این همانا فرانسیسی است که سلطان ولد، پسر مولانا، او را در هنگام جستجوی شمس در دمشق با شمس تبریزی دیده

بود که در میخانه ای به قمار نشست و با تقلب بود پول درویش آواره را برده بود. اما همینکه فرانسیس دید شمس را همراهانش شاهانه استقبال میکنند ندامت بر او غلبه کرد و دست به جیب برد تا پول وی را پس دهد. لیکن شمس در پاسخ گفت: این پول را به دوستان ما به مغرب زمین اعطا کن. سالهای بعد از همین فرانسیس به عنوان بزرگترین پیر یا ولی مسیحیت نام برده می شود.

مجله، تایم در مورد مولانا می نویسد: در بسیاری ادیان خدا جبار و خدا سلطان است، اما رومی با شجاعت بیشتر از هر عارف دیگر خداوند را در زیبایی کشف کرد، در موسیقی شنید، در مهر جهانتاب نظاره کرد و در دوستانش احساس کرد. در حالی که در عصری میزیست که چنین افکاری پسندیده نبود. هیچ شاعر دیگری چنین جذابیتهای در زندگی، در غنا، در پندار، در شراب، در رقص و مهمتر از همه در دوستی نیافته است.

تقریباً هفتصد سال است که در اویش و صوفیان شوریده با غزل و غنا و نوای نی از سواحل جمنا تا بوسنیا و اکنون تا کناره های بحر آرام این دنیای ینگوی در رقص و سماع، یاد این شاعر پیامبرگونه و عارف ابدیت را با عشق و شوریدگی تجلیل کرده اند و میکنند.

غزب بزرگترین نواخ ادبی و علمی و فرهنگی جهان را داراست، اما شوریده و موج، زبان سوزان و الهامبخش پیامبرگونه، مولانا را در حد کمال ندارد. لیکن امروز مولانا را به غرب آورده اند تا در بحر موج دیوان شمس مشتادان راه عشق عرفانی را غسل تطهیر دهند.

مسیری که متصوف در راه رسیدن به عشق و حقیقت می پیماید مسیر کامل شدن انسان است و در انتهای این طریق شمس یا انسان کامل و این شاعر پیامبرگونه است. رسیدن به چنین مقامی در توان و طاقت انسان امروزی نیست لیکن رفتن در این مسیر - در مسیر زدودن دل از نفرتها و عداوتها و انانیتها - از هر مسیر دیگر مرجح تر است ولو اینکه رسیدن به هدف نهایی ناممکن باشد. تصوف تطبیقی از اینجا آغاز میگردد، از دوست داشتن، از بکار بردن تمام نیروهای جسمی و معنوی انسان برای رسیدن به انسان وارسته، بشردوست و جهانی، از گام نهادن در مسیر خودشناسی به دنبال شمس و مولانا.

در عشق مولانا به شمس، که نماد عشق شاعر به حضور خدا و حقیقت در نهاد بشر است، عشق انسان به انسان به اوج خود میرسد و این گونه انسان دوستی عرفانی در ادبیات عرفانی

جهان بی نظیر است. برخی از مستشرقین دوستی مولانا را به شمس در بعد انسانی آن بزرگترین حادثه در تاریخ هیومنیسم خوانده اند. آنچه هیومنیسم غرب ندارد، عشق انسان به انسان در ابعاد فراجنسی است. و آنچه مرض بزرگ شرقی است، به ویژه در جامعه اسلامی، تحریم و تابوی محبت انسانی و اجتماعی مرد به زن و از زن به مرد است.

در دوستی مولانا به شمس، که این نوع دوستی مرد به مرد در فرهنگ غرب عجیب می نماید، هیومنیسم تصوفی از بندها و تابوهای محدود جنسی و فرهنگی - شرقی و غربی - فرا میروید و انساندوستی را در وحدت انسان با انسان و با خدا و عالم می جوید.

اما تعبیر جنسی دوستی مولانا به شمس، که ناشی از فقدان معرفت با عرفان و افکار مولانا است، مضحک و ابلهانه است. عشقی را که مولانا در دیوان تجلیل میکند نه تنها بلندترین نیروی حسی و الهامی و روانی انسان است بلکه حقیقتی است که منبع و مرجعش خدا و روح انسان است. اگر در عوض فروید، دوستی مولانا با شمس را از دیدگاه روانکاری کارل گوستاف یونگ بررسی کنیم، که بخشی از حیات علمی اش را وقف پژوهش بر خواب و حس ششم و اسطوره و نیروهای ماورایی دماغ کرده بود، به حقیقتی نزدیک به آنچه از نظر تصوف مقبول است خواهیم رسید.

با درک مفکوره انسان کامل در نظام عرفانی مولانا، ما در عشق مولانا به شمس حقیقت ابعاد عمیق و گسترده عرفانی، روانی و فلسفی مشاهده میکنیم.

در محور عرفان مولانا، مفکوره «انسان کامل» است که در روح پیامبران از آدم تا «حقیقت محمدیه» تجلی کرده است. اما ظهور و تجلی انسان کامل در بعد عشق و شوریدگی اشراق در نزد مولانا همان شمس تبریز است که یکی از صور مکرر شاعرانه اش در «دیوان» خورشید جهانتاب حیاتبخش است.

از نگرش مولانا، انسان یک موجود دویعدی زمینی و خدایی است. (اما مولانا در دفتر دوم مثنوی با اشاره به حدیثی از آفرینش، از سه گونهگی خلقت آدم یاد میکند: و از آن سوم هست آدمیزاد / و بشر از فرشته نیمی و نیمش خر / نیمی دیگر مایل علوی بود / تا کدامین غالب آید در نبرد. اما در تحلیل نهایی، این سه بعد بصورت کلی همان دو بعد مینوی و دنیایی انسان است. بعد زمینی یا دنیایی او را به لذایذ شهوانی و دنیوی میکشاند و بعد اهورایی یا مینوی او را به سوی اصل معنوی اش جذب میکند. داستان کشش و انجذاب نی بسوی نیستان در مثنوی اشتیاق بازگشت انسان به اصل اهورایی اش است. البته مولانا این اشتیاق را در تمام عالم هستی مشاهده میکند. بنابراین شرط کامل شدن و یا شرط رسیدن به اصل اهورایی عشق است که نی را

بسوی نیستان میکشاند.

آنچه پیامبر را بانسان کامل و انسان کامل را باشاعر اشراقی نزدیک میکند الهام است که بقول عنایت خان در شعر تصوفی آغاز میگردد و در رسالت به اوج میرسد. (۲) از این نگرش، شاعر تصوفی پیامبر بینش های اشراقی است. بینش هایی که پس از رسیدن به وحدت مجذوبانه در خود و با خدا ظاهر میگردد. سرود سرشار این حالت اشراق و جذب به بعد شعری، تجلیل عشق و زیبایی و وصال است.

تفاوت شاعر متصوف با پیامبر این است که سخن اول را الهام میگویند و از دوم را وحی اما گاهی مرز متمایزی بین این دو وجود ندارد. اگر مولانا را مقامی کمتر از پیامبر است، کلامش را ابدیتی است تا ابدیت عشق انسان به انسان، ابدیت عشق انسان به خدا و طبیعت تجلیل عشق و وحدت، نظم و زیبایی خلقت، هم از اساسات پیام پیامبران به بشریت بوده. از سوی دیگر، پیامبر و عارف یکی با کلام وحی و دیگر با سخن الهام نقش میانجی و رابط را میان انسان و روحش، انسان و خدا، انسان و طبیعت ایفا کرده اند. گرچه پیامبر با قانون و فرمان آمده، ولی هدف نهایی اش اتصال انسان به انسان و خدا بوده و عارف با نیروی الهام و عشق به همین راستا پیامبران و شاعرانه حرکت کرده است.

ریشه های مفکوره انسان کامل:

در مورد مفکوره انسان کامل در اشعار مولانا، استاد محمدرضا شفیعی کدگنی ادعا میکند که مولانا هیچ گونه ارتباطی با دستگاه فکری ابن عربی ندارد و یکی از اشتباهات تمام محققان آثار مولانا و (از جمله باید بگویم با نهایت تأسف بدیع الزمان فروزانفر هم) همیشه کوشیده اند مثنوی را با اصطلاحات و مبانی نظریه ابن عربی (فصوحات و فتوحات) تفسیر و شرح کنند و این کاری است که از لحاظ علمی نمی تواند تایید شود. تفسیر آرا مولانا باید در شاخه خاص عرفان او و اسلافش (که با عرفان محی الدین هیچ نسبتی ندارد) مورد بررسی قرار گیرد.

به قول استاد شفیعی کدگنی مفکوره انسان کامل ریشه های غیر اسلامی دارد: ... کلمه الاهیه یا logos که رایج ترین تصویر آن در تمدن اسلامی رواج دارد، مفهومی است که با تمام آمیختگی ای که با عقاید اسلامی و قرآن و حدیث و کلام شیعی دارد دارای ریشه های غیر اسلامی است. بر طبق تحقیقاتی که مرحوم ابوالعلا عفیفی کرده است، عقاید اسلامی ابن عربی در باب انسان کامل یا حقیقت محمدیه تحت تاثیر اندیشه های یونانی است. از سوی دیگر، نباید از مشابهات این عقاید با آنچه در تشیع به عنوان ولایت پذیرفته شده است، غفلت کرد.

اندرو هاروی میگوید که انسان کامل از دیدگاه مولانا حایز پنج صفت است: عاشق خدا،

عارف اسرار الهی، آیینه الهیت، خلیفه خدا بر روی زمین، میانجی بین جهان خلقت و جهان روح یا ابدیت، بین بشریت و خدا، و بین روح و انسان. البته این صفات پنجگانه باهم متداخل بوده و نمی توان یکی را از دیگر مجزا کرد.

برای اثبات برخورداری مولانا از افکار ابن عربی، به ویژه در ارتباط با مفکوره انسان کامل، پژوهشگران غالباً قطعه زیر را مثال می آورند:

پس بصورت عالم اصغر تویی
 پس به معنی عالم اکبر تویی
 گرنبودی میل و امید ثمر
 کی نشاندی باغبان بیخ شجر
 پس به معنی آن شجر از میوه زاد
 گربصورت از شجر بودش ولاد
 (دفتر چهارم مثنوی ۵۲۱)

درینجا مولانا، همان مفکوره ابن عربی را تمثیل میکند با این منطق که گرچه از نظر زمان درخت علت به وجود آمدن میوه است اما هدف از کاشتن درخت میوه است و زحمت باغبان برای حصول میوه از درخت است. همانطوری که هدف باغبان از کاشتن و پروراندن درخت حصول ثمر آن است. هدف خدا از آفرینش هم تحقق انسان کامل است، بنابراین، در بعد فیزیکی، خلقت و یا کاینات روند ارتقایی و تکاملی دارد.

از نظر ابن عربی، انسان کامل تجلی کامل صفات یا نام های خداوند در انسان است. او علت و مقصد نهایی آفرینش است. در واقع، تمام کاینات برای به کمال رسانیدن او در کارند. از دید مولانا، تمام عالم رو به کمال و ارتقا دارد.

مولانا انسان کامل را گنجینه اسرار الهی میداند:

گنجینه اسرار الهی ماییم
 بحر گهر نامتناهی ماییم
 بگرفته ز ماه تا ماهی ماییم
 بنشسته به تخت پادشاهی ماییم
 (رباعی ۱۷۶۱)

در قطعه فوق مولانا، به مانند ابن عربی، از انسان که بصورت عالم اصغر و به معنی عالم اکبر است یاد میکند. و ده ها مثال دیگر را از مثنوی و دیوان مینی بر این تشابهات بین ابن عربی و مولانا می توان آورد. لیکن این نکته را باید فراموش نکرد که سیر و سلوک صوفیانه در هدف

نهایی اش در جهت ظهور انسان کامل است. یعنی ثمره و دستاورد نهایی تصوف نوع مولانا در ذات و بنیادش کمال معنویت و خداگونگی انسان است. به عبارت دیگر، مفکوره، انسان کامل مولانا در بعد اشراقی آن از ماهیت و نتیجه ای نهایی اشعارش سرچشمه میگیرد هرچند که شاید ریشه های فلسفی و اشراقی آن از منابع دیگر باشد. مولانا در قطعه مشهور مثنوی که به این مطلع آغاز میگردد: از جمادی مردم و نامی شدم ... (دفتر سوم، ۲-۳۹) سیر ارتقایی فیزیکی و معنوی انسان کامل را تمثیل میکند.

پژوهش در باب ریشه یابی های تاریخی و فلسفی افکار عرفانی مولانا بحث مهم و آموزنده ای خواهد بود، اما سیر حرکت روح متحرک و موج و مجذوب شاعر در این سفرها ارتقایی است و بنابراین انسان کامل در جهت کامل شدن هدف نهایی این سفر است. هویدا است که تحجر و واپسگرایی در همه ابعادش از فکر مولانا مردود است زیرا که عالم هستی که مظهر ظاهری و باطنی آن انسان است همواره رو به ارتقا و توسعه و رستاخیزی دارد. مرگ و فنا شدن آغاز رستاخیز دیگری است. مولانا حتی در گردش ذرات خاک در هوا صعود و نیروی ارتقایی مشاهده میکند.

هر ذره که در هوا و در کیوانست

بر ما همه گلشن و هم بستانست

تصوفی که در نظام شعری مولانا تمثیل و تجلیل گردیده از نوع تصوف خانقاهی یا کیش پیری و مرشدی عوامفریبانه نیست که معمولاً نفوذ و مرجعیت خود را موروثی میدانند و از این پیر سالاری آمیخته با سیاست و فیودالیسم و حقه بازهای عوامفریبانه از مریدان ساده اندیش روستایی و چادرنشینان معصوم بهره برداری های مادی میکند. اینها هستند که در عوض ارشاد و تنویر، به انباشتن ثروت و قدرت می پردازند، طریقت شان راه رسیدن به ثروت و قدرت میگردد، شریعت شان توجیه استبداد و استعمار، و با مالکیت صدها جریب زمین و قلعه ها اینها از قشر خوانین و ملاکین اند، بیگانه از عالم مولانا و دور از نور و درخشندگی شمس.

در تصوف مولانا، در سفر درونی سالک در اعماق نفس و روحش، نقش مرشد بیرونی ناچیز است مگر اینکه مرشد شخصیتی شمس گونه باشد.

تعمق در اشعار مولانا می تواند ما را عارفانه اندیشیدن و دوست داشتن بشریت را در اتصال با طبیعت و معنویت بیاموزد، و از همه مهمتر ما را در خودشناسی و بهره گیری از نیروهای عظیم نهفته دماغی یاری دهد.

روح تغزلی شاعر پیامبر گونه:

طوری که مولانا در مثنوی میگوید، روح انسان يك سیر ارتقایی را از جماد به نبات، از حیوان به انسان، و از انسان به اصل و جوهر اولی اش که خدا است می پیماید. در حقیقت، مثنوی و دیوان شمس تجلیل و تمجید مظاهر و تجلیات ابعاد مختلف این روح کل است. روحی شوریده، متحرک، پویانده و نیروی سیال و نافذ که از موانع زمانی و مکانی، از مرگ و زندگی، میگذرد و در عالم جماد و ذیروح، در روح بشری و در لایتنهایی طبیعت و خدا نفوذ میکند، خود را در قطره و قطره را در خود، و خود را در خدا و خدا را در خود می بیند. این در حقیقت مسیر انسان شدن در بعد عرفانی، یا مسیر تکامل روح در اتصال با روح کل است. از دیدگاه تصوف سنتی، این همچنان مسیر ارتقایی عارف از شریعت به حقیقت و تقرب به مرحله ای وحدت الوجودی است.

(انسداد روح در قفس سنن خشک و متحجر مذهبی، در دهشتگاه خشونت و استبداد عقیده و تعصب، پستی و ذلت می آفریند و انسان در انجماد تفکر، مسلمان در رکود تعصب، و ملت به تحجر و پسماندگی محکوم میگردد. و امروز این وضع اسفبار زادگاه مولانای بزرگ است.)

در برخی اساطیر و ادیان، نخستین انسان به شکل نیمه خدا یا خدازاده ای آفریده شده است. در شاهنامه، فردوسی، نخستین انسان که کیومرث نام دارد نخستین پادشاه است. در قرآن مجید، نخستین آدم نخستین پیامبر است و در مثنوی و دیوان شمس او نه تنها نخستین پیامبر است، بلکه نخستین عاشق و انسان کامل است، انسانی که به قول مولانا از اولین جرعه می عشق آفریده شد:

ساقیا بر خاک ما چون جرعه‌ها می ریختی
گرفی جستی جنون ما چرا می ریختی
ساقیا آن لطف کوکان روز همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذره‌ها می ریختی
ز اولین جرعه که بر خاک آمد آدم روح یافت
جبریل هست شد چون بر سما می ریختی
(دیوان ۲۷۸۱)

آن اولین جرعه ای که آدم از جام الهی نوشید یا آن اولین نفسی که در کالبد سفالینش دمیده شد از روح کل بود چنانند نی بی از نیستان ازل یا قطره ای از اقیانوس وحدت که بازگشت تدریجی و ارتقایی آن به خاستگاه و سرچشمه اولی اش از طریقت عشق است که مولانا آنرا در برابر طریقت زهد و ریاضت به کمال رسانید.

روح کل در پیامبران تجلیات متمایز دارد: در آدم، شاخص آن نطق و کلام و خرد است:

آدم خاکی ز حق آموخت علم

تا به هفتم آسمان افروخت علم

نام و ناموس ملک را در شکست

کوری آنکس که در حق در شکست

آدم همچنان نامگذار نخستین است:

ز بهر غیرت آموخت آدم اسما را

بیافت جامع کل پرده های اجزا را

(دیوان ۲۱۸)

خردگرایی از مواهبی است که خداوند از دمیدن روح خود در گل آدم سرشته است و خرد در مقابل جهل و عصبان راه رستگاری انسان است. در ادیان شرق نیل به رستگاری از سه راه فراهم می شود: راه عمل که راه زهد و ریاضت است، راه علم که راه شناخت عقاید و سلوک و سنن است، و راه اخلاص و عشق که راه پروانه وار سوختن در آتش عشق شمع است. در اشعار مولانا، تأکید بر خط سوم است و این خط سوم خط عشق است که در برابر تحجر و تعجب زهدگرایی قرار دارد.

از منظر مولانا، روح کل در پیامبران جلوه های متمایزی دارد. در موسی، مقاومت علیه استبداد است، در عیسی، عشق و تواضع، در محمد (ص) تجلی نور حقیقت، و در شمس تبریز عشق و جذب. پیامبران کامل شدن روح یا فرآیند سفر معنوی خویش را در خدمت بشریت قرار میدهند و هدف نهایی شان رستگاری جامعه از جهل و استبداد و فسق است. اما بیشتر متصوفین، بجز از اقطاب بزرگ عرفان چون نجم الدین کبرا که علیه بربریت چنگیز قیام کرد و حلقه های جهادی در افریقا و آسیای میانه که علیه بربریت تجاوز و استعمار قیام کردند از تنویر مریدان و حلقات تصوفی شان فراتر نمی روند.

در سخن از افکار و اشعار مولانا نمی توان سهم عظیم مولانا شناس بزرگ آلمانی اناماری شیمل را در نقد و تفسیر آثار مولانا نادیده گرفت. در مقاله ای با عنوان سینه ما از محمد داغ داغ - نگاهی به سرودهای اقبال لاهوری در ستایش عاشقانه پیامبر (ص) پروفیسر شیمل از زبان اقبال فرق بین پیامبر و عارف را چنین بیان میکند:

صوفی به هیچ وجه علاقه ندارد از آرامش به دست آمده شخصی بگذرد و به میان مردم باز آید؛ تازه چنانچه او باز گردد دیگر بازگشتش کاملاً در خدمت انسانیت نخواهد بود. حال آنکه بازگشت پیامبر سبب خلاقیت می شود. او باز میگردد تا خود را در کوران زمان باز یابد. آن هم به این قصد تا قوه محرک تاریخ را تحت کنترل درآورده و به دین وسیله نظام دنیایی زنده و آرمانی

را پی ریزی کند. برای يك صوفی تجربه آرامش امری است به غایت شخصی. برای پیامبر این تجربه نوعی قدرت معنوی است برای دگرگون سازی دنیا از درون. قدرتی که اگر بدان تکیه شود دنیایی انسانی را کاملاً متحول خواهد کرد.

اما فرق اساسی بین پیامبر و شاعر عرفانی این است که کلام اولی که بر مبنای وحی است به قانون و دستور و عقیده و حقیقت مطلق مبدل میگردد. اما کلام دومی که الهامی و تغزلی است عشق را جایگزین همه، اینها میکند و در عشق ابدیتی فوق قانون و عقیده می بیند. شاعر پیامبرگونه کلام اول را با کلام دوم بیان میکند، و مثنوی مولانا ممتازترین بیان کلام وحی به کلام الهام است. و شمس در بیان تغزلی دیوان کبیر مولانا مظهر خلاقه ترین، جذاب ترین و فراگیرترین نیروی حیاتبخش خلقت، یعنی عشق است که هیچ شاعری در عالم ادبیات با این زیبایی و ابتکار و شوریدگی تمثیل نکرده است.

در بین پیامبران از آدم تا خاتم النبیین و عارفان بزرگ، که هر کدام به نحوی شاخصهای روح کل را تبارز میدهد، شمس تبریز که رمز روح مولانا را کشف کرده بود و از آن خطی را که نه آن خطاط خواندی و نه غیر می خواند (آن خطاط سه گونه خط نوشتی/ یکی او خواندی، لا غیر/ یکی را هم او خواندی، هم غیر/ یکی نه او خواندی، نه غیر او/ آن خط سوم، منم) مظهر بعد شاعرانه و تغزلی روح کل است. دیوان شمس یا دیوان کبیر که حاوی بیش از دو هزار غزل است تجلیل عشق مولانا به شمس حقیقت است که به زبان تصوفی هم جام و هم ساقی و هم شراب است. عشقی که مولانا و دیگر عارفان مجذوب خراسانی تجلیل میکند عشق یکسویه ای انسان به خدا نیست. در جهانی که آفریدگارش عاشق مخلوقش است، نه تنها رابطه ای خدا با خلقتش عاشقانه است، بلکه عشق خود انگیزه ای زندگی و آفرینندگی و رسیدن عاشق به معشوق میگردد که این وصلت به معنی رسیدن به کمال انسانیت و خداگونگی انسان است.

دنیایی را که مولانا در دیوان کبیر تمثیل و تجلیل میکند دنیایی است که صور آن با هم می آمیزند، در یکدیگر نفوذ میکنند، و چون قطره ها در یکدیگر و در اقیانوس وحدت فنا می شوند و باز از عدم به وجود می آیند. بنابراین نقطه نظر شاعر همیشه متحول و خارج از قید زمان و مکان است. مولانا در قطعه زیر نه تنها این دنیای سیال و متحرک را تمثیل میکند بلکه سبک هنری خود را بیان میدارد:

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بتها را در پیش تو بگذازم
صد نقش برانگیزم با روح درآمیزم
چون نقش ترا بینم در آتشش اندازم

تو ساقی خماری یا دشمن هشیاری
با آنک کنی ویران هر خانه که میسنازم
(دیوان، ۱۴۶۲)

خلقتی که هر پدیده و عنصرش به قول افلاطون حایز نسخه ای اصلی یا جوهری در روح کل دارد نمی تواند متجزا و غیر متحرك باشد. به عبارتی دیگر، اشعار مولانا تفسیر و تمثیل و تجلیل آفرینشی است که با وجود همه اختلافات ظاهری اش در ماهیت به يك اصل کل یا روح کل یا خدا تعلق دارد و وحدت الوجودی است. نقش شاعر در این دنیا سرودن سرود وحدت است. سرودی که واژه های آن صورت و اشکال و رنگها و نمادهای متنوع این جهان است، ستایش از آفریدگارش، و تجلیل از نیروی عشق که پیوند دهنده ای خلقت با خالقش است. از اینجا است که شاعر پیامبرگونه با کلام عشق و الهام همان نقش پیامبری اتصال انسان را با طبیعت و خدا ایفا میکند.

سُلطان

داکتر سُلطان حمید سلطان متولد در کابل. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در لیسهء غازی به پایان برده و از فاکولته ادبیات کابل لیسانس حاصل کرده است. او در سال ۱۳۶۴ از مجتمع دانشگاهی ادبیات و علوم انسانی دانشکده ادبیات فارسی و زبانهای خارجی دانشگاه علامه طباطبایی دانشنامه داکتری زبان و ادبیات فارسی به دست آورده است و از آن سال تا این دم در دانشکده علوم انسانی دانشگاه بین المللی امام خمینی در ایران به تدریس و استادی اشتغال دارد. داکتر سُلطان از نظم و نثر (به ویژه در کلیله و دمنه بهرامشاهی و دیوان انوری) تخصص و تبحر دارد.

مقدمه ای بر معراج نامه ها در ادبیات

معراج بر وزن مفعال اسم آلت است و بعضی آنرا اسم زمان دانسته اند مانند معاد که روز وعد و قیامت باشد، و بعضی نیز مصدر میمی شناخته اند که به معنی عروج و صعود کردن است. شیخ جواد طارمی در کتاب منتخب العلوم گوید: معراج مصدر میمی یا اسم زمان است بر وزن مفعال و بین چار صیغه مشترک است:

۱- اسم آلت مانند مفتاح.

۲- مصدر میمی مانند میثاق.

۳- اسم زمان و مکان مانند مرصاد و میعاد.

۴- صیغه مبالغه مانند مفضال^(۱).

معراج در لغت عَرَجَ به معنی دَرَجَ است و یَعْرُجُ الیه یعنی یَصْعَدُ الیه (درجه به درجه)^(۲) غالباً لفظ معراج در همین معنی بکار گرفته میشود. چه اشاره، به معجزه، آشکار حضرت پیامبر (ص) باشد و چه معراج های روحانی عرفا.

ولی گاهی به معنی نردبان نیز بکار میرود، چنانکه ابوالفتح رازی در تفسیر خود ضمن واقعه معراج حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر والا مقام اسلام بعد نماز گزاردن آن حضرت در بیت المقدس از قول وی مینویسد: «آنکه جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و مرا به نزدیک آن سنگ برد که پایه معراج بر او نهاده بود و آن صخره، بیت المقدس است. پای معراج بر آن سنگ بود و بالای آن به آسمان پیوسته بر صفتی که از آن نکوتر هیچ ندیده بودم. یک قائمه از یاقوت سرخ بود و یک قائمه از زمرد و پایه های او یکی از سیم بود و یکی از زر و یکی از زمرد مکمل به دُر و یاقوت و این آن معراج است که ملک الموت از او پدید آید چون قبض ارواح کند و آن نگاه بود که بیمار را چشم رها و متحیر بماند. آن بود که معراج بر او ظاهر شود، او از حسن آن متحیر بماند. جبرئیل مرا از آنجا بر برگرفت و بر آن معراج مرا به آسمان دنیا برد.»^(۳)

۱- معراج حضرت محمد (ص) اثر حسین عماد زاده، ص ۸۸.

۲- ایضاً.

۳- تفسیر ابو الفتح رازی، ج ۷، ص ۱۷۲، (چاپ اسلامی، ۱۳۹۸).

در تعبیرات صوفیه، معراج به معنای پیوستن روح سالک به عالم مجردات بکار گرفته شده است^(۱). «اصحاب معرفت گویند: انسان در سیر الی الله که از این عالم متوجه عالم اعلی گردد آغاز سیر صعودی او من الخلق الی الحق، آنگاه سیر فی الحق باشد و چون باز گردد آغاز نزول سیر من الحق الی الخلق، پس سیر فی الخلق یا بالحق و آنچه از خلق بیند دریازگشت غیر آنست که پیش از سفر من الخلق می دید. چون اکنون هرچه بیند بالحق است، و چون معراج را قیاس به اسفار سالکین الی الله کنیم از آغاز آن تا رسیدن به سدره المنتهی نظیر سفر اول است و سیر در حجب و تکلم با خداوند تا بازگشتن به سدره المنتهی کمال سیر فی الحق و نزول آن از سدره المنتهی سفر من الحق الی الخلق بالحق.»^(۲)

«معراج» از يك سو بیانگر معجزه، معروف پیامبر عظیم الشأن اسلام است و از سوی دیگر معرف آن حالات خاص عرفا و صوفیه که طی آن روحشان را قرین مقام قرب الهی میدانسته اند و این هردو (معراج پیامبر(ص) و معراج های روحانی عرفا) انعکاس گسترده و وسیعی در ادبیات و معارف ما داشته است، بنحوی که یکی از جالبترین و شیرین ترین مباحث فرهنگ پربار و غنی ادبیات کهن سال فارسی دری را موضوع معراج تشکیل میدهد، اعم از تفاسیر و متون منشور عرفانی و فضای گسترده، جهان شعر بالخصوص منظومه های عرفانی و مثنویهای بزرگ و حتی داستانهای رمزی فلسفی. و این همه نیست مگر تأثیر و برکت معجزه آشکار پیامبر بزرگوار ما. واقعه معراج به عنوان يك حادثه شگرف در حیات پیامبر(ص) از ابتدا مورد توجه بخصوص مسلمین واقع شد و از آن زمان تا کنون در اینمورد سیره نویسان، مفسرین، عرفا و شاعران قلم فرسایی کرده و از آن الهام و بهره جسته اند. جمع آوری این مباحث و بحث پیرامون آن می تواند گامی در جهت خدمت به فرهنگ و معارف اسلامی - ملی کشورهای فارسی زبان بخصوص افغانستان و ایران باشد.

نفس حادثه معراج تاکنون مورد بحث های فراوان قرار گرفته، اما کاری که جای آن در ادبیات فارسی خالی مانده است بررسی و تدوین اینگونه بحث هاست، در يك مجموعه واحد تا خواننده فارسی زبان هنگام مطالعه این مباحث مجموعه، يك دست و جامعی در اختیار داشته باشد. البته بحث و استقصای کامل مسئله معراج و معراج نامه ها کار ساده ای آنهم در خور استعداد و بضاعت مزجاة فهم این ضعیف نیست اما از باب تیمن و تبرک با استمداد از انفاس قدسی صاحب شریعت(ص) دست به جسارتی زده است.

آنچه هست بنده برای اولین بار دست به این اقدام برده است بدان امید که حداقل گامی باشد

۱- شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، جزء دوم از دفتر نخستین، ص ۶۳۵.

۲- تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۷، ص ۱۸۱ (پاورقی به قلم آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی).

جهت بحث و استقصای کامل مطلب که کار محققان و دانشمردان است.

داستان معراج پیامبر (ص) چه از لحاظ نفس حادثه و چه افزوده ها و کاهش های مؤرخین و مفسرین قابل بحث و بررسی است که نخستین بخش این نگارش بدان خواهد پرداخت. در این بخش اصل معراج «سید علیه السلام» بر مبنای روایت ابن اسحاق در کتاب «سیرت رسول الله» قرار گرفته که قدیمترین روایت در این زمینه است.

بشر از روزگاران قدیم به فطرت سلیم و طبیعی خود متوجه شده که او را حقیقتی است و رای جهان ماده و محسوسات، از آنرو هرگاه فرصتی می یافته است بدان عوامل غیر مادی که مبداء و آغاز آفرینش وی بوده، می اندیشیده و در خلوتهای روحی خود بدان جانب پر و بال می گشوده است. اشارتی پیرامون این گونه سفرهای روحی داریم تحت عنوان «بررسی اجمالی معراج های روحانی در ادبیات سایر ملل» که بخش دوم این مجموعه را تشکیل می دهد.

دو آیت از آیات مبارکه، قرآن اشعار می دارد که انسان قبل از آفرینش وجود خاکی خود در محضر پروردگارش می زیسته است، سوره دهر آیه اول چنین می گوید: مدت زمانی بر انسان گذشت که چیزی قابل ذکر نبود^(۱).

و صریحتر از این، آیت ۱۷۲ سوره اعراف مواجهه انسان و خداوند را پیش از آفرینش وجود خاکی انسان بیان می دارد:

«و چون پروردگار تو از پسران آدم، از پشتهایشان، نژادشان را بیاورد و آنها را ببر خودشان گواه کرد که مگر من پروردگار شما نیستم گفتند: چرا...»^(۲)

عرفا و صوفیه از این مواجهه انسان با خداوند، همراه با داستان معراج پیامبر (ص) استفاده کرده و نفزترین مباحثات عرفانی را جهت تلطیف و پالایش روح انسانی و پیوستن دوباره اش به مبداء اولی به وجود آورده اند.

معراج های روحانی عرفا و فلاسفه عارف مشرب در کلیت خود همین دو مطلب عمده را در بر می گیرد یعنی: یکی اینکه انسان را حقیقتی است خدایی و الهی؛ روح آدمی قبل از هبوط بدین خاکدان تاریخ پروازی آسمانی و ملکوتی داشته است و در نتیجه (ثانیاً) باید قطع علایق کرد و دوباره بدان جایگاه نخستین عروج نمود. مطلب اول همان است که ارسطو تحت عنوان نظریه صدور از آن یاد کرده است و بعد ها افلاطونیان نوزنگ ملائمتی بدان دادند. قول فلوطین است که گفت: «پیش از اینکه به اینجا بیاییم در آنجا بودیم، به صورت اشخاصی غیر از اشخاص حالیه به صورت مجرد^(۳)».

۱- عقل و وحی در اسلام، آ.ج. آری، ترجمه، حسن جوادی، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول ۱۳۵۸، ص ۱۱۲.

۲- همانجا.

۳- ایضاً ص ۱۱.

نظریه، صدور همان موضوع ده عقل و نه فلك است که ابن سینا به عنوان بزرگترین حکیم و فیلسوف مشائی با اندک تصرفاتی از آن استفاده کرده و رساله‌های عرفانی خود از جمله حی بن یقظان و سلامان و ابسال را بر آن بنا نهاده است که تفصیل آن ذیل بررسی رسایل رمزی ابن سینا خواهد آمد.

شرح و بررسی این گونه آثار که بیشتر به داستانهای رمزی عرفانی (البته يك نوع خاص آن که حاوی عروج روح در معیت مرشد و راهنمای خاص است) شهرت دارند، در بخش سوم این دفتر مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این بخش تمامی معراج نامه‌های فارسی و بعضی از معراج نامه‌های روحانی عربی مورد بحث قرار خواهد گرفت > «اردا ویرافنامه» که خود يك معراج نامه است و «زراتشت نامه» که معراجیه، زرتشت را بیان می‌دارد هرچند با معراج نامه‌های عرفا و حکمای اسلام سنخیت ندارد ولی تحت عنوان کلی این بخش بنام (معراج نامه‌های ادبیات فارسی و پهلوی و بعضی از معراج نامه‌های مشهور عربی) مورد بحث قرار گرفته است.

معراج پیامبر(ص) انعکاس گسترده و جالبی داشته است. بر شعر پارسی بخصوص مثنویهای بزرگ که یکی از موضوعات نهایت شیرین و دلکش مطالعات ادبی را تشکیل می‌دهد، آخرین بخش این دفتر بدین مطلب خواهد پرداخت.



پرخاش احمدی

ولی پرخاش احمدی در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در کابل زاده شده.

هنوز در صنف بالایی لیسه استقلال بود که استعداد و دانش ادبی و اطلاعات گسترده اش همه را به شگفتی اندر میساخت. پرخاش احمدی در دهه شصت با خانواده به آمریکا رفت. تحصیلات خویش را در آن جا ادامه داد و سرانجام در رشته ادبیات تطبیقی از دانشگاه فارغ شد و زمانی بعد به حیث اسیستانت و سپس استاد دانشگاه به کار پرداخت.

ولی پرخاش شعر میسراید. مقاله مینویسد و تحقیق و پژوهش و ترجمه میکند. پرخاش احمدی در سال ۱۳۷۴ با مساعدت عده بی از یارانش مجله وزین نقد و آرمان را در گستره فرهنگ، سیاست و تاریخ در آمریکا چاپ و منتشر کرد که تاکنون دوازده شماره آن به مدیریت مسؤولی و ویراستاری پرخاش احمدی انتشار یافته است.

اگر روزی گرد و غبار تنگ نظریها فرو نشیند به مجله «نقد و آرمان» همان ارزش و بهایی را قایل خواهند شد که مثلاً مجله «کابل» در نخستین سالهای انتشار خود داشت. یا مجله هایی نظیر «دانشکده» و «سخن» در سالهای آغازین و «آرش» و «کتاب هفته» شاملو.

عرصه های کار پرخاش احمدی مطالعه و پژوهش ادبیات کلاسیک و معاصر زبان فارسی دری در تمامت جغرافیای آن، ادبیات مقایسی و تطبیقی، فلسفه، جامعه شناسی، سیاست و عرفان است. نثر او زیبا، فصیح و مشحون از واژه ها و دانشواژه های نوینی است که در برابر اصطلاحات ادبی و فلسفی غرب وضع کرده اند و گویا گاهگاه خود او نیز به وضع معادلهای جدید می پردازد. پرخاش احمدی زبانهای انگلیسی، عربی و فرانسوی را به حد اعلای میدانند. همین امروز از فلسفه پژوهان و نقد نویسان دست اول به شمار می آید. بسا از ترجمه های او روزنه هایی هستند به سوی جهانهای ناشناخته بی برای خوانندگان فارسی زبان.

داکتر ولی پرخاش احمدی که لیسانس و فوق لیسانس و دکتورایش را در سیاست و ادبیات از دانشگاههای آمریکا به دست آورده است، فارسی را به قدرتی مینویسد که اعجاب انگیز است و در ضمن باید افزود که کسی از هموطنان در سن و سال او به استادی دانشگاهی همچون «برکلی» نرسیده و چنین در گستره تاریخ و سیاست و فرهنگ مادری خود انهماک نداشته است.

«ز بام سرخ شقایق»

در آمدی فشرده بر خوانش شعر واصف باختری
L, homme poursuit noir sur blanc.
Stephane Mallarme'

وقتی شعر واصف باختری را می خوانی، می پنداری که «چیزی» در شعر است که با جادوانگی شگرفی می درخشد و می تابد، و سپس زود می گریزد، می شکند، و می ریزد، و واپس ناگراشاندانه می درخشد و تابیدن می گیرد... و تو نمی توانی این درخشیدن- و یا این شکستن و ریختن و باز پیوستن- را به قطعیت حد گذاری و به روشنی به تعریف بنشین، و هر موقع که احساس می کنی که به کنه آن «چیز» دست یافته ای، مدار و مرکز هر دویبسته عوض می شود، و می دانی که قامت فراگیر آن دریافتنی نیست تا بر آن انگشت تشخیص و تمرکز نهی. آن «چیز» چیست و چه سانست؟- «چیزی» غریب اما قریب. «چیزی» محسوس اما نه همیشه ملموس.

«چیزی» قاعده گریز اما نه نرمش ستیز که فرامود آنرا در هر شعر می توانی یافت، و آنگاه که سایه وار آنرا دنبال می کنی. می نگری که از پیشت فرار می کند و ترا نیز همواره به دنبال خویش می کشد و رهایت نمی کند.

ویژگی برازنده شعر واصف باختری اینست که از خوانش یگانه و يك رویه و يك سویه می گریزد و در برابر تطبیق چنین خوانشی ایستادگی می کند. باری، اثرمندی و صلابت شعر واصف باختری در کشایدی، فرازندگی و مرز ناپذیری آن نهفته است. تك صدایی جای خود را به چند صدایی داده است و هر شعر روزنه یی باز است بروی تعابیر چند گانه و متفاوت او گاه حتی ناهمساز). این امر منتقد ادبی را بدان می دارد تا بار دیگر با چاره ناپذیری تمام این پرسش دیرینه را مطرح کند که آیا می توان - حتی با وام گرفتن از «مستدل» ترین روشمندی عالمانه - معنای نهفته در يك شعر را دریافت؟ آیا معنای يك شعر خود را در برابر بازنگری نقادانه و سنجشگرانه به قامت نشان می دهد و یا برخلاف از چنین فرمانبری زیر کانه سر باز می زند؟ و آیا سراغ گرفتن معنای يك شعر به گونه سنتی شعر را در قفس داوری های از پیش پرداخته زندانی

نمی‌کند؟ مگر عملکردی انتقادی از این دست درست همان چیزی نیست که پل دمان باری «همگانواری به يك آغازه یا ویژگی» خوانده بود؟^(۱)

فرزانه آلمانی مارتین هایدگر ادعای به قاعده در آوردن نقد را چونان گونه‌ی بی‌ازدانش، نمونه‌ی دیگر از نهادینه‌پردازی علم می‌پندارد و آنرا کژینه‌کرداری دانایی، و در نتیجه انحراف از حقیقت، می‌شمارد. تلاش برای آفریدن قاعده‌ی بی‌روشمند برای درک شعر (و آثار هنری در مجموع) به مفهومی کردن شعر خلاصه می‌شود و به دور شدن از دریافته‌ن «حقیقت» شعر (و در نتیجه به دور شدن از «گوهر» شعر) می‌انجامد. مشکل اینجاست که نقد رسمی ادبیات چنان تصویری از اثر ادبی به دست می‌دهد که گویی با قنات اثر آشنا است و آگاهانه معاییر نهادین صدق و کذب را در اختیار دارد و بر پایه آن به داوری ناب می‌پردازد. اگر از دیدگاهی یک‌چنین به تعبیر و تفسیر شعر بپردازیم، شعر مبدل به یک «موجود» می‌شود. به یک «شی» که بستر آماده و فرمانبرداری برای کردار داوری است. برای هایدگر، چنین نگرشی شعر را از شور و شعور شاعرانه آن دورنگه می‌دارد و آن را به «ادبیات» کاهش می‌دهد. نقد ادبیات فراموش می‌کند که با شعر نمی‌توان چون یک «متن» مرتب و منظم رفتار کرد؛ زیرا شعر ساختاری پندارین نیست، پدیده‌ی صرفاً نمودارانه نیست، موضوع و مفعول یکدست فرهنگی نیست. شعر در هم شکست و فروریختن هر آنچه موجود است، می‌باشد و اما - در دستگاه اندیشگی هایدگر - چه «موجود» است؟

تقدیر روزگار خرد ابزار کنونی غربت انسان است از خانه اصلی اش. کشتی انسان امروز به سنگ خورده است و انسان معاصر مقهور (و مجبور) فراموشی «هستی» شده است و از اصل اصیل «هستی» دور افتاده است. هستی دیگر هستی نیست؛ بیابانی است خارزار که روز تا روز پهنا و درازای بیشتر می‌یابد و غربت انسان را در غرب غرب دراز دامنتر می‌کند. انسان امروز با تکیه بر فن‌سالاری و ابزارگرایی چنان به «برده‌داری» دست‌یازیده است که همه چیز اکنون در قالب نوعی «ذهن‌باوری فرد بنیادانه» و نظام یافته و قاعده‌پذیرفته قرار گرفته است. آنچه اکنون لازم می‌نماید «آهنگی تازه» است تا باشد که انسان قفس آهنین خود را بشکند و به خود هست روی آورده به سخن هایدگر، «فلسفیدن» را به نفع «اندیشیدن» کنار بگذارد و راه راستین بازگشت به خانه اصلی خود را جستجو کند. این گزار، اما، نمی‌تواند گذاری پربار باشد مگر اینکه جهشی به دنبال داشته باشد از گستره فلسفه به حیظه شعر با دریافته‌ن گوهر شعر است که غربت انسان از خانه اش پایان خواهد پذیرفت. در گفتار شاعرانه زبان اندیشیدن دگرگون می‌شود و شاعر می‌پذیرد که انسان را به اندیشیدن بنیادین هستی فرا خواند تا باشد که انسان «حضور» خود را در آنسوی برده‌هزار لایه پندار اعلام کند و شاعر که گوهر شعر را دریابد، راز هستی نیز گشوده خواهد شد... مگر چیستان هستی آدمی را می‌توان با زبانی جز زبان شفاف شعر بیان ورزید؟^(۲)

نگاهی به پرداخته های شاعرانه واصف باختری نشان می دهد که در دستگاه بینش شاعر، شعر و اندیشه به ندرت در برابر هم- و در تقابل و تضاد باهمدیگر- قرار می گیرند. شعر واصف باختری شعری است که در آن تفکر و زیبایی (اندیشه و احساس) چنان بهم تنیده می شوند که جدایی ناپذیر می نمایند. واصف باختری بی گمان آفرینشگری اندیشه و رز و اندیشه گری آفریننده است. او شاعری است متفکر، متفکری، است شاعر که با زبان شفاف شعر خویش در پی گشایش گره پاره یی از نهادی ترین پرسشهای هستی آدمی- و حضور انسان در جهان- می برآید. در بسیاری از شعر های واصف باختری فاصله اندیشیدن و آفرینش هنر مندانه از میان بر داشته می شود. «عقاب از اوج ها...» را در دفتر... و آفتاب نمی میرد نگاه و رزمیم. در این شعر واصف باختری از اسطوره کهن بابل بهره می برد و سرشت زبان را در رابطه با جهان نگری که ریشه در پیوند همواره اجتماعی و تاریخی انسان ها دارد (و در نتیجه در زایش ویا فرسایش همسازی ها و همنوایی ها، و یا تنش ها و ستیزندگی ها اثر ناک بوده است) با دید و درک سخت شاعرانه مطرح می کند:

چنین گفتند در افسانه های باستان افسانه آریان
که بابل این ابر شهر- این سپیدار کهن در جنگل تاریخ-

چو شد بر سرزمین های دگر چیره

گل آزرده بر شاخ روان پوئرد سالاران بابل را

و هر يك خویشان را ایزدی پنداشت

غرور شهروندان نیز از آیین سالاران فروغی یافت

خدا شد خشمگین زین نابکاری ها

سزایی داد ایشان را شکفتی زا

که از آن پس ندانستند

زبان یکدیگر آنان

یکی را گر درودی گرم بر لب بود

به گوش دیگران دشنام می آمد

به بابلشهر زان پس ابر کین گسترده دامان بود

زبان ها در دهان ها چون زبان گرزها ماران بود

روان ها زهر خشم و کینه را آکنده انبان بود

جبین ها سوی هم از کینه آژنگین

سرود مهر خاموش و خروش خشم آهنگین

دگر در باغ دل ها جز گیاه هر زه نفرین نمی روید
 سخن از چنگ و دندان بود و هر واژه به زهر آلوده پیکان بود
 کنون ای هموردان- هموردانی به شاخ کینه ها پیچیده پیچک وار
 مگر ما نیستیم آن بابلی سرگشتگان کز خشم و کین ناروا
 - این میوه های تلخ نخل خامی پندار-
 ستیزاییم با هم چون زبان هم نمی دانیم؟ (۳)

افزون بر این، شعرواصف باختری نه در تجرید که در خویشاوندی پایا و پاینده با زمان است
 و تاریخ. تاریخ جوهر و مایه ذاتی شعر و اصف باختری است. بر خلاف منظر تاریخی فرزانه بی چون
 هایدگر (که با وصف تاکید روی تفسیر «تاریخی» از جهان (هرمنوتیک) در رابطه با کردار عملی
 انسانی، به عینیت تاریخ و تنش دیالکتیکی مناسبات تاریخی توجهی ندارد)

برای اصف باختری تاریخ همه تکاپو است و پیویایی شعر و اصف باختری از این رهگذر
 شاید از تاریخی ترین و تاریخ آگاهترین شعر های روزگار ما در گستره زبان فارسی دری باشد.
 بیدرنگ باید افزود که شاعر نه در پی بکار بستن دیدی از پیش پرداخته و قالبی آماده شده بر قامت
 تاریخ- و گزاره تاریخی- است، بل خود را در گفت و شنود آگاهانه با تاریخ می بیند و با گفتگو
 و کنکاش راز ناکی پدیده های تاریخی را هشیارانه به پرسش می نشیند. شایسته خواهد بود تا
 این ویژگی شعر و اصف باختری در نبشته بی بلندتر، با دقت بیشتر، به کاوش گرفته شود؛ در این
 مختصر باید آورد که در روند و آگاهی تاریخی و اصف باختری تحول ژرف و چشمگیری را می توان
 نگریست. برای نمونه، در شعر «عقاب از اوج ها...» که قریب سه دهه پیش سروده شده است، بر
 خورد شاعر با تاریخ- هر چند یک بعدی و مستقیم نیست- ولی بر خوردی است که با ایهام و ابهام
 کمتر سروکار دارد. پیام شاعر رسا است. آرمان یکدست است، و زبان درخشنده و روشن است. با
 این وصف پیکربندی شعر گواهی از گونه بی پیگیری همگانوار می دهد. پازه انجمن این شعر را
 در اینجا باید آورد:

عقاب از اوج فریاد می دارد

افق ها ناگراغند است

زباروی سیاه شهر شب پرواز باید کرد

مباد اهریمن شب های سنگین پا

درفش خویش را بر واپسین سنگر برافرازد

مباد این مرغ آتشبال زرین گام

که دارد لحظه های زندگانی نام

زلرزان شاخه عمر سپنج ما کند پرواز
مبادا چون گل خشکیده بگذارند ما را در میان برگ های دفتر

تاریخ

مبادا بر فروزان آتشی کز هیمه پاک روان ما بود روشن
فتد خاکستر تاریخ

که گر خاموش شد این تابناک آتش
نباشد واژه امید را آرش

شبستان گسستن را اگر از چلچراغ باز پیوستن فروغی بود
زخون خویشتن - این شبنم برگ گل هستی -
نگین سرخ بنشانیم بر انگشتر تاریخ.

در شعر «در سکوت شماطه ها» (در دفتر دیباچه بی در فرجام، که یک سال و اندی از چاپ آن می گذرد)، بر خلاف، تاریخ «شهرزادی شیر گیسو» است؛ جنگلی است «نیمه بی سبز و نیمه خزانی»؛ هم «دشمن» است و هم «دوست»؛ و سرانجام «آمیزه هر چه زشت است و نیکوست». با چنین تصویری از تاریخ. شاعر سر گفتگو را با تاریخ می گشاید:

تاریخ، ای جنگل نیمه بی سبز و نیمه خزانی

هر چند مانخل های کهنسال

در بامداد نخستین حریق بزرگ تو آتش گرفتیم

نسل سپیدار فرداییان را

آیا

در آن حریمی که تنها تو دانی نگه داشتن می توانی؟

در جای آن نخل های کهنسال

نخل دگر کاشتن می توانی؟

ای شهرزاد کنون شیر گیسو

یک شب به ما قصه پرداختن می توانی؟

هر برگ این بیشه ها گوش آوا نیوشی است

آیا تبار تبر را برانداختن می توانی؟

و در شعر «آخ توهم...» (از دفتر تاشهر پنج ضلعی آزادی) شاعر با دیدی شک آمیز «ناخدای

کشتی پندار» را از «حریق جنگل تاریخ» هشدار می دهد:

ای ناخدای کشتی پندار

در جستجوی گوهر اسطوره سال ها
- آسیمه سرشتابان -
در آب ایستاده اسفار
هر گز بلور باور خود را
بر سنگفرش کوچه، شب آزموده ای؟
روزی تو هم
در یک حریق جنگل تاریخ
چتری به سر زاخگر خاکستر
از جستجوی یاره، تهیدست می رسی
ای تکسوار بیشه پندار
امروز فاتحانه گذر کن
از شهر های روشن اشراق
اما
فردا توهم به کوچه بن بست می رسی.

یک چنین شعری به ویژه در برابر خوانش رسمی و چیره و چربنده بر شعر امروز، و در برابر
سنجشگری و داوری جمال شناختی حاکم روزگار. به گونه آگاهانه بی ستهنده و ستیزا است. در
این رابطه است که می توان دلیل اینکه شعر واصف باختری «پیچیده و سخت» خوانده می شود،
را درک کرد. پذیرش راستین شعر واصف باختری بی گمان مستلزم آگاهی فراوان است و خواننده گاه
ناگزیر است تا مایه بی گران از پیشینه دراز دامن ادبیات و فرهنگ و معارف فارسی دری را با خود
حمل کند تا باشد که به حوزه ذهن و زبان و بینش شاعرانه واصف باختری نکوتر رخنه کند. (۴)
مشکل اما کمتر در «پیچیدگی» شعر شاعر و بیشتر در ساختار نیرومندی است که باری در زمینه
دیگری شاعر امروز امریکایی چارلز برنستین آنرا «فرهنگ رسمی شعر» خوانده است. (۵) فرهنگ
رسمی شعر که نهادی جا افتاده و سنتی است. پذیرش یا انکار شعری را در قبضه دارد و کمتر بر
شعر «پیچیده» بی چون شعر واصف باختری صحنه می گذارد و بر خلاف بدان بر چسب «تعقید»
و «تکلف» می زند.

(البته این نکته در باره کار بزرگان دیگری نیز صادق بوده است. مثالی بزنیم: نگرش حاکم
در تاریخ ادبی فارسی دری در باره آنچه «سبک هندی» خوانده می شود. نمونه بی از این گفتمان
رسمی شمرده می تواند شد. مگر استاد فرزانه بی باری این مصرع بیدل «از بهارم گرتبسم می
دمد، خاکستری است» را «فاقد مبانی جمال شناختی» نخوانده بود؟ (۶)

شعر واصف باختری شعری «پیچیده» است چون که شعر تجربه های تازه و کمتر کوبیده شده با بافت و ساخت و ساحت زبان است. شعر اصیل روزگار مافقط آنگاه می تواند واقعاً امروزین باشد که رابطه قراردادی اش با زبان را پیوسته دیگرگون کند. هر که نخستین شعر های واصف باختری را در آغاز دفترهایی چون... و آفتاب نمی میرد واز میعاد تا هرگز بخواند، و سپس آن سروده ها را با اشعار دیگر آن دفترها - وهمچنان با پرداخته های شاعر درد دفتر های تازه تر دیباچه بی در فرجام و تاشهر پنج ضلعی آزادی به همسنجی بنشیند، می تواند تلاش همیشگی واصف باختری را برای بر خوردی آگاهانه و متفاوت با زبان و سرشت زبان شاعرانه در آنها به نیکی ببیند. شعر واصف باختری هوا و فضای تازه دارد بی آنکه به دام «موج سوم» تراشی، بازی ناهماهنگ با واژگان به منظور سرودن شعری بدون «سوز»، و یا کوشش پریده رنگ به منظور «هنجار گریزی» فروغلتد.

نکته دیگری که نباید ناگفته گذاشت اینست که خوانش شعر واصف باختری (چونان خوانش شعر در مجموع) نیازمند عملکردی همیارانه و مشارکت همگامانه شاعر و خواننده شعر (در پهنه زبان) است. در گستره پژوهش های ادب شناختی، به ویژه در دو سده پسین - از فرایند نقادی کانت و رمانتیسم آلمانی و انگلیسی تا نقد نوین امریکایی - شاعر همیشه آفریننده یگانه پرداخته شاعرانه پنداشته شده است که با تکیه بر «قریحه» و «احساس» خود، الهامی روحانی و اشراقی اهورایی را پیام می برد و با استفاده از زبان، در هیات همه دان و همه توان مطلق، مفهوم یا مفاهیمی شگرف را به خواننده القا می کند. خواننده اما، فاعل مجزا و جدا نهاده بی است که به نوبه خود پذیرنده پیام شاعر است، و زبان نیز صرفاً میانجی طبیعی یا وسیله و ابزاری برای انتقال مفاهیم قلمداد می شود. (۷)

دیدگاهی يك چنین از آفرینش و پذیرش شعر (و هر اثر هنری دیگر) امروزه در حوزه نقد و نظریه ادبی ساده گیرانه و ساده نگرانه پنداشته می شود و دچار بازنگرشی بنیادین شده است. دیگر نه شاعر خداوند گار یگانه شعر است که بر روند آفرینش یکسره مستولی است؛ نه خواننده پذیرنده ایستا و آرام و مصرف کننده محض است؛ و نه زبان صرفاً وسیله رسانش پیام و «افهام و تفهیم» است. بر خلاف هم شاعر و هم خواننده شعر در پیوندی مستقیم و ژرف با جهان پیرامون خویش و پدیده های هستی هستند و آنچه الهام و اشراق می خوانیم در رابطه تنگاتنگ با تنش ها، ناسازگاری ها، تناقض ها، چالش ها، درگیری ها و همآوردی های گوناگون اجتماعی قرار دارد - از آنها مایه می پذیرد، با آنها نمو می کند، و همراه با آنها به بار می نشیند. این جاست که شعر پدیده بی می شود «این جهانی»، و نه دیگر تافته بی همیشه جدا بافته و مجرد. نقد ادبی نیز در این رابطه «نقد این جهانی» خواهد بود. (۸)

باری، نیک می دانیم که جهان فراتر از زبان سراغ می شود و زبان نمی تواند غایه و مقصود

خود- واز برای خود- باشد. بدین نکته می باید انگشت تاکید نهاد که در زبان است که جهان پیرامون انسان تجلی می یابد. وقتی می گویم انسان با زبان- و در زبان- زاده می شود و با زبان نفس می کشد، در حقیقت همان است که بگویم انسان همزاد جهان است و هستی. زبان نه فقط ماده نهادین نگارش است، مایه بنیادین بینش نیز است. جهان را همواره از دریچه زبان می نگریم و تاریخ را با زبان در می یابیم. اینکه زبان ابزاری است در اختیار شاعر و وسیله بی است برای رسانش و تفهیم پیام شاعرانه دیگر سخن نارسایی بیش نیست. با این وصف اما، فرهنگ رسمی شعر تا هنوز دنبال خواندن «درست» شعر. یافتن «درست» پیام مافی الضمیر شاعر، و تفسیر و توجیه «درست» مفهوم نهفته در کنه شعر است. همیاری پویای خواننده را در خوانش خلاق شعر نادیده می گیرد و به زبان نیز با دیدی قرار دادی و کهن و یکسویه- با بافت و ساخت و ساحت واحد، یکدست، و سازمان یافته- نگه می ورزد.

در آغاز این نیشته گفته آمدیم که شعر واصف باختری کمتر شعر فروستگی و بیشتر شعر فرازندگی و فرازجویی است. گونه بی شک و دلهره که پیش از آنکه ریشه در یاسی فلسفی داشته باشد، برخاسته از شالوده جهان نگری پویا و پویشگر و نقاد است، فرازندگی نهفته در شعر شاعر را برانزده تر می سازد. واصف باختری نه چونان جزم اندیشانی که در تجرید از تاریخ همواره به دامن تنگ و تندیسین انگاره هایی ژولیده و صغری- کبری چیدن های تک نگرانه می چسبند و هیچگاه باورمندی های خویش را از پرویزن بازنگرش انتقادی نمی گذرانند، پیوسته می کوشد پالوده اندیش بماند. در «تا آن گاهواره سرکش» (در دفتر دیباچه بی در فرجام) شاعر آگاهانه- هر چند سوگوارانه، شاید- به بن بست رسیدن پندارهای دیرین و دیروزین خود را می پذیرد و نیک می داند که اکنون دیگر «حتی با شاهبال جبرائیل و با عصای شبان نیل» نیز بر فراز با روی آرمانی که بر پایه های چوبین یقین های کاغذین بنا شده بود، نتوان بر آمد:

دریغاً دریغ

{.....}

دفتر شوخگن باورم را

دست مقدس شک ورق نزد

واینک که عنکبوتان سال های گریخته از تقویم

با خطوط منحنی تارهاشان

بر رواق و تاق و تاق من

شادروانی پلشت آراسته اند

من- این فریب آشام بدایت و نهایت- می دانم که دیگر

حتی

با شاهبال جبرائیل

و یا عصای شبان ساحل نیل نیز

به آن بلندا ها نخواهم رسید

و آن قله های گوگردینه

وزش عبور گام های اساطیریم را نخواهد شنود...

این نکته، اما، بدین معنی نیست که شاعر اکنون از هر چه رنگ تعلق آرمانی بگیرد، آزاد است. آرمان برین رهایی برای و اصف باختری همیشه پرکشش بوده است. شاعر هر چند می داند که «تشنه تر از گوزنی تیر خورده» است. اما خود را چونان «تکسوار نور» و رهنوردی همواره در تکاپو در بیابانی می بیند:

تشنه تر از گوزنی تیر خورده

که گلوله شکارچی

در درشتناکترین بادیه ها

گردن آویز مرجانین

ارمغانش آورده باشد

اما چون شطی از باور

فواره شقایق هارا

و عبور فاتحانه دریا را

در تکاپو بود بیانانگرد

در تکاپویی از آن دست

که تنها تکسوار نور را رهتوشه یی چونان

در انبانست....

باری، اگر نزدیک به دو دهه پیش، در شبانه ترین روزگار تاریخ میهن. در شعر «ومن گریسته بودم» (که در دفتر..... و آفتاب نمی میرد نیز آمده است) شاعر- چونان پرنده یی که «سوار هودج باران، سوار باره باد. به پاسداری خواب جوانه ها می رفت»- با زبان حماسی ژرفی چکاوک ها را به ستیز با چیرگی شب فرا خوانده بود و یا فریادی پرطنین ندا در داده بود که :

ایا چکاوک ها!

قراولان خوانند

کشوده بالتر از باد های سرگردان

ز آشیانه خونین خود فرود آیی
که زهر حادثه را در گلوی شب ریزیم
چو دانه دانه باران به روی شب ریزیم
زیام سرخ شقایق به کوی شب ریزیم
بر آستان شفق آبروی شب ریزیم

امروزه نیز که شب همچنان چیره است، و «خارینان بر درخت های زخم آگین می آشوبند»
و «تازیانة خارینان دست بر سینه سنبله ها می گذارد تا به مهمانی سبز نیاکان خویش نروند»،
شاعر بار دیگر «در شعر» دو خط، دو خط موازی «در دفتر تا شهر پنج ضلعی آزادی (آزادی-
پاکتیس وازه هستی) - را در رویش سبزینه سنبله ها جاودانه پیام می برد:
سنبله ها!

به مهمانی سبز نیاکان خویش گام نهید دوستکامانه
تا از حنجره همه گیاهان
سبزینه یک آوا بروید:

رسید آنک آواز گام سنبله ها
درفش فتح نمایان به بام سنبله ها
شراب عشق گوارا به کام سنبله ها
تهی میاد ازین باده جام سنبله ها!

باری، اگر پژوهش های ادبی روزگار ما توان یابد تا آگاهانه شکنندگی و ناپایداری مرزهای
جغرافیای سیاسی فرهنگ فارسی دری را بپذیرد، و تا حد امکان از پندارها و دلسپردگی های
ایدئولوژیک برخاسته از آرمان های تنگ و کرامند دوری گزیند، و ادبیات فارسی دری را در کلیت
و گستردگی آن در پرتو دیدی تاریخی به سنجش نشیند و به شناسایی بگیرد، بی گمان شاعری چون
واصف باختری از مطرحترین سخن پردازان امروز محسوب خواهد شد. در این راستا، در گام
نخست، باید شالوده انگاره دوگانه اندیش آنچه «مرکز» و «پیرامون» خوانده می شود، در هم
شکست. در عرصه فرهنگ، سنجه ها و معیارهایی که «مرکز» را در تقابل با «پیرامون» می نهد
و تعریف می کند. خود نتیجه پاره یی پدیده ها و ساختارهای پیچیده اجتماعی و تاریخی است.
نقد ادبی، برای آنکه «نقد» باشد، باید همانقدر بدین پدیده ها و ساختارها توجه نماید که به
تحلیل «ادبی» (*).

(*)- نقد و آرمان، شماره ۷ و ۸، بهار و پاییز ۱۳۷۷، ص ۸۹ تا ۱۰۰.



جواد

سید طیب جواد در یک خانواده روحانی و منور در شهر قندهار به دنیا آمده و فرزند مورخ و دانشمند بزرگ کشورما پروفیسور میر حسین شاه است..

سید طیب جواد، تحصیلات متوسط و عالی خود را در مکتب استقلال کابل، فاکولته حقوق پوهنتون کابل، یونیورسیتی wilhelms در جرمنی و یونیورسیتی CW poost در Long Island نیویارک به پایان رسانیده و حالاً مقیم حوزه خلیج سانفرانسیسکو است. وسعت معلومات و مطالعه و سهمگیری موثر او مورد توجه سازمانهای بزرگ حقوق بشر بین المللی قرار گرفته و سید طیب جواد به عضویت جامعه بین المللی حقوق بشر و چندین سازمان دیگر به شمول عفو بین المللی Amnesty International در آمده است.

او به زبانهای فرانسوی، آلمانی و انگلیسی مسلط است و آثار زیادی از او در گسترهء سیاست، ادب، تصوف و حقوق به نشر رسیده است.

شرح حال و آثار سید طیب جواد قبلاً در چند کتاب مهم دیگر مثل Dictionary of International Biography چاپ کمبریج انگلستان و Who,s who in the west و Who,s who in California طی سالهای اخیر چاپ شده است. تحلیل ها و تفسیرهای سیاسی او که با روش خاص زبان شیوا از طریق مجلات، روزنامه ها، تلویزیون ها و رادیوها به شمول رادیو بی بی سی و سایر رسانه ها در انگلستان و دیگر کشورها پخش و نشر میشود. در میان علاقمندان مسایل افغانستان خواننده و شنونده فراوان دارند. پژوهنده، جواناً طنزپرداز ماهری هم است.

جمع پریشان

به مجرد رسیدن به خانه دوست، از آمدن پشیمان شدم. دوست صاحب‌دل و گرم جوشی دارم با خانه بزرگ بر فراز تپه‌یی در حومه سانفرانسیسکو، پیام داده بود که بیا؛ و آن شب، من به خیال اینکه باز ماهتابی، شعری و سکوتی خواهد بود، خسته و مانده از تلاش روزانه، راهی خانه اوشدم. اما اهل مجلس را که دیدم، دل ماندن نماند، اما پای بازگشتن هم نبود. به تاریکی خانه که عادت کردم، چشمم روشن شد، دیدم که در میان صاحب نظران و صاحب غرضان، جمعی از فرهنگیان کشور هم نشسته‌اند. لابد آن دوست گرامی خواسته است که با یک کرشمه دوکار برآید؟ هم فرصت شنیدن شعری باشد و هم مهلت دادن شعاری. نشستیم، اما بانگاهی نا امید و تلخ به دوستم رساندم که من عاجز را چرا در این مجلس کلان‌ها خواسته‌ای. فهمیدم که فهمیده که نافهمیده آمده، و حالگیر مانده‌ام. هر لحظه به سردی‌امی شدم که برخیزم، بهانه‌یی بتراشم، دو پادارم و دوتای دیگر قرض کنم و چارنعل به خانه بروم، اما شرم حضور مانع میشد، برشانه خود لگدمی کوفتم که بنشین و از محضر دوستان کسب فیض کن و از حال و احوال افغانستان هم خبر شو. لبخند مهربان چند دوست با فرهنگ و فرهیخته مرا کم آرام ساخت، خوشبختانه در برابر بسی چیزهایی که خداوند از مادر طی سالیان اخیر گرفته است، چند نعمت هم بر ما فزونی داشته است؛ مثلاً در ازای اینکه در طی نیم دهه، اخیر، ما در داخل کشور یک سیاستمدار با فرهنگ نداشته‌ایم، در خارج، همه فرهنگیان ما نام خدا سیاستمدار شده‌اند. باید ان یکاد بخوانیم و اسپند دود کنیم بر این همه داکتر و مهندس و انجینیر که به جای ضایع کردن وقت گرانبهای شان برای تحقیق در رشته‌های مسلکی، نشسته‌اند، خون دل و دود چراغ خورده‌اند، خارج از رشته و موضوع، ده‌ها مقاله بلند بالای سیاسی نوشته‌اند و آنرا با صدای خوش خودشان در روزنامه‌ها و مجله‌های غربت نشر کرده‌اند.

در یک گوشه، زمین دوست صاحب‌خانه‌ام، آبگیر شفافنی است که گاهی در کنار آن به شکار ماهی و مرغابی می‌رویم، من که همیشه آب خود را پف پف کرده می‌خورم، برای احتراز از گپ‌های سیاسی، از دوستم احوال ماهی‌ها و مرغابی‌های آبگیر را می‌پرسیدم که مرد موقر که پهلوی من

نشسته بود، من تا حالا فقط متوجه ریش توپی وبوی بسیار خوش عطر قیمتی او شده بودم، با روز نامه لوله شده یی به زانو زد و پرسید: صاحب شما این شماره وال ستریت جورنال را دیده اید؟ من که نمی خواستم سر سبدما را باز و بحث سیاسی شروع شود، فوری و مختصر گفتم که نه صاحب، کورشوم اگر دیده باشم.

اما آن مرد خوش لباس مجال نداد، گفت شماره ۲۷ مارچ است، نوشته که در کابل مردم چون توان خریدن کلاه را ندارند، خریطه های پلاستیکی به سر خود می کنند، خنده دارد.

من چون حکم شرعی حلال یا حرام بودن خنده را در آن هفته هنوز نشنیده بودم، از روی سیاست خنده نکردم تا مستحق دره نشوم و برای اینکه گپ را تیر کنم، گفتم بلی، دوره سرلوچ ها تیر شده حالا نوبت پای لچ ها است.

خوشبختانه دستی از غیب آمد و یکی از مهمانان مرا از مصیبت نجات داد، میان گپ در آمده گفت باز قصه کدام اخبار است. این کافرها مارا یله نمی دهند. چمچه و چراغ را برداشته زیرریش طالب های کُرام شمع روشن می کنند. این ها دیده ندارند که مسلمان ها آرام باشند و اسلام ترقی کند. وقتی که طالب ها نبودند و روزانه صدها زن و بچه به زور گریخته می شد، این اخبارها در کجا بودند؟ این خبر نگارها همین قذر فکر می کنند که هر قدر که بر ضد طالب ها تبلیغ شود، هر قدر که آنها تجرید شوند، به همان پیمانانه افراطی و رادیکال می شوند. هر وطنه رسمش و هر گوسفنده پشمش. این غربی ها به خوی وبوی ما مردم آموخته نیستند.

صلاح من، مثل اکثر مردم دیگر در سکوت بود. اما چون آن دوست مهمان اصرار کرد که این يك نهضت مردمی است و يك انقلاب الهی، من طاقت نیاوردم، صد دل را يك دل کرده، کوتاه گفتم:

- بلی این نهضت واقعا الهی است، چون اسرار آن را غیر از خداوند، تا هنوز کسی دیگر پوره نمی داند.

دوستی که اخبار وال ستریت جورنال را در میدان انداخته بود، از داغ شدن صحبت ترسیده مصلحت جو یانه گفت:

هیچ کس بی دامن ترینست لیکن پیش خلق

راز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم

فکر کردم که این شعرا، کارها را خراب تر خواهد کرد. اما خوشبختانه یکی از نیکویی های شعر، میان ما شرقی ها این است که اگر بدانیم یا ندانیم، آنرا می پسندیم، هر قدر که معنی شعر را ندانیم، آن را بهتر و بیشتر می پسندیم، مگر محبوبیت بیدل در میان ما از چه است؟ شعر مهمان را همه پسندیدند.

یکی از مهمانان گفت از حق وانصاف نباید گذشت که حکومت نو امنیت را برقرار کرده اندرویه زودی آبادی و آرامی کامل را هم خواهند آورد.

استاد دانشمندی که من به او ارادت فراوان دارم و ادام الله تعالی عمره وعزه (من گاهی بعضی اصطلاحات فرنگی و عربی را به صورت اصلی، بدون ترجمه می آورم، این اصطلاحات قابل ترجمه است، اما ترجمه آن قابل نشر نیست) با سرفه سبکی همگان را به خاموشی واداشت. در صحبت آن پیر مرد سخن سنج و سخنور طرفه طنزی نهفته است که از که تامه، همگی آن را دوست دارند. او گفت که بلی خداوند همه نعمت هارا به یکباره به بندگان نمی دهد. در طی این بیست سال اخیر ذوالجلال، مجاهدین آزادی خواه را برای ما داد که يك ذره هم در بند آبادی کشور نبودند، حالا خداوند طالب های آبادی خواه را به ما ارزانی داشته است که هیچ پروای آزادی را ندارند. شکر باید گذاشت، هر چیز به نوبت مقررش برای ما میرسد. یکی میان حرف او افتاد که استاد در گفستی، گرهی به پیشانی فراخ صاحب سخن افتاد، ناراحت و خاموش شد. من از آن پیرنکنه دان آموخته بودم که هیچ چیز بیشتر از «تصدیق بی وقوف» و «سکوت وقوفدار» صاحب دل را دله زده نمی کند.

تا پاسی از شب پیرما لب از لب نکشود. از میان مهمانان مثل اینکه یکی در یافته بود که پیرمرد چه می گوید، با لحن معذرت خواهانه می گفت:

- برادرها عجله کارشيطان است، صبر کنید همه آزادی ها انشاء الله تامین میشود، این زور و فشار موقتی است. اگر خداوند بخواهد به زودی کار احداث پایپ لاین گاز شروع میشود. شما باور کنید که به مجرد شروع پروژه، افغانستان از خاک می خیزد، مردم زر درو میکنند. شکم مردم که سیر شد، کل گپ و مشکلات حل میشود. حالا که خدا خواسته و بخت دروازه خانه ما را میزند، ما چرا شق کنیم و دروازه را باز نکنیم. حرف او مرا به یاد محمد علی پادشاه در مصر انداخت. چون نقشه پروژه حفر کانال سویز را به او پیش کشیدند، دست رد به سینه طراح آن زد و گفت اگر خداوند میخواست، خودش این کانال را می کند. اگر خداوند میخواست، منابع زیر زمین نفت و گاز ترکمنستان را در کراچی خلق می کرد تا ما هم از جنجال بی غم وزیر دست وپائی شدیم. جرئت نکردم که بگویم اگر یونوکال بخواهد...

استاد مایه تانی جواب داد، حکومت و انقلاب که از آن شما یاد کردید، اگر مشکلاتی را که خود خلق کرده است، حل کند، بلا کرده است. کی به آنها گفته که به دیگر مشکلات غرض بگیرند. به دیگر چیزها دست نزنند، بهتر است. وبعد سرش را از راست به چپ چند بار آهسته تکان داد. شاید فکری کرده که گفتن این حرف ها مثل خواندن یاسین پیش کله آن مهمان است.

مهمان دیگری که لباس گرانقیمت ایتالیایی پوشیده بود و دریش مبارک او درست يك قبضه

بود، رشته سخن را به مهارت به دست گرفت. من او را چند بار در محفل دوستان دیده بودم. آدمی است که هم با گرگ دنبه میخورد و هم با چوپان گریه میکند. به قول مولانا مگس را رگ میزند. تسبیح شاه مقصودی بسیار خوشرنگ و ظریف می گرداند، شراب خوب را میشناسد، به تعبیر صایب تسبیح در کف، توبه بر لب و دل پراز شوق گناه دارد. در هر جا خودی نشان میدهد، اما خدمتی را متعهد نیست، او شمرده شمرده گفت:

برادرها این مسایل بسیار پیچیده است. دست خارج است. من در جریان همه مسایل قرار دارم. من در خاطرات خود همه اسرار را نوشته کردیم، چاپ خواهد شد. مساله داد و ستد اقتصادی و رقابت سیاسی است. من دیگر حرفهای او را نفهمیدیم، به یاد شعری از سهراب سپهری افتادم. بره سفید ویی پروایی را دیدم که پوقانه می خورد. به زحمت از آن فکرها خود را بیرون کردم، گفتیم این رقابت ها و قربت ها چه تازگی دارد، مگر از قدیم نبوده، بیست سال پیش روس ها از ترمز به کابل و بالعکس از کابل به ترمز یک سرک دو طرفه کشیدند. اول یک طرفش که از ترمز به کابل می آمد مهم و استراتژیک بود، و روس، از آن آنقدر استفاده کردند تا جان شان بر آمد. حالا طرف دیگر آن که از کابل پس به ترمز می رود مهم شده می رود. از غیرنه نالیم، کبودی آب از سیلی موجهای خودش است. حرف من مثل اینکه تیشه مهمان دیگر را دسته داده باشد، گپ را به جاهای باریک تر کشانید. جوان تنومند و برومندی که همیشه کلاه نمدی خاکی رنگی که فصل آن کاملاً گذشته است، می پوشد و در زمان یکی از چند حکومت مستعجل و ائتلافی آخر هم آدم روشناسی بود، بسم الله کرده گفت، برادرها مردم مسلمان و مجاهد را ملامت نکنید، ویال دارد، گناه رژیم های گذشته است، همورژیم ها بود که پای خارجی ها را به ملک ما باز کردند، من دانه انگوری را که برداشته بودم، دوباره به کنار شقاب ماندم، دلم پیچ میداد.

صلاح من در سکوت بود باری در یک محفل دیگر، من از غارت و تباهی موزیم و آرشیف شکایت کرده بودم، این جوان بر افروخته شده بود و گفته بود که این گناه رژیم های سابق بود که آرشیف را در کنار صدارت و موزیم را در پهلوی قصر ستراتیژیک دارالامان ساخته بودند. و کورت آخر، آن گاه که قوای حکومت در کابل شکست خورد و فرار کرد این جوان در محفلی می گفت که یلان و تهمتان ما موقتاً برای حفظ منافع علیای کشور، پایتخت رایله کرده اند، من به شوخی گفته بودم که شاید دقیق تر باشد اگر بگوییم که منافع علیای کشور و مصالح جهاد ایجاب می کرد که شما خود را موقتاً شکست بدهید و یک عقب نشینی تعرضی و قهرمانانه کنید. او رنجیده بود و با من مثل سابق با محبت گپ نمی زد. نمیخواستم آن دوست بیشتر برنجد، به تقلید از مردم هوشیار سکوت کردم.

دانشمند دیگری از اهل مجلس که در یکی از دانشگاههای حوزه خلیج سانفرانسیسکو

سیاست تدریس میکند، دواثر ارزنده در باره حقوق بشر در افغانستان نوشته است و فارسی و پشتو را باز حمت فراوان، اما انگلیسی را مثل بلبل صحبت میکند، حالا از طرفداران بسیار جدی طالبان است، حرف های آن جوان را تحمل نکرده، مثل اسپند که به روی آتش بی قرار شود، گفت: - برادر تو خو برابر دوغت پاغنده بزَن شما مردم اینقدر خرابی کردید که پیش از آنکه نام رژیم های گذشته و حال را بگیرید، باید یکبار دهن تان را آب جاری کنید، تا وقتی که حکومت بدست شما بود، حال مردم افغانستان حال رحمان جهود بود و در وقت شما آب خوش از گلوی کی پایین میرفت؟ من در رشته حقوق بشر تدریس میکنم، برای من گزارش های مستند از خلاف رفتاری های شما برضد حقوق بشر رسیده است. من خبر دارم که شما طالب های کرام را که به اسارت می گیرید، لت و کوب می کنید، شکنجه می کنید، حتی مجبور می کنید که فارسی یاد بگیرند. سکوت، سنگینی در اتاق افتاد. تفرقه های زبانی مصیبت بزرگی در میان ما شده است. جوان کلاه غدی: لحن خشمگین جواب داد که ماهم اسناد قاطع داریم، که شما هم همراهی اسیرهای ما پشتو گپ میزنید. اکثر مهمان ها از خجالت به زمین گور شده بودند. این چه مصیبت است که به سر مردم آمده است؟

من سالها از همین استاد دانشمند که به ادعای خودش «سیکولر» و از بیخ بته و فارغ از همه عصبیت های قومی و تباری و مذهبی است، درس آزادی و برابری گرفته و از حرمت بانوان و ضرورت تحصیل نویا و گان شنیده بودم و با هم روز ها زحمت کشیده اسناد و شواهد نقض حقوق بشر و خلاف رفتاری های عساکر شوروی و پسان تر حکومت مجاهدین را جمع کرده بودیم، و حالا وقتی گزارش های نظیر آنرا برایش نشان میدهم، می گوید بیخی دروغ است، تبلیغات منفی است. راستی شاید هم ما صحیح خبر نداریم، واقعا در افغانستان زن ها خود را سنگسار و از تحصیل محروم می کنند و شوق می کنند و خانه می نشینند، تا طالب ها را بدنام کند؟ شاید طرفه تر اینکه همین استاد دانشمند در طی سالیان شصت و هفتاد از هوا داران به اصطلاح خودش جنبش های انقلابی چپ بود، و هنوز هم در جاییکه افغان ها نباشد، تچپچپ (تظاهر به چپ گرایی، چپ نمایی) می نماید و چنان نشان میدهد که اهل بخیه است. اما اگر افغان ها باشند از سر دیگر گز میکند.

در يك محفل همین مرد دانشمند گفت که اگر فضیلت تمام رهبران افغانستان پنج هزار سال اخیر را در يك پله تراز و بگذارید، و فضایل شورای رهبری طالبان را در پله دیگر، پله رهبریت طالبان کرام سنگین تر خواهد بود. بعد نگاهی به من کرد که گویا چون دم ندارم باید سری از روی تابید تکان دهم. خدمت عرض کردم که شما با این سابقه و تجربه یقینا دروغ نمی گوئید، آن پله سنگین تر خواهد بود، اما من مطمئن هستم که ترازویک خرابی و نقص بزرگ تخنیک دارد. راستش را بگویم، من میان این داکتر و استاد روشنفکر و آن بنیاد گرایی که در کشتی

طوفانگیر از خدا مرگ می خواست، هیچ فرق نمی بینم. گویند کشتی تفریحی بزرگی در دریای طوفانی يك لیه شد، بیم مرگ بر همه افتاد، امریکایی ها زانوزده و نزد حضرت عیسی دعا می کردند که کشتی را از غرقه نجات دهد، یهودان دعا می کردند که حضرت موسی وسیله نجات آنها شود يك بنیاد گرای انقلابی، مردانه ایستاده بود و پامشت گره کرده می گفت یا الله تمام این کافرها را همرای کشتی غرق کن، من بنده مخلص هم صدقه سرت.

شب دراز بود و قلندر هم بیکار، من حوصله شنیدن و هوای گپ زدن نداشتم، مرا این غم برده بود که اگر در این سیل که در وطن ما افتاده است، هر فرهنگی و روشنفکری گلیم خود و تبار خودش از آب بکشید دست غریق را، دست ملت را، چه کسی خواهد گرفت؟



آذرخش

سرور آذرخش (متولد ۱۳۲۷ش در مزار شریف) نویسنده و شاعر و منتقد. از لیسه باختر و رشته اقتصاد پوهنتون کابل فارغ التحصیل شده است. چند شعر و داستانش در دههء چهل در روز نامهء بیدار چاپ شده. در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ داستاها و مقالاتی در ژوندون و بلخ انتشار داده است. سالهای چندی با مطبوعات همکاری نداشته است. سرور آذرخش نثر فارسی را استوار مینویسد و در این عرصه سختگیر و منزه طلب است. او از ادبیات کلاسیک زبان فارسی بهره شایان توجهی دارد و بسا از متون منظوم و منثور این زبان را از نظر گذشتانده است. در کار شاعری در آغاز به شیوه های کهن توجه داشت ولی میشود گفت که از چندی بدینسو به شیوه های نیمایی گرایش بیشتر نشان میدهد و نمونه های خوبی در این شیوه ارائه کرده است. اما تاکنون نیز به غزل سرایی و مثنوی پرداززی و بعضا سرایش دویتی و دیگر انواع شعر کلاسیک رغبت نشان میدهد. در اوایل دههء هفتاد و پس از کوچیدن به پشاور همکارش را با مطبوعات از سر گرفته و تاکنون مجموعه های شعری و داستانی: یسنای تلخ حجم مصیبت، آوارشب، مصیبت نامه هابیل، در اوج التقای رگ و خنجر و منظومه بلند هبوط باد و رازهای قلعه قرمز را چاپ و منتشر کرده است.

درنگی بر آفریده های داستانی حسین فخری

سوگمندانه باید به خاطر آوریم که ادبیات داستانی در کشور ما، به شیوه ای منظم و مرتب مورد مطالعه و پژوهش و ارزیابی قرار نگرفته است. با آن که این نوع ادبی در عرصه جهانی بخش قابل اعتنایی از گنجینه فرهنگی ملت های گوناگون را می سازد، از گذشته های دور به این سو در میان ما برای این نوع ادبی داستان نویسی به شکل متداول امروزی آن جایگاه شایسته ای باز نشده است و آثار ماندگار و چشمگیری به ظهور نرسیده اند.

اگر از نوشته های گرانسنگ برخی از داستان نویسان انگشت شمار سه، چهار دهه، اخیر بگذریم، گذشته ادبیات داستانی ما مشحون است از رمانواره ها، داستانواره ها و قصه هایی که بیشتر کیفیت افسانه ای داشته و هدف آن ها جز سرگرمی، تفریح، تفنن و قهرمان سازی چیز دیگری نبوده است.

این داستانواره ها از غنای فکری و اندیشه و دیدگاه های فلسفی و اجتماعی تهی بوده اند و با این مقولات، در بیگانگی به سر می بردند.

در چند دهه، اخیر، آثار داستانی ترجمه شده نویسندگان اروپایی، امریکایی و روسی و داستان های نویسندگان ایرانی چون هدایت، بزرگ علوی، چوبک، آل احمد و... برای عده ای از داستان نویسان مستعد و باذوق مامحک و معیاری برای نگارش داستان- به ویژه داستان کوتاه- قرار گرفتند. از سال های آغازین دهه، چهل، شکوفایی فرهنگی از اثر تفسیرات اجتماعی و سیاسی، چشمگیر و قابل ملاحظه بوده است. در این سال هاست که عده ای داستانیس به معنی معاصر کلمه در عرصه ادبیات کشور قدم می افزایند. اما با تاسف، در توالی تاریخ، چند باری که ما خواسته ایم از نظر ادبی خود را به وسط معرکه پرتاب کنیم، حادثه ای، واقعه ای، توطئه ای، چیزی سبب شده است که از صحنه کنار رویم و تا آخرین مرز های انزوا و آوارگی رانده شویم. آغاز دهه، پنجاه و کودتای سپید؛ وسط دهه پنجاه و فرا رسیدن کودتای سرخ؛ آغاز دهه، هفتاد و انفجار سیاه؛ وسط دهه هفتاد و تهاجم سیاه و استمرار این آشفتگی و انارشی تا سالهای پسین و تاکنون، سبب شده اند که ما در عرصه ادبی و فرهنگی دچار انحطاط، درجاذگی، فتور و بی

انضباطی گردیم. و اینک که وسعت فاجعه با ابعاد گسترده تری تاروپود فرهنگ و ادبیات ما را درمی نوردد، مامانده ایم و آشتگی، مامانده ایم و سرگردانی، در ماندگی و وحشت زدگی.

فرهنگیان ما پراکنده؛ نویسندگان ما آواره؛ شاعران و هنرمندان ما از جابلساتا جابلقا به صورت جزایری از هم مجزا در انزوای هجرت و آوارگی با کوله بار فقر بردوش، تیره بختی بی فرجام خویش را به مویه نشسته اند. مههدا در این بازار آشفته و این بی سرنوشتی تحمیلی؛ در این پیچیده ترین مرحله تاریخی کشور عده ای از فرهنگیان ما با تلاشی گسترده نمی گذارند که سرچشمه های ادب و فرهنگ ما بخشکد.

اما دریغ و درد که این شاعران، فرهنگیان، نویسندگان و هنرمندان ما از ارتباط، اتحاد، انسجام، هماهنگی و پیوند متقابل و منظم بر خور دارنیستند و این عدم همکاری و هماهنگی، نتایجی بس ناگوار و ویرانگر به همراه می آورد: اولاً زمینه های تفاهم در میان فرهنگیان ما در قلمرو جغرافیایی واحد میسر شده نمی تواند؛ ثانیاً از دستیابی به آثار و فعالیت های ادبی و فرهنگی همدیگر برخوردار نمی شویم؛ ثالثاً و رابعاً و خامساً...

این همه تشتت و نابسامانی، سبب رواج امراض دیگری نیز در میان فرهنگیان ما می شود. هر نویسنده و شاعر، خود را نابغه ای می داند و اثرش را شهکاری؛ در نتیجه ریشه های نقد ادبی می خشکد؛ یا کسی به نقد ادبی ارجی نمی گذارد؛ یا بازار نقدهای آمیخته با سوء نیت گرم می گردد و یانوعی توطئه سکوت در مورد آثار ادبی و آفرینندگانشان به مرحله اجرا گذشته می شود به گمانم که هم اکنون این امراض آهسته آهسته گریبان ما را دو دسته می چسبد. قصد من از نوشته این سطور این است که بن بست حاکم اکنون در این عرصه درهم شکسته شود. می خواهم فضایی ایجاد شود تا آثار ادبی و هنری شاعران و نویسندگان ما مورد نقد و پژوهش و بررسی دقیق قرار گیرند. حب و بغض کنار گذاشته شود و اثر هنرمند، آنچنانی که هست، معرفی و شناسایی گردد. من نمی گویم این نخستین گام است؛ اما گامی است در کنار گام های نخستین و چشم انتظار گام های محکم تری در این راه می باشیم.

یکی از این فرهنگیان که هوشمندانه در برابر خشکانیدن ریشه های فرهنگ ما به پا ایستاده، حسین فخری است که هم پژوهشگر ادبی است و هم منتقد و داستان نویس. داستان نویسی که از سالیان پیش بدین سویا تلاشی پایدار می نویسد و می نویسد و از نوشتن باز نمی ایستد.

هستند کسانی که پیوسته می نویسند و بسیار می نویسند، اما آگاهانه نمی نویسند و در نتیجه از یک نوشته تا نوشته دیگر، و از یک اثر تا اثر دیگر، سیمای ادبی شان همان است که بود، نه تحولی، نه پیشرفتی، نه صعود و نه عروجی، هیچ گونه سیر تکاملی در کارهای هنری شان به ظهور نمی پیوندند.

اما سخن در مورد فخری به طور دیگری مطرح می شود او از يك مجموعه تا مجموعه دیگر و از يك کتاب تا کتاب دیگر، مدارج تعالی را می پیماید و آگاهانه می پیماید. می داند که در گذشته آفریده های ادبی اش از چه فراز و فرودی بهره ور بوده اند. تکامل فخری تکاملی است از روی آگاهی و به همین دلیل می توان این مدارج تکاملی را به وضوح در آثار چاپ شده او به تماشا نشست. البته نباید چنین تصور شود که آثار فخری از هر گونه عیبی مبرا هستند. مجموعه های چاپ شده داستانی فخری خالی از عیب و هنر نیستند. بازگشایی گره های برخی از عیب ها و هنرها، هدف این مقاله است.

فخری تا هم اکنون پنج مجموعه داستان کوتاه و يك رمان به چاپ رسانیده است. اولین کتاب او (ملاقات در چاه آهو) مجموعه ای از داستان های کوتاه است که در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در مطبعه دولتی کابل به چاپ رسیده است و آخرین اثر داستانی اش در سال ۱۳۷۵ خورشیدی در شهر پشاور به طبع رسیده که باز هم شامل چند داستان کوتاه است. از دیگر آثار داستانی او «اشک کلثوم» مجموعه ای از داستان های کوتاه است که سال طبع آن ۱۳۶۶ خورشیدی و محل طبع آن مطبعه دولتی کابل می باشد. سومین اثر وی رمان «تلاش» است که در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است. پس از آن، فخری مجموعه داستان های کوتاه دیگری را به نام «گرگ ها و دهکده» در سال ۱۳۶۸ خورشیدی باز هم در کابل منتشر می کند. یکسال بعد، «مصیبت کلنگان» را چاپ می کند که باز هم شامل داستانهای کوتاه می شود و بالاخره آخرین مجموعه داستان های کوتاهش را در سال ۱۳۷۵ خورشیدی با عنوان «در انتظار ابابیل» در پشاور به چاپ می رساند.

اگر خواسته باشیم سیر عروج و تعالی آثار داستانی فخری را در زمینه های نثر داستانی، ویژگی های تکنیک، شگردهای داستانی و سایر مسایل، مورد پژوهش جزء به جزء قرار دهیم، فرصت دیگری لازم است؛ لهذا در این مختصر به صورت فشرده از اوج و حضيض و فراز و فرود داستان های او به گفت و گو خواهم پرداخت.

سال های دهه، شصت، سال های تب داغ سیاسی جامعه افغانی است، سال های تسلط ایدئولوژی های وارداتی و سال های گروه بندی ها، چپ گرایی ها و دسته بازی ها. اولین کتاب فخری (ملاقات در چاه آهو) در گیسو دار این تب و تاب سیاسی منتشر می شود. این کتاب را باید در دو بخش مطالعه کرد: تقریباً همه نه داستان آغازین این کتاب، پیش از فاجعه ثور ۵۷ تحریر یافته اند و حال و هوای دیگری دارند که اگر جاذبه های سیاسی، فخری را به سوی خویش نمی کشیدند، شاید وی زودتر از این، راه تکامل را در پیش می گرفت. یازده داستان دیگر، مسیری دیگر و عوامل مجزا از آن نه داستان دارند.

در نه داستان آغازین، فخری سخت تحت تاثیر نویسندگان ربالیست و فقرنگار روسی قرار دارد و نتیجتاً نوشته هایش از سطح به عمق راهی نمی گشایند. فقرنگاری برهنه، احساساتی شدن، شعار دادن و ارزیابی های شتابزده در این داستان ها سبب می شود که فخری نتواند با آفریده های ذهنی اش تا قلمرو هنر راه بگشاید. داستان های این کتاب به استثنای سه چهار داستان، از جوهر هنری بر خوردار نمی گردند. زبان درست داستان ها نیز در بسیاری از موارد با رسایی، همواری و انعطاف پذیری خاصی که داستان ها و زمینه های داستانی طلب می کنند، بیگانه است. همچنان گفت و گوها ترکیبی از شیوه، گفتاری و نوشتاری است، یکدست و صاف نیست. هنوز فخری نمی تواند از جریان گفت و گو در به جلو راندن حوادث و حل قضایا استفاده کند. گفت و گوها گاهی هیچ مشکلی را حل نمی کنند. اکثراً بانثری دست و پاشکسته نوشته می شوند و واژه ها از روی دقت انتخاب نمی گردند. مثل این جمله از داستان «مهمان کوچک»: «و یکی از آن سر کریم صدا زد...» که منظور، یکی از همبازی های کریم است، یا به کاربردن واژه «آذان» به مفهوم «آذان» و...

بیشتر این نه داستان با همین سیاق نگارش یافته اند. نویسنده در این مرحله از نویسندگی خویش، بیشتر به ظواهر توجه دارد. اشخاص داستان مثل آن که فاقد روان باشند؛ کشمکش هایشان بیشتر سطحی و ظاهری است. از روانکاری شخصیت ها خبری نیست و طرح و پیرنگ منطقی برای داستان ها در نظر گرفته نشده است. جمله ها بسیار طولانی اند و گاهی شکل يك پاراگراف را اختیار می کنند، چنانچه بعد از هشت سطر، نقطه پایان گذاشته می شود. مثال آن را در داستان «جوال وصله دار» در صفحه ۸۲ می توان یافت که يك جمله پس از هشت سطر اختتام می پذیرد.

اگر فقرنگاری های برهنه و نارسایی های زبان را در نظر نگیریم، این نه داستان شامل بعضی داستان های گیرا و سوژه های برانزده نیز هستند. به عنوان مثال، می توان از داستان های «کیفر» و «فرجام» یاد کرد. داستان «کیفر» موجز، مختصر و تکان دهنده است. عملکرد های جنایتکارانه قدرت های حاکم افشا می گردد و زندگی مسخره آمیز شخصیت اصلی داستان به يك تراژدی تمام عیار مبدل می شود. یا داستان «فرجام» که نویسنده در آن به سوژه تازه و بدیعی دست می یابد، سوژه «کاریزکارها» و آن پایان فاجعه بارش که نشان می دهد چگونه مصیبت و فلاکت در دایره ای بسته در حرکت است و دست از گریبان مصیبت زدگان بر نمی دارد.

در یازده داستان دیگر این مجموعه که تحت تاثیر جریان های سیاسی و ایدئولوژیک پرداخته شده اند، حضور نویسنده با نوعی سمت گیری معین در سراسر متن مشهود است. گویی شخصیت های داستانی در این داستان ها وظیفه دارند تا بار فکری تحمیلی ویژه ای را بر دوش بکشند.

شخصیت هایک بعدی اند و صحنه ها غیر طبیعی، بعضاً نویسنده با محیطی که صحنه اتفاق حوادث است، بیگانه می باشد و از ویژگی های جوی و جغرافیایی منطقه بی خبر است بسلسله زنجیری علت نیز بسیار سست و ضعیف به نظر می آید.

مثلاً در داستان «طبیعت کوهستان» می بینیم که در فصل پاییز، پاییز بیرحم پنجشیر که کمتر از زمستان کابل نیست، در حالی که برگریزان شدید دوام دارد و باد، درختان راکج و معوج می کند، ناگهان قهرمان آقای فخری ذوق شنا به سرش می زند و داخل آب خروشان دریای پنجشیر می شود و به شنای پردازد.

با آن که این داستان ها از دیدگاه معینی با دروغایه های واحدی نگاشته شده اند و چنین تصور می شود که محتوایی واحد طی یازده داستان گسترش یافته است، معهداً از توصیف های دقیق و صحنه پردازی های جالب کاملاً تهی نیستند. داستان «مجمعه خندان» را می توان مثال آورد؛ هنگامی که شخصیت مرکزی داستان با امواج شتابنده دریا می آویزد، زبان فخری چنان از تحرك و پویایی برخوردار می گردد که نمونه آن را در سراسر کتاب نمی توان یافت: «آب او را به هر طرف می برد و بعد از یکی دو چرخ دادن دوباره در جزیران آب دریا قرار می داد و با بی رحمی به گوشه و کنار صخره هاوسنگواره های دریایی می کوبید...» این توصیف درخشان تا ختم جدال قهرمان با امواج طوفانی دریا با همین قوت پیش می رود. معهداً جدال ها فیزیکی اند و باز هم اندیشه ها، تاثرات و واکنش های روانی شخصیت، مکتوم می مانند.

فاصله نگارش اولین تا آخرین داستان این مجموعه، تقریباً ده سال است، اما گرایش های احساساتی مانع آن می شوند که نویسنده به شگردهای نو داستانی روی آورد و یابه تهذیب و تنقیح زبان خویش همت گمارد. هنوز زبان فخری در این سال ها برای بیان حوادث داستانی ظرفیت لازم را کسب نکرده است. مثلاً در داستان «مادر» از این مجموعه که در سال ۱۳۶۲ خورشیدی نگارش یافته، با جمله های ناموزونی از این دست مواجه می شویم: «... توصیه های او سر دیگران تاثیر می کرد و از ناراحتی و عصبانیت او می گاهید.»

با این همه فخری می نویسد و می نویسد و از نوشتن خسته نمی شود و این نشان می دهد که نوشتن برای او نوعی نیاز روحی است، نه صرفاً یک تفتن به همین دلیل است که به زودی خود را از بلا تکلیفی بیرون می کشد تا زبان و بیان رساتری برای ارائه مطالب داستانی دریابد. البته طی این طریق تا رسیدن به زبانی پالوده و دست یافتگی به شگردهای تازه داستان نویسی برای فخری بسیار دردناک و دشوار بوده است او تا وقتی که به شیوه بیان و طرز دید ویژه و زبان هموار در مجموعه «در انتظار ابابیل» برسد راه درازی در پیش دارد.

در سال ۱۳۶۶ فخری دست به نشر دومین مجموعه داستان های کوتاهش می زند. او «اشک

کلتوم» را به چاپ می رساند. «اشك كلثوم» با «ملاقات در چاه آهو» تفاوت های چشمگیری دارد. اگر چه زبان هنوز هم قابلیت های ضروری را برای ارائه حوادث داستانی کسب نکرده است، اما شیوه، بیان شفاف تر شده و شگردهای نو داستانی به کار گرفته می شود. طرزنگرش به اشیاء پدیده ها و حوادث تفاوت حاصل کرده است و باورهای خدشه ناپذیر دیروزین دیگر با آن قوت و نفوذ خویش به جا نمانده اند.

«وسوسه» یکی از نخبه ترین داستانهای این مجموعه است. زبان داستان برخی از ناهمواری های خویش را می زداید. بازبانی غیر تصویری و غیرسمبولیک مواجهه نیستیم و نیز زبان صریح و مستقیم، جایش را به زبانی نمادین داده است. می توان این داستان را يك داستان سمبولیک دانست؛ آنگاه که آدمی به خاطر رسیدن به آرمانی بزرگ به استقبال خطر می شتابد، «دریا» های مانع و عایق شاید او را به کام خویش در کشند اما خطر کننده به خاطر دسترسی به آرمان خویش، از تلاش نمی ایستد و این حرکت همچنان ساری و جاری است و دچار توقف و ایستایی نمی گردد. گرچه داستان پرداختی تمثیلی دارد اما فخری آن را بسیار واقعی ارائه می دارد. داستان «نرگس» نیز در این مجموعه از زبان و بیانی فاخر برخوردار است و به شیوه نمادین ارائه می گردد، به این معنی که محیط چنان با زهر باروت و گلوله آلوده گشته است که حتی گلبرگ نرگس ها و نارون ها را نیز مسموم گردانیده و زنبورك عسل با مکیدن شیره، زهرآگین گل ها، کامش تلخ و زهرآگین می شود. حال که زندگی برای حشرات چنین فاجعه آمیز باشد، وضع انسان ها را در چنین محیطی به خوبی می توان حدس زد.

اما این داستان ها از نظر شکل بیشتر شباهت به يك طرح دارد تا يك داستان کوتاه؛ زیرا طرح به صورت مشخص لحن توصیفی دارد - چنانی که در «وسوسه» دیده می شود حال آن که داستان بیشتر مسیر واقعه ای را پیگیری می کند. طرح ها بیشتر به توضیح اوضاع و احوال می پردازند و داستان غالباً با حادثه سروکار دارد. در این نوشته نقش حادثه بسیار اندک مایه است و تاکید بیشتر بر توصیف يك وضع است تا توضیح يك حادثه و به ثمر رسانیدن آن.

اگر قرار باشد بهترین و بدترین داستان را در این مجموعه نشانی کنیم، بی گمان باید «اولین برف» را با درونمایه ضعیف و احساساتی و طول و تفصیل بی دلیل و پاراگراف های طویل و جمله های نفسگیر آن از جمله بدترین داستان های این مجموعه دانست و «خسته تلخک» را با آن ساختمان ظریف و مستحکم و ایجاز و استعاره و درو نمایه غنی و پرداخت مبتکرانه بهترین داستان این مجموعه به حساب آورد، که راه فخری را برای نزدیک شدن تا قلمرو هنر می گشاید و دستیابی به جوهر هنری را برایش میسر می گرداند.

نویسنده در سال ۱۳۶۷ رمان «تلاش» را به نشر می سپارد. به این دلیل که هنوز زبان فخری

پالایش لازم را نپذیرفته و رمان نویسی در کشور سابقه چندانی ندارد و همچنان تجربه های دقیقی در این زمینه به عمل نیامده است، کارش توأم با پیروزی نیست. شخصیت های رمان رنگ پریده؛ صحنه پردازی هاضعیف؛ حوادث و ماجراها تکراری و قرار دادی اند. فخری در این رمان به شرح حوادثی می پردازد که بر «نرگس» و «مراد»، این جفت عاشق رخ می نماید. اما با تاسف که باز فیل فخری به یاد هندوستان می افتد و یک بار دیگر سایه روشن های دلپذیر و عاشقانه این وقایع تحت تاثیر تعصبات سیاسی، تصادفات، شعار های بی پایه و... قرار می گیرند. آنگاه رمان از مسیر منطقی خویش منحرف می گردد و خوش بینی های سیاسی و احساسات، جای روال خیال انگیز و فضای رویایی رمان را اشغال می کند. گفت و گوها غیر طبیعی می شود و تمایلات و خواست ها و نیتات نویسنده برگرده شخصیت ها و حوادث تحمیل می گردند.

«گرگ ها و دهکده» چهارمین کتاب فخری، در سال ۱۳۶۸ خورشیدی منتشر می شود. این اثر که شامل یازده داستان کوتاه است، خالی از پستی و بلندی در شیوه پرداخت و لحن و فضا آفرینی و نثر داستانی نمی باشد. اما در مجموع، اثر از پیشرفت ها و راهیابی های تازه فخری در عرصه نگارش داستان پیام هایی دارد.

در داستان «قنس»، نویسنده می خواهد تا تقلیدی از نثر شبه کلاسیک نشان دهد که در زمینه های زبان و بیان و شگردهای داستانی پا به مرحله دیگری از ارتقاء ادبی گذاشته است. اما من در این مجموعه، داستان «گرگ ها و دهکده» را بیشتر می پسندم. این داستان که با نثری پویا و موافق با محتوا نگاشته شده است با زبانی سمبولیک ارائه می شود و در واقع بیان یک مرحله از دفاع و تجاوز است، دفاع ملتی ستمدیده و قهرمان در برابر اشغالگران جهانخوار. داستان بیانگر واقعیت های تلخ یک دوره معین در تاریخ سرزمین ما بوده می تواند و با زبانی رمزی و کنایی روایت می شود.

با نوشتن مجموعه «گرگ ها و دهکده» فخری به مرز تازه ای از صمیمیت هنری دست می یابد. شخصیت ها درخشان تر، حوادث ملموس تر، اشخاص داستان متنوع تر و سلسله زنجیری روابط علی حوادث مستحکم تر می گردد. یک سال پس از انتشار «گرگ ها و دهکده» چهارمین مجموعه داستان های کوتاه نویسنده با عنوان «مصیبت کلنگان» به زیور چاپ آراسته می شود. این مجموعه شامل هفت داستان می گردد که می توان در میان آن ها با داستان های بدیع و مضمون های جالب مواجه گشت.

«پیرمرد و پرنده اش» اولین داستان این مجموعه است که فخری در آن به روانکاوی شخصیت مرکزی داستان می پردازد. این داستان بیانگر وسعت دردناک انزو است. انزوایی که تحمیل می شود و انزوایی که زاده جنگ است، جنگی که خارج از اراده انسان بر تمام شؤون زندگی

سایه می گستراند او را تا سرحد جنون، آوارگی، انزوا و تنهایی می کشاند.

بخش پایانی این داستان با بیانی کنایی از بی سرنوشتی و اسیر بودن دردست مرگی غیر منتظره حکایت می کند. به این معنی که پس از مرگ پیرمرد، پرنده نیز راه نجاتی ندارد، زیرا گریه ای وحشی - که میتواند نماد روشنی برای مرگ باشد - آن سوی در بالای صفا انتظار اورا می کشد.

این داستان، انزوا، پوچی، بی سرنوشتی و مرگ را سرنوشت محتوم تمام مصیبت زدگان می داند که در جامعه جنگ زده سال های دهه شصت سرزمین مابه سر می برند.

«مصیبت کلنگان» داستان دیگری از این مجموعه است که با شیوه نمادین و تصویری بیان می شود، داستان بیانگر واقعیت های دردناکی است از جامعه ما، واقعیت هایی که باید آن هارا پذیرفت: نیرنگ، فریب، تزویر، ریا و خدعه که در سر راه آدم ها به کمین نشسته اند. جایی که کلنگان به وسیله خدعه و تلبیس به دام می افتند. از خلال حوادث، انسان به وجود دام هایی پی می برد که در پیش خودش به صورت مرئی و نامرئی کار گذاشته شده اند. حتی می توان برای این داستان نوعی تفسیر و توجیه جهانی قایل شد. مگر جهان ما در عصر بحران ارزش ها خود چونان دامی گسترده به طور پنهان و آشکار در پیش پای آدمیان قد بر نیفراشته است؟

در این داستان، فخری می کوشد تا زبانش را پالایش دهد، در گزینش واژگان اهتمام ورزد و گفت گوها را هر چه طبیعی تر و به زبان مکالمه نزدیک تر گرداند.

«نینواز» پنجمین داستان این مجموعه است که با نثری رسا و پرکشش وزبانی قمشلی پرداخته شده است. اما ای کاش فخری می توانست این حال و هوا و جذب و تلاش و زبان نمادین را تا به فرجام داستان حفظ کند!

داستان که از ارادت بی چون وچرای مرید به پیری قله نشین حکایت دارد، اگر با همان روال اختتام می پذیرفت و بیان سمبولیک خویش را از کف نمی گذاشت و گرفتار احساساتی شدن و شعار بافی نمی شد، داستان بی بدیلی می شد. اما با ورود «جبار» به صحنه، جهت گیری خاص نویسنده، داستان را دچار ضعف و سستی می سازد.

معهدنا این داستان در اوضاع و احوال معین سیاسی - اجتماعی کشور ما قابل تعمیم و گسترش بوده می تواند. بالاخره می رسیم به آخرین مجموعه داستانی این نویسنده که در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به نام «در انتظار ابابیل» در شهر پشاور به چاپ رسیده است.

این مجموعه شامل سیزده داستان کوتاه می شود. چهره بارز نویسنده و شگردهای کار او را در عرصه داستان نویسی، در این کتاب با وضاحت می توان به تماشا نشست. من این اثر را از نظر برخورد نویسنده با محتوا، نحوه گزینش اشخاص اصلی داستان و شیوه انتخاب حوادث، به

دو بخش تقسیم می‌کنم. پنج داستان آغاز کتاب: «باغ زردآلو»، «کفتر سفید»، «ماهیان نذری»، «پره‌های مصلوب» و «الماس لکه دار» در يك ردیف قرار دارند. در این پنج داستان، نویسنده به توصیف احوال، واکنش‌ها و لحظه‌های زندگی کسانی می‌پردازد که به نحوی مورد اجحاف و ستم جامعه طبقاتی قرار می‌گیرند و از نظر موقف اجتماعی، بسیار به همدیگر شباهت می‌رسانند.

با این همه، هر کدام از این پنج داستان ویژگی‌های خاص خود را نیز دارند. مثلاً «باغ زردآلو» و «پره‌های مصلوب» که می‌توان برای آنها توجیه تمثیلی نیز قایل شد، با پایان بسیار جالب و دراماتیک‌شان، خواننده را دچار حیرانی و شگفتی زدگی می‌سازند.

داستان «کفتر سفید» در توصیف حالات روانی کسی است که از فاجعه‌ی رنج می‌برد و گریزگاهی می‌طلبد. به زیارتی می‌شتابد ولی در آن جا به بهانه‌ی ایذاء و اذیتش می‌کنند آنگاه قهرمان داستان نمی‌داند این رنج روانسوز را به کجا ببرد.

«ماهیان نذری» از استحکام ساختمانی منظم و شکرده‌های داستانی معاصر بر خوردار است، به ویژه هنگامی که پیش از ختم داستان، نویسنده در میان چاه مغز قهرمان داستان نقبی بازمی‌کند و جریان وقایعی را که از ذهن او می‌گذرند، بی‌واسطه می‌نگرد، عقده‌های روانی او را می‌گشاید و حالات شکنجه‌بار فرجامین لحظه‌های طوفانی زندگی او را به شیوه‌ی جریان سیال ذهن، باقوت ارائه می‌دارد. این جا خواننده را در جو عاطفی سنگینی فرو می‌برد تا با انسانی فلک زده و رانده شده از همه جا و همه کس احساس شدید همدردی و همدلی نماید.

بخشی از این جریان سیال ذهن را که بی‌شباهت به چیزی میان هشیاری و هذیان نیست، باهم بخوانیم: «... نمی‌دانم چقدر وقت از افتیدنم می‌گذرد، يك ساعت؟ دو ساعت؟ يك روز؟ چقدر؟ من زمان را گم کرده‌ام. دیگر حساب ساعت و روز و شب و هفته و ماه و سال را نمی‌دانم. دیگر کار من تمام است... این جا چقدر سرد است. خدایا کمک کن؛ زحمت مرا کم کن. کم کم و قتش می‌رسد. نباید غصه بخورم. به مراد می‌رسم. چند دقیقه بعد چی کنم، بخندم، بگریم یا هر دو را؟ لرزه شروع شد، باید تحمل کنم، چرا صدایم نمی‌براید؟... دیگر چشم‌هایم را باز نمی‌توانم، کم کم همه جا تاریک می‌شود. دیگر هیچ خبر نیست... آخ. وای. مردم. خلاص شدم. توبه. آه...»

در داستان‌های این ردیف، نویسنده آگاهانه می‌کوشد زبان داستانی را به زبان محاوره نزدیک سازد و از اختصاصات زبان گفت و گو چون تعبیرهای زبان گفتاری و بسیاری اختصاص‌های دیگر بهره‌جوید، تا بافت زبان را از نوعی سادگی طبیعی بارور گرداند. در پهلوی این همه تلاش، فخری با دقت مواظب است تا از به کار گرفتن واژه‌های پرطمطراق پرهیزد و به انشاء پردازی بیسوده نپردازد. این همه سعی و اهتمام نویسنده را باید به دیده‌ی ارج‌نگریست. اما از ذکر این

نکته نیز ناگزیرم که هنوز زبان فخری به قوام و یختگی بیشتری نیازمند است تا انشاء یکدست و هموار گردد و زبان انعطاف پذیری لازم را برای ارائه حوادث داستانی حاصل نماید.

هشت داستان دیگر مجموعه «درانتظار ابابیل» که از «ریاب واصل» آغاز و به «جدو فرزند» اختتام می پذیرند، صرف نظر از تاریخ وقوع حوادث همه بیانگر و مصور سیمای ستمباره جنگ سالاران و تجاوز بیرحمانه بیگانگان اهریمن خوست بر سرزمین مقدس ما.

موضوع اصلی این داستان ها را سقوط هستی مادی و معنوی ملت بلاکشیده ما در تمامیت آن و سقوط و ویرانی میهن مظلوم و به تجاوز نشسته ما در کلیت آن تشکیل می دهد. داستان «دلهره ای در کنار نطع» از این مجموعه، حکایتگر حجم وسیع تهاجم است. تهاجم و تجاوز به حریم هستی يك ملت ناتوان و بی دفاع. در کشمکش این جهان و انفسا جهانی که در آن همه تلاش لگدکوب یکدیگر دارند- هیچ کسی نیست که به فریاد های دلخراش و مویه های نفسگیر آنان نقطه پایان یگذارد و اوج فاجعه در این است که اینک خود این ملت به سوی اضمحلال کامل رهسپار است و هیچ کاری برای خویش انجام داده نمی تواند. داستان که به شیوه سیال ذهن و تک گفتار درونی با تصاویر و سمبول ارائه می شود، نشان می دهد که فخری کارداستان نویسی را دیگر تفنن نمی پندارد. او در داستان هایش چیزی را جست و جومی کند و در پی شناخت و کشف چیزی در زندگی بشر، سرگردان است. فخری شاید در این مرحله از کار خلاق آفرینش های هنری خویش، با میلان کوندرا، رمان نویس چکی هم آواز شده باشد که می گفت: «رمانی که جزء ناشناخته ای از هستی را کشف نکند، غیر اخلاقی است. شناخت یگانه رسالت اخلاقی رمان است.»

شکل سمبولیک این داستان مثله شدن گوسفند ملت را به دست قصابان جنگ سالار و برادران تنی شان با زبانی غیر مستقیم بیان میدارد و در عین زمان می توان برای گریز از پیگرد آدمکشان، به توجیه و تفسیر مضمون آن نیز پرداخت.

از سوی دیگر فکر می کنم شیوه غیر تمثیلی، غیررمزی، مستقیم و صرفاً توصیفی و ادبی داستان، شاید به درد حکایت ها، قصه های عادی زندگی و داستانهواره ها بخورد، اما مسایل عصر ما، مسایل سرزمین ما و آنچه که امروز با دنباله وحشت انگیز کابوس وار آن مواجه هستیم، ممکن نیست بابیانی مستقیم و غیررمزی بتواند به طور هنرمندانه و همه جانبه تصویر گردد. شاید بتوان این وقایع فاجعه آمیز را در غیر این شیوه نیز ارائه داد. اما ارزش هنری آن ها در سطح نازلی قرار خواهد داشت. هدف آن نیست که نویسنده به لغز گویی و معماسازی بپردازد. منظور آن است که از زبان رمز و کنایه و تمثیل و تصویر های غیر مستقیم در بیان این گونه وقایع در شکل هنری آن بهتر می توان استفاده جست، به شرطی که حدود اعتدال را در آن رعایت کنیم و از آن چیستان نپردازیم.

داستان «دلهره ای در کنار نطع» را می توان از نظر زبان و محتوا و شیوه بیان و تمثیل و تصویر بهترین داستان این مجموعه دانست. اگر یکی دو مورد استثنایی که نویسنده در آن مورد احساساتی می شود مثل «شیر و پلنگ و گرگ هر قدر عیب داشته باشند باز هم نسبت به این لاشخوران چیز دیگری اند، این ها در پایین ترین سلسله مراتب قرار دارند...» را در نظر نگیریم، داستان بی هیچ گونه عیبی پرداخته شده است.

تنها در آن موارد جزئی که ذکر آن رفت، حضور نویسنده با جهت گیری خاص او، خود را به چشم خواننده می زند که نباید می زد، زیرا من آن گفته فلور را که در مورد رمان نویس گفته بود، در مورد داستان کوتاه نویس نیز می پذیرم. وی گفته بود: «رمان نویس آن کسی است که می خواهد در پس اثر خود پنهان شود.»

«غروب يك روز» داستان دیگری از این ردیف است که داستانی است تکان دهنده از اعمال جنگ سالاران شمال کشور. این داستان، گذشته از آن که افشاگری های خوب و دقیق تاریخی را در بردارد، از نظر زبان و پرداخت نیز بسیار غنی است: تکیه بر روی اصطلاحات مردم، آوردن ضرب المثل ها، بیان اصطلاحات ویژه بازی هایی چون کبک جنگی و به کارگرفتن زبان خاص زور گویان و قلدرها؛ این همه نشانه آن است که نویسنده در کار نگارش به مهارت های خاص زبانی، ساختمانی دست یافته و از بینش بالنسبه همه جانبه و آگاه برخوردار شده است.

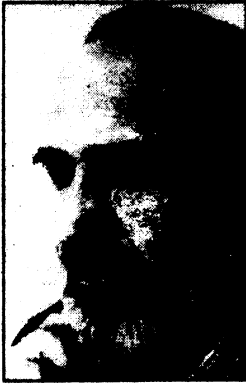
طرح داستان با دقت پی ریزی شده و تعمیم و گسترش آن چون سلسله مراتب زنجیری - به استثنای یکی دو مورد جزئی مثل روایت به دشت رفتن پهلوان و ازدحام در جلو منزل او - توسعه و گسترش پذیرفته است. اشخاص داستان از میان شخصیت های ملموس محلی برگزیده شده اند و حوادث از میان مجموعه کثیر حادثات دستچین شده است. زبان داستان با فضای آن هماهنگی دارد و اشخاص داستان چنان صحبت می کنند که موقعیت های اجتماعی شان ایجاب می نماید.

خلاصه کنم: درو نمایه اصلی هر هشت داستان این ردیف، از سرچشمه یگانه ای سیراب می شوند. تصویر اساسی و مضمون اصلی، همان تجاوز است که بعداً پیامدهای مشابهی با خود به همراه می آورد: ویرانی، انهدام و مرگ؛ ویرانی و انهدام در قلمرو زندگی مادی، معنوی و روانی انسان. این پیامدها چنان فضا و رنگ مسلطی به داستان ها می بخشد که اجزای دیگر داستان و قدرت فنی آن ها تحت سیطره آن قرار می گیرند.

داستان های در خورستایش دیگری نیز در میان این هشت داستان وجود دارد که بیان جزئیات آن ها و توضیح منابع و آثار و اشخاصی که نویسنده از آنان تاثیر پذیرفته، از حوصله این مختصر بیرون است، اما با جرات می توان ادعا کرد که داستان های کوتاه «غروب يك روز»، «در انتظار ابابیل» و «دلهره ای در کنار نطع» داستان های خاطره بر انگیز و ماندگاری خواهند بود.

در پایان این مقاله، مختصراً اضافه کنم که؛ مجموعه داستان های مجموعه «در انتظار ابابیل» مضمون ویژه ای را منعکس می کنند: مرگ، فنا و فاجعه- و شاید هم این مضمون یگانه و اصلی عصر ما باشد- یکی مرگ، فنا و فاجعه در زیر سایه ستم جامعه ای طبقاتی و ستمگر و دیگری مرگ، فنا و فاجعه در زیر پاشنه های خون آلود چکمه پوشان متجاوز و عمال و ایادی معامله گر آن ها. مرگ، فنا و فاجعه ملت مظلومی که شانه های شهیدش زیر آوار سنگین ستم شکسته و درهم کوبیده شده است.

داستان های فخری از این دیدگاه، به تعبیر جمال میر صادقی، به منشورهایی شباهت دارند که از هر سوی آن ببینی، شعاع های آن رنگ خون دارند. گویی شعاع های این منشورها جز رنگ سرخ، رنگ خون، رنگ فنا و فاجعه هیچ گونه رنگ دیگری را منعکس نمی توانند البته این را هم نباید فراموش کرد که زندگی امروز، جز این رنگ، رنگ دیگری را کمتر می شناسد- معهدا من امیدوارم که این شب هول، برای خویش فرجامی بشناسد و این منشورها در داستان های دیگر حسین فخری از رنگ های دیگری غیر از رنگ سرخ، غیر از رنگ خون، سرشار و مالا مال باشند.



پرتو نادری

نصرالله پرتو نادری، متولد روستای جرشاه بابای کشم بدخشان، ۱۳۳۱ خورشیدی. تحصیلات ابتدائیه را در زادگاهش فراگرفته و در سال ۱۳۵۴ش از فاکولته علوم پوهنتون کابل، دانشنامه لیسانس گرفته است.

شاعر از رو آوردنش به دنیای شعر و شاعری چنین قصه میکند: «شعر را از سرایش چهار پاره آغاز کردم. شاید دلیل این امر، آن تاثیر بزرگی بود که چهار پاره های استاد خلیلی، محمود فارانی، رازق روین و از کشور ایران، نادر نادرپور و فروغ فرخزاد در ذهن و روان من برجا می گذاشتند. نخستین تجربه های من در زمینه شعر بیوزن نیز به سالهای زندان برمیگردد که بعداً آن را بیشتر دنبال کردم. در فرم کلاسیک به مثنوی بیشتر رغبت دارم و بخشی از سروده های قابل توجه من در فرم مثنویست. قصیده و غزل و ترانه هایی هم سروده ام. شعرهایم از محتوا با رویدادها و واقعیت های اجتماعی سیاسی کشور پیوند دارد که گاهی بیشتر سیاسی شده اند.»

پرتو نادری عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان و مدت کوتاهی مدیر مسئول مجله ژوندون بوده است. نخستین دفتر شعری وی به نام «قلی بر درگاه خاکستر» در سال ۱۳۶۹ از جانب انجمن نویسنده گان انتشار یافته، سپس «سوگنامه بی برای تان» چاپ شده که بیشتر حبسیات اند. «آنسوی موجهای بنفش» را شاعر در ۱۳۷۸ در پشاور منتشر کرده است.

یکی از رموز موفقیت شاعر به ویژه در اشعار منشور یا سپیدش طبیعی بودن عواطف است. شاعر در این سروده ها به حالتی که در زنده گی انسانها فراوان و مشترک است، اشارات صمیمانه بی میکند و با خیالات شاعرانه و با لحن و بیان خوش آوا و هنری عواطف شخصی و اجتماعی را به نمایش میگذارد. پرتو نادری مقالات زیادی در پیرامون شعر و شاعری و ادب و فرهنگ منتشر کرده، به زبان انگلیسی آشناسات و جوایزی را به دست آورده است. شاعر در سالهای اخیر در پشاور میزید و به وظایف ژورنالیستی میپردازد.

بیدل در طور معرفت

مثنوی «طور معرفت» به قول علامه صلاح الدین سلجوقی يك سفرنامه، رمز است. بیدل در کوه «بیرات» انوار زیبایی های طبیعت را میبیند و از آنها چنان توصیفی به دست میدهد که در نوع خود در تاریخ ادبیات فارسی دری بینظیر است. میدانیم که بازتاب جلوه های طبیعت در شعر بخش امروزی نیست و شاید هم بتوان گفت که نخستین انسانهایی که نخستین بار به نامگذاری اشیای محیط خویش پرداختند و بدان گونه برای اشیا نوع ظهور یا وجود ثانوی بخشیدند؛ نخستین شاعران روی زمین بوده اند و شاید هم بتوان گفت نخستین شعری را که بشریت سروده، شعری بوده باشد در وصف طبیعت.

پس پیوند طبیعت و شعر از تاریخ و سرگذشتی برخوردار است که نحوه و شکردهای آن در دوره های گوناگون ادبی و از دیدگاه شاعران مختلف، همواره متفاوت و گوناگون بوده است. بیدل در این عرصه هرچند یگانه و اولین کس نیست؛ ولی به هیچصورت گزافه نخواهد بود که بگوییم، طبیعت ستایی و بازتاب جلوه های رنگ رنگ آن، در شعر بیدل از چنان ویژه گیهای ادبی، نگرشهای ژرف عرفانی، اندیشه های متعالی، تخیل و عاطفه، گسترده برخوردار است که در تاریخ ادبیات فارسی دری خاصاً شعر نمیتوان همسنگی بر آن جستجو کرد.

از آغاز و فرجام مثنوی، این نکته روشن میشود که بیدل «طور معرفت» را به شکرالله خان بخشیده است. تا جایی که معلوم است این «شکرالله خان» در کار شعر و شاعری شاگرد بیدل بوده و روزگاری هم حاکمیت «بیرات» را در اختیار داشته است.

ولی بیدل پیوسته او را چونان دانشمند بزرگ، دوست همفکر و صمیمی حرمت بسیار مینهاده است. چنان که بیدل در آغاز مراتب ارادت خویش را نسبت به او این گونه بیان میدارد:

گل رایات شکرالله خانی
به فرق آن زمین کرد آشیانی
من بیدل به آهنگ دعایش
گرفتم طرف دامن لوائش

به ذوق التفاتش از خودم برد
که آسایش به رفتارم قسم خورد
به پای شوق آن جا سر کشیدم
به این کیفیت آن ساغر کشیدم
مقامی یافت شوق جستجو ساز
که گردش با تحمیر بود گلباز
به همینگونه در پایان مثنوی نیز به شکرالله خان اشاره هایی دارد:

عصای من درین گلگشت مقصود
نسیم فیض شکرالله خان بود
و گرنه من کجا کوپرفشانی
سرشکی بودم آنهم بی روانی
درین گلشن خرامی داشت کلکش
که پیوستم من بیدل به سلکش
کلامش گشت سرمشق خیالم
از آن سرچشمه جوشید این زلالم
دو روزی در پس زانو نشستم
خیالی را بهاری نقش بستم
به یمنش آخر این مکتوب منظوم
به «طور معرفت» گردید مرسوم

ازین بیتها میتوان به نتیجه های زیرین دست یافت:

نخست این که بیدل به کمک و همیاری و شاید هم تشویق و ترغیب دوست دانشمند خود شکرالله خان به آن سرزمین آب و رنگ، به آن مقامی که گردش با تحمیر گلباز بوده رسیده باشد؛ ورنه او را توان پرگشایی نبوده است؛ بل در گوشه، انزوا به سر میبرد و صبرآزمایی میکرده و به ریاضت و شب زنده داری و تمرکز فکری که در حقیقت نخستین منزل راه بی پایان عشق و معرفت است، میپرداخته که در آن مرحله خود را به شمع کشته بی همانند مینماید:

چو شمع کشته بودم الفت آغوش
به آن هستی که بود از دل فراموش
نه فکر انجمن نی ذوق گلشن
قدم چون موج گوهر محو دامن

دو دیگر این که باید شکرالله خان شعرهایی در توصیف «بیرات» سروده باشد که بیدل از خرام کلک او سخن میگوید و به سلك او میپسیندد و کلام او را درین زمینه سرمشق خیال خود وانمود میکند. به طور حتم بیدل پیش از این که به بیرات برود شعرهای او را خوانده و شیفته زیبایبهای طبیعت «بیرات» شده است. چنان که وقتی او به بیرات میرسد، آن شیفته گی و هیجان، چنان در او اوج میگیرد که در مدت دو روز آن اثر گران ارج را به قول داکتر غنی در «۱۲۰۰» و به قول علامه صلاح الدین سلجوقی در «۱۳۰۰» بیت میسراید که سال سرایش آن را «۱۰۹۸» هجری تخمین زده اند.

یکی از مشخصه های بارز «طور معرفت» پس از توصیف طبیعت که بیدل در کلیت آن را هجوم جلوه یار میداند؛ بیان پاره ای از مسایل اجتماعی آن روزگار است. چنان که بیدل خطاب به خویش میگوید:

بیا ای نغمه سنج شیشه و سنگ
 که در ساز تو ناپیداست آهنگ
 هنوز این لفظها محروم معنیست
 قیامت میفروشی مقصدت چیست
 خوشا کاین پرده برگرداند آواز
 ادای مدعای دل کند ساز

این جاست که اندیشه های اجتماعی بیدل به گونه مشخص درین مثنوی راه باز میکند و او پرده برمیگرداند و ادای مدعای دل خویش را ساز میکند و این ادا بیان وضعیت کارگران و مزدوران نیست که در دامنه های کوه مصروف کان کنی و جان کنی اند.

بیدل در دامنه های کوه بیرات توفان صداهایی را میشوند و بر آن میشود تا سراز گلگشت آن برآرد و با زبان حیرت انجام خویش عجایبهای قدرت را برشمارد.

درین کهسار توفان صداهاست
 نگاهی کاین قیامت تا کجاست
 بر آنم کز بیان حیزت انجام
 به طوف گوش عبرت بندم احرام
 سراز گلگشت اطرافش برآرم
 عجایبهای قدرت را شمارم

بیدل از راز آن توفان صداها پرده بر میدارد و به توصیف وضعیت مزدوران و کارگرانی میپردازد که در دامنه های بیرات از ریگ روغن میکشند.

توصیف بیدل از چاههای معادن بیرات و شیوه استخراج مواد و وضعیت مزدوران چنان دقیق و مشخص است که انسان تصور میکند که او خواسته است تا در زمینه تاریخی بنگارد.

حصول سیم و زر یعنی ز معدن

برون آوردن است از ریگ روغن

هرچند با به کار برد کنایه عامیانه از ریگ روغن کشیدن، شرایط شاق و ناگوار کار در معادن را، میتوان تصور کرد؛ ولی بیدل توصیف وضعیت را ادامه میدهد:

گروهی همچو چین در دامن کوه

به ذوق چاه کندن گشته انبوه

ز تدبیر دگرشان دست کوتاه

دلیل یوسف مقصد همان چاه

به آن کوشش که کوه از هیبت آن

سراسر کوچه گردد چون نیستان

معلوم است مزدورانی که اینجا با آن کوشش هیبتناک کوه را سراسر چون نیستان، کوچه کوچه میسازند؛ چاره‌ی جز این ندارند که همین جا بمانند و در دل کوه نقب بزنند:

هزاران چاه و بر هر چاه خلقی

نه سامان ردایی و نه دلخی

به عبریانی سراپا قطره آب

به آهنگ چکیدن اشک بی تاب

تردد پیشه اطفال و زن و مرد

بدنها خاکمال و چهره‌ها زرد

بیدل در این بیتها ما را با نیروی کار آشنا میسازد که اطفال، زنان و مردانند. اگر ترتیب آنها را در شعر در نظر بگیریم دیده میشود که اطفال و زنان به درجه‌های اول و دوم و مردان به درجه سوم قرار دارند و این خلیها به فکر آدمی نزدیک می‌آید. برای آن که مالکان معادن، آنهایی که غنا پروردگان، محض رنگ اند و از پهلوی سنگ ساغر میکشند؛ شاید به خاطر پرداخت مزد کمتر اطفال و زنان را اضافه تر از مردان استخدام کرده باشند. او حتی توصیف وسایل و افزار و شیوه‌های دردناک کار را نیز از نظر دور نمیدارد:

به فرقی هر یک افروزان چراغی

سرمودایی و سامان داغی

همه چون شمع در ظلمت شناور
 سر تاری به دست و شعله در سر
 از آن شمع و رسنه‌های نگونسار
 حسیض آهنگ کوکبهای دمدار
 روان از قاصد دوزخ هم فروتر
 چو مفضوبان محشر چشم در سر
 برون ریزند از چاه آب چندان
 که بی آبی زند در خاک دندان
 به پیش آید زمینی از مس ناب
 که سیم و زر ز خاکش میخورد آب.

شرایط دشوار کار در معادن با آن وسایل بسیار ابتدایی و وضعیت مزدورانی که هر آن زنده گانی شان با خطر مرگ مقابل است، چنان توصیف میشود که انسان بی اختیار با آنها احساس همدردی میکند. ولی بیدل در همین حد توقف نمیکند؛ بل ازین فرو رفتنها در عمق چاه ها به خاطر به دست آوردن زر و سیم، چنین نتیجه میگیرد که دنیا بسیار پست است و اگر طبع تو به سیم و زر مایل است باید به پستی خو کنی تا با آن دمساز گردی. او با طنز گزنده بی این نتیجه را این گونه بیان میدارد:

چونی فریاد میخیزد زهر چاه
 که ای صاحب تلاش منصب و جاه
 اگر طبع تو سیم و زر پرست است
 به پستی رو که دنیا سخت پست است

به گونه، معترضه باید گفت:

پس اگر پستی خاستگاه سرمایه است، آیا این بیان بیدل نوعی شك در برابر هر سرمایه بی در ذهن آدمی بیدار نمیسازد؟ به پستی رو که دنیا سخت پست است. ولی همیشه کار به سامان نیست. گاهی آن چاه ها و نقبها فرو میریزند. آن همه چراغداران ریسمان به دست، زنده به گور میشوند. چنان که امروزه نیز این جا و آن جا چنین حادثه هایی رخ میدهد:

بسی باشد که آن چاه بلاکیش
 چو اژدها بهم آرد لب خویش
 ترده پیشه ها معدوم گردند
 به چندین سخت جانی موم گردند

ز نعلینی که مانده بر سر چاه
برد اندیشه بر اعداد شان راه
از آنها هر که نعلینی ندارد
همان خاک استخوانهایش شمارد
و گرسنگی فرود آید ز کهسار
بپوشاند جهانی را شرروار
ز هر چاهی لب گوری مقرر
ز هر سنگی اجل ایستاده بر سر

چه اندوهی بزرگتر از این است که وقتی حساب کشته شده گان در معادن را به حساب نعلینهای وامانده بر لب چاه، میگیرند تازه متوجه میشوند که اصلاً شماری از مزدوران سیاه روز نعلینی نداشته اند و فقط ذهن سرد و سیاه خاک میتواند استخوانهای درهم شکسته آنها را بشمارد و بس.

یکی جان کند آن دیگر زر اندوخت
گداز سعی این، آن دیگر افروخت

بیدل با چنین مقایسه‌ی در اندیشه، انتقاد بر بی عدالتی مسلط در جامعه است. گروهی کار میکنند؛ ولی گروه دیگر ثمره کار آنان را میدزدند.

چنین است که زر اندوزان از این همه حادثه‌های جانسوز، اندوهی در دل راه فیدهند. برای آن که چین جبین آنها رگ سنگ است و دل‌های شان بساط زر شمارست و نگاههای شان آینه دار سیم و زر:

نگردد رفیع از ایشان سخت رویی
ز سیم و زر نیاید نرم خوبی
اگر سنگ است آن چین جبین نیست
دلیل سخت رویی‌ها جز این نیست
ز بس دارند ساز سرگرانی
سزد گر منعمان را سنگ خوانی
که دل‌ها شان بساط زر شمارست
نگاه آینه دار سیم کارست

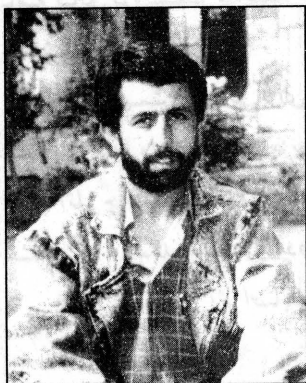
بیدل راساً و بدون دلیل به نکوهش منعمان نمیپردازد؛ بل آنها را در رابطه به جان کنی‌های آن «ترد پیشه گانی» که در کام آن چاه‌های آدم‌میخوار فرو میروند سرزنش میکند. از این که آنها

ساز سرگرانی دارند، آنها را سنگ میخواند و سنگ شدن یعنی از عاطفه، عشق و معنویت تهی شدن است. سنگ شدن یعنی مسخ شدن.
از هر دو جهت مسأله را در نظر دارد. اگر منعمان را سنگ میانگارد، آنانی را که در خدمت این سنگ درآمده اند نیز هشدار باش میدهد که:

کجایی ای هوس مزدور دنیا
به ذوق جان کنی مزدور دنیا
چی کوری اینقدر در چاهت افگند
که بهر دیگران جان بایدت کند

هرچند بیدل در این بیتها آن چاه کنان مزدور را نیز سرزنش میکند؛ ولی این سرزنش از این هدف ناشی میشود که بیدل طرفدار آزادی فردیست. حتی وابسته گی اقتصادی نیز از نظر او ناخوش آیند است. او نمیخواهد که کسی به قیمت جان کنی های کسی دیگر در رفاه و تجمل زنده گی کند.

در فشرده ترین بیان میتوان گفت که بیدل طرفدار نوعی عدالت اجتماعی است که در آن نباید شخصیت فرد به خاطر امرار معاش مضمحل گردد، بل شخص باید در جامعه حق و آزادی فردی خود را داشته باشد. (*)



عاصی

عبدالقهار عاصی، پنجشیر (۱۳۳۶، ۱۳۷۳ خورشیدی)

تحصیلات مکتبی را در کابل گذرانده، از فاکولته زراعت پوهنتون کابل فارغ گردیده، از آغاز جوانی به شاعری رو آورده، عضو انجمن نویسندگان و مسئول روابط خارجی آن بوده است. نخستین مجموعه شعر او «مقامه گل سوری» استقبال زیادی را به دنبال داشته، برخی از سروده های شاعر را فرهاد دریا خوانده است.

قهار عاصی از زود شعر ترین شاعران روزگار مابوده و به قول نظامی عروضی «بدیهتش چون رویت و رویتش چون بدیهت» همه دوران سرایش او ده سال را در بر میگیرد، ولی این ده سال میراث ادبی معتناهایی که بخش معظم آن درخشانست و از قریحه بی خیلی والاتر از حد معمول حکایت میکند، به جا گذاشته است.

بسا از شعرهای او که در اسلوب نیمایی سروده شده اند و نیز بسیاری از دوبیتی ها، رباعیها و غزلهای او در اوج زیبایی هنری استند.

عاصی پژوهشهایی در باب بیدل شناسی نیز فراهم آورده بود و نیز یادداشتهای زیاد در باب «تخیل هنری» داشت و همچنان رساله بی تحت عنوان «مطالعات مردم شناختی در لوگر» و «واژه های کهن زبان فارسی دری در لهجه پنجشیر» که امید است، روزی این دست نوشته ها انتشار یابند که همه یادگارهایی هستند از آن شاعر چیره دست که با دریغ استعدادش در خون نشست.

عاصی به زبانهای انگلیسی و اردو آشنایی داشت و از زبان دومین پاره بی از سروده های

غالب، صوفی غلام مصطفی تبسم و پروین شاکر را به زبان فارسی دری ترجمه کرده است و نیز سفر نامه کابل پروفیسر محمد باقر استاد دانشگاه پنجاب را. اونشر روان و درجای جایی زیبا مینوشت.

آثار مهمش: لالایی برای ملیمه، دیوان عاشقانه باغ، غزل من و غم من، سال خون سال شهادت، تنها ولی همیشه، جزیره خون، آغاز يك پایان.

آثار چاپ نشده: بلخ امابی دریغ، خاک و خاطره، از دره تادروغ، غصه تلخ سفر، کاشکی عشق نبود، دهکده طاعون زده، شام، تاخانقاه خون و شهادت.

قهار عاصی در اثر اصابت راکت در ۴ میزان ۱۳۷۳ در کارته پروان کابل شهید شد.

آغاز یک پایان

چند مشاهده شخصی:

چند روزی از پیروزی مجاهدین! گذشته بود. عصر بود که یکباره سروصدایی از دهلیز پهلویی ما (در طبقه چهارم مکروریان) بالا شد. رفتیم، دیدیم زنی را که آن جا سکونت داشت سر بریده اند. وقتی جوای احوال شدیم، گفتند دو سه مرد ناشناس به منزل او داخل شده و پس از چند دقیقه بیرون رفته اند.

زن که پس از بریده شدن گلویش رها شده بود، همان قدر توانسته بود کشان کشان خود را به پشت در آپارتمان برساند و با کوفتن آن، همسایه هارا با خبر سازد و ببرد. شاهدان عینی و همسایه ها می گفتند آن زن کارمند سابق سازمان جاسوسی «خاد» بوده و گویا در ارتباط با وظیفه اش در گذشته با کسی دشمنی ایجاد کرده و دشمنانش حالا فرصت انتقا مجویی پیدا کرده بودند. آن زن يك دختر بچه، كوچك هم داشت. واقعه قتل او در سطوح ابتدایی از طرف کارمندان امور جنایی مورد بررسی قرار گرفت اما با ازدیاد تشنج و جنگ و راکت زنی، کم کم به فراموشی سپرده شد.

روزی در حدود ساعت ۸:۳۰ صبح که کارمندان به سوی ادارات شان می روند، من هم میخواستم از «چهار راه ملك اصغر» و «سرك وزرات خارجه» به سمت دفترم بروم. نزدیک سایبان ایستگاه بس ها در رو به روی کتابخانه عامه کابل، از کنار سه نفر ملبس به دریشی عبور کردم و تامی خواستم به سمت سرك وزرات خارجه دور بزنم دیدم در مقابلم و کنار خیابان، موتر «والگا»ی سفیدی توقف کرد و از آن سه نفر با سرعت زیاد پیاده شدند. هر سه تن ملبس به پیراهن و تنبان بودند. دو نفر هژده نوزده ساله و یکی دیگر قریب بیست و پنج ساله به نظر می رسید.

هر سه هیجانی و مضطرب خود را به پیاده رو زدند و عقب گرفته ای که در گذشته ها برای نگهبانی از سرك وزرات خارجه و صدارت وارگ استفاده می شد، پنهان شدند. آن یکی که از

دیگران جوانتر بود، دلهره داشت و می لرزید ولی آن بزرگتر با حرکتی تهدید آمیز و سختی زیر لب او را وادار به جرأت داشتن کرد.

من که در آغاز با دیدن حالت غیر عادی این سه تن توجهم به آنان جلب شده بود کم کم احساس کردم واقعه خطر ناکی در پیش است و از ترس، به راه زدم و یاقی قضایا را به تماشا نشستیم. چند عابر دیگر هم چنین کردند آماده دوازده قدمی نگذاشته بودیم که صدای غالمغال مردانی از قفا به گوش رسید.

من فقط نیم نگاهی به عقب انداختم و دیدم یکی از آن سه نفر دریشی داری که در آغاز دیده بودم به وسیله سه نفر دیگر به سوی همان والگای سفید که دره‌هایش را باز گذاشته بودند کشانیده می شود و در عین حال پا محکم کرده نمی گذارد بپرندهش. اندکی تند به راه افتادم تا مبادا ما جرایب شود که پای من هم به میان کشیده آید.

تقریباً هر سه نفر در کشاکش با آن سه تن دیگر بودند که ناگه صدای شلیک به گوشم آمد. يك بار، دوبار، سه بار و به صورت منفرد. عرق سردی سراپایم را گرفت و دانستم که بلایی بر سر کسی آمد. در حالی که تند تند می رفتم، صدای دویدن مردم شد و پس از آن بسته شدن در موتور و حرکت آن که معلوم بود با شدت گاز می دهند. چند ثانیه بعد همان والگای سفید با سرعت از کنارم گذشت و بعد، خون در رگام به حرکت در آمد و آرامش گرفتم. آنگاه با خاطری جمع به عقب نگاه کردم و دیدم خلقی جمع شده اند و گیر و داری به راه افتاده. از کسی که بازنگ پریده می گذشت پرسیدم چه خبر است؟ گفت «ترور کردند.»

مقتول آدم معروفی بود و بدین لحاظ، جریان کشته شدنش به سرعت در میان مردم خاصه کارمندان دولت، منتشر شد. همه دانستیم که او «ولسی» مامور وزارت خارجه بود. مردم در باره اش می گفتند که در زمان حاکمیت خلقیها پستهای بلند دولتی را در مرکز و ولایات داشته و حتی به صفت والی دریکی از ولایات (غزنی) ایفای وظیفه می کرده است.

قضیه دیگری را هم در فلم ویدیویی دیدم که ذکرش بی مورد نیست:

شبی با جمعی از دوستان، مهمان دوستی بودیم و با ویدیو، فلم سینمایی هندی ای را که کرایه گرفته بودند تماشا می کردیم. در پایان، تا خواستیم فلم را عوض کنیم متوجه شدیم که پایانه دیگری هم دارد و آن صحنه ای از جنگهای کابل است (ظاهراً فلم هندی بر روی آن ضبط شده بود اما چرا؟ نفهمیدیم).

به هر حال این پنج دقیقه آخر فلم قبلی که چیزی رویش ضبط نشده بود جیبی را نشان می

داد با يك راننده ويك مرد مسلح و دو مرد چادری دار (نفر پنجم هم قاعدتاً فلمبردار بود که خودش دیده نمی شد ولی صدایش را می شنیدیم).

جیب پس از طی راهها و بیراهه ها نزدیک دشتی شد و در این جا آواز فلمبردار بر آمد؛ «ای دو نفر که در فیلم می بینید دو تا از اسیرهای ما هستند که می خواستند با چادری از منطقه فرار کنند.»

در قسمتی از راه، راننده به مرد مسلحی که کنارش نشسته بود گفت: «کجا بریم؟» مرد که با هرپستی ویلندی راه تکانی می خورد، گفت: «داشها» و در این جا فلم به پایان رسید.

يك بار هم من خیلی خجالت کشیدم. سوارمینی بس شهری و عازم مرکز شهر بودم که در ایستگاهی يك خانم میانسال سوار شد، درحالی که گریه می کرد و ناسزاهای فراوانی نثار مجاهدین و مسلمانان! می فرمود. فهمیدیم که حتماً به او هم از طرف غازیان آسیبی رسیده است که به آن پیمانانه خشونت آنان را نفرین می کند.

زن بیچاره درحالی که اشکهایش را پاك می کرد، نگاهش به من افتاد و پس از اندکی مرا شناخت که «قهار عاصی شاعر» هستم. با صدای بلند گفت «ای آقا که يك عمر از دست کمونیستها داد زدی و آنها را بد گفتی، حالا هم به این کافرها بگویی!» من خاموش بودم.

رویم را هم به طرف شیشه موتر گرداندم اما او دست بر دار نبود، این بار جدی تر و بغض آلودتر گفت «آقا به تو می گویم، آقای قهار عاصی! به این دزدها چیزی بگو، دیشب به خانه ام ریختند و هر چه که داشتم بردند.» من باز هم خاموش و گویا عاصی نیستم، به بیرون نگاه می کردم. آن که در کنارم نشسته بود به من گفت «خانم با شماست!» گفتم «بله، بگذار هر چه می خواهد بگوید.» حالا دیگر مسافرها هم به سویم نگاه می کردند وزن می گفت «خوش آمدید! خوش آمدید! بگیر، این هم خوش آمدن!»

خجالت کشیدم و خاموش ماندم و پند گرفتم که در آینده چنان کاری نکنم که موجب سر افکنندگی شود.

و چند حکایت گوناگون اما شنیدنی:

می گفتند روزی مردی سوار بر بایسکل از مقابل پسته ای نظامی عبور می کرد، یکی از افراد مسلح پسته فرمان توقف داد و بعد به بایسکل سوار گفت «بایسکل نمی خری؟» مرد گفت «نه، همین را دارم و دیگر ضرورت نیست.» مرد مسلح گفت: «من هم همین را که سوارش هستی می گویم بخری چون حالا دیگر به من تعلق دارد!»

مرد بیچاره ناچار شد هر چه پول دارد با ساعت وانگشترش بدهد و بایسکل خود را دوباره گرفته سوار شود.

این بایسکل گیری چیز بسیار شایعی بود و اغلب رویه روی پسته های امنیتی! رخ می داد. سوار بودی و می رفتی که ناگهان یکی با تفنگ جلوت سبز می شد که: «برادر جان بایسکل خوده به مه بده» یا «تاهمین بالاتر کمی کار دارم، بایسکل ته بده، پس می آرم» و بعد هم کار تمام بود. اگر نمی دادی، خود او می دانست چطور بگیرد.

باری بایسکل برادرم نیز با چنین حیل به وسیله، پهره داران ساختمان ولایت کابل گرفته شد. او که جوان احساساتی ای بود قضیه را تا خود والی کابل رساند و شاهدان عینی را نزد او برد. والی در ابتدا گفت هفته بعد بیا - شاید برای سرد شدن آن جوان و گذشتنش از سر دعوی - ولی پس از يك هفته برادرم به او مراجعه کرد که این بار از سوی والی هم لت (= کتک) خورد و هم تهدید به زندان شد (این رفتار والی ولایت بود، حالاً بقیه را خود قیاس بگیرد).

شاهدان عینی می گفتند که پس از اتمام دوره مثل ریاست دولت آقای مجددی، لاریهایی را به داخل ارگ کردند و تمام باقیات صالحات را از آن جا بار کرده و بردند. عده ای هم می گفتند يك چك چند میلیون دالری كمك یکی از روسای کشورها به افغانستان که به ایشان سپرده بود، تا امروز به مردم نرسیده است.

چیز دیگری که در این روزگار مفقود شد موتر سایکل (=موتور سیکلت) های تشریفاتی اداره ترافیک بود که برای اسکورت مقامات بلند پایه سیاسی استفاده می شد. تازگیها دوستی که از کوئته پاکستان آمده، می گفت «چند عراده از آن موتر سایکل ها را در بازار کوئته دیدم که برای فروش گذاشته بودند و برای تبلیغ، بر روی هر کدام درشت نوشته بودند: افغان اسکورت "Afghan scort"

يك بار مرد تفنگی ای را دیدم که آهوئی از آهوان باغ وحش کابل را با طنابی که به گردنش بسته بود به دنبال خود می کشید. قطعاً به پسته خود شان می برد تا کبابش کنند و بخورند.

□
دوستی با یکی از وزرای جهادی در سفری خارجی همسفر بود و در بازار های تبدیل ارز و چک پشاور، شاهد بود که آن وزیر، چک دوصد و پنجاه هزار دالری کمک يك سرمايه دار خارجی به ملت افغانستان را مخفیانه و به نصف قیمت آب می کند.

□
روزی در یکی از محافل خصوصی، پیرزنی می گفت که سالها نماز خواندیم و دعا کردیم و از خداوند خواستار وحدت و اتحاد و آمدن مسلمین به کابل شدیم. من خودم چه شبها به خاطر آمدن وحدت و اتحاد گریه کردم تا این که مسلمین پیروز شدند و «وحدت» و «اتحاد» آمد. ما از خدا همین را خواستیم و او هم عطا کرد! بنابراین باید تحمل کنیم.

□
در آغاز پیروزی و راکت زنیها و ناهنجاریهای سیاسی نظامی در کابل، گروهی در نزدیکیهای «هود خیل» کابل پیدا شده بودند که اموال مسافرین را تاراج می کردند. آنها بعد از گرفتن پول و دارایی مردم، به آنان دستور می دادند شعاری را که می خوانند تکرار کنند. آنها نیز از ترس جان نه يك بار بلکه چند بار آن را مکرر می داشتند. شعار این بود: «مرگ بر مجاهدین! مرگ بر غیر مجاهدین! زنده باد دزدها!»

□
روزی مردی با زن و بچه اش از مقابل يك پسته نظامی عبور می کردند که فرمان ایست شنیدند و یا شنیدن آواز، به جا ایستادند. مرد مسلحی با کیسه ای در دست نزد آنان آمد و به مرد گفت: «بین! ما مردم دزد نیستیم اما هر چه پول داری بمان وای خلطه قروت ره ببر». مردم بیچاره با ترس و لرز حالی کرد که پول ندارد و نمی تواند قروت بخرد اما طرف به جستجو در جیبهایش پرداخت و یازده هزار افغانی به دست آورد. بعد هم خریطه، قروت را به او داد که: «ای هم قروت، که نگویی ما مردم دزد هستیم. پول دادی قروت خریدی.»

آن مرد و زن به همان کیسه قروت بسنده کرده با دادن پولها عازم خانه شدند. در خانه هم هیچ چیز نداشتند که بپزند وزن به فکر افتاد که با همان قروتهای تحمیلی، قروتی درست کند، اما متوجه شد که لای کیسه چیز دیگری مخفی شده. بله، پولهای هزاری! از داخل آن کیسه هفده لك افغانی پول به دست می آید که ظاهراً بیچاره دیگری در آن مخفی کرده بود تا کسی نبیند. دزدها در غارت دیروزی شان کیسه قروت را بدون این که بدانند داخلش چیست تصاحب کرده بودند که

بعداً به عنوان قروت به این مرد مفلس فروختند!

آری، کابل را سقوط دادند با تمام اجزا و ابعادش، با فرهنگش، با اخلاقش، با ساختمانهایش، با آسمان و زمینش، چرا که هیچ فرهنگ و معنویتی و هیچ اخلاق بالنده ای جایگزین آن فرهنگ و معنویت کابل (حالا از جنبه حضور کمونیستها بعضاً مبتذل) نشد.

آنچه از این مجموعه ها به کابل سرازیر شد ابتذال بود و تحجر بود و «پیشاوریت».

کابل سقوط کرد در دامن وستر مردابهایی که ذکر بعضی شان رفت. اما هیچ دستی از هیچ بازویی جلو قاتلین را گرفته نتوانست. همان گونه که «کارمل»^(۱) و نجیب با خانواده هایشان در امن و امان از راکت و قحطی و قیمتی به سر بردند، به این دیگران نیز آسیبی نرسید و مثل همیشه این پینه دوز، حمال و تبنگی بود که شهید شد.

گردانندگان دولتهای قبلی (که مسلمان هم نبودند)، با همه رسوایی شان لااقل در کنار مردم می ماندند و - هر چند بایسیار پر رویی و تظاهر - روی گلیم سوگ شان می نشستند و حتی برای دفاع از حریم حکومت شان لشکر کشی می کردند و حتی گاهی با يك فراخوان، ملبس به لباس نظامی راهی جبهه می شدند. اما اینک ویس از پیروزی، آنان که با اندک درگیری پیش از همه به پیشاور و اسلام آباد می گریزند، وزرا و مقامات کشورند.

هان! کابل سقوط کرد اما پیشگوییهای نجیب الله درست از آب بدر آمد. چون آنچه ما کابل نشینها از مسلمان نماها دیدیم از هیچ خادیست^(۲)، کمونیست و کافر - با آن همه جنایت شان - ندیده بودیم. آنها هیچ گاه زمین دولتی را به خاطر خانه غصب نمی کردند و هیچ کدامشان را ندیدیم که به قاچاق سلاح و مهمات دولتی دست یازد. اما با چشم خویش دیدیم که چگونه مدعیان اسلام، زمینهای مردم و دولت را خط انداخته از آن خویش ساختند یا خروار سلاح را به خارج فروختند.

کابل بدین گونه سقوط کرد و هیچ بخشی دو موسسه ملل متحد تصمیمی جدی در مورد سرنوشت مردم آن نگرفت و ما از آن بی تفاوتیها دانستیم که ملل متحدی در کار نیست، هر چه هست مرام و منافع امریکا است اما ندانستیم که کدام منفعت امریکا در شهر کابل نهفته بود.

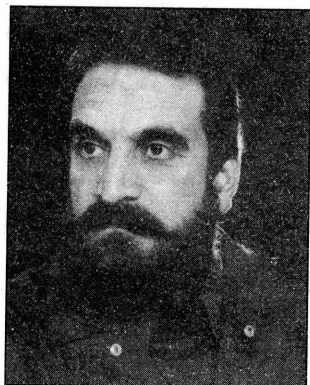
کابل سقوط کرد و داعیه داران بر داشتن دیوار برلین، دهها دیوار محکم دیگر را در شهر و دیار کوچک کابل پی ریختند. دیوار تنظیمی، دیوار مذهبی، دیوار قومی، دیوار زبانی، دیوار منطقه ای و... بر فرقهای مسلمین میخ کوفته شد، مسلمانان از کمر گاهشان اره شدند، مسلمانان قطعه قطعه به آتش کشیده شدند و برزن و دختر مسلمان تجاوز شد، اما هیچ کس از هیچ جای کاری نتوانست بکند یا نخواست بکند.

از جمله فعالیت‌های دولت پس از پیروزی، مجازات يك تعداد دزد و آدمکش بود که پس از تکمیل دوسیه هایشان در «پارک زرنگار» کابل به دار آویخته شدند (که رادیوهای جهانی هم در باره اعدام آن افراد و مخصوصاً نوع اعدام سر و صدایی کردند)

اما به نظر من آنان که در قدم اول و بدون هیچ گونه محکمه و دفتر و پرونده ای باید بر چهار راه‌های کابل به دار آویخته یا سنگسار شوند، يك مشت عمال خارجی هستند که در مراکز قدرت و در امن و امان در کابل نشسته و به عیش و نوش مشغولند. بعضی از اینها در باب آنچه در این مدت بر کابل رفت و در پاسخ به اعتراضها، چنین به سخن می آمدند که: «چون کابل در گذشته مرکز فساد و بداخلاقی بود بنابراین هر چه برایش می رسد مقدر و بلکه هنوز کمتر از استحقاقش است.» اما کسی نگفت که فاسدین و استفاده جویان راسمی از این مشقتها نرسید، بلکه آن مظلوم و تهیدست کابل بود که پامال شد و پامال می شود و پامال خواهد شد...(*)

(*) - آغاز يك پایان، عبدالقهار عاصی، حوزه هنری دفتر ادبیات و هنر مقاومت - موسسه انتشارات سوره، ۱۳۷۵، ص ۷۷.

سیاهسنگ



صبورالله سیاهسنگ متولد در سال ۱۳۳۷ خورشیدی برابر با ۱۹۵۸ میلادی در شهر غزنی. فارغ لیسه غرغشت پکتیا، از صنف سوم طب به دلایل سیاسی باز داشت شده و شش سال را در بند گذرانده، پس از رهایی دوباره تحصیلش را پی گرفته، در سال ۱۳۷۰ از فاکولته طب پوهنتون کابل فارغ گشته. سپس در مجله سیاوون، اخبار هفته و در شفاخانه جمهوریت ایفای وظیفه کرده است

از آغاز نوجوانی به ادبیات رو آورده، از دهه شصت به این سو شعر و داستان و ترجمه ها و نقد های او در نشریه های گوناگون چاپ شده است.

سیاهسنگ به زبان انگلیسی تسلط کامل دارد. زبانهای اردو و هندی را نیز میداند. زبان پشتو را با فصاحت و روانی صحبت میکند. سیاهسنگ از ادبیات جهان و روند های مهم ادبی جهان آگاهی دارد. او معرف عده یی از نویسندگان بزرگ اروپاست که علاقمندان ادبیات در کشور ما از طریق ترجمه های سیاهسنگ نخستین بار با نام و شیوه های کار آنها آشنا شده اند. نشر فارسی را زیبا و استوار مینویسد و از کسانیست که آواز نیما و شاملو را به درستی شنوده و در راه تجدد با آگاهی و متانت گام برمیدارد. ترجمه های زیادی از داستان نویسان و شاعران گوشه های مختلف دنیا توسط او انجام یافته و منتشر گردیده.

آثار سیاهسنگ: های آذرشین (سروده ها) - اگر بهار نیاید (داستانها) - پراکنده های پیوسته (یادداشتها و ترجمه ها). سیاهسنگ اکنون کارمند موسسه ملل متحد در اسلام آباد است.

نوازنده و سراینده، بزرگ پایان دوران ساسانی یعنی بارید جهرمی نسبت داده اند، با قید صد احتمال واگر وشاید، دارای وزن هجایی یا موسیقایی تصنیف گونه و ترانه وار شامل سجع وقافیه یانوعی ترصیع قافیه، یا هماهنگی وتشابه آخر ادوار(همقافیگی گاهی مصراع اول با سوم و گاهی همه باهم) بوده است.

محتوای خسروانیها تغزلی(غنائی)، طبیعت ستایی، عشق پردازی وگهگاهی ستایش در نهایت کوتاهی و فشرده گی با روشهای ویژه کوتاه سرایی چون فرو گذاشت افعال و آوردن اشارات و آواهای استعاری بوده است؛ مانند این خسروانی:

ماهم بر گاه بر آری

گاهش بر تخت زرین

اندر نوکرد یاری

مهدی اخوان ثالث با تازه کردن شیوه های پارینه، نمونه های خودش را «نوخسروانی» خوانده است.

رباعی:

یکی از سالمند ترین بدیلهای شعر کوتاه فارسی-دری میباشد که رد پای آن را میتوان فراسوی سده ها پیجویی کرد. رباعیها چهار مصراع هموزن مشهور اند به وزن «لا حول ولله قوه الا بالله» و عمدتاً همقافیگی مصراعهای اول، دوم و چهارم:

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت

از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

جامی وبتی و بریطی ولب کشت

این هر سه مرانقد و ترانسیه بهشت

حکیم عمر خیام یگانه شاعری است که رباعی را به جهانیان شناساند. با وجود آنکه گفته اند بسیاری از مصراعهای او ترجمه پذیر نیست، کار ماندگار ادوارد فیتز جرالده، به خاطر ترجمه های راستین رباعیهای خیام شایسته یاد کرد است.

دوبیتی:

این قالب کوتاه در وزن و یافت کوتاهتر از رباعی عمر دراز و ناشناخته یی دارد. گفتنی است که درسا موارد، به ویژه دوبیتیهای عامیانه، نامهای سرایندگان روشن نمیشاندند. دوبیتها نیز در چهار مصراع، تا حدودی همانند رباعی، محتوای بزمی، رزمی، عاشقانه و سیاسی میتوانند داشت؛ البته با بیان ساده تر و فهماتر.

هنگام سخن گفتن از دوبیتی، نمیتوان از نام باباطاهر عریان یاد نکرده گذشت:

دو چشمانت بود جام شرابم
 دوزلفانت بود تارریابم
 تو که با من سرباری نداری
 چرا هر نیمه شو آبی به خوابم
 و همچنان از مهدی اخوان ثالث به خاطر «سرکوه های بلند» ش:
 سرکوه بلند آهوی خسته
 شکسته دست و پا، غمگین نشسته
 شکست دست و پا دردست، اما
 نه چون درد دلش کز غم شکسته
 و اینهم نمونه بی از دوبیتیهای سیاسی از زندان پلچرخ (کابل):
 به پشت میله ها دیدم کتابی
 همش خنجر، کمان، تیری، طنابی
 به آن راهی که «او» میرفت سوگند
 زهر حرفش چکد خون عقاب

بیت و شاه بیت:

اینها کوچکترین واحدهای شعری در دومصراع اند که به دو شیوه یافت میتوانند شد: یا به همین کوتاهی و آزادی سروده میشوند، یا اینکه بنابر تکمیل بودن محتوا و پیام از میان غزلها و سایر سروده های بلند، بیرون کشیده میشوند:

مانند این فرد از غزل حافظ:

پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد!

یا:

از رخت آینه را خوش دولتی رو داده است
 کاندرون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب

هنگامه و گاهی اعجاز بیت را در نمود های مکتب هندی، به ویژه پرداختهای صایب و بیدل نمیتوان دید.

مصراع:

فکر نمیشود رسم ویژه‌ی برای مصراع سرایی وجود داشته باشد. گاه به خاطر اهمیت مستقلانه تکمیل بودن محتوا یا پیام در نیم بیت، صرفاً يك مصراع برگزیده میشود، تا آنجا که با گذشت زمان، دیگر حتا نمیدانند یا نمیخواهند بدانند که مصراع دیگر چه بوده باشد. مانند «هرکه آب از دم شمشیر خورد نوشش باد» که بدون مصرع عاشقانه دیگرش کاربرد گسترده‌ی دارد.

طرح:

اگر از نام بحث انگیز و بیدلیل «طرح» بدون تبصره بگذریم، گویا اینگونه شعر(واره) ها عمر چندانی ندارند. «طرح» به گمان زیاد پس از اشعار آزاد (با وزن نیمایی) پدید آمده است. هر چند در متون گذشته نیز یافتن پدیده های همانند «طرح» آنقدرها ناممکن نیست؛ مثلاً کوتاهه های خواجه عبدالله انصاری، یا این کوتاههء منسوب به شمس تبریزی:

حرفها دارم،

گفتن نمی آرم.

آه! ثلثی گفته شد

در میان شاعران «طرح سرا» ی امروز چون سایه، زهری، شیبانی، بیژن الهی و دیگران، زنده یاد سیروس آتابای سیمای برازنده این راه شناخته شده است.

برشپاره ها:

گاهگاهی دویاچند سطر(عمدتاً بندها یا رکنهای چند مصراعی) شعر امروز برخی از شاعران را بنابر ارائهء فشرده مفهوم مستقل میتوان از کلیت شعر بیرون کشید وجداگانه خواند. با این حال برشپاره های شعر با کوتاهی اندام ویلندای درون، چنان درست جا می افتند که دیگر از لحاظ شکل ذهنی ومضمون، حتا به حرفی نیازمند نیستند. نمونه ها:

غم این خفته یی چند

خواب در چشم ترم میشکند

«نیمایوشیج»

من با تولدم

در دوردست عمر

تبعید میشوم

«بیژن الهی»

من از سر زمینی نکوچیده ام

با خود سرزمینی را بدوش کشیده ام

«واصف باختری»

در میان آثار همروزگاران ما (شاملو، فرخزاد، رویایی، باختری، فارانی و دیگران)، زمینه سرشار بر شپاره ها، چهار دفتر میانی «هشت کتاب» سهراب سپهری است. بدون تردید بسیاری از سروده های سپهری را به راحتی میتوان به چند صد «هایکو واره» جدا جدا ساخت.

سایر نمونه ها:

چنانکه اشاره شد، شماری از نمونه های ادبیات شفاهی با وجود داشتن بسیاری از عناصر کوتاه، زیرچتر کوتاه سرایی نمی آیند، ورنه نمونه های زیرین نیز بيمورد نمیبوندند: شتر دیدی - ندیدی / خدا داده را خدا داده / ترا راهی، مرا راهی / وهزاران نمونه دیگر به همین ویژگیها در زبان های دیگر، مانند: متل (پشتو)، کهاوت (اردو و هندی)، لوری (هندی)، لالایی ها (دری) و Proverb (انگلیسی).

۲) پشتو:

بیت:

ویژگیهای بیت در پشتو به ظرافت و ژرفنای بیت زبانهای دری و عربی است. شاعرانی چون رحمان بابا، خوشحال خان خټک، حمید موشگاف و چندتن دیگر همواره در آغاز قرار دارند. نمونه ای از بیت در غزل حمید مومند:

ته می وژنه دقــــــــــــــــصــــــــــــــــص اص اندېشه مکره

دخپل ځون په تور به ونهېسم پوبل څوک

برگردان: مرابکش و اندیشه، قصاص را نداشته باش، زیرا کس دیگر را به اتهام قتل خودم خواهم گرفت.

لنیدی:

کوتاهترین شعر پشتو، با قید شاید، در هیچ نمونه کوتاه سرایی جهان همتا ندارد. لندهیا افزون بر ارزشهای زیبایی شناسی (هنری) دارای اهمیت اجتماعی - تاریخی شبیه شناسنامه قومی نیز میباشد. دلیل پایداری اهمیت آنها، با زتاب فشرده، ساده و ژرف احساس در دوسطر کوتاه درخشان است.

لنهی با دومصرع نا برابر نه هجا و دوازده هجا، وزن ثابت و در نتیجه آهنگ گوشنواز و

خوشایند، آماده پذیرش هارمونیهایی گوناگون است که غالباً با آواهای ملایم «... مه» ی «... نه» پایان مییابد. درین سروده ها بازی با کلمات و استفاده از صنایع شعری رواج چندانی ندارد. عمر و سراینده لندیها به درستی روشن نیست؛ ولی شمار آنها را بیشتر از يك مليون تخمین کرده اند. اکادمی علوم افغانستان بیست هزار لندی، سلما شاهین در آنسوی مرزهای پشتونخواه سی هزار و سایر ورقپاره های پراکنده، کتابها و نشریه های ادب پشتو اینجا و آنجا در حدود هفتاد هزار لندی را گرد آورده و یادداشت کرده اند. هم اکنون چندین هزار لندی که بیانگر پیامهای گونه گونه عاشقانه، بزمی، عاطفی، سیاسی و طبیعت ستایی میباشند، در غرفه های حافظه های مردم ننوشته وجود دارند.

لندی به نامهای تیکی، تپه و مسری نیز یاد شده است. نمونه يك لندی این است:

کـا غـذ لـبـکـی تـری نـه و اـخـلی

خـلـکـو ددی ز مـانـی بـار دی، تـگ بـه وینـه

برگردان: آهان مردم! سند نوشته از نزدش بگیرید / یار این دور و زمانه است، مبادا فریبکار باشد.

۳) ازبیکی (توکی چغتایی):

این زبان سروده های کوتاهی دارد به نام «تویوق» که در آن واژه های هماوا، بدون آنکه معناهای همانند داشته باشند، در سه و گاهی چهار مصراع آورده میشوند. تویوقها ده- یازده هجایی اند و بهترینهای آن را از سروده های ظهیر الدین محمد بابر بنیانگذار امپراتوری مغلی میتوان یافت. کهنترین تویوق را از امیرالکلام نظام علیشیر نوایی میداندند. اودر کتاب محاکمة اللغتين "از" آت" که سه معنا دارد (نام، اسپ و انداختن) چنین تویوقی آفریده است:

چون پری و حـور آتینـگ بـیگـیم

سرعت ایچره دیو ایرور آتینگ بیگیم

هر خدنگی کسیم اولوس آندین قاچار

ناتوان جانیم ساری آتینگ بیگیم

برگردان: ای محبوبم که نامت حورروپری است و اسپت در شتاب همپای دیو، همان خدنگی را که مردم از آن میگریزند به جان ناتوان من بینداز.

نمونه های دیگر کوتاه سرایی در ادب نانوشتاری این زبان «توره»، «نای نای» و «سبزوان» یا «سبز من» اند. میگویند توره را مردان و دوتای دیگر را زنان به میان آورده اند. (درین سروده ها چهار مصراع همقافیه از نگاه معنا هر گز پیوندی با هم ندارند. البته هدف (پیام) در نیمه دوم

هر سروده آشکار میشود. نمونه یی از توره:

اریغ دی ایچی من
خان دی قلیچی من
بیرگینه سلام بیردی
تیلی نی اوچی من

برگردان: با درون جوی. باشمشیر خان، سلامکی داد، بانوک زبان
درین توره واژه های ایچ (درون)، قلیچ (شمشیر) و اوچ (نوک) قافیه بسته اند.
در سبزوآنها قافیه گاهی مثنوی گونه و بیشتر دویتی گونه بوده و چنانکه اشاره شد، دیدگاه و
هوا همواره زنانه اند: مانند:

چرخ گینم قولاغی دن اوشتی قویشم
قلندر چریاغی گه توشی قویشم
قلندر چریاغی دن گل گیتیرینگ
گل دی قویب، مینگه بلبل گیتیرینگ

برگردان: مرغکم از گوش چرخم برید و به چریاغ قلندر نشست. از چریاغ قلندر گل بیاورید؛ گل
را گذاشته برایم بلبل بیاورید.

(۴) هندی:

- تقریباً همانند خسروانی دری یا هایکو، شعر کوتاه سه مصراعی در هند کهن وجود داشته
که اینک آنرا در تذکره ها به نام «پراناجندن» میتوان یافت. چنانکه دیده میشود مصرع دوم چندن
همیشه يك کلمه بوده است؛ مانند:

تلفظ:

پانی رے پانی / بول / اورکیا پکاراجاتے هو؟
برگردان:

ای آب! ای آب! / بگو نام دیگرت چیست؟

سورکویتا:

ویژگی بیت و شاه فرد زبان دری راداشته وهم اکنون نیز بسیار رواج دارد؛ مانند:

میرا دیاجلاتے کون؟ / میں تیرا خالی کمره هوں
برگردان:

چرا غم را چه کسی بر افروزد؟ / من کلبه خالی توهستم.

(۵) اردو:

فرد:

همه ویژگیهای زبان دری را دارد. دیوانهای میرزا اسدالله خان غالب، داغ دهلوی، اقبال لاهوری واز همروزگاران، کیفی عظمی پر از بهترین جفت مصراعها اند. نمونه بی از فرد در سروده غالب:

گرهاتھ میں جنبش نہیں، آنکھوں میں تو دم ہیں
رنے دو اب بھی ساغر و مینا میرے آگے

برگردان: اگر در دستانم نیروغانده، دیدگانم هنوز قوت دارند/ پس اکنون نیز ساغر و مینا را در برابر چشمانم بگذار.

ناگفته نگذریم که شعر های بینام سه مصراعى نیز در ادب اردو، به ویژه در سروده های میرزا غالب یافت میتوانند شد.

چاری:

تقریباً با ویژگی چارپاره، رباعی یا دو بیتیهایی دری است؛ مانند:

دل کے چھوٹوں نے کبھی چین سے رهنے نہ دیا
جب چلی سرد هوا، میں نے تجھے یاد کیا
اس کارونا نہیں کیوں تم نے کیا دل برباد
اس کا غم ہیں کہ بہت دیر میں برباد کیا

برگردان: زخمهای قلب هر گز آرام نگذاشتند/ وقتی باد میوزد ترا به خاطر آوردم/ گریه آن را ندارم که چرا دلم ویران کردی/ اندوهم این است که آنرا چه دیر زمانی برباد دادی.

(۶) زبان جاپانی:

هایکو:

شعر کوتاه تصویری است در سه مصراع و هفده آوا- نماد. به اینگونه که مصراعهای نخست و سوم هر يك پنج و مصراع دوم هفت آوا- نماد است. از عمر هایکو سه صد و پنجاه سال میگذرد.

در گذشته اشتهاها به جای آوا- نماد (sound symbol) که در جاپانی آنرا «onji» مینامند، هجا یا سیلاب را در مورد ساختار هایکو به کار میبردند- آوا- نماد ها نشانه های آوایی (تلفظ) جاپانی اند که صدای کوتاهتر و شتابنده تر از هجای انگلیسی و آلمانی را بیان میکنند. در برخی از واژه ها دست کم دو یا سه آوا- نماد به کاراست تا نمایانگر يك هجای متعارف باشد.

باشو بنیاد گذار هایکو در سده هژدهم خدمت بزرگی به شعر کوتاه جاپان انجام داد. او هایکوی کهن سده چهاردهم را که از سه مصرع نخست شعر «تانکا» جدا شده بود و تکنیک کاکای کوتا با (بازی با واژه ها و کارگیری سمبولها و صنعتهای شعری) سروده میشد، رونق دیگری بخشید تا از زنجیر های دستور زبان رهایی یافته به تصویرگری بپردازد. میگویند، موج هایکوی نوین با این نمونه آغاز یافت:

برکه کهن..... fururike ya

گوکی میجهد kawazu tobikomu

آوای آب mizu no oto.

سوژه هایکو بیشتر زیبایی طبیعت، زندگی و گذشت زمان است. اشاره به عنصر وقت به شکل روشن یا پرداخت نموده های آن، مانند نشان دادن فصلی از سال در یکی از مصراعهای حتمی است.

واکا، تانکا، هوکو و هایکای نیز زمانی سروده های بسیار کوتاه جاپانی بودند که در آشفته بازار ادبیات آنروزگار (سده هفدهم) اقبال و شانس درخشیدن نیافتند. بسیاری از شعرهای دیگر جاپان در سایه هایکو پژمردند.

۷) زبان چینی:

چارپاره:

در گذشته بیشترین شعرهای سر زمین چین کوتاه بوده اند. چارپاره چینی با درونگرایی غم انگیز و «حدیث نفس» هایش یاد آور دو بیتیهای فارسی- دری است که فشرده گی ظاهری آن با ژرفای عاشقانه و عاطفیش نسبت وارونه دارد. این شعر کوتاه ازلی بای (۷۶۲-۷۰۱) است:

فرش کنار بستم روشن

مهشید: شبنم یخزده درون اتاقم

سرم را بر میدارم و ماهتاب را می بینم

سرم را پایان می افکنم و به یاد دیارم می افتم

بزرگترین شاعران کوتاه سرای چین وانگ وی، لی بای و دوفو بودند که بیشتر موسیقی،

طبیعت و نوستالژی را فریاد میکردند.

با وجود آنکه شعر چین تاریخ کهن و ریشه در چند هزار سال دارد، توجه شایانی به آن نشده است. (سرودهای کوتاه و بلند چین که در ۱۳۴۷ توسط انتشارات طوس و انتشارات مازیار- تهران- با عنوان «هفت شب از هفت ماه» چاپ شده اند، از ماندگار ترین خدمات ادبی با جلان

فرخی درین راستا به شمار میرود.

۸) زبان انگلیسی:

لیمریک (Limerick):

شعر کوتاه انگلیسی به ویژه در امریکا و ایرلند که هویت نه چندان پرازنده دارد، لیمریک پنج مصرعی است؛ مصراعهای دراز اول و دوم و پنجم آن همقافیه بوده، دارای هشت سیلاب (هجا) و مصراعهای سوم و چهارم هر یک دارای پنج هجا، با آهنگ ترانه مانند میباشد. لیمریک را به خاطر سطحی بودن محتوای آن جدی نمیگیرند.

نمونه‌یی از لیمریک که در شهر کابل هنگام قماشای شکستن درختی سروده شده است:

There was a tree in kabul,
who proudly said others were fool
Then along came a man
with an axe in his hand
And the tree became the man,s stool

برگردان: درختی بود در کابل / کسی را در شمار کس نمی آورد / یکی از راه رسید و تیشه اش بر دست / سپس او پانهاد وزیر پایش کنده چوبی

هایکوواره ها:

سروده های کوتاه دیگر در انگلیسی نام مشخص ندارند. ازرا پاوند شعرهای کوتاهش

را «hokko-like» نامیده است؛ مانند این شعر کوتاه با نام «درایستگاه میترو»:

The apparition of these faces in a crowd;
petals on a wet, blake bough

برگردان: جلوه این چهره ها در ازدحام / برگ گلها بر فراز شاخسار تیره رنگ و نمزده

فرد (couplet):

با وجود اندک بودن و ناشناخته ماندن معادل بیت فارسی - دری است.

۹) زبان ایتالوی:

ترانه:

شاید که کوتاهترین شعر ایتالیا همانا ترانه کهن ایتالیایی باشد. نمونه‌یی از ترانه پترارک

(شاعر سده چهارم):

La, sotto i gionri
nubilosi e brevi
Nasce una gente, a cui'l morir non dole

برگردان: در سرزمینی که روزها مه آلود و کو تاهند/ مردمی زاده میشوند که مرگ برای شان دردناک نیست.

(۱۰) زبان آلمانی:

هایکوی آلمانی:

به تقلید از ویژه گیهای هایکوی جاپانی، شاید کوتاهترین شعر این سر زمین باشد؛ مانند این نمونه سابقین سومیرکیمپ هایکو سرای نامور آلمان:

باغم را فروختم

واینک چقدر بیگانه به گوش میرسند

آواز پرندگان

اشاره ها

(۱) برای تهیه این نبشته به کتابها و سرچشمه های زیرین نگاه کرده ام:

- ریشه های شعر و موسیقی هند: نوشته دکتور ارجن ملهوتره (هندي)

- اردو ادب- آج اورکل: نوشته لیاقت علی خان (اردو)

- دنیای ترانه ها: گرد آورنده بهرام مجیدیان انتشارات پگاه (تهران)

- نگاهی دوباره به ازرا پاوند: نوشته ریچارد آرتلر (انگلیسی)

- هایکو: نوشته ولیام هیگنسن وپنی هارتر (انگلیسی)

- رباعیات خیام

- دیوان حافظ

- طلا در مس: نوشته دکتور رضا براهنی

- خط سوم: نوشته ناصر الدین صاحب الزمانی

(۲) کوتاه سرایی در زبان ازبکی (ترکی چفتایی) را با پیشگفتار وپانویس بزرگوارانه یی

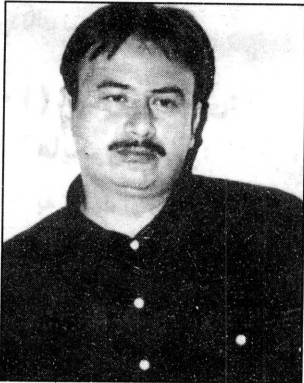
دوست گران ارج رحیم ابراهیم در شماره ششم صدف (حوت ۱۳۷۷) به نام حاشیه یی بر

کوتاه سرایی و جلوه های آن" به چاپ داده بود. ازین بخش همانگونه که آن دوست عزیز

پیش بینی کرده بود، با سپاس فراوان بهره ها بردم واینک آن را به نوشته نخستین

۱۳۷۱) افزودم.

(۳) به جز ترانه ایتالیایی، همه برگردانها از نگارنده است.



حامد

عبدالسمیع حامد فرزند غلام نبی به سال ۱۳۴۸ خورشیدی در شهر بزرگ بدخشان چشم به دنیا گشوده. با آن که غزنوی تبار است او مزارشریف را مهد و کانون اصلی پرورش ادبی و رشد استعداد خود در زمینه های مختلف میداند. از لیسه باختر مزار شریف فراغت یافته، فاکولته طب دانشگاه بلخ را بسر رسانیده است.

سمیع حامد از ده ساله گی شعر میسراید. پس از شرکت در محفل مشاعره انجمن نویسندگان در سال ۱۳۷۰ که در آن جم غفیری از ادبا و شعرا حاضر بودند، اشعار خویش را خواند و در برابر پرسشها پاسخهایی نکویی ارائه کرد، آوازه بیشتری پیدا کرد. مدتی مسئول بخش شعر انجمن نویسندگان بلخ بوده، در آغاز غزل و قصیده و مثنوی و دیگر قالبهای شعر کهن را تجربه کرده. از سالی چند به این سو به شیوه های نیمایی و شعر آزاد نیز پرداخته است.

عبدالسمیع حامد زبان انگلیسی را میداند و اکنون با زبان دانمارکی نیز آشنایی به هم رسانیده و ترجمه هایی از شاعران و نویسندگان این زبان آماده چاپ دارد. عبدالسمیع حامد به موازات آموزش رسمی، نحو و صرف عربی و علوم اسلامی را نیز مجدانه و پیگیر تعقیب کرده است. امروزه از درخشانترین چهره های جوان فرهنگی و از پرکارترین شاعران و نویسندگان کشور ما محسوب میشود.

حامد علی رغم دلبستگی عمیق به نوگرایی، تعلق خاطر خود را باشیوه های کلاسیک نگسیخته و تاهنوز قصاید استوار، غزلهای تصویری شور انگیز، دوبیتی ها و رباعیات سخت زیبا تقدیم جامعه فرهنگی میکند.

نشرش پخته، استوار، زیبا و در شعر و نشر دارای سبک ویژه خود هست و در این تخصص به مرحله یی رسیده است که شعر شناسان و نویسندگان آگاه نوشته های او را بدون ذکر نامش، از

خصوصیات مختص سبکیش میشناسند.

آثار چاپ شده حامد:

- دفتر شعر « شیشه های تشنه، باغچه های شهید، یادها و فریادها، از دوزخ اردیبهشت، راز بنها در فصل شگفتن گل الحجیر، بگذار شب همیشه بماند، شبنامه آفتاب، رنگین کمان بر فراز مرداب.
- بخشی از سروده هایش در رساله *Night Password* از طرف علی حیدر وارسته به زبان انگلیسی برگردان شده و انتشار یافته.
- مقالات زیادی در عرصه ادب و فرهنگ و هنر و سیاست در نشریه ها به چاپ رسانده .

زن در فاصله زنجیر و سوزن

در آغازین روزهای پراکنده شدن، که از گنده شدن در اندیشه بودم، پرسشنامه «صف» را دریافتیم، یا بهتر است بگویم آن نامه مرا دریافت. در آغاز درك هدف «صف» به نسبت کژتابی بی که دریافت پرسشها ریشه داشت، برایم پرسش بر انگیز بود؛ فکر میکردم این سوالها نیز از قبیل و قبیله «جندریات» اند که «متا» در زمینه آن کوششهایی دارد اما پس از درنگی به یادم آمد که این گفتاره نیز همسایه بحیثیت که اینجا و آنجا درباره برابر گزاری شعر معاصر افغانستان با ایران و احتمالاً برتر شماری نخستین از دومی شیر گرم است و بی میل نیست داغ شود؛ داغ شدنی که گاه تعبیر «کاسه داغتر از آش» را تداعی میکند.

چندی پیش در «هالند» دوستی گفته بود، «دیگر پایتخت شعر از ایران به افغانستان انتقال یافته». این گفته «چک چک بر انگیز» در اینجا زمینه اقبال و استقبال نیز گردیده است. ما مردم بسیار «اکستریست» هستیم؛ آیا این نهایت گرایی، برخاسته از عقده حقارت نیست؟ اگر چنین نیست لابد ناشیانه اندیشی ماست. در ایران و پاکستان نیز با تکیه بر مطبوعات، آنهم رسمی، برخیها چنین «خیال پلو» ها میبختند و از چند نمونه، برای خود «بروت چریک» نیز ساخته بودند.

مثلاً یکی از دلایل آنها برای سقوط شعر معاصر ایران (که شاعران معاصرش حتماً اصحاب «علی معلم» هستند) پایان «جنگ» بود، فرجام جنگ ایران و عراق! آنها میگویند با ختم جنگ، ظاهراً دیگر مضمونی نمانده است. من بدون این که تاکید کنم «در فکر آن مباحث که مضمون نمانده است» میخوام فقط یاد دهانی کنم که ما افغانها حتا اگر شاملو و اخوان و فروغ و سیمین و نادر پور و کدکنی و آتشی و جلالی و چندین نام آشنای دیگر را به «تاق بلند» بگذاریم، باز هم شاعرانی را مییابیم که پهلوان میخوانند. من در پاکستان دو کتاب از اسماعیل نوری علاء نویسنده صور و اسباب در شعر پارسی خواندم (جناب ایشان برای دکتور سیاه سنگ فرستاده بودند) که حرفهای همسنگ بهترین شعرهای معاصر ما بود، در حالی که شاعر یاد شده در گستره شعر معاصر ایران بسیار مطرح نیست. از آن هم بگذریم، چند روز پیش دریکی از کتابخانه های دور افتاده «دافنارک» هشت مجموعه شعر دیدم (دو مجموعه از بانوان) که

هیچ يك از شاعران آنها برای ما آشنا نیستند و اگر برای يك لحظه «دست اول بازی معمول» را بپذیریم، همه از شاعران دست اول به شمار میروند. ما چرا اینقدر از کهنی داریم و به بیماری استنویسم گرفتاریم؟

من میپندارم یکی از دلایل (و شاید مهمترین دلیل) در گونه تلقی ما از شعر ریشه دارد. ما بیشترین (آری، بیشترین) برای تعیین «شعرهای واوایی» دوشیوه داشته ایم:

۱- هر گاه شعری رگه هایی از مخالفت با «وضع موجود» داشته است (چه درنگاره و چه در انگاره) زود پذیرفته شده است؛ مثلاً پیش از هشت ثور، گاه موجودیت «کوه»، «سبز»، «جنگل»، «خانقاه» به همراهی تلمیحات سامی کفایت میکرد تا شاعری شعار شود اما حالا که نامردمی های «همریشان بی ریشه» فاجعه بار آورده و ناهمسازی به مذهب «مد» شده است (بهرتر است بگویم مذهب شده است) تعبیراتی که نمایانگر نوعی «اته ایسم» هستند زیاد مشتری دارند و ایکاش این «ماشیست» های فرهنگ به همان نیز وفا دار بمانند. من فقط دو نمونه آوردم. میتوانید به سیر تطور (خو بست بگویم تطور سیر) یکی از اینها توجه کنید و چند مجموعه (یا شعر چند دوره) آنها را از نظر بگذرانید تا باور کنید که دروغ نمیگویم. شاعران و نویسندگان ما «اعترافات» لودسپیکری برخی از بزرگان را به یاد دارند که با بهره برداری از عقب نشینی «ولت نجیب» شاعر و نویسنده «مقاومت» شدند و یکی از آنها گفت: من با خواندن کتابهای دکتر علی شریعتی مسلمان شدم! ناگفته نگذارم که این جناب امروز میفرماید: من يك «دهری» هستم!.

بهرتر است همین جا زاویه بر خورد با «وضع موجود» را نیز روشن کنم. ما روشنفکر نمایان همواره پنداشته ایم رفع وضع موجود در دفع آن نهفته است، بنأ همیشه دو آتشه و به اصطلاح انقلابی بوده ایم. گاه ماتریالیست های ایدئالیست و زمانی ایدئالیست های ماتریالیست. درست مانند پزشکی ناشی که برای درمان «اسهال» داروی «قبض» بدهد و بعد دوباره برای رفع «قبضیت» «مسهل» توصیه کند. (چه میگویید در زمینه پادشاه گزایی ها؟).

۲- ما غالباً زمین دوره بی شعر و زمینه فردی آن را با هم اشتباه کرده ایم؛ مثلاً پدید آیی موتیوهای تازه و شگرد های نو آیین و در کلیت دگردیسی تصویری و دگرگویی زبانی زمینه ساز فضایی میگردد که در این فضا هر کس که زاده شود میتواند از نفسش بوی تازه شنید. برای شنیدن همین بو کافی بود تا کسی را «شاعر خوب» بنامیم: پنجره، شب، آفتاب فانوس و.....

درست با همین بسیاری ها با تمام وقوف بر زبان وزنده گی از سوی ما طرد میشدند و طرد

میشوند هرروزنامه ایرانی را که برداری حتماً با نام و نام‌ه شاعری برخورد میکنی که اگر زمینه دوره بی را هنجار بدانیم بسیار خوب شعر میگوید.

البته اگر انجماد اندیشه گی و انحصار مذهبی (به ویژه استفاده افراطی از تلویحات مذهبی) چشمگیر (به دو معنی) نمی بود مساله جالب تر میشد.

«دوره» بی که از آن یاد رفت مانند يك امپراتوری است که سرزمین های زیادی در دایره استعماری آن زندانی میباشند و تا قیامی و قیامتی سرزمین شعری را از «مستعمره بودن» رها نکند و شاعر «اعلان استقلال» نکند، نمیتوان روی او حساب کرد. «فرخزاد» از بزرگترین «استعمار گران» قلمرو قلم، هست و کمتر زنی توانسته است از سایه فروغ خود را بیرون بکشد.

احمد شاملو چنین است در دنیای سپید شعر. شاعرانی که در سایه وساحه هنری آنها انبوهی به «Stereotype» (شخصیت های قالبی) مبدل میشوند و از این شمار برخیها میتوانند به فاصله زیبایی شناختی (Aesthetic distance) که همان فاصله هنری (Artistic distance) است برسند و «شعر بدون امضاء» بگویند.

به هر صورت سخن به درازا کشید اما بلاخره باید حرفها را گفت. مانیاز به سختکوشی داریم.



در مصاحبه با «سپیده» گفته بودم که در هر هنر سلسله مراتب (Hierarchy) وجود ندارد، همینگونه در باره «همعنانی» میخواهم بیفزایم که در شعر به استثنای مواردی اندک، مواردی که با معنی شناختی پیوند دارند، نمیتواند موقعیت دکمه را (چپ و راست) مطرح کرده و گفت: بفرمایید این مردانه! این زنانه! (این هم Unisex).

من در مقاله «مربع در مربع» (سلام) نوشته بودم که گفتن مفاهیمی از قبیل «برادر تاجیک»، «برادران پشتون»، «برادران زحمتکش هزاره» تداعی کننده «نابرابری» هستند، یکی از پرسشهای «صدف» همخوانی نزدیکی به آن گونه تلقی ها دارد.



زن این زندانی فاصله، زنجیر و سوزن در افغانستان همواره محکوم و مظلوم بوده است. تندیسسه بی که تفکر مرد سالار پوشش را به اندازه و هندسه ذهنی خود کوتاه و دراز کرده است اما با تمام کوشش به جوشش توجه نکرده است مگر نمی بینید که همواره موضوع داغ روز مساله «زن» بوده است و سیاست ها در کشور ما اولین نمادهای خود را با تعیین موقعیت در مورد زن آشکار کرده اند:

مارکسیزم دیگران لچ کردن اندام بود

شد مسلمانی ما تنبان و چادر، زنده باد!

من زمانی برای ردیابی بهتر جو اندیشه گی شاعران در افغانستان «تخلص» ها را معیار گرفتم: شایق جمال، بیتاب، بسمل، وجودی، واله، آشفته-عاصی، پولادیان، و هریزو... (اگر این مساله را در زمینه سیاست مدار ها بررسی کنیم زیاد جالب است). در زمینه بانوان شاعر مساله درنگ انگیز است: محجوبه، مستوره، مخفی (چه نام باشد چه تخلص)، البته میتوان از مجموع نامهای مجازی و تعبیراتی که برای «زن» در کشور ما وجود دارد عمق قضیه را دریافت. زن در اجتماع ما در حجاب بوده است و در مطبوعات مادر نقاب، در هیچ جایی نگذاشته اند طبیعی ظاهر شود و هنگامیکه ظاهرش کرده اند مانند این بوده است که برای تماشا گذاشته اند. آیا این جالب نیست که رئیس نهضت آنان مرد بوده است؟

ما در افغانستان چند شاعر بانوی برارنده داریم:

لیلا صراحت، حمیرا نگهت دستگیر زاده، خالده فروغ، فایقه جواد مهاجر، ثریا واحدی، خالده نیازی، شفیقه یارقین، مریم محمود «ستاره یی بود که ماه مجلس شد» اما خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود « زیرا سالهاست» یا ما خبر نداریم یا اونشان ندارد». من نمی گویم نام دیگری را فراموش کرده ام (جز آنهایی که تا هنوز خبری و اثری از ایشان ندارم)، چرا از هر که چیزی چاپ کرده (حتا کتاب نام ببریم و فهرست را طول و تفصیل بدهیم؛ حتا اگر این آدم مجموعه آلبوم دار چاپ زده باشد و «فروغ» افغانستانش بنامند. ما درباره بانوانی که «چیز» چاپ کرده اند حرف نمی زنیم، در باره شاعران گپ میزنیم. همینجا بگویم که بانوان نباید «ترحم مردانه» را بپذیرند، به عنوان این که «چون زنان در افغانستان زیر ستم بوده اند، هر زنی که قلم میزند قابل قدر است و باید نامش را یاد کنیم». مادر زبان پارسی دری هم رابعه داریم که بارگهای بریده اش سطر در سطر يك «شعر آزاد» است، شعری که تاریخ نمیتواند فراموش کند. «مهستی» را داریم، در جغرافیای زبان ما که شعر و شعورش میتواند بهترین نمود و نماد آزادی و استقامت گردد برای بانوان شاعر ما. اگر رابعه را رگ بریدند به روایتی دستهای «مهستی» را «خام» گرفته بودند. شکنجه یی که با پیچاندن پوست تازه دامی بر اندامی شکیب ها میشکست. تا هنوز چند شاعر بانوی معاصر ما (در افغانستان) به این صراحت و صلابت توانسته اند درد خود و جامعه را فریاد کنند؟

ما را به دم پیرنگه نتوان کرد

در حجره دلگیر نگه نتوان کرد

آنرا که سر زلف چو زنجیر بود

در خانه، زنجیر نگه نتوان کرد (*)



کاظمی

محمد کاظم کاظمی متولد ۱۳۴۶ خورشیدی در هرات. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش و کابل اتمام کرد. در ۱۳۶۳ با خانواده به ایران کوچید و در رشته راه و ساختمان از دانشگاه فردوسی مشهد لیسانس گرفت. در آغاز دهه شصت به شعر روی آورد. از موسسان و فعالان انجمن شاعران و دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان در ایران به شمار میرود.

محمد کاظم کاظمی از حال و هوای سبک هندی متأثر است. او در واقع نمکی از سبک هندی بر شگردهای شعر امروز میافشاند و این بردلاویزی شعرش میافزاید. محمد کاظم کاظمی بر گذشته زبان و ادبیات فارسی مسلط است. نثر فارسی را نیز بسی زیبا و استوار مینویسد. نقد هایش سالم، غیر جانبدارانه و منصفانه است. کتاب مهم روزنه دلیل استوار آگاهی او از علوم کهن بلاغت و دانستنیهای امروزی ادبیات شناختی است. نام او بار نخست با شعر (پیاده آمده بودم...) بر سرزبانها افتاده و شعر شناسان دریافتند که استعداد بر جسته یی وارد عرصه شده است.

کار چشمگیر وستایش انگیز کاظم کاظمی معرفی بازهم بیشتر ابوالمعانی بیدل در جامعه فرهنگی ایران است که واقعا در این راه خیلی گرم رو، کوشا و پیگیر قدم زده است. آثارش: پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت - نخستین دفتر شعر مقاومت در افغانستان - صبح در زنجیر و کتاب معتبر «روزنه» است که مطالعه آن برای علاقمندان شعر و شاعری ضروریست.

از کاظمی مقاله های بسیاری در نشریه ها چاپ شده.

فهم عوام و پسند خواص

گاه در تعریف‌ها و معیارهای قدما برای شعر به حرف‌های دقیقی برمی‌خوریم که از ژرف بینی خاصی خبر می‌دهد و از این که تا چه حد در معنای آنچه می‌گفته‌اند، دقت نظر داشته‌اند. باید بپذیریم که حساسیت قدما در قبال معنی کلمات و کاربرد مناسب آن‌ها - چه در شعر و چه در نقد آن - خیلی بیشتر از ما بوده است. ممکن است معیارهای نقد آن‌ها، اینک برای ما پذیرفتنی نباشد. اما لااقل روشن و مشخص هست و کاملاً می‌توان از نظر منطقی آن‌ها را دسته‌بندی کرد و حوزه کاربردشان را مشخص نمود. شاید علت این دقت، گرایشی باشد که منتقدین قدیم ما - به تبع مطالعاتشان به سمت فلسفه و منطق داشته و حتی خود گاهی فیلسوف و حکیم بوده‌اند، چنانچه مثلاً خواجه نصیرالدین طوسی چنین فردی است.

يك معیار قدیمی برای شعر داریم که نمی‌دانم از کجا آمده ولی می‌گویند: «شعر را باید عوام بفهمند و خواص پسندند.» این سخن بسیار ژرف است و علی‌رغم ظاهر ساده اش خیلی نکته در خود دارد. این که چرا در مورد «عوام»، از «فهم» سخن رفته و در مورد «خواص» از «پسند» و اصلاً این بحث که اختلاف عوام و خواص در قبال شعر چیست و هر کدام از چه وجهی با شعر طرف می‌شوند که ما از آنان انتظار جداگانه‌ای داریم. این بحثی است جالب که ما می‌کوشیم به طرح و پاسخگویی سوال‌هایی در آن بپردازیم.

نخست باید همان عبارت را بشکافیم و بعد، تلقی خویش را از هر يك از ارکان آن روشن کنیم و دست آخر، درستی آن حکم را مورد سنجش قرار دهیم. آن جا چهار مفهوم اصلی داریم: «عوام»، «خواص»، «فهم» و «پسند» و اینک باید هر کدام را بشناسیم.

عوام و خواص دو کلی‌متباین هستند که مجموع آن‌ها، سازنده جامعه بشری است و هر آدمی بنا بر موقعیت فکری خویش در یکی از این دو مجموعه قرار می‌گیرد، مگر این که فاقد فکر، یعنی از جرگه مجانین باشد که حسابشان جدا است. بنابر این، باشناخت یکی از این دو گروه، تکلیف آن یکی هم مشخص خواهد شد، یعنی اگر «خواص» را بشناسیم، «عوامش» همه آنانی‌اند که از این دسته نیستند.

باید دید چه ویژگی‌هایی طبقه خواص را از کل جامعه بشری متمایز می‌کند. قطعاً ویژگی

های جسمی یا قومی یا مادی یا... برای ما ملاک نیستند، هر چند عده ای از آدمیان، خویش را به همین مناسبت هاجزو خواص بشمارند، بلکه در بحث ارزیابی هنر، فهم و آگاهی افراد است که آنان را به این جرگه داخل می کند.

پس وجه افتراق خواص، دانایی شان است، اما چه نوع دانایی ای؟ ظاهراً در این باب دو نوع دانایی داریم:

یکی عقل و شعور و دانشی غیر تخصصی که بعضی آدم ها به طور نسبی در همه زمینه های علوم و معارف بشری دارند. این دانایی ممکن است ناشی از تجربه باشد یا تحصیل، ولی به هر حال دارنده اش را متخصص در يك هنر خاص نمی توان گفت.

دیگر دانشی تخصصی است که بعضی افراد در رشته های هنری دارند و به تبع آن، کارشناس همان رشته به شمار آیند.

با برداشت اول از دانایی، خواص همان نخبگان جامعه اند که از نظر فکر- و نه الزاماً مدرک و تحصیلات- در تراز بالاتری از عموم قرار می گیرند. اینان مستقیماً هدایت فکری جامعه را بر عهده دارند و اصلاح یا خرابی شان در عوام به شدت اثر می گذارد. معلمها، دانشگاهیان، روحانیون، هنرمندان، مسوولان فرهنگی، روزنامه نگاران و دیگر کسانی از این دست، سازنده این طبقه اند.

و با برداشت دوم، خواص يك گروه مشخص و بارز در جامعه نیستند، بلکه برای هر يك از زمینه های هنری، ممکن است طبقه خواص جداگانه ای داشته باشیم که کارشناسان همان رشته اند. با این تلقی، آن که در شعر جزو خواص است، ممکن است در نقاشی يك عام به تمام معنی باشد و یا برعکس.

حالا، خواص مربوط به معیار مورد بحث ما، کدام يك از این دو گروهند؟ بعداً به این برمی گردیم ولی به هر حال و با هر تلقی ای، عوام آنانی اند که خارج از این دسته جای می گیرند. در باره فهم شعر هم بسیار بحث شده و متاسفانه غالباً به نتیجه روشنی نرسیده اند. شاید بتوان گفت یکی از معضلات اصلی شعر امروز نیز همین است که رابطه خودش را با مخاطب در نیافتاده و تار و شن نشود که فهم شعر چیست و که ها باید شعر را بفهمند، درگیر این مشکل خواهیم بود.

در يك تقسیم بندی ابتدایی، فهم انسانرا می توان دو گونه دانست. يك تلقی ای که شخص به زعم خود از پدیده ای دارد یعنی خودش چنین تصور می کند که چیزی را درک کرده و دیگر درک واقعی و دقیق آن پدیده است. ما به نوع اول، فهم نسبی و به نوع دوم فهم مطلق می گوئیم. مثلاً از يك بیت شعر حافظ، هر کس برداشتی دارد و به تصور خودش آن بیت را فهمیده، ولی این فهم نسبی است. فهم مطلق را کسی خواهد داشت که همه جنبه های تصویری و معنایی بیت را به تمام

و کمال درک کرده و برداشت او مساوی «هر آنچه در شعر هست» باشد.

فهم ما از پیرامون- مگر در بدیهیات همواره نسبی است، مخصوصاً وقتی وارد دنیای هنر شده باشیم. گذشته از این ها، از خود همان عبارت هم مشخص می شود که کسی انتظار فهم مطلق شعر- و آن هم از سوی عوام را ندارد. پس باید به همان فهم ناقص و نسبی بسنده کرد. اما تعیین «پسند شعر» مثل فهم آن پیچیده و مشکل نیست چون فقط به مخاطب بر می گردد، در حالی که فهم از سویی به حقیقت آن پدیده ارتباط داشت و از سویی به دریافت انسان. فقط باید دید که منظور از پسند شعر، صرف پذیرش آن است یا تاثیر پذیری فکری و عاطفی را هم انتظار داریم؟ یا به عبارت دیگر، اگر کسی مجذوب شعری شد و تاثیر لازمه را هم از آن گرفت و به این حالت اقرار کرد، می شود گفت که این شعر مورد پسند او واقع شده؟ یا نه، باید برای دریافت کیفیت شعر، به دلایل منتقدانه ای توسل جست؟

در دیدگاه ما این ها از هم جدا نیست یعنی کمال هنر، تاثیر حداکثر اثر هنری بر مخاطب است و اگر شعری این مایه از تاثیر را برگزیده داشت، طبیعتاً مورد پسند آنان واقع شده است. بنابراین چون این هر دو جنبه با هم معادلند، برای دریافت میزان پسند مردم از شعر، به هر کدام که خواهیم می توانیم تکیه کنیم. فقط نکته مهم این است که پسند ذوقی و عاطفی تا حدی نسبی است و بستگی به عوامل زیاد دیگری هم چون شرایط روحی فرد، حال و مقام ارائه اثر هنری، نوع ارائه و..... دارد یعنی مثلاً شعری که با لحن خوش دیکلمه می شود خیلی موثرتر است از همان اثر وقتی به صورت مکتوب و با خطی نازبیا به دست مخاطب می رسد.

مشکل دیگر در شناخت پسند ذوقی مخاطبین، این است که چون عواطف تابع معیار وقاعده خاصی نیستند، نمی توان به راحتی ارزیابی دقیقی نسبت به پسند مخاطبین بی شمار شعر داشت، مگر با آمار گیری های دقیق و همه جانبه، پس در ارزیابی شعر، نظریات منتقدانه از مشاهدات ذوقی دقیق ترند، مگر این که انعکاس مثبت یا منفی يك شعر در جمع مخاطبین، آن قدر بارز و شدید باشد که بدون نظر خواهی آماری از تك تك افراد، بتوان به نتیجه ای قطعی رسید.

حالا این «نظریات منتقدانه» را چه کسانی می توانند بدهند؟ طبیعی است که از عوام نمی توان این انتظار را داشت. خواص (باتلقی اول یعنی نخبگان فکری جامعه) هم زیاد کارگشانیستند چون این عرصه، عرصه نقد شعر است و اینان در این مقام فرق چندانی با عوام ندارند و یاقی می مانند کارشناسان شعر که قدرت تجزیه و تحلیل آن را بیش از همه دارند. پس تا این جامعه معلوم شد آن «خواص» ی که باید شعر به پسند آنان برسد، چه کسانی هستند. حالا می رویم روی نیمه دیگر بحث یعنی فهم و مخاطبین شعر در این حوزه.

به طور بدیهی باید پذیرفت کسانی باید شعر را بفهمند که مخاطبین آنند و شعر برای آنان

سروده می شود. حالا باید این گروه را پیدا کرد و دریافت که آنانی که باید شعر را بفهمند کیانند. اگر ماقائل به وجود وظیفه ای برای شاعر باشیم، آن وظیفه سمت دهی جهان به سوی يك وضعیت موعود و متعالی است. در رسیدن به تعالی، دو عامل مطرح می شود، يك نفس حرکت و دیگر جهت آن.

آنچه خود حرکت را باعث می شود، تاثیر عاطفی شعر است و آنچه به آن حرکت، جهت می بخشد، تاثیر فکری و معنوی آن. انسان به طور طبیعی چنین خاصیتی دارد. عواطف، او را به تلاش وامی دارند و اندیشه ها به او جهت می بخشند.

از سوی دیگر با يك دید غیر کار شناسانه اما بدیهی می توان گفت که در جامعه، نفس حرکت را همواره عموم مردم (عوام) باعث می شوند و جهت دهی آن بر عهده نخبگان فکری جامعه است. به عبارت دیگر، شعر از رهگذر عواطف با عوام طرف است و از رهگذر اندیشه با اهل فکر و قلم که در دیدگاه ما این هر دو گروه در حوزه مباحث کارشناسی شعر، «عوام» به شمار می آیند.

خلاصه این که شعر را باید مخاطبینش بفهمند و مخاطبین، کسانی اند که شعر برایشان سروده می شود و آنان کسانی هستند که در تعالی جامعه بشری نقش دارند یعنی مردم و نخبگان فکری جامعه که همه در قبال شعر «عوام» شمرده می شوند (اگر چه میزان عوام بودن آن ها متفاوت است چون این نخبگان به هر حال در شناخت شعر يك سروگردن از عامه مردم بلندترند).

پس می توان گفت شعر را باید عوام بفهمند چون آنان می توانند هدف نهایی شعر را بر آورده سازند و شاعرانی که فقط برای دست اندر کاران مسایل شعر (شاعران و منتقدان احیاناً بعضی شعر دوستان) شعر می سرایند با تلقی ما کار عمده ای در راستای تعالی جامعه بشری نمی کنند و تاثیر شعر شان فقط از کانال شاعران و منتقدانی که اتفاقاً جزو تاثیر گذاران فکری جامعه اند، به جای لازم میرسد.

حالا درمی یابیم که چرا هم دو شرط پسند خواص و فهم عوام را در کنار هم ذکر کرده اند و به یکی از آن ها بسنده نشده، چون شعری که فقط پسند خواص را داشته باشد و بس، برای عوام غیر قابل فهم خواهد بود یعنی همان فهم نسبی را هم به دنبال ندارد و کسی که حتی به گمان خودش هم چیزی از شعر نفهمیده، هیچ استفاده ای از آن نخواهد برد. ممکن است منتقدین شعر به فهم خیلی خوبی هم رسیده باشند، اما این شعر، قابلیت استفاده در جهت آن هدف متعالی را ندارد چون با عاملین حرکت و جهت دهی بیگانه مانده، نظیر شعر مثلاً یدا... رویایی.

اما شعری که از پسند خواص دور باشد اما به فهم عوام رسیده باشد، (نظیر شعر مهدی سهیلی) - با توجه به این که ماقابل پسند بودن واقعی و تاثیر پذیری عاطفی را لازمه هم دانستیم فاقد تاثیر لازم در حرکت و جهت بخشی به آن خواهد بود. چنین شعر و شاعری ممکن است شهرت فراوانی هم پیدا کنند اما این شهرت سودی به حال جامعه ندارد چون شعر از آنچه باید عامل

و کشورها مطرح گردید.

در ایران، اولین قانون اساسی در سال ۱۲۸۵ ش در آخرین روزهای حیات مظفرالدین شاه وضع و تصویب گردید اما در افغانستان سال ۱۳۰۱ ش آغاز تدوین و تصویب قوانین و نظامنامه‌ها محسوب می‌شود. در این سال برای اولین بار طرح قانون اساسی افغانستان تحت عنوان «نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان» در ۷۳ ماده توسط رژیم شاه امان‌الله تهیه گردید و سپس در زمستان همان سال در لویه جرگه جلال‌آباد مرکب از ۸۷۲ نفر به تصویب رسید و در لویه جرگه ماه سرطان (تیرماه) ۱۳۰۳ ش در کابل و پغمان مرکب از ۱۰۵۰ نفر باز هم تصویب آن مورد تأکید قرار گرفت. (۱) امان‌الله خان در تابستان ۱۰۳ ش مجلس بزرگی را بنام «لویه جرگه» منعقد نمود و در این مجلس مشورتی ۱۰۵۲ نفر از صاحب‌منصبان ارتش، علما و روحانیون، خوانین و رؤسای قبایل شرکت کرده بودند از آن جمله ۴۵ نفر از شرکت‌کنندگان از خوانین و رؤسای مردم هزاره بودند. این کنگره بزرگ در ماه ذی‌الحجه در پغمان و بمدت یک هفته ادامه یافت و در آن موضوعات گوناگون ملکی و مملکتی و سیاسی و اجتماعی مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت و مسایل با تصویب و اجازه شاه و اکثریت آرا مورد تصویب و قبول واقع شد. از جمله مسایلی که مورد بحث قرار گرفت مساله رسمیت دادن و یا ندادن به مذهب تشیع بود. نظر شاه امان‌الله این بود که مذهب تسنن و تشیع هر دو جزء مذهب رسمی کشور باشد. بدیهی است که نمایندگان شیعی از این نظر شاه استقبال کردند اما بیشتر نمایندگان برادران اهل سنت با این نظر امان‌الله خان به مخالفت برخاستند و گفتند در قانون اساسی کشور باید قید شود که دین رسمی اسلام طبق مذهب اهل سنت و جماعت است. امان‌الله خان در جواب مخالفین استدلال کرد که: «اگر ما در دستور اساسی خویش لفظ سنت و جماعت را تحریر کنیم آیا با این قدر شیعه که در دولت ما باشد چه خواهیم گفت و با آنها کدام شیوه و معامله برادرانه را مرعی و معمول خواهیم داشت؟ ضرور یک نفاق مابین ما تولید خواهد شد.» در این جا یک ملای سرحدی بلند شد و گفت برای خروج «قادیانی» باید لفظ سنت و جماعت قید شود. شاه گفت پس در قانون اساسی چنین تحریر شود که دین رسمی افغانستان، اسلام و مذاهب قدیمه نیز رسمیت دارند تا شیعه‌ها نیز تحت تأمین بیایند و مذاهب جدید الظهور مانند قادیانی هم رسمیت نیابد. این نظر دوم امان‌الله خان نیز مورد مخالفت قرار گرفت و او مجبور شد که مذهب اهل سنت و جماعت را در قانون اساسی

۱- محمد صدیق فرهنگ تاریخ تصویب این قانون را در ۲۰ حمل ۱۳۰۲ ش (۱۹ اپریل ۱۹۲۳) در جلال‌آباد ذکر کرده است. نگاه کنید: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ قسمت ۲ ص ۵۴۴، چاپ ایران همچنین در مورد اولین قانون اساسی رجوع کنید به: میر غلام محمد غبار: افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ ایران، فصل سلطنت امان‌الله خان. برهان‌الدین کشکی: رویداد لویه جرگه، چاپ کابل، و مجله پیام مستضعفین، نشریه سازمان نصر افغانستان، شماره ۴۷-۴۸، سلسله مقالات تاریخی، دوران زمامداری امان‌الله خان.

قید کند. شاید همین حمایت امان الله خان از مذهب شیعه در لویه جرگه پغمان بود که شیعیان مخصوصاً هزاره ها نسبت به او تا حدی خوشبین بودند. در یکی از روزها «ملک نور محمد هزاره» مقاله مفصلی که با آیات قرآن مجید واحادیث نبوی مزین بود و نیز جملاتی راجع به آزادی بشر و تمجید از لغو برده داری ایراد کرد و شعر مفصلی هم که خود سروده بود قرائت نمود که يك بيت از آن شعر طولانی چنین است:

دخترکامتخیرالوری

همچو کنیزان شندی بیع و شری

روزی دیگر غلام حیدر خان یکی دیگر از خوانین هزاره مقاله ای در مورد آزادی اقلیتها در افغانستان خواند و از این که امان الله به مردم آزادی داده تقدیر نمود در قسمتی از سخنانش چنین گفت:

«چون در زمان سابق الی ده هزار نفوس اناث و ذکور از مردم اسلامیة از طایفه هزاره و جدیدی و شغنانی و بدخشی و چهار صده و غیره به عنوان کنیزی و غلامی به خانه های عده ای مقید بودند ما از اعلیحضرت غازی تشکر می کنیم که در ابتدای جلوس خود این چنین اناث و ذکور ملت را اول از حرم خود و دوم از خانه های دیگران آزاد کردند.»^(۱)

چهار سال بعد یعنی در آخرین سال حکومت امان الله باز لویه جرگه به همان منوال سابق در پغمان دایر شد و این بار یکهزار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه در آن شرکت داشتند و در پنج ردیف در صحن تناثر پغمان می نشستند و این بار نیز عده زیادی از نمایندگان هزاره شرکت کرده بودند از جمله ملاقیض محمد نویسنده سراج التواریخ شرکت داشته و او از شاه خواست که در قانون اساسی مذهب شیعه دوازده امامی نیز گنجانده شود که مثل دفعه پیش با مخالفتهای شدید برادران اهل سنت روبرو شد و وضع مجلس بهم خورد، عده ای به ملاحمله کردند و می خواستند او را در زیر ضربات مشت و لگد خرد کنند. در همین دقایق مأمورین حفاظت به امر شاه وارد شده و ملا را از معرکه نجات دادند. در شب آن امان الله ملا را پنهانی در دهات اطراف غزنی (ناور) فرستاد که زادگاه ملا بود تا خشم مخالفین فرو نشیند.^(۲)

دومین قانون اساسی افغانستان در زمان نادرشاه تدوین و در لویه جرگه ماه سنبله ۱۳۰۹ش با حضور ۵۲۵ نفر در یکصد و ده ماده تصویب شد. مرحوم فرهنگ در این زمینه می گوید:

«نادر شاه نخست در ماه میزبان ۱۳۰۹ مرادف با سپتامبر ۱۹۳۰ لویه جرگه را مرکب از اشخاص دست چین از سران قبایل و اقوام و ریش سفیدان مناطق شهری در کابل دایر نمود. این

۱. رویداد لویه جرگه نوشته برهان الدین کشککی، چاپ کابل.

۲. پیام مستضعفین شماره ۴۷-۴۸ سلسله مقالات تاریخی، دوران زمامداری امان الله خان.

مجلس علاوه بر تأیید پادشاهی محمد نادر خان هیأتی را مرکب از ۱۰۵ نفر از بین اعضای خود جهت تصویب قانون اساسی تعیین نمود. هیات مذکور که شورای ملی نامیده شد در ماه اکتبر ۱۹۳۱ قانون اساسی جدید را با عنوان «اصول اساسی دولت علیه افغانستان» مرکب از ۱۱۰ ماده به تصویب رسانید. (۱)

سومین قانون اساسی در دوره ظاهر شاه تدوین گردید. و در ابتدا به تاریخ ۲۸ مارچ ۱۹۶۳ م کمیته ای مرکب از هفت نفر به ریاست سید شمس الدین مجروح و زیر عدلیه مامور به تهیه پیش نویس شدند که به مدت یکسال بعنوان کمیته تسوید قانون اساسی روی آن کار کردند. پس از تهیه پیش نویس، «کمیسیون قانون اساسی» مرکب از ۲۸ نفر مامور شدند که باز هم روی آن بررسی کنند که از اول مارچ تا اول ماه می ۱۹۶۴ م مواد پیش نویس را بررسی نمودند و بتاريخ ۱۸ سنبله ۱۳۴۳ ش (سپتامبر ۱۹۶۴ م) لویه جرگه مرکب از ۴۵۴ نفر برای تصویب نهایی قانون اساسی تشکیل گردید. تعداد نمایندگان انتخابی و انتصابی در این جرگه قرار ذیل یاد داشت شده است:

- اعضای انتخاب شده ۱۷۶ نفر
- اعضای شورای دوره ۱۱ ۱۷۶ نفر
- اعضای انتصابی به فرمان شاه ۳۴ نفر
- اعضای مجلس سنا ۱۹ نفر
- اعضای کابینه ۱۴ نفر
- اعضای ستره محکمه ۵ نفر
- اعضای کمیته تسوید قانون اساسی ۷ نفر
- اعضای کمیسیون مشورتی ۲۱ نفر
- جمع کل ۴۵۲ نفر

بتاریخ ۲۹ سنبله ۱۳۴۳ متن قانون اساسی در ۱۱ فصل و ۱۲۸ ماده به امضای اعضای جرگه رسید و ده روز پس از آن در ۹ میزان ۱۳۴۳ (اوایل اکتبر ۱۹۶۴) قانون جدید با توشیح از جانب ظاهر شاه در محل تطبیق قرار گرفت و قانون اساسی زمان نادر شاه ملغی اعلام گردید. (۲)

چهارمین قانون اساسی در زمان ریاست جمهوری داود خان تدوین و تصویب شد. داود خان

۱. صباح الدین کشکی: دهه قانون اساسی، چاپ شورای ثقافتی جهاد افغانستان، پاکستان، ۱۳۶۵، ص ۳۱ و ۳۲ و همچنین محمد صدیق فرهنگ: پیشین از ص ۷۱۵ الی ۷۲۸.

۲. دکتر س. ن. حق شناس: دسایس و جنایات روس در افغانستان، چاپ دوم، ثور ۱۳۶۸، پاکستان ص ۴۴۳ و محمد صدیق فرهنگ: پیشین، ج ۳ ص ۳۹ الی ۴۲.

پس از سرنگونی نظام سلطنت، قانون اساسی قبلی و شورا را ملغی ساخته و هیأتی، مرکب از ۴۱ نفر را مأمور تدوین قانون اساسی جمهوری گردانید که بتاريخ ۲۶ حوت ۱۳۵۴ کار آنها تکمیل شد و سپس بتاريخ ۲۹ حوت همان سال هیأت ۲۰ نفره دیگر مأمور شدند که مجدداً متن پیش نویس را مطالعه کنند و سرانجام بتاريخ ۱۰ دلو ۱۳۵۵ لویه جرگه مرکب از ۳۲۵ نفر آغاز بکار کرد و پس از ۱۵ روز بتاريخ ۲۵ دلو ۱۳۵۵ قانون اساسی جدید را در ۱۳ فصل و ۱۳۶ ماده تصویب کرد و شخص داود هم در همین جرگه بحیث رئیس جمهور انتخاب گردید و بتاريخ ۲۶ دلو در حضور اعضای جرگه حلف وفا داری یاد کرد و در ۵ حوت ۱۳۵۵ قانون اساسی جمهوری را توشیح کرده و انفاذ آنرا اعلام داشت. (۱) پنجمین قانون اساسی افغانستان به نام «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» در ۲۵ حمل (فروردین) ۱۳۵۹ توسط «شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان» در ۶۸ ماده بطور موقت تصویب گردید و از اول ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۹ به اجرا گذاشته شد. این اصول اساسی در سال اول اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی سابق و در زمان ریاست جمهوری ببرک کارمل وضع گردید و در واقع نمایانگر اهداف و افکار حزب کمونیست پرچم بود.

ششمین قانون اساسی در زمان ریاست جمهوری نجیب الله آخرین رئیس جمهور رژیم کمونیستی افغانستان وضع گردید که در لویه جرگه منعقد در ۸ و ۹ قوس سال ۱۳۶۶ در ۱۳ فصل و ۱۴۹ ماده به تصویب رسید و نجیب به عنوان رئیس جمهور بتاريخ ۹/۹/۱۳۶۶ آنرا توشیح کرد و «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» را ملغی ساخت.

هفتمین قانون اساسی افغانستان که هرگز به تصویب و توشیح نهایی نرسید، متن پیشنهاد شده «اصول اساسی جدید افغانستان» توسط دولت آقای پروفیسور برهان الدین ربانی است که بتاريخ میزان «مهر» ۱۳۷۲ ش توسط یک کمیسیون مرکب از حدود پنجاه نفر از افراد انتصابی دولت در ۱۱۴ ماده تصویب شد اما چون مورد قبول احزاب جهادی واقع نگردید و اقشار مختلف ملت آنرا مورد انتقاد قرار دادند، به توشیح نهایی آقای ربانی نرسید و تا امروز معلق باقی مانده است. (۱)

قسمت دوم:

تقد و بررسی و نتیجه گیری:

از مرور تاریخی اجمالی بر روش وضع و تصویب ۷ قانون اساسی افغانستان از سال ۱۳۰۱ ش تا ۱۳۷۲ نتایج ذیل بدست می آید:

۱. هفته نامه وحدت، ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان - شماره های ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ...

اول اینکه: طرح و پیش نویس قانون اساسی، در همه این موارد هفتگانه، توسط خود دولت‌ها و کمیسیونهای منصوب از طرف آنها تهیه شده است.

دوم اینکه: در تصویب نهایی چهار قانون اساسی امان الله خان و ظاهر شاه و داود و نجیب، توافق دو مقام دخالت داشته است: یکی توافق و توشیح شاه یا رییس جمهور و دیگر تصویب لویه جرگه. اما در قانون اساسی نادر شاه، بجای لویه جرگه، شورای ملی عهده دار این وظیفه بوده است.

سوم اینکه: در وضع دو قانون اساسی زمان بېرك كارمل بنام «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» و زمان آقای برهان الدین ربانی بنام «اصول اساسی جدید افغانستان» فقط يك مقام دخالت داشته که خود دولت بوده و از لویه جرگه یا شورای ملی و غیره هم خبری نبوده است.

اکنون خواهیم دید که آیا این روش، با معیارها و موازین پذیرفته شده حقوق و مبانی مسلم اسلامی مطابقت دارد یا خیر؟

البته همانطوریکه اشاره شد از میان هفت قانون اساسی مذکور، قانون اساسی نادر شاه و قانون اساسی بېرك كارمل و قانون اساسی آقای ربانی، از نظر روش وضع و تصویب، چندان زیاد مورد بحث ما نیست زیرا با هیچ يك از روشهای معتبر و مترقی حقوقی مطابقت ندارد چون متن قانون اساسی نادر شاه توسط يك هیات که در ظاهر بنام «شورای ملی» خوانده می شد، تدوین گردیده و به وسیله خود نادر به تصویب و تنفیذ رسید در حالیکه «شورای ملی» از نظر حقوقی صلاحیت وضع قانون اساسی را ندارد و نمی تواند قوه مؤسس نامیده شود. اما قانون اساسی بېرك كارمل که بنام «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» نامیده شد، به مرامنامه حزب خلق شبیه تر است تا قانون اساسی سازمان دهنده قوای عموم کشور و لذا توسط به اصطلاح «شورای انقلابی» رژیم کمونیستی وضع گردید و ملت هیچ نقشی در تصویب آن نداشت و همچنین اصول اساسی آقای ربانی کاملاً بطور یکطرفه از سوی حزب خود ایشان تدوین شده بود که از این جهت هم تحت تاثیر استبداد حزبی قرار داشت و هم با تعصب خشک مذهبی برخورد کرده بود و در واقع استبدادیت و خشک تر و ارتجاعیتر از کلیه قوانینی است که بنام قانون اساسی در طول تاریخ افغانستان وضع شده اند.

البته ممکن است برخی چنین دفاع کنند که این قوانین در شرایط اضطراری وضع شده و حکم «موقت» را دارند و قانون اساسی دائمی و نهایی محسوب نمی شوند و لذا اگر نواقصی دارند باید نادیده گرفته شود.

در پاسخ باید بگوییم که اولاً از نظر شکلی و ماهوی بین قانون اساسی موقت و قانون

اساسی دائمی فرقی وجود ندارد چون هر دو برای سامان دهی قدرت عمومی و حقوق اساسی ملت و دولت تدوین می شوند و باید تشریفات شکلی در هر دو رعایت گردد و ثانیاً اگر با دقت برخورد شود اصولاً ما در تاریخ حقوق اساسی چیزی بنام «قانون اساسی دائمی» نداریم یعنی همه قوانین اساسی، به شمول سخت ترین و انعطاف نا پذیر ترین قوانین اساسی، همگی «موقت» هستند چون هر قانونی بالاخره قابل تعدیل و بازنگری و حتی قابل الغا می باشد زیرا قانون اساسی در واقع انعکاس شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زمان معینی است و طبیعی است که با تحول و تغییر شرایط، باید تحول پیدا کند. البته ممکن است برخی از اصول و مواد قانون اساسی به عنوان قواعد ثابت حقوقی، از ویژگی ثبات و دوام برخوردار بوده غیر قابل تعدیل باشند اما مجموع قانون اساسی بعنوان يك مجموع هیچگاه غیر قابل تجدید نظر نخواهد بود.

بنابر این همه قوانین اساسی، موقت هستند و نمی توان با بهانه موقت بودن، قواعد و ضوابط مسلم در وضع و تصویب قوانین را زیر پا گذاشت. براین اساس نتیجه می گیریم که این سه قانون اساسی کاملاً به روش «اعطایی» وضع گردیده و در هیچ يك، رأی و اراده مردم دخالت نداشته و تنها فرمانروای وقت، تصمیم گیرنده نهایی بوده است.

آنچه نیاز به بحث دارد قوانین اساسی امان الله و ظاهر شاه و داود خان و نجیب است که در ظاهر با اجتماع نمایندگان مردم و تحت عنوان «لویه جرگه» وضع شده اند. در این رابطه سؤالاتی وجود دارد که باید پاسخ گفته شود و از آن جمله اینکه: ماهیت حقوقی لویه جرگه چیست؟ آیا لویه جرگه واقعاً نمایندگان مردم است؟ آیا این روش (لویه جرگه) با معیارهای حقوقی و اسلامی سازگار است؟ و برای مشروعیت آن چه دلایلی می توان پیدا کرد؟ و نهایتاً آیا لویه جرگه صلاحیت وضع قانون اساسی را دارد؟

سفرنامه نویسان



رهین

سید مخدوم رهین متولد ۱۹۴۶ در کابل. داکتر در ادبیات دری از دانشگاه تهران. چند سالی استاد فاکولته ادبیات پوهنتون کابل بوده، مدتی به حیث رئیس مرکز مطالعات کوشانی و رئیس اطلاعات و کلتور ایفای وظیفه کرده است.

داکتر سید مخدوم رهین شعر میسراید، داستان کوتاه مینوسد و به تحقیق ادبی و تاریخی میپردازد.

«فرهنگ مضاف و منسوب» پایان نامه دوره دوکتورای اوست و به تائید صاحب نظرانی که آن را خوانده اند، کتابیست گرانسنگ و معتبر.

«دقیقی نامه» اثر ارزنده دیگری از اوست که انتشار یافته و با اقبال زیادی رو به روشده است. او را در فردوسی شناسی نیز دستی است نیرومند.

رهین بعد از کودتای ثور ۱۳۵۷ به پاکستان و ایران کوچیده و در آن جاها ده سال تمام به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی ادامه داده و آثاری از قبیل «دقیقی نامه»، «گزیده آثار سید جمال الدین افغانی»، «تصحیح حسانات العارفين»، «فرهنگ مضاف و منسوب در مثنوی نظم دری»، «اشک خراسان و سوگواران را چاپ و منتشر کرده است.

داکتر رهین از ادبیات شناسان و پژوهشگران برجسته بوده و در سفرنامه کابلش «سوغات کابل» زبانی را به کار برده که خوانندگان زیادی را به خود جلب کرده است.

رهین از سال ۱۹۹۱ میلادی به اینسو در امریکا اقامت دارد.

سوغات کابل

قصه یی چند و غم تازه چند ارمغان آوردم

شما قصه چاردرویش را خوانده اید؟ حکایت سفرما چار نفر به قصه آنان می ماند، ما نیزه می میدان و طی میدان و خارمغیلان، با عدم اطمینان، با اشتیاق ولی با ترس و بیم تمام، رسیدیم به میدان هوایی بگرام. ماجراید ینگونه بود که در دلی دوسه روزی ماندیم تا پاکستان اجازه دهد که طیاره آریانا از فراز خاکش پرواز کند. قرار داد هوایی بین افغانستان و پاکستان به پایان موعده خود رسیده بود و پاکستان به تمدید آن هنوز موافقت نکرده بود. محصور به خشکه بودن چه بلای بدی است و چقدر ناز همسایگان را تحمل باید کرد! سر انجام اجازه پاکستان به دست آمد و طیاره در کابل باید به میدان هوایی نظامی بگرام می نشست، چراکه میدان هوایی بین المللی کابل بر اثر جنگهای وحشتناک ماه جنوری گذشته کاملاً از استفاده افتاده است. من عمارت آنرا دیدم. روزهایی بیام آمد که پر جوش و خروش بود و مردم از آن بالا بانگاه های جويا و گرم عزیزان شان را بدرقه یا پذیرایی می کردند و در سالون آن جنب و جوش رفت و آمد مسافران بود. حال اعمار صدمه دیده متروکی است باشیشه های شکسته که يك پوسته نظامی در سمت راست آن جا دارد. درین حال پروازها چه آریانا که تنها به دهلی و دوی پرواز دارد و چه طیاره های نظامی آنتونوف که به ولایات و به پشاور پرواز دارند، از طریق میدان بگرام صورت میگیرد که حالت اضطراری در همه چیز آن آشکار است. چار نفری که در ین سفر با هم بودیم عبارت بودند از جناب جنرال مودودی، جناب وکیل عبدالقیوم صافی، جناب عبدالوهاب حیدرو این بنده، خاکسار سید مخدوم رهین.

جنرال میرعلی احمد مودودی از جنرالهای بسیار سابقه دار اردوی افغانستان است و در دوره شاهي پست های مختلفی در وزارت دفاع ملی داشت. او به پاک نفسی مشهور بود و در امور تفتیش و بازجویی به اصطلاح موی از خمیر جدامی کرد. در زمان رئیس جمهور شهید محمد داود خان او را که در اواخر زمان شاهي تقاعد کرده بود، به ریاست محاسبات صدارت گماشتند، مردی است سخت عابد و پارسا و از اخلاف شیخ قطب الدین مودود چشتی که پیشوای طریقت چشتیه

درین سفر جنرال هشتاد و دو ساله سخت با انرژی و حرارت بود و شجاعت چشمگیری داشت. مثل يك سرباز جوان برق آسالماس میپوشید و در شهری که نکتایی بستی از مود افتاده است، قدم زدن هم اگر می رفت، به سرعت نکتایی به گردن می بست.

یار دوم سفر ما آقای عبدالقیوم صافی سابق وکیل شورای ملی از ولسوالی اشکمش بود با قامتی افراخته و اندام نیرومند، اواز خانوادهء شخصیت سرشناس و میهن پرست افغانستان، نایب سالار عبدالرحیم خان که در تاریخ معاصر افغانستان کارهای بزرگی به دست او رفته است، می باشد. وکیل صافی مردی ولسی است و از زندگی و روابط و نیک و بد گذشته ها قصه های جالبی دارد. قصه ها و لطایف او در طول این مدت مایه خوشدلی ما بوده و اما آقای عبدالوهاب حیدر رامن بار اول در شورای هرات دیدم. از با تجربه ترین رجال افغانستان در کار تجارت و اقتصاد و پلانگذاری است.

سالهای دراز دروزارتهای تجارت و پلان و مالیه بحیث معین کار کرده است. از آن مردانیست که زیاد کار میکند و کم میگوید. قرار دادهای متعدد عمرانی درسی سال آخر دوران شاهی به وسیله او عقد شده و یا به نحوی در آن دست اندر کار بوده است از جمله این قرار دادهای اعمار کانتی ننتال کابل بود.

در کابل نزدیک به سه ماه با این پیر مردان محترم همدیگ و همکاسه بودم و آن در شرایطی بود که جناب جنرال مودودی از نمک پرهیز داشت و جناب وکیل صافی از شیرینی باب و جناب وهاب حیدر از روغن، با همه پرهیز ها هر سه بزرگوار در کابل چند روزی به سختی مرضی کشیدند.

به هر حال در طیاره آریانا با این دوستان عازم کابل شدیم. آنروز ها آقای گلبدین حکمتیار تهدید کرده بود که طیاره آریانا را هدف قرار داده و سرنگون خواهد کرد. این نخستین پرواز آریانا بطرف کابل پس از آن تهدید بود. پیلوت و همراهان او میترسیدند که مبادا طیاره هدف قرار بگیرد. هنگام رسیدن به سرحد افغانستان و پاکستان طیاره مسیر خود را تغییر داد. به اتاق پیلوت رفتم. با تشویش به فضای سمت راست نگاه میکرد. همراهانش نیز نگرانی داشتند. به یک نفرشان گفتم که به ارتفاع هفت هزار متر نمی توان طیاره را باوسایلی که تنظیمها دارند هدف قرار داد. گفت این درست است ولی بیم آنست که مملکتی که حامی این آقااست با طیاره جنگی نظامی به ما حمله کند و پس از سرنگون کردن طیاره آریانا که مسافربری است و هیچ گونه وسیله دفاعی ندارد، اعلان شود که فلان تنظیم این کار را کرده است. از زندگی پر ما جرای این پیلوتها و دستیاران شان آدم به حیرت می افتد. چه عشقی به آریانا و کار و حرفه خود دارند که در هیچ شرایطی نمی خواهند آنرا رها کنند. بهر حال تازمانیکه شهر غزنی را دیدیم و به کابل نزدیک شدیم، خطر بر طرف نشده بود. پس از آنکه در نزدیکی بگرام وادی های فراخ و سرسبز پروان و کاپیسا که

بقول عده ای از صاحب نظران، پرنفوس ترین منطقه افغانستان است، دیده می شد، طیاره ارتفاع خود را کم کرده هنوز هم کار کتان طیاره کمی میترسیدند. پرسیدم که حالا دیگر علت ترس چیست؟ این منطقه بدست دولت است و ما از سرحد نیز دور شده ایم، گفتند: چندی قبل یکی از قوماندانها در همین نواحی بدون دلیل بطرف طیاره فیر کرد و بال آنرا سوراخ کرد

در میدان هوایی بگرام مردی را دیدیم آراسته بادریشی شگری رنگ و با صورت پاک تراشیده و سرخ و سفید، درون یک موتر سیاه رسمی نشسته بود. قیافه و لباسش با فضای بگرام نمی ساخت، فکر کردم شاید خارجی است. بعد دریافتم که او آقای حمیدالله طرزی وزیر مشاور است که به سفر خارج می رود.

در راه بگرام بطرف کابل، کنار جاده به فاصله ها انگور فروشان نشسته بودند و انگور حسینی و کشمش می فروختند. آن روز که ما به کانتی ننتال کابل رسیدیم هنوز این هتل زیبا صدمه زیاد ندیده بود. کانتی ننتال کابل رامی توان از زیباترین کانتی ننتال های جهان شمرد. موقعیت و منظره اطراف آن کم نظیر است. رئیس هتل مردی مودب و خوش سیما بود بنام «صافی».

پشتو زبان بود و به پشتو و دری هر دو با فصاحت صحبت می کرد. مردی صمیمی بود و از مهمانان به گرمی استقبال می کرد. شب ها دوسه ساعت در هتل برق بود که البته از جنریاتور استفاده می شد. آب هم دوسه ساعت از طرف روز جریان داشت و ساعاتی چند از طرف شب البته فقط آب سرد. بعضی از وزرا و معین ها نیز در هتل زندگی می کردند و اغلب یک اتاق را برای خود و یکی راهم برای محافظین خود گرفته بودند. به گمان غالب اتاق ها را رایگان گرفته بودند. به نظر من رسید که هتل در امدی داشته باشد. در اطراف هتل هنوز گل های زیبای پتونی چشمک می زدند و فلاکس که لطیف ترین گل هاست با همه لطافت در آغوش زمختی ها هنوز جلوه یی داشت.

چند روزی از اقامت مادر کانتی ننتال می گذشت که منطقه کارته پروان و شهر نو هدف راکت ها قرار گرفت. یک مرمی توپ افتاد پشت کانتی ننتال. دیدم که چند تا ک انگور و قسمتی از چمن پهلوی آن آتش گرفت و بعد سیاه شد. شام همان روز راکت دیگری افتاد در نقطه نزدیکی از کارته پروان و آتش سوزی شروع شد. عمارت نسبتاً بزرگی آتش گرفت. آهسته آهسته می سوخت تا یک باره زبانه بر آورد و عمارت را در کام خود کشید. یک سمت همچنان می سوخت تا آرام آرام لهیب آن از نظر ناپدید شد. راکت به هر دو سمت بیرون هتل می خورد و صدا های وحشتناک برمی خاست، ولی خود هتل هنوز هدف قرار نگرفته بود همان شب در سکوت و ظلمت بعد از نیمه شب که شهر کابل در تاریکی مرگباری فرو رفته بود، من از تراس اتاقم بیرون رانگاه می کردم یک راکت افتاد در نزدیک ترین نقطه کارته پروان به ساحه کانتی ننتال یک خانه آتش گرفت. در تاریکی

وسکوت هولناک فریاد زنی بطورضعیف از دوربه گوش می رسید که می گفت: وای خداجان، وای خداجان،

دل آدم پاره پاره می شد. روز دیگر ساعت ده ونیم صبح بود که جناب جنرال مودودی و جناب عبدالوهاب حیدرومن رفتیم قدم زدن در زیر هتل در امتداد بازاری که کمارته پروان را به گردنه باغ بالامی پیوندند. باد کاندارها، سماوارچی ها، تبنگی هاوموچی هایی که بر روی زمین نشستند و بساط محقر خود را هموار کرده بودند، گپ زدیم، از نرخ و نوا، از درد و رنج، از راکت ها و کشتارها، از آدم های خوب و بد، از گذشته و حال و خلاصه از هر چیز پس از يك ساعت قدم زنان به سمت هتل بر گشتیم. چنان بر اطراف هتل راکت می بارید که بلندی را بطرف هتل پیسودن ناممکن بود. انتظار کشیدن هم فایده نداشت، چون معلوم نبود که شلیک راکتها چه وقت قطع می شود. آخر ناچار تپه کانتی نتتال را از پائین سمت شرق آن دورزدیم، در آن راه نیز جدا جدا و درواز هم رفتیم تا اگر راکتی به ما اصابت کرد، هر سه یکجا نباشیم. هر چند آن قسمت هم مصئون نبود، اما به اندازه سمت غربی تیررس به حساب نمی رفت. همان روز وکیل صاحب آقای صافی باسرویس رفته بود خیرخانه ودریست قدمی سرویس يك راکت بر زمین اصابت کرده بود.

وقتی راکتی بر زمین می افتد، منفجر می شود وپارچه های آن بهر سومی افتد. مردم کابل به این پارچه ها «چره» میگویند. هریک ازین چره ها سبب قتل یا جراحت عمیق میشود. موجب قتل بسیاری از قربانیان راکت ها همین چره هاستند. یکی از مناطقی که راکت ها در آن تعداد زیادی از مردم را به کام مرگ فرستاده است، مارکیت کارته پروان است در آنجا تبنگ فروش ها، دست فروش ها و دکان های کوچک فراوان فراوان اند و مردم بسیار در عبور و مرور، يك بار می بینی راکتی می افتد و دست و پای و سرو سینه عده یی را به هرسو می اندازد. روی سرک قیر خون موج می زند. مردم وحشت زده به هرسومی گریزند، نیم ساعت ازین فاجعه که می گذرد، می بینی که باز همان بیروبار است و رفت و آمد و خرید و فروش. چاره یی نیست بالاخره زندگی باید کرد، مردم با مصیبت خو کرده اند. يك روز عصر در همین نقطه راکتی، قهار عاصی شاعر شیواییان را کشت. همان روز یکی از دوستان که از کارته پروان می آمد. نگاهی سخت درد الود داشت وقیافه یی در هم ریخته. قصه کرد که در پیاده رو نزدیک مارکیت کارته پروان روی سنگ فرش خون آلوديك چوتی موی را با يك پارچه پوست سر دیده بود.

در کابل هر آدمیزاد باید قاچاقی زندگی کند. آن جا هرکس هر دقیقه انتظار مرگ را دارد. شلیک راکت ها تانک ها وهاوان ها این پایتخت ماتم زده را به جهنم مبدل ساخته است. هر روز عده یی آغشته به خون به آغوش مرگ می روند وعده دیگری زخمی و معیوب می شوند. يك روز من در کوچه مرغ ها بودم که در شهر نو چندین راکت افتاد. در نزدیکی پارک شهر نو چند نفر راهگذر

وفروشنده دوره گرد راپاره کرده روز دوم عقرب ساعت ۱۱ پیش از ظهر بود که من و آقای حیدر در خیرخانه نزدیک لیسه مریم قدم میزدیم. راکتی با غریب و وحشتناکی در کوچه آنسو تر بر زمین نشست. مردم زن و مرد به هر سوی دویدند. وضع زنان مخصوصاً چادری پوش ها در حالت گریز وافتان و خیزان به نظر رقت آورتر آمد. در شهر آرا که بازار آن نیز پراز ازدحام است مردی فقیر نان وانگور به خانه برد و شبانگاه با زن و سه فرزند خود نشسته بود و نان می خورد. راکتی آمد و در یک لحظه همه آنان را به کام مرگ فرستاد. در همین نزدیکی شهر آرا راکتی به یک سرویس اصابت کرد و نزدیک به سی نفر را کشت. یک روز بعد از آن در نقطه یی نزدیک گلوله پشته اعضای یک خانواده سوار تکسی بودند، راکتی رسید و به تکسی خورد در لحظه یی همه زغال شدند و خون از گوشه، یک دروازه شکسته و در هم ریخته تکسی بر زمین جاری بود. ازین گونه وقایع در کابل به صدها رخ داده است. روزی مردی لاغر اندام حدود پنجاه ساله گریه کنان پاچه تنبان خود را بالا زد. در دامنه کوه کارته پروان راکت و چهره آن از بند پای تا بالای ران او را سوزانده بود و چیزی کبود که نمی دانم گوشت بود یا پوست، بر استخوان او نشسته بود و استخوانش از زیر آن دیده می شد.

در همه این احوال همه کس مصروف کار خود است. روزی که انجمن نویسندگان به مناسبت دهمین سال وفات مرحوم استاد عبدالحی حبیبی محفلی بغرض قدردانی از آن استاد فقید دایر کرده بود راکت به دورا دور عمارت انجمن که در شهر نو واقع است می آمد، اما جریان جلسه همچنان ادامه داشت. در کابل کشته شدن، زخمی شدن و معیوب شدن چیزی است که هر کس هر روز انتظار آنرا دارد و به چشمان هر کس که نگاه کنی، وحشت زدگی و درد را در آن می بینی. شهر ماتم، شهر مصیبت شهر دردهای بیدرمان.

شامگاه یک روز حمله راکتی بر کانتی ننتال آغاز شد. صداهای وحشتناک برمی خاست و عمارت می لرزید. صلابت شلیک ها و غریب و وحشتناک آن بیخ دل آدم را می کند. در دهلیزهای سیاه و تاریک همه از ترس می دویدند. باد تندی از پنجره های شیشه شکسته به درون می آمد. یک راکت به نزدیکی اتاق جنرال مودودی و وکیل صافی خورد و پارچه های شیشه را با شدت به درون اتاق افکند. خوشبختانه در همان لحظه در اتاق نبودند و گرنه هرتوته شیشه حکم گلوله یی را داشت. بعد هر دو آمدند و در اتاق آقای حیدرومن که صدمه ندیده بود، خوابیدند آخرین شبی که در کانتی ننتال بودیم همزمان با حملات راکتی شلیک های سنگین دیگری هم به طرف صحن هتل و سالون آن آغاز شد. همه شیشه های بزرگ و قیمتی سالون شکست. در پارکینگ، چند موتر آتش گرفت در صحن مقابل هتل گلوله می بارید. بیرون رفتن از هتل و آمدن به هتل ناممکن شد.

شب بهر صورتی که بود مثل هر شب دیگر بالاخره صبح شد. آفتاب آمد و حیرت زده و غمناک پیشانی آسمان را بوسید. رفتم به دفتر هتل. مامورین پریشان حال بودند. همه دفاتر در هم ریخته

بود. کوشش می کردند که دوسیه ها را از هم جدا کنند و بپزند به زیرزمینی. سالون هتل پر از شیشه های شکسته بود. خوشم آمد از دربان پیر کانتی ننتال که در آن حال نیز بایونیفورم جگری رنگ و کلاه پیک دار به حال مودب و آماده باش دم دروازه هتل ایستاده بود. همان روز ما از کانتی ننتال به حصه اول خیر خانه کوچ کردیم

در خیر خانه گاهی شب هابعد از ساعت ۲ شب از منزل دوم خانه به بیرون نگاه می کردم و شهر درد و ماتم را در سکوت و سیاهی غمناکش می دیدم، و در متن سکوت و سیاهی صدای زنانه یی، گویا از یک محفل عروسی از دوریه گوشم می آمد که می خواند:

الاشا کوکوجان قنداری ره قربان، الاشا کوکوجان.

می دانستم که درین شهر آب زندگی هنوز در جوی هستی روان است و خوش باورانه به فردا! امیدوار می شدم. از نقاطی که در نیمه ماه سنبله جنگ شدید در آن جریان داشت تپه مرغجان بود که زیر صدها مرمی توپ و راکت می لرزید. می گویند این تپه در اصل بنام نرنجن داس، هموطن سرشناس و مشهور هندوی ماکه در عهد شاه امان الله غازی از رجال بزرگ افغانستان بود و در مذاکرات استقلال افغانستان نیز عضو هیئت بود، می باشد.

و کلمه نرنجن به تدریج به مرغجان تبدیل شده. در زمان حکومت کمونست ها به آن تپه شهدا هم می گفتند و امروز بنام تپه، نادر خان نیز شهرت دارد. این تپه چندین روز و شب هدف شلیک های بیشمار بود و در آن حال در زیر این همه آتش، گنبد آرامگاه نادر شاه را می دیدی که استوار و آرام همچنان ایستاده است. شهر کابل سالهای اخیر وسعت بسیار یافته بود. از یکسوتا دارالامان و از طرف دیگر تادامن کوه خیرخانه و از دامنه کوه قروغ تا آن طرف پلچرخی همه آباد شده بود اما امروز بیشتر قسمت های شهر ویران است و خالی از سکنه. مردم کابل غیر از آن تعداد بزرگی که در کمپ حصارشاهی جلال آباد و کم و بیش سایر ولایات و ایران و پاکستان بحال نکبت بار زندگی میکنند، بقیه در چند گذر خیرخانه، کارته پروان، شهر آرا و شهر نو و تائینی جمع شده اند. خیرخانه محل تجمع بسیاری از مردمی است که از شهر کهنه و شش گروهی کابل بعد از ویران شدن خانه هایشان به آن پناه آورده اند. این نواحی آباد شهر نیز سخت ژولیده و مفلوک به نظر می رسد. بازار های خیرخانه دژ نزدیکی لیسه مریم که محل پرازدحام است و مغازه های شهر نوهمه جلنبرو فلاکت زده به نظر می آیند. بازار های کابل بسیار شباهت یافته است به بازار های ولسوالی های اطراف. همین بازار های مفلوک نیز از اصابت راکت بی نصیب نمانده اند. در کنار جاده ها گاهی آرامگاه شهیدی را می یابی که در همان نقطه یی که با وضع دردناک جان داده است، او را به دامن خاک سپرده اند و توغی یا پارچه های سبز برقیرشان نصب کرده اند. انتقال جنازه و کفن کردن و مراسم خاک سپاری مصرف دارد و از عهد فقیران بر نمی آید. در خیرخانه آرامگاه اطفالی را دیدم که در

حال بازی کردن در کوچه قربانی راکت شده بودند و بعد هم در همان نقطه دفن شان کرده بودند.

تعدادی از مردم کابل در داخل شهر چند بار بیجا شده اند، مثلا شخصی در شاه شهید زندگی میکرد. بلای جنگ آمد و خانه اش را به آتش کشید. بازن و فرزند و مادر پیر و مقداری لوازم خانه به هزار زحمت خود را تا خانه یکی از اقوام شان به کارته چار رسانید. یکی دو ماهی نگذشته بود که آتش جنگ کارته چار را به خاک نشاناند، بیچاره یاز دست زن و فرزند و مادر پیر را گرفت و خانه بدوشانه رفت به خیر خانه و کلوله پشته، و در بیرون يك مسجد یا يك گراج ویران و یا جایی شبیه دخمه و غار حیوانات مسکن گرفت. بسیاری ازین گونه خانه ها که بیشتر به مغاره می مانند تاخانه، درو پنجره هم ندارند و خانواده ها لحاف ها و کمپل های کهنه و پاره را بجای دروازه و پنجره آویزان کرده اند. مردهای شان را می بینی با گردن خمیده، شرمنده از ناتوانی ایکه بر توحمیل شده، با شانه های لاغر، صورت های چرك و پوستی بر استخوان کشیده، دل زده از دنیا و نا امید از همه کس و همه جا. زنان شان رامی بینی که در جوانی پیر شده اند. فقر ویتامین و کمبود غذایی در جوانی چین های رنج و محنت بر دورچشمان شان کشیده، و باز درین حال هم شکم بعضی از آنان را می بینی که بزرگ است، بار داری و باروری در آغوش فلاکت و مصیبت چه دردناک است! طفلی را که فردا خواهند آورد، چگونه خواهد بود؟! در زندگی چه خواهد دید و از پدر و مادر چه خواهد شنید؟! آسمان دورو زمین سخت به او چه خواهد بخشید و میوه تلخ چگونه درختی خواهد بود؟

اطفال کابل سرگردان کوچه ها اند. نسلی را سرگردان کوی و برزن می بینید. مکتب هابسته است، مکتب ها یا ویران شده و یا پناهگاه بیجا شدگان است، یا گروپ های مسلح در آن جا گرفته اند. کودکان در کوچه ها و پس کوچه ها خاک آلود و زردوزار سرگردان اند، گاهی در اول با مداد کودکانی به مسجد ها میروند و یا به خانه هایی تادرس های ابتدایی دینی بیاموزند، مثل دو صد سال پیش. اما کابل را فی الجمله می توان پایتخت بی معارف نامید. این لکه ننگ، این نقش تاریکی و سیاهی تا ابد بر پیشانی همه کسانی خواهد ماند که ملت ما را چنین به زانو در آورده اند.

سال گذشته افغانستان بالاترین رقم مرگ و میر کودکان را در سراسر جهان داشت و بیشتر این کودکان از کابل بودند. نسل نوکثونی وقتی بزرگ شود از زندگی چه آموخته است تا بازدهی برای مردمش داشته باشد؟ در میان غریبهای وحشتناک و توپ که عقل و هوش و... را نا بود می کند، تا آوارگی و تحمل حقارت و گرسنگی و بیماری، با خاطراتی خون آلود از تجاوز و سرقت و چپاول، چگونه نسلی سربردار خواهد کرد و سالها بعد ازین، اینهمه عقده ها در نوجوانان و جوانان چه اثراتی خواهد گذاشت؟ هیچ درین باره اندیشیده اید که خلاء و وحشتناک تعلیم و تربیه امروزی بیست سال بعد چه نتایج خواهد داشت؟! وقتی در یک پارک خاک آلود نوجوانانی را که همه چیز

برایشان به هیچ بدل شده است، می بینید که با الاشه های خشک و چشمان عاصی و سرخ با پیشانی گرفته نشسته اند و چرس میکشند، فردایشان را چه پیش بینی خواهید کرد؟! اولاد امروزی کابل، فرزندان جنگ و جهل و جفا اند. جنگ و بیداد، فرهنگی آفریده است که همه شتون زندگی نسل نورا در خود فروبرده است. از يك كوچه خاک آلود خیرخانه میگذشتم چند طفل را دیدم که به يك سمت از عرض كوچه و چند طفل دیگر در آنطرف دیگر، دیوارهای خاکی ساخته اند و پشت دیوار هاننشسته از دور بروی همدیگر سنگریزه و کلوخ میاندازند. از یکی شان که هفت هشت ساله به نظر میرسید، پرسیدم که چه می کنید؟ بادست کوچکش اشاره به سمت مقابل کرد و گفت: کاکا! نمی بینی که ما پوسته شانه می گیریم؟ بسیاری از اطفال کابل که پدران شان در دفاتر دولتی کار میکنند و تنخواه دولت حتی کرایه خانه شانرا بس نمی کند در سرك ها سگرت فروشی و یامیوه فروشی و کارهایی ازین نوع دارند، هزاران طفل در کابل شب ها گرسنه می خوابند. مادران فقیر يك قرص نان خشک را بین فرزندان تقسیم میکنند و حیلله هابکارمی برند تا خوابشان ببرد. صبح ها در کابل تقریباً همزمان با طلوع آفتاب اطفال و نوجوانان به كوچه ها می برآیند، برای آنکه شام ها کابل نیمه جان زود می میرد. نه برق است و نه تلویزیون ناچار همه بشمول اطفال در اول شب سرزیر خاف شوربختی خود می برند و سپیده دم از خواب می خیزند. طفلی را که در كوچه و بازار می بینی، میدانی که چیز درستی نخورده است. وقتی پولی در کف دست او بگذاری، نمی رود که گدی پران یا شیرینی بخرد. می رود و آنرا به دست مادر می سپارد، پیمانان نیازمندی و دردمندی مادر را می داند، با آن که نگاه غمگین و محروم دارد و چون کبوتر تیر خورده بسویت می بیند، اما عاصی و چشم سفید وید زبان است. دردنیای كوچك تنهایی مظلومانه اش هیچکس را نمی یابد که آرزو کند و مانند او شود. نه کسی به گوشش افسانه، قهرمانان خوابیده در کتابها را می خواند و نه می شنود که کسی کاری در خورستایش او کرده باشد. لاجرم بی اطمینان به همه نیکی ها ویدی ها در تلاطم گمشدگی، در دیاری که همه فضایل مرده اند، و فقط جنگ و تجا و زویدبختی قابل لمس است، شرمنده از هستی اجباری خویش، کودکانه دست و پامی زند. تکرار مصیبت و استمرار درد او را بد انجا کشانده که گاه در معرکه بزرگ آتش که گلوله مانند ژاله از هوامی بارد، گدی پران خود را «قیل» می کند. با همه اینها، وقتی دو روزی راکت نمی بارد، چهره مردم، به شمول طفلان را آرامش فرامی گیرد. در مجموع کابل دست آورد مدنی یکصدساله خود را از دست داده است. یعنی آنچه محصول جانفشانی چند نسل بود و با پول بیوه و یتیم آن سر زمین آباد شده بود، نابود شده است. «بیگانه» درین امر نقش بزرگی داشت، «بیگانه» آن کشور را ویرانه می خواهد و تا حدود زیاد به این آرزو رسیده است، نمی گویم موزیم کابل، نمی گویم پوهنتون، نمی گویم قصر دارالامان و نه تاسیسات اقتصادی پلچرخی، که همه نابود شده است، می

گویم حتی يك قلعه اگر در منطقه دورافتاده ای از افغانستان وجود داشته باشد «بیگانه» با هزار حيله در صدد انهدام آن است، «بیگانه» به مهاجمین کابل گفته بود که آنتن بزرگ تلویزیون کابل در آن بالا بالا های خود الماس دارد، تا آنان را تشویق به برانداختن آن کند. «بیگانه» با ملت ما چنان کینه عمیق دارد که باوجود این همه مصائب و نکیبتی که برین ملت بزرگوار فرود آورده، هنوز دلش یخ نکرده، «بیگانه» ها نقش های خانمان براندازی برای ماداشت و دردا که بیشتر آنرا پیاده کرده است «بیگانه» در پی آن است تا ملت ما را بیش از آنچه ساخته است، آنقدر زیون سازد که قرن ها سردرپای او بگذارد و از هر جهت بسته او باشد. نزدیک به دوده است که در هر شرایطی گام به گام نقشه هایش را پیاده میکند. زمانه و قدرت هایش نیز با «بیگانه» ساخت، به مقتضای هر چیزی که بود و از صحبت کنونی مابیرون است.

هر گز نگرید که انگلیس و روس نتوانست کمرمارا خم کند، این «بیگانه» مفلوک چیست که مارازیر پاگیرد «بیگانه» مفلوک رادرست کم نگیرید. نقشه هایش آنقدر دقیق است که نه به عقل انگلیس می رسید و نه به عقل روس. افزون بر آن او زرنگی انگلیسی را با شعار های توحیدی آمیخته و با تقلب کاری بومی خویش عجین کرده است. او با ارزش ملی ما، با ملیت ما، با فرهنگ ما و با هستی معنوی ما مخالف است و زیرکانه هر کدام آن را بصورتی به نابودی کشانده است و وظیفه ملی هر کدام ما در هر جا که هستیم این است که دسایس «بیگانه» را بشناسیم و در برابر آن بر خیزیم. دشمن نقابداری را ۱۴ سال تمام دوست می پنداشتیم و حاصل ساده دلی خود را حالا برمی داریم.

ویرانی های کابل اگر عمدتاً کاریگانه باشد، استعداد ویرانگرانه و استفاده جویانه ما هم در آن دخیل است. خانه های مناطق جنگزده و تخلیه شده کابل چنان به چپاول رسیده است که حتی قلفک دروازه و پنجره و سیم برق آن را نیز کنده اند و به پاکستان برای فروش برده اند. در بازار های کابل چوب فروشی ها پر است از دستک و دروازه و پنجره خانه ها، دروازه ها و پنجره هایی که وقت و کارمی خواهد تا باز مثل آن ساخته شود. زن ها در کابل تقریباً به همه جا رفت و آمد دارند و در ادارات دولتی از بانک ها تا مخابرات کار می کنند. وضع لباس شان خوب و آبرومند است. در همه جا با آرایش غلیظ دیده میشوند. این آرایش غلیظ تا چه حدمود کابل است و تا چه حد واکنشی در برابر تفنگداران کوتاه نظر، خدایمی داند، اما در زیر لایه یی از آرایش غلیظ هزار درد و رنج و تشویش و ترس و محرومیت و فقر خوابیده است. اکنون اوضاع بهتر شده است ولی در اوایل غلبه تفنگداران زن کابلی تحقیر های بزرگی را تحمل کرده است. نامردانی سلاح بردوش با اعمال ریایی و گنبدیگی درون و بیرون خویش، مزاحمت های فراوانی برای زن پاكنهاده کابل آفریدند، و توهین بشمار روا داشتند، زن کابل که شانزده سال بار ذلت و درد را کشیده، بامصیبت و رنج خو کرده

است می ستیزد، می رزمد، می ستیزد، می ستیزد باطلسم شب، می درد قلب سیاهش را زن کابل چه پر تحمل و شکیباست! چه بزرگوار و آگاه است و چقدر ناکسان در برابر او حقیرند، افتخار بر تو باد ای دختر آسمانی! شیوه لباس پوشیدن و نان خوردن و همه چیز در کابل حاکی از تسلط کامل حیات روستایی بر مظاهر زندگی شهری است. هنر مرده است و هنرمند آشفته سر، به گنجی خزیده ابتذال و سقوط ارزش های هنری و معیار های زیبایی پرستی در آن شهر آشوب و بلا امری بدیهی است. مردمی خانه بدوش و هر ساعت منتظر مرگ، باشکم گرسنه و اعصاب بیمار در ظلمت شب هایی که سحر نداشته، به کدام هنری که وجود ندارد پناه ببرند؟!

مردم فقط در آن حد متوقع اند که بانان خشک زنده بمانند. بر فرق شان راکت نبارد و در امنیت زندگی کنند. روزی در خیرخانه فال بین پیری را دیدم. تنهاننشسته بود و کتابی که بر آن شکل برج ها نقاشی شده بود، پیش رویش بر زمین باز بود، خواستم به او کمی کنم بی آنکه به غرور وی بر خورد. نشستم تا فال مرا ببینید. نگاهی به کتاب افکند. به نقطه ای که فال همه کس را از روی همان نقطه می دید. دو سطر از کتاب گفت و ده سطر ازدل خود. نکته بارز او این بود که در طالعم دید که به هر ولایت که سفر کنم سفرم بی خوف و خطر است.

این از اثرات جنگ لعنتی است که همه چیز را زیر سایه شوم خود دارد و اگر هر چه زودتر قطع نشود، سلامت ملی مادر مخاطره عظیم است.

خلاصه این گفتار آنکه هر چه بلا و آفت و مصیبت که در صورتان بگنجد بر مردم کابل فرود آمده است. به نحوی که هر کس به مرگ خود راضی است. سردرگمی و مصیبت همه را گول و منگ ساخته است. يك مورتوان تکسی که رنگی زرد داشت، با درد و داغ می گفت: کاشکی همه مارا یکبار بکشند، ما دیگر آدم نیستیم، ما به حیوانات می مانیم، به مانه مغز مانده است و نه فکرونه زندگی برای ما ارزشی دارد.

عده ای هم از ملل متحد شکوه هاداشتند که به دردشان نرسیده است. اهل بازار ملل متحد را «بین الملل» می نامیدند و می گفتند: این بین الملل خاین چه وقت به فریاد مامی رسد؟!

در کابل از جمله استادان سابقه دار پوهنتون یکی استاد سرور همایون را دیدم. پوهاند همایون پس از شانزده سال که دیدمش هیچ با گذشته فرق نکرده بود. موهای خوشنمای خاکستری رنگ و ریش تراشیده و لباس مرتبی داشت. هنوز هم در دامنه کوه کارته پروان زندگی می کرد و در هیچ حال دلش نمی خواست کابل را ترک گوید.

در سال های اخیر حدود پنجاه مقاله علمی نوشته است. یکی آن در باره رستم، جهان پهلوان معروف زابلی است و اثبات اینکه رستم شخصیت واقعی بود نه خیالی. پوهاند همایون در گذشته کم می نوشت و خوب می نوشت. منطق علمی استواری داشت. برای اثبات نظریات خود در مسایل

تاریخ و ادب قاطعانه بحث می کرد و نتایج تحقیقات و پژوهش هایش را که اغلب هم صحیح و بجای بود، با شور و هیجان و بحث های داغ بیان می کرد و با صدایی زیر که چندان گوش نواز هم نبود به جدال علمی برمی خاست. او درین جدال ها که حاصل دود چراغ خوردن فراوان او بود، گاهی اصطلاحاتی را بکار می برد که درچنین مواردی معمول اهل پژوهش نیست. یادم می آید در سال ۱۳۵۴ که یونسکو امیر خسرو را در کابل تجلیل کرد، پوهاند همایون که امیر خسرو را اهل افغانستان یا خراسان آن زمان نمی دانست، چندان راضی نبود و عقیده داشت که امیر خسرو از ماوراءالنهر به هندوستان رفته و در سرزمین ما اقامت طولانی نداشته است. اما این مطلب را با این عبارت ادامی کرد که: امیر خسرو تر انزیت از افغانستان گذشته است. پوهاند همایون در بیان عقایدش با صراحت و تند و تیزی و بحث و جدل قاطعانه نیز سرمویی با گذشته فرق نکرده بود. دیدار این استاد فاضل و پژوهشگروارسته آن هم پس از سالهای دراز واقعاً خوشحالم ساخت.

دانشمند دیگری که سخت مشتاق دیدارش بودم و توقع نداشتم که او را در کابل ببینم، استاد محمد صالح پرونتا بود. هنوز هم دز کلوله پشته زندگی می کرد. وقتی مرا دید گریه اش گرفت. عمر عزیزش به هشتاد و دو سال رسیده است. از قضا آن روز که دیدمش کمی مریض بود و در بستر دراز کشیده بود. من خاطرات خوشی از مصاحبت او در گذشته ها داشتم. او یکی از اعضای مجلس علمی وزارت اطلاعات و کلتور بود. هر هفته در مجلسی که در دفتر آقای داکتر اکرم عثمان در وزارت اطلاعات دایر می شد، در جمع فضلا حضور می داشت. از آن بزرگان عده یی چون استاد حبیبی و استاد وهاب جان طرزی به رحمت حق پیوسته اندوتنی چند مثل استاد پرونتا و فاضل محترم آقای رشتیا هنوز در قید حیات اند. استاد پرونتا با وجود کهولت و حوادثی که در سالهای آشوب کشور بچشم سردید، هنوز هم خوش صحبت و شیرین زبان است. در گذشته ها تقریباً هر روز یا او را می دیدم و یا تلفونی گپ می زدیم. اینک پس از شانزده سال که دیدمش، گفتنی های بسیار داشت و به من گفت: انگشت بر لبم نرنی کز سخن پریم. هنوز هم هرچه می گفت همه آمیخته با درد، باطنز و حکمت و ادب بود.

از کتابهایش یاد کرد و گفت که ضایعاتی داشته است و باز به همین مناسبت از شاعری یاد کرد که در یکی از جنگ های امیر شیرعلی خان در باجگاه که بایکی از شاهزادگان زمان روی داد شاعری او بود، و درین جنگ دیوان شعر او گم شد و به همین مناسبت سرود که:

شهان را اگر افسرو تاج رفت همراه کتابی به تاراج رفت

دانشمند دیگری را که پس از سالهای دراز دیدم استاد عزیز الدین وکیلی فوفلزایی بود. او را در دهلی در محفلی مهمانی دیدم که انجنیز ایشان جان عریف سفیر افغانستان در دهلی ترتیب

داده بود. ریش سفید درازی گذاشته است. در ۷۶ سالگی بدون عینک خوب می بیند و دستش که همیشه نیرومند باد، هنوز رعشه ندارد و به همان استادی هفت گزونه خط می نویسد.

استاد و کیلی دریک ونیم دهه گذشته کتب و رسایل متعدد و نفیسی نوشته است، به شرح زیر:

خزینة الاشراف، خطاطی امروز افغانستان، سال طبع ۱۹۷۷- غزنه در دو قرن اخیر، سال طبع ۱۹۷۷- احمد شاه وارث و مجدد امپراتوری افغانستان، جلد اول، سال ۱۳۵۶ شمسی- جلد دوم این کتاب آماده طبع است- دیوان اشعار تیمورشاه درانی، سال طبع ۱۳۵۶- زندگی نامه سید جمال الدین افغانی، به نظم، طبع سال ۱۳۵۵- سفرهای غازی امان الله شاه در دوازده کشور آسیا و اروپا، سال چاپ ۱۳۶۴- خرقة شریفه قندهار، سال چاپ ۱۳۶۷- محفه المولود، رساله در خطاطی خطوط اسلامی افغانستان، سال چاپ ۱۳۶۷- دار القضاء در افغانستان از اوایل عهد اسلام تا دوره جمهوریت، چاپ سال ۱۳۶۸- ابدالیان قبل از امپراتوری احمد شاهی، آماده چاپ- رساله تاریخ الماس کوه نور، آماده چاپ- زندگینامه غازی امان الله شاه، آماده چاپ- گزارش های سالیان ۱۳۰۷-۱۳۰۹، آماده چاپ- تاریخ مطابع و جراید افغانستان، آماده چاپ- تقویم و تاریخ از آغاز دوره اسلامی تا امروز، آماده چاپ- فرهنگ کابل باستان، آماده چاپ- تقویم و سوابق استخراج آن در افغانستان، آماده طبع- زبان دری در عهد درانی، رساله منظوم و چند اثر دیگر.

در کابل به همت روشنفکران و دیگر عناصر آگاه نهاد های اجتماعی خاص بوجود آمده است که در شرایط دردناک کنونی وجود شان حایز اهمیت است. نقش عمده را درین نهاد ها بیشتر استادان پوهنتون کابل و اعضای اکادمی علوم دارند. باید درینجا یاد آوری کنم که تلاش استادان پوهنتون کابل برای بازنگهداشتن پوهنتون شاهد احساس بزرگ میهن پرستی و دانش پروری این گروه عزیز است، آنان در حالتی که عمارت پوهنتون به مرکز فرماندهی جنگ و بعداً هم صحنه جنگ تبدیل شد، در اولین فرصتی که به دست آمد، بساط دانش را در عمارت پولی تخنیک کابل گسترده کردند. اما دو روز نگذشته بود که عمارت پولی تخنیک شدیداً زیر آتش راکت قرار گرفت، در سومین روز راکتی آمد و پوهنوال داکتر فتح محمد پنجشیری استاد فاکولته ساینس و رئیس تعلیم و تربیه وزارت تحصیلات عالی و مسلکی را به کام مرگ فرستاد. سرانجام کار تدریس و تجمع اهل پوهنتون به آنجا کشید که ماه دو بار در صحن مسجد سرور کائنات در خیرخانه جمع میشوند تا به حضری و توزیع معاشات پرداخته شود، رئیس پوهنتون کابل پوهاند داکتر سیدامیر شاه حسنیار یکی از مردان نخبه پوهنتون کابل است. او از طرف استادان پوهنتون بحیث عضو کمیسیون تدویر لویه جرگه انتخاب شد و قبل از رسیدن «چار درویش» به کابل در یکی دو جلسه کمیسیون اشتراک نمود، اما به علت پافشاری اش بر سهم زنان در لوی جرگه، طرف مشاجره لفظی چندتن از کوتاه نظران قرار

گرفت واز کمیسیون رنجید.

بهر حال یکی از نهاد های سودمند اجتماعی در کابل کمیسیون ملی حقوق بشر است که در بهار گذشته از طرف تعدادی از استادان پوهنتون و تعدادی از اعضای اکادمی علوم و شماری از خیر خواهان دیگر تاسیس گردید در اولین جلسه آن فیض الله جلال معاون تعلیم و تربیه پوهنتون و استاد فاکولته حقوق و علوم سیاسی به حیث رئیس و منشی عمومی و خانم محبوبه حقوقمل رئیس فاکولته حقوق و علوم سیاسی به حیث معاون اول، آقای محمد الله ناقد بحیث معاون دوم و پوهنمل عبدالصبور فروزان به حیث منشی کمیسیون ملی حقوق بشر انتخاب شدند. همین طور کمیسیون مذکور کمیته هایی را تشکیل داد و اشخاصی را در راس این کمیته ها گماشت بدین شرح:

۱- محترمه داکتر مسعوده توانا استاد فاکولته طب معالجوی به حیث رئیس کمیته حمایه و دفاع از حقوق زنان افغانستان.

۲- آقای داکتر عزیز الله صفر، سرجراح شفاخانه اکادمی علوم طبی بحیث رئیس کمیته حمایت و دفاع از حقوق اقلیت های ملی و مذهبی افغانستان.

۳- آقای قاری عبدالرحیم عینی رئیس دار الایتام بحیث رئیس کمیته حمایه و دفاع از حقوق کودک، بویژه اطفال بی سرپرست.

۴- آقای عبدالوهاب فنایی، معاون سرمحقق، عضواکادمی علوم و رئیس انستیتوت تاریخ، بحیث رئیس کمیته حمایه و دفاع از حقوق زندانیان در افغانستان.

۵- آقای پوهنوال فتح محمد پنجشیری (بعداً بر اثر اصابت راکت به شهادت رسید) بحیث رئیس کمیته حمایت و دفاع از حقوق معلولین، معویین و خانواده های شهدا.

۶- آقای پوهاند داکتر محمد امین (امین) استاد فاکولته تعلیم و تربیه پوهنتون کابل، بحیث رئیس حمایت از حق تعلیم و تربیه همگانی در افغانستان.

۷- آقای غلام حضرت کوهستانی والی پیشین کاپیسا بحیث رئیس کمیته حمایت از حقوق مهاجرین و عودت کنندگان

۸- آقای محمد اکبر پوپل رئیس فاکولته زراعت پوهنتون کابل بحیث رئیس کمیته نظارت از رعایت و تحقق حقوق بشر در افغانستان.

۹- آقای میرزا عبدالرسول اندرابی، متنفذ محلی، بحیث رئیس کمیته جمع آوری و ارائه شکایات مردم افغانستان.

۱۰- آقای پوهاند سخیداد سوران استاد انستیتوت پولی تخنیک کابل به حیث رئیس کمیته فوهنگی و نشراتی.

۱۱- دگروال متقاعد آقای خیرالله خان بحیث رئیس کمیته تدارکاتی ومالی.

۱۲- آقای سرمحقق محسن فورملی معاون اکادمی علوم بحیث رئیس کمیته حمایه از حقوق آسیب دیدگان حوادث طبیعی.

۱۳- آقای عبدالجبار رحیمی بحیث رئیس کمیته امور روابط بین المللی کمسیون حقوق بشر افغانستان .

تعدادی نیز بعنوان عضای کمیته تسوید اساسنامه کمسیون ملی حقوق بشرانتخاب شدند وبعداً اساسنامه کمسیون ملی حقوق بشر را تسوید نمودند. این اساسنامه که متن آن از طرف کمسیون غرض نشر به هفته نامه امید ارسال شده است در جلسه بعدی مورد تصویب قرار گرفت. ریاست پنجمین جلسه کمسیون ملی حقوق بشر بر عهده من بود. قبلاً غیباً مرابه عضویت این کمسیون انتخاب کرده بودند. جناب عبدالرحمن پژواک نیز به عضویت غیبی انتخاب شده بودند. بعداً هیئتی از کمسیون در پشاور با ایشان دیدار کرد در پنجمین اجلاس کمسیون تعدادی از استادان سابقه دار پوهنتون، اعضای ارشد اکادمی علوم وشماری از اشخاص متفرقه شرکت داشتند. مجلس در هوتل پروان در خیرخانه برگزار شد. این هوتل درحال حاضر تنها هوتل خوب کابل است ومراسم عروسی هاهم درآن دایر می شود. مردانه جدا وزنانه جدا. آواز خوان در تالار مردانه می خواند وصدایش درتالار زنانه هم پخش می شود. درین جلسه از استادان سابقه پوهاند قویم، پوهاندیمین، سرمحقق محسن فورملی، محبوبه حقوق مل پوهاند امین اشتراک داشتند. افراد دیگری هم بودند که به نحوی اهمیت ولسی یا مذهبی داشتند. یکی از آنان شیخ تیموری بود. مردی قلندر مشرب که من او را بار اول در شورای هرات دیدم در هرات عصای طویلی بدست داشت که پارچه های سبز دور آن پیچیده بود. مردی باریک بانگه دقیق وچشمان ریزه از طریقت سخن ها داشت. درهرات آهسته به من گفت که مقصود اصلی او از سفر به هرات زیارت خواجه عبدالله است و مقصد دوم اشتراک در شوری. می گفت و چنین می پنداشت که میان او ومشایخ غنوده در هرات پیوند هاست و غرض اصلی از مسافرت، زیادت آن مشایخ است و هر چیز دیگر بهانه، و این دو بیتی زیبار امثال حالت خودمی آورد:

لب لب نار آمدم

باشه شکار آمدم

(نار=نهر=جوی آب)

باشه ره بانه کدم

دیدن یار آمدم

آن روز مسایل مختلفی درین مجلس مطرح شد، مالا مال از شکایت ها و اعتراض ها، دل هرکس آن قدر در دوداغ داشت که آجندهای مجلس نادیده گرفته می شد. روحیه مجلس بیطرفانه و برمنطق روشنفرانه و انساندوستانه، آنطور که سزاوار اجلاس کمیسیون حقوق بشر تواند باشد، استوار بود. مجلس بخاطر آن که رادیوی کابل خبر فعالیت های کمیسیون را نشر نکرده بود، شکایت داشت، این شکایت بجابود، ولی روحیه پرمردارای حکومت در برابر آنان نیز یاد کردنی است.

یک روز رفتیم به وزارت اطلاعات و کلتور که حالا به آن اطلاعات و فرهنگ می گویند. تعمیر وزارت سخت جلنبرس و رنگ رفته و شکست و ریخت به نظر می رسید. همه شیشه های پنجره های عقبی وزارت شکسته است.

قسمت پیشروی آن هم بسیار درهم ریخته و ابتر است، در هر دو طرف جاده روبروی آن بیروبار مردم است. دکان های روبروی آن که زمانی محل فروش مرغ و یخنی مرغ بود، درهم شکسته و متروک اند در داخل عمارت دهلیز هاوزینه ها تاریک است. رفتیم اول مولوی و الاجان وثیق، معین کلتوری را دیدیم که در پشاور آشنا و همکارم بود، او از شخصیت های ولسی و قومی ولایت ننگرهار است و در زبان پشتو، شعر و مقالات فراوان دارد، و قبلا در بسیاری از محافل مادر پشاور، سخنگوی و گوینده بود، در وزارت اطلاعات و فرهنگ، در همان اتاقی دفتر داشت که چند صباحی در گذشته دفتر کار من بود. اتاق رنگ و روی رفته و محقر به نظرمی رسید. به شوخی به او گفتم که من این اتاق را به این شکل ترک نکرده بودم به پشتو جواب داد که: مونژ خو لیونی یو. و اشاره به دوردست ها کرده، منظره پائین دفتر و قیافه آدم های غمزده یی که رفت و آمد داشتند، خبر از سوگواری این شهر در قلب آن یعنی پل باغ عمومی داشت. ماسر گرم صحبت بودیم که در پائین گلوله یی از جایی آمد و در سینه رهگذر بینوایی خورد. یک تکسی آن اجل گرفته را برداشت و به طرف شفاخانه جمهوریت برد.

وزیر اطلاعات و فرهنگ آقای اسحق دلجو در هتل بدیدنم آمد. او در سال ۱۳۵۳ از فاکولته ادبیات فارغ شد و در پشاور از سربر آوردگان حزب اسلامی آقای حکمتیار بود. من از او خواستم تانسخه، امان التواریخ را که در آرشیف ملی در کابل وجود دارد، غرض مقابله با نسخه نیویارک در اختیارم گذارد وقتی به کابل میرفتم فوتوکاپی سه جلد از مجلات هفتگانه امان التواریخ را با خود بردم تا بانسخه امان التواریخ آرشیف ملی مقابله کنم.

امان التواریخ همان کتابی است که در هفته نامه امید مقاله های مختلفی به قلم عده ای از دانشمندان درباره آن نگاشته شده است. تاریخ هفت جلدی افغانستان است که در زمان شاه امان

الله غازی بوسیله دانشمند و نویسنده اصفهانی و به نام آن پادشاه نوشته شده قبلاً فکر می کردم نسخه نیویارک فقط از سال نهم سلطنت امیر عبدالرحمن خان تا دوره شاه امان الله را کمبود دارد. اما در کابل دریافتم که کمبود مهم دیگری هم دارد و آن حوادث مربوط به سالهای آغاز جنگ اول افغان وانگلیس تا پایان جنگ دوم است.

وزیر اطلاعات و فرهنگ گفت که نسخ خطی را در محل محفوظی در عمارت آرشیف ملی گذاشته و دروازه آن را با امضای ده تن جنرال منسوب به وزارت امنیت مهرولاک کرده اند اوروز خاصی را تعیین کرد و از جنرالان موصوف خواست که بیایند و مهرولاک را باز کنند.

شب پیش از آن روز، من قرار فرادیم رابا وزیر و جنرال ها با آقای وهاب حیدر گفتم با تامل جواب داد که اگر مهرولاک آرشیف را به تقاضای تو باز کنند، خدا می داند بعد از آن چه روی دهد. آیا بهتر نیست که مهرولاک آرشیف ملی همانطور دست نخورده بماند و تو اگر توفیق دست داد در فرصت مناسب تری به مقابله نسخه های امان التواریخ پردازی؟ از تصور اینکه با شکستن مهرولاک، دستی ناپاک به آن اوراق گرانمایه ملی بخورد، برخورد لرزیدم و از خیر دیدار نسخه کابل امان التواریخ گذشتم.

همان روز عصر رفتم به دیدن رادیو تلویزیون. ورود و خروج بیشتر از راه عقبی صورت می گرفت. قسمت روبرویی عمارت راکت و گلوله بسیار خورده است در دیدار از استدیوها آقای آریانفر رئیس رادیو تلویزیون مرا همراهی کرده او درس خوانده ژورنالیسم و جوانی آگاه و روشن بین است. دم سالون بزرگ رادیواز او پرسیدم که این جامجمسه های استاد قاسم و استاد غلام حسین بود در حق آنها چه کردی؟ نگاه معنی دارو تبسم آلودی کرد و ساکت ماند. عمارت رادیو تلویزیون در سالهای اخیر وسیع شده و ملحقاتی یافته است. اما حوادث اخیر صدمه زیادی به آن زده دریک استدیو شفیقه حبیبی را دیدم نطقه سابقه دار و مشهور را. مامورین رادیو تلویزیون سخت صمیمانه و با پشتکار و حتی با قبول خطرهای بزرگ میکوشند که رادیو و تلویزیون را فعال نگهدارند. از هنرمندان کسی زانیدیم. رادیو موسیقی پخش می کند، با آواز مردن آواز زن گویا جواز نشر ندارد. شنیده شد که متعصبان و کوته نظران بر حکومت اعتراض های تند داشته اند که چرا به زنان حق کار در وزارت خانه ها و دیگر دفاتر داده است.

در رادیو دو شاعر شیرین زبان و با استعداد را دیدم، جز و مامورین بودند یکی پرتونادری و دیگر خالده فروغ. روزی که پرتونادری به دیدنم آمد از يك محفل نکاح می آمد. راکتی در نزدیکی محفل خورده بود، صاحب خانه ناچار مهمانان را برده بود به زیر خانه.

رادیو کابل با همه مشکلات و محدودیت هایش برنامه های خوب هم دارد. یکی از برنامه های

جالب سوالات مردم بود درباره خطاها و سوء استفاده های مقامات دولتی و فساد اداری. یکی از نطاقان پرسش را طرح میکرد و نطاق دوم پس از وی می گفت که از فلان مقام محترم یا فلان وزارتخانه یا موسسه خواهش می کنیم که به این پرسش پاسخ دهند. مردم در کابل این برنامه را دوست داشتند و اعتراض ها و سوال های زیادی به آن میفرستادند، اما بسیاری از مقامات و اشخاص با قدرت از آن بدشان می آمد و مسئولان رادیو را به خاطر آن سرزنش می کردند این برنامه زیر فشار زورمندان مدتی از نشر باز ماند، ولی بر اثر اصرار شخص احمد شاه مسعود، رادیو کابل پخش آنرا از سر گرفت... (*)



فخری

حسین فخری متولد ۱۳۲۸ خورشیدی در روستای بینی سنگ ککرک غزنی. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خویش را در مکتب سیدجمال الدین افغان و لیسه نادریه به پایان رسانده، در سال ۱۳۵۲ از اکادمی پولیس فارغ شده و چند سالی در آن جا وظیفه استادی داشته است. نخستین داستانهایش در دهه پنجاه چاپ شده. تاکنون آثار داستانی «ملاقات در چاه آهو، اشک کلثوم، تلاش، گرگها و دهکده، مصیبت کلنگان، درانتظار ابابیل، شوکران در ساتگین سرخ» کتابهایی در زمینه نقد و بررسی ادبی و فرهنگی «داستانها و دیدگاهها، حدیث فطرت فرهنگ و فترت فرهنگ» و سفرنامه های «از شکار لحظه ها تا روایت قلم»، «از طابران تا شهر سلیمان» را در کابل و پشاور چاپ و منتشر کرده است و به این حساب از پرکارترین نویسندگان حاضر به شمار می آید.

حسین فخری در چند داستان خویش، احساس بیولوژیک جانوران را بازتاب داده و در این عرصه توفیقش متباز است (وسوسه، شکار سرگردنه، آخرین شاخه، پره های مصلوب). فخری نثر فارسی را روان، رساو فصیح مینویسد. کالبد داستانهای او - بیشترین - استوار و از ساختار مستحکم بهره ور است.

او از نخستین کسانی هم به شمار میرود که به رمان نویسی - سکه زرینی که نمیدانیم چرا و خیلی هم با تأسف در بازار ادبیات معاصر ما چلند ندارد - پرداخته است. «تلاش» کوششی بود که نشان میداد، نویسنده میخواهد خود را بیازماید، اما «شوکران در ساتگین سرخ» موفقیت باز هم بیشتر نویسنده را در پرداختن به رمان نویسی گواهی میدهد.

نثر فارسی دری در سفر نامه های فخری نیز - به ویژه در بسا از بخشهایی «از طابران تا...»

یکدست، روان، زیبا و خواندنی و نشاندهنده کار مستمر و کمال جویی اوست. همین خود توجه به سفرنامه نویسی - نوعی که سالهاست در کشور ما از رواج افتاده است نمیتواند کار کم اهمیتی باشد. از فخری داستانها، مقاله ها و نقد و نظرهای دیگر نیز در نشریه های گونه گونه به چاپ رسیده اند و کتابها و آثار چندی از سایر مولفان و نویسندگان چون «از صدا تا آهنگ» و غیره را ویر استاری و تنقیح کرده است. «داستانها و دیدگاهها» ی او در نوع خود نخستین اثر است که درباره فراز و فرود داستان نویسی معاصر و کالبد شکافی آثار گروهی از نویسندگان نوشته شده است. فخری در اواخر سال هفتاد و دو به پشاور کوچیده و از چند سالی به این سو مدیر مسئول مجله تعاون است.

بایاد پدرم، آن شیفته غزنس و ککرک

شهر غزنین نه دهمانست که من دیدم...

صبح از پشاور راه افتادیم و از این موتر به آن موتر نشستن و درد شانه و کمر و پشت را به جان خریدن و نیم راه دلبدی و تهوع، تاشب در نزدیک گردیز رسیدیم. و ملا اذان دوباره حرکت و حرکت و جاده های ناهموار و کوه و کوتل را پیمودن تا ساعت هشت شب به قره باغ غزنی رسیدیم.

دسته مانه نفر بود. یونس و تابوت زنش و دوپسر کوچکش مصطفی و احسان، کاکا و زن کاکا و عمه و پسر عمه اش گل آقا. جوال آرد و پیپهای روغن و خریطه های چای و بوره و شیرینی و مرچ و مصالحه که از راه خریده بودیم و بیشتر از غزنی.

موتر که در کنار مسجد ایستاد و چراغ پر نورش قریه را روشن کرد، همه از موتر پایین شدیم و حیران بودیم که چطور خیر دهیم. من از همه بیشتر میترسیدم. میترسیدم که بگویند بیست سال در قریه و خانه ما نیامد و آخر آمد با جنازه عروس ما. هنوز متردد بودیم که دروازه سنگین قریه غیژی صدا کرد و دو سه جوان هریکین به دست پیش آمدند، اول جستجو گر و پرسشگر و خوش و خندان و سلام علیک و دست بوسی. لختی بعد دیدن تابوت و کشف حقیقت و مرگ نامنتظر و دویدن به درون قریه.

به خانه که رسیدیم عمه جیغ میزد، میدردید، رخسار میخراشید و میگفت «تو را به خانه کاکا و مامایت فرستادیم، برای مهمانی. برای چکر. خوش و خندان رفتی. چرا اینطور آمدی... تو را از شش دخترم بیشتر دوست داشتم و میخواستم. برای من مرگ اسماعیل کم بود که تو هم رفتی... جواب چهار پسر را چی بدهم عزیزه جان...» کربلایی در گوشه یی افتیده بود. بیحال و ناتوان. آرام آرام میگریست و میگفت «دختر ناخوش بوده، اما مرا خبر نکرده اند...» طاهره و ابراهیم که رسیدند ضجه و ناله بالا گرفت و در خانه و دهلیز جانماندند. یونس که چنان دید، ناگهان ترکید و چه گریه، پرسوزی. پیش از این یونس گریه نکرده بود و اگر گریه یی هم داشت با خودش

یا در دلش. عابدین و یحیی جیغ میزدند و مادر مادر میگفتند. احسان اول بهت و حیرت. کم کم وارخطایی و سپس بیتابی. مصطفی از دنیا بی خبر بود و چراغ دستیش را گل و روشن میکرد. پسان شب همه از نفس افتادند. یا چشمه اشک شان خشکید. یا به خود آمدند که بسیار کارها مانده است و همه جمع شدند در مهمانخانه. خانه یی نوساخت و بزرگ و رفها و چاینکها و غوربهای چینگردنر. نور روشن چراغ گیس. دیوارهای شکری و کلکینها پراز تصاویر اسماعیل حسینی شهید. خورد و بزرگ. رنگه وساده. تنها و با دیگران و بیشتر با سحر. دوران بچه گی و جوانی و جهاد و مقاومت. دریشی و پکول وریش. مبارزی که از سواحل آرام برید و آمد و همیشه در سنگر و حسینی وار اندیشید و عمل کرد. بی نظیر یا کم نظیر و خریدار چندان نیافت و خار بغل يك عده و عاقبت در توطئه شومی سر و سینه او و یاران نزدیکش را شکافتند و به آرامش حقیقی و ابدی رهنمون گشتند.

آتش بخاری بقرار است. گرمای مطبوع آنرا روی پوست صورتم احساس میکنم. کربلایی در گوشه یی بهت زده افتاده است. چشمانش خوب نمی بیند و گپهای دیگران داغش را تازه میکند. آتش بخاری که تمام میشود، عبدالحسن بلند میشود، چند شاخ هیزم بین بخاری میاندازد و بخاری دوباره شروع میکند به گرگر. و مردان قریه شور و مشورت که چی کنند و سر رشته را چطور برابر سازند.

شب در مسجد خوابیدم. گلیم کف مسجد گرم و خوش نقش و دراز. جای مهمان و آخوند و حاجی و ارباب مشخص و بالای بالا. تمام شب یکی میرود. یکی می آید. چلم و نسوار و سرفه و خور خور و جریان باد. و حاجی آقا چنان سرفه میکند که همه بیدار میشویم و چند نفر غم غم میکنند. اما برانشیت رها کردنی نیست. صبح وقت وضو و نماز و قرآن خوانی و ذکر و دعا و توضیح مسایل. چند نفری هم گپ و غیبت و سیاست بافی. پسان پتنوسها و سفره های چای و شیر و چپاتی و مسکه و غسل. هر خانه به قدر توان. عجب رسمی و عجب اتفاقی. اما اشتها یی نیست و از گلو پایین نمیرود.

پس از صرف چای به گردش رفتم. فقط پانزده بیست دقیقه. بیشتر نه برف میماند و نه راه بود. وزمستان غزنی نام دارد. لنگر در دامنه، تپه یی واقع شده. ده آبادان و نیکو با آب روان و باغستان بادام و سیب زردالو و تاک و اشجار بید و چنار. به قریه که برگشتم، سید جوهر شاه ایستاده، در دستش کارد خون آلودی میدرخشید. حاجی طالب آستینهایش را بر زده، سر گوسفندی را میبرید و ابراهیم گاو را پوست میکرد. زمین آمیخته یی بود از خون و محتویات روده و شکمبه، حیوانات و بوی خون تازه و آغل.

مراسم سوگواری سخت و سنگین است. به ویژه دردهات. آن هم در غزنی و در فصل سرما.

هفته اول تکفین و تدفین و فاتحه و خیرات و آمد و رفت دوستان و دعا و فاتحه و قرآن خوانی. نان و چای و چلم و بخاری و غم کاه و رشقه و جو خر و اسپ مهمانان. و دوام و دوام تایک ماه و دو ماه و سه ماه و چند ماه.

شب جمعه بساط روضه خوانی و در خانه جا نبود. حاجی علی حسن آقا شکیات و غسل و تطهیر و نجاست و آخر هم کمی روضه و نوحه و بیشتر برای دهاتی ها و ادای دین و احترام. آقای هاشمی حدیثی و تاریخی و حرف و حسابی و دم آخر گذری به صحرای کربلا و اشکی از مردم ستاندن. اما نه زور. کلام گرمی دارد و هنرش را میداند و خودش دلسوخته است. گاهی لهجه، غلیظ ایرانی و عربی دست و پا شکسته. چای صبح مهمان عمه در برج. قیماق و ماست و مسکه. از یکدیگر فرق نمیشوند و از گوسفند های خودش و غسل خالص خالص. و چه صدقه و قربان و معذرت که عزت نتوانستیم. سپس مهمانی پشت مهمانی. خاله از همه پیشقدم. خاله اینک صاحب پسران جوان و برومند و طالب هم حاجی آقا و عروسها و نواسه ها. وقتی مرا میبیند، میگیرد. از شوق میگیرد. قد رسایش کمی خمیده است و اما دندانها سفید و سالم و گیسوان سیاه سیاه. خاله هر چیزی در خانه دارد، دریغ نمیکند. خسته و بادام و کشمش و ماست و مسکه و قدید و آه و حسرت که تابستان گذشته و سیب و زردالو نمانده و انبانی از خاطرات تلخ و شیرین. از برادرانش میپرسد و از خواهرانش و خانواده های آنها و از دنیا بیخبر و نمیداند که یا به سرای ابدی شتافته اند یا به هر طرف تیت و پرک. و مال و هستی هم شکسته و سوخته و تاراج و کس به کس نمیرسد.

ساعتی به لب جوی رفتم. آب زلالی از درون جوی عبور میکند. آسمان را مینگرم، صاف صاف است. گل کوه خرمنی از هزاران هزار خروار برف. پاکیزه و فرحبخش و بلند و پرهیبت. قله اش همچون تکه، بزرگی از الماس پالاییده میدرخشد.

گل کوه در اوایل بهار به بوستانی شبیه است و گل لاله و انواع گلها در آن موج میزنند. نباتات زیادی در آن میرویند. شیرین بویه، زیره و ترخ آن مشهور اند و خریداران زیادی دارند. اما مردم از نباتات طبی بدون در نظر داشت حفظ نسل آن استفاده مفرط میکنند. مثلاً ریشه نبات شیرین بویه به گونه، بی رویه و سرسام آور قطع گردیده به خارج صادر میگردد. قلعه نای که سالهای زیادی مسعود سعد شاعر توانای عهد غزنویان در آن زندانی بوده و حبسیات پرسوز و گدازی در آنجا سروده است، در جوار گل کوه و ناهور، در تنگنای دره بی واقع است که از غرب به شرق امتداد دارد.

جایی میبایم و دندانهایم را مسواک میزنم. پاهایم تا بجلک در برف فرو میروند. زمین و کوه و تپه و دشت کفن پوش اند. به نظر میرسد که خانه ها و درختان خود را به زور از میان برفها بیرون

کشیده اند.

کم کم قریه خلوت میشود و اجازه رفتن میخواهم. آخر زمستان است و برفباری و خطر بندش راه و رمضان هم نزدیک. پسانتر بوسه و غم و غصه تودیع و خسته و کشته و بادام سوغاتی. نزدیک حکومتی و بازار، قریه، میراجان و خانه یوسف خان است. قریه قدیمی و خانی و دیوارهای حصین و برجها و تیرکشاها. مهمانخانه بزرگ و فراخ و راحت و باقالینها و گلیمها و دوشکهای نیکو آراسته شده. رنگین ترین سفره. بانعمت و تجمل بسیار. فرزندان ملازم و شوخی و قصه خان لالا و حاجی ایوب و باهم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما و به دو زبان سخن میگوئیم. پشتو و دری آمیخته و چه شیرین. بیرون تراکتور و گله، گاو و گوسفند و بز و سگهای تازی. تازی اصیل و واسکت پوش را در آن جا من دیدم: پایها دراز و نی مانند. قد بلند، کمر باریک و گوشها دراز و پریشم. چست و چالاک و هشیار.

دوستان قره باغ که تمام شد به شهر غزنی آمدیم. من و حاجی طالب پسر خاله ام. هیون تسنگ زایر چینی در ۲۵ جون ۶۴۴ میلادی مطابق ۲۴ هجری قمری در هوسی نه (غزنه) پایتخت اراکوزیا بوده، وی ساحه این شهر را ۳۰ الی (ده میل) میدانند که خیلی محکم و استوار بوده و مؤرخان یونانی حدود ۵۰۰ میلادی هم آن را شهری دارای بنیان مرصوص دانسته اند. غزنه در اوایل عصر اسلامی یکی از مراکز دودمان رتبیلان و لویکان بوده و در سال ۶۴ هجری ۶۸۳ میلادی یزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان به سوی کابل لشکر کشیده و غزنه را فتح کرده و ساکنان آن به دین اسلام مشرف گردیده اند.

غزنی عرض و طول و پهنای زیادی پیدا کرده. سراسر مارکیت و سرای و بازار و دکان و سماوار، غرفه های چوبی و فلزی کانتینر و هزاران بیرل دیزل و پترول. خرمنهای کشمش و خسته و بادام و آلو بخارا و قروت و کشته. دنگ دنگ مسگران و زرگران و بوی خاص دباغی و پوستین و پوستینچه و دکانهای مملو از مال پاکستانی و ایرانی. بیشتر بوت و کرمچ و موزه و کلوش و تکه و روغن و چای و هریکین و قصابانی که گوشت تازه و قدید میفروشدند. شهری که به سرای بزرگی از بنجاره میماند و ساکنانی بالنگی و ریش و پیرهن و تنبان و کلوش و شمایل عتیقه مانند و رنگها بیشتر سیاه و سفید و خاکی. شهر مذکور فقط سه چهار زن آنهم پوشیده بابرقع و مستور مستور و در پناه محارم و خویشاوندان. همه جا امن و امان. و محاکمه هفته پیش و دست و پا بردن دزدی و قطاع الطریق چنان کارش را کرده که اگر سکه زرینی هم در جاده خلوتی بدرخشد، کسی زهره ندارد که بردارد و ببرد.

مکتب و دفتر و دیوان و مدیریت و ریاست و کمیته و قرارگاهی نه و همه در بسته و خالی و متروک. کارمندان یادست زیر الاشه نشسته. یا کچالو و هیزم و تیل و نمک میفروشدند. یا حمالی

میکنند و فقط مستوفیت و گمرک و شفاخانه جنب و جوش مختصری دارند.

به کوچه های شهر که گردش کردم، شهررا بیشتر ژنده و آشفته یافتیم. همه جا خانه های خشتی و گلین و پخسه یی و تردد و گرد و خاک و بوی و دود تلخ و سیاه موترها و بیشتر و بیشتر لاریهای کاماز روسی غنیمتی لشکر سرخ و رژیمن مخلوع. و زمین پوشیده یا آمیخته بابر و یخ و لای و گل و زباله و سرما چنان صعب که سنگ خاره را میترکانند. کم کم جوراب و کلوش من یخ بستند و خنکی چنان بیستابم کرد که پاهایم از رفتن باز ماندند. باحسرت به منارها نگرستم و به روضه و کوشک محمودی و بالا حصار کهن و تاریخی که دیگر نه برجی دارد و نه بارگاهی و مزار بهلول و سید حسن آقا و حکیم سنایی همه رنگ و رخ باخته اند و چنارهایش آشیانه زاغان. از تپه سردار و موزیم غزنی چه بگویم که در هاله رنگینی از شایعات پیچیده است، غزنه قدیم محو شده است. هم صورت ظاهر و هم خاطره تاریخی اش. به جای برج و بارو و حصار قدیمش، بیقواره ترین خانه ها قد برافراشته اند. نمیدانم چطور پرنده خیالم به پرواز درمی آید و به زمانه های دور میانیشم. به روزگاری که غزنی حرمت و حشمتی داشت و شهریارانی و محمودی و مسعودی. و خواجه احمد حسن و بونصر مشکان و ابوالفضل و عبدوس و عنصری و فرخی... ندیمان و حاجبان و دبیران و مستوفیان و خازنان و مشرفان. کمرها و دستارها همه مرصع و پیروزه نشان. لشکریان سوار و پیاده و آراسته با قباهای زرین و کلاههای چهار پر و کمرهای زرد و گرز و جوشن و سنان و شمشیر. اسپان گرانمایه و پیلان مست خیاره بسته و کوسها فرو کوفته و بوقها بدمیده. حصارها حصین و مال و سیم و زر و چاکر و برده از شمار بیرون. مهمانیهای بزرگ با تکلف و هفت خوان نهاده در صفه، بزرگ باغ عدنانی. و مصلاهی بلخ و کوشک کهن و باغ پیروزی. سالاران و اعیان درگاه و حشم و اصناف و ندیمان و خاصه گان و مطربان و ایاز و خورد و نوش و صلّه و مبشاعره و همه خلعت سخت فاخر پوشیده و شاد کام و کامگار و فاتح و منصور.....

وقتی به خود آمدم، غم غریبی دلم را چنگ زد و مستقیم رفتم به سوی خانه، خاله و پسرش عبدالحمید علاقه دار. به گمان این که تسکینی بیایم و غمی بدل کنم. اما دیگر نه آغوش گرم و بوسه های آبدار خاله است و نه علاقه داری بریالش مخملین تکیه زده و با مهمانان گرم اختلاط و فقط نادر و فرزندان و حرم و بیشتر رنجور و دل شکسته و مرا که دیدند، حق زدند و گریستند و لحظات متوالی سرها در گریبان.

شهر کهنه و عمارت های قدیمی آن رو به ویرانی اند. فقط چند عمارت کمی بهتر می نمایند. کوچه پسکوچه های تنگ و برف آلود آن چه ها که ندیده اند. قریه های گدول آهنگران، خاک غریبان، کشک، ده مسکین، حیدر آباد و لشمک نیمه ویران اند و مخروبه و نشان از روزگار تلخ تهاجم دارند و بر دیوارهای پخسه یی و دروازه ها و خشته ها و سنگها و برجهای نیمه مخروبه،

آنها نشانه های زخم دشمن و جنگ را میبینی و نشان از ناگشوده گی دروازه بر دشمن دارند.



غزنی ترکیب مردمی متنوعی دارد. در جغتو، جاغوری و مالستان و ناهور بیشتر هزاره ها ساکن اند و اقلیتی هم از سادات. در خواجه عمری قزلباش و بیات. در اندر و واغز و مقر پشتونهای غلجایی ساکن اند. ساکنان قره باغ بیشتر از اقوام خروتی و وزیر و درانی اند و بخشی هم هزاره و قریه های لنگر و کاریز نوسادات اند. ساکنان شهر غزنی بیشتر تاجکان هستند. دلبستگی مردمان غزنی به شعر سنایی و بهلول اسطوره یی به اندازه یی است که بیشتر آنان لااقل چند شعری از سنایی و قصه هایی از بهلول را از بر دارند و بسیاری از خانواده ها نامهای آنان را بر پسران شان میگذارند. پشتونهای غزنی بیشتر از قبيله غلزایی هستند. هزاره های ساکن در سراب و قریباغ و شاکي بیشتر از قوم محمد خوجه هستند، همان قومی که فیض محمد کاتب مورخ شهیر کشور از میان آن برخاست.

کشت و زرع در این سالها عوض شده. غزنویان اکنون به جای کاشتن گندم و جو و جواری به باغداری و کاشتن حبوب دیگر رو آورده اند. در خواجه عمری باغهای سیب و زرد آلو زیاد شده. در قیاق آلو و بادام و در قره باغ باغهای بادام و سیب. در ککړک کچالو و پیاز و لوبیا کاشته میشود. قریه های پیرامون شهر غزنی گندنه، پیاز، خیار، و انواع سبزیجات را به بازار شهر عرضه میکنند. پرورش زنبور عسل در خواجه عمری، قره باغ و قیاق نتیجه خوب داده و گذران شماری از خانواده ها را بهبود بخشیده است.

گوشت غزنی لذت خاصی دارد. کباب و کرای و تندوری و گوشت قدید آن شهرت به خصوصی دارند و در گذشته سیاحان و مسافران زیادی را به خود جذب کرده بودند. مسکه و قیماق و قروت و آلو بخارا و کشمش غزنی لذیذ اند و مشتاقان زیادی دارند.

در غزنی مردم برای گرم کردن خانه های شان در زمستان بیشتر از چوب و شاخه های درختان استفاده میکنند و چون اکثریت نباتات دشتی و بته های کوهی از ریشه قطع گردیده و از آنها بحيث مواد سوخت استفاده میکنند. گهگاهی تصاحب بته های دشتها و کوهها اختلاف پراکنگیز است و ساکنان ککړک و سراب، ناهور و سراب، جرمتوه و قیاق و نیخته و قولیاقول از جنجالهای آن رهایی ندارند و به درد سر دایمی آنان مبدل گردیده است.

غزنی منطقه کم باران و خشک است. بارش سالانه آن خیلی کم است و گاه به کمتر از ۵۰ ملی متر میرسد. در تابستان تقریباً عاری از بارش است و فقط در دوره سرد پهنال باران میبارد. آن هم به مقدار کم. دشتهای غزنی کم رطوبت اند و اگر رطوبتی هم است در دامنه های بادگیر کوهستان جذب میگردد و به صورت هوای خشک و گرمی در دامنه کوهها و دره ها سرازیر میشود و

گرمای داغ و سوزانی را در روز ایجاد میکنند و نبودن پوشش گیاهی این حرارت را افزایش میبخشد و دمای شب بر اثر تابش زمینی شدید خیلی پایین می آید. از این رو حرارت روزانه و شبانه در اکثر نواحی غزنی خیلی تفاوت دارد. در فصل زمستان در اکثر نواحی غزنی برف میبارد و گاهی ابرهای کاملاً تیره و آشفته و سرگردان برف و باران بسیار شدیدی را ایجاد میکند. وقتی بارعد و برقی همراه باشند و به ژاله منجر میشود و ناپایداری شدید یکی از شرایط ضروری تشکیل آن است. در اواخر پاییز و روزهای آخر سال در قله کوهها برف میبارد و در زمینهای پست باران. ناهور و دشت وسیع آن در موسم سرما و زمستان برف و توفان شدیدی دارد و سرد ترین منطقه غزنی و حتی کشور محسوب میگردد. در فصل گرما سبز و پرغلف است. در هر گوشه آن هزاران گاو گوسفند و بز و خر و اسب و شتر میچرند. و در ماه ثور در جزیره های کوچک دشت. تاهور و تالاب های آن کلنگان و قازها و قوطان ها تخمگذاری میکنند.

مخته نوعی از سوگواری زنان است که در آن کلام و نمایش نقش اساسی دارند. مخته بیشتر نوعی سوگواری رزمیست برای قهرمانان و شهدای جنگ که به منظور تهیج و تشجیع سایر مردان صورت میگیرد. مخته را معمولاً مادر، خواهر بزرگ، و یا عمه و خاله مقتول رهبری میکند. محتوای آن را رشادتهای مقتول، توصیف چگونگی کشته شدن او، خاطرات خانواده گی و سرگذشت و آرزو های مقتول تشکیل میدهد. کامل ترین و غنی ترین مخته یی که به جامانده مربوط به گل محمد خان است. گل محمد خان از خوانین بختیاری خوات ناهور بود که در ماه ثور سال ۱۳۰۸ شمسی به طرفداری شاه امان الله در غزنی کشته شد و ماقورش در سوگ او مخته یی سرود که قسمت هایی از آن در آیین جا آورده میشود و بسیار مشهور است:

شار کابل غوغا شده
 بیرق جنگ بالا شده
 باچه سقو پاچا شده
 قیرون توگل مامد مو
 اریون تو گل مامد مو
 حاکم نو دامد مو
 گل مامد خو کشته شده
 در خاک و خون شسته شده
 منی مو تر اشته شده
 قیرون تو گل مامد مو
 اریون تو گل مامد مو

حاکم نو دامد مو
 تفنگ سربر چه منده
 بلده باچه ریزه منده
 بلده دم از مه منده
 قیرون تو گل مامد مو
 اربون تو گل مامد مو
 حاکم نو دامد مو

ازمخته های مشهور دیگر مخته فیض محمد خان قره باغ است که در سال ۱۲۹۷ هـ ق در
 حین لشکر کشی انگلیس ها به فرماندهی جنرال رابرتس از کابل به قندهار در جنگی به شهادت
 رسید و ششصد زن و مرد و کودک و قوم و قبیله اش قتل عام شدند و زمین و دارایی شان غصب و
 تاراج گردید.

مخته مشهور دیگر مخته نجف بیگ شیرو است که در زمان سلطنت نادرخان به همراه
 همسرش تاجور آغه کشته شدند.



بیشتر از يك شب در شهر غزنی مرا یارای نشستن نبود. دلم شکسته و قیافه و سرو وضعی
 داشتم که همرنگ جماعت نبود. یابه آسانی نمیشد. سوار موتری شدیم و حرکت به سوی ککرك
 وچاشت روز به قریهء زاد گاهم رسیدم، بینی سنگ.

آخر ماه جدی بود و وقت برفباری و سرمای عظیم و تاوخانه و بیکاری و کنار تنور نشستن و
 قدید و چای و خسته و غیبت. به قریه که نزدیک شدم، دلم لرزید. قریه قریهء پیشین نیست.
 فرسوده، پوده، شکسته، دود گل. يك طرف آن به کلی فروریخته و ویرانه گشته. جایی که خانهء
 ما بود، به تلی از خاك میماند. میترسیدم که نزدیک شوم. لختی میایستم. یکی دو رهگذر بهت زده
 مرا مینگرند و میگذرند و نمیشناسم شان. زاد گاهم و ساکنانش دیگر با من بیگانه بیگانه شده
 است. لختی چشمانم را میمالم. نه غلط نکرده ام. همان است، بینی سنگ. مزرعه سرسبز
 کودکیم. اما دیگر همه چیز ویران شده یا رنگ و رخ باخته است. به ویرانه که نزدیک میشوم، فقط
 چند جا دیوار و باقی کوتهای خاك و گل و سنگ. کجاست دروازه بزرگ و سنگین و پرصلابت.
 دروازه بی که برای گشودن و بستن آن چند مرد جوان کار بود. بی اختیار پاهایم مرا به سوی
 میکشاند. به سوی تل خاکی. از خانه نو ما فقط یکی دو دیوار مانده و یکی دو جای هنوز رنگ
 گلابی و چت مسطح و الماری و کلکین و دروازه گم و نیست. بر دیوار ویران دستی میکشم. سرد
 سرد است. دستم را چند بار بر روی آن میمالم و گرمش میکنم. سالها من در او میزیستم و گرم

میگرد و اینک او در من میزید و این منم که گرمش میکنم، خانه کهنه کوت خاک، نه رفی، نه رواقی، نه منظری. نه ارسی و دریچه و دالان و تاوخانه. از تشناب سمنتی و دهلیز و تنور و مرغانه هیچ اثری نمانده، پسرکی سر برفها میگردد.

پیشانی کبود، کومه هایی چون چغندر سرخ و میلرزرد. از گوش چپش چرک می آید و از چشمان تنگ و کوچکش غم دنیا میبارد. من در میان خرابه ها قدم میزنم و فحش بر لب که جوانی نزدیک میشود و به علامت آشنایی خنده بر لب و سلام و علیک و دست بوسی. پسر سید حسین علی است. لختی در خود فرو میروم و به گذشته ها میاندیشم به زمانی که خانه بی داشتیم و قریه بی و جنب و جوشی بود میبینم که بی بی در خانه کهنه و نزدیک منظر نشسته و خسته های تلخ را در هاون چویی میکوید تا جوش بدهد و شیرین کند و نزدیکش مادر نشسته، جگ میزند و گردن بند نقره قاجاری میدرخشد. از طویله صدای شیشه اسپه می آید، و بع بع گوسفندان و گاو چوپه داده و فله درک است. چوپه های سفید و سیاه مرغ به دنبال مادر شان میدوند. عمو تفنگ دهن پرش را چرب میکند. بویو و مادر عزیز کنار قوریه نشسته اند و بره ها را آب میدهند. کشتور چادر سفید نیل زده را پوشیده و با فاطمه ننویش دعوا میکند. مادر حسین علی زیر چوب شوهر و خشویش ناله میکند و استمداد میجوید. زن عمو بام به بام میگردد و غیبت میکند: «ملا نبی هم فله گاو خود را تنها خورد. هم ماست اول گاورا. دیدی خداوند جزایش را داد. نه گاو ماند نه گوساله. خدایا تویه...» و کریلایی عمو در خانه نشسته است. آفتاب از ارسی و شیشه های کوچک و رنگی آن به درون خانه میتابد و گلیم و دیوار را رنگارنگ ساخته است. زن سید پروت شوربای چاینکی را بردیگدان بار کرده و عطرش همه جا را گرفته. مادر چمن در بام پشم میرسد و احوال دختری را از محمد علی دلاک میگیرد. حبیب الله خان از غم بی بچه گی شب و روز میخواهد و دهل استاد هاشی ظنین شور انگیز دارد. بچه ها بجل بازی میکنند و توپ دنده و خردوانی. همه قوم و خویشیم و نزدیک و خیل کبوتر چمن بر فراز خانه ها میچرخند و شرنگ شرنگ زنگهاست... لختی بعد وقتی به خود می آیم، در میابم که آن روزها گذشته اند و دیگر نه خانه بی، نه جنب و جوشی، نه هیزمی. نه طویله و کاهدانی و نه کثافت و پشکل و سرگین هیچ.

صفه و میدان قریه را خروارها سنگ و خاک و گل پورشانیده است. صفه بی که مردان قریه وقت بیکاری شان در آن می نشستند و پر گویی داشتند. از گذشته از آینده، و غیبت از این و آن و حاجی عمو از همه بالاتر مینشست. مردی نیک منظر و متدین و خوش سخن. پهلوش علاقه دار آقا و به سان گزدم جراره. حاجی نصرالله خان عقیده دارد که پول پهلوان است و در اندیشه گروی و خرید بیشتر زمین و عینک و عصابه و قارش افزوده. برادرش حبیب الله خان باغها و زمینها اماغم بی بچه گی از او خان بدبختی ساخته و بدرقم در خود فرو رفته. سید پروت نگاه عجیبی داشت. آدم فکر

میگرد با چشمان سرمه کرده اش همه را مسخره میکند. مدام شوخی و مسخره گی و تابیدن بروتهای دبل و چنگ و مردی بود جالب و با اسپش قریه به قریه میگشت و تعویذ و شویست و طومار میداد و میگفتند که نظر بندی و جادوگری میداند.

مامور عبدالرزاق از حاصلات گل آفتاب پرست خویش میگفت. مامور غلام حیدر خان و پدرم و سید علی احمد قصه های ماموریت اندر وقره باغ و جاغوری و ناهور. و جوانان خیره خیره دختران کوزه بر دوش و لباسهای پرزرق و برق شان را مینگریستند و چه رمز و راز هایی. و اگر آسمان بخیل میبود و برف و باران نمی آمد و آب چشمه کم میشد. همه را غم نان فرا میگرفت. با دلهره و اضطراب میرفتند به دامنه کوه و دیگرانها بار میگشتند و دعای باران و عذر و زاری و توبه و استغفار و استسقاء.

دیدن خرابه ها که تمام شد به گوشه دیگر قریه سر زدم. جایی که هنوز خانه ها بودند و صاحبان شان و همان قدیمی ها. اول از خانه اسدالله خان شروع کردم. حویلی قدیمی و خانی و دیوار هایش بلند و قطور. عین زندان یا دژ. دیوار ها شاریده. يك برج بکلی فرو ریخته و سراچه در زیر داشته و خالی خالی. حیغم می آید. خانه یی که همه جا زیر نگینش بود و روشن روشن. خان نیست و زن و پسر جوانش پیشباز میکنند. بایسته و در خور. کشمش و خسته و بادام و کلچه. چاشت هم قدید و گله و شکوه روزگار و قصد کوچیدن به غزنی که در این جا گذاره نمیشود. از آن جا خانه عزیز خان و دعا و فاتحه یی. زنش يك مشت استخوان شده و تك و تنها. وقتی از پسرانش میپرسم، میگوید «نیستند. یکی سالها پیش به ایران رفت و همان جا ماند و زن کرد و کمیته ما را محکم گرفت که یا بخواه که عسکری کند یا عوضی بده. چاره نبود، چند کرت رشقه را فروختیم و برادرش را فرستادیم تا او را بیاورد و یا پول روان کند. دومی هم که رفت برنگشت. به ناچار يك چارک زمین را گرو دادیم و سومی را فرستادیم. از رفتن او هم سه ماه میگذرد اما هنوز احوالش نیامده و کمیته و حوزه هم ما را به جان رسانده...»

گلو خان حال بدتری داشت. کسی که سالها همه کاره قریه بود و یا عسکر و ماموران حکومتی سرو کله میزد. همه ازش حرف شنوی داشتند. آدمی بود آداب دان و مونس و همدم در خانه یی افتیده، زار و تنها و نیمه بیهوش. خم شدم و دستش را گرفتم، سرد سرد. بیخ گوشش صدا زد. کاکا، کاکا، کاکا، هیچ. اتاق مه آلود، غم انگیز و پریده رنگ، نبضش سست و در نگاهش تسلیم موج میزد. بیماری کاکا را خشکانده و پوست زیر گلویش آویزان شده است. نزدیک بالینش چلمش است و فقط او هنوز وفادار مانده است. خان کاکا چه چلمی میکشید. وقتی به خانه ما می آمد، تمام شب قرقر چلم و دود و بوی تنباکو و سرفه های خشک. سرخانه چلم عین کوره آهنگری. چند بار دیگر هم دست و شانه اش را تکان دادم و صدا کردم، کاکا، کاکا، هیچ. بیشتر عذاب نکردمش و با

دل پر درد از خانه برامدم و پسانتر دریافتم که خانه اش را سید جواد قوماندان گرفته و تضرع و شکایتش را کسی نشنیده و معالجه سودی نبخشیده است.

مامور غلام حیدر خان در مسجد بود. مسجد نیمه خالی و فقط در منظرش گلیمی دارد که به دیدنش میارزد. اول سلام و احوالپرسی. سید غلام علی و سرور خیال میکنند که بره، گمشده به رمه باز گشته. نگاه دیگران با عجب و حیرت همراه. کنار منبر نشستیم. نماز ظهر تازه بر چیده شده، آخوند کودکان را سبق میدهد و همچون حلقه بی گرد هم نشسته. سپاره های قرآن و حافظ و بوستان و گلستان و نصاب(*) آخوند از همه بالاتر نشسته و کودکان خمیده و لرزان و پرهیاهو، آخوند گهگاهی چوب باریکش را بر گلیم میزند و گرد و خاک بالا میگیرد. رو به قبله ایستادم و نماز ظهر را ادا کردم و حاجت خواستم برای زندگان و مرده گان، مامور غلام حیدر خان نهج البلاغه میخواند. پایینتر فضلوی خان و خلیفه گل محمد از ساکنان قدیمی قریه نشسته اند. دو سه نفر نماز میخوانند یا قرآن. جای پدرم و سید نبی و ملا محسن خالی اند و صدای حمله خوانی و شهنامه خوانی نییچیده است. نمیدانم در ایام محرم و عاشورا مسجد پر میشود. سینه زنی و علم کشی است. جارو و آبپاشی میگردد و شربت ریحان است... دعا و فاتحه یی برای تمام بزرگان و در گذشته گان و گفت و گو و قصه، مامور غلام حیدر خان تکیده و پیر شده و چشم و گوشش درست کار نمی کنند و دل پر دردی دارد: « آغا صاحب حالا ما همسایه و دهقانیم و دیگران با دار. نه چشمه آب دارد. نه زمین حاصل. اختیار زمین و خانه و باغ و مال خود را هم نداریم. از بینی بالا گپ بزنییم ما را به کمیته میبرند. رفیقهایت هم هر کدام راه خود را گرفتند و رفتند. محمد علی و عبدالله مزار رفتند. شکور به قندوز و هاشم و قاسم به کابل و نواسه خان علی هم به ایران و ما ماندیم و غم روزگار »

فضلوی خان قیافه اش عوض شده. روی چمک و گندمی تیره، موها و ابرو و ریش سفید سفید مثل برف و فقط یکی دو دندان کرم خورده و سیاه. لاغر و نحیف و نسوار پشت نسوار، مثل جوانی-یادم نمی آید که دهنش بی نسوار بوده باشد. فضلوی خان را در اول دوست داشتم و پسانها نه. او بود که اولین بار آسیاب برقی را به منطقه آورد و بعد از آن قریه، ما عوض شد. تمام روز دب دب ماشین و دود تلخ دیزل و رفت و آمد آدمها و خرها و جوالها. نان چپاتی هم خشک و بی مزه.

خلیفه گل محمد دهلی میزد که آدم کیف میکرد و از خود بیخود میشد و فقط استاد هاشی از او بهتر میزد و او چیز دیگری بود، دهلش چاق و بزرگ بود، عین شکمش و طنین بلند و پیر شوری داشت. وقتی دهل میزد از سر تا پای ککرک خبر میشدند و جوانان میرسیدند. گاهی صدای ضرب و نوایش عوض میشد. جوانها گرد می آمدند و دایره یی میرقصیدند. دستمالهای رنگارنگ شان

(*) - منظومه، بس بلندیست از ملازمان علی راجی در مورد کارنامه های حضرت علی (ع).

را تکان میدادند. يك ساعت دو ساعت، بعد گرد اگر د قریه را دور میزدند: عروسی انجنیر شاه جهان یادم نمیروود و در آن شب مهتابی چه غوغا و گرد و خاکی بر خاسته بود. سرور سر گروه بود و اگر رویش را نمیدیدی فکر میکردی که با طنزترین زن عالم طرفی. حرکات موزون و حساب شده اش همیشه به رقص گروه رنگ و جلا میداد.

چشمه هنوز با صفا. آب از دل زمین میجوشید. شفاف و زلال و به قدر جوی کوچکی، بته ها و برگهای سبز و همیشه بهار، ماهیان کوچک نذری جوهره جوهره میگشتند. رویم را با آب چشمه شستم و چند جرعه نوشیدم. از همه جا خوشتر و پاکتر. سالها در آرزویش بودم و اینک آن ساعت سعد فرا رسیده. اما آب چشمه کم شده، آب اگر نباشد، شادی نیست. زنده گی نیست. قلب ده تپش ندارد و رگهای ده میخشکد. زنها با کوزه و سطل و آفتابه سوی چشمه میشتابند. به آسمان نگاه کردم. چه صافی. بی يك لکه ابر. آن هم بعد از دو روز بر فباری. زمین از فرط سرما یخ بسته. نور خورشید روی برفها میلغزید و در خشانتر شان میکرد. منظره پیرامونم را نگریستم، درختان توت و بید و چنار نزدیک چشمه برهنه برهنه. زاغها از شاخی به شاخی میپريدند. شاخچه ها را خم میساختند و برفها را میتکاندند. گنجشکان جیگ جیگ داشتند و سهره ها صغیر میزدند و هر جا توته زمین خالی میافتند، می نشستند، لای برفها را نول میزدند و اگر چیزی نبود، به بام چشمه میپريدند و از آن جا به حوض بزرگ و بعد به باغ حبیب الله خان. پاهایم سر برف غیژی صدا میکنند و چه نقشی. از دیدن نقش کلوش خویش در برف لذت خاصی میبرم. باد خنکی از شمال میوزد و روح را صفا میبخشد. از سرور میپرسم «چطور است حاصل توتها. قریه را بس میکند؟» سرور آهی میکشد و میگوید «از روزی که نزدیک قریه دکان و بازار پیدا شده، خیر و برکت رفته، تمام روز رفت و آمد و دست درازی به شاخ و میوه درختان و زیر پاشدن کشتها. حال در خانه ها نه چکه پیدا میشود، نه ماست، نه تخم و نه مرغ و مهمان پشت مهمان و تا گلو همه زیر قرض دکانداران غرق» سری به بازار میزنم دکانها بیشتر تکه و آرد و روغن و چای و بوت و کرمچ و تیل و نمک و هریکین و بتری. زیادتیر مال ایران و پاکستان. دکانداران خوش و راضی و یکی دوتا حاجی. قیمتی زیاد و یک سیر آرد پانزده هزار افغانی. دهقان بیچاره کشت میکند. آب میدهد، غم باران و چشمه را میخورد. برای آب دعوا میکند و احياناً زخمی و کشته میشود. اما شکمش سیر نیست و از قرض دکانداران زخم شادی جور شده. بازار در جایی اعمار شده که در گذشته ها میدان تیر و کمان بازی بود و پسانها نشان زنی با تفنگ. همه تفنگهای شان را پر میکردند. گلوله های سربی را امتحان میکردند. و وقتی تفنگها آماده میشد، مرغ را نشانه میگرفتند. مرغ سیاه در زمینه سفید برف.

سپس از باغچه خیر گرفتیم. دیوار ها فرورخته نه درخت بادامی، نه آلبومی، نه تانگ انگوری.

درخت قیسی از ریشه نیست. برشاخهای زردالو دو زاغ نشسته و به قریه مینگرند. جای پالیز و رشقه را خارهای وحشی و علفهای هرزه بلند بلند و خشکیده گرفته. پیرامونم را که نگرستم از باغچه خبری نبود فقط چند درخت زردالوی پیر و زمین پر برف و یخ بسته. پایم سرد و کرخت شده و برف از کلویش و جوراب میگذرد.

بهانه یی پیش آوردم و حرکت کردیم به سوی گنبد تا مگر با زیارت مادر و نیاکان به آرامشی دیست یابیم. قبرستان در وسط دشت. خاک و ریگ و سنگ و ضریح برف پوش و چند جا گودالی و علامت قبری. مرده ها را شده اند در پناه خدا. هیچ جا را نمیتوان شناخت مگر به معرفی رهنمایی. شاه زمان فقط قبر مدیر آقا و تحویلدار ماما و خاله و بوله را میداند. توغها شکسته، ژنده و در هوای سرد زمستانی موج برداشته. هر سو که گشتم نه از قبر ماهر نشانی یافتم. نه از بابه نه از عمو و نه از حاجی آقا. سنگها هرسو افتاده، در وسط قبرستان ایستادم و برای همه مرده گان طلب آمرزش.

خانه های گنبد هم روز و حال بدی داشتند. خانه با به و ماما فرو ریخته. بابه پیر بود و پشتش بر آمده. وضعش تعریفی نداشت. اما نانی داشت و سفره یی و مردم احترامش میکردند و خاله عاتکه همیشه جیبم را از تخم جوشانده و کشته و خسته پر میکرد. برج کاکه آقا و خانه امان الله را بمب طیاره به کوت خاکی مبدل ساخته. از طویله صدای شیهه اسپ داود نمی آید. درختان بلند و پرشاخ و برگ توت از کمر قلم شده اند. گیلاسها و آلوا و سیبها یاناستند و یا پیر و گژم خورده و آن همه شور و نشاط و یکدلی جایش را به سوگ و ماتم و نفاق سپرده. باز هم دعا و فاتحه و تسلیت و گریه و خانه به خانه گشتن. داود نیست و رفته به شهر کابل. گنبد یی داود رنگ و رخ چندانی ندارد. یادم می آید که داود اسپ را از طویله میکشید. اسپ به آسانی تن نمیداد و اطاعت نمیکرد. داود نهیبی میزد و با یک جست روی اسپ میپرید و اسپ از جا کنده میشد و گرد و غبار برمیخاست. دردشت میدوید و میدوید و ساعتی بعد داود بر میگشت با بروتهای دبل و چشمان خون گرفته و سر فراز و فاتح و تن اسپ عرق داشت و بخار و داود قیضه، اسپ را میداد به دست ایوب....

شب سرد بود. با شاه زمان و غلام حسین و رؤف ماما نشسته بودیم و اختلاط میکردیم، تنها صدایی که آرامش و سکوت ده را بر هم میزد، آواز عوعو سگها بود. بچه ها لب تنور نشسته بودند و شوخی و شیطنت میکردند. شب به سختی خوابم برد. هنوز ستاره گان آسمان را ترک نکرده بودند که از خانه بر آمدیم. دندانهایم به هم میخوردند. میفهمیدم که از سرمانیست. کوه مثل یک شیخ سنگین و مخوفی بر روم سنگینی میکرد. میترسیدم که از پشت درختی گرگی بغرد، مخوف و مهلك. نور چراغ دستی روی برف میلغزید، زود وضو گرفتم و بر گشتم به خانه.



در دره ککړک منبع آب تنها کاریز و قنات است. قنات بینی سنگ آب زیاد ندارد. شاید در هر ثانیه ۳ تا ۴ لیتر آب بدهد که بیشترین مصرف نوشیدن اهالی میرسد. قنات دو اتاقک دارد. اولی برای نوشیدن آب و پر کردن ظرفها و کوزه ها و دیگری برای وضو گرفتن و استحمام مردان و غسل اموات. پایین هم جایی برای شستشوی ظرف و لباس. در حوض بزرگ که ذخیره گاه آب زراعتی است گاو و گوسفند و حیوانات را آب میدهند و می شویند. تمام آب ده از چشمه تامین میشود. آب ده کاکا کشتزار هارا سیراب میکند.

میرآب ترین قنات دره ککړک از آن قریه های بلبل و اگر است. طول هر کدام آن به ۳ تا ۴ کیلو متر میرسد چاههای آن زیاد است و بیشتر از یک سنگ آب میدهند و صدها هکتار زمین را آبیاری میکنند. اما طول بیشتر قنات ککړک از چند صد متر تجاوز نمیکند. آبدهی آنها زیاد نیست و اغلب در کوهپایه ها و دامنه ها حفر شده اند و در فصول مختلف سال نو سانات مقدار آبدهی چندان محسوس نیست.

شغل اصلی ساکنان دره ککړک دهقانی و کشت زمین است. زمین چون بیشتر از قدرت کشت زارعان است. یا آب ندارد یا همه را قلبه نمیتوانند. بالاخر است، ناچار اغلب زمینها را به نوبت میکارند. حاصل زمین پنج کوت میشود. سه کوت آن را صاحب زمین میگیرد. یک کوت آن تخم ریز است و یک کوت آن سهم دهقان است. برای آخوند و سلمانی هم سهمی دارد و اغلب از هر خانوار تا پنج سیر. چوپانی که رمه ده را هر روز به کوه و دشت و دمن میبرد و میچراند در هر سال مزد چوپانی میگیرد. مثلاً از هر چاربا نیم چارک یا یک چارک گندم.

ماه سنبله در ککړک وقت خرمن است و زمان جشن و سرور. در سالهای خوش گذشته شبها جوانان در خرمن جا میخوابیدند. تا نیمه شب توله میزدند و سرودهای محلی و دسته جمعی میخواندند. خرمن وقتی پاک و جمع شد به آن شکل گنبدی میدهند. کمرش را خط میکشند. درجایی قرآن و سنگ میگذارند تا برکت خرمن افزون گردد و از هر گونه آسیب مصون باشد و سنگ هم نشانه سنگینی و وزن است. مقداری از اسپند هم در جایی گذاشته میشود تا از نظر بد در امان باشد. در گوشه بی از خرمن مقداری سرگین گاو مینهند و این نوعی بزرگداشت از حیوانی است که رنج فراوان میکشد و در حاصل زمین سهیم است. حین برداشت خرمن مردان و جوانان و کودکان ده جمع میشوند. در آغاز آخوند و یا یکی از بزرگان ده دعا میخواند. سپس فطیرهای بزرگ روغنی تقسیم میگردد. مردی ترازو به دست میگیرد و وزن میکند. دیگری میشمارد و چند نفر دیگر جوالهای گندم را بر خرها بار کرده به منزل میرسانند. کودکان را از گندم جغل شده ده یک میدهند که معمولاً مقدار آن دو مشت و سه مشت است و کودکان آن گندم را به سوداگران محلی میدهند و انگور و سیب و غیره میخرند. سنگ آخر خرمن از دهقان است و هر اندازه مقدار گندمش زیاد باشد

به همان پیمانۀ رضایت مالک زمین را از دهقان نشان میدهد.

مردان ککړک قامت متوسطی دارند و پرکار اند. جلدشان آفتاب سوخته و گندمی است و زود به پیری میرسند. مردها ریش میگذارند. يك قبضه و دو قبضه و حتی بیشتر. جوانان کمتر ریش میگذارند. زنها چادر میپوشند و پیراهن دراز دارند و در روزهای خوشی و عروسی رنگها بیشتر سرخ و سبز وزری و یگان زن پیراهن مخمل و اطلس گرانها.

مرد وزن در سراسر فصل گرما کار میکنند. بته های کوهی و خار و علف دشتی را به ده می آورند و بر فراز بامها و پیرامون خانه ها انبار میکنند. دردشتهای ککړک در ماه اسد بتهء سیمسول موج میزند، گلهای آبی آن زیبایی به خصوصی دارند و عسل گل سیمسول بهترین و گرانها ترین عسل است. تابستانها اگر مردان دور تر از قریه کار کنند و نتوانند چاشت به خانه برگردند. یا نان چاشت شانرا به کمر می بندند و یا زنها و دختران غذای شانرا میبرند. این غذا بیشتر دوع و ماست و شیر با نان چپاتی است و لذت و کیف فراوان دارد.

زنها تنها کارهای خانه را نمی کنند بل در موقع درو و خرمن کوبی و جمع آوری علف و چیدن میوه و نگهداری حیوانات آنها، دوش به دوش مردان کار میکنند و به دلیل کلهای زیاد زیبایی زنان روستایی اغلب دوام نمی آورد و زود پریز میشود. اغلب از دواجها میان فامیلی است و بیشتر فرزندان کاکا و ماما و خاله و عمه. گاهی هم از طفلی بچه و دختری را نامزد میکنند. اغلب عروسیهای ده ساده اند و به سرعت بر پا میشوند. و از جهیز و تکلفات دیگر خبری نیست. در بیشتر عروسیها از هر خانه ده يك مرد و زن مهمان میشوند. اگر ده کلان بود و خانوار عروس و داماد غریب، فقط همسایگان مجاور و نزدیک خود را مهمان میکنند. زیب و زینت عروسان خانواده های متشخص و متمنذ سالها پیش نقره بود و اکنون طلا. غذای اغلب عروسیها شورباست و یا کشمش پلو.

در این سالها در عروسیها دهل و سرنا و موسیقی و رقص و پایکوبی و حتی ازدف و کف خبری نیست. دهلها شکسته، ترکیده یا خاک میخورند، یا گم و نیست شده اند و حراج. بولبی (نوعی سرود محلی) هم نیست. حیدر آواز خوان آن از غم پیر شده است. عروسیها بیشتر در فصل بیکاری است و در اواخر پاییز و بعد از برداشت خرمن و کشت خزانی.

اغلب ساکنان ککړک هزاره امرو، سیدها کم اند و بیشتر در قریه های گنبد ویننی سنگ و گنداب و چاده و بلبل. سیدانی که متشخص تر اند، نسب نامه شان را پشت قرآنها مینویسند و حفظ میکنند و بعضی ها مانند سید شاه علی رضا از چاده و حاجی سید محمد عیسی ازیننی سنگ مساله دان بوده اند. تعبیر و تفسیر ویژه و فاضلانه بی از قرآن و احکام و اصول داشته اند و سالها شاخه های مذهبی اخباری و اصولی را در منطقه رهبری کرده اند. خانواده های معروف و متشخص

ککړک عبارتند از. لعلی، بختیاری، فخری، گردیزی، بلخی، اسلام ها و خانواده. میرزا حسن خان و قدم.

لباس اهالی ککړک معمولاً ساده است. پیراهن و تنبان و واسکه و کرتی و کلاه و لنگی. زمستان هم جوراب و جاکت و بالا پوش و یگان نفر هم پوستین. آنهایی که رفت و آمد به شهر دارند و یا خارج دیده اند، وقتی به قریه برگشتند، باز همان پیراهن و تنبان و کلاه و لنگی را میپوشند. در فصل بهار و تابستان پاپوش بیشتر ها بوت و سلپیر و چپلی و چپلک است و در فصل سرما موزه و کلوش را بری.

غذای ساکنان ککړک در بهار و تابستان بیشتر شیر و ماست و دوغ است. در خانه های توانگران مسکه و قیماق هم یافت میشود. غیر از اینها خوراک دیگر مردم کچالو و لویاست. گاهی هم برنج امانه از جنس اعلای آن. قصابی هر روز نیست و گاهی شخصی پیدا میشود و بز و گوسفند و گاوی میکشد و قریه هارا خیر میکند و هرکسی که ضرورت داشت می آید و میخرد. مردمان دهات و ککړک شبها زود میخوابند و کمتر چراغی در ده بعد از ساعت ۹-۱۰ شب میتابد. وسیله حمل و نقل اصلی خر است. خر موارد استفاده فراوان دارد. اسب کم است و نشانه تشخیص و تفنن. از اسب علاوه بر سواری در نیزه بازی هم استفاده میشود.



روز دیگر به سوی قریه موسی خیل حرکت کردم. دیدن خاله و دیگران. ذر راه از نزدیک کمیته گذشتم، تانکها، راکتها، ماشیندارها و غیره. زندان خانه خرس و تفنگداران و محافظان. هفت، هشت نفر نزدیک زنجیر آهنی و دروازه نشسته و تفنگها و راکتهاهای شان را به سینه میفشردند. هوا سرد بود. درختان جلو نور خورشید را گرفته بودند. آب از شاخه های برهنه میچکید. نگاهها سرد و یکی سرا پا کبر و نخوت و فکر میکرد که رهگذران حیوان اند. ایستادن و نگرستن بیشتر صلاح نبود. آفتاب رنگ برف راه درخشان کرده و بلورهای برف چشم را خسته میکرد. گاهی پایم را به زور از برف بیرون میکشیدم. زمین پر از زاغ بود. این همه زاغ از کجا آمده. نول تیز و درازی داشتند و همه جا را سوراخ میکردند.

هر جا که سرزدم آه بود و شکوه. کمتر دلی را شاد یافتم. خاله دل پر دردی دارد. «بچیم نه حویلی کابل ماند نه فرش و ظرف. این جا بیست نفر در دوخانه و یک دهلیز میخوابیم. چیزی که داشتیم فروختیم و خوردیم. حتی موتر و الگای محمد علی را. کاش دل ما هم شاد میبود. جای دیگران را تنگ کرده ایم و شب و روز طعنه و کنایه میشنویم که دختر و عروسش چپاتی، پخته نمیتوانند. بیچاره ها گاو و گوسفند ندارند. شکم شان سیر نیست... دیگری آلت دست کمیته شده و تمام روز دعا و جار و جنجال، مدیر پسر به کابل میرود و می آید و معاشش فقط شکم خودش و

کرایه راه... « پیرزن میلرزید و اشک از گوشه چشمان کم بینش به زمین میریخت، رنگ زرد و چشمان بیحال و نواسه کوچکش از خودش بدتر. پاها لاغر و رنگ عینهو زرد چویه. به آدینه وبهمت و موسی خیل که سر زدم، دریافتم که همه جا دعوا است و جا رو جنجال. دعوا بر سر آب، زمین، درخت و گاو و مال و ترکه و میراث و جرگه و مرکه و پول جمع کردن و حساب دادن و خشم و کینه و خصومت بر بیشتر دلها چیره. مردم به دسته ها و گروهها تقسیم شده اند. یکی زیر پای دیگری را سست میکند. حتی داکتر شاه جهان و قوماندن امین و گپها از پرده برون افتاده است....

کینه دهاتی پایانی ندارد و نقشه آرام آرام پیش میرود. دانه های برف را بر گونه های خود احساس میکنم خوشم می آید ولی خسته هستم و به قریه گنداب هم نرفته ام. امروز سومین روز بود که هوا ابری بود و یک ساعت برف میبارید و یک ساعت نه. میترسیدم که راه بند شود و گاهی ابر را آنقدر پایین احساس میکردم که انگار بر شانه هایم بار شده و احساس سنگینی میکردم. برف آهسته وبه و قفه میبارید. باد سردی به صورت گرم و ملتهب میخورد. زمین از فرط سرما یخ بسته. دیگر مرا تاب و تحمل بیشتر نمانده بود و این سفرم بیست روز بود. با اصرار از همه اجازه گرفتم و صبح وقت سوار موتر سرویس حیدر شدم و رفتم که رفتم. (*)

دلو ۱۳۷۴



علی رضوی غزنوی



متولد سال ۱۳۱۰ خورشیدی در ده لندر ترگان
جغتو غزنه. نخست در مدرسهء زادگاهش درس خوانده، در
جوانی به کابل آمده و تحصیلاتش را در همان جا پی گرفته
و به کار مطبوعاتی و آموزش زبان های عربی و انگلیسی
پرداخته است. سپس از فاکولتهء ادبیات پوهنتون کابل لیسانس گرفته و مدتی نیز همان
جا تدریس کرده است.

رضوی در دههء چهل معاون و مدیر مجلهء آریانا و یکی از نویسندگان دایرة
المعارف آریانا بوده، در دههء پنجاه از دانشگاه مشهد و دانشگاه تهران دانشنامهء فوق
لیسانس و دکترا حاصل کرده است. رسالهء دکتورای رضوی غزنوی به نام نشر دری
افغانستان در سال ۱۳۵۷ ش از جانب بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر گردیده است.
ترجمهء او از کتاب "فتیان و جوانمردان" در دههء چهل جایزهء مطبوعاتی
گردیده و مقاله های زیادی در زمینه های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در نشریه های
گوناگون داخلی و بیرون مرزی چاپ و منتشر کرده است.
رضوی از اوایل دههء شصت به این سو در امریکا بسر میبرد.

ناشر:

بنیاد انتشارات جهانی

خانهء ۲۵۷، سرک ۵، P1، فیز ۴، حیات آباد، پشاور

تلفون: ۸۱۸۴۹۷-۶، فکس: ۸۱۶۳۸۶-۸۱-۹۱-۹۲

چاپ و توزیع، انتشارات بلخ

کتابفروشی بلخ، یونیورسٹی رود، شاهین تاون، مقابل کسٹم ہاوس

تلفون: ۴۴۹۷۱